باب الزا فصل اول الیم

۱

بخونهای صیدها گویا که رنگ شده است بمکوکل سرخ و ممکوره نورد دیده شده افرینش
ازو زنان است و کوزه ساق یا پیچیده شده افرینش سخت گوشت است و ماکو بودن کامل کار و
که باره میکند موی و ممکو از باب فرح یعنی سرخ شد و تمکیر از باب تفعیل نگاه داشتن داها
ان تعبیل کنده وجود رخانه با میدکران و امتکو از باب تفعیل یعنی رنگ کرد و امتکو الحب
یعنی کشت دانه را و مکوان بودن سکران شهر ایست معروف ماد یعنی امد شد کرد در کجا
وماد یعنی امد بجد وماد الدم یعنی روان شد خون و اماره از باب افعال یعنی روان شد
خون و اماره از باب افعال یعنی روان کرد خون او موربفتح اول موج و کوهه زدن اب است
و مور یعنی اضطراب و بمعنی روان شدن بود وی نهیی است و موجنیدن و راه بالحو
راست اسپ و مور بمعنی چیزی نرم است و مور کندن پشم است و مورکنار دریا است از برای
دهنهای یمن در شمال زبید و مور بضم اول گرد انیده و روند است و خاک بست که در لنگر
او را باد ماد مورا بفتح اول یعنی انگیخته شد گرد و خاک و لمارنها لوتح از باب افعال یعنی برانگیز
باد کرد و خاک را و گفته می شود که ناقه موّاره بود نجیبانه یعنی شتران روند مرور دروسه
وسهم ما بین برد زن کامل یعنی تیر پست سبک گذرنده و داخل شونده دو کالبدها و لراه
مار قید لبث باه یعنی نفی است سفیدرنگ شده و ماده به تخفیف باء خواهد امد در معتلا
انشاءالله تعالی و مرت الوبر فانمار از باب انفعال یعنی کندم پشم را پس کنده شد پشم و مو
و موّاره بضم اول هر دو انچه می افتد از پشم گوسفند زنده باشد یا مرده و مارسرجیس بفتح را
وسین و سکون راء ثانی و کسر جیم جایگاهی است دو اسم است که کرده اند یکی و تمورد از باب
تفعل امدن و رفتن است و رفتن موی است براست و چپ و تمور افتادن پشم است و مثل
ان از چارپا مثل امتیار از باب انفعال و امتار السیف از باب افتعال یعنی کشید شمشیر را
و موران بضم اول نامی است در نواحی خوزستان و خوزیان مو و یان جزیره ایست در دریای یمن
انجه چپلوی هند است المهر بفتح اول صداق و کابین زن است و جمع ان مهور بر وزن
سعر بب اید از باب منع و از باب نصر و امهرها از باب افعال یعنی کرد از برای ان زن کابین
یا اینکه مهر کها یعنی داد مهر ان زن او امهرها از باب افعال یعنی خواستگاری کرد ان
زن را از غیر ب مهری وکا بینی و از امثال عرب است کالممهورة احدی خدمتها یعنی مهر کرده
شده یکی از خلخالهای خود و اصل مثل ان است مطالبه کرد زن کوکل کرد ی از شوهر
خود مهر خود را پس شوهر کند یکی از خلخال و پا برجین ان زن را از پای او و بمهر داد با وپس
ان راضی شد بان و مانند این است که مهر دی را داد دیگری مالی پس خواستگاری

کردیان مال دختر مال دهنده را پس منت کنانست برای زن بالجمله مهراق کرده بود پس گفتند
کالمهوره من مال ابیها یعنی مهر کرده شد از مال پدر خود و مهیره بروزن سعنبه زن افتاده
گران مهر است و ماهر بروزن کامل زیرک و استاد در هر کار است و ماهر شناور نیکو است
وجمع ان مهره بتحریک است وقد مهر الشیء ومهر فی الشیء ومهرته از باب منع یعنی استاد شد
انچیز را واستاد شد در انچیز و بان چیز و مصدر ان مهر بفتح اول و مهور بروزن سرور و مهار
بروزن سحاب و مهاره بروزن صباحه می اید و مهر بضم اول استخوانست بر بالای سینه
مثل مهره بزیادت هاء و مهر بوه حنظل است وجمع ان مهره بروزن عنبه می اید و مهر بچه
اسب است و انراکره میگویند یا اول بچه است که نتاج کرده شده است از اسب و غیر
او وجمع ان امهار بروزن افعال و مهار بروزن رجال و مهاره بزیادت هاء و مؤنث ان مهره
بزیادت هاء است و ماده او را مهره بروزن محسن میگویند و مهره خرزه ایست که زنان دوستی
میکنند با او یا اینکه مهره فارسی است و مهره بروزن صرد بندهای بر یکدیگر داخل شده
در سینه است یا سر استخوانهای پهلو است که بوان خابیده و واحدان مهره است و گویا که اید
هم فارسی است و مهره بن حیدان بفتح اول حی است و شترهای مهریه از این قبیله است
وجمع ان مهاری بروزن سکاری بفتح اخر و مهاره بفتح اول و اسقاط یاء و مهاری بفتح اول
و شد یاء می اید و امهر الناقه از باب افعال یعنی کره ان شتر ماده را مهریه و مهریه بفتح
و شد یاء گندم سرخ است و مهور بروزن تنور جایگاهی است و نهر مهران بکسر اول در سند
است و مهران دهی است باصفهان و مهار بروزن کتاب چوبی است که کرده می شود
در بینی بختی از شتر و لم نعط هذا الامر المهره بروزن عنبه یعنی داده نشده است این
کار مهره و او این کنایه از انست که نیامد این کار را از راه خوش و تمهر از باب تفعیل تو
کاوین و کوفتن است و متمهر بر بناء فاعل از باب تفعل شیر است که نیک است بکوفتن
صید و تمهر از باب تفعل یعنی زیرک شد المیر بکسر اول بودن خوراک و بار خوراک
است مار عیاله از باب ضرب یعنی اورد بار خوراک را از برای عیال و امارهم از باب افعال
و امتار لهم از باب افتعال و میار بروزن شداد اورنده بار خوراک است و میار بضم
اول جمع مائر بروزن کامل است مثل میاره بفتح اول و شد یاء بروزن رجاله و تمایر
ما بینهم از باب تفاعل یعنی تباه شد میان ایشان مثل تماور بهمزه عین الفعل و اماراو داجه
از باب افعال یعنی برید رگهای گردن او و امار الشیء یعنی گداخت ان چیز را و امار
الزعفران یعنی ریخت اب بر زعفران پس سایید او را و مرت الدواء یعنی ساییدم دوا

باب الراء فصل النون

ودا و ورا و مرت الصوف یعنی زدم پشم را او از هم جدا کردم و صواره بضم اول انچیزی است که افتاده
است از پشم و مثار بروزن شداد اسم اسبی است و سابره و مابره از باب مفاعله یعنی حکایت کرد
او را پس کرد مثل انچه او کرد فصل النون نار ت نائره از باب منع و نائره بروزن
کامله یعنی انگیخته شد انگیخته و نور بروزن صبور دود تو و است نبر الحرف از باب نصر
یعنی همزه داد انحرف را و نبر الشیء یعنی پاره داد انچیز را و از این است منبر بکسر میم و فتح با و نبر الشیء
یعنی بالا برد و راند انچیز را و نبر الشیء یعنی روان کرد انچیز را و نبر الغلام یعنی بالید ان پسر و نبر
فلانا بلسانه یعنی ملامت کرد فلان را از زبان و نبار بروزن شداد فصیح شیوا بیان است و نباد فریاد
کننده را میگویند و نبره بفتح اول کودکی است در اشکال لب و نبره بمعنی همزه است و نبره اماسی است
که چون کالبد بهم میرسد وقد انتبر از باب افتعال یعنی کالبد او اماس کرد و نبره هر بلند
انچیز است و نبره کشوریست از اعمال مارده در اندلس و فریاد کردن رسیده است و نبره بلند
کردن سرودگوی است صدای خود را از پستی و طعن نبر بروزن کتف یعنی زدن نیزه ایست
ربوده شده گویا که بلند میکند نیزه را از دو دست او نبر بروزن صرد لقمهای سنبر ایست
و نبیر بروزن زبیر مردی بزرگست و نبیر بکسر اول و شد ثانی مفتوح بروزن اربع دهیست ببغداد
و نبیر بروزن امیر معرب پنیر است و معرب خیتی بود و ضمه و شد نون است و نبور بروزن صبور
دبوره مقعد را میگویند و نبر بفتح اول کم شرم است و نبر بکسر اول کنه را میگویند و جانوری است
که وقتی که راه میرود بر شتر اماس میکند جای رفتار او یا مگسی است یا دونده ایست و نبر
کوتاه نیز گوینی تاکس است وجمع ان انبار بروزن افعال و نبار بروزن رجال می اید و انبار بفتح
اول خانه بازرگان و سودا گرانست که کالای خود را در ان میچینند و انبار برونی هم و واحد
ان نبر بکسر اول است و انبار شهریست در عراق دریشه و انبار خرمنهای خوراکست او گندم
و جو و غیر ان و انبار جاها است میانه دشت و صحرا و دهها نزدیک بشهر و دهیست
در بلخ و سکة الانبار کوچه ایست در مرو و انتبر از باب افتعال یعنی ابله زد دست و انتبر
الخطیب یعنی بالای منبر رفت خطیب و انتبر الانبار از باب افعال یعنی بنا کرد انبار را
و گفته می شود که قصاید منبوره بروزن مرغوبه و منتبره بروزن معظمه یعنی قصیدهها
ایست همزه داشته شده النبذر از باب دحرج پراکنده مال است در غیر حق لوبالا
نون زایده است مترجم گوید که صواب این بود که بگوید که و النون زایده بدل او بواسطه
انکه مخصوص است که ماخوذ است از نبذر و اسراف کردن مال و مذکور ساختن در باب
ذ که ذکر افرد اینجا بحسب ظاهر لفظ است النتر بفتح اول کشیدن بجفا و بتوده و نسم

ونشر شکافتن جامه است یا انکشتها وندانها ونثر کشیده شدن در کمان است ونثر بمعنی سست شدن
وسست کردن و بمعنی به بینی زدن وغلو کردن در او ست ونثر درشت کفتن سخن وسخت استوار کردن
کردن اذنست ونثر بمعنی دربودن است ودرشتی کردن است ونثر بتحریك تباه شدن وهلاك شدن است
وانتثار از باب افتعال یعنی کشیده شد واستنثر من بوله از باب استفعال یعنی کشید ذکر والت
مردی را وبیرون اورد وباقی مانده بول را از ذکر وقت استنجا ومسح جای بجو بجرص بر آورد دو غماری
واهتمام کردن با وکفته می شود کم قوس ناثرة بر وزن کاملة یعنی کمانی است که میبرد چله را از برای
سختی که دارد ونثره بفتح اول زدن بینی است که کند زنده باشد وکلمند مناثره از باب مفاعله یعنی
سخن کفتم با او نکند نثر الکلمة از باب نصر واز باب ضرب یعنی انداخت وپاشید او را پراکنده ومصدر
ان نثر بفتح اول ونثار بوزن کتاب می اید مترجم کوید که نثار را جوهری اسم ذکر کرده یعنی پراکنده ونحوه
ابن عباد کفته کم النثر نثرك الشی بیدك ترمی به متفرقا والنثاره فتات ما یتناثر حوالی الخوان
والنثر اسم ما ینثر والنثار الفعل واز هری میکوید نثر الحب اذا بذره وهو النثار ویقال شهدت
نثار فلان وصاحب شمس العلوم کفته النثار ما نثر والنثار المصدر ایضا واز این شکل که دو فعال
بکسر مصدر نیز امده و درفعال بضم اول کفته کم النثار ما تناثر منه مثل نثره از باب تفعیل
وتنثر از باب تفعل وتناثر از باب تفعل یعنی پی پراکنده شد ونثار بضم بضم اول ونثره
بتحریك انچه پراکنده شده است از او با اینکه نثاره مخصوص است با انچه پراکنده میشود از خوان
پس خورده می شود از برای ثواب وتناثروا از باب تفاعل یعنی بیمار شدند ومردند ونثور بروزن
ثبور کسی است که پر فرزند است ونثور کوسفندی است که می اندازد از بینی مانند کرم مثل
ناثر بروزن کامل ونثور فراخ سوراخ پستان است وبنثران بروزن زعفران ونثر بروزن کتف
ومنثر بروزن منبر بسخن را میکویند مترجم کوید که ابن عباد بدل منثر نثر بکسر اول ذکر کرده
چنانکه کفته کم النثر ان الکثیر الکلام ینثر کلامه نثرا وهو النثر ایضا والنثر وظاهر نثر است
بواسطه انکه منثر اسم الت ودر اینجا مناسب نیست ونثر الکلام والولد یعنی بسیار اورد سخن
وفرزند را ونثره بفتح اول اندرون بینی است وانچه پیوسته است باو با نثره کشادکی میان
دو بروت است برابر دیواره دو سوراخ بینی ونثره دو ستاره ایست که میانه ایشان بقدر یکوجب
است ودر انها الودکی سفیدی هست که کویا پاره پاره از ابر است واین دو ستاره در برج اسد وبینی
اسد است ونثره زرهی است که نرم واسان است پوشیدن او با اینکه زرهی است فراخ ونثره
بمعنی عطسه است ونثیر بروزن امیر از برای چارپا مثل عطسه است از برای ادمی ونثر بکسر
از باب ضرب تنثیر بروزن امیر یعنی عطسه کرد واستنثر از باب استفعال یعنی کشید اب را

باب آخر از فصل اول از ن

جامه است یا اینکه کشتی و زرهی است که فراهم اورده شده است وایشان میکویند او را ومنثور
انچه مهر کرده نشده است از نوشتهای پادشاه است ومنثوره بزیادتی هاء زن بزرکوار بخشش
کننده است ونشاره بضم اول انچیزی است که می افتد از بریدن واره کردن وابل نثری بتحریك
وتصغیر اخر بروزن جمزی یعنی شتری است که پراکنده شده است از کری وجرب ومقل از باب
فرح است وتنشیر از باب تفعیل تعویذ کردن به نشره بضم اول است ونشر بتحریك بمعنی
منتشر بر بناء فاعل از باب افتعال است واز این است دعای اللهم اضمم نشری یعنی بار
خدایا بهم اور منتشر وپراکنده شده مرا ونشر پراکنده شدن کوسفند است در شب پی چرا
ونشور بروزن سرور رهیست در دیور ونشر بد وضمه بمعنی امدن مذی است از ادمی
نصر المظلوم ینصره بضم عین یاری داد مظلوم وستم رسیده را ومصدر ان نصر بفتح اول
ونصور بروزن سرور می اید ونصر الغیث الارض یعنی فرا کرفت باران همه زمین را ونحوه
ونصره منه یعنی رهانید او را از او وخلاص کرد او را پس انکس را ناصر بروزن کامل ونصر
بروزن صرد است یعنی یاری دهنده وجمع ان نصار بروزن کفار وانصار بروزن افعال
ونصر بفتح اول بروزن صحب می اید ونصیر بروزن امیر یعنی ناصر ویاری دهنده است
وانصار پیغمبر یاری دهندکان اویند وغلبه کرده است بر ایشان این صفت ومیکویند
که رجل نصر بفتح اول مثل رجل عدل وقوم نصر یعنی کروهی اند یاری دهندکان مثل صاحب
وصحب یا نصره بضم اول نیکو یاری دادن است مترجم کوید که والنصره کم مصنف کفته
غلط است بواسطه انکه نصره از پیش نکذشته که بر دنبال شود که بمعنی دارد یا بمعنی
وصواب والنصرة است واستنصار از باب استفعال یاری خواستن است وتنصر از باب تفعل
علاج در یاری کردن است وتناصر از باب تفاعل یکدیکر را یاری دادن است وتناصر الاخبار
یعنی راست بر اورد بعضی از خبرها بعضی دیکر را ونواصر بروزن سواحل کذرکاههای اب است
در وادیها جمع ناصر بروزن کامل است وناصر بزرکتر از تلعه است وان هم کذرکاه اب است وتلعه
بعد هیکل ومثل اوست وانچه می اید انجای دور بر رود خانه از این ناصر میکویند بوا
انکه یاری داده است سیلها را وانصر بروزن احمر ختنه نکرده را میکویند وبخت نصر
بضم باء وسکون خاء وتشدید صاد نصر بروزن بقم اصل ان بوخت ومعنی ان پسر است
ونصر بتشدید صاد بتی است وچون یافته شد بود در پیش بت وشناخته نشده بود از برای
او پدری پس نسبت داده شده است به بت خراب کرد قدس را ونصرین معین بفتح اول
پدر قبیله ایست وخواندن جوهری شعر را از دوقید لقائل یا نصر نصر نصرا غلط است

ومسبوق است درین غلط بواسطهٔ اینکه سابق بر او سیبویه این غلط را کرده وروایت شعر یا نضر نضرًا نضرًا بضاد معجمه ونضر مذکور دربان نضر بن سیار بصاد مهمله است **مترجم گوید** که بحث مذکور از صغانی است وابن فارس وغیر او مثل جوهری ذکر کرده اند واحتمال هر دو دارد واینجا جای تفصیل آن نیست ونضر بتحریک دهی است که بوده است در او جمعی صالح وناصریه بتشدید یاء بروزن کاملیه دهیست با فریقیه وناصره بروزن کامله دهی است بطبریه ونصرانه بروزن سکرانه دهی است در شام گفته می شود از برای ناصره ونصوریه بفتح اول وتشدید یاء نسبت داده می شود باین ده نصاری وترسایان وگفته میشود نصرانی با اینکه نصاری جمع نصران ونصرانه است مثل ندامی که جمع ندمان وندمانه است یا اینکه نصاری جمع نصری بفتح اول وتشدید یاء است مثل مهری ومهاری ونصرانیه بفتح اول وتشدید یاء ونصرانه باسقاط یاء واحد نصاری **مترجم گوید** که نصرانیه واحد نصاری نیست بلکه نصران واحد نصاری است واستعمال او بی یاء نسبت نمیشود وسابق بر این گذشت دیگر ذکر او مکرر خواهد بود ونصرانیه بفتح اول وتشدید یاء نیز دین انطاکیه است گفته می شود انطاکیه را اطراف بفتح وتشدید یاء وانتصار بروزن انفعال **مترجم گوید** که انتصار جمع نصران است چنانکه صغانی گفته وتنصر از باب تفعل یعنی داخل شد در دین نصاری ونصره تنصیرًا از باب تفعیل یعنی کرد او را نصرانی وانتصر منه از باب افتعال یعنی گرفت داد خود را از او واستنصره علیه از باب استفعال یعنی خواست یاری دادن بر او را **مترجم گوید** که سابق بر این مصنف گفت که الانتصار استمداد النصر والسؤال پس مکرر خواهد بود ومنصوره شهریست در نواحی واسط ومنکوره اسم خوارزم شرقی جیحون بوده است در قدیم وشهریست نزدیک قیروان که گفته میشود او را منصوریه بزیادتی هاء نیز ومنصوره شهریست در بلاد دیلم وشهریست میان قاهره ودمیاط واز شگفتی است که بنا کرده است همه اینها را پادشاهی در بزرگی وسلطنت وبلندی شان ونامیده است منصوره بفال گرفتن بیاری دادن وهمیشه بودن پس خراب وویران شده است همهٔ اینها وکهنه ومندرس شده آثار ونشانهای اینها وبنو ناصر بروزن کامل وبنو نصر بفتح اول دو بطن اند از عرب ونصره بسم اول پسر سلطان صلاح الدین است واز وی دو آبی هست **النضر** بفتح اول خوش عیش بودن وزندگانی خوب کردن وتوانگر بودن ونیکو بجمال بودن است مثل نضور بروزن سجود ونضارة بروزن صباحت ونضر بتحریک نضر الشجر والوجه واللون یعنی تازه شد درخت وروی ورنگ وفعل آن نضر از باب نصر ونضر از باب کرم ونضر از باب فرح

پس او ناضر بروزن کامل ونضیر بروزن امیر وانضر بروزن احمر است ونضرهٔ الله از باب نصر که متعدی که متعدی ولازم هر دو آمده ونضره از باب تفعیل وانضره از باب افعال یعنی تازه کرد خدای او را وانضر از باب افعال که لازم نیز آمده یعنی پس تازه روی شد وناضر بروزن کامل سخت سبز است وغلو کرده می شود با در هر رنگی گفته میشود که اخضر ناضر یعنی سبز نیست بسیار سبز واحمر ناضر یعنی سرخی است بسیار سرخ واصفر ناضر یعنی زرد نیست بسیار زرد ونضر بفتح اول ونضیر بروزن امیر ونضار بروزن غراب گوهر خالص است از زر یا سکهٔ چوب درخت گز است یا اینکه سبز شده است بیابان بر غیر آب یا درازی وسست که واست باشد شاخهای او یا اینکه روییده است در کوه گشته نضار چوبی است از برای ظرفها که از او ساخته شد وبکسر اول نیز آمده واز این بود چوب منبر پیغمبر صلی الله علیه وآله وناضر بروزن کامل جل ودوغ است وانجیرین است سبز که بر روی آبها می ایستد ونضر بن کنانه بفتح اول پدر قریش است ونضر مرد دو جبل بکسر اول ان نخ است ونضیر امیر حی است از یهود خیبر ونسبت باو نضری بتحریک است ونضیره بروزن سفینه کنیز ام سلمه است ونضار بن خدیق بروزن غراب حبی است ودر قبیله همدان ونضارات بفتح اول کوه‌ها است در دیار بلحرث بن کعب **النظره** از باب دحرج خوردن چربش است تا گران آید بر دل قلب طنز است **الناطر** بروزن کامل وناطور بروزن کافور نگاهبان ودیده بان ودشت بان درخت انگور وخرما است واین لفظ عجمی است وجمع آن نطار بروزن غراب ونطراء ونواطیر بروزن قنادیل ونطره بتحریک است ومصدر آن نطر بفتح اول ونطاره بکسر اول است واین ناطور یا دالیاء است ویا زهر قل است منجم وستاره شناس بوده است که حاکم کرده شده بوده است بر نصاری شام وروایت کرده شده است ناظور بظاء معجمه که ماخوذ است از نظر ونظرون بفتح اول بوره ارمنی است وان چیزی است مانند نمک که زرگران بکار برند ونیطرون بروزن زنجبیل کاد سخت وبزرگست ونطار بروزن رمان چیزی است که برسر پا کرده می شود در کشت زارها که پرندگان کشت را نخورند وغلط کرده است جوهری در ناطرون که جایگاهی است در شام ویدرستی که او ماطرون بمیم است **نظرکم** از باب ضرب **مترجم گوید** که غلط کرده است مصنف در ذکر نظر از باب ضرب وصواب از باب نصر است چنانکه کلام خدای ناطق بر آن است ومحتاج بسندی نیست ونظره از باب سمع ونظر الیه یعنی نیک نگریست آنچیز را ومصدر آن نظر بفتح اول ومنظر بروزن مقعد ونظران بروزن رمضان ومنظره بروزن مرحله وتنظار بفتح بروزن تفعال

تا اید مثل تنظّر از باب تفعّل ونظرت الارض یعنی نمود چشم گیاه از زمین را ونظر لهم یعنی ستود
مزده ایشانرا و یاری ایشان کرد و نظر بینهم یعنی حکم کرد میان ایشان وناظر بروزن کامل چشم را
میگویند یا ناظر نقطه سیاهی است در چشم یا ناظر نقطه سیاهی است در چشم یا ناظر رگی است
در بینی که در وست آب چشم وناظر استخوانی است که روان است از پیشانی بسوی انگوان بینی وناظران
دو رگست در دو سوی بینی که دو رگست در دو سوی بینی که روان میشوند از گوشهای چشم وتناظر
النخلتان از باب تفاعل یعنی نگاه میکند ماده درخت خرما بسوی نر پس سود نمیکند آن ماده
ابستن شدن تا اینکه ابستن کرد از وی نظر بروزن مقعد ومنظر بروزن مقعد ومنظره بروزن
مرحله آنچیزی است که نگاه کرده تو بسوی آن پس شگفت آورده است ترا یا بد آمده است ترا ومنظر
بفتح اول وشدّ یاء ومنظران بزیادت الف ونون یعنی نیکو جای نکو دیدن است ونظوره بزیادت
هاء وناظوره بروزن فاعوله ونظیره بروزن سفینه سیّد وبزرگ ومهتری است که نگاه کرده
میشود باو در نکارها او در بین واحد وجمع ومذکر ومؤنث یکسان است وگاهی جمع کرده می شود نظائر
ونظوره را بر نظایر بروزن شدائد وناظر بروزن کامل قلعه ایست در خوزستان وگفته میشود
که فلان شدید الناظر بروزن کامل یعنی بیزار است از هر تهمتی مینگرد به بری چشمها یعنی
گوشه که محل تهمت است نگاه نمیکند وبنو نظری بتحریک وفصراخر وگاهی تشدید داده میشود ظاء
نگاه کنندگان بزنان وعشقبازی با ایشان را میگویند ونظر بتحریک اندیشه کردن در چیزی
واندازه کردن اوست ونظر بمعنی انتظار از باب افتعال است که چشم داشتن باشد ونظر کردن گاهی
که همسایه هم اند ونظر اختر کوب کردن است وحکم میان دو گروه کردن ونظر بمعنی یاری
نمودن است وفعل از این از باب نصر است ونظود بروزن صبور کسی است که بی خبر نمیکند
نگاه را بسوی کسی است که بی خبر نمیکند نگاه را بسوی کسی که قصد دیدن او کند ومناظر
بروزن مساجد جایگاههای بلند از زمین است ومناظر قلعه ایست وجایگاهی است
نزدیک هیت وتناظر از باب تفاعل یعنی برابر شدند با یکدیگر وناظر بروزن کامل وناطور
بروزن بمعنی ناطور است که دیده بان درخت انگور وخرما است واین ناطور گذشت در
تنظار وانظرنی بصیغه امر از باب افعال یعنی گوش بدار بسوی من ونظار از باب نصر وانتظار
از باب افتعال وتنظّر از باب تفعّل یعنی درنگ کردن با او ونظره از باب نصر یعنی چیز ترید او را
بمهلت واستنظره از باب استفعال یعنی خواست مهلت از او وانظره از باب افعال یعنی
پس انداخت ومهلت داد او را وتناظر از باب تفاعل بزمی کردن با یکدیگر است در کار ونظیر
بروزن امیر بمعنی مناظر است بر بناء فاعل از باب مفاعله بمعنی سبکی یکدیگر کننده ونظیر

باب آخر از فصل اول نون

بمعنی مانند جمع مثل است مثل نظر بکسر اول وجمع آن نظراء بروزن شرفاء است ونظام بفتح اول بمعنی
عیب وبمعنی ترسیدن و بمعنی بدی پیکر و بمعنی گونه روی گشتن و بمعنی بیهوش شدن است
یا وسوسه از جن و پری است وقد نظر بر بناء مجهول یعنی وسوسه کرده شد ونظره مصر یافت کرده
است ومنظود بروزن منصور بن حبه وحبه مادر او وپدر او مرثد است واجری است ومنظو
سیار مردم معروفیست وناظره بروزن کامله کوهی است یا اینست از بنی عیس یا جایگاهی ونواظر
ونواظر بروزن قوافل چشمها است در زمین با هلد ومنظوره بروزن منصوره بمعنی عیب کرده
شده است وار بزدك وسخت است وگفته می شود که فرس نظّاد بروزن شداد یعنی اسبی است
تیز دل بلند کیننده چشم وبنو نظّار بروزن مذکور گروهی اند از قبیله عکل واز این است شترهای
نظاریه یا اینکه نظّاد نری است از نرهای شتر ونظاره بزیادت هاء گروهی اند که مینگرند
بسوی چیزی مثل منظره بروزن مرحله ونظاره بتخفیف ظاء بمعنی بیرون رفتن بکلی و هلکن
است استعمال میکنند بعضی فقهاء ونظار بروزن نظام بمعنی انتظر وا بمعنی امر است از باب افتعال
یعنی چشم بدار والمنظار بروزن مفتاح آینه است ونظایر بروزن شدائد دانشمندان وماننده
ها اند ونظوره بروزن حموله ونظیر بروزن سفینه کسی است که دیده بانی لشکر میکند از لشکر
دشمن وناظره از باب مفاعله یعنی گشت نظیر او وناظر فلان بفلان یعنی کرد فلان را نظیر وماننده
او برای فلان و انا بینست گفته زهری که لا تناظر بکتاب الله ولا بکلام رسول الله صلی الله علیه وآله
یعنی مکن چیزی را مانند از برای ایشان یا اینکه معنی او این است که مکن گفته خدا و رسول را
مثل از برای چیزی که عارض شود مثل گفته گوینده در وقتی که مطلوب بود آمدن موسی نامی
که یار او بود که جئت علی قدر یا موسی وگفته میشود که ماکان هذا انظر لهذا ولقد انظر به
بر بناء مجهول از باب افعال یعنی نبود این مانند از برای او وبتحقیق که مانند کرده شده است
باو ومیگویند که عددت ابلهم نظایر بروزن شدائد یعنی شمردم شتران ایشانرا دو تا دوتا
و نظار بروزن کتاب بمعنی فراست است که داشتن به نشان ونظر است وگفته می شود که
امراة سمعنه نظرنه بضم اول وثالث وشدّ نون در هر دو وسمعنه نظرنه بکسر اول در هر دو
وفتح ثالث وشدّ نون وسمعنه نظرنه بکسر اول وثالث در هر دو یعنی زنی که میشنود چیز
بعید از چیزی بد رنگ وآهسته که دمی بیند یعنی مذکور پس می بیند چیز یا که کان برده
او را وانظور بروزن افعول در گفته شاعر که ؛ واني حيثما تثني الهوى بصري ؛ من حيثما
سلكوا ادنو وانظور ؛ یعنی بدرستی که من آنجا که خواهش دل واداشت چشم مرا از جائی
که میگذشتند ایشان نزدیک بودم ومینگریستم لغتی است در انظر بصیغه متکلم

ازباب نصر وبعضی عرب النُعُرة بضم اول ونعره بروزن همزه دزوك يعنی اسب مترجم
گويد که ازهری انکار کرده است این را و گفته است که این گفته لیث است و نشنیده ام از کسی
از ائمه لغت نعر از باب منع و نعر از باب ضرب و از استعمال باب ضرب بیشتر است یعنی فریاد
و صدا کرد از بینی و مصدر آن نعیر بروزن امیر و نعار بروزن غراب می آید و نعر العرق یعنی جوشید
از رگ خون یا صدا کرد از بیرون آمدن خون و نعر فلان فی البلاد یعنی رفت فلان به شهرها
و نعیر بروزن امیر خروش و فریاد است در جنگ یا بندی که روی داده باشد و امرأة نعّاره
بروزن شدّاده یعنی زنی است بلند آواز زبان و ناعور بروزن کافور رگی است که نمی ایستد
خون او و پره آسیا است و ناعوره بزیادتی هاء دولاب و ان آلتی است از برای آب کشیدن
و دلو و کوزه ایست که آب کشیده می شود بآن از دولاب و نعره بروزن همزه نکره و سرکشی است
و نعره کاری است که اهتمام کرده می شود با و مثل نعره بحرکت در هر دو معنی و نعره بچه ایست
که افکنده است گود دن نکیما و نه هنا عنا پیش از تمام شدن از پیش او و مثل نعر باسقاط
هاء بروزن و نعره بچهای آبستنها است وقتی که صورت کرده شده باشد و نعره بادی است
که میگیرد بینی را پس می جنباند او را و نعره اول میوه ایست که درخت اراك میدهد و قد
الاراك از باب افعال یعنی میوه داد درخت اراك و نعره مگسی است کبود که میگزد چارپایان را
و گاه هست که داخل بینی خر میشود پس سر خود را میگیرد خر میرود و بی تمکین میداند او را چیزی
و نعر الحمار از باب فرح یعنی داخل شد در بینی خر پس او نعر بروزن کتف و در ماده نعره
بزیادتی هاء است نیز نعوت بروزن صبور یعنی قصدی است در دود و نعار بروزن
شدّاد یعنی نافرمان است و کسی است که بیرون آینده و فتنه کننده در فتنه ها آشوبها
و نعار فریاد کننده است و نعره بفتح اول صدائی است در دمیدن بینی و نعور بروزن صبور
آن چیزی است که ناگاه میوزد بتوبیر ماذ و در کوماد باعکس این و نعر از باب منع یعنی مخالفت
کرد و سرباز زد و نعر القوم یعنی برانگیخته شدند آن گروه و فراهم آمدند و نعر البلد یعنی
آمد او را و نعرت الارض یعنی برخواست در آن کار روشنائی کرد و نعره النجم وزیدن بادی سخت
شدن گرما است نزد آمدن ستاره و تنعیر از باب تفعیل گردانیدن تیری است بر دو ی
ناحق تا ناشناخته شود راستی و منعیر بروزن امیر بطنی است و نعر بروزن کتف کسی است
که ثابت نیست در جائی و گفته میشود که من این نعرت الینا یعنی از کجا پیش ما آمدی
ما را و امرأة نعری بروزن سکری یعنی زنی است بلند آواز و جائز نیست که
نعری تأنیث نعران باشد بواسطه آنکه افعلان فعلی می آید از باب فرح نه از باب

منع نَغَرَ عَلَیه از باب فرح و نغر از باب ضرب و از باب منع و مصدر آن نغر بحرکت و نغران بروزن
رمضان است و تنغر از باب تفعل یعنی جوشید درون او از خشم و آنکس را نغر بروزن کتف میگویند
و نغرت الناقة یعنی همیدا و رشته ماده پی خود را و رفت و نغرت القدر یعنی جوشید دیگ
و امرأة نغره بروزن فرحه یعنی زنی است رشك کن و تغریها تنغیرا از باب تفعیل یعنی فریاد کرد
بآن و نغر الصبی یعنی شوخی و مزاح کرد بکودك و نغر بروزن صرد هزار دستان را میگویند
و بچهای گنجشك است و نوعی است از حمره و آن پرنده است سرخ منقار و جمع آن نغران
بروزن غلمان و بتصغیر نغیر آمده است حدیثی که یا ابا عمیر خطاب به برادر انس است یا فعل
النغیر یعنی ای ابا عمیر چه کرد آمرغك و نغر بچهای آبستنها اند وقتی که بصدا و نغر من
الماء از باب افعال یعنی تباه شد تخم و انغرت الشاة یعنی سرخ شد شیر گوسفند یا اینکه
فرود آمد با شیر مرغاد بروزن مفتاح میگویند و جرح نغار بروزن شدّاد یعنی زخمی است
که روان می شود از او خون و تنغّر علیه از باب تفعّل یعنی ارتحال کرده شده بر او یا برانگیخته
شد بر او و نغر یا برانگیخته شد بر او و نغر بحرکت چشمه آب شور است و تناغر از باب تفاعل
خود را نادان نمودن است النَفر بفتح اول پراکنده شدن است و جمع نافر بروزن
کامل است مثل صاحب و صحب و نفر یعنی غلبه و چیرگی کردن است نفرت الدابة
تنفر از باب نصر و تنفر از باب ضرب یعنی ناشکیبا شد چارپا و دور شد و مصدر آن نفیر
بروزن امیر و نفار بروزن کتاب می آید پس آن چارپا را نافر بروزن کامل و نفور بروزن
صبور میگویند و نفر الظبی یعنی رمید آهو و مصدر این نفر بفتح اول و نفران بروزن
رمضان می آید مثل استنفر که آن هم بمعنی رمید است و منفور بروزن یعفوب سخت
رمنده است و نفرته از باب تفعیل و استنفرته از باب استفعال و انفرته از باب افعال
یعنی رمانیدم او را و نفر الحاج من منی از باب ضرب و مصدر آن نفور بروزن سرور و نفر
بفتح اول است یعنی پراکنده شدند حاجیان و بازگشتند از منی و هو یوم النفر و نفر بحرکت
و نفور بروزن سرور و نفیر بروزن امیر یعنی این روز پراکنده شده و بازگشتن از منی است
و استنفرهم از باب استفعال یعنی خواست بیرون شدن ایشان را فنفروا معه یعنی
پس بیرون شدند با او و انفروه از باب افعال یعنی یاری و مدد کردند او را و نفروا
للامر ینفرون از باب یعنی رفتند از برای آن کار و مصدر آن نفار بروزن کتاب و نفور
بروزن سرور و نفیر بروزن امیر می آید و تنافروا از باب تفاعل نیز همان معنی است
و نفر بحرکت همه مردم اند و آنچه فرو تر از ده است از مردان مثل نفیر بروزن امیر و جمع

ان انقاد بروزن افعال می اید ونفر بضم اول ونفاره بروزن ثمامه ونفوره بروزن سحوته یعنی حکم
کرد نسب ونفره بفتح اول ونفیر بروزن امیر ونفر بفتح اول باسقاط هاء گروهی اند که میروند
با تو گروهی اند که داوری میکنند در جنگ کردن یا گروهی اند که پیش روندگان در کارزار ونفار
بروزن سحابه انچیزی است که میگیرد غالب شونده از مغلوبات انچیزی است که میگیرد حکم
کننده ونفرت العین وغیرها از باب نصر وینفر از باب ضرب یعنی انگیخته شد چشم وغیر ان
واماس کرد ومصدر ان نفور بروزن سرور ونفر نافر بروزن کامل یعنی گوسفندی است
که از یعنی او مانند کور می افتد ونفریه نفریه بروزن ذبحه وعفرنیه نفرنیه بروزن
قندیل وعفریه نفریه بروزن ذبحه وعفریت نفریت بروزن قندیل وعقاری نقاری ... بود
عالابطه وعفر نفر بکسر اول وعفریه نفریه بکسر اول وشد یاء از پی او ودن است وبنو
نفر بفتح اول بطنی است وذو نفر بمعنی است از حمیر ونفره بضم اول ونفر بروزن همزه چیزی
استکه اویخته میشود بر کودک از ترس چشم ونفری بروزن اربع دهی است از کارکنان بابل ونفاریر
بروزن قنادیل گنجشکهاست وانفروا از باب افعال یعنی رمید شتر وانیاث وانفر علیه
از باب افعال ونفّر علیه از باب تفعیل یعنی حکم کرد از برای او بغالب بودن ونفّر عنه بصیغه
امر از باب تفعیل یعنی لقب کن اورا لقب ناگویا که این بیش ایشان باعث برو ماندن پری
وچشم زده است از او وتنافروا از باب تفاعل یعنی رفتند بایکدیگر نزد حاکم ونافره از باب
مفاعله یعنی نبرد کردند ان دو کس پیش حاکم در نژاد وحسب یا در نازیدن بجود وفخر کردن
ونافرتک بروزن کاملو نفرتک بفتح اول ونفورتک بروزن سرو خویشان ودودمان تو
که خشم گین میشوند از برای خشم گین شدن تو ونفراء بروزن حمراء جایگاهی است **النیلوفر**
بفتح اول معرب نیلوپر است **مترجم گوید** که بنا بر تمهیدی که مصنف در اول کتاب کرده
که کلمه راکه ضبط اعراب نکرده است بفتح اول است باید که نیلوفر بفتح اول باشد وصاحب
مهذب در وزن مکسوره نقل کرده چنانکه شایع است وگفته که النیلوفر نیلوپر وگفته می شود
نینوفر بقلب لام بنون ضربی وقسمی است از ریاحین که میروید در انهار استاده سرد
وتر است در درجه سیم وتر است در درجه دویم نوم کننده است ونیکو است از برای
سرفه ودردهای پهلو وشش وسینه واگر خمیر کرده شود بیخ او وما لیده شود به بهق
میرواید اورا واگر خمیر کرده شود بزفت می زداید داء الثعلب را **النفاطیر** بروزن
قنادیل گیاههای پراکنده است واول گیاه بهار است وواحد ان نقطوره بروزن سرسوره است
ونون زاید است وباعتبار لفظ در اینجا ذکر کرده است وگذشت در فطر **نغر** از باب نصر

یعنی

یعنی نزد او رو عیب کرد اورا واسم از این نقری بروزن خمری است ونقر البیضة عن الفرخ یعنی سوراخ
کرد تخم را از برای جوجه وگفته خدای که **نقر فی الناقور** یعنی یاد کرده شده در صور ونقر
فی الحجر یعنی نوشت در سنگ ونقر الطایر یعنی برچید پرنده از اینجا وانجا ومنقار بروزن مفتاح اهنی است
مثل تیر که کنده وسوراخ کرده می شود باو ومنقار از پرنده نول ونک ونول اوست که باو دانه برمی چیند
وگوشت را میکند ومنقار از موزه پیش اوست ونقیر بروزن امیر نقطه ایست در پشت خسته خرما مثل
نقره بفتح اول ونقر بکسر اول ومثل نقور بضم اول ونقیر انچیزی است که سوراخ کرده شده است از
چوب مثل اقدا وقد نقر از باب نصر وانتقر از باب افتعال ونقیر تنه درختیست که کنده وکرده می
شود در او پلهها ونرده پا به پا بالا رفته می شود باو وغرفهها ومنظرها او ریزه از بان میگویند ونقیر
بیخ چوبی استکه کنده میشود میان او نبیذ کرده میشود در او پس سخت می شود نبیذ او ونقیر اصل
مرد ونژاد اوست ونقیر یعنی بسیار بجا چیزی است ومگس سیاهی ومنقر بروزن منخل ونبروزن
منبر چوبی است که کنده وخالی کرده می شود میان او از برای شراب وجمع ان مناقیر بروزن تماثیل
شاذ است ومنقر چاه کوچک سر تنگی است در سخت یا چاهی است پر اب ومنقر حوض را میگویند
ونقره بضم اول مغاک وگودال کرد دلیت در زمین وجمع ان نقر بروزن صرد ونقار بروزن
رجال می اید وجای پر ایدم شدن پس سراست از پی کردن ونقره پاره اب شده وگداخته
از طلا وسیم است وجمع ان نقار بروزن رجال است ونقره کاسه چشم وسوراخ دبر ومقعد وجای
تخم کردن پرنده است ونقر فی الموضع تنقیرا از باب تفعیل یعنی نرم کرد جا را از برای تخم کردن
در او وگفته می شود که بینهما منافره از باب مفاعله ونقار بروزن کامله ونقره بکسر اول بروزن
جلسه یعنی برگشتی در میان ایشان هست در کلام وسخن ونقر بفتح اول جنبانیدن کنار زبان است
یا اینکه نقر صدایی است که بر انگیخته می شود باو اسب وگفته فدکی منقری که انا ابن ماویه
اذ جد النقر بفتح اول وضم قاف اراده کرده است نقر وصدا کردن باسبان را یعنی منم پسر ماویه
که کوشش کرده است حرکت راء را بقاف همچنانکه میگویی هذا بکر بضم کاف ومررت ببکر بکسر کاف
ونقیبان که این درضرب ونقیر بیخ صدایی است که شنیده می شود از زدن شست بانگشت میانین
ونقر باسمه تنقیرا از باب تفعیل یعنی نامید اورا از میان ایشان وانتقر از باب افتعال یعنی
برگزید اورا وانتقر الشی یعنی کاوید انچیز را مثل نقره از باب تفعیل متعدی بنفس ونقر عنه
متعدی بعن ومثل تنقره از باب تفعل وانقر عنه از باب افعال یعنی باز داشت وما انقر
عنه از باب افعال یعنی نه ایستاد از و ونقر از باب فرح یعنی خشمگین ونقرت الشاة یعنی
خشمگین شد ونقرت الشاة یعنی رسید گوسفند را نقره بروزن همزه وان دردیست در پایها

کوسفند و ناقره بروزن کامله جایگاهیست و کار بزرگ و سخت است و دلیل و حجت است و بمعنی مصیبت
و غم و تعزیه است و گفته میشود که ما انا ببه نقره بفتح اول یعنی پاداش نداد او را چیزی و نافر
بروزن کامل نیزی است که رسیده است بنشانه و منقر بروزن محسن شیری است که ترش گشته
بسیار و منقر بروزن منبر کلنک را میگویند و ان التی است که کار بدان کنند و منقر بید ربطی است
از تمیم و نقر بتحریک بمعنی رفتن مال است گفته میشود که اعوذ بالله من العقر و النقر یعنی پناه
میبرم بخدا از زن نازای و رفتن مال و انقر بفتح اول و کسر قاف جایگاهی است در حیره و شهرهیست
در روم گفته شده است که معرب انکوریه است و اگر صحیح باشد پس او عموریه خواهد بود
که بجنگ گرفت معتصم و مرد را وامرؤ القیس بن هر و نقیره بروزن سفینه جاهیست میان
تاج و کاظمه و نقیره بروزن جهینه دهیست در عین التمر و ضریب بن نقیر بتصغیر هر دو
معروف است یا اینکه نقیر بفاء است و گفته میشود که ما ترك عندی نقاره بضم اول الا انتقرها
از باب افتعال یعنی نگذاشت پیش من چیزی مگر اینکه نوشت او را و نقاره بضم اول اندازه چیزی
است که دانه میچیند مرغ و انه لمنقر العین بروزن معظم و منتقر العین از باب افتعال یعنی
چشمی است در مغاك و گودی و انتقر از باب افتعال یعنی خواند بعضی دون بعضی را و انتقر
از باب افتعال یعنی خواند بعضی دون بعضی را و انتقت الخیل بحوافرها نقرا بفتح اول یعنی کندند
اسپان بسمها و نقره بفتح اول و گفته میشود که معدن النقرة و گاهی کسره داده میشود
قاف هر دو منزلیست از برای حج کنند کان عراق میان اضاخ و ماوان و هر زمینی پست
که در پستی است و نقره بروزن فرحه است و از برای بنی فزاره دو نقره هست که میان انها
یکمیل است و بنات نقری بروزن جمزی زنانی اند که عیب برمی اورند کسانی را که بر ایشان
میگذرند و دعوتهم النقری بروزن مذکور یعنی خواندم ایشان را خواندن خاصی و ان
خواندن خاصی و ان خواندن بعضی دون بعضی است و این انتقاد از باب افتعال نیز هست
و قد نقرهم و انتقر بهم یعنی خواند بعضی دون بعض ایشان را و حقیر نقیر بروزن امیر از پی
اوردن از برای حقیر است و تنقیر از باب تفعیل مانند صفیر و بانگ کردن مرغان و گفته
میشود انتقى نواقر بروزن قوافل یعنی امده است سخنی چند که ماند و کمی میکند مرا با نواقر دادها
است رسنده و نقر بروزن صرد جایگاهیست **النکرة** بفتح اول و نکاره بروزن
صباحه و نکر اء بروزن حمراء و نکر بضم اول زیرك و هوش بودن است گفته میشود که
رجل نکر بروزن کتف و نکر بروزن ندس بروزن نکر بضم اول زیرك و هوش بودن است
گفته میشود که رجل نکر بروزن ندس و نکر بروزن جنب یعنی مردیست زیرك و جمع ان

انکار

انکار بروزن افعال است و رجل منکر بفتح اول و کاف و جمع این مناکیر بروزن مصابیح می اید و در مؤنث
گفته می شود که امرأة نکراء و نکر بید و ضمه و نکر بضم اول و بید و ضمه بمعنی منکر است **مترجم گوید** که نکر بدو
سابق بر این مصنف گفت که بمعنی منکر است پس نکر و است مثل نکراء بروزن حمراء که بمعنی منکر است
و نکر کار سخت را میگویند و نکره بروزن زنخه ناشناسائی ضد معرفه است و نکره انچیزی است که
بیرون می اید با بچه بیرون بیرون می اید از شکم و نکر با بچه از حولاء و ان پوستی است که با بچه بیرون
می اید از شکم و نکره چوششهای بزرگ است از خون و چرك و ریم و همچنین از اینجا که شکم گفته میشود
کما استهل فلان نکره یعنی شکم روشن کرد فلان به بیخ او و نیست از برای این فعل مشتقی و استمشی
فلان نکراء بروزن حمراء یعنی شکم روشن کرد فلان بر نیکی از انچه میراند شکم او را وقت استامید
داد و نکر الامر از باب کرم یعنی دشوار شد کار و طریق نیکو بروزن یحمور یعنی راهیست بغیر
قصد و اهنگ و تناکر از باب تفاعل یعنی نادان نمود خود را و تناکر القوم یعنی دشمنی کردند
ان گروه بایکدیگر و نکر فلان الامر از باب فرح یعنی نشناخت فلان الامر از باب فرح یعنی نشناخت
فلان انکار را و مصدر ان نکر بتحریک و نکور بضم اول و نکیر بروزن سرود و نکیر بروزن امیر می اید
و انکره از باب افعال و استنکره از باب استفعال و تناکره از باب تفاعل بهمان معنی است و منکر
بفتح کاف بروزن مکرم ناشناخته شده ضد معروف است و منکر بروزن مکرم و نکیر بروزن
امیر دو فرشته اند که ازمایند کان اهل قبور اند و استنکار از باب استفعال طلب فهمیدن
نواست کاری را که تو عیب شناسی او را و نکر بتحریک اسم از انکار است مثل نفقه که اسم از انفاق است
و ناکور بروزن کافور پدر و سمیفع است ذی الکلاع اصغر است و حصن نکیر بروزن بمعنی انکار
که جحود و ناشناختن باشد و مناکره از باب مفاعله بایکدیگر جنگ و مقاتله کردن است و تنکر
از باب تفعل کردیدن از حالی است که شاد میکند تو را بحالی که ناخوش میداری تو او را و اسم این
نکیر بروزن امیر است **مترجم گوید** که نکیر اسم از تنکر کسی ذکر نکرده و انچه ذکر شده اسم از انکار
بمعنی تغییر است نه تغیر چنانکه ازهری گفته که التنکر التغییر و جوهری گفته است تنکره منکر
ای غیره فتغیر الی مجهول و المنکر و الانکار تغییر المنکر و همچنین ابن عباد بطریق ازهری
گفته و مصنف نکیر بمعنی انکار را سابق بر این ذکر کرده **النمرة** بضم اول خال دار بودن
است از هر رنگی که باشد و انمر بروزن احمر انچیزی که در او خالها باشد سفید و خالهای
سیاه و مؤنث ان نمراء بروزن حمراء است و نمر بروزن کتف و نمر بکسر اول در نده ایست معروف
که بفارسی پلنگ نامیده شده است بواسطه او خالهای سفید و سیاه در همه اعضا و جمع
ان انمر بروزن انجل و انمار بروزن اکراد و نمر بضم اول و نمر بید و ضمه و نمار بروزن زنخه باد

کوچك از ابر است وجمع ان نمر باسقاط هاء است ونمر بر وزن کتف پلنگ است که در او خطهای سفید
وسیاه هست وجامه ایست از پشم که میپوشند او را اعراب ونمر بر وزن کتف ونمیر بر وزن امیر
از آب انست که بالنده باشد وان حسب ونژادانست که بالنده باشد بطریق مجان یعنی بسیار باشد
پدران او واز اب انست که گوارنده باشد خوش باشد یا غیر خوش مترجم گوید که عبارت مصنف
در اینجا خالی از اضطرابی نیست بواسطه آنکه انچه از باب لغت گفته اند در اب انست که نامی وناجع
وزاکی ومنمی باشد ودر حسب انست که زاکی باشد ومن الماء الناجع کم بعد از این مصنف
گفته بلفظ او میباید تا درست شود بواسطه آنکه سابق بر این از اب را گفته پس باید بعنوان تردید
باشد چنانکه ازهری گفته کما النمیر من الماء ما عذب ونجع وهنا فذلك نمیر الماء وقال اللیث
وابو عبید النمیر الماء الزاکی فی الماشیة النامی وقال الاصمعی النمیر النامی عذبا کان او غیر عذب
در کلام مصنف اینست که چنین باشد کما النمیر کهرج وامیر الزاکی من الماء ومن الحسب او من
الماء الناجع عذبا کان او غیر عذب بواسطه آنکه در حسب همه نمیر را زاکی گفته اند چنانکه زمخشری
در اساس میگوید کما النمیر من الماء العذب النامی فی الجسد الناجع ثم یستعار منها الحسب نمیر
ای زاکی وهمچنین جوهری میگوید که حسب نمیر ای زاکی وهمچنین ابن عباد پس زاکی در حسب
بنابر گفته مصنف که گفتیم گفته انست که ببالد در پدر وها یعنی بسیار باشند پدران او ودرجت
ونمار بر وزن کامله ونمره بر وزن زنخه ونامورة بر وزن ناعوره دامی است که بسته می شود در او
گوسفندی از برای گرگ وبا وشکار میکنند گرگ را با اهنی است که از برای او چنگکها هست
که گرده میشود در او چنگکها گوشت وشکار کرده میشود با گرگ ونامور بر وزن کافور خون را
میگویند ونمر از باب فرح ونمر از باب تفعیل وتنمر از باب تفعیل یعنی خشمگین شد وبد شد
خوی او ونمر فی الجبل از باب نصر یعنی بالا رفت بکوه ونمرة بر وزن فرحه جایگاهیست در عرفات
یا کوهیست که بر او ست حدود حرم کعبه بر دست راست تو در حالتی که بیرون روی از تنگنای
زمین ... ومسجد نمره معروف است ونمرة جایگاهیست بقدید وعقیق نمره
باضافه جایگاهیست در زمین تباله وذو نمر بر وزن کتف وادی ... در نجد ونمار
بر وزن کتاب کوهی است از برای بنی سلیم وغنار بر وزن غراب ... از برای جشم
یا جایگاهیست بیکطرف از یمامه ونماره بر وزن ثمامه جایگاهی است واز برای او روزی هست
که در او جنگی شده ونماره اسم کسی است ونمیره بیدان باضافه بر وزن جهینه کوهی یا چشمه
ایست میانه نجد وبصره یاد ... ایست نزدیک حوضه که ان دو تا را نمیرتان بصیغه تثنیه
میگویند وانمار بر نژاد بر وزن افعال که گفته می شود او را انمار الشاة ذکر کرده شده است

درح

درح مدر مترجم گوید که چنین گفته است در اینجا وذکر نکرده است نه درح م ر ونه درجیم
ودر زخاء ونمرا ایته بضم اول وشد یاء دهیست در غوطه دمشق ونمر بن قاسط بر وزن کتف پدر
قبیله ایست ودر نسبت نمری بفتح میم است واز اینست مثل عرب که اسق لخاك النمری یصطبح
یعنی بیاشامان برادر نمری خود را تا بیاشامد شراب صبوحی را ونمر بن عامر پدر قبیله ایست
ونمر السحاب از باب فرح یعنی گشت ابر برنگ پلنگ ودر مثل است که ارنیها نمرة اریکها مطرة یعنی
بنما بمن ابر را پلنگی تا من بنمایم بتو او را باران دهنده وقیاس نمراء بر وزن حمراء است بواسطه در مونث
ونمراء ... میشود این مثل از برای چیزی که یقین باشد وقوع او وقتی که اشکار شد
امیدواریهای او وانمر از اسبان وچارپایان انست که برنگ پلنگ باشند وانمر از باب افعال یعنی
یافت ابی گوارنده وتنمر از باب تفعل یعنی میبالد در صدا وقت هدید وتنمر یعنی مانند پلنگ
شد وتنمر له یعنی گردید ... بحال ناخوش وهدید کرد او را بواسطه آنکه دیده نمیشود
پلنگ مگر متغیر وخشمناك ونمران بر وزن غلمان اسم است وانمار بر وزن افعال خطها است
بر دست وپای چارپایان دشتی ونمری بر وزن ذکری از نواحی مصر است ونمیر بضم اول جایگاهیست
در بلاد هذیل النور بضم اول روشنی است از هر چه باشد یا پرتو روشنی است وجمع ان انوار
بر وزن افعال ونیر بکسر اول می اید وقد نار از باب نصر یعنی روشن شد ومصدر ان نور
بفتح اول است ونار از باب افعال واستنار از باب استفعال ونور از باب تفعیل
وتنور از باب تفعل یعنی روشن شد مترجم گوید که انارة وتنویر یعنی روشن کردن نیز امده ونور
اسم محمد صلی الله علیه واله است وچیزیست که اشکار میگرداند چیزها را مترجم گوید که روشنی
اشکار کننده چیزها است وان بیش از این مذکور شد پس مکرر است ونورد دهیست در بخارا
وجبل نور کوه حرا است وذو النور طفیل بن عمرو است دعا کرد از برای او پیغمبر فقال اللهم
نور له یعنی بار خدایا روشن گردان از برای او پس دمید روشنی میان دو چشم او پس گفت
که میترسم اینکه مثله باشد یعنی از قبیل گوش وبینی بریدن باشد پس گردید ان نور بطرف
تازیانه او پس بود که روشنی میداد در شب تاریک وذو النورین عثمان را میگویند بواسطه آنکه
دو دختر پیغمبر در خانه او بود ومناره بفتح میم واصل ان منوره بر وزن مرحله جای نور وروشنی است
مثل منار یا سقاط هاء ومناره چراغدان است ومناره جای اذان است وجمع ان مناور بر وزن
مساجد ومنائر بیاء بدل واو است وکسی است که همزه داده است او را ومنائر گفته پس مانند کرده
کرده است یاء اصلی را بیاء زاید ونور الصبح تنویرا از باب تفعیل یعنی هویدا شد روشنی بامداد
ونور علی فلان یعنی پوشید بر فلان کار او را یا نوره یعنی کرد ... نوره بضم اول را وان زنی

بود ساحره مترجم گوید که نودید در اینجا درست نیست وصواب انست که صغانی گفته که فلان ینود
علی فلان ای یلکش ویشبه علیه امره قالوا ولیست بعربیه محضه واصلها ان امراة کانت تسمی نوره
وکانت ساحره فقیل لمن فعل فعلها قد نور فهو منور بواسطه انکه ظاهر میشود که عربی محض نیست
بلکه اصل او انست که مذکور شد ونور التمر یعنی افزیده شد خسته در خرما واستنار بیدا از باب
استفعال یعنی مدد گرفت بنوار ومنار بفتح میم یعنی نشان است وانچه نهاده می شود میان دو چیز
از حد وسامان که بان مشخص شود که حد هر یک تا کجا است ومناره میان راه است ونار معروفست
که بفارسی اتش میگویند وگاهی مذکر می اید وجمع ان انوار بروزن افعال ونیران بکسر اول بروزن
نودن ثیران وتیره بروزن قرده ونور بضم اول ونیار بروزن رجال می اید ونار یعنی نشان
ومعنی رای واعتقاد است واز این است حدیث پیغمبر که لا تستضیئوا بنار الشرک یعنی برای
اهل شرک عمل میکنند وبا ایشان مشاوره منما بیند ونونه یعنی کژدم بواو نشانی ونور بفتح
اول ونوره بزیادت هاء ونوار بروزن رمان شکوفه است یا اینکه سفید از نور است وانها
ندانور وازهر میگویند وجمع ان انوار بروزن افعال می اید ونور الشجر تنویرا از باب تفعیل
یعنی بیرون اورد درخت شکوفه خود را مثل انار از باب افعال ونور الزرع یعنی دریافت
کشت رسیدن را ونور ذراعه یعنی فرو بردسوزن را بارش خود پس پاشید بر او نور
که نیل دنکست وبان نقش کرد دارش خود را وانار از باب افعال یعنی نیکو واشکار شد مثل انور
بلا قلب واو بالف وانار المکان یعنی روشن کرد انجا را ونور بروزن احمر انجا را میگویند ونوره بضم اول
اخیزی ست که بر اشتن کوکینت مالکند وانتار از باب افتعال بدون قلب واو یعنی اندوده شد
باو مترجم گوید که اختصاص داده است مصنف نوره را بقطران که بر شتر میمالند ونوره
که بعضا هکی است که موی اعضا را می برد نقل نکرده وان اشهر از ان است که سند ذکر شود
صغانی میگوید انتور الرجل اذا تطلی بالنوره وهچنین جوهری وصاحب مهذب میگوید
میگوید که النوره اهلک نوود بروزن صبور النیلج یعنی نوودنیله است که از نیل رنگ میگویند
ودود پیه است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته است که ودخان الشحم
بلکه بایست گفت که وهو دخان الشحم چنانکه جوهری گفته که النوور النیلج وهو دخان
الشحم وتفصیل ان در لج مذکور است ونوور سنک ریزه ایست مثل سرمه که کوبیده شود
وپاشیده می شود بر گوشت بن دندان ونوور دزن رمنده وگریزنده است از همت مثل نوار
بروزن سحاب وجمع ان نور بضم اول است واصل ان نور بدو ضمه است پس ناخوش داشتند
ضمه را بر واو ونارت نوارا بفتح اول ونوار بکسر وفتح اول یعنی رمید وگریخت ان زن وقد نارها

ازباب

ازباب نصر ونورها ازباب تفعیل واستنارها ازباب استفعال یعنی گریزانید ان زن او را وبقره نوار
بروزن سحاب یعنی گاو ماده ایست که میگریزد از نر وجمع ان نور بضم اول است وفرس ودیون نوار
بروزن سحاب یعنی اسب ماده ایست که خواهش کش کرده ومیخواهد نر او ودر این گاو از ماده سختی
هست که میترسد ان جمله اسب نر جماع کنند ه وگفته می شود که نار دوا ازباب نصر وتنوروا ازباب
تفعل یعنی گریختند ونوروا النار من بعید یعنی دیدند اتش را از دور واستنار علیه ازباب استفعال
یعنی فیروزی یافت باو ونوره بضم اول نخ است چنانچه ذکر وگذشت پیش از این ومنور بروزن
مقعد جایگاهیست یا کوهی است در پشت سنگلاخ بنی سلیم ونویره بروزن جهینه ناحیه ایست
بمصر وذو المنار ابرهه تبع بن الرایش است مترجم گوید که غلط کرده است در تبع بن الرایش
وصواب انست که نشوان بن سعید گفته که ذو المنار ملک من ملوک حمیر وهو ابرهه ذو المنار بن
الحارث الرایش وهچنین جوهری گفته که ذو المنار من ملوک الیمن واسمه ابرهه بن الحارث
الرایش وتبع لقب پادشاهان حمیر است مثل کسری که لقب پادشاهان عجم است ومصنف
خود نیز در باب ر ه ابرهه بن الحارث گفته واین لقب حارث است نه پدر او وخواهد
امد در باب ر ه انچه صواب است وذو المنار بواسطه ان او را میگفتند که اول کسی است
که منار در راهی که بجنک میرفت ساخت تا راه برده شوند لشکر در برگشتن از جنک وبنو المنار
برادرند شاعر که مقاع وصنان وثوب اسم ایشا است پسران عمرو بن ثعلبه که دست با ابن
امرء القیس پس خواندند بر او شعر پس گفت که شکفت دارم که چونست که برنشده است خانه
شما بر شما از اتش از خوبی ونیکویی شعر شما پس گفته شده است ایشان را بنو المنار ونا
ازباب مفاعله یعنی دشنام داد او را وگفته می شود که نعاه الله نیره بروزن کیسه وقت
منور بروزن مقعد یعنی خواهد زد او را خدا ای زدن یا انداختی که دوش میکرد پس
پوشیده نماند بر کسی النهر بفتح اول وهر بتحریک کذرگاه اب است وانرا بفارسی جوی
جوی میگویند وجمع ان انهار بروزن افعال ونهر بدو ضمه ونهور بروزن سرور وانهر
بروزن ارجل می اید ونهر النهر ازباب منع یعنی روان کرد جوی را ونهر الرجل یعنی بانک زد
او را مثل انتهره ازباب افتعال واستنهر النهر یعنی گرفت از برای جوی جای استواری
ومنهر بروزن مقعد جایی است از جوی که میکند اب او را وشکافیست در قلعه گذرنده که
میکند در ان اب ومنهره بزیادت هاء گشادگی است پیش درهای سراها که ان کرده از برای
خاک روبه ومیگویند که حفر حتی نهر از باب سمع یعنی کند تا رسید باب مثل انهر ازباب افعال
ونهر بتحریک فراخی است ونهر نهر بروزن کتف یعنی جوئیست فراخ وانهر ازباب افعال یعنی

فراخ کرکجوی را والهمر الدم یعنی اشک را روان کرد وهمرا واهمر العرق یعنی نه ایستاد خون رگ مثل انهمر
از باب افتعال واهمر فلان یعنی رسید نیکوئی بفلان واهمرت المرأة یعنی فربه شد ان زن وانهمر
فی العدو یعنی دنبال کرد در دویدن وانهمر الدم یعنی روان شد خون وهمیر بر وزن امیر یعنی بسیار
وهمیره بر وزن سفینه شتر پرشیر است ونهار بر وزن سحاب روشنی است از میانه برامدن یا ملا
تا فرو رفتن افتاب یا از برامدن افتاب است یا فرو رفتن او وسع النهار پراکنده شدن روشنی چشم
وجدا شدن انست وجمع ان انهر بر وزن اجبل ونهر بضم وضمه است یا اینکه جمع کرده غیثوم مثل
عذاب وسراب ورجل نهر بر وزن کتف یعنی مردیست صاحب روز وقد انهر از باب افعال یعنی که
صاحب روز شد ونهار ابهر بر وزن احمر ونهار نهر بر وزن کتف یعنی روزی است روشن این مثل الغد
در روز بودن ونهار جوجه قطا و سنگخوار است یا ترجغد است یا بچه چوبینه وان پرنده ایست
یا نحباری است که انرا هبره میگویند ونهروان بفتح اول وبحرکات ثلاث در راء وبضم نون
ده است در ده سه ده ست یا الاومیان یا این که اینها درمیان واسط وبغداد اند وناهر بر وزن کافر
ابوا میگویند وانهران تثنیه انهر عوله وسماک را میگویند وان دو منزل است از منزلهای ماه
وانهران میگویند بواسطه بسیاری اب وباران در اینها وانهر بطنه از باب استفعال یعنی
کشوده شد شکم او وناهر بر وزن کامل ونهر بر وزن کتف انکو رسیده است ونهرم بفتح اول یعنی
خوانده ودوده کرفتن است مترجم گوید که نسخهای کتاب النهرم الدعوه والخلسه است
واین غلط است وصواب دغرم بغین معجمه وراء است یعنی دوده کرفتن چنانکه صغانی میگوید
کما المهرم بالفتح الدغرم وهی الخلسة وهمچنین در تهذیب ازهری النهابر بر وزن دراهم
ونهابیر بر وزن قنادیل جاهای هلاک را میگویند وانچه مشرف باشد از زمینها ودیگها
یا نهابر مغاکهای میان چشمها است واحد ان نهبره بر وزن قنفذ ونهبوره بر وزن عصفوره
ونهابر جهنم دوزخ را میگویند خدا پناه دهد مارا از دو نهبرم بر وزن مرحله زن دراز
لاغر است یا زنی است مشرف بر هلاک نهتر فلان علینا از باب دحرج یعنی حدیث کرد یا
فلان بد دروغ النهتره بر وزن فعلله نوعی از رفتن است التهمس بر وزن جعفر
کرک را میگویند یا بچه کرک است از کفتار وسبک شتابنده را نیز نهسر میگویند ونهسر
حریص خورنده از کوشت است ونهسر اللحم از باب دحرج یعنی پاره کرد کوشت را ونهسر الطعام
یعنی خورد خوراکی را النیر بکسر اول یعنی خ است ودشتها است ووقتی که فراهم امده
است ومیل جامه است وجمع ان انیار است ونرت الثوب از باب ضرب نیرا بفتح اول ونیره
از باب تفعیل وانرته از باب افعال یعنی کردم از برای جامه علمها ومیلها ونیر بر وزن جامه

وپود

وپود جامه است ونیر چوبی است که بر کردن گاو با النهای او وجمع ان انیار بر وزن افعال ونیمان بکسر
اول است ونیر یکسوی راه وپهن راهست یا شکاف اشکاریست در راه ونیر د هیئت در نغداد وکوهی
است از برای بنی غاضره وثوب منیر بر وزن معظم یعنی جامه ایست که بافته شده است بدو پود
وانرا بفارسی جامه دوپود میگویند وناقه ذات نیرین بصیغه تثنیه وذات انیار بصیغه جمع
یعنی شتر هیت سالدار که بقیه از جوانی دارد وانار به از باب افعال یعنی صدا کرد ومنیر بر وزن
بر وزن معظم پوست ستبر را میگویند وگفته می شود که هذا انیر منه بر وزن افعل یعنی این روشن
تر وهویدا تر از وست ومیگویند که بینهما منایره از باب مفاعله یعنی میان ایشان بدیهست
فصل الواو واره یهره از باب ضرب یعنی ترسانید او را واره یعنی انداخت
او را در بدی مثل واره از باب تفعیل ووآره یعنی انداخت او را در بدی مثل واره از باب
تفعیل ووارا لنار ووآء للنار یعنی ساخت از برای اتش اتشدانی واستوارت الابل از باب استفعال
یعنی پی دری هم کردند شتران در رمیدن والارة بکسر اول بر وزن عده اتش وجای اتش است مثل
والوره بضم اول وجمع ان ارات بکسر اول با الف وتاء وارون بواو ونون وهوره بر وزن
بقلب می اید والارة کوشتی است که در شکنبه پخته شده است وانارة از باب افعال یعنی
او را واوارة یعنی دانا کرد او را ووثار بر وزن کتاب مغاکهای کل است وگفته می شود که ارض
ورة بر وزن فرحة یعنی زمینی است که بسیار است کرماء او مترجم گوید که در صحاح ومجمل
وعنیان شدنیده الاوار است یعنی سخت است کرمای او ومال هر دو یکیست واین مقلوب
واصل ان اوره بوده که ورة کرده اند ووار بر وزن کامل ترسنده را میگویند الوبر
بحریک پشم شترها وخرگوشها ومثل اینها است وجمع ان اوبار بر وزن افعال می اید ووکف
از این وبر بر وزن کتف واوبر بر وزن احمر می اید ودر نعت وبره بر وزن فرحة ووبراء بر وزن
حمراء است وبنات اوبر بر وزن احمر نوعی از سمارغ ودنبلان است که کوچک وچیده ار دو بوناک
خاکست وگفته می شود که لعیت منه بنات اوبر یعنی دیدم از وکار بزرگ وسخت ووبر ال
النعام توبیرا از باب تفعیل یعنی موهای زرد بر او در بچه شتر مرغ ووبر الرجل یعنی دید
ووحشت کرد از مردو ایستاد در منزل خود زمانی که زایل شد انجار او ووبر الابل والثعلب
یعنی رفت شتر یا روباه در زمین درشت با پوشیده شود نشان پای او گفته شود پای او
وگفته شده است که میپوشد انجاریهای خرکوش وسیاه کوش جای پای نشان از او وبر
بفتح اول ووبره بزیادتی هاء اندروزهای عجوز است ووبر جانورکی است مثل کربه کله
بفارسی دنک میگویند وان کبود ربی دم است وموئث وبره بزیادتی هاء است وجمع ان

بوزن سُرو دیا بوزن رجال دو باره بن یاد هاء است وآم وبَن بفتح اول زن است ووَنوا بر وزن
حمرا کیاهی است ووبار بوزن قطام وگاهی منصرف می شود زمینی میان یمن و ریکستان بیرون
نامیده شده بوبار بن ارم وقتی که هلاک خدای عاد را که اهل انجا بودند و میراث داد جای ایشانرا
به پریان و لیکن فرود نمی اید در انجا کسی از ما وان زمینی است که مذکور است در گفته خدای که
أَمَدَّكُم بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وگفته می شود وابر بوزن کامل یعنی نبت
در او کسی و وبار بوزن کتاب درختی است توش که میباشد به نباله ووبر بیر از باب ضرب
یعنی ایستاد انجا مثل وبر از باب تفعیل ووَتَرَه بحرکت دهنیت در عمامه ودوبر النخلة
بر بنای مجهول از باب تفعیل یعنی کش داده است درخت خرما و وبر بوزن زبیر دو دخانه
ایست در عمامه الوتر بکسر و بفتح اول یکتا وطاق و تنها باشد یا وتر انست که جفت نباشد
از شماره و وتر دو عدد را میکویند و وتر رود نیست در عمامه و وتر کینه را میکویند بلکه کرد
در کینه است مثل تره بوزن عدة که یعنی کینه است و همچنین وتیره بوزن سفینه و وتد
ووتره یتره از باب ضرب یعنی کینه و نکرد او را مقصد ران ووتر بفتح اول و تره بروزن عده
می اید ووتر القوم یعنی کرده جفت ان کروه را طاق مثل اوتر هم از باب افعال ووتر الرجل
یعنی ترسانیدان مرد او در یافت او را بنا خوشی و مکروهی ووتره ماله یعنی کم کرد مال
او را ووتراتر از باب تفاعل پی در پی کردن است یا با فاصله زمانها در میان انها است و متواتر بر وزن
متفاعل قافیه است که در او حرف متحرک باشد میان دو ساکن مثل مفاعیلن و واتر بین اخبار
یعنی پی در پی کرد میان خبرهای خود و واتره مواتره و وتارا یعنی پی در پی کرد با اینکه غیبا
میان دو چیز مکر اینکه واقع شود در میان زمانی و اکر نه مدارکه و مواصله خواهد بود
مثلا مواتره در روزه انست که یکروز روزه باشد تا اینکه طاق بودن روزه بعمل امده باشد که
بواسطه انکه اراده کرده نشده است همه پیوستن بلکه ما خوذ است از او طاق بودن و همچنین
مواتره در کتب و نامها و نوشتها وجاؤا تتری بروزن سکری و اصل ان وتری است که واوان قلب
بتاء کرده اند یعنی امدند متواتر یعنی یک یک از پی هم و وتیره بروزن سفینه راهست بار الهی
که چکیده است بکوه و وتیره سستی در کار است و وتیره عیب را میکویند و سستی کردن و یعنی
باز داشتن در جادو است و معنی درنک کردن است و پرده میان دو سوراخ بینی است و عضو
فکی است در بالای کوش و غضروف شبیه باستخوانیست نرم که از انها بعضی کرکرانک میکویند
و وتیره پوستکی است میان انکشت شهاده و شصت و پوست میان هر دو انکشت و انچه که بسته
می شود بسوتها از خانه مثل وترة بحرکت در چاردیوار و ابتن و وتیره حلقه ایست که اموخته

مجنود

می شود براو نیزه زدن و پاره باریک وعوان وستون کشیده از زمین است و وتیره بمعنی کورو قبر است ووریدی
سفید و کل سرخ یا سفید است و سفیدی پشاب اسب است که کرد باشد و وتیره شکوفه کل است و وتیرا
در پایین مکه نام برای قبیله خزاعه و اسم است از برای عقد تا و وترة بحرکت کنار سوراخ بینی و دیکی
است در درون حشفه کاه از ذکر و پی اینست که بهم می اورد جای بیرون امدن سرکین اسب را و وتره کرداکرد
هر چیزی است و پی ایست در زیر زبان و پی سوی پشت و میانه سرو بینی و بوقت است و کند دکاه نیز است از کمان
عرب و جمع همه وتر باسقاط هاء است و وتره و چله کمان و اوتخته شده از او ست و جمع ان اوتار بروزن افعال
است و اوترها از باب افعال یعنی کرد از برای کمان چله و وترکها تو تیرا از باب تفعیل یعنی بست چله روی
کمان را و وترها یترها از باب ضرب یعنی او یخت بر کمان چله را و توتر العصب و العنق از باب تفعل یعنی
سخت پی و کردن و تیز بروزن جا یکا هی است و او تر از باب افعال یعنی کذارد نماز و تر را که ان یکرکعت
از نماز شب و او تر الشی یعنی یکی و یکانه کرد انچیز را یا اینکه وتر الصلوة از باب ضرب و او تر از باب افعال
و وترا از باب تفعیل بیکی عتی است و گفته میشود که ناقه مواتره از باب مفاعله یعنی شتر نیست که می نهد
زانو را در وقت خوابیدن بر بینی اول بار و بعد از ان زانوی دیکر را نه هر دو را باهم که دشوار شود سواری
بر سوار و وتران بروزن رمضان شهر نیست در بلاد هذیل و وتایر بروزن قبایل جا یکاهی است میان
مکه و طایف و وتیر بروزن امیر میان عرفه است تا اوام و موتور بروزن منصور کسی است که کشته شده
است از و کشته شده است پس در نیافته است خون او و کینه او دارد و وتر بضم اول دهی است در حوران وتره
یتره از باب ضرب و وثره و توثیرا از باب تفعیل یعنی نرم کرد او را و قد و ثق از باب کرم یعنی نرم شد و مصدر
ان وثاره بفتح اول است و وصف از ان وثر بفتح اول و وثر بروزن کتف و وثیر بروزن امیر و در مونث وثیره
بروزن سفینه است یعنی نرم و اسم از این وثار بفتح و کسر اول است یعنی نرمی و وثیره بروزن سفینه زن پرکوشت
را میکویند یا زنیست که موافقت از برای پهلوی خود خوابانید و جمع ان وثایر بروزن قبایل و وثاد بروزن
رجال می اید و میثره بروزن امیر و میثره بکسر اول و میثره بروزن متیده جامه ایست که پوشیده می شود بالای
جامهای دیکر و میباشد بر بالای ان جامها و از انجامه یج میکویند و چیزیکه است برهکیات بالش تکیه
کم کرفته می شود از برای زین مثل نشستکاه زین و از انها دنیب میکویند و جمع ان مواثر بروزن قوافل
و میاثر بیاء بدل واو می اید و مواثر و میاثر بیاء بدل واو می اید و مواثر و میاثر پوستهای درندکان است
و نشستکاههای است از برای زین که از ابریشم است و حریر و دیبا باشد و تواثیر بروزن تفاعیل شحنه
و عسس را میکویند و احیانا اثر با همزه بدل واو نیز میکویند و کد شت درث ب رود دات ر
و واحد ان توثور بروزن سرشور است و وثرکونه از پوست است که بریده می شود و الها که پهنای
دو الها چهار انکشت یا یک وجب است و دوالهای پهنی است که میپوشد او را کنیزک کوچک یا جامه ایست

مثل شلولی که ساق ندارد و ورق مانند پیراهن است و وثوب کشیدن و نواست که فراهم می‌آید در رحم و زهدان شش ماده پس از بچه زائیدن می‌شود و گفته می‌شود که وثیرها او تیرا بفتح اول یعنی بسیار جست کشیدن پشت ماده پس از یشتن و استوثر شده از باب استفعال یعنی بسیار خواست از وی واعجب الاشیاء وثرٌ بفتح اول علی وثر یکدیگر اول یعنی شگفت‌ترین چیزها جماع کردن است بر جستن نره و اوثر بر وزن احمر و شمنی است و وثاره بفتح اول بسیار بودن گوشت است **مترجم گوید** که مصنف وثاره را بسیاری گوشت گفته و صواب بسیاری پیه است چنانکه جوهری گفته و کذا الوثاره کثرة الشحم والوثاره کثرة اللحم **الوجور** بر وزن صبور داروی است که بدهان گاو میکنند و بضم اول هم آمده و وجره از باب ضرب و وجر بفتح اول یعنی فرو کرد دارو را بدهان وکاوی او و وجرا الرمح از باب افعال یعنی و جور کرد نیزه را در دهن او یعنی بجای دارو زد به نیزه دهن او را **مترجم گوید** که از باب لغت اوجره الرمح را گفته اند که اذا طعنه فی صدره و عجب ظاهر صواب آنست که مصنف گفته بواسطه آنکه ایجاد او کردن در دهن است و جوهری میگوید که اوجرته الرمح لا غیر اذا طعنته به فی صدره و همچنین در مجمل ابن فارس و اساس زمخشری و عین خلیل و تهذیب ازهری و محیط بنحو جوهری مذکور ساخته اند بغایت در سعوط که کردن دارو است در بینی بعضی گفته اند که اسعطته الرمح اذا طعنته فی انفه و جوهری با زمخشری که در اوجرته گفته مذکور ساخته که اوجرته الرمح مثل اوجرته اذا طعنته فی فیه گفته و توجر الدواء از باب تفعل یعنی فرو برد دارو را و توجر الماء یعنی ناشامید اورا بحالتی که کاره بود او را و ناخوش می‌آمد و میجر بر وزن منبر و میجره بزیادتی هاء آلتی که بکار کرده می‌شود بآن وجور دارو و وجر منه از باب فرح یعنی ترسید از وی او وجر بر وزن کتف و اوجر بر وزن احمر یعنی ترسنده است و در مؤنث وجره بزیادتی هاء است و وجرا بر وزن حمراء نیز میگویند و غلط کرده است جوهری که گفته است که گفته عیشو و خراء و وجر بفتح اول مثل مغاره است در کوه و وجار بر وزن کتاب سوراخ کفتار و غیر آنست و جمع آن اوجره بر وزن ازمنه و وجر بضم و ضمتین است و وجار آب کنی است که کنده است او را سیل از رود خانه و وجر بفتح اول جایگاهی است میان مکه و بصره چهل میل که در آن جای هرگز آمدن نیست و جای فراهم آمدن حیوانات وحشی است و وجره اجره از باب ضرب وجرا بفتح اول یعنی شنوانید آنچه ناخوش بود او را و اسم از این وجور بر وزن صبور است و اوجار بر وزن افعال کود الحاوه غارها است که کرده می‌شود برای حیوانات صحرایی که بر وقتی که گذشتند بآن بی میکنند پای آنها را و واحد آن وجره بفتح اول و وجره بتحریک می‌آید و اوجره از باب افعال یعنی دارو کرد در دهان او را و وجر بفتح اول کوهی است میان اجا و سلمی و حیوست بیمرد و جوی بر وزن شکوی شهری است نزدیک ارمنیه و میجار بر وزن مفتاح مانند چوگان است که زده می‌شود بآن گوی **الوحره** بتحریک و زغ است مثل چلپاسه یا نوعی است از چلپاسه که می‌چسبد چیزها را و تیره می‌کند و به چیزی که می‌چسبد زهر آلوده میکند او را

ودحره

ودحره کوتاه از شتر است و وحره از باب فرح یعنی خورد آن چیزی را که گذشته است بآن وحره و نشان کرده آن او را زهر خود را و وحر الطعام یعنی افتاد در خوراک وحره و آن جانور و وحر صدر ه علی بتحریک بر وزن تکع و وحر باثبات واو و بتحریک بقلب واو بیاء یعنی آنکه در او وحر بر وزن کتف میگویند یعنی بد کو و مت کینه و خیانت کردن او و امراة بتحریک یعنی زنی است سیاه و زشت و اوحرت الوحره الطعام از باب افعال یعنی کرد و حره خوراک را بنوعی که کرفته است خورنده آن خوراک را و شکم روش **ودره تودیرا** از باب تفعیل یعنی انداخت در مهلکه و جای هلاک یا اینکه تحریص کرد کرد او را که بیفتد او دانا دیگر بر خود دروغ گفت و کار نکاری که افتاد از و در مهلکه و وذره سوله یعنی فرستاد فرستاده خود را و ذر الشر یعنی راند دور کرد بدی را و وذر الرجل یعنی نامید کرد او امر دروان دمال یعنی صرف کرد مال خود را و اسراف کرد او را و توذر از باب تفعل یعنی بی صرف و اسراف شد در مال خود و ذرت او را از باب ضرب و ذر بفتح اول یعنی مست شدم تا نزدیک شدم که افتاده شود بیهوشی بر من و گفته میشود کم در وجهک بصیغه امر از باب ضرب یعنی دور کن روی خود را از من و توذر فی الامر از باب تفعل یعنی هلاک افتادن کار و توذر میباشد در آست و در وغ و آن حاضر او در نواست یا خود را بجای هلاک **الوذره بفتح** اول از گوشت پاره خود دار و ست که او ست خوان در او نیست و بتحریک نیز آمده یا وذره انجیز نیست که بریده شده است از فراهم آمده در پهنای آن از و وذره گوشت زیادتی است که میانه دو کناره فرج زن میباشد و جمع آن وذر بفتح اول و وذر بتحریک می‌آید و وذره از باب وعد یعنی برید بی کردار او و وذرت الوذره یعنی شکافت و برید آن گوشت مثل وذرها از باب تفعیل و وذرتان بفتح اول بصیغه تثنیه دو لب را میگویند و وذره بر وزن تخمه بسیار آن گوشت زیاد داشتن است و ابن وذره بد بوی با استبرلب را میگویند و گفته می‌شود که یا ابن شاتمه الوذر یعنی ای پسر زن بوی بد کننده و این دشنام است و کنایه از آلتهای مردان و ذکرهای ایشان بواسطه آنکه بوی بد از ایشان و از لب ایشان همی رسد در زن و وذره بصیغه امر از وذر یکرا از باب فرح یعنی بکذار او را و مصدر آن ترک است و میگوید وذر نه اصل آن وذره یذره بر وزن وسعه یسعه هفات بر بنا نیاورده اند ماضی و مصدر را و نه اسم فاعل او را یا اینکه گفته شده است در ماضی وذرته بدو نشد و وذره بفتح اول جایگاهی است با کثیره مانند لشت و وذاره بضم اول پارچه کهنه‌ای است که از بریدن کریبان پیراهن دور زنده و خیاط بیرون می‌آورد و آن بفارسی مهمله میگویند و وذار بر وزن سحاب دهیست بسمرقند و با صفهان **الوتره بفتح** اول یعنی مغاک و یعنی سرین مثل وتر با سقاط هاء است و وتر فراخ سال است و وتر و وتری بر وزن بوبوی چشم ناتوان است و وتر نظره از باب دحرج یعنی تیز کرد نگاه خود را و دشمن شتاب کرد و موتر بر بناء فاعل از باب مذکور بحظ

معلا لک اندازه است مثل موئر وزن ترای بدل دلو الوَدَک بتحریک که بلند را میکویند و هر پناهی و جای
چنگ زدن را نیز وَزَر میکویند و وِزر بکسر اوّل گناه و گرانی و پشت واره جامه ایست که به پشت توان برداشت
و ادوات و آلات جنگ و بار گران را میکویند و جمع ان اوزار بر وزن افعال می آید و وَزَره از باب وعد و وِزر بکسر
اوّل یعنی برداشت او را و وَزَر یَوزِره از باب ضرب و وَزِر یوزَر از باب فرح و وُزِر یوزَر بر بناء مجهول و مصدر
ان وِزرًا بفتح و کسر اوّل و زِرَه بر وزن عِدَه است یعنی بزه کار شد او پس او موزور بر وزن موعود است یعنی
بزهکار شد و گفته پیغمبر ارجعن مأزورات مأجورات بهمزه از برای ازدواج با مأجورات است مترجم گوید
که صواب در عبارت تقدیم مأجورات است باین طریق که ارجعن مأجورات غیر مأزورات چنانکه همه
گفته اند یعنی برگردید ای زنان مأجور غیر بزهکار بواسطه آنکه جفت کردن مأزورات با مأجورات فرعی
است که مأجورات مقدم باشد و موزورات را که جفت او کنند به نسق او مأزورات بگویند و هرگاه
موزورات مقدم باشد پس باید مأجورات به نسق او موجورات گویند و معنی آنکه گفتیم یعنی رجعن
است که نوید می دهد زنان را که برگردید پاداش داده شده نه بزهکار و محروم و بطریقی که مصنف ذکر کرده
معنی ان برخلاف این خواهد بود و اگر تنها کرده شود همانچه گفته شده موزورات با واو بدون همزه وَزَر
الثُلمه از باب ضرب یعنی بست و سخت کرد شکاف و شکسته را و وَزَر الرجل یعنی غالب و چیره شد وُزِر
و وُزِر بر بناء مجهول بر وزن عُنی یعنی انداخته شد بزه و گناه و وزیر بر وزن امیر خاصه پادشاه
و کسی است که بر میدارد گرانی او را و یاری میکند پادشاه را باعتقاد و رای که خود دارد و وزارت و استوزر
از باب استفعال یعنی خواست وزارت کردن او را و تَوَزّر از باب تفعّل یعنی پس متولی وزارت کرد
از برای او و وازَره از باب مفاعله یعنی یاری کرد او را و حال او را و وزارت بکسر و فتح اوّل میگویند و جمع
ان اوزار بر وزن افعال و وُزَرا بر وزن شرفاء می آید و اوزره از باب افعال یعنی حذر فرمود او را
و برد او را مثل استوزن از باب استفعال و اوزره یعنی کرد از برای او پناه و اوزره یعنی استوار
کرد او را و پنهان کرد و اتّزر از باب افتعال یعنی گناه کرد و مرتکب گناه شد و وزیر بر وزن امیر یعنی
موازر و یاری کننده است و وزیر اسم است وَشَر الخشبه بالمیشار از باب ضرب و میشار بر وزن
مفتاح غیر مهموز لغتی است در اشرها بالمئشار بهمزه و معنی که جدا کند و بشکافد چوب را باره
و وَشر بفتح اوّل تیز کردن زن است دندانهای خود را و تنک کردن آنها است و موتشره بر بناء فاعل
از باب افتعال انکسی است از زنان که میخواهد که کرده شود این کار با او اگر همزه داده تو هست او از اشر
از وشر و اگر همزه نداد پس روی سخن متشره است که اصل ان موتشره و مستوشره است از باب استفعال
مترجم گوید که اگر همزه داده شود پس متشره می آید مثل متخذه از اخذ پس متفرع ساختن متشره
بهمزه بنون اصلی او صورت ندارد بلکه در هر دو صورت بر اصل و یا اعلال می آید و موتشر الحضدیت

بوزن

بر وزن معظّم همزه داد میشود سرگین کرکدان و جعل را میکویند و وُشَر بهمزه و ضمّه لغتی است در اشر الوَضَر
بکسر اوّل پیمان و قباله نوشتن و محضر است که نوشته می شود در او شهادت جمعی مثل وصیره بر وزن سفینه
و وَصَر بتحریک و شدّ یا و اوصره بر وزن اخر لبند از فارسی است الوَضَر بتحریک ریم و چرکینی است که
در ظرف میماند یا انچه شسته می شود از مشک و کاسه شبهات ابن اوضر و میکویند وضر بازمانده از قطران
است و انچه بو میکیرد از بوحه که میبابد در خوردن تباه و فاسد شده و وضرا لودکی از زعفران و مثل ان است
و جمع ان اوضار بر وزن افعال می آید و وَضِر از باب وجل یعنی چنین وَضِر بر وزن کتف و در وزن وَضِره بر وزن
بر وزن زنخه و وَضری بر وزن زنخه و وضری بر وزن سکری و وضراء بر وزن حمراء نشان و علامتی است
در کردن شترهای فراره که گویا بیخه پای کلاغ است و وضری بر وزن سکری و مدّ اخوفند دره است
مترجم گوید که این لفظ را مصنّف در جای خود ذکر نکرده و بتقریب درینجا ذکر کرده میشد گویا ساخته
و معنی ان دیره معقد است چنانکه زمخشری در اساس ذکر کرده و وضره کوهی است در یمن که در او حصین
قلعه است الوَطَره بتحریک نیاز و حاجت است و بناء فعلی از و نکرده اند یا حاجتی است که از برای
تو در او قصدی و خواهشی هست پس هرگاه رسیدی با او قضا شده است نیاز و حاجت تو و جمع ان
اوطار بر وزن افعال می آید وَطِر از باب فرح یعنی فربه شد یا پر شد پس او وَطِر بر وزن کتف است یا بکسر
نظر را انها و شکم پر از گوشت را میکویند الوَعر بفتح اوّل ضدّ اسان است که دشوار باشد مثل وَعِر
بر وزن کتف و واعر بر وزن کامل و وعیر بر وزن امیر و اوعر بر وزن احمر و گفته جوهری که عنیکی
دیگر چیزی نیست بلکه وعر نیز آمده است و جمع ان اوعر بر وزن اجبل و وعور بر وزن سرور و اوعار
بر وزن افعال است و قد وَعُر المکان از باب کرم یعنی دشوار شد اجا از باب وعد یعد و از باب وَلِع
که باب فرح است و مصدر ان وَعَر بتحریک و وعوره بضم اوّل و وعاره بر وزن صباحه و وعُور بر وزن
سرور می آید و عرّته توعیرا از باب تفعیل یعنی کرد دشوار او را و توعّر از باب تفعّل یعنی گشت دشوار
و اوعر به الطریق یعنی دشوار شد بر او راه و گذشت با وبد شواری و اوعر الرجل یعنی افتاد او در زمین
و کم شد مال او و اوعر الشئ یعنی کم کرد انچیز را و استوعروا طریقهم یعنی دیدند راه را دشوار مثل اوعروه
از باب افعال و میکویند که شعر مَعِر و وَعِر بفتح اوّل یعنی موی است اندک و وعر از جب اوردن است
از برای معر و توعّر الامر از باب تفعّل یعنی دشوار شد کار مترجم گوید که سابق بر این مصنّف گفت
که توعّر ضد وعّر این ممکن نخواهد بود و توعّر الرجل یعنی سخت شد امر و توعّر فی الکلام یعنی کشته
کردم او را در سخن و وَعَر الشئ از باب کرم یعنی کم شد انچیز و مصدر ان وعاره بر وزن صباحه و وعور
بر وزن سرور می آید و وعره یعیره از باب ضرب و وعّره از باب تفعیل یعنی بازداشت او را از حاجت
او وعر بفتح اوّل کوهی است و وُعَیره بر وزن جهینه قلعه است نزدیک کرک و اوعار بر وزن افعال جا

ووغر صدره از باب فرح لغتی است در وغر بغین معجمه یعنی پر شد سینه او از کینه و گفته میشود که ...
وغر المعروف بفتح اول یعنی مرد نیست که او است معروف او و گفته می شود که قلیل و غر بفتح اول از پی او ...
از بوك قليل است **الوغرة** بفتح اول سختی گرما است وغرة الهاجرة از باب وعد یعنی سخت شد گرما ...
واوغروا از باب افعال یعنی در آمدند که مکاه روز وغر بفتح اول و وغر بتحریک کینه و دشمنی و افروخته
شدن در خشم است وقد وغر صدره از باب وعد و از باب وجل یعنی پر شد سینه او از کینه و مصدر او
وغر بفتح اول و وغر بتحریک و بیغر بکسر اول می آید و اوغره از باب افعال یعنی پر کینه کرد سینه او را و توغیر
از باب تفعیل تحریص کردن و برانگیختن بکینه است و وغیر شیریست که اندازند در او سنگ تافته
پس اشامیده شده است و شیری است که جوشانیده و پخته شده است و اوغره از باب افعال یعنی
کرد این کار را مثل وغره از باب افعال تفعیل و اوغر الماء یعنی گرم کرد آب را و جوشانید و گاه هست که ...
میشود خود را با پوست در او و حال آنکه او زنده است پس ذبح کرده می شود و این کار کردن ...
سالیان است و اوغر الیه یعنی وا داشت بنوعی او را و اوغر العامل الخراج یعنی تمام کرفت عامل خراج
و مال را یا آنکه ایغار آنست که باقطاع بدهد پادشاه بمردی زمینی را پس پس را از برای او بدون خراج
یا آنکه ایغار آنست که باقطاع بدهد پادشاه بمردی زمینی را پس این را از برای او بدون خراج
یا آنکه ادای خراج بپادشاه و سلطان میکند از برای کرفتن از عمال جزو وگاه نامیده
می شود پا بیدان خراج را ایغار و این مولد است و وغر جیش و لشکر بفتح اول صدا و آواز لشکر است
و آواز و غوغای انها است و بتحریک نیز آمده و توغر از باب تفعل یعنی افروخته شد از خشم و وغر
ربیعة بن کعب لقب کرده شده است مستوغر بر بناء فاعل از باب استفعال از برای گفتن او که
نیش الماء فی الوبلات منها نشیش الوضف فی اللبن الوغیر یعنی میجوشد و صدا میکند آب در
داهای او مثل صدای سنگ تافته در شیری که سنگ تافته بر او انداخته شده است و میغر
بکسر اول هنگام و جای وعده است وقد اوغروا بینهم میغرا از باب افعال یعنی قرار دادند میان
ایشان هنگامی و وعده گاهی و غره بکسر اول یعنی عده و وعده کردن است **الوفر** بکسر اول
توانگری و از مال و کالا بسیار و فراخ آن را میگویند یا آنکه عام است در بسیار از هر چیز جمع
آن وفور بر وزن سرور می آید وقد وفر المال از باب کرم و از باب وعد یعنی بسیار شد مال و مصدر
آن وفاره بر وزن صباحه و وفر بفتح اول و وفور بر وزن سرور و فره بر وزن عده می آید و اتفر
از باب افتعال نیز بهمان معنی است و ارض وفراء بر وزن حمراء یعنی زمینی است که در گیاه او
انبساطی هست و وفره توفیرا از باب تفعیل یعنی بسیار کرد او را مثل وفر له از باب نصر و وفر
بفتح اول وفرة بر وزن عده و وفرة عرضه و وفره له یعنی دشنام نداد او را و وفره عطاءه یعنی

رد کرد و برگردانید داده او را باو و او خوشنود بود و وفره توفیرا از باب تفعیل یعنی تمام کرد و کرد او را
بسیار و وفر الثوب یعنی برید جامه را و افر و وفراء بر وزن حمراء یعنی پر است و وفراء توشه دادن فراخ بوده
است و وفراء گوش پر نکست و وفراء جایگاهی است و وفراء زمینی است که کم شده باشد گیاه او و چیزی
مترجم گوید که در نسخهای کتاب الارض التی تنقص من بنتها شیء است و این غلط است و صواب
لم تنقص است چنانکه جوهری و ابن فارس و ازهری و غیر او گفته اند و گویا که لفظ لم از قلم مصنف افتاده
و وفرة بفتح اول موی فراهم آمده بر سر است یا آنچه گذشته باشد از نرمه گوش بعد از ورود الجمه و بعد
از وی اللمه میگویند و جمع آن وفار بر وزن رجال است و وافر بر وزن کامله دنبه فوج است و قیل که
بر او باشد و دینار او نیز وافره میگویند مثل ام وافره و وافره زندگانی است و هر نیمه ابیت که در او
شده باشد و وافر بر وزن کامل بحر چهارم از عروض است و وزن او مفاعلتن شش بار است و موفر
بر وزن منصور و موفر بر وزن معظم از آن بحرانست که جایز است که بریده شود از و بریده شده و توفر
علیه از باب تفعل یعنی نگاه داشت حرمتهای او را و هم متوافرون از باب تفاعل یعنی در ایشان بسیاری
هست و استوفر علیه حقه یعنی داد تمام حق او را مثل وفره از باب تفعیل و گفته می شود که سقاء
اوفی بر وزن احمر و سقاء وفر بفتح اول مشکی است که کم نشده است از پوست او چیزی **الوقر** بفتح اول
گرانی گوش و گران شدن است یا رفتن شنیدن است بهمکی و تمامی و قد وقر از باب وعد و وقر از باب
وجل و مصدر آن وقر بفتح اول است و قیاس وقر بتحریک است و وقر بر بناء مجهول بر وزن عنی
یعنی گران شد و وقرها الله از باب ضرب یعنی گران کرد گوش او را خدای و وقر بکسر اول بار
گران یا اعم است و از ابن فارسی خطاء میگویند و جمع آن اوقار بر وزن افعال می آید و اوقر الدابة
ایقارا و قره بر وزن عده یعنی بار کرد چارپا را او دابة وقری بر وزن سکری یعنی چارپائی است
بار کرده شده و رجل موقر بر وزن محسن یعنی مردیست صاحب بار کرده شده و رجل موقر و نخلة
موقره بر وزن محسنه و موقرة بر وزن مکرمه و موقر بر وزن محسن و موقره بر وزن معظمه و میقار
بر وزن مفعال و موقر بر وزن مکرم بفتح قاف شاذ است یعنی درخت خرمائی است باردار
و جمع آن مواقر بر وزن مساجد است و استوقر و فره طعاما از باب استفعال یعنی گرفت بار او را
خوراك و استوقرت الابل از باب استفعال یعنی فربه شد شتر و وقار بر وزن سحاب آهستگی
است و وقار لقب کسی است و وقر از باب کرم و مصدر آن وقاره بر وزن صباحه و وقار بر وزن نظا...
و وقر یقر از باب ضرب و مصدر آن قره بر وزن عده و توقر از باب تفعل و اتقر از باب افتعال یعنی آهسته
شد و متقور بر وزن مفعول یعنی آهسته کی است و تاء بدل واو است و رجل وقار بر وزن سحاب
و وقور بر وزن صبور و وقر بر وزن ندس و وقر بر وزن ... گفته می شود که وقور بر وزن صبور یعنی مرد ...

وزن است آهسته ووقر از باب وعد یعنی نشست و سنگین شد وقر بفتح اول وواو وقوره بر وزن مغفوره است
ووقیر از باب تفعیل بمعنی بزرگ داشتن وارام دادن چارپا بمعنی کردن واهسته کردن است وانیکه
گردانیده شود از برای ان شاها ووقر بفتح اول شکاف در ساق است ومثل خال سفید یا مغاک وگود
که در سنگ یا در چشم یا در استخوان میباشد مثل وقره بزیادتی هاء واوقر الله الدابة از باب افعال یعنی
رسانید خدای بچارپا وقره یعنی سنگی بوسم او ووقی العظم بر بناء مجهول یعنی گود شد استخوان پس او موقر
بر وزن منصور ووقیر بر وزن امیر است ووقذ وقره از باب وعد یعنی گود کرد او را ووقیر مغاک وگودال
بزرگی است در سنگ که نگاه میدارد ابرا مثل وقیره بر وزن سفینه وگله از گوسفند است یا کوچک از وی
یا پانصد گوسفند است یا او عام است یا گوسفند است با سگ وشبان وخر او مثل قره بر وزن عده ووقیر
جایگاهی است یا گوهیست ووقری بتحریک وقضاحی شبان وچرا انندة وقیر است مترجم گوید که این مخالف
گفته مصنف است در حق دکر وصف کرده نمیشود مذکر بفعلی مگر حیدی یا انیکه ووقری گلی است
که سرمایه کننده گوسفند وصاحب خر است واوام کیرندگان در شهر است وقره بر وزن عده وفاحب
النفقة بمعنی بزرگ در سال وبمعنی هنگام مرض وبیماری وبمعنی گوسفند وبمعنی مال است
ووقیر ووقر بر وزن امیر لثکیه فقیر است بگوسفند کوچک یا از پی او بردن از برای وقیر است وموقر
بر وزن معظم ازموده شده دانا است که تجربه کار کرده است او را دوز کارها وموقر جایگاهی است
در بلقاء از اعمال دمشق ووقرید بضمه جایگاهی است وگفته می شود که فی صدره وقر بتحریک وبفتح
وبفتح اول یعنی در سینه او کینه هست وموقر بر وزن مجلس جای هموار یست نزد دامن کوه ووقره
بر وزن کامله جایگاهیست **الوکر** بفتح اول اشیان پرنده است اگرچه پرنده در او نباشد
مثل وکره بزیادتی هاء وجمع ان اوکر بر وزن انجل واوکار بر وزن افعال ووکور بر وزن سرور ووکر
بر وزن صرد می اید ووکر زدن نواست بر بعضی از مردمیست واین تصحیف وکن بنون است ووکر الطائر
از باب وعد یعنی امد پرنده اشیان را یا داخل اشیان شد ووکر الصبی یعنی جست کودک ووکر
الاناء یعنی پر کرد ظرف را مثل وکره از باب تفعیل واوکره از باب تفعیل افعال وتوکر الصبی
از باب تفعل یعنی پر شد شکم کودک وتوکر الطایر یعنی پر شد چینه دان پرنده ووکره بفتح اول ووکر
بفتح اول ووکره بتحریک ووکیره بر وزن امیر ووکیره بزیادتی هاء خوراکی است که کرده می شود از برای
فارغ شوندگان از ساختن خانه ووکر وکیره از باب وعد یعنی کرد از برای ایشان طعامی ووکری
بتحریک ووکری بزیادتی الف مقصوره نوعی از دویدن است ووکار بر وزن شداد دونده را
میگویند وگفته می شود که ناقة وکری بر وزن جمزی یعنی شتر ماده ایست شتابنده یا کوتاه بر
وپر گوشت ووقد وکرت الناقة وکرا از باب وعد در هر دو معنی واتکر الطایر از باب افتعال یعنی گرفت

پرنده اشیان وگفته می شود که امراة وکری بر وزن جمزی یعنی زنی است سخت رونده بر زمین ووکرا
بر وزن حمرا جایگاهی است ووکنه وکنیرا از باب تفعیل یعنی بلند کرد او را **الوهر** بتحریک افروخته
شدن افتادن افتاب است بر زمین تا اینکه می بینی از برای او جنبیدن مثل بخار ووتوهر الليل والشتاء
والرمل از باب تفعل یعنی گذشت بیشتر شب وزمستان ودر هم شد ریگ ووهران بر وزن سکران
بدو کروهی است وشهر یست در اندلس وجایگاهی است بفارس ووهره از باب وعد ووهره از باب تفعیل
یعنی بتاخت او را در انچه مخرجی از او نیست ووتوهر فلان الکلام از باب تفعل یعنی بیچاره ومضطر
کردید فلان را تا ماند در او متحیر وسرگشته وگفته میشود که انا مستوهر به بر بناء فاعل از باب استفعال و
مستیهر بقلب واو بیاء یعنی من یقین کننده ام **فصل الهاء الهبرة** بفتح اول
از برای بوای دوستی کم کرفته می شوند با ومردان وپاره گوشتی است که استخوان در او نیست یا پاره فراهم
امده از گوشت است هبره از باب نصر یعنی پاره کرد گوشت را پارهای بزرگ وهبرله من اللحم هبرة یعنی
پاره کرد او گوشت از برای او پاره وضرب هبر بفتح اول وهبیر یعنی زدنی است که پاره جدا کننده است
وسیف هبار بر وزن شداد یعنی شمشیری است برنده وهبر بضم اول ریخته وافتاده از کتان است
ودانها نیکو است وهبر بفتح اول انچه هموار است از زمین واز ریگ مثل هبیر بر وزن وجمع ان هبور
بر وزن سرور وهبیر بضم اول می اید وهبیر بر وزن فلق بمعنی بریده شده است وجمل هبر بر وزن کتف
واهبر بر وزن احمر یعنی شتریست بسیار گوشت ودر ماده میگویند که ناقه هبره بر وزن فرحه وهبرا
بر وزن حمرا ومهبوره بر بناء مفعول از باب دحرج وفعل از ین هبر از باب فرح است وهبیه بکسر اول
بر وزن شیر دمه انچه پرواز کرده است از پی مثل هبیاریه بر وزن علابطه وانچه چسبنده است بپای بیخ
موی مثل غاله از چرک سر وهوبر بر وزن جوهر بوزینه او را میگویند وهوبر گل سوسن است یا سرخ از وی
وکپی ومیمون بسیار موی است مثل هبیار بر وزن شداد وجایگاهی است که بسیار است در او و
دان درختی است خاردار واز این است مثل عرب ان دون الظلمة خرط القتاد وهوبر وطلمه بطاء مهمله
نان است که پخته شده است از خاکستر گرم یعنی عرب تا رطله وخوردن ان نان مالیدن دست است
بخار درخت هوبر وگفته می شود که لا اتیک هبیرة بن سعد بر وزن جهینه ولا اتیک الوة بن یعنی
نمی ایم تو را تا اینکه برگردد هبیره یا الوه یعنی هرگز نیایم واین بواسطه که گم شده هبیره والوه چون گذشته
شدند از ایشان خبری پس ایستادند هبیره والوه در جای دو نگار پس نصب داده اند هبیره والوه را
وهبیر از زمین بر وزن امیر است که هموار باشد وپیرامون واطراف او بلند تر باشد مترجم گوید
که سابق بر این گذشت که هبیر هموار از زمین ودید انیکه پیرامون او بلند تر باشد نداشت وظاهر
این است که هر دو اینجا یکمعنی ومکرر باشد وجمع ان هبر بضم اول واهبره بر وزن ازمنه می اید

وهبیر فرخ را مینکویند و هبیر بسیار ریک است نزدیک زرود و اهبر از باب افعال یعنی فربه شد فربه
شدن نیکو و اهتبر البعیر از باب افتعال یعنی نیست شد کوشت آن شتر و اهتبر بالسیف یعنی برید
بشمشیر و اذن مهتبرة بر بنای فاعل وکاهی هم بفتح باء بر بنای مفعول از باب دحرج آمده یعنی کوشی است
که بر او پشم یا موی هست و هبتاران بصیغه تثنیه هبتار بر وزن شداد دو ماه هست که کانون اول وکانون
اخر باشد و هبور بر وزن صبور تننده و عنکبوت را مینکویند و هبود بر وزن تنور مو ... کوچک است
و هبیره بر وزن جهینه کفتار راست یا کوچک از وست و ام هبیره ماده وزغ است و ابو هبیره نر اوست
و هبر بفتح اول در قراءت و خواندن قران وقف کردن بر سر آیه است و این ناخوش داشته شده است
وضرب هبر یعنی زدنی است که می اندازد دو پاره از کوشت را مصدر است که وصف کرده شده است
و بمعنی هابر است **مترجم کوید** که مصنف در اول ترکیب کفت که ضرب هبر و هبیر هابر که هبر مصدر
است و بمعنی هابر است پس انچه در اینجا کفته مکرر خواهد بود بلی انقدر هست که در انجا هابر را
نکفته که اندازنده یکبار را از کوشت پس اولی نبودن انست که سابقا ذکر کرد و کفته می شود که ریح هبا
بر وزن غرابیه تبدلة باء یعنی باد دیت کرد دار و هنبر بر وزن زبرج رباعی است و غلط کرده است جوهری
مترجم کوید که این بحث از صغانی است وکمان او انست که کلمه رباعی و نون اصلی است و اعتقاد
جوهری انست که ملحق برباعی و نون زاید است دیکر مکرر مذکور ساختن این بحث فایده نخواهد
بلکه بحث یکبحث است و جواب یک جواب است **الهبتر** بر وزن جعفر یعنی کوتاه هست **الهتر**
بفتح اول پاره کردن ناموس است هتره یهتره از باب ضرب و هتره از باب تفعیل یعنی پاره کرد
ناموس او را و هتر بمعنی دروغ و بمعنی کار بزرک و سخت است وکار شکفت و بمعنی بی فایده از سخن
و غلط دادن است و هتر بضمه اول شیا است و هتر بضم اول رفتن خرد است از زمین و خرف شدن یا
از بیماری یا از اندوه وقد اهتر از باب افعال یعنی رفت خرد او پس انکس مهتر بر بناء مفعول است
یعنی خرد رفته و این شاذ است وکاهی کفته شده است که اهتر بر بناء مجهول مجوهری ذکر نکرده
بغیر اهتر بر بناء مجهول پس انکه کفته کما اهتر الرجل فهو مهتر ای صار خرفا من الکبر و اهتر بر بناء
مجهول فهو مهتر بر بناء مفعول یعنی حریص کرده شد بکفتن در چیزی و هتره الکبر از باب ضرب
یعنی خرف کرد او را پیری و تهاتر بر وزن تفاعل بفتح اول بمعنی کول و بی خرد بودن است
مثل تهتر از باب تفعل و هتره بفتح اول کولی و بی خرد است که استوار شده است و مستهتر بر بنا
مفعول از باب استفعال الحریص الحزین و شیفته شده است برا و که بچیزی بر و اندازد یا نجه
کرده است از برای او و مستهتر کسی است که بسیار است ناچیز کفتن های او وقد استهتر بکذا بر بناء مجهول
از باب مذکور یعنی بتحقیق که حریص کرده شده است بچیزی و تهاتر بصیغه تثنیه از باب تفاعل

یعنی دعوی کرد هر یک از ان دو بر دیکری ناچیزی را و هاتره از باب مفاعله یعنی دشنام داد او را
بناچیز و هاتر بر وزن تفاعل کواهیها ایست که دروغ مینکوداند بعضی از انها بعضی را کویا که جمع
هتی بر وزن جعفر است وکفته می شود که رجل هتی اهتار بر وزن افعال یعنی مرد لیست زیرکه هیچ چیز نیست
بشناخته نشدن و هتهاتر بکسر اول هتهاتر بر وزن کامل مبالغه است مثل نوم نائم
المتکور بر وزن حیزبون کسی است که بیدار می شود نه روز و نه شب **الهتمرة** از باب
دحرج بسیار کفتن سخن است **الهجر از باب** نصر هجرا بفتح اول و هجرانا بکسر اول یعنی برید او را
و هجر الشیء یعنی واکذاشت او را وجدائی کرد مثل اهجره از باب افعال و هجر فی الصوم یعنی بیکسوی
شد و دوری کرد از جماع وکفته می شود که هما یهتجران از باب افتعال و یتهاجران از باب تفاعل یعنی بریدند
از دو تا از یکدیکر و اسم از این هجرة بکسر اول است یعنی جدائی و هجر الشرک یعنی برید بهجره وضیب را
و مصدر ان هجر بفتح اول و هجران بکسر اول می اید و هجرة حسنة یعنی بریدنی است نیکو و هجره بکسر
وضم اول بیرون رفتن از زمینی است بزمین دیکر وقد هاجر از باب مفاعله یعنی بیرون رفت از زمین
زمین و هجرتان تثنیه هجره بکسر اول از برای پیغمبر بیرون رفتنی است بحبشه و بیرون رفتنی است بسوی
مدینه و ذو الهجرتین کسی است که در این دو هجره با پیغمبر بوده و هجیر بر وزن فلز بیرون رفتن بدهها است
و میکوید که لقیته بهجرة بفتح اول یعنی دیدیم او را بعد از یکسال تا بعد از شش روز و زیاده یا بعید
از پنهان شدن و ذهبت الشجرة هجرا بفتح اول یعنی رفت درخت بدرازی و بزرکی و نخلة مهجر
بر وزن محسن و مهجره بزیادت هاء یعنی درخت خرمائی است دراز شونده و هذا اهجر منه بر وزن
احمر یعنی این دراز تر از وست یا این سبزتر و کننده تر از وست و ناقة مهجرة بر وزن محسنه یعنی
شتر ماده ایست که سرامد است در پیه و فربهی و در رفتن و مهجر بر وزن محسن بر کزیده و نیکو
و خوب از هر چیز و سرامد و زیاد بر غیر خود است مثل هجر بر وزن کتف و هاجر بر وزن کامل و اهجرت
الناقة از باب افعال یعنی نشاط و شوخی کرد شتر نشاط و شوخی نیکوئی و هجر بفتح اول نیکو
بد کار خود نیست مثل هاجری ... یاء و هجر بمعنی مهار است و هجر بضم اول زشت از کلام است
مثل هجراء بر وزن حمراء و هجر بکسر اول بمعنی سرامدان شتر مایه و بنا است و اهجر فی منطقه از باب
افعال اهجارا و هجرا بکسر اول هر دو و اهجر به یعنی سخریه و ریش خند کرد سخن کفت بزشت
از کلام و رماه بهاجرات بر وزن کامل و مهجرات بر وزن محسنات یعنی انداخت او را انداخت
او را بسوی سخنها او هجر فی مرضه و فی نومه هجرا بضم اول و هجیری بضم اول و شد جیم و قصر
اخر و اهجیری بکسر همزه و کسر جیم و قصر اخر یعنی هذیان کفت در بیماری و خواب وکفته می
شود که هذا اهجیراه بکسر اول و شد جیم و قصر اخر و اهجیراه بکسر همزه و مد اخر و هجیره بکسر

اول و شدّ جیم واهجوریه بضم اول بر وزن اعجوبه و هجّیراه بکسر اول و سکون ثانی و شدّ یا یعنی خوی
و عادت اوست و گفته می شود که ما عنده غناء ذلك و لا اهجیراؤه بر وزن حمراء یعنی نیست پیش او
بی نیازی این و هجیر بر وزن امیر و هجیره بزیادتی هاء و هجر بفتح اول و هاجره بر وزن کامله نیمه روز
نزدیك بازگشتن افتاب است یا پیشین مترجم گوید که عبارت مصنف خالی از تکراری نیست بواسطه
انکه هاجره شدّت گرمای روز است و این در نیمه روز میباشد وقت برگشتن افتاب پس کافی
بود گفتن او که الهاجره نصف النهار یا گفتن او که الهاجرة عند زوال الشمس و قطع نظر از این دیگر
مع الظهر که گفته لغو است بواسطه انکه زوال شمس ظهر است و معنی ان چنین می شود که زوال الشمس
مع زوال الشمس و این ظاهر است و ظاهر این است که چون هر یك از لفظین هاجره را بیکی از اینها تفسیر
غافل از تکرار ان شده یا اینکه هاجره از برگشتن افتاب است تا عصر بواسطه انکه مردم طلب
پنهان شدن در جاها میکنند گویا که بریده شده اند از روزگار و هاجره سختی گرما است واهجرنا
از باب افعال و هجّرنا تهجیرا از باب تفعیل و تهجّرنا از باب تفعّل یعنی رفتیم در هاجره و گرمگاه
روز و تهجیر از باب تفعیل در گفته پیغمبر صلی الله علیه واله المهجّر الی الجمعة بر بناء فاعل از باب تفعیل
کالمهدی بدنة و گفته او صلی الله علیه واله و لو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه مراد رفتن
بنمازها است در ابتداء اوقات انها یعنی اول وقت حاضر شونده و بنماز جمعه مثل فرستنده قربانی
است بحرم و اگر بدانند مردم انچه در اول وقت بنمازها هست هر اینه پیشی میگیرند باو و نیست از انها
و گرمگاه روز و هجیر بر وزن امیر حوض بزرگ فراخ است و جمع ان هجر بدو ضمه می اید و هجیر انچه
خشك شده است از شوره گیاه است و هجیر ستبر از گوشت است و هجیر کاسه ستبر است و مالی است
از برای بنی عجل میان کوفه و بصره مترجم گوید که در نسخهای کتاب مال لبنی عجل است و در
ماء لبنی عجل است بدل مال و هجیر بزرگ هم است که باز مانده است از دن و حبنی نماده و شیر
ستبر ماست شده اند و هجار بر وزن کتاب زه و حلقه کمان است و انگشتریست که عجم و اهل فرس میگرفتند
اند او را نشانه بجهت تیر اندازی و هجار بمعنی طوق است و انچیزی است که بگردن می اندازند
و هجار تاج را میگویند و هجار ریسمانی است که بسته می شود بر بند پای شتر پس بسته می شود
به تنگی که در زیر شکم او بسته شده و اگر پیوسته شده باشد ان ریسمان بسته می شود به تنگی
که در پیش سینه اوست و هجرهم هجرا بفتح اول و هجورا بر وزن سرور یعنی بست شتر را بان ریسمان
و هجر بر وزن کتف کسی است که راه میرود گران و سست و هجر بتحریك دهی است در یمن که میان
او و عثر بکشانیده روز راه است مذکر و منصرف است و گاهی مونث می اید و غیر منصرف و نسبت باو هجری
بتحریك و هاجری بر وزن کاملی است بغیر قیاس و هجر اسم است از برای همه زمین بحرین و لازم است

مثل

مثل کمبضع تمر الی هجر مترجم گوید که مثل مستبضع تمر از باب استفعال است چنانکه میدانی ذکر
کرده و مصنف پیروی جوهری کرده که مبضع گفته و جوهری در بضع مستبضع ذکر کرده و مبضع
و مستبضع کسی است که پاره از مال خود را سرمایه کرده بتجارت میفرستد و هجر جائی است که معدن
خرما است پس سرمایه خود را خرما گرفتن و به هجر که معدن خرما است فرستادن مخصوص است که فائده
ان چه خواهد بود و گفته عمر که عجبت لتاجر هجر یعنی شگفت از تجارت کنند هجر گویا که اراده
کرده است از بسیاری وباء هجر یا از رفتن در دریا و هجر دهیست که نزدیك مدینه بوده و بان ده
نسبت داده می شود سبوهای بزرگ یا اینکه نسبت داده می شود بهجر یمن و هجر حصه و قضیبی از
تا ذرن است و هجران بصیغه تثنیه دو ده هست برابر یکدیگر در سر کوه استوار نزدیك حضرموت که
گفته میشود از برای یکی حیدون و از برای دیگری دمون و گفته می شود که ما یکده الا هجر من الاهجار
یعنی نیست شمار و مکر برای و علف و هاجر بر وزن قبیله ایست و بفتح جیم مادر اسمعیل است
و گفته می شود او را اجر بهمزه بدل هاء و هجر بفتح اول و هجّیر بر وزن زبیر دو جائیکه هی است
و هاجری بکسر جیم و شدّ یا یعنی بنا کنند و کسی است که لانه شهر باشد و هجوری بر وزن صبوری
خوراکی است که خورده می شود در نیمه روز و تهجّر از باب تفعّل مانند شدن بهاجرین و هجرة
العیبی بفتح اول نزدیك صنعاء یمن است و هجرة ذی عبب نزدیك دنا است و ذو هجر ابیهر یسمی ذو
مینم از صاحبان یمن است و گفته می شود که عدد مهجر بر وزن محسن یعنی عدد بسیاری است
و متهجر بر بناء فاعل از باب تفعّل اسم است و هجین بصیغه تصغیر هجر اولیکسال تمام را
میگویند الهدر بتحریك انچه باطل و تلف می شود از خون و حق کسی و غیر اینها هدره یهدره از باب
ضرب و یهدر از باب نصر یعنی ناچیز کردم خون او را لازم و متعدی هر دو امده و اهدر
از باب افعال بمعنی هدر نه است که فعل و افعل بیك معنی است و گفته می شود که و ماؤهم
هدر بتحریك بمعنی مهدر بر وزن محسن یعنی خونهای ایشان و هادر بر وزن کامل سبیت است
که ستبر است بالای او و پایین او تنك است و این بعد از زمان گرفتن شدن اوست و هدر
بتحریك و هادر بر وزن کامل بمعنی افتاده است و هم هدرة بتحریك و هدرة بر وزن عنبة و هدرة
بر وزن همزه یعنی ایشان افتاده کانند و همچنین است واحد و دو جمع گفته می شود که هو هدرة
و هی هدرة و هدر البعیر یهدر از باب ضرب و مصدر ان هدر بفتح اول و هدیر بر وزن امیر
و هدّر از باب تفعیل یعنی فریاد و صدا کرد از غیر شقشقه و شقشقه چیزی است مثل شش
گوشتی است از گلوی برمی اورد از یکطرف لب و دهن پی او مقصود مثل غرب است کالمهدر بر بناء
فاعل از باب تفعیل در العته یعنی مثل نر صدا کننده در عته است و ان جائی است که بسته اند

کیکشتی نکند و زده میشود از برای کسی که فریاد و اشوب میکند و منکر نکفته و کرده او مثل شتری که
باز داشته می شود در عُنّه یعنی در حظیره که از چوب بطریق خانه میسازند و یا زمین میدارند شتر
در او زنجستن بوساده و او فریاد میکند در انجا و هدر الحمام یهدر از باب ضرب یعنی صدا کرد کبوتر
و مصدر ان هدر بفتح اوّل و هدیر و تهدار بفتح اوّل بروزن تفعال است و هدر الشراب یعنی جوشید شراب
و هدر النخل یعنی شکافته شد از غلاف شکوفه خرما و هدر العشب یعنی دراز شد علف زیاد از حد
و بسیار شد و بکمال رسید و مصدر ان هدور بروزن سرور و هدیر بروزن امیر می اید و الارض هادره
بروزن کامله یعنی زمینی است که بسیار است علف او و متناهی است و هدار بروزن سحاب
جایگاهی است یا رودخانه ایست در یمامه که زاییده شده است در او مسیلمه و ابوالهدار بروزن شداد اعرابی
است و هدوراء بروزن حمراء ابی است در نجد از برای بنی عقیل و بنی وحید و رجل هدره بکسر اوّل
یعنی مرد نیست کرانه و رجل اهدر بروزن احمر یعنی مرد نیست اماس کرده و ضربه فهدرت دشته یهدر
از باب ضرب و مصدر ان هدور بروزن سرور یعنی زد او را پس افتاد شش او و مهدره بروزن
مرحله انچه افتاده است از دندانهای پیش و اهدودر المطر از باب افعیعال یعنی ریخته و روان
شد باران الهدکر بروزن علبط زنی است که وقتی که راه رفته است جنبیده است
کوشت و استخوان او و هیدکر بفتح اوّل و دال و هدکوره بروزن سرسوره و هیدکور بروزن حیزبور
و هیدکوره بزیادتی هاء یعنی زن بسیار کوشت است و رجل هدکر بروزن علابط یعنی مرد نیست
بناز پرورده شده و هیدکوره بروزن حیزبون فریبنده را میگویند و زن جوان سینه نیکو ناز کننده
است مثل هدکوره بروزن سرخوبره و هیدکور بروزن حیزبون شیر بستر است مثل هدکر بروزن
بروزن علابط و لقب حارث بن عدی و لعب مردیست از کنده و تهدکر من اللبن از باب تفعلل یعنی
از شیرها انست که امیخته است بعضی ببعضی و بیت هیدکور الاساطین بروزن حیزبون یعنی خانه
ایست که ستونهای ان ثابت است که زحمت داده نمیشود کوشهای او و متهدکره بزیادتی تا از باب
تفعلل از مسکه و رکی یا کره و مسکه پس ریخته می شود بر او اب و کاه هست که باصلاح می اید هذر
کلامه از باب فرح یعنی بسیار شد سخن او در غلط و خطا و بیهوده کفتن و هذر بجز بیک بسیار
بیهوده و هذیان کفت در سخن و مصدر ان هذر بفتح اوّل و تهذار بروزن تفعال بفتح اوّل
می اید و اهذر از باب افعال نیز بهمان معنی است و وصف از ان در مذکر هذر بروزن کتف و هذره
بروزن فرحه هذره بزیادتی هاء و هذّار بروزن شداد و هیذار بروزن فیعال و هیذاره بزیادتی
هاء و هذریان بکسر اوّل و مهذار بروزن مفتاح و مهذاره بزیادتی هاء و مهذر بکسر میم بروزن
منبر و در مؤنث هذره بروزن فرحه و مهذار بروزن مفتاح می اید یعنی بیهوده کوئی و بیهوده

بروزن

بروزن کامل یعنی دوری است سخن کرم و قد هدره از باب نصر یعنی بتحقیق که کم شد وی الهدخرة ازباب
دحرج و هدخر از باب تفعلل خرامیدن زن را میگویند التهذکر فی الشیء از باب تفعلل جنبیدن
کوشت و استخوان در رفتن مثل تهدکر بدال مهمله مترجم گوید که مصنف تهذکر بذال معجمه را هم
مذکور نکفته و در اینجا میکوید که مثل تهدکر است نهایت صغانی و غیر او نقل کرده اند که تهذکرت المرأة
اذا ترجرجت و تهذکرت یعنی شاد و مسرور شدم هرّه هریره از باب ضرب و هریره از باب نصر یعنی
ناخوش امد او را و مصدر ان هرّ بفتح اوّل و هریر بروزن امیر است و هرّه الکلاب الیه هریرا از باب ضرب
و هریره از باب نصر یعنی ناخوش امد او را و مصدر ان هرّ بفتح اوّل و هریر بروزن امیر است و هرّه الکلب
الیه هریرا از باب ضرب و مصدر ان هریر بروزن امیر صدا کردن سک است غیر فریاد او ان کمی صبر او بر سرما
و ان بفارسی نوزه میگویند و قد هرّ البرد یعنی بصدا اورده است سرما سک را مثل اهرّه از باب افعال
و هرّت القوس یعنی صدا کرد کمان و هرّ الشوک هرّا بفتح اوّل یعنی خار خشک شد و از هم پاشید
و هرّ یعنی خورد هرور بروزن صبور انکور را یعنی دانهای پاشیده و خوشهای انکور را و هرّ بسلحه
یعنی بینداخت سرکین و غایط را و هرّ هرّا از باب فرح یعنی بد شد خوی او و هرّ بکسر اوّل کربه است
و ان جانوریست معروف و جمع ان هرره بروزن قرده می اید و ماده ان هرّه بزیادتی هاء است
و جمع ان هرر بروزن عنب می اید و هرّ داندن کوسفند یا خواندن او ست و هرّ اسم زنیست و هراره
بروزن غراب ابی است مثل اماس میان پوست شتر و کوشت ان شتر مهرور بروزن منصور است
یا اینکه هراره سرکین انداختن شتر است از هر دردی که باشد و قد هرّت الابل هرّا بفتح اوّل و هرارا
بروزن غراب یعنی سرکین انداخت شتر و هرّ سلحه یعنی رفت شکم او نامرد و هرّ کھو یعنی بیرون
کرد سرکین را از شکم خود و هرّان تثنیه هرّ است بروزن شداد دو ستاره است که نسر واقع و قلب
عقرب باشند و دو ماهست که کانون اوّل و کانون اخر باشند و هرّار بروزن شداد اسم اسپی است
و هر بفتح اوّل نوعی از راندن شتر است و هر بکسر اوّل شهریست و هر بضم اوّل زمین بلندیست
است در یمامه مترجم گوید که در دو نسخه از کتاب محیط مذکور است که هرار موضع و قیل قف
بالیمامه و هرّ دبیار از شیر و ادابست مثل هرهوره بروزن سرسوره و هرهار بروزن سلسال و
هراهر بروزن سلسال خندان دندان چین و بیهوده است و هرهار کوشت لاغر و یعنی شیر است
مثل هر بضم اوّل و هراهر بروزن علابط و هرهر بروزن زبرج مشتری است که می اندازد دم و
اواب از پیری و هرهور بروزن سرسوره نوعی از کشتیها است و انچه پاشیده است از دانه خوشه
انکور مثل هرور بروزن صبور و هرهوره بینی از کوسفند است مثل هرهر بروزن زبرج و هرهور
اب بسیاری است که هرگاه جاری شد شنیده شود از او هرهر بروزن جعفر و این حکایت صدای روان

اوست ودر فارسی شرشراب میگویند وهرهر الی الغنم از باب دحرج یعنی خواند گوسفند را باب یا او ردیا
او را مثل الهرّ از باب انفعال وهرهر الشیء یعنی جنبانید آنچیز را وهرهر الرجل یعنی افزون جست بمرد
وهرهره بوزن فعلله حکایت صدای بانگ وزجر کردن در جنگ است وهرهره صدای گوسفند
ومیش است وبانگ شیر وخنده در ناچیز وباطل است وهرهیر بروزن جرجیر ماهی است وجنسی
از زشت‌ترین مارها است که ترکیب کرده شده است از کثیف ومار سیاه هرسال پوست اندازنده است
میخوابد شش ماه پس زنده میکند کنارد کننده خود را وهرکری بروزن صبور قلعه ایست از کار کنان
موصل وجایگاهی است وعبد الرحمن بن صخر دید پیغمبر در آستین او گربه پس گفت یا ابا هریره بوزن
جهینه پس مشهور کرد بآن واختلاف کرده شده است در اسم او بزیادت از سی قول وگفته‌اند
که لایعرف هرّا من برّ گذشت در باب دال هر باضافه جایگاهی است در زمین فارس وهرّبی
بروزن جهینه جایگاهی است در دهنا وهرّان بکسر اول قلعه ایست در دزمار از یمن ویوم الهریر
بروزن امیر روزیست که جنگ شده است میان بکر بن وائل وتمیم کشته در او حارث بن بیبه مهتر
وبزرگ تمیم وهاره از باب مفاعله یعنی زشت گفته در روی او ومثل عرب است که شرّ اهرّ ذا ناب زده
می شود این مثل در آشکار شدن نشانها وعلامات بدی وکمان بردهای بدی وکمان بردهای بدی
پس وقتی که شنید گوینده این کلام فریاد سگ را سبب او اندیشه شب بدی پس گفت که شرّ اهرّ
ذا ناب یعنی شر وبدی است که بفریاد آورده است صاحب دندان نیش را یعنی سگ را واین
گفتن از برای بزرگ نمودن این حال است پیش خود وپیش شنونده یعنی نیاورده است بفریاد سگ را
مگر بدی ولهذا در اینجا ابتدا بنکره که مشرّ است نیکوست **هَزَره** بالعصا از باب ضرب یعنی
زد بعصا وچوب دست او را بر پشت وپهلو سخت وسخت او را خستن سختی وهزره یعنی راند او را
ودور کرد پس او همزه وهزیر بروزن منصور وهزیر بروزن امیر است یعنی برده خسته ورانده شده
وهزرته الارض یعنی افکند او را بزمین وهزرله یعنی داد او را از عطاء وبخشش وهزرله یعنی
خندید وشتاب کرد در نیاز وحاجت وکرات کرد بهار را در خندیدن واندیشه نکرد در آن وفحل مهزر
بروزن منبر یعنی مرد بسته ذو هزرات بتحریک یعنی صاحب نیازها که زیاد کرده شده ومغبون است
در هر چیز وهزر بکسر اول زیاد کرده شده گول وکم خرد است وهزر بمعنی سخت است وهزرده بفتح
اول وهزره بتحریک زمین تنک ودقیق است وهزیر بروزن ضرحبیله ایست از یمن شبیخون زده
پس کشته شدند یا هزر جایگاهی است که هلاک شد داود وعمرو باشم هست از برای هذیل
خوابیده شد اهل آن شهر پس کشته شدند یا جایگاهیست که در آن کوه‌های کروهی از اهل
جاهلیت بوده هزوری بروزن منصوری وخانه ایست وهزبند بروزن حیدر اسم است وهزبر

شده او بروزن عملّس ناتوان وسست را میگویند وهزنبر بروزن جحیفه تصغیر هزبره سستی وکاهلی
کاهل است والله لذو هزرات بتحریک یعنی او صاحب نیازها است در او کاهلیها هست وهزار بروزن
سحاب پرنده ایست که فارسی آن هزار دستان است وهزار شهر است بفارس **الهِزبر بروزن**
سجل وهزبر بروزن درهم وهزابر بروزن علابط شیر است ومرد سنبر درشت است وبمعنی سخت
وسفت است وجمع آن هزابر بروزن دراهم می آید وهزنبر بروزن غضنفر نیک سرشت است
مثل هزنبران بزیادت الف ونون وتفسیر هزنبر وهزنبران به بدخوی کردن غلطی است از جوهری
وصواب بد وزای است وخواهد آمد در باب زاء **مترجم گوید** که این بحث از مصنف است واین
عباس نیز مثل جوهری گفته اینجا که میگوید که رجل هزنبر وهزنبران وهو الوثاب الشیء الخلق الکثیر
الغطن الحادر الناس **وهمچنین** ازهری میگوید رجل هزنبر وهزنبران ای حدید وثاب وهمچنین
الهزنبر مرد بدخوی وهزبره از باب دحرج یعنی برید او را **الهَزمَرة** از باب دحرج بمعنی جنبیدن
سخت است **مترجم گوید** که این مقلوب همزمه است وخواهد آمد وهزمره یعنی سرزنش کرد او را
ومضطرب کرد وهزمیر بروزن جرجیر شهریست در مغرب **الهُسَیره** تصغیر هسره بضم اول
وان است خویشها است از عموها وخالوها وگویا که بدل کرده اند همزه را بهاء واصل اسره است
الهَشر بفتح اول سستی وتنگی چیزی است وهیشر بروزن حیدر بوته سستی را میگویند وهیشر
گیاهی است سست یا هیشر کنگر صحرائی است یا درختی است که در بیکستان است یا خشخاش است
ومهشار انشتر بروزن مفتاح التی تضع قبلها **مترجم گوید** که در نسخهای بطریق مذکور
غلط است وصواب تضبع قبلها است چنانکه ابن عباد میگوید که المهشار من الابل التی تضبع قبل
الابل وتلقح فی اول ضربه **وهمچنین** در تکمله صغانی نیز تضبع یعنی مهشار شتری است
که کشیده می شود بر او شتر نر پیش از شترها وآبستن میشود در اول زدن ومهشور بروزن منصور
شش سوخته از شتر است وهشرها از باب نصر یعنی دوشید همه آنچه در پستان شتر بود وتجرع
هشور بروزن صبور وهشیره بروزن سفینه یعنی درختی است که می افکند برگ را وهیشره بوزن
جهینه تصغیر هشره است که فرح وسرور زیاد است گویا که تبدیل کرده شده است همزه بهاء واصل
آن اشر است از اشر یعنی شادی وسرور وگفته جوهری که هیشور بروزن طیفور درختی است
خوانده است که لیابده من هشق هیشور تصحیف است وصواب هیشوم بمیم است در جزی که دیدند
او قصیده میمی است وقافیه میم است در همه آن اشعار **مترجم گوید** که بحث مذکور از مصنف است
همان عبارت که مصنف ذکر کرده بلاتفاوت **الهَصر** بفتح اول بمعنی کشیدن وبمعنی میل
دادن وبمعنی شکستن وبمعنی دفع کردن وبمعنی نزدیک کردن وبمعنی بوکرد آنیدن چیز از منزلش

درخت و مثل اوست و شکستن شاخ درخت است بغیر جدا کردن از درخت یا هصر بر گردانید هر چه
باشد است هصر و هصّر بهدا از باب ضرب یعنی شکست یا بر گردانید فانهصر از باب انفعال یعنی پس
شکسته شد و بر گردانید واهتصره از باب افتعال که متعدی است یعنی شکست و بر گردانید و
نزدیک کرد و دفع کرد او را فاهتصر از باب افتعال که لازم است یعنی پس شکسته شد و بر گردید
و نزدیک شد و همچنین در سایر معانی مذکوره و هصور بر وزن صبور و هیصر بر وزن حیدر
و هیصار بفتح اول بر وزن فیعال و هصّار بر وزن شدّاد و مِهصَر بر وزن منبر و هصرم بر وزن
هِزبَر و هاصر بر وزن کامل و هصوره بر وزن قسوره و هصّور با سقاط ها و مهصار بر وزن مفتاح
و مهصیر بکسر میم و هصِر بر وزن کتف و هُصَر بر وزن صُرَد و مُهتصر بر بناء فاعل از باب افتعال شیر را
میگویند واهتصر النخلة از باب افتعال یعنی نرم ساخت شاخ درخت خرما او را است کرد و مهاصر
بضم میم و شدّ یا و بردیمی است و ابو مهاصر کنیه کسی است و هصرم بفتح و هصّره بتحریک مهره ایست
از برای دوستی و گرفتن زن مرد را که نزد زن دیگری بود **هطر الکلب** هیطر از باب ضرب یعنی
یعنی کشت سگ را بچوب یا هطر مطلق زدن است بکشد یا نه و هطره بفتح اول خوار شدن بی
چیز است از توانگری و بعنی که طلب کرده است از و و هاطری بسکون طاء بالتقاء ساکنین و فتح
راء و فتحها آخر علم است از برای کسی و دهیست بسر من رای و دهی است درون میسان و هطر
البیت از باب تفعل یعنی فرو ریخت چاه **الهیعره** بر وزن فعللة غول بیابانی و بمعنی زن
تباه کار یا زن طیش کننده سبک است و هیعره بمعنی بودن بمعنی سبک بودن و سبکی است
و هیعرون بر وزن حیزبون کار بزرگ و سخت است و زن بی سامان است و هیعرت المرأة از باب
دحرج و تهیعرت از باب تفعلل یعنی ثابت نیست و قرار نمیگیرد آن زن در جای **الهقوّره** بتشدید
واو بر وزن عذوّره از سنبی احمق و هقوره بضم اول در که دی است از برای گوسفند **الهکر**
بفتح اول بمعنی شگفتی است با سخن بر چیزی از دوست و هکِر بکسر اول و هکَر بتحریک مترادفه و بمعنا
ان این از باب ضرب و از باب فرح می آید و گفته می شود که ما فیه مهکر یعنی نیست در او مهکور و مهکوره
هگو یعنی نیست در او جای شگفتی و هکر بفتح اول و بتحریک رسیدن و عارض شدن پینکی
یا سخت گرفتن خوابست و قد هکر از باب فرح و هکِر بر وزن کتف و هکّی بر وزن ندس پینکی زننده است
و هکّر بر وزن کتف شهریست در یمن یا دیری بدهی و جائی نزدیک آن سایکی یا کوشکی است و هکران
جای که آئیست با کوهی است برابر آن و هکاریه بفتح اول و شدّ کاف ناحیه ایست بالای موصل
و تهکّر از باب تفعل یعنی شگفت داشت و سرگشته شد **هَمَرَه یَهمِرُه** از باب ضرب و همره
از باب نصر یعنی ریخت او را انهمر یعنی پس ریخته شد او و انهمر از باب انفعال که بمعنی ریخته شد

باب الراء فصل الهاء

یعنی دوشید همه آنچه در پستان بود و همر الکلام یعنی بسیار سخن کرد و همر الفرس الارض یعنی زد
بسمهای خود زمین را سخت مثل اهتمرها از باب افتعال و همر العزیز الناقة یعنی پر شیر کشید
شتر را و همر له من ماله یعنی داد از مال خود او را و همّار بر وزن شدّاد ابر ریزنده است مثل هامر بر وزن
کامل و همار بسیار گوی بیهوده گوی است مثل مِهمار بر وزن مکثار و مِهمَر بر وزن منبر و یَهمور
بر وزن یعقوب و همرة بفتح اول بمعنی هصرم است و آن مهره ایست از برای گرفتن زن مرد را و همر
یکی از یاران است و همرة هلاک کردن بخشم است و همره مهره ایست از برای گرفتن **مترجم گوید**
که مصنف سابق باین گفت کما الهمرة الحمرة و هصره همان خرزه تاخیذ است پس مکرّر خواهد بود گفته
می شود که یا همرها همریه یعنی ای مهره بگیر او را و بنو همرة بر وزن حمزه بطنی است از عرب وظبیة همیر
بر وزن امیر ماده آهوییست نیکو جسم و کالبد و همِر بر وزن کتف سنبر فربه را میگویند و بمعنی
ملک بسیار است و همرکی بر وزن جمزی زن بلند آواز است و همیرة بر وزن جهینه و همیر بر وزن
زبیر نام پاینده است واهتمر الفرس از باب افتعال یعنی روان شد اسب و بنو همیر بر وزن زبیر بطنی
از عرب و همره یهمره از باب ضرب یعنی ویران کرد او را فانهمر از باب انفعال یعنی ویران شد و انهمر الماء
از باب انفعال یعنی ریخت آب و روان شد وانهمرة الشجرة یعنی ریخت برگ درخت در وقت زدن
بر درخت که برگ بریزد و گفته می شود که هو یهامر الشیء از باب مفاعله یعنی بزد همه آنچه را
الهمزة بفتح اول سوراخ گوش است و این شاذ است بواسطه آنکه کم می افتد در اسما کلمه
که در او نون باشد و بعد از آن راء که فاصله بحرف دیگر در میان نباشد **الهرنبر** بکسر اول و شدّ
ثانی مفتوح بر وزن صِنَبْر و هنبر بر وزن زبرج کفتار است **مترجم گوید** که غلط کرده است مصنف
که ضبع گفته بلکه صواب ولد الضبع است چنانکه جوهری و غیر او گفته اند و از گفته مصنف که ابو
الهنبر بن وبر کفتار را و ام الهنبر ماده کفتار است نیز ظاهر می شود که هنبر بچه کفتار است نه کفتار
و هنبره بکسر اول و زیادتی هاء خر ماده است مثل ام هنبر و هنبر نیز گاو و اسب و پوست بد یا کنانه
پوست را میگویند و هنبر بر وزن خنصر کره خراست و ماده کره را هنبره بهاء میگویند و هنابیر بر وزن
قنادیل قلب فنابیر است **هار ره بالامر** هورا بفتح اول از باب نصر یعنی همت کرد او را با نکار کو
بکند یعنی گمان کرد او را بچیزی و اسم از اینها هوره بضم اول است و هار عن الشیء یعنی بر گردانید او را
از چیزی و هار علی الشیء یعنی حمل کرد او را بر چیزی و هار القوم یعنی کشتار کرد او را و بر روی انداخت
بعضی را بر روی بعضی و هار الرجل یعنی خیانت کرد او را در او و هار الشیء یعنی اندازه کرد او را بچیزی
و هار فلانا یعنی افکند فلان را مثل هوّره از باب تفعیل و هار البناء یعنی ویران کرد بناء او را
یعنی پس ویران شد هار بر وزن کامل و هار باسقاط یاء است یعنی ویران است و تهوّر از باب

تفعّل و هُبَیر بقلب واو بیاء و اهاا از باب تفعّل و هبیر بقلب واو بیاء و انهار از باب انفعال یعنی ویران
شد و هُوِّر الرجل یعنی افتاد ابر در کاری یا کسی بر وی و هار دالوعك الناس یعنی کرفت ماتبش تب
مردم را و فرار رسید همه و هوّه اللیل یعنی رفت شب یا بیشتر کرد اکثر شب و کذشت و وجل هاری
بحر را و بنقل همزه بجای راء و حذف همزه و هارُ برفع راء که حذف همزه از هاء شده باشد و هیار
بر وزن شداد یعنی مردیست ناتوان و هوّر بفتح اول و تجبیه ایست که روان می شود باو اهای
بیشها و نیزارها پس فراخ می شود جمع ان اهوار بر وزن افعال است و هور کله از کوسفند است
بواسطه انکه از بسیاری افتاد می افتند بعضی بر بعضی و کله جای هلاکست و هوّر [illegible] جای
هلاکست و هو[illegible] بر وزن سفرجله زن هلاک شونده است و اهتور از باب افتعال یعنی
هلاک شد و تیهور بفتح تاء دو نقطه در بالا و سکون یاء **مترجم گوید** که تیهور بر وزن فیعول
[illegible] است و مذکور شد و احتمال دیگر انست که تفعول باشد و جای ان ی ه راست
پس ذکر کردن و دریه ره که امکان ان هست که تفعول باشد ذکر نکردن محل تعجب است و ظاهر
که پیروی جوهری کرده که در اینجا ذکر کرده است و تیهور انچنان است از ریک که ریزنده باشد
و تیهور ادمیده از زمین است و سخت از بیابانهای دور است و هار ناتوان افتاده از سختی
روزکار است و هواره بر وزن سحابه هلاک شدن است و از اینست حدیث من اطاع ربّه فلا
هواره علیه یعنی کسی که فرمان برداری خدای کند هلاک شدن بر او نیست و در حدیث است
که کسی که حذر کند خدای و احذر کرده شده است از هلاک شدنهای و وجل هیّر بر وزن کیّس یعنی
مردیست که پاکی میکند در چیزها و مهوی بر وزن مقعد جایکاهی است دد بحار **الهَبْرَة** بفتح
اول زمین نرم است و هیر بکسر اول از شب ضعفا اول اوست و هیّر بفتح اول و هیّر بر وزن سید
نیز امده و هیر باد شمال است و هیرون بفتح اول خرمای معروفیست و هیّری بفتح اول و شد راء
سخت است یا هیّری سنکهای مثال کفها است و هیّر صمغ بزرک را میکویند و هیّر سراب و ایضاً
و از این است مثل عرب کم اکذب من الیهیّر یعنی دروغکوی تر است از سراب و هیّر ستهیدن و تبیره
کردن است و هیّر جانوری است بزرکتر از موش دشتی و هیّر حنظل و زهر و صمغ درخت طلح است
و هیّره بزیادت هاء از شترانست که روان می شود پیش از بسیاری و هیّری بزیادت الف مقصوره
و شدّ راء اب بسیار است و نا چیز را هم هیّری میکویند و هیّری کیاهی است یا درختی است و وزن
او یا یفعّلی بفتح یاء و شد لام و الف مقصوره یا فعیلی یا فعلی است و هیر بکسر اول جایکاهی است
در بادیه و هیار بر وزن سحاب ابخیری است که می ریزد و محاماند **فصل**
الباء بیتوین بفتح یاء و کسر راء و کفته می شود ابرین بهمزه بدل یاء و دیکی است که یافت شی

اطراف

باب آخر از فصل اول بار

اطراف او از دست راست بر امدن افتاب از کنار بیامد و بیرین [illegible] نزدیک حلب و کفته می شود
در حالت رفع یبرون **تباجرعته** از باب تفاعل یعنی بکدیکر شدند **المیغار** بر وزن
میزان چوکان است ذکر کرده است این را ابن سیده در [illegible] **مترجم گوید** که انچه از باب لغت
ذکر کرده اند میجار بجیم است و مذکور شد در [illegible] **بکره بفتح** اول و شد دال مهمله بر وزن
بقم اسم جد محدثی است **البرر بتحریك** سخنی است کفته می شود که حجر ابر بر وزن احمر و صخره
برا بر وزن حمرا یعنی سنکی است سخت و قد بتّ بتّی از باب فرح و کفته می شود ابر در اب و کل بلکه
در چیزی که سخت و سفت باشد مثل سنک و خار یا [illegible] یران بر وزن عطشان ازپ اورده است
و قد بر بره تا بحریك **مترجم گوید** که از کفته مصنف که کفت که حان بار و حران بران اتباع است
یعنی فی نفسه معنی ندارد معنی او تابع لفظ پیش است و از ذکر فعل ظاهر میشود که اتباع نیست بلکه
بمعنی حر است و ترة بفتح اول یعنی انثی است و کفته می شود که هذا الشر والبر یعنی این بد و انثی است
کویا کما اتباع از پی اورده است بر بره بر وزن کنف روستای است بخراسان از ناحیه خوارزم **البسر**
بفتح اول و کسر تجریك لین وانقیاد است **مترجم گوید** که غلط کرده است مصنف بلکه
صواب لین الانقیاد است یعنی نرم با ستکشیدن او چنانکه ابن عباد کفته که البسر خفیف و تحریك
اللین الانقیاد و [illegible] خفاف و ازهری کفته که یقال انه لیسر خفیف [illegible] اذا کان
لین الانقیاد توصف به الاتان و الفرس و زمخشری در اساس میکوید که فرس [illegible] لین الانقیاد
و همچنین در تکمله صغانی [illegible] بیسران بالحرب یعنی اسان کشیدن او و یاسره از باب مفاعله
یعنی نرم کرد او را و [illegible] بتحریك اسان را میکویند مثل یاسر بر وزن کامل و ولدت [illegible] بتحریك یعنی
زایید او را باسانی و قد [illegible] المراة از باب افعال و [illegible] از باب ضرب و [illegible] الرجل تیسیرا از باب
تفعیل یعنی اسان شد زاییدن شترها و کوسفندهای او و [illegible] الغنم یعنی بسیار شد شیر کوسفند
از یا نسل و بچهای ان ها و [illegible] بضم اول و [illegible] و ضمه و [illegible] بر وزن قراره و [illegible] بزیادت هاء و [illegible]
بفتح میم و حرکات ثلاث در سین اسانی و توانکری و بی نیازی و [illegible] از باب افعال یعنی
کشت صاحب بی نیازی پس انکس را موسر بر وزن محسن میکویند و جمع ان میاسیر بر وزن مصابیح است
با انکه بر ضد عسر است **مترجم گوید** که ندیدی که مصنف کرده معصود از ان ظاهر نشد
بواسطه انکه [illegible] بر هر تقدیر ضد عسر است چه اکر عسر یعنی دشواری باشد [illegible] اسانی است و اکر
عسر یعنی درویشی و تنکدستی است [illegible] یعنی بی نیازی و توانکری است و معنا [illegible] که
که ضد عسر نباشد سابقا مذکور نشده که [illegible] دیده درست باشد و [illegible] از باب تفعل و استیسر
از باب استفعال یعنی اسان شد و [illegible] از باب تفعیل یعنی اسان کرد او را و این در خوبی [illegible]

هردو میباشد و مَیْسور بروزن منصور انچه اسان کرده شده است یا اینکه میسور مصدر است بمعنی
اسان شدن و بروزن مفعول امده ولیسیر بروزن امیر یعنی کم و اسانست و اسم اسپی است و لیسیر
بمعنی قمار کننده است مثل یَسُور بروزن صبور ولیسَرْ بفتح اوّل نابیدن ریسمان بسوی پایین است
وان کشیدن دست راست است بسوی بدن در نابیدن و کسر زدن نیزه است نیزه است برابر دو دو نی
و کیار بروزن سحاب و کسره داده می شود یا اینکه او فصیح است و تشدید داده می شود اوّل کیار
بروزن شدّاد باشد بمعنی چپ و نقیض یمین است که راست است و غلط کرده است جوهری که گفته
است که مکسور کیار بکسر اوّل و منع امدن بکسر کرده و جمع ان یُسُر بضم اوّل و یسر بدو ضمه می اید
و یُسْری بروزن بشری و لیسره بفتح اوّل و میسره بفتح میم بروزن مفعله دست چپ خلاف یمنی و یمنه
و میمنه است که دست راست است و کَیَرکَ بیسر ن از باب ضرب یعنی امد از دست چپ من و اعسر گذشت
کذشت در ع س ر و میسر بروزن مجلس بازی و قمار کردن به تیر است و ان فعل یسر بیسر از باب
از باب ضرب است یعنی بازی کرد به تیرها یا اینکه میسر شتری است که بر بالای او با هم قمار بازی
میکنند بواسطه انکه و قتی که خواسته اند که قمار کنند خریده اند شتر کشتنی به نسیه و کشته اند
ان شتر را پیش از انکه قمار کنند و بخش کرده اند بیست هشت بخش یا ده بخش پس هرگاه بیرون امد
یکی یکی با اسم مردی اشکار شده است فیروزی و ظفر کسی که بیرون امده است از ایشان صاحب
چند بهره و نصیب و تاوان کسی راست که بیرون امده است از برای او تیر بی بهره یا اینکه میسر
نرد تاو نیست یا هر قماری را میسر میگویند و مَیْسر بفتح سین جایگاهی است و کیاهی است و کسر
بتحریک بمعنی اماده شدن و مُتَیَسّر بروزن معظم است و یسر انگروه اند که فراهم امده اند از برای
قمار و یسر کسی است که تیرهای قمار را در میان ان قوم میگرداند و یسره نشانی بزیادت هاء خطهای
کف دست است که بهم پیوسته شده است و یسره نشانی است در انها جمع همه ایسار بروزن انفعال
و یاسر بروزن کامل کشنده جزور و شتر قمار است و یاسر کسی است که پهلو بخش کردن شتر قمار است
و یاسر کسی است که پهلو بخش کردن شتر قمار است و جمع ان ایسار بروزن افعال است و قد تیاسروا از باب
تفاعل و اتّسروا از باب افتعال بتشدید بقلب یاء بتاء و یا تسروا بقلب یاء با الف یعنی بخش کردند
شتر جزور را و یسره بضم اوّل جایگاهی است و یاسر بروزن کامل کوهی است و یاسر بروزن کامل
کوهی است در زمین یاسر و کماهی است از انها عالی بکر بن کلاب و یاسر ملکی است از ملوک تبع مترجم
گوید که یاسر ینعم اسم ملک تبع است چنانکه صغانی و صاحب شمس العلوم و غیر ایشان ذکر
ذکر کرده اند و این بعد از سلیمان علیه السلام پادشاه شده است و او را ینعم بواسطه ان
میگفتند که دو پادشاهی کرد از ایشان و یاسر نیز بند یا دهی است در بغداد و یسار بروزن

سحاب اسم شبانی و اسم اسپی و اسم کوهی است و گفته می شود که دابة حسن التیسور بروزن تفعول التیسیر
بحذف واو یعنی چارپایی است نیکو بردارنده چهار دست و پا و میسر بروزن مقعد جایگاهی است در شام
مترجم گوید که سابق برین گذشت که و بفتح السین موضع پس مکرر است و یاسودین بکسر راء
جایگاهی است بالای موصل که گفته می شود از برای او شمر و تیاسر از باب تفاعل اسان گرفتن بر یکدیگر
است و تیاسر چپ شدن ضد تیامن است و گرفتن بسوی چپ است مثل میاسره از باب مفاعله
و یاسره از باب مفاعله یعنی اسان فرا گرفت او را و تیسّر از باب تفعّل بمعنی اسان شدن است مترجم
گوید که سابق برین همین معنی گذشت در انجا که گفت که تیسر و استیسر لتسهّل پس مکرر است و تیسّر
النهار یعنی سرد شد روز و استیسر له الامر از باب استفعال یعنی اماده شد از برای او کار و میسّر
بروزن معظّم زمادر است و از ابغار میی تواله گویند و ان گوشت پخته و خاکینه و تره ها است که بکار
میبرند و میخورند الیستعور بفتح اوّل و تاء جایگاهی است و یستعور ناچیز را میگویند و کلبی
کم کرده می شود بی سر پی و کهل شتر و درختی است که مسواکهای او در نهایت خوب است البعر
بفتح اوّل بزغاله ایست که بسته می شود پیش دام گرگ یا شیر یا عام است از برای گرگ یا شیر یا عام است
از برای گرگ و شیر و غیر ان مثل یعرو بزیادت هاء و از این است مثل عرب که هو اذل من البعر یعنی
او خوارتر است از ان بزغاله و یعر درختی است و کوهی است و اسم شهر نیست و یعار بروزن غراب صدای
گوسفند یا بز است یا سخت از صداهای گوسفند است یعرت یبعر از باب ضرب و یبعر از باب منع
و مصدر ان یعار بروزن سحاب است و یعوره بروزن صبوره گوسفندی است که کیز و بول میکند
میکند بر دوشنده و تباه میکند شیر را و یعور بسیار فریاد کنند ما از گوسفند است و گفته می
شود کما عرض العجل الناقه یعاره بفتح یعنی پیش و برابر امد شتر ماده را و عرض بر او شد
پس زیر خود افکند ماده را از برای جستن بر او و یا یعاره ماده شتری است که زده میشود با شتران
دیگر ملکه کشیده میشود یا وزار برای بز کوهی اوا الیاموره بروزن کافوره از شترها است
بتادبروزن شداد اسم جد محدثی است الیهر بفتح اوّل و بهر بتحریک جای فراخ
و بهر بمعنی ستیزه کردن است و قد استیهر از باب استفعال یعنی ستیزه کرد در ان کار
و استیهرت الحمر یعنی ترسید ند خرها و استیهر الرجل یعنی رفت خرد او و استیهر یعنی بی کار
شد بان کار مثل استوهر و گذشت در و ه ر و ذو بهر بتحریک و کاهی بی ساکن کرده میشود اسم پادشاه
از حمیر و هیّر بفتح اوّل و شدّ راء گذشت در ه ی ر و گفته می شود کما استیهر بابلک فصیقعها
از باب استفعال یعنی بدلکی بان شتر شتر عیری باب الزای
فصل الهمزة ابن الطبی یابزه از باب ضرب یعنی جست اهو در دویدن و مصدر ان

ابز بفتح اوّل وابوز بوزن شرو رمی اید وابزی بتحریک وقصر کاخو بوزن حمزی می آید یا اینکه ابز الظبی یعنی
کذشت اهو در دویدن یا اینکه ازبرای انست و مصدر نیست وکفته می شود که ظبی وظبیه ابز
بوزن کتف وابان بوزن شدّاد وابوز بوزن صبور یعنی اهوی نر وماده ایست دونده وابز
الانسان یعنی اسوده شد مردم در دویدن پس رفت وابز یعنی مرد ناکاه وابز بصاحبه یعنی برکشی
کرد بیار خود وجهیه ابوز بوزن صبور یعنی زن یوکیده ایست که شکیبائی میکند شکیبائی
عجیبی الاجز بفتح اوّل الغم است واستاجز علی الوساده ازباب استفعال یعنی حمید بر چیزی
وتکیه نکرد ارزبار رز بحرکات در راء ومصدر ان ارز بروزن سرور یعنی کرفته شد وفراهم
وثابت شد پس اوا ارز بوزن کامل وارز بوزن صبور ستوار زت الحیه یعنی مار بناه
وثابت شد در مکان واروزت اللیلة یعنی سرد شد شب وارز کلام بفتح اوّل پیوستن اوست
وارزه از شن ماده بوزن کامله توانائی سخت ازادنت وارزه شب سرد و درخت ثابت است
وادین بوزن امیر صقیع است والجنری است که در هوای سرد طریف در ورق او اسمان ریز
وکان شود که برف است وار بومعتمدان کرو هست و یعنی روز سرد است وارز بفتح وضم اوّل
درخت صنوبر یا نر اوست مثل ارده بزیادت هاء یا اندرخت سرداست وارز بتحریک درخت
ارزن است وماارز بوزن مجلس پناکاهست وارز بفتح اوّل وضم ثانی وشدّ راء بوزن اشد
وارز بوزن عتل وارز بوزن جنب ورز بضم اوّل وشدّ زای ورز بضم اوّل وسکون نون
وارز بوزن کامل وارز بوزن عضد واین دوتا نقل شده است از کراع وان دانه ایست معروف
که انرا بفارسی برنج میکویند ازت القدر توز ازباب نصر وتئزّ ازباب ضرب یعنی سخت
سر جوشیدن دیک ومصدر ان ازّ بفتح اوّل وازیز بوزن امیر وازاز بوزن سحاب می اید
واتّزت ازباب افتعال وتازّت ازباب تفعّل همان معنی است یا اینکه ازجوشیدن انست
که سخت نباشد وازّ النار یعنی افروخت اتش راوازّت السحابه یعنی صدا کرد ابر از تندرو
وازّ الشی یعنی جنبانید ان چیزرا وازز بتحریک پربودن مجلس است وازز یعنی تنکی وعیبی
پراست وحساب است از کذرکاههای ماه وان زیادبودن الجینی است که داخل می شود میان
ماهها وسالها وجمع بیان زرا میکویند وازیز بوزن امیر سرما یعنی وسردو سخت وفتن است
وازّ بفتح اوّل زدن وطپیدن رک است ودردی است که در کوه جوشش وغیران است وازّ
یعنی جماع است ودمشیدن شتر است سخت وریختن اب وجوشیدن اوست وامتزاز ازباب
افتعال یعنی شتاب کردن الافز بفتح اوّل یعنی جستن است وپاکم مغلوبست از وفز ولنا
علی اقدر وفاز بوزن کتاب مثل اشاح ووشاح یعنی من برنشتا بر الالس بفتح اوّل

لازم

لازم بودن ازبرای چیزی است واکزه واکز به یا لزه ازباب ضرب یعنی لازم شد او را واکزی ازباب فرح
فیا از ام شد الاون بتحریک حساب است مثل ارز یا اینکه یکی از اینها تصحیف است واوز بوزن
خدب کوتاه سبن را می کویند واوزم غالب است وجمع ان اوزون بواو ونون است وارض ماوزه
بوزن مرحله یعنی زمینی است پر مرغاب واوزی بکسر اوّل وفتح ثانی وشدّ زای وقصر رفتاری
است که در او نوقض است مترجم کوید که نسخهای کتاب نوقض براء است واین غلط است بلکه
بلکه نوقض بواو می باید یعنی بشتاب رفتن چنانکه ازهری وابن عباد وصغانی کفته اند ازهری
میکوید الاوزی مشی الرجل نوقصا فی جانبیه ومشی الفرس النشیط وهمچنین در تکمله نوقص
بواو است فصل الباء البازّ بفتح باز را میکویند وجمع ان ابوز بوزن ازجل
وبزاید وضمه وبزان بوزن غلمان می اید بجزه ازباب منع یعنی منت زد رخ او را
بحزعیه ازباب منع یعنی کوفکرد چشم او را والجاز بوزن افعال کرو هی اند از مردم
مترجم کوید که حموی کفته که انجاز اسم ناحیه فی جبل القبق متصل بباب الابواب لیس
انجاز اسم جای است نه اسم کروهی برز ازباب نصر ومصدر ان بروز بوزن سرور می اید
یعنی بیرون امد براز بوزن سحاب بزمین فراخ خالی مثل تبرّز که ان هم بان معنی است وبرز یعنی
پید او اشکار شد بعد از پنهانی مثل برز ازباب فرح وبارز القرن مبارزه وبراز بکسر اوّل ازباب
ازباب مفاعل یعنی بیرون امد مبیدان باهم نبرد وهمتای خود وهما یتبارزان ازباب
انفعال یعنی پراکنده کرد نوشته را پس ان کتاب مبرز بضم میم وفتح راء ومیز وزن بوزن مقصور
وکفته می شود که امرأة برزه بفتح اوّل یعنی زنی است که نیکوییهای او ظاهر واشکار است
یا اشکار کننده خوبیها ومیانه سال بوزن کوار است که بیرون می اید اشکار می شود از کروهی
می نشینند با او وسخن میکنند وان زن عفیفه ویاک دامن است وبرزه بفتح اوّل راد رکوها
واسم امیجا است وبرزه دهیست در دمشق وبرزه دهی است در بیهق مترجم کوید که غلط
کرده است مصنّف در ذکر برزه در اینجا بلکه صواب ذکر اوست در باب هاء بواسطه انکه
هاء از اصل کلمه است نه تاء وحدت وتانیث است که قلب میشود بهاء چنانکه تصریح کرده با
حموی وازنسبتی که خود ذکر کرده نیز ظاهر است که برزهی کفته که اکر هاء مذکور تاء تانیث
باشد باید که در نسبت حرف وبرزی کفته می شود مثل اینکه در بصره بصری ودر مکه مکی
میکویند وکفته می شود رجل برز بفتح اوّل وبرزی بیاء مشدد یعنی مردیست پاک دامن
که اعتماد کرده شده است بخرد وفرهنک واعتقاد او وقد برز ازباب کرم یعنی پاک دامن
وبرز تبریزا ازباب تفعیل یعنی کذشت از یاران از فضل یا از دلیری وبرّز الفرس علی الخیل

یعنی پیش گرفتن اسب اسبانرا و سوار او دور میکند او را و گفته می شود که ذهب ابریز بروزن
انمیرد ابریزی بزیادتی یا مشدده یعنی طلایی است خالص و صاف و برازالروز بروزن
سحاب طسوجی است در بغداد و بارزی بروزن کاملی اسم لشکری است و بارز شهری است و بوز
بضم اول دهی است بمرو و بوزه بزیادتی ها یکپاره ایست از آب که دفع می شود در چاه دوبته
یا اینکه دو پاره ایست که هر یک از اینها را بوزه میکویند و یوم بوزه از روزهای عرب است
که در او جنگی شده و بوزی بروزن بشری دهیست بواسط و ده دیگریست از عمل بغداد
وابراز از باب افعال یعنی گرفت طلای خالص را و ابتزر یعنی آهنک سفر کرد و ابتزالشئ یعنی
بیرون آورد اینچیز را مثل استبرزه از باب استفعال و تبریز بفتح و کسر اول بنیاد در پالجان است
و تبارزا بصیغه تثنیه از باب تفاعل یعنی جدا شدند هر یک از این دو تا از کروه و جماعت
خود بسوی یار خود و برّزه تبریزا از باب تفعیل یعنی آشکار و هویدا کرد او را و کتاب مبرور
بروزن منصور یعنی نوشته ایست پراکنده شده مترجم کوید که مصنف اینمعنی را در اول
ترکیب ذکر کرده در انجا که گفت کم ابن الکتاب فهو مبروز پس مکرر است و براز بروزن
سحاب اسم است و براز بروزن کتاب غایط را میکویند و ابرویز بفتح اول و ثانی و فتح و کسر
و کسر واو و ابرکان بقلب یاء با الف پادشاهی است از پادشاهان عجم البَرْغَزُ یعنی بچه
بروزن جعفر و برغز بروزن قنفذ و برغوز بروزن عصفور و برغاز بروزن طرماح بچه
کاو است یا وحشی که راه میرود با مادر و مادران برغزه نهاده است و برغذ بروزن قنفذ بذال
میکویند تا اینکه این تصحیف است و صواب برغز است بنقط بر زای بریاء البَزُّ بفتح اول
جامها و کالای خانه است از جامه و غیر آن و فروشنده آن را بزاز بروزن شداد میکویند
و پیشه او برازه بکسر اول است و بز یعنی آلات جنک است مثل بزه بکسر اول و زیادتی ها
و مثل بززه بتحریک و بزه یعنی غلبه کردن است مثل بزیزی بکسر اول و شد ثانی مکسور
و قصر الخی مثل خلیقی و بز یعنی کندن و کرفتن چیزیست بستم و غلبه مثل ابتزاز از باب افتعال
و بزد دهیست در عراق و بز هزار اوست و کفته عرب در مثل کما خذ البز علی القلوص خواهد
آمد در خ تخ و بزبان بروزن سلسال چیزیست در سفر است با چیز بسیار جنبنده در حرکت
است مثل بزبز بروزن قنفذ و بزابز بروزن علابط و بزباز لوله ایست از آهن مثل جز میان
هنی در دهن دم آهنکر و بزباز یعنی مزح است و بزبزه از باب دحرج سخت راندن و بمعنی نرمی
رفتن و بمعنی کریختن و بسیاری حرکت و شتاب در اوست و بمعنی درمان کردن و پس سخت
چیزیست و بزابز بروزن علابط و بزبز بروزن قنفذ توانای سخت است که ذلیل نباشد و بزی

الرجل از باب دحرج یعنی درمانده کرد او را در سخن و بزبز الشئ یعنی ربود اینچیز را مثل ابتزه از باب
افتعال و بزبز یعنی انداخت با او و قصد و اراده او نداشت و بز لقب کسی است معرب بز است که
بیابو میش است و بزاذ بروزن شداد شهریست میان ندار و بصره و بزه بکسر اول یعنی نیکوی
و هیأت البَغْزُ بفتح اول و غین معجمه زدن بپای است و عصا و باغز بروزن کامل نشاط
و شادیست مثل بغزاء بروزن حمراء و این نشاطش است خاص و باغز بروزن تبریزی است بزید
و باغز کسی است که ایستاده است بر تابکارها یا اینکه اقدام میکند بر او و باغز زدید خوی رهنکی
و بغزها باغزها از باب نصر یعنی جنبانید او را جنبانندهٔ او از نشاط و باغزتیه جامها است
از خز یا حریر و ابریشم بَلْأَزَ الرَّجُلُ از باب دحرج یعنی کریخت او زد و دوید او زد و بلاز الرجل یعنی
خورد او زد تا سیر شد و بلاز بروزن جعفر شیطان را میکویند و ملاز بمعنی کوتاه و بمعنی پر ستبر
سخت است مثل بلیز بروزن زبرج البِلَّزُ بروزن فلز یعنی کوتاه است وزن ستبر یا سبلک
میکویند و ابتلزه منه از باب افتعال یعنی کرفت او را از دو و این بمعنی میالزه از باب مفاعله
و بلیزه بروزن سفینه لقب کسی است و سمعانی تلبیزه بطاء دو نقطه در بالا ضبط کرده و جاید
ابلیز بروزن انمیر کل مصر است و این عجمی است و عرب نیست البَلَنْزِیُّ بفتح اول و ثانی و ضم
احر بروزن جنبطی ستبر سخت از شترها است البَهْزُ بفتح اول دور کردن بزور و عنف است
و زدن بدست یا پای است بر سینه یا هر دو دست و رجل مبهز بروزن منبر یعنی مردیست دور
کننده و بهز بفتح اول حیی است از عرب البازُ یعنی بازی است که از مرغان شکاری است
و جمع باز ابواز بروزن افعال و بیزان بکسر اول است و جمع بازی بزاة بضم اول می آید و بیشتر
می شود در حرب زدن انشاء الله تعالی و گفته می شود که باز و بازان بصیغه تثنیه و ابواز
بصیغه جمع بروزن افعال و بائز بحذف یاء و بازیان بصیغه تثنیه و بوازی بصیغه جمع بحذف
یاء و با و همزه گذشت و ذکر کرده شده در اول فصل و خازباز مبنی است بکسر هر دو زای
و خزباز بروزن قرطاس و خازباز بفتح هر دو زای و بضم زای ثانی و بضم زای اولی و کسره
و بعکس که بکسر اولی و ضم ثانی باشد و خازبازاء بروزن قاصعاء بحرکات ثلاث در زای و حرباء
بروزن حرباء و خازباز بضم زای اولی و تنوین ثانیه در حالتی که مضاف باشد مکس است
که در مرغزارها می باشد یا حکایت صدای آنها است مترجم کوید که ذکر خازباز در حرف
زاکه مصنف کرده دلالت میکند که هر یک از خاز و باز اسم از برای آن مکس و جای
ذکر او فصل خاء است چنانکه جوهری کرده و خازباز دردی است که میکیرد کلوهای
شتران و مردم را و دو کیاه هست و کرنبه را نیز خازباز میکویند بانَ بَیْنًا از باب ضرب یعنی

یعنی رفت و صکه زدن بین بفتح اوّل و بیوز بروزن سروز می آید و یاز بروزن کامل رونده کی کنند است
و گفته می‌شود که فلان لا ابیز بمیته یعنی فلان رندگی نمیکند آنچه تیر با او انداخته است
یعنی تیر او خطا نمیکند و بر رمیه میآید و گفته می‌شود که ام بین یعنی عنبر هذا رحیک او مترجم گوید
که مصنف فعل از باز بیوز را نقل نکرده با وجود اینکه ترکیب را حید اگر ده و ازهری گفته که بان الرجل
یبوز اذا انال من مکان الی مکان اسئا فصل التاء تاز از باب منع یعنی بمیرید است
و تاز القوم فی الحرب یعنی نزدیک شد یکی منشد ان گروه در جنگ و گفته می‌شود که غیر
تئز بروزن کتف یعنی کوز خبیث محکم افرینش تبریز بفتح و کسر اوّل ذکر کرده شده در
باب تدو ذکر کرده است ابن درید تبریز را در رباعی النارز بروزن کامل خشکی است که در آن
روح نباشد و تارز یعنی مرده است و فعل از این ترز از باب ضرب و ترز از باب سمع است و ترز
بفتح اوّل یعنی گرسنگی و یعنی صرع است و آن بیماری است معروف و خوردن گوسفند است گیا
خشکیرا که در او تر نباشد پس میمیرد بدون گوسفند و او ترز و هو ترز غاب مردن ناگاه است ترز
از باب فرح یعنی بسته شد آب و یخ بست و ترز بروزن سرو و ستبر و سخت شد است و اترز
از باب افعال یعنی سخت و خشک کرد او را و گفته میشود که ترز از اذناب الابل یعنی دفت موی
دمهای شتران از دردی که رسیده است با نها الترغوثی بفتح اوّل و مثلثه یا نسبت است
تبع عوز و ذکر کرده می‌شود در باب غین الترامز بروزن علابط شتری است که کامل شده
توانائی او یا شتری است که وقتی که علف خورده است دیده میان سر او را که میلرزد تکلیز
بروزن سفینه لقب کسی است این ضبط سمعانی است و از غیر سمعانی بلین بیاء موحده است
و گذشت در باب لزّ النوز بضم اوّل خوی و طبیعت است و نوز درختی است و نوز یعنی
نژاد و اصل است و نوز چوبیست که بازی کرده میشود مثل چوگان با کجه و اجیزی است از کهنه
دپاره که حیطر تی گوی میان آن دو بازی میکنند و نوز جائیگاهی است میان سمیرا و وفید
و انوز بروزن احمر کسی است که بوز کو ابراست تراد او توزون بضم اوّل لقب محمد بن ابی هیم
طبرسی است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در توزون چنانکه صغانی و ابن حجر
ذکر کرده اند لقب ابرهیم بن محمد است صغانی میگوید و ابو هیم بن محمد الطبری لقبه توزون
صاحب ابی عمر الزاهد و توز بن بضم اوّل و کسر زای یا تین بکسر اوّل و زای مترجم گوید
که مصنف بعنوان توزین نقل کرده و صواب است که صغانی وجوی کرده اند چنانکه گفته اند
که توزین و یقال تیزین من کوره حلب شهری و کوره ایست در حلب و تازیوز یعنی ستبر شد
و توز بفتح اوّل و شدّ تا بروزن بقم شهرکیست بفارس و گفته می‌شود او را توج بجیم بدل زای

ولایی

و انا بین شهریست جامهای توزی التیاز بروزن شدّاد کوتاه ستبر سخت را میگویند مترجم گوید
که هرگاه تیاز بمعنی ستبر شدید باشد پس اشتقاق آن از تاز بمعنی غلط و واوی و اصل آن تیواز
بروزن فیعال خواهد بود پس ذکر کردن آن در ترکیب ت ی ز درست نیست چنانکه صغانی می
گوید که تاز یتوز توزا اذا غلظ والتیاز علی هذا فیعال واصله تیواز و تیازان بمعنی زراعت کننده است
و تاز یتیز تیزا بروزن رمضان یعنی مرد و تیّز فی مشیته از باب تفعّل یعنی کند شده است
در فتن او و یعنی توانا است در رفتار که گویا کنده میشود و تیّز الی کذا یعنی جست ناگاه بسوی
چیزی و متایزه از باب مفاعله غلبه کردن است مثل تیّز بفتح اوّل و تیّز بکسر اوّل و شدّ زای
بروزن هجف سخت تختهای شانه را میگویند فصل الجیم الجاز بفتح اوّل اسم عضو
است که بکار رفتن خوراک است و در سینه گره شدن یا اینکه جای آن میباشد در خصوص آب و جاز
بتحریک مصدر است و فعل آن جئز از باب فرح است الجبز بکسر اوّل یعنی مرد خشک ستبر است
و یعنی بخیل و یعنی ناتوان و یعنی ناکس است و جبیز بروزن امیر نان فطیر بی خمیرمایه است
یا نان خشک خالی است و قد جبز از باب کرم و جبز له من ماله از باب نصر یعنی برید از برای او
از مال خود پاره و جابزه بروزن کامله کرعتیق و شتاب کردن است جرز از باب نصر یعنی
خورد خوردن بشتاب و جرز یعنی کشت و جرز یعنی ببر چوب زد و جرّزه یعنی برید او را
و جروز بروزن صبور خورنده است یا جرز زود خور است و همچنین در مؤنث و قد جرز
از باب کرم یعنی زود خورد و گفته می‌شود که ارض جرز بید و ضمه و جرز بضم اوّل و جرز
بتحریک و جرز بفتح اوّل و مجروزه بروزن مفعوله یعنی زمینی است که نرسیده باشد بان نمی است
که نرسیده است با او باران و جمع آن اجراز بروزن افعال است و گفته میشود که ارض اجراز و اجرز
از باب افعال یعنی رسید بخشک سالی والارض جارزه بروزن کامله یعنی زمینی است خشک
ستبر که بکرد او میاید ریگ یا زمین نرم است و جرزه بتحریک یعنی هلاک است مترجم گوید که
غلط کرده است مصنف در ضبط جرزه بتحریک تا اینکه صواب بفتح اوّل است چنانکه جوهری
گفته که و قولهم لقی فلان شانه الاجرزه ای افضا من شدة بعضها لا ارضی للذین یتغنّم
الا بالاستیصال و اعراب صحاح مضبوط و محفظ یاقوت حموی است و بفتح اعراب شده و همچنین
در تهذیب ازهری و محیط ابن عباد مذکور است که رماه الله بشرزه و بجرزة یراد به الهلاک
و شرزه بفتح اوّل است و از پی او آوردن بجرزه ظاهر است که همان وزن است و اعراب
این نیز در نسخهای مذکور بفتح اوّل نه بتحریک و جرزه بضم اوّل یک نقل و اعوش از بوم
و غیران است و اجرز الناقة از باب افعال یعنی لاغر شد شتر ماده پس آن شتر ماده مجرز

بروزن مخنس است وجرنبذ بضم اول عمود بیت از آهن معرب کرنه است وجمع آن الجراز بروزن افعال
وجرزه بروزن قرده است وجرز بکسر اول پوشش زنان است از پشم وپوستهای گوسفند وجمع آن
جروز بروزن سرور مثل البدو وجرز بتحریک سال است وجرزه بمعنی جسم وکالبد است وبمعنی سینه
مردم یا میان ایشان است وجرز گوشت پشت شتر است وجراز بروزن غراب شمشیر برنده است
وذو الجراز شمشیر است وجراز بروزن سحاب گیاهی است که پیدا می‌شود مثل کدو وبرگ ندارد وچون
برآمد می‌شود مثل آدمی که نشسته باشد پس برگ میکند سراو وشکوفه میکند مثل شکوفه قلی
که درخت خرد هره است وشکوفه آن سرخ است وشکفته می‌شود که هوا از حسن ونیکویی او وتحیر
می‌شود وسود برچه عیشود باو وجل ذو جراز بروزن سحاب یعنی مرد سستی سخت وجلز
بروزن تکامل سخت سرقه کننده [illegible] است وجزیه بهمزه بروزن قرطق جایگاه هیت
در جبرکه ومغاره مجراز بروزن مفتاح یعنی بیابانهاست بی آب وعلف ومجارزه از باب مفاعله
یاری وخوش طبعی است که میمانند بدشنام ومجارزه از باب تفاعل بیکدیگر دشنام دادن وبدزبان
بگفتن وکردن است وجوزان بروزن عثمان ناحیه ایست بارمینیه بزرگ وطوبت الحیة لجرازها
یعنی پیچید وحلقه کرد مار جسم وکالبد خود را **اجرنبا الرجل** از باب دحرج یعنی رفت امرد یا
شد یا آنکه افتاد وجرنبی بروزن [illegible] بمعنی مکار پلید معرب کربز است ومصدر آن جربزه
بفتح اول است **الجرافز** بروزن علابط یعنی ستبر بزرگ **جرمز** از باب دحرج والجرمز از باب
افعنلال واصل آن اجرنمز است یعنی گرفته شد وفراهم آمد بعضی از وی ببعضی وبرگشت وگریخت
وجرامز بروزن دراهم دست وپای حیوانات صحرایی وکالبد ایشان وبدن مردم است واخذه
بجرامیزه بروزن مصابیح یعنی گرفت همه او را واجرنمز علیهم از باب تفعلل یعنی افتاد بر ایشان وتجرمز
علیهم از باب تفعلل یعنی افتاد بر ایشان وتجرمز اللیل یعنی رفت شب مثل اجرنمز از باب افعنلال
وجرموز بروزن عصفور حوضی است که بلند است بان وهای او یا حوض کوچک وخانه کوچک
است وجراموز آنچهای کوچک وجرموز بمعنی چاه است وبوجرموز بطنی است که گفته
میشود حاجیان را جرامیز بروزن مصابیح وعام مجرنمز بربناء فاعل از باب افعنلال یعنی سالی است
که شتاب باشد باران در آن [illegible] است پس فراهم آمده است بلاد در میان سال **الجز**
الشعر والحشیش از باب نصر یعنی برید موی وگیاه خشک ومصدر آن جز بفتح اول وجزه بزیادت
هاء است گفته میشود که جزه جزا حسنا یعنی برید او را بریدن نیکو یعنی الجنین مجزوز بروزن
مفعول وجزیز بروزن امیر است مثل اجتزه از باب افتعال که همان معنی است وجز النخل یعنی
وقت شد که بریده شود خرما مثل اجز از باب افعال وجز التمر یجز از باب ضرب یعنی خشک

شدو ومصدر آن جزور بروزن سرور است مثل الجزاز از باب افعال وجزز بتحریک وجزاز بروزن غراب
وجزازه بزیادت هاء وجزه بکسر اول آنچه بریده شد از وی واستیکویند یا اینکه جزه پشم بریده
شده است که آمیخته نشده است باو غیر او یا پشم در [illegible] گوسفند است یا آن پشمی است که
استعمال نشده است بعد از بریدن وجمع آن جزر بروزن قرده وجزایز بروزن شداید می‌آید
وجزور بروزن صبور آن کسی است که میبرد آن گوسفندیست که بریده می‌شود پشم او مثل
جزوره بزیادت هاء واجز القوم یعنی وقت شد بریدن پشم گوسفند آن گروه واجز الرجل
یعنی کرد از برای او وقت پشم بریدن گوسفند را واجز الشیخ یعنی نزدیک ووقت شد مردن پیر
سالدار وجزاز بروزن سحاب وجزاز بروزن کتاب درو کردن وبرگ کشت بریدنست وجزاز
بضم اول چیزی است که زیاد آمده است از پوست وقتی که بریده شده است وجزاز آنها چیزی
که بریده نوادر او وجز بفتح اول دهی است در اصفهان معرب کز است وجز از شب پاره از پوست
وگفته میشود [illegible] کانه عاض علی جزه بکسر اول یعنی گویا که بدندان
گیرنده است بر جزه یعنی به پشم گوسفند وجزیزه بروزن سفینه یکدسته از پشم است مثل جزیز
بکسر هر دو جیم وجزاجز بروزن دراهم ذکرها وانتهای مردان است وجزه بفتح اول زمینی است
که بیرون می‌آید از دجال واستجز البر از باب استفعال یعنی بدرو آمد گندم **الجعز**
بفتح اول بمعنی جاز بهمزه است تا آخر آن ترکیب وجیا جعبزان بضم جیم وفتح عین گیاهی است
الجفز بفتح اول شتاب در چیز است **الجلز** بفتح اول بمعنی همو نوردیدن وپیچیدن
وتافتن است وبمعنی کشیدن وبمعنی کندن است مثل تجلیز از باب تفعیل جلزه جلزه
از باب ضرب یعنی نوردید وپیچید بیکدیگر او را وجلز پیچیده شده است بر کناره تازیانه
اصبحی که منسوب بذی اصبح ملک یمن مثل جلاز بروزن کتاب وجلز استوار کردن است دسته
کارد وغیر اوست به پی کردن شتر وبرگ از تار تازیانه است وجلز حلقه کردن است در پایین
سرنیزه وجلز رفتن در زمین است بشتاب مثل جلیز بروزن امیر ومثل تجلیز از باب تفعیل
وجلز دسته تازیانه است وجلاز بروزن شداد پیهایی است که پیچیده می‌شود بر هر جای
از کمان واحد جلاز بروزن کتاب وجلازه بزیادت هاء است وگفته میشود که رجل مجلوز
اللحم والالیاف یعنی مردیست که استوار ومحکم است گوشت را عتقاد او وجلواز بروزن سرمال
شب کرد وعسس پاپی رود وخنده شکار اوست وجمع آن جلاوزه بروزن فراعنه است وجلوز
بروزن سنور جلغوزه است وان مغز دانه ایست مثل فندق واما باریکتر ودراز تر وجلوز
ستبر دلیر را میگویند ومجلز بروزن منبر اسم کسی است وابو مجلز کنیه کسی است وجلز

همزه بروزن دبوج زن کوتاه است وحلّأته تحليئا از باب تفعيل يعني بر کشيد کرد کشيدن کمان را تا اينکه
رسيده است به پيکان ورفت است وجلوّزه از باب دحرج سبك بودن در رفتن وامدن است
وجار بروزن کامل اسم است الجلبين بروزن علابط سفت سخت را ميکويند الجلخن بروزن
جعفر تنك كيريده رفت وبخيل را ميکويند الجلفزيز بروزن زنجبيل زن پير شکنج وچين افتاده
پاره است پيرکه بقيه از جواني دارد واز شتر پير پربار کش کار کنست وجلفزير کار بزرك
وسخت يعني کران است وشتر ماده سفت ستبر است مثل جلنفع بروزن جعفر وجلنفع بروزن
زبرج وخلاف بروزن علابط سفت سخت را ميکويند الجلنفع از شتر بروزن ومعني جلنفع را
جل جلنزى بفتح اول وثاني وضم اخر يعني شتر بزرك ستبر وسخت الجلهزة از باب دحرج چشم
خوابانيدن تو است از چيزي که تو دانايي بان وميپوشي او را اجمّ الادنان والبعير وغيره
تجمّ از باب ضرب ومصدر ان جمّ بفتح اول وجمزى بتحريك وقصر اخر است يعني دويد ادم وشتر
وغير ان دويدني فروتر از شتاب در دويدن ويا لا از در تك کردن در دويدن است ميکويند
که بعير جمّاز بروزن شدّاد وناقه جمّازه بزيادت هاء يعني شتر ماده تيز دو است وجمز الرجل
في الارض يعني رفت مرد در دوری زمين وحمار جمّاز بروزن شدّاد يعني خر تيز جهنده وحمار
جمزى بتحريك وقصر اخر يعني خر تيز دو وجمّازه بضم اول در اعد ايست از پشم وجمازه اسم اتن
که هيتر بن اسبان عرب است وجمزه بضم اول پاره از خرما وکشك وغير ان است وجمزه علاف کيکي
است که در او قست دانه وجمز بفتح اول بخريده و دلبي خند را ميکويند وجمّ اعجّد باقي مانده است
از چوب خوشه خرما است وبضم اول نيز امده وجمع ان جموز بروزن سروره مي ايد و دحل جمين
الفواد بروزن امير يعني مرديست تيز دل وجمنى بروزن حبنطى وجمّنى بزيادت الف مقصوره
اجين نيز است واو شريف وجدا و دنها است ومجمّز بروزن محدث کسي است که سوار جمّازه مي شود
جنّزه يجنزه از باب ضرب يعني پوشيد او را وجنّزه يعني فرا هم اورد او را وجنازه بكسر
اول مرده را ميکويند وتخته داده مي شود يا اينکه جنازه بكسر اول مرده است وبفتح اول تخته است
که مرده را بر او ميخوابانند يا عکس اوست که بفتح اول مرده وبكسر اول تخت مرده است يا اينکه بكسر
اول تخته است که مرده با اوست وجنازه هر چيز ثقيست که كران است بر کروهي واندوهكين ميشوند
باو وجنازه بيمار را ميکويند وجنز بفتح اول خانه کوچکي است از کل وجنبزه بزيادت هاء بوزن
شهر هاي اران است معرب کنجه است ودهي است باصفهان وتجنيز از باب تفعيل در کفن
حس (?) بصري بفاد (?) مرده است بوجنت جاز الموضع از باب نصر يعني رفت در انجا وگذشت از ان
وواپس گذشت او را ومصدر ان جوز بفتح وجوز بروزن سروره وجواز بروزن سحاب ومجاز

بفتح

بفتح ميم مي ايد وجازبه وجاوزه از باب مفاعله بيش بهمان معني است واجازه غيره از باب افعال
يعني گذرانيد غير را وجاوزه از باب مفاعله نيز بهمين معني است مترجم کويد که جاوزه
مصنف کفته اکر بمعني گذشتن از انجا است ان خود مذکور شد پس مکرر خواهد بود واکر
بمعني گذرانيدن باشد در کتب لغتي که بنظر رسيده ملاحظه نشد ومجتاز بر بناء فاعل از باب
افتعال رونده وبريده راه وگذرنده از وست ومجتاز کسي است که هست ميدانود در گذشتن
وشتافتن بسفر وراه وجواز بروزن سحاب خط ونوشته ايست مسافر را از براي گذشتن که راهدار
مانع او نشوند وجواز اب است که داده شده است بمال از چهار پايان وکشت وقد استجزته از باب
استفعال يعني خواستم دادن اب را فاجازني از باب افعال يعني پس اب داد چارپا وزمين وجوّز
لهم ابلهم تجويزا از باب تفعيل يعني کشيد شتران ايشان يک يک تا گذشت وجوايز اشعار وامثال بر
قوافل نيز ازيست گذشته است از شهري بشهري وشهرت کرده است واجاز له از باب افعال
يعني روان کرد از براي او واجاز رايه يعني گذرانيد وروان کرد وانيد اعتقاد او را مثل جوّزه
از باب تفعيل واجاز له البيع يعني گذرانيد از براي او بيع را واجاز الموضع يعني وايکذاشت
انجا را وگذشت وتجوّز في هذا از باب تفعّل يعني روا داشت او را واسان کرفت وتجوّز عن ذنبه
يعني گذشت از گناه او ونکرفت او را بان گناه مثل تجاوز عن ذنبه از باب تفاعل وجاوز از باب
مفاعله وتجوّز الله عنهم يعني قبول کرد دراهم را واما الجهد در او بود از غشي که داخل او بود
تجوّز في الصلوة يعني سبك کرد نماز را وتجوّز في الکلام يعني تکلم کرد در سخن خود بمجاز بفتح ميم
را هست وقتي که بريده شده است از يک طرف او بطرف ديکر ومجاز يعني خلاف حقيقه است
وان کفتن لفظي است که وضع شده از براي چيزي وخواستن غير اوست مثل شير کفتن ومرد
شجاع خواستن وجايکاهي است نزديک بينبع ومجازه بزيادت هاء راهي در شوره زار است ويا را
ميکويند وجايکاهي است يا اينکه مجازه اول دنب دهنا است وجاي بر جونوکر دکانست وجائز
بروزن کامل بخشش وهديه است وبمعني ره رو نارنج است وجاي اب کشنده است از چاه
وجائز بروزن کامل گذرنده بر کروه است تشنه اب داده شده است باند وجائز کلذا وا
وچوبي است که به بنها گذاشته است ميان ديوار که فارسي او تير است وجمع ان اجوز بروزن
ابحل است مترجم کويد که در صحاح ونهايه ومهذب وسامي وغير ان جمع را اجوزه بروزن
ارجله ذکر کرده اند وانيکه مصنف اجوزه که همه ذکر کرده اند نکرده ظاهر ميشود که تها
اجوزه از قلم او افتاده وجمع ديکر ان جوزان بضم اول وجائز بروزن قوافل است وتجاوز عنه
از باب تفاعل يعني چشم پوشيد از او وتجاوز فيه يعني از حد در گذشت در او وجوز بفتح

اوّل میان چیزی بزرگ اوست و میوه ایست معروف و معرب کوز است که بفارسی کردکان میگویند
وجمع ان جوزات بالف وتاء است وجوز حجاره را میگویند وجوز کوههااست از برای بنی صاهله
وجبال الجوز از رودهای فنا مه است وجوز او بوزن حمراء بوجیست در اسمان وجوز بلوکست
سیاهی است که زده است میان او و عیدی مثل جوزه بفتح اوّل وجوّذ ابله از باب تفعیل یعنی
یعنی اب دادن ستوران خود را وجوّز الامر یعنی روا داشت انکار او کذرانید و کرد او را کذرنده
وجوزه بفتح اوّل اب دادن یکبار است یا اشامیدنی است او مثل جابزه بوزن کامله وجوزه
نوعی است از انکور است وجواز بوزن غراب تشنگی است وجیزه بکسر اوّل سوی را میگویند وجمع
ان جیز باسقاط هاء وجیز بوزن عیب می اید وجیز جانب وسوی وادی است مثل جیزه بن بادی
هاء وجیز کور وقیس را میگویند واجازه از باب مفاعله در شعر مخالفت حرکات حرفیست که پهلوی
حرف روی است یا بودن قافیه است طاء و دیکری دال یا مثل اوست یا اینکه تمام کردن نوبت
مصراع غیر خود را و ذالمجاز بفتح میم بازار یست که بود از برای اخیان بومی قریب از عرفه بیناحید
کبکب وجوزه بضم اوّل دهیست در موصل وجیزه بکسر اوّل دهیست در مصر وجوّز بفتح اوّل
وضم موحده وتشدید واو وقصر اخر وجونا المحیّ از دارو هااست ومجیز بوزن معند طی و پاینده
بکار جیبله و مادر است و بنده ایست که اذن داده شده است از برای او در سودا کری و تجاوز
بکسر اوّل بردعی است نقش کرده شده و جمع ان تجاویز بوزن تناخیر است وجوزدان بضم اوّل
دودهست در اصفهان وجوذان بوزن سکران دهیست در یمن وجوزات بفتح اوّل کوهی است
در شجر و ذخ میان دو استخوانی که دنش بر او میرویند و اسجار از باب استفعال یعنی طلب کرد روا
داشتن و اجوزت علی الجریح یعنی تمام کردم کار زخم خورده را جهاز مرده و عروس ومسافر بکسر
و فتح اوّل انچیزی است که نیازمند ند بسوی او و قد جهزه تجهیزا از باب تفعیل یعنی ساخت اسباب
نیازمندی او را فتجهز از باب تفعل پس ساخته شد و جمع ان اجهزه بوزن امزجه وجمع جمع
ان اجهزات بالف وتاء است وجهاز بفتح اوّل میگویند انچه بر پشت پالکش است وجهاز فرج زن است
وجهز علی الجریح از باب منع واجهز از باب افعال یعنی بر جای داشت کشتن خسته را و شتاب کرد
و تمام کرد بر خسته کار او را و موت مجهز بوزن محسن وجهیز بوزن امیر یعنی مرکیست زود و فرس
جهیز یعنی اسبی است سبک وجهیز بوزن سفینه زنی است کوتاه و کوتاه خرد و فراهم اسد کرد و همی
که خواستکاری دختر میکردند در صلح میان دو حی و قبیله دروغی تا راضی شوند بدیه
و خونبها پس بودند ایشان در چنین که گفت جهیزه که فیروزی یافت بکشنده و لیکن از کشته شد
پس کشت او را پس گفتند که قطعت جهیزة قول کل خطیب و این مثل شد یعنی برید جهیزه گفتار

همیشه ...

عرخواستگاری او و جهیزه علم است از برای کرک یا ماده او یا کفتار یا خرس ماده یا بچه او وجهیزه زن
کول کم خردی بود یا در شب خارجی که بید او خرید بود از اسیر کردن پس با او جماع کرد پس ابستن شد
پس جنبید بچه بر کفت که در شکم من چیزی است که میجهد پس گفته شد که احمق من جهیزه و مثل
شد یا اینکه مراد از جهیزه ماده کرک است بواسطه انکه وامیکذارد بچه خود را و شیر میدهد بچه کفتار را
و کفته می شود که هرگاه شکار کرده شده کفتار پرستاری میکند کرک بچه او را و ارض جهزاء بوزن
حمراء یعنی زمینی است بلند وعین جهزاء یعنی چشمی است که کویا بیرون امده است سیاهی او
و بوای مبدل زای الغرف است و تحبز ت للامر از باب افتعال یعنی اماده شدم از برای ان کار و از اعیان
عربان است که ضرّبت فی جهازه بفتح اوّل یعنی رمید پس بر کشت و اصل مثل در شتر است که می اندازد
از پشت یا لاتراو یا اسباب و الات پس می افتد یا لات میان دست و پای پس میرمد از او تا مر بصحرا
میکذارد و میرود در زمین و در مثل ضرب عبنی سال است یعنی رفت در جهاز خود و فی در بی
جهازه صله معنی است یعنی کشت ابنه در امده در جهاز او یا لات خود فصل الحاء
حجزه یحجزه از باب نصر و یحجزه از باب ضرب یعنی باز داشت او را و مصدر ان حجز بفتح اوّل و حجزی
بکسر اوّل و مد جیم و قصر اخر و حجازه بوزن کتابه می اید فانحجز از باب انفعال یعنی پس باز ایستاد
و باز داشته شد و حجز بینهما یعنی جدا کرد میان این دو تا را و حجز البعیر یعنی خوابانید شتر را پس
پس بست ریسمانی در بیخ سبیل از پای او پس بلند کرد ریسمان را از زیر شتر پس بست بید و طرف میان
شتر تا در میان کرده شود پهلو و پشت شتر مترجم کوید که انچه مصنف ذکر کرده از برای دوا
کردن ریش شتر نیست و غلط کرده بلکه از برای بالا بر داشتن پای شتر است که ملاحظه کف پای
او کنند که علتی دارد یا نه و انچه در مان کردن ریش شتر است بستن میان دو دست او و بر کردن
بند پاهای او و بستن هر دو سر ریسمانست بر کمر او پس انداختن شتر است به پهلو و درمان کردن اوست
چنانکه جوهری ذکر کرده و این ریسمان و هر چه بسته می شود با و میان تو تا افراهم ارد و بر چیند
جامه های خود را و بر او بربندد دامنهای جامه را حجاز بر وزن کتاب میگویند و حجزه بحجزه یعنی ظلم
و ستم کنند کافی اند که باز میدارند بعضی از مردم را از بعضی و جدا میکنند میان ایشان از برای انکه
مترجم کوید که در تفسیری که مصنف حجزه را کرده تاملی هست بواسطه انکه کسی که جدا میکند
میان مردم را بر استی ظالم نخواهد بود پس تفسیر ظلمه بان کردن درست نیست و انچه صواب است
انست که حجزه بمعنی متعدی است و منع کردن دو فرد دارد یکی منع کردن بعنوان عدل و هر یک
از ارباب لغت فردی را ذکر کرده اند و مصنف هر دو را بید و بن عطف بر یکدیگر جمع کرده و منشا
محذور شده چنانکه جوهری گفته که الحجزة ما التحریک الظلمة و فی حدیث قیله ایحجزابن هذه

ان یتصف من وراء الحجرة وهم الذین یحجزونه عن حقه وابن اثیر درحد نیث قباله بان فرد دیگر
تعبیر کرده چنانکه گفته که الحجرة هم الذین یمنعون بعض الناس من بعض ویفصلون بینهم
بالحق مصنف جمع این دو تفسیر کرده بدون عطف ویکی از دو فرد را وصف دیگری کرده و
صواب انست که واوی از قلم او افتاده باشد وعبارت چنین باشد که الحجرة الظلمة والذین یمنعون
بعض الناس من بعض ویفصلون بینهم بالحق وحجزه جمع حاجز بر وزن کامل وحجز بر وزن منبر
کسی است که رسیده شده است بانو صبی درجای بستن ازار وکسی است که بسته می شود
مجاز که ان ریسمان است که بسته می شود بکمر وحجزه بضم اول جای کمر زیر جامه است وازار
جای بند وبیفه اوست وحجزه از اسب جای سوراخ وایب پوست درون شکم اسب است بر حقو
جای بستن بند زیر جامه است در مردم وحجر بکسر وضم اول نژاد وخویشاوندان را میگویند وحجز
یعنی سوی بیرون امده وحجز وتحزرك یعنی زنخ است وان بیماری است در دو دها وفعل ان حجز از باب
فرح است وحجزی بکسر اول بر وزن ذکری دهی است در دمشق ودر نسخت گفته می شود که هو
حجراوی بر خلاف قیاس وحجاز بر وزن کتاب مکه ومدینه وطایف ودوستا های انها است
وحجاز بواسطه ان میگویند که گویا مانع شده میانه نجد وتهامه یا میانه نجد وسراة یا بواسطه
انکه بر میان بسته است بطریق اذار بند سنگلاخ را یکی سنگلاخ بنی سلیم ودیگری سنگلاخ
داتم وسنگلاخ لیلی وشوران وسنگلاخ نار وانحجز از باب انفعال یعنی امد بحجاز مثل انحجز
از باب انفعال واحتجز از باب افتعال واحتجز یعنی فراهم امد واحتجز یعنی برداشت اجنبی از در حجز
وجای کمر بند وبند ازار واحتجز بازاره یعنی لبت ازار را بکمر ومیان ومحتجز بر بناء فاعل از باب
افتعال یعنی درخت خرما بیت که سیاه شد خوشهای او در مغز ودل او ومحاجزه از باب
از باب مفاعله باز داشتن است وتحاجز از باب تفاعل یعنی باز شدند ان دو کس از یکدیگر
وحجاز بر وزن سداید جایگاهی است در یمامه وحجاز بفتح اول ونای یعنی باز دار یعنیان
انکروه را باز داشتن وگفته می شود که فید مشده الحجزة بضم اول وان کنایه از صبر وشکیبائی
است گفته می شود که هو دان الحجزة یعنی بر است پهلوهای او یعنی او عیب است وگفته می
شود ودید تا الایل ولها حجز بر وزن صرد یعنی امدند شتران سیر وشکم الحرز بکسر اول
یعنی تعویذ وپناه کار است وبمعنی جای استوار است وگفته می شود که هذا حرز حریز بر وزن
امیر یعنی این حرز نیست نیک استوار وقد حرز از باب کرم وحرز بحرزات چیزیست که با وکرو بسته
می شود وحرز کردکان سوده شده است که بازی میکنند با وکردکان وحرز هم انجید حرز
پناه کار کرده می شود است وحوزه بر یادت هاء که بی مال است واز این است حدیث که تأخذوا

من حرزات اموال الناس یعنی بگیرید از گزین مال مردم وحرائق از شتر بر وزن شدائد امر است که
فروخته نمیشود از برای نفاست وخوبی ان وحرانر بر وزن سحاب کوهیست بمکه وتصحیف حرام
نیست چنانکه گمان کرده اند عامه بلکه این هم کوهیست عیر دو حراز دو ستا است در یمن و
محرزی بفتح اول وشد یاء دهیست با بین بحر وحروه یعنی نگاه داشت او را یا اینکه ابدال
شده سین بزای واصل ان حرسه است وحرز از باب فرح یعنی بیا رستد پرهیزکاری او وحرز
تحریزا یعنی غلو کرد در نگاهداشتن او واحرز الاجر از باب افعال یعنی فراهم اورد مزد او را واحرز
المرأة فرجها یعنی نهفت زن فرج خود را واحرز المکان الرجل یعنی مضطر کرد مرد را انجا که پناه برد
با و مثل حرزه از باب تفعیل ومحارزه از باب تفعیل ومحاوزه از باب مفاعله با یکدیگر خوش
طبعی ومزاح کردن است که مانند دشنام دادن است واحترز منه از باب افتعال وتحرز از باب
تفعل یعنی حذر کرد از و وحریز بر وزن امیر دهی است در یمن احرنفزوا للرواح از باب
افعنلال یعنی فراهم امدند از برای شبانگاه وابیات محرنفزات بر بناء فاعل از باب مذکور
یعنی شعرهای سنگست الحزمزة از باب دحرج زیرك بودن واحرمز از باب افعنلال وتحرمز
از باب تفعلل یعنی گشت زیرك وحزمزة از باب دحرج یعنی نفرین کرد او را وحرمز بر وزن زبرج
بد رقبیله ایست وبنو حرماز بر وزن سربال حیی است از عرب الحز بفتح اول از باب نصر یعنی
بریدن است مثل احتزاز از باب افتعال وحز اندازه کردن در چیزی است وحز بمعنی هنگام
ووقت است وبمعنی افزون بودن بر شرف وبزرگواری است مثل الحز از باب انما لکفته دیگر
که لیس فی القبیلة من یحز علی کرم فلان یعنی نیست در قبیله کسی که فزون بی شود بر بزرگی
فلان وحز بیت از زمین است وجایگاهی است در سراة ومرد نیست که سنتیر سخن باشد مثل حزة
بکسر هیم بر وزن مکو وهر گاه رسیده است از نخ شتر در کنار سینه شتر پس بریده است وخون
الود کرده است گفته شده است با رمشر حازتن اکر خون الود نکرده است پس او را ماسح میگویند
وحزه بضم اول جای گره بند زیر جامه وازار است وحزه بمعنی کردن وبمعنی پاره از گوشت است
که بریده شده است بدرازی یا مخصوص است بجگر وحزه بفتح اول جایگاهیست میان نصیبین
وراس عین وشهر نیست نزدیك موصل وجایگاهیست در حجاز وحزاز بر وزن کتاب گوشش
وجهد تمام کردن است مثل محازه از باب مفاعله وحزاز بر وزن سحاب سبوسه سر است
وحزازه بزیادت هاء واحد اوست وحزازه درد نیست در دل از خشم ومثل او وحزاز بر وزن
کتان هر چیزی است که خلیده است در دل وسوده است در سینه وضمه داده میشود وحزاز
مرد نیست سخت راننده وسخت کار کننده مثل حزیز بر وزن امیر وحزان بر وزن سحاب وحزاز

بر یادتی یاء مشدّده حزّان خود آنکی است که توش می شود در معده وحزیز بر وزن امیر جای ستبر زمین
میگویند وجمع ان حزّان بر وزن عثمان وحزّان بر وزن غلمان واحزّه بر وزن اشدّه وحزّ زبد و صمد
می آید وحزیز ابی است از دست چپ سمیرا از برای کسی که اهنگ مکه دارد وجاییگاهیست در دو
کلب وجاییگاهی است در بصره وجاییگاهیست در دیار ضبّه وجاییگاهیست در دیار کلاب بن وبره
وجاییگاهی است در راه بصره وجاییگاهیست از برای محارب وجاییگاهی است از برای غنی وجاییگاهی
است از برای عکل وابی است از برای بنی اسد وحزیز تلعه بر وزن امیر وحزیز امد وحزیز غول
جاییگاهها است وخرخزه بر وزن فعلله درد دیست در دل از ترس یا از انار و بیماری وخرخزه کردن
سرکرده وسردار است در جنگ وقت ترتیب دادن صفها و پیش کردن بعضی و پس کردن بعضی
وگفته می شود که فی اسنانه تحزیز از باب تفعیل یعنی در دندانهای او تیز کردگی هست وقد
حزّزها از باب مذکور یعنی تحقیق که تیز کردند دندانها را وتحزّز از باب تفعّل بریده شدن است
وگفته می شود که بینهما شرکة حزاز بر وزن کتّاب یعنی میان ان دو کس شرکت حزاز است وان
وقتی است که اعتماد ندارد هیچیک بان دیگری وحزز بتحریک بمعنی سختی است و در مثل عرب است
که حزّت حازّة من کوعها یعنی برید خلنده بدل الکوع وان استخوان ساق دست است که در طرف
شست است والم ان بیشا است واین مثل زده می شود در مشغول شدن ان کس که است بکار خود
از غیر وحزّاز القلوب بتشدید زای بر وزن موادّ درج وتزّ است مترجم گوید که مصنف حزّاز القلوب
بر وزن شدّاد که جوهری وازهری وغیرایشان مذکور ساخته اند ذکر نکرده وحوّاز القلوب
که بر ... احتمال که جمع حازّه از این ترکیب است وصواب ذکر حزّاز القلوب بود در اینجا وحواله
کردن حوّاز القلوب بود بیح و تجفّزه حفزه از باب ضرب یعنی دفع کرد او را از پس پشت
وحفز بالرمح یعنی ونیزه زد او را وحفز عن الامر یعنی شتاب نمود و از جای بر کند او از ان کار وحفز
اللیل النهار یعنی راند روز را شب وحفز المرأة یعنی مقاربت ونزدیکی کرد زن را وحوفزان بفتح
اول وفا لقب حارث بن شریک است بواسطه انکه قیس بن عاصم بنیزه زد او را وقتی که نرسید
که بشود از دست او مترجم گوید که ازهری گفته که بسطام بن قیس بنیزه زد او را واین گفته
ازهری را تزییف کرده جوهری وگفته زننده به نیزه قیس بن عاصم است چنانکه مصنف گفته
وحفز بتحریک پایان کار و بمعنی زمان است واحتفز از باب افتعال یعنی بر سر پای نشست وجمع کرد
خود را مثل تحفّز از باب تفعّل واحتفز فی مشیته یعنی برانگیخته شد در رفتن وکوشید ...
یعنی بهم امد وجمع شد در سجده کردن ونشستن و راست شد در حالت نشستن بود و مرتبه و تحافزا
از باب مفاعله یعنی هم زانو شد او را و نزدیک شد باو وحوفزی بفتح اول وفا و فتح زا ...

کرد

که گشت بر کنارهای دو پا و بلند کردن اوست بپای وقد حفز از باب دحرج وحافز بر وزن کامل جایی
است که بر میگردد گوشت در دهن الحافز بر وزن کامل مذرف است که میزند بپا و می افکند گویا
که مقلوب حافز است حکّز الادیم والعود از باب نصر یعنی تراشید روی پوست وچوب را وحلز
بر وزن قنفذ بخوی بخیل و بمعنی کوتاه است وحلز اسم گیاهی است وجغد بوم است و ماده همراه
حلزه بریادتی هاء است وحلز جانوریست وقلب حالز بر وزن کامل یعنی دل است تنگ وکبد حلزه
بر وزن ... وحلزه بکسر اول وشدّ زای یعنی جگری است ریش وحلز الشیء یعنی بافته باید
الحبیر وحلز العلب یعنی بر اید وه شد دل وحلز للامر یعنی دامن برچید و یورد از برای ان کار واحتلز
حقه از باب افتعال یعنی گرفت حق خود را وتحالزا بالکلام یعنی گفت او سخن از برای من ومن از برای
او وحلزون بتحریک جانوریست که میباشد در درمنه یا از جنس صدفها است الحلجز بر وزن
جعفر یعنی حلجز بفتح جیم است که بخیل تنگ گیرنده است الحمز بفتح اول تندی و تیزی در مزه
چیزی است و تیز کردن چیزی وانیز حمز میگویند وحمز تنگ کردن است وحمز الشراب اللسان تحمزه
از باب ضرب یعنی گزید شراب زبان را وحمازه بر وزن صباحه سختی است وقد حمز از باب کرم یعنی
او حمیز الفؤاد بر وزن امیر وحامز الفؤاد بر وزن کامل است یعنی ... دل سبکروح است
واحمز الاعمال بر وزن احمر یعنی سخت ترین کارها استوارترین انها است ورمانة حامزة بر وزن کامل
یعنی اناری است که در او ترشی هست وحمزه بر وزن طلحه ... میگویند وحمزه اسم ...
وگفته می شود که انه لحموز لما حمزه بر وزن صبور یعنی هشیار است از برای انچه فراهم اورده است
او را وان ابن است اشتقاق وحمزه عم پیغمبر صلی الله علیه وآله مشتق است از حمازه بمعنی سختی
وحمزان بر وزن صلیان دهی است بخراسان ... بر وزن ... یعنی مردیست
سرهای ... ست وحامز بر وزن کامل جاییگاهی است الحوز بفتح اول گرد کردن و بهم اوردن
چیزی است مثل حیازه بر وزن کتابه واحتیاز بر وزن افتعال وحوز راندن نرم است وراندن
سخت واز اضداد است وحوز نوعی از رفتن نرم است وحوز جایی است که گرفته می شود پیرامون وان
سدّی که در میان دو زمین می بندند که ابلاغ این زمین بان زمین نرود وحوز پادشاهی حما
است و نزد رفتن و کشیدن کمان و پیش کردن اوست وحوز محلّه ایست در دیار ... بعقوبا و دهی
بواسط و دهیست در کوفه وحوزه بریادتی هاء بمعنی سوی و بیضه ملک است وحوزه انکور ...
وفرج زن است وبمعنی جوی و رود خانه ایست در حجاز وحوزه اول شبی است که دو می اورد
شتر باب وان ... لیلة الحوز میگویند وقد حوّز تحویزا یعنی ... راند شتر را در اول شب باب و تحاوز
از باب مفاعله یکدیگر امیختن است و بمعنی پامال کردن زمین است واحوزی بر وزن

احمری یعنی احوذی بدال است که نرم و سبک راننده است مثل احوذ بر وزن احمر و احوذی سیاه و نیکو
راننده است مثل حوذی بضم اول و شد یاء و احوذی انکس است که فرود می آید به متفاوت و امور
عیشود و مرد چست که اعتقاد خود او ذخیره کرده شده است و حوذی سیاه را میگویند و انحاز عنه
از باب انفعال یعنی بازگشت از او و انحاز القوم یعنی واگذاشتند ان گروه جای بودن خود را
و رفتند بجای دیگر و تحاوز الفریقان از باب تفاعل یعنی برگشت هر یک از این دو گروه از ان
دیگری و حوّاز القلوب بر وزن شداد در حدیث ابن مسعود انچه که درهم میکند دلها را و غالب
می اید انها تا اینکه سوار می شود انچه را که میخواهد و روایت کرده شده است حوّاز بتشدید زای
جمع حازّة و حازّ انچیزی است که میخلد در دل و میاید و نشان میکند در او از ترس اینکه مبادا
ناخوشها نیها باشد بواسطه نیافتن ارام دلش او و تحوّز از باب تفعّل یعنی پیچیده شد مثل تحیّز
بیاء بدل واو و بیکسوی شدن است و حوزیه بضم اول و شد یاء شتر ماده ایست برگشته از شترها
یا شتری است که نزد او بغتنی ذخیره هست که دریافته نمی شود یا شتری است که لغزیدنی دارد
که بریده شده است از شترها در لغزیدن و زیرکی او چنانکه میگویی تو منقطع القرین یعنی
بریده شده از همتا است و حوزاء بر وزن حمراء ذخیره و نجوا است که پنهان میکنی او را در خود
و حوذان بر وزن سکران و حوذ بفتح اول دود هست و حوزه بر وزن جهینه ضیعه ایست
و نبت باد حوزان می اید و گویا که ان تغییر نسبتها است و حویزه بر وزن جهینه از کسانی است
که جنگ کرد با حضرت حسین علیه السلام و حوّان بر وزن رمان حیلهای بزرگ را میگویند و حوزاء
بر وزن حمراء جنگی است که فراهم می اورد ان گروه را **الحین** بفتح اول راندن سخت و راندن
اهسته و این از اضداد است و تحیّزت الحیّة یعنی پیچید و حلقه شد مار و حیز بر وزن منبی
یا ملک زدن برخاست و بنو حیاز بر وزن شداد بطنی است از طی و حیزان بکسر اول شهری است
بدیار بکر **فصل الخاء الخبز** بضم اول معروف است و بفارسی نان میگویند
و خبز بفتح اول زدن شتر است بدست خود زمین را و خبز راندن سخت و بمعنی زدن است
و مصدر ان خبز الخبز یخبزه از باب ضرب یعنی ساخت نان او و همچنین وقتیکه خورانیده است
نان را گفته می شود که خبز الخبز و خبز یعنی سست و لرزان شدن گوشت اندام است و خبت
جای پست از زمین است و خبّازی بضم اول و شد ثالث و قصر اخر و تخفیف داده می شود
و خبّاز بر وزن رمان و خبّازه بزیادت هاء و خبیز بر وزن زبیر گیاهی است معروف که انرا
بفارسی پنیرک میگویند و رجل خبزة بتحریک غیر منصرف یعنی مرد نیست اماس کرده و
در مونث خبزه نه بزیادت هاء است و گفته می شود که رجل خابز بر وزن کامل یعنی

صاحب

صاحب نان و خبازه بکسر اول بر وزن تمامه و خباز بر وزن شداد است یعنی نانوا و خبزه بضم اول یعنی
طلمه بطاء مهمله است و ان نانی است که بر روی اخگر افروخته و خاکستر پزند و خبزه جب الغلام
کوهی است که مشرف است بر ینبع و ام خبین بضم اول دهی است در طایف و خبزه بر وزن عنبه بزرگی
در طایف و خبین بر وزن امیران پخته شده است و نرم را میگویند و اختبز از باب انفعال یعنی
پخته شد و خبزنات بر وزن کنیوات جایگاهیست و از امثال عرب است کلّ اداة الخبز عندی
غیره و اصل این مثل انست که مهمانان شدند گروهی مردی پس وقتی که نشستند اند الحت
امر دیوسی را او نفاد بنای و اسبابی پس راست کرد قطب اسیا را و بر هم نهاد پس خوش امدان گروه
را حاضر کرد الات اسیا پس گرفت دستهٔ اسیا را پس شروع کرد دیگر دانیدن اول پس گفتند
ان گروه با او که چه میکنی پس گفت کلّ اداة الخبز عندی غیره یعنی همه اسباب و الات نان پختن
من هست مگر نان و اختبز الخبز از باب افتعال یعنی پخت نان را از برای خود **خرز الخف یخرزه**
از باب ضرب یعنی دوخت در دوزنده را و خرزه بضم اول درد موزه است و جمع ان خرز بر وزن
صرد می اید و مخرز بر وزن منبر ات التی است که دوخته می شود با او و بفارسی درفش میگویند
و خرازه بکسر اول پیشه او است و خرزه از باب فرح یعنی استوار کرد کار او را و خرزه بتحریک گوهر
را میگویند و مهره ایست که بافنده می شود و خرزه گیاهی است از نخیل بیون و جیم که پیکان
شده است از بالای او تا پایین دانهای کرد مثل مهره و خرزه الپی است از فزاره که قبیله ایست
و مخرّز بر وزن معظّم هر پرنده ایست که در بالهای او اثر است که است مثل کوکهر و خرزات الملک
بتحریک جواهر تاج پادشاه است بوده است پادشاه که هرگاه پادشاه شده است سالی زیاد کرده
میشده است در تاج و افسر او جوهری هر سال تا دانسته شود سالهای پادشاهی **ابو الخرز** بزرگ
زبرج خوزه است عربی صحیح است یا اینکه اصل او فارسی و خربزه است و معرب شده **الخز** از جامه
بفتح اول معروف است **مترجم گوید** که خز جانوریست مانند سمور که از پوست او پوستین
و غیران ساخته میپوشند و ممکن است که جامه از خز همین باشد یا اینکه از موی او جامه میبافند
یا اینکه خز جامه ابریشمی را میگویند و خز نهادن خار است در دیوار تا اینکه بالا رفته
نشود بدیوار و خز و خته شدن به تیر و نیزه است مثل اختزاز از باب افتعال و خزاز بر وزن
سحاب جبلی است از تغلب و اسم کسی است و خزاز هر چیست میان واسط و بصره و خزاز بر وزن
صرد خرگوشها است و جمع ان خزّان بکسر اول و اخزّه بر وزن اشده می اید و جای خرگوشها
مخزّة بفتح میم است و از این اشتقاق کرده شده است خز و ان حیوانی است شبیه به خرگوش
که از پوست او پوستین میسازند و مذکر شد و خز را اسم اسبی است و خزازی بفتح اول

اخرا احزاز بر وزن سحاب کوهی است که بر می افروختند برای آتش صبح و بامداد در وز تاخت و تاراج
مترجم کوید که مصنف پیروی جوهری کرده و جوهری نحت بر جوی کرده که هو غلط عجیب منه
فانه جعل الابقاد وصفا لازما له وهو غلط انما کان ذلك مرة فی وقعة لهم وخزاخز بروزن
قنفذ ستبر و پر کوشت را میکویند وخزخز بروزن علابط وخزاخر بروزن علادط توانای
سخت است وخزیز بروزن امیر عوسج بسیار خشك است و ان کیاهی و اختزونه از باب افتعال
یعنی مدام اورا در کرد و هی پس کرفتم از انکوه او را واختزوت البعیر من الابل یعنی راندم شتر
نر را از شترها و واکن اشتر ابخاوا التخزبن از باب تفعل یعنی بزرک کرد و ترش کرد روی را
وتخزبنا البعیر یعنی زدم شتر بدست هر چیز را که دید وخزبا بروزن سربال ذکر کرده شد
در وتب ن مترجم کوید که صواب ذکر اوست در اینجا چنانکه کفته شد در ب ت ذ الخامز
اب کوشت و اشکنه و سرکه بایی است که سر که کرده شده و بادکرده شده است از دوغ عجمی است
مترجم کوید که عربی ان امیص و عامیص است چنانکه خلیل کفته خواهد بود در ام ص
و در خ م ص و خامیز باد سامی و در مهذب کفته کوشت خام در سرکه خوابانیده و معتقد
در ام ص معنی دیکر بیان برای خامیز ذکر کرده که در اینجا نکفته غیر انچه در سامی مذکور است
خنز اللحم از باب فرح یعنی کندید کوشت و مصدر ان خنوز بروزن سرور و خنز بحریك
می اید پس ان کوشت خنز بروزن کتف و خنز بحریك است و خنزوان بفتح اول کیها و معیوب
و زخوکها است و بضم اول بر کب و کبر است مثل خنزوانه بزیادت هاء و خنزوانیه بزیادت
هاء و خنزوانیه بزیادت یاء مخفف و خنزوه بروزن قنفذه و ختناز بروزن رمان چلپاسه است
و ختناز نجوی اند که دخیره کرده اند کوشت را تا کندیده است و خنوز بروزن تنور کفتار است
و خنوز صنف از انه صفهای جنك است و ختناز بروزن قطام کندیده است و خنیز بروزن
امیر تهبت از نان فطیر و بی خمیر مایه است الخوز بفتح اول با کسی دشمنی کردن است
و خوز بضم اول اسم طایفه از مردم است و اسم است از برای همه بلاد خوزستان و سکه
و کوی خوز در اصفهان و شعب خوز در مکه است و خوزان بضم اول دهی است در اصفهان
و دهی است در هراة و دهی است در نواحی بخده و خوزیان بزیادت یاء و قلعه دهی است بنسف
و خازباز در ب و ز است مترجم کوید که کذشت با انچه در او بود فصل
الدال الدعز بحاء مهمله و فتح اول چنانکه ابن عباد و غیر او در باب حا ذکر
کرده اند جماع کردن و بمعنی سفت سخت است الدرز بفتح اول اسایش دنیا ولذتها
اوست و درز از باب فرح یعنی دست یافت از انها و در دوز الثوب بروزن سرو و جمع درز است

که شکاف جامه و معرب است و بنات الدروز یعنی دخترهای درزها کنیه شپش و رشك سپش است
و اولاد درذه مردان پایکان و خیاطان و جولاهان را میکویند الدعز بفتح اول مقلوب عزد
و از باب منع و معنی ان دفع و جماع کردن است الدلمز بروزن سجل سفت سخت را میکویند
و دلامز بروزن علابط اسم شیطان است و بمعنی توانای کننده در کار است و دلامز دزن خشند
از مرد است مثل دلمز بروزن علابط در هر دو معنی و دلمز دلمزة از باب دحرج یعنی ستبر کرد
لقمه را و دلیمزان بضم اول و فتح ثالث نهر قریه است در کوك و کم خردی و لصوص دلامزه بفتح
اول بروزن فراعنه یعنی دزدانند پلیدیهای ناشناخته شده و تدلمز علی الامر از باب تفعلل
یعنی عزم کرد بران کار الدهدموز بروزن عضرفوط سخت خورنده را میکویند الدهلیز
بکسر اول بروزن قندیل فراخی میان در خانه و خانه معرب و الیز است و دهلیز یعنی امرد است
و جمع ان دهالیز بروزن مصابیح است و ابناء الدهالیز یعنی پسران دهلیزها و انها پسرانی
اند که انداخته می شوند بدهلیزها که مردم بردارند و بزرك کنند فصل الذال
ذکر از باب فرح یعنی ذکر بدال مهمله است الذرمازی بکسر اول و سکون راء
محمد بن فضل محدث است مترجم کوید که غلط کرده است مصنف که ذرمازی را بدال
معجمه دولو در فصل ذال الذال ذکر کرده بلکه صواب بدال مهمله و دو زای معجمه است
چنانکه ابن حجر در تبصره ضبط کرده فصل الراء الربیز بروزن امیر
تیز دل زیرك را میکویند و ذبیز اکنده پر از کیسها است مترجم کوید که کتب در اینجا و در ب
س که بهمین معنی است مختلف است در صحاح جوهری در هر دو جا کبش ربیز ای تکنز
مثل ربیس و کبش بموحده و شین معجمه است و لفظ عجرا ما است و همچنین در ب ر س
و در کتاب قاموس کیس بمثناه تحتیه و سین مهمله و اعجر زای است در هر دو جا و در بعضا
کتب مثل محیط و ابن عباد و تهذیب ازهری و عین خلیل در ر ب ز کبش بموحده و شین معجمه
و اعجر زای است و در ر ب س کیس بمثناه تحتیه و سین مهمله و اعجر راء است و در معنی
تفاوت ندارد بواسطه انکه هر کاه کبش بموحده و شین معجمه باشد معنی ان اینست که
قوچی است اکنده کوشت بزرك سرین و دنبه و کیس بسین مهمله و یاء که باشد معنی ان
اینست که همیانی است اکنده از زر بزرك شکم و قد ربز از باب کرم در هر دو معنی و زبیر
بزرك در کونه و فن خود را میکویند و ربز القربه از باب تفعیل یعنی پر کرد مشك را و
ارتبز از باب افتعال یعنی تمام و کامل شد الرجز بکسر و ضم اول پلیدی و بت پرستی و بمعنی
عذاب و شکنجه و بمعنی انابت است و رجز بحریك ضربی از شعر است و وزن ان مستفعلن است

ششمیان نامیده شده است رجز از برای نزدیک بودن اجزا و کمی حروف او و کمان کرده است
خلیل اینکه رجز شعر نیست و بدرستی که نیمهای از شعرها و ثلثهای از شعرها است و ارجوزه
بر وزن افعوله مثل قصیده است از رجز و جمع آن اراجیز بر وزن اباطیل است و قد رجز ارجز
از باب نصر و ارتجز از باب افتعال یعنی رجز گفت و رجز خواند و رجّزه از باب تفعیل یعنی خواند از برای
او رجز در حدیث که هیچ میرسد در سرین شترها و در ثیان ارجز بر وزن احمر و در ماده
آن رجزاء بر وزن حمراء است و رجاز بر وزن کتاب کوچکی از هودج و کجاوه است یا رجازه کلیمی
که کنده شده می شود در او سنگ یا موی یا پشم و آویخته می شود بر کجاوه و هودج از برای اعتدال
شدن هر دو طرف کجاوه **مترجم گوید** که صواب در کلام مصنف و کسا است بدل و کلا
بواسطه آنکه هر دو معنی هست و بطریق تردید نیست چنانکه ازهری و صاحب و غیر او ذکر
کرده اند و مرتجز بر بنای فاعل از باب افتعال اسم اسب پیغمبر است نامیده شده است بمرتجز از برای
نیکوئی شیهه او و ترجّز السحاب یعنی بد رنگ و آهسته جنبید ابر از برای بسیاری آب که در وی است
و ترجّز الحادی یعنی سرود گفت سرود گوی از برای شتر برجز و تراجزوا از باب تفاعل یعنی
یعنی خصومت کردند یکدیگر در رجزی که در میان ایشان است که کدام یک بهتر میگوید
محکز بر وزن جعفر اسم است **رزّت الجرادة** ترزّ از باب ضرب و ترزّ از باب نصر یعنی
فرو برد ملخ دم خود را در زمین از برای اینکه تخم کند مثل ارزّت از باب افعال و رزّ الرجل
یعنی به نیزه زد او را مرد را و رزّ الباب یعنی اصلاح کرد در را و رزه و ززه زرفین و آن آهنی است که
داخل کرده می شود در قفل و رزّ الشیء بالشیء یعنی بداشت بر جای چیزی بر او چیزی و رزّ
التمام یعنی صدا کرد تا سماعات از تمام آن و رز بضم اول بمعنی است در ارز که برنج است و کذلک
لغتهای او در آرز و طعام مرزز بر وزن معظم یعنی خوراکی است که در او کرده شده است
به برنج و رز بکسر اول صدایی است که میشنوی تو آن را از دور مثل رز و ترزی بکسر اول
و تشدید ثانی و قصر آخر یا رزّ مطلق صدا است یا صدای رعد است و بانگ تنشی است و رزّ
القرطاس از باب تفعیل روغن کردن کاغذ است و ترزیز دکاو نرم کردن است و ارز البخیل
عند المسئلة از باب افتعال یعنی بخیل باقی است و بخل کرده است در وقت سوال کردن
از او و ارتزّ السهم فی القرطاس یعنی ثابت شد تیر در نشانه و رزین بر وزن امیر گیاهی است
که رنگ کرده می شود و رزیز بکسر اول بر وزن زبیر یعنی لرز است و رذن بزه است و یکرد
دبزه است مثل برف و رزّ بلند آواز است و رذاذ بر وزن سحاب رصاص و ارذیز است
و رزرزه از باب دحرج یعنی جنبانید او را و رزّ کن الحل یعنی است که کذا با **الوطر**

بخزید

بخزید سست از موی و غیر او است و رطازات بضم اول بمعنی خرافات است و آن سخنانی است که
خنده آید از او **دعزّ الجاریة** از باب نصر یعنی نزدیکی کرد با زن و کنیزک و مرغز بکسر اول
و شد ذای و مرعزی بر زیادتی الف مقصوره و مرعزاء بتخفیف ذای و مدّ آخر و مرعزی بفتح میم
در همه اینها موییهای زرد ضعیف است که در زیر پشم بز است و ثوب ممرعز بر بنای مفعول
از باب دحرج یعنی بافته شده بمرعزی و المراعز بر بنای فاعل از باب مفاعله یعنی خشم کننده
است و راعزه از باب مفاعله یعنی کرفته شد **استرعزه** از باب استفعال یعنی سست
و نرم کرد او را **مترجم گوید** که لغتی است که در استرعنه تبدیل یافت بزای شده **رفزه**
یرفزه از باب ضرب یعنی زد او را و رافز بر وزن کامل رگ زننده و طپنده است و گفته
میشود که ما یرفزه منه عرق یعنی نمی بیند از وی رفز **رفز** از باب حضر یعنی رقص کرد
و پای کوبید و رافز بر وزن کامل بمعنی رافز است که رگ طپنده است و ما یرفز منه عرق
یعنی نمی بیند از او رگی **رکز** الرمح برکزه از باب ضرب و یرکز از باب نصر یعنی فرو کرد
نیزه را بزمین مثل رکّزه از باب تفعیل و رکز العرف یعنی جست رگ مثل ارتکز از باب افتعال
و مرکز بر وزن مقعد میان دایره است و دایره خطی است گرد و مرکز جای مرد و مکان اوست
و مرکز جایی است که فرمان کرده شده است که لشکر در آنجا باشد و رکز بکسر اول صدای
پنهان و آواز نرم است و رکزه مرد دانای خردمند سخی و عجایز د است و رکزه بن باد
هاء ثابت بودن خرد است و رکزه واحد رکاز بر وزن کتاب است و آن چیزی است که پنهان
کرده است خدا در کانها یعنی نهاده است او را مثل رکیزه بر وزن سفینه و رکاز پنهان
کرده در زمین است در زمان جاهلیت و رکاز پارهای نقره و طلا است از کان و ارکز
از باب افعال یعنی یافت رکاز را و ارتکز المکان یعنی گشت در کان رکاز و ارتکز از باب
افتعال یعنی ثابت شد و ارتکز القوس یعنی نهاد گوشه کمان را بر زمین پس تکیه کرد بر او
و رکزه بفتح اول درخت خرما است که کنده شده است و مرکوز بر وزن منصور جای است
و رکیزه بر وزن سفینه در اصطلاح رمّالان عتبه داخل است **الرمز** بفتح و ضم
اول و سکون بمعنی اشاره کردن یا ایماء کردن است **مترجم گوید** که مصنف او و الایماء
گفته و جوهری میگوید که الرمز الاشارة والایماء بالشفتین والحاجب و در سایر
کتب نیز تفاوت میان ایماء و اشاره یافت نشد یا ایماء کردن بلبها یا بچشمها یا بابروها
یا بدهن یا بدست یا بزبان است و فعل آن یرمز از باب ضرب و یرمز از باب نصر است
و رمّازه بر وزن جبّانه بمعنی مقعد و دبر است و زن رقاکننده است و رمّازه بمعنی است

در چشم زانو مترجم گوید که مصنف پیچی که در چشم زانو است و رمّانه گفته و ابن عباد میگو
کما الرّمّان شحمان فی عین الرکبة و رمّانه لشکر کرده شده است بزرك که می جنبند
و موج میزنند از اطراف برای انبوهی که دارند و بمعنی بوزن امیر بسیار حرکت و بمعنی
بزرك داشته شده و بمعنی خردمند و بزرك و سنکین نژاد و آهسته است و گفته می شود
که رجل رمیز الفؤاد بوزن امیر یعنی مرد ثابت دل وقد رمُز از باب کرم در همه اینها
که مذکور شد و الموز بوزن کاهو ر دریا و نژاد و اصل و عونه است وارمانّ از باب
افعلال بتشدید لام یعنی رخ ده شد و ثابت شد در جای خود و این الجند اداست وارمازّ
یعنی گرفته شد و ترمّز من الضربه یعنی مضطرب شد از زدن مثل ارتمز از باب افتعال
وترمز القوم یعنی جنبیدند انگروه در نشستگاههای خود از برای دشمن یا از برای برخاستن
مثل ارتمزوا از باب افتعال و ترمّز یعنی ماده شد و بادی از پایین داد بسیار شدید و ترامز بوزن
علابط توانای سخت است که بکمال رسیده است توانائی او مترجم گوید که صواب انست که
ترامز در ترمز مذکور شود چنانچه گذشت و باحتمال انکه نادر امده باشد مصنف درینجا
ذکر کرده و ابل ترمز بضم اول یعنی شتران است پرگوشت و فربه و گفته می شود که هذه
ناقة ترمز بوزن قنفذ یعنی شتری است که نزدیک است که راه برود از گرانی و فربهی و کل
غنمه یعنی خوش شود نبود از چرانیدن این شترها گوسفند از پی کرد اید گوسفند انرا
لشبات دیگر و رمزا القربه یعنی پر کرد مشك و رمز الظبی رمزانا بوزن رمضان یعنی جست
و رمز فلانا بکذا یعنی برانگیخت و تحریص کرد فلانرا باینچنین و تمیز بوزن زنبیر عصا را
میگویند المرمهر بر بناء فاعل از باب افعلال بتشدید لام بوزن مقشعر مرد سبك دست ... گو
و مرمهر بفتح هاء جای امید است و گفته می شود که هو لا یرمهر الشیء از باب مذکور یعنی
اومید ندهد چیزی الرزن بضم اول لغتی است در ارزن که برنج است رازه از باب
نصر یعنی ازمود او را و مصدر ان رزوز بفتح اول است و راز الرجل ضیعته یعنی اجتهاد
کرد بر ستانی خواسته خود و پیراستن او و راز ما عنده یعنی خواست که بجد و اکه زد
او بود و آهنك کرد او را و راز سر کرده بنایانست و جمع ان رازة بزیادت هاء است بیشتر
از دیانه بکسر اول است و رزونی بفتح اول و کسر دال و تشدید یاء امی طیلسان است و گفته می
شود که هو خفیف المراز بر وزن سحاب و خفیف المرازه بزیادت هاء یعنی او سبك است
در انما بثی وقتی که ازموده است که بد بیند که حیث سبکی و گرانی او و مرازان بصیغه
تثنیه مراز بوزن سحاب دو چیز را میگویند و قد اید ترویز از باب تفعیل یعنی

فقد

فقد اعتقاد او کرد بچیزی بعد از چیزی و ذاذان بر وزن هامان ده است در اصفهان و نیست
بتصحیف داوان بدو والو بن شیك یعنی که تصحیف است و داذان محله ایست به سرخس
فصل الزاء الزبازاه بفتح اول و قصر آخر و بازاء مد آخر کوتاه را گویند
و بان پد بر وزن علانیه مدی میان ان گو است الوزن بر وزن امیر مرد سبك پاکیزه
و خردمند استوار اعتقاد است و ذذن و کذاشتند اند همه مصنفین ذکر زن زا و در بسیط نحو
مذکور است که زنه بزنه زنّا از باب ضرب یعنی سیلی زد او را الزلزن بتحریك و زلن بر وزن
کتف یعنی کالای و متاع است و زلزال آهی است که آمده نقا زوز زلن از باب فرح یعنی
بی ارام است و زلزه بر وزن زنخه زن سبك سر رونده در خانهای همسایها است و گفته
می شود که جمعی از لنا قصر بر وزن سمر یعنی فراهم اورند کار ایشان را فوزان بضم اول
جد محمد بن ابراهیم انطاکی است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف و صواب زوزان
است چنانکه سمعانی در انساب خود ضبط کرده آنجا که میگوید در باب زای با راو که الزوزنی
بضم الزای و سکون الراء و واو مفتوحه و الف و نون اسم جد ابی بکر محمد بن ابراهیم الانطاکی
و همچنین ابن اثیر در انساب خود و زوزن بفتح هر دو زای شهریست میان هراة و نیشابور
مترجم گوید که زوزان بفتح اول و زای دوم کوره و شهریست میان کوههای ارمنیه
و اذربایجان و موصل و اهل ان ارمنی است از طوایف کردها چنانکه حموی نقل کرده و قد
تذوانیه بر وزن علابطه یعنی دیکی است ستبر و رجل و قوم زوازیه یعنی مردی و گروهی
اند کوتاه ستبر و رجل زونزی بفتح اول و ثانی و سکون النون و قصر آخر و زوزی بتبدیل
نون بزای دیگر یعنی مردیست که اظهار زیرکی و استادی می کند و برخود می بندد و بزوره
و ذو ذیت به و نوّزاه از باب دحرج یعنی حقیر شمردم و راندم او را الزیزاء بکسر اول و مد
اخر و زانیه بر وزن عالیه انچه ستبر باشد از زمین است و بمعنی پشته کوچك و خرد است
مثل زیزاه بکسر اول و مد اخر بزیادت هاء و زیزاة بکسر اول و قصر اخر و زیزاء بوپشتی ...
یا کنارهای پر و جمع ان زیازی بر وزن صحاری است و زیازیه بر وزن علانیه شتابکردن
است و زیزی بکسر هر دو زای حکایت صدای پریان است و زیزی بر وزن ضیزی بجای ...
است در شام فصل السین السجزی بفتح و کسر اول معرب سکزی نسبت
سجستان است و ان ناحیه و کشوری است معروف و اسم شهر ان زرنج است و
در نسبت سجزی و سجستانی میگویند سلغز از باب دحرج یعنی دوید دویدن
سخت سپنین بکسر اول و نون دهی است بفارس و سنانین بر وزن قنادیل دهیست

به بود مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در سناتین بلکه صواب ساتین است چنانکه صغانی
گفته که ساتین قریه من قری یزد و همچنین نیز ساتین ضبط کرده و سناتین در کتب مذکور
نیست تمر سُهریز بضم و کسر اول بطریق وصف و بطریق اضافه نوع معروف از خرما است ه
سیازه بروزن کتابه دهیست در بخارا و ازانجا است علی بن حسن سیازی که ختم
شده است بعلیک درا و علیک تصغیر علی است در فارسی فصل الشین
شَثِزَ از باب فرح یعنی ستبر و بلند و سخت شد و مصدر آن شثاز بفتح اول وشوز بروزن
سرور و وصف از آن شثز بروزن کتف وشاز بفتح اول می آید وشثز الرجل یعنی بی آرام
شد از جو ترسانیده شد مثل شثز بروزن عنی پی ومشوز بروزن منصور ومشوز بجد
همزه بروزن مصون است یعنی بی آرام و ترسیده شده واشازه غیره از باب افعال یعنی
بی آرام گردانید او را غیر او واشتاز از باب افتعال یعنی رمید وشازها از باب منع یعنی
نزدیکی کردن زن را و گفته می شود که خیل شازه بفتح اول اسبانی اند فربه الشخز بفتح
اول یعنی جماع کردن است وشخز از باب سمع یعنی ترسید الشخز بفتح اول از باب منع بی آرام
و مضطرب شدن است لغتی است در شخص و بمعنی دشواری و سختی و بمعنی رنج و نیزه زدن
و نیزه زدن و کور کردن چشم و تحریص کردن میان انگروه است وتشاخز از باب تفاعل کج
شدن دندانها و پراگنده شدن انگروه و برهم خوردگی میان ایشان است الشزن
بفتح اول یعنی ستبر شدن و بمعنی بریدن و سخت شدن و دشوار شدن و بمعنی سخت
و بمعنی توانایی است والمشازره از باب مفاعله منازعه کردن و بمعنی بدخویی است
وتشزیز از باب تفعیل شکنجه کردن و دشنام دادن است وشزاذر بروزن رمان شکنجه
کنندگان مردم را میگویند وشیراز بکسر اول شهریست مشهور به بیرون رفته است
وجمع آن شواریز بروزن قنادیل وشوارین بروزن دینار و دنانیر وشاریر بر راست آنرا
کسی که شیراز را بهمزه بدل یا میگویند وشیراز نیز طهمورث است که بنای قصبه شهرها
فارس کرده است پس نامیده شده است شیراز باسم او وشزدن بروزن صبور قلعه
استواریست وشزنه بکسر اول و فتح ثالث مشدد کوهی است در بلاد دیلم واشرزه اهتمام با
انفعال یعنی ببیند از دخترای او را پناه خوشی که بیرون نتواند رفت از او و مشتر بروزن
معظم یعنی بسته شده بعضی بربعض فراهم آمده اطراف است و این مشتق از شیراز است
و این لفظ عجمی است و معنی آن بستن نه اجزای کتابت با بریشم بیکدیگر وجدید منه شازر
از باب مفاعله یعنی آهنی است که میبرد هرچیزی را که گذشته است با او وشیر بکسر

اول

اول دهیست در سرخس الشزانه بروزن صبا احد سخت خشک شدن است وشی شز بفتح
اول وشز نیز بروزن امیر یعنی چیزی سخت بسیار خشک الشعنیزه بغین معجمه بروزن سفینه
جوال دوز را میگویند و آن سوزنی است بزرگ وشغز از باب منع یعنی کردن کشی کردن
است و اغالیدن و تحریص کردن میان انگروه است و مجرا الشغزی بروزن سکری شکی
است که بودند که سوار میشد تدارز بچاره پای در زن دیگر مکه الشغبن بروزن جعفر
شعیس بوا است که در فارسی نوده و شغال میگویند مترجم گوید که مصنف در شین
غ ب زحکم کرده است بتصحیف شغبن و باز در اینجا بصحت نقل کرده شفزه بتشدید
از باب ضرب یعنی بپای زد او را به پیش پا الشکز بفتح اول لخستن با نکشت و ازار
کردن بزبان است وشکو زدن نیزه و جماع کردن است وشکاز بروزن شداد کسی است
که هرگاه سخن کند با زن انزال منی میشود او را پیش از آنکه آمیخته می شود با آن زن
و دخول کند با او یا کسی است که حدث میکند در وقت جماع وشکاز ازکننده ندیم است
در شراب خوردن وشکازه بزیادت هاء کسی است که هرگاه دید عکیبی را ایستاده است
برابر او وزده است دست بر ذکر تا انزال کرده است و آن را بفارسی خلق میگویند و رجل
شکز بفتح اول و شکز بروزن کتف یعنی مردیست بدخوی واشکز بضم اول و کاف و تشدید
زای چیزیست مثل پوست سفید که استوار کرده می شود با او زینها الشمز بفتح اول
رمیدن نفس است از آنچه ناخوش می آید او را وشمز وجهد از باب تفعل یعنی گردید
رنگ روی او از خشم و گرفته شد واشماز از باب افعلال بتشدید لام یعنی گرفته شد و تنگ
بار رسیده شد واشماز الشی یعنی دشوار داشت الچیزرا و آن حالت را شمازیزه بضم
اول و فتح ثاف وسکون ثالث میگویند ومشمئز بربنای فاعل از باب مذکور یعنی رمنده
و ناخوش و دشوار دارنده و ترسیده شده است الشمخز بضم و کسر اول وشد ثانی
مفتوح بلند نگاه کننده است وشمخز ستبر از شتران و مردم است وشمخزه بزیادت ها
بمعنی کردن کشی است مثل شمخزیره بضم اول و فتح ثانی الشینیز بکسر اول وشونیز
بضم اول و نون وشهنیز بروزن قندیل سیاه دانه است با اصل سنبز فارسی است
وشونیزیه گورستان صالحین است در بغداد الشاهز بروزن دراهم قلعه
و دری است بخوزستان الاشوز بروزن احمر تکبر کننده است وشین بدبربنا مجهول
شونا بفتح اول یعنی سوخته شد دل بدو سخی او ومشوز بروزن مصون بی آرام را
میگویند تمر شهریز بضم اول نوعی از خرما است و گذشت در سین مهمله الشهنیز

بکسر اول یعنی شدید نیز آمده است و گذشت **الشیز** بکسر اول چوبی است سیاه از برای تراشیدن
قدحها و کاسها از و مثل شیزی بر وزن ضیزی یا اینکه شیز چوب آبنوس یا چوب سپیدار یا چوب
گردکان است و شیز ناحیه ایست بآذربایجان و برد مشیّز بر وزن معظّم یعنی بردی است مخطط
بخطهای سرخ و قد شیّزه از باب تفعیل یعنی مخطط کرد انجامه را **فصل الضاد**
ضَأَز از باب منع یعنی ستم کرد و مصدر آن ضَأْز بفتح اول و ضَأَز بتحریک می آید و ضأز
فلانا حقه یعنی کم کرد حق فلان را و همه ضاز بحرکات ثلاث لغتی است در ضیزی بکسر
اول و فتح آخر یعنی بخشی است کم و ناقص **مترجم گوید** که ضیاز بر وزن حیدر از قرار گفته
صاحب مجرد اللغه کسی است که به پهلو و زبر و زیر داخل کارها میشود و مصنف ذکر آن نکرده
و بتقریبی که گذشت در ضیزی آب نقل کرده لازم بود ذکر او در اینجا تا لفظ مذکور در آنجا
مشتبه بلفظ دیگر شود **الضبارز** بر وزن علابط فراهم آمده شده از بخیلی است
کرده شده است **الضبیز** بر وزن امیر سخت حیله کننده از کرکان است و ضبز بفتح اول
سخت نگاه کردن بگوشه چشم است و ذئب ضبز بر وزن طمر و ضبس بر وزن زبرج
یعنی گرگی است تند و کم نگاه کننده بدنبال چشم **ضبز عینه** بخاء معجمه از باب منع
یعنی کند چشم او را **الضرز** بر وزن فلز زن و بخیل را میگویند و ضرز آنچه سخت
و سفت باشد از سنگها است و ضرز زیر است و گفته می شد که امرأة ضرزة بزیادت
هاء یعنی زنی است کوتاه ناکس و ضرز الارض بفتح اول بسیار است هموار و زمین زبر
و کی سنبری و ربه داشتن انست و مضرز بر وزن مقشعر کسی است که حریص باشد
بالذات **اضرهش** الی کذا از باب افعلال بتشدید لام یعنی نزم رفت بسوی او به پنهانی
الاضزّ بر وزن اشد بدخوی دشوار و خشمناک را میگویند مثل مضرّز بر وزن معد
و کسی است که تنگ است گوشه دهن او و بهم آمده است دندانهای بالا و پائین او بنحوی که
هویدا نمیشود سخن او یا کسی است که وقتی که سخن کند توانا نیست که بگشاید حنک بالا
از پائین در آفرینش یا کسی است که تنگ است بر او جای بیرون آمدن سخن تا اینکه طلب یاری
میکند از ضاد و انجاعت و اضز از بر وزن کهاد میگویند و فعل آن ضرز یضرز از باب فرح
و مصدر آن ضرز بتحریک است و مکب اضز بر وزن اشد یعنی زهار است تنگ و سخت
و اضز فلان علی ما یعطینی از باب افعال یعنی زفتی و بخل کرد فلان برمن یعنی ندادمن چیزی
و اضز الفرس علی فاس اللجام یعنی گزید اسب دهنه لجام را **الضعز** بفتح اول از باب
منع پامال کردن سخت است **الضغز** بکسر اول شیر و بدخوی از درندها است **الضغز**

بفتح

بفتح اول لقمه فرو بردن و ضغز یعنی دفع کردن و جماع کردن و دویدن و جستن و زدن بدست
یا بپای است و ضغز داخل کردن لگام است در دهن اسب و ضغیز بر وزن امیر نفیر و خوله را
میگویند و ضغیزه بزیادت هاء لقمه بزرگ است و اضطغزه از باب افتعال یعنی لقمه داد
او را در حالتی که ناخوش بود او را و ضغّاز بر وزن شداد سخن چین است مشتق از ضغز
بتحریک است و آن جوی است که کوبیده می شود تا اینکه خورش داده شود او را ابیش بوا
انکه سخن چین آماده کننده دروغ است همچنانکه آماده کرده می شود جو از برای خوردن
شتر **الضکز** فشردن سخت است بدست **ضمز** از باب نصر و از باب ضرب یعنی خاموش
شد و سخن نگفت پس او ضامز بر وزن کامل و ضموز بر وزن صبور یعنی خاموش است
و ضمز البعیر یعنی باز داشت شتر نشخوار خود را در دهن و نشخوار نکرد و ضمز علی مالی
یعنی زفتی و بخیلی کرد بر مال من و ملازم آن مال شد و ضمز علی ماله یعنی حریص شد
بر مال او و ضمز اللقمه یعنی فرو برد لقمه را و ضمز بفتح اول جای سنبر و پشته ایست که دوا
برده می شود و ضمز کوهی است کسید از کوهها و سنگ او سرخ و سفت و سخت باشد و
دوا و گل نباشد مثل ضموز **مترجم گوید** که غلط کرده است مصنف در گفته خود که کا
لضموز و صواب کالضمزبد و زای است چنانکه صغانی میگوید قال ابن شمیل الضمز جبل
من اصاغر الجبال منفرد و حجارته خمر صلاب ولیس فی الضمز طین و هو الضمز ز و همچنین
ازهری گفته که و هو الضمز ز و ضموز بر وزن صبور شیر را میگویند و ضامز بر وزن کامل
عیب جوینده از برای مردم است **الضمخز بضم** ضاد و کسر آن و شد میم مفتوحه بر وزن
شعفر سنبر از شتران نر و مردان است و ستاوه از زنها است **الضمرز** بر وزن زبرج و ضمارز
بر وزن علابط از شتران ماده سالدار یا زنان کم شیر است **مترجم گوید** که در نسخهای
کتاب ترکیب مذکور برجی است و صواب آنست که بیاهی باشد بواسطه آنکه جوهری
در ترکیب ض م ر ز ذکر کرده و ضمرز بر وزن جعفر شیر را میگویند و فعل ضمارز بر وزن
علابط یعنی زنگی است سنبر و ضمرز علیه البلد و القبر یعنی سنبر و تنگ شد بر او
شهر یا گور و ضمرز بر وزن جعفر سخت سفت از زمینها است و ضمرزه بزیادت هاء سنبری
از سنگلاخها است که گذشته می شود لبب و ضمرزه از زنان سنبر از اشیا است **ضهز**
از باب منع یعنی پامال کرد او را پامال کردن سخت و ضهز المرأة یعنی نزدیکی کرد زن را
و ضهزت الدابة یعنی گزید جا و پایه بپش دهن **ضاز التمر** از باب نصر یعنی خابید
خرما را در دهن و مصدر آن ضوز بفتح اول است و ضوازه بضم اول پاره از مسواک است

مثل ضوز بفتح اول وضانحقه یعنی کم کردحق او را **کیضبزه** از باب ضرب ومصدر
ان ضیزی بفتح اول است وضاز یعنی ستم کرد وقسمة ضیزی کذشت در ض‌ا‌ز **فصل**
الطاء الطبز بکسر اول جانب وکوشهٔ کوهست وطبز شتر دو کوهان است وطوبها
از باب نصر یعنی نزدیکی کرد زن را وطبز بفتح اول پر کردن از هرچیز است **الطبرزن**
بر وزن زنجبیل فرج زن است **الطحز** بحاء مهمله **مترجم کوید** که کویا مقلوب دحز است
کنایه است از جماع کردن **الطحز** بکسر اول بمعنی دروغ است **الطرز** بفتح اول بمعنی
هیأت ونیکو است وطراز بکسر اول علم جامه ومیل میل ومعرب است وطرزه تطریزا
از باب تفعیل یعنی علم دار کرد جامه را پس انجامه علم‌دار شد وطراز انجایی است که
میشود در او جامهای خوب کرابنها ونوعی از دیباطها است وطراز محلهٔ ایست بمرو ودر
وشهریست نزدیک اسبیجاب ونسخه داده می‌شود طرازدان غلاف نان ومعربست
وفارسی ان ترازودان است وطرز از باب فرح یعنی نیم رس شد میوه بعد از سنبر شدن
ونیکو شد خوی او بعد از بدی وطرز فی الملبس یعنی نیک نکریست در پوشیدن پس
نپوشید مکو کرانبها **الطعز** از باب منع بمعنی دفع کردن وبمعنی جماع کردن است
مترجم کوید که کویا مقلوب وعز است **الطنز** بفتح اول بمعنی ریش‌خند وتمسخر واستهزا
مترجم کوید که این عربی صحیح نیست یا مولد است ویا معرب چنانکه جوهری کفته وطنز
به بمعنی ریشخند کرد باو پس انکس طناز بر وزن شداد است وطنز نوعی از ماهی است
وطنزه بزیادت هاء دهیست وکفته میشود که هم مطنزه بفتح اول یعنی خیر ونیکویی در اینان
نیست ولسان وسهل است نقصهای اینان براینان **الطوار** بر وزن شداد چین نوم دوست
مالیدن است **فصل العین العجز** بحرکات ثلاث در اول وعجز بر وزن ندس
وعجز بر وزن کتف پس وبن چیزها است وبهمین جهت سرین وکفل را عجز میکویند ومونث
نیز امده وجمع ان اعجاز بر وزن افعال است وعجز بفتح اول ومعجز بر وزن مجلس ومعجزه
بن یادتها وبفتح جیم هرد ووعجزان بر وزن رمضان وعجوز بر وزن سرو رستن وناتوان
بودن است وفعل ان از باب ضرب واز باب سمع است پس او عاجز بر وزن کامل است
یعنی سست وناتوان وجمع ان عواجز بر وزن سواحل میاید وعجزت المرأة از باب نصر واز باب
کرم یعنی عجوز بر وزن صبور شد ان زن یعنی پیر شد ومصدر ان عجوز بر وزن سرو
است مثل عجزت تعجیزا از باب تفعیل وعجزت از باب فرح یعنی بزرک شد عجیزه بر وزن
سفینه ان زن یعنی سرین او ومصدر ان عجز بحریک وعجز بضم اول مثل عجزت بفتحها

بر بنا مجهول از باب تفعیل وعجیزه بر وزن سفینه مخصوص سرین زن است وایام عجوز
سن بکسر اول وصنبر بر وزن جردحل وو بر بفتح اول وامر بر وزن کامل ومؤتمر بر وزن
مجتهد ومعلل بر وزن محدث ومطفئ الجمر بر وزن محسن باد مکرر الطعن بر وزن محسن
است وعجوز بر وزن صبور بمعنی سوزن وبمعنی زمین وبمعنی خرکوش وبمعنی شیر وبمعنی
خوکیرنده از هرچیز وبمعنی چاه وبمعنی دریا وبمعنی دلیر وبمعنی کاو ماده وبمعنی بازرکان
وبمعنی سپر وبمعنی توبه وبمعنی کاوین وبمعنی کرسنه وبمعنی تیردان وبمعنی کاسهٔ بزرک
وبمعنی کرسنکی وبمعنی دوزخ وبمعنی جنک وبمعنی نیزه کوتاه وبمعنی تب وبمعنی خلافت
وبمعنی شراب وبمعنی خیمه وسراپرده وبمعنی هاله افتاب وبمعنی کار بزرک وبمعنی پیراهن
زن وبمعنی دنیا وبمعنی کرک ماده وبن وبمعنی علم وبمعنی کرکس وبمعنی لرزیدن وبمعنی
مادیان وبمعنی ریکی است وبمعنی کشتی وبمعنی اسمان وبمعنی روغن وبمعنی یادکرد وسیوم
وبمعنی سال ودرختی است معروف وبمعنی افتاب ومرد وزن پیر وکفته نمیشود از برای
زن عجوزه هیا اما اینکه لغتکی است بد وجمع عجایز بر وزن شدائد وعجز بد وضمه میاید
وعجوز بمعنی نامه وبمعنی سنک ترازو وبمعنی صومعه وجای عبادت ونوعی از بوی
خوش وبمعنی کفتار وبمعنی راه وخود اکی است که کرفته می‌شود از کیاه دریایی وبمعنی
ناتوان وبمعنی زخم وکناه کذشتن وبمعنی کله حیوان وحشی وبمعنی کژدم وبمعنی اسب
وبمعنی نقره وبمعنی قبله وبمعنی دیک وبمعنی مشک وبمعنی کمان وبمعنی قیامت وبمعنی
کتیبه ولشکر وبمعنی خانه خدای وکعبه وبمعنی سک وبمعنی زن است جوان باشد
یا پیر وبمعنی سفری وبمعنی مشک وبمعنی میخ دستهٔ شمشیر وبمعنی پادشاه وبمعنی حدید
یا بیمای اهنین وبمعنی اتش وبمعنی شتر ماده وبمعنی درخت ماده خرما وبمعنی تیغ شمشیر
وبمعنی حکومت وبمعنی دست راست است وعجزه بکسر اول اخرین فرزند مرد است وضمه
داده می‌شود وعجزا بر وزن حمرا وزن بزرک سرین است وعجزا ریکی است که بلند باشد
عجزا از عقابها دم کوتاه را میکویند وعقابی است که سخت باشد دایره کفها **مترجم**
کوید که نسخهای کتاب الشدید دایرة الکف ودایره بیاء است واین غلط است بلکه
صواب دابره بباء موحده است وان انکشت پس سر انکشتها است در پرنده وازابقا رحی
سیخ میکویند چنانکه صغانی وابن عباد وغیره ذکر کرده اند ودابره که بعد از این در
عجانه مذکور شده از بن دابره بموحده است چنانکه ازهری وصغانی کفته اند وخواهد
امد وعجانه بر وزن کتاب چیزیست که بسته می‌شود باو دستهٔ شمشیر وعجانه بزیادتی

همزهٔ مکسوره در اول و عجازه دایره پرنده است مترجم گوید که سابق بر این مذکور شد که
که دایره بموحده می باید چنانکه صغانی میگوید و یقال لدایرة الطیر و هی الاصبع التی وراء
اصابعها العجازه و اعجزه الشیء از باب افعال یعنی پیشی گرفت الچیز او را و اعجز فلان فلانا یعنی
یافت فلان را ناتوان و عجزه یعنی کردانید او را ناتوان و تعجیز از باب تفعیل درنگ کردن و همچنین
نسبت بسستی کردن است و معجزه پیغمبر بر بنای فاعل از باب افعال چیزی است که عاجز
کرده است با او دشمن را در وقت نبرد کردن با او و هاء معجزه از برای مبالغه است و عجز
بفتح اول دسته شمشیر است و دردیست در سرین چارپای و تعجیز بمثناه فوقیه بر وزن
تنضار از نامهای زنان است و ابن عجزه بضم اول مردیست از لحیان بن هذیل و بنات
العجز بفتح اول یعنی پیرها است و اسم پرنده ایست و عجز مردیست که نزدیک بزنان عنکند
و معجوز بر وزن منصور کسی است که ستیزه کرده شده است در خواستن و اعجاز نخل
بر وزن افعال بیخهای درخت خرماست و گفته می شود که رکب فی الطلب اعجاز الابل
یعنی سوار شد خواری و سختی و شکیبائی را و داد توانائی خود را در طلب او و عجز هو
از ن بفتح اول و اضافه بنو نصر بن معویه و بنو جشم بن بکر است و معجاز بر وزن مفتاح
یعنی راهست و عاجز فلان از باب مفاعله یعنی رفت فلان و پیوسته نشد با او و نرسید
و عاجز فلانا یعنی در پیشی گرفتن عاجز کرد فلان را پس پیشی گرفت او را و عاجزه الی ثقه
یعنی میل کرد بمعتمدی و تعجزت البعیر از باب تفعل یعنی سوار شدم بر کفل شتر
و گفته خدای که **والذین سعوا فی آیاتنا معاجزین** یعنی انکسانی که بدمنکو
در آیات ما در حالتی که معاجزین اند یعنی پیشی میگیرند بر انبیا و پیغمبران و اولیا
ایشان و جنگ میکنند و ممانعت مینمایند تا بگردانند ایشان را ناتوان از جاری ساختن
فرموده خدا یا اینکه در حالتی که معاجزین اند یعنی ستیهنده و پیشی گیرنده اند یا گمان
کننده اند که ایشان عاجز میکنند ما را **العجرود** بر وزن سرور خطی است که بنظر
میرسد در ریگ از وزیدن باد **العجلزه بفتح** عین و لام و کسر عین و لام اسب سخت را
میگویند و گفته نمی شود از برای مذکر او عجلز باسقاط هاء بلی گفته می شود که جمل
عجلز و ناقه عجلزه **مترجم گوید** که مصنف تفرقه میان شتر و اسب در عجلز گذاشته
و گفته که در نر اسب عجلز نمیگویند بنا بر تبعیت جوهری و در شتر ماده و نر عجلزه و عجلز
میگویند و صاحب در محیط گفته العجلز و العجلزه الفرس الشدید الخلق و عجلزه بکسر
اول ریگی است در بادیه برابر حجر ابی موسی و جمع کرده می شود بر عجالز بر وزن دراهم

العرز بحریک درختی است از کوچکهای ثمام و باریک تر از او و همچنین ذکر کرده اند و صواب
بغین معجمه است **مترجم گوید** که غلط کرده است مصنف در استاد کردن تصحیف بائمه
از باب لغت بدون سندی و صواب انست که عرز بعین مهمله و غرز بمعجمه هر دو جنس
از ثمام اند چنانکه هر دو را اکثر ذکر کرده اند نهایت تفاوت در این دو جنس هست که
کلام ایشان که نقل میشود ظاهر میگردد چنانکه در عرز بعین مهمله ازهری میگوید
کما العرز الواحده عرزه و هی شجرة من اصناف الثمام من ضربه فقود و اما صنج امصوخه
فی جوف امصوخه تنقلع العلی من السفل انقلاع العفاص من رأس المکحله و صغانی
نیز بعینه بعبارت مذکوره نقل کرده و ابن عباد گفته کما العرز الواحده عرزه شجر من اصاغر
الثمام و ادقه و همچنین سایر از باب لغت در غرز بغین معجمه ازهری میگوید الغرز
محرک نبت و انبته بالبادیه نبت فی سهوله الارض و ابن عباد میگوید که و ضرب من
الثمام من اصغره نسمی الغرز الواحده غرزه و صغانی میگوید که الغرز بالتحریک نبت
بالبادیه تنبت فی سهوله الارض و قیل الغرز ضرب من الثمام لا ورق له و عرزه
یعرزه از باب ضرب یعنی کند او را کندن بزور و عرز فلانا یعنی سرزنش کرد فلان را
و خشم گرفت او را و عرز الشیء یعنی سخت شد آنچیز و سبز شد و عرز لفلان یعنی گرفت
از فلان چیزی در کف در حالتی که بهم آورده است بر آنچیز انگشتان خود را میماند او
چیزی را از برای نگاه کردن بسوی او و بینماید همه از او و تعرز علیه از باب تفعل یعنی
یعنی دشوار شد بر او و تعریز از باب تفعیل پنهان کردن دشنت و تعریض مثل تعریض
و بمعنی سرزنش گفتن است در دشمنی و در خواستگاری دختن و استعراز از باب استفعال
یعنی سخت و سفت شد مثل عرز از باب فرح و عرز یعنی گرفته شد مثل عرز از باب
ضرب و تعارز از باب تفاعل و عارزه از باب مفاعله و عرز از باب تفعل و اعرز از باب
افعال یعنی تباه کردن و عرزان بر وزن کفار عیبت کننده کان مردم را میگویند و معارز
از باب مفاعله با کسی ستیزه و عناد کردن و بمعنی بیکسوی شدن و خلاف با کسی
کردن و بمعنی بکسی خشم گرفتن است **عرطز** از باب دحرج یعنی بیکسوی شد لغتی است
در عرطس **اعزنفز الرجل** یعنی بدی کیست که بمیرد اعزاز سرها **عزیعز** از باب
ضرب یعنی کشت کرامی و مصدر آن عز بکسر اول و عزه بزیادت هاء و عزازه بفتح
اول است مثل تعزز از باب تفعل و عز یعنی توانا شد بعد از خواری و اعز از باب
افعال و عززه از باب تفعیل یعنی عزیز و ارجمند کرد او را و عز الشیء یعنی کم شد آنچیز

پس نزدیك نیست که یافت شود پس او عزیز و ارجمند است یعنی کمیاب است وجمع آن عزاز بر وزن کتاب واعزّه بر وزن اشدّه واعزّاء بر وزن اشدّاء وعزّ الماء از باب ضرب یعنی روان شد آب وعزّت القرحه یعنی روان شد آنچه در ریش و زخم بود وعزّ علی ان تفعل کذا یعنی یقین است بر من کردن تو اینچنین را و دشوار است ومضارع این یعزّ از باب ضرب ویعزّ از باب فرح است وعزّزت علیه اعزّ یعنی جوانمردی وکرم کردم بر او واعززت بما اصابك بر بناء مجهول از باب افعال یعنی بزرگ شمرده شد آنچه رسید بتو وعزوز بر وزن صبور شتری است که تنگ است سوراخ پستان او وجمع آن عزز بدو ضمه وقد عززت الناقة از باب نصر یعنی تنگ شد سوراخ پستان آن شتر ومصدر آن عزوز بر وزن سرور وعزاز بر وزن کتاب می آید وعززت الناقة از باب کرم واعززت از باب کرم واعززت از باب افعال وتعزّزت از باب تفعّل که همان معنی است وعزّه از باب نصر یعنی غلبه کرد او را در مغالبه وغلبه کردن بیکدیگر واسم از این عزّه بکسر اول است یعنی فن و فی مثل عزّ بزّ از باب دحرج وعزّه اسم ماده بچه آهو است وتأنیث شده باین عزّه معشوق کثیر وعزاز بر وزن سحاب زمین سفت سخت است واعززنا از باب افعال یعنی افتادیم در آن زمین واعزّ فلانا یعنی دوست داشت فلان او را واعززت الشاة یعنی ظاهر وهویدا شد آبستنی گوسفند و برآمد پستان او واعززت البقرة یعنی دشوار شد بار برداشتن گاو وعزاز بر وزن سحاب جایگاهی است در یمن وشهری است نزدیکی حلب هرگاه واکذاشته شود خالی از شهر بر گردیدی میکشند که ترکم را وعزّاء بر وزن ضرّاء سال سخت را میگویند وهو معزاز المرض بر وزن مفتاح یعنی او سخت بیماری است وعزّی بضمّ اول وفتح آخر یعنی زن کرامی وارجمند وتأنیث اعزّ است وعزّی بتی است یا درخت سمره است که پرستش میکرده اند او را غطفان واوّل کسی که گرفت او را با لوهیت ظالم بن سعد بود بالای ذات عرق تا کاه بر به نه میل بنا کرد برای او خانه ونامید او را بتی و بود که میشنیدند از او صدا پس فرستاد پیغمبر صلّی الله علیه وآله بسوی او خالد بن ولید را پس خراب و ویران کرد خانه وسوخت سمره را مترجم گوید که مصنّف به تبعیت جوهری در اینجا گفته که پیغمبر خالد بن ولید را فرستاد و درخت را بر خلاف این میگویند اینجا کم گفته که زهیر بن جناب تاخت غطفان وکشت ظالم بن اسعد را وخراب کرد خانه را وعزیزی بضمّ اول وفتح ثاف وقصر آخر یعنی مدد داده می شود طرف سرین اسبان است وعزّان بر وزن کتان قلعه ایست بر فرات وعزّان تخت

وعزّان ذخرد وقلعه است از قلعه های یمن بنا شده در نقطه در ما لا بر وزن نقل بنیاد شهر و ولایت یمن است وعزعز بالعنز از باب دحرج فلم تتعزعز از باب تفعّل یعنی بانگ زد بر بز پس برمیت بیکسوی وعزعز مبنی بر سکون هر دو زای بانگ زدن از برای بز است واعتزّ بفلان از باب افتعال یعنی شمرد نفس خود را عزیز بفلان یعنی نسبت خود را باو وگفت که من پسر فلانم واستعزّ علیه المرض یعنی سخت شد بر او مرض وبیماری وغلبه کرد بر او واستعزّ الله به یعنی میرانید خدای او را واستعزّ الرمل یعنی فرو داشت ریگ خود را پس تشنه شد وعزّز المطر الارض از باب تفعیل وعزّزت المطر من الارض یعنی بر هم نشاند باران زمین وعزوزی بفتح اول وضمّ ثالث و قصر آخر جایگاهی است میان مکه ومدینه ومعزّه بضمّ اوّل وفتح ثالث اسم اسبی است وعزّه قلعه ایست بر روستای برذعه وعزّ یعنی باران سخت است واعزّ بر وزن اشدّ یعنی عزیز است ومعزوزه بر وزن مجهوله یعنی شدیده است گفته می شود که امرأة معزوزة یعنی زنی است سخت ومعزوزه زمین باران باریده شده است ومحمّد عزیز بر وزن زبیر سجستانی تألیف کننده غریب القرآن است واهل بغداد میگویند که عزیز براء است بدل زای واین تصحیف است وبعضی از اهل بغداد تصنیف کرده اند در این باب وجمع کرده گفته مردم را وتحقیق که کوشیده اند اهل سرد وعزیزهم بر وزن زبیر معروفی است وحمزة عزّی بضمّ اول وفتح زاحیثی است در موصل وتعزّز لحمه از باب تفعّل یعنی سخت وسفت شد گوشت او وعزیزه بر وزن سفینه در گفته ابی کبیر هذلی «حتی انتهیت الی فراش عزیزة، سوداء روثة انفها کالمخصف» یعنی عقابیست ومعنی شعر اینست که تا اینکه رسیدم باشیان وجای عقاب سیاهی که سر بینی او مثل درفش کفش دوز بود وروایت کرده شده است عزیبه در جای عزیزه ومیگویند که حبّبتی یعنی دوست میداری مرا پس میگویند کالغرّ ما یعنی البتّه وسخت دوست میدارم ولام وما زائده تاکید ند از برای دوست داشتن وگفته میشود که کموجی به بر بناء مجهول لا عزّ ابن یعنی آورده شد ناچار ولابد واز امثال است که اذا عزّ اخوك فهن یعنی هرگاه غلبه کرد برادر تو بتو و برابری با او نمیتوانی کرد پس نرمی ومدارا کن با او واز امثال عربست که عزّ بزّ یعنی کسی که غالب است میگیرد سلب را یعنی جامه ربوده را وعزیز بر وزن امیر پادشاه را میگویند بواسطه غالب بودن بر اهل مملکت خود وعزیز لقب کسی است که پادشاهی مصر با اسکندریه با اوست عشز یعشز از باب ضرب یعنی رفت رفتار بریده وعشز علی عصاه یعنی تکیه کرد بر عصا

وعَشوز بر وزن جعفر و عَشَوَّز بر وزن عَذَوَّر زمینی سخت است یا سخت از شتر است و عَشوز
درشت از راه و زمین و دنیا را نکوهش است و عَشَز مرده شده است مثل او و ستبری
جسم است و از این عَشوزن بفتح اول و ثانی از برای سستی از شتر عَضَرَ یعضر از باب
ضرب یعنی منع کرد و خایید یا اینکه عیشاسد این لغت را اهل بصره و این بنا عملشان
شده است العَضمَز بر وزن عملّس شیر و سخت از هر چیز است و عضمّز بخیل و دز
را میگویند و مؤنث اینها بهاء است و عضمّز زن پی وزن ستبر زفر سخت است و ذفر
استخوان است از دو طرف روی که در میان دندانها او میروید و زن زشت روی
وزن ناکس کوتاه است و عیضموز بر وزن حیزبون زن پیر و شتر ماده ستبر است
که باز داشته است پیه او را از بار کردن یا شتر دراز بزرگست یا شتر ستبر گوشت اعضا
بیکدیگر نزدیک در آفرینش است یا از اعضاء در آفرینش است سخت که وقتی که
دیده او را گمان کرده که گویا خشمناک است و عیضموز سنگ بزرگ دراز است العیطموس
بر وزن سیتعور ان شترهای ماده و از سنگها دراز بزرگست یا عیطموز بدل عیطموس
لبین است عفرّزان بفتح عین و فاء و راء المشدده اسم مختثی است که در بصره بوده است
العَفز بفتح اول گردکان خورده است مثل عفاز بر وزن سحاب و عفز بازی کردن
مرد است با اهل خود مثل معافزه از باب مفاعله مترجم گوید که اصل آن معافسه
است که تبدیل سین بزای شده و عفز خوابانیدن مرد است شتر خود را و عفازه
بر وزن سحابه یعنی چشنه و عوزه پنبه است العفنز بفتح اول بن در یک یکدیگر
رفتن نر و ماده مانند اوست و عفنقز بر وزن جعفر آلت خر است و عنقز مرزنجوش است
که آنرا بفارسی مرزنکوش میگویند و آن ریحانیست خوشبوی گل کبودی دارد و عنقز
بن بادی هاء یعنی علم و کار بن بزدک سخت و بمعنی زهر است و دار عنقز از دادات دیار
بکر بن وائل است العَکز بفتح اول گرفته شدن است و فعل آن از باب سمع است
وعِکِز بکسر اول بدخوی بخیل شوم است و عکز علی عکازته بضم اول و شد ثانی
یعنی تکیه کرد بر عصا مثل از باب تفعل و عکز الرمح یعنی فرو برد نیزه را بر زمین و عکز
الشیئ یعنی راه راست گرفت با او و عکوز بر وزن جعفر عصا نیست که عصا حباهی است
بر او مثل عُکّاز بر وزن رُمّان و عکوزه مثل جبّه است از آهن که میکند پا بر بدیه پای را
در او در راه رفتن و عاکز بر وزن کامل و عکبز بر وزن زبرج اسم است و عکّز الرمح
تعکیزا از باب تفعیل یعنی قایم کرد بن نیزه آهن را به زمین العُکبُز بر وزن

قنفذ

باب الزاء فصل العین

قنفذ خشفه و خفته گاه از ذکر است مثل عکزبیم بر وزن قنفذ و عکوز بر وزن زنبور
و عکبز و عکموز بین و عکموزه بزیادت هاء زن پر گوشت بر و تازه و ذکر را گفته است
العَلَز بتحریک بی آرام و سبک شدن است و علز ناشکیبائی است که میرسد به بیمار
و بدست گیر کرده شده و حریص و بخیلی که محتضر و وقت جان دادن اوست و فعل
از باب فرح و او عالز بر وزن کتف است یعنی دردمند است بی آرام که عیخوانید و علوز
بر وزن سنور درد شکم و دیوانگی و زود و ناگاه مردن و سستی بظر است و آن گوشتی
است که در میان دو لب فرج است و عالز بر وزن کامل جاییکه هست و اعلزه از باب
افعال یعنی ناتوان کرد او را العِلَّکز بر وزن زبرج و علکز بر وزن جعفر مرد
ستبر سخت سفت بزرکست مثل علنکز بر وزن غضنفر العِلَّهز بر وزن زبرج کنه
ستبر بعض الکا است از خون و پشم که گرفته میشد است در قحط سال و ستی
سالداری است که در او بقیه از جوانی هست و علهز گیاهی است که میروید در بلاد
بنی سلیم و معلهز بر بناء مجهول از باب دحرج گوشت خام نه پخته است و معلهز
بزیادت هاء اللاغر از گوسفند است العَنز بفتح اول ماده از بز است جمع آن اعنز
بر وزن افلس و عنوز بر وزن سرور و عناز بر وزن رجال است و اسم اسبی است یا
شمشیری و عنز چشمه سیاه و عقاب ماده و ماهی بزرگیست که نزدیک باشد که غرق
دارد او را کشتی و عنز پرنده ایی است و ماده هوبره و کرکس است و عنز زنی است
از قبیله طسم که اسیر کرده شده پس بار کردند او را بر هودج و کجاوه و همراهی می
کردند او را و گفتند و کرده پس گفته که هذا شرّ یومیه یعنی این بد دو روز من است
یعنی وقتی که کشتم گرامی از برای دستگیر شدن و شر منصوب بنزع خافض است یعنی
رکبت فی شر یومیها و عنز عنه یعنی برگشت از او و عنز فلانا یعنی زد فلان را بعنزه بحریک
و آن نیزه ایی است میانه عصا و نیزه در او بن نیز آهن هست و جانوریست که میگیرد
شتر را از دبر و مقعد یا اینکه او جانوریست مثل موش خرما نزدیک میشود از شتر
ماده خوابیده پس داخل میشود در فرج او و فرو میرود در او پس میمیرد شتر در همان
جا و عنزه از تیره تیری است و عنزه بن اسد ربیعه یا ابن عمرو پدر حیّ است مترجم
گوید که غلط کرده است مصنف در گفتن او و ابن عمرو بلفظ او بلکه و ابن عمرو
میباید چنانکه سمعانی گفته که عنزه حیّ است از ربیعه و آن عنزه بن اسد بن
ربیعه است و حیّ است از ازد و آن عنزه بن عمرو بن عوف بن عدی بن عمرو بن مازن

بن ازداست وصحابی است لوخزاعه و ان نیز عنز بن عمرو بن افصی بن حارثه است و عُنیزه
بروزن جهینه بیشه سباهی است در بطن و عنیزه کنیزکی است و عنیزتان بصیغه
تثنیه عنیزه جایگاهی است واعنزه از باب افعال یعنی میل داد او را ومعنز بروزن مقعد
کوچک شمرده میگویند و معنز الوجه یعنی روی است کم گوشت ومعنز اللحیه یعنی ریش
او مثل ریش بز است واعتنز از باب افتعال و استعنز یعنی بیکسوی شد و عنیز بروزن
امیر ومعنوز بروزن منصور ومصیبت رسیده شده است بکار بزرگ سختی و بنو عنازه بروزن
بروزن کتاب قبیله ایست و عنز بن وائل بفتح اول پدر حی است و در مثل است که هما کرکبتی
العنز گفته ودر اینجا ذکر کرده و مثل هما کرکبتی البعیر است چنانکه میدانی و زمخشری
گفته اند و این مثل است از برای دو نبرد کننده در بزرگی و شرف است بواسطه انکه زانوهای
بز وقتی که اراده کرد بر نشستن زانو ها واقع میشوند زانوها باهم بر زمین و از امثال است کم
لقی یوما لعنز گفته می شود این مثل از برای کسی که می بیند هلاک کننده خود را و عنقز بروزن
بروزن جعفر گذشت در ع ق ز **العوز** بفتح اول دانه انگور است و واحد ان عوزه بزیادتی
هاء است و عوز بتحریک یعنی نیاز است و عوز الشیء از باب فرح یعنی یافت نشد الحیز
وعوز الرجل یعنی نیازمند شد ان مرد مثل اعوز از باب افعال و عوز الامر یعنی سخت
شد و وقتی که نیافتی چیزی را گویی عازنی و معوز بروزن منبر و معوزه بزیادتی هاء
جامه کهنه ایست که مکرر پوشیده شده است و معوز بواسطه ان میگویند که لباس
وپوشاک نیازمندان است و جمع ان معاوز بروزن مساجد می اید و اعوزه الشیء از باب
افعال یعنی نیازمند گشت بان چیز و اعوزه الدهر یعنی نیازمند کرد روزگار او را و گفته
می شود که ما یعوز لفلان شیء الا ذهب به از باب افعال یعنی مشرف نشد از برای
فلان چیزی مگر اینکه برد او را و انه لعوز بروزن کتف اوراق اوردن است از برای او
یعنی او نیازمند است و عوز بضم اول اسم است **عنیز عنیز** بکسر اول در هر دو میم یا فتح
اخر و بفتح اول در هر دو بانگ زدن و راندن میش است **منهم گوید** که شارح مفصل
در نحو عنیز عنیز را مبنی بر کسره اخر هر دو ضبط کرده است **فصل الغین**
غرز الابرة بغرزه از باب ضرب یعنی بدوزن دوخت او را و غرز رجله فی الغرز
بفتح اول یعنی نهاد پای را در غرز یعنی رکاب چرمین مثل اغترز از باب افتعال و غرز
از باب سمع یعنی فرمان برد سلطان را بعد از نافرمانی غرزت الناقة یعنی کم شد
شیر شتر و مصدر ان غرز بفتح اول و غراز بروزن کتاب و وصف غارز بروزن کامل

مجاید و غروز بروزن صبور شاخهایست که دوخته می شود در شاخهای تاک از برای پیوند
جمع غرز بفتح اول است و جرادة غارز بروزن کامل و غارزه بزیادتی هاء و مغرزه بر بنای فاعل
از باب تفعیل یعنی فرو برد ملخ دم خود را در زمین از برای تخم کردن و گفته می شود که
هو غارز راسه فی سنته یعنی او دزدنده سراست به پینکی و این کنایه از ان است که
نادان و جاهل است و دزدنده است از انچه بر او بود و از برای او بود از نگاه داشتن انچیز
و غرز بتحریک نوعی از ثمام است یا گیاه او مثل گیاه اذخر است و او بیچ رگاهی است و او معروز
بروزن محسن یعنی دودیست که میر وید غرز ندرا او وقد اغرز از باب افعال یعنی دروید
غرز در او و تغاریز بروزن تصاحین انچه کردانیده شده است انتقال در درخت خرما و غیر
ان واحد ان تغریز بروزن تفعیل است و غریزه بروزن سفینه طبیعت و خوی را میگویند
و غرزه بفتح اول جایگاهی است میان مکه و طایف و غریر بروزن زبیر ابی است بضریه
یاد نبلا داحا یکی نیز کلاب و غراز بروزن قطام و بروزن سحاب جایگاهیست و غرز
الناقة تغریزا بر بنای مجهول از باب تفعیل یعنی واگذاشته شد دوشیدن شتر بازده
شکم بدست اب سرد در پستان او تا اینکه بریده شود شیر او یا واگذاشته شد دوشید
در میان دو دوشیدن او و اغترز السیر از باب افتعال یعنی نزدیک شد رفتن و گفته می
شود که الزم غرز فلان بفتح اول یعنی لازم شو امر و نهی فلان را و گفته می شود که لشد
ید یک بغرزه یعنی بر انگیزان نفس خود را بر چنگ زدن بدامن او **عنز** فلان بفلان از باب
از باب ضرب عنزا بتحریک و اعتنز به از باب افتعال یعنی خاصه خود کرد او را از میان یاران
خود و عنزه الابل و الصبی یعنی اوجعا و بیخ بپشت و کودک پیچیهای رنگین از برای چشم زخم
و عنز بضم اول گوشه دهن است مثل عنز عنز بروزن هدهد و عنزه حبشی از طایفه
تولاست و اعنزت الشجرة از باب افعال یعنی بسیار شد خار در درخت و سخت شد اعنزت
البقره یعنی دشوار برداشت گاو ماده بار دانهان گاو ماده معنز بروزن محسن بر بنای فاعل
از باب افعال است و عنز بروزن زبیر ابی است از برای بنی تمیم و غاززته از باب مفاعله
یعنی بیشی کردم او را و تغاززنا از باب تفاعل یعنی خصومت کردیم ما او را و غزان بروزن
رمان نیکوکارهای بخوشیان و فرزندان و همسایگان است و غزه شهر حیست در فلسطین
در دونانیده شده است امام شافعی و مرده است در او هاشم بن عبد مناف و جمع کرده است
او را یعنی تکلم کرده است با و بلفظ جمع مطرود بن کعب پس گفته است و هاشم فی صرح
عند بلقعة تسفی الریاح علیه وسط غزات یعنی هاشم در گوریست نزد زمین خالی که

میوزد با دبرابر میان غزات وغزه ریکی ایست در بلاد بنی سعد و شهریست در افریقیه **غمزه بید**
بغمزه از باب ضرب یعنی فشرد و فشاند بد شیب و غمز بالعین والجفن والحاجب یعنی اشاره کرد
بچشم و مژه و ابرو وغمز بالرجل یعنی سعایت و سخن چینی کرد با مرد بیدی وغمز داوه
وعیبه یعنی اشکار شد درد وعیب او وغمزت الدابة من رجلها یعنی کج شد چارپای
از پاش وغمز الکبش یعنی دست نهاد بر پشت و پهلوی قوچ تا معلوم کند که لاغر است
تا فربه وغمازه بروزن جبانه زن سبک اشاره است از اعضا و گفته می شود که فیه مغمز
بروزن مقعد و غمیزه بروزن سفینه یعنی در او جای طعن و جای امید است وغمز
از شتر ماده بروزن صبور است که پرپیه باشد ولاغری و فربهی او پیدا نشود وغمز
بحریک مرد ناتوان است و فرومایه از مال و اغمز از باب یعنی سرمایه و ذخیره کرد اولها
و مغموز بروزن منصور یعنی تهمت زده شده است وغماره بضم اول چشمه ایست از
بنی تمیم یا جاهلیت میان بصره و بحرین و اغمز فی المرء از باب افعال یعنی سست شد که ما
پس دلیر شدم براو و رفتم در او و اغمز فی فلان یعنی عیب کرد فلان را و خوار کرد او را
و اغمزت الناقة یعنی گشت در کوهان شتر پیه و تغامز از باب تفاعل اشاره کردن بعضی
است ببعض بچشمها و ابروها و اغتمزه از باب افتعال یعنی طعنه زد او را و عیب کرد او را
و غمز الجوع پشته اسب بطرف رمان **غارنه غوزا** بفتح اول یعنی آهنگ کرد او را
و اغوز بروزن احمر نیکو کننده است با اهل خود غیزان بکسر اول دهی است در هرات

فصل الفاء الفخز بفتح اول تکبر و بزرگواری است لغتی است در فخر
فخز از باب فرح و فخز از باب منع یعنی بزرگواری کرد مثل تفخز از باب تفعل و انکر
فخز یعنی آنست که او در نازیدن بخود و غیر او دروغ گوی است در نازیدن و فخز
یعنی فزون آمدن و فزونت او در دل است و فاخز بروزن کامل فرزهایی است که خشک
نداود با اینکه فاخر براء است و صحیح آنست که براء است و فیخز بروزن حیدر آلت حیوانات است
و اسپامی است که ستبر است آلت او و فیخز بی دان کو از مردم و اسبان است و فرج فخوز
بروزن صبور یعنی پهناور است ستبر و موی آخ ست **المفرز** بفتح اول هموار و امیده
از زمین است وفرز جدا کردن چیزی است از چیزی و دور کردن او ست مثل افراز
از باب افعال و فرز فرزه بفرزه از باب ضرب یعنی جدا کرد او را و گفته می شود
که فرزه علی رأیه تفرزه از باب تفعیل یعنی بدیده است بر من اعتقاد او و فرزه بکسر
اول پاره ایست از هر چیزی جدا و بیکسوی شده است و فرزه بضم اول یعنی نوبه و فرصت

مترجم گوید که فرصه بمعنی نوبه است پس میباید که عطف تفسیری نوبه باشد و فرزه یعنی
فرجه که نقل کرده اند از قلم مصنف افتاده باشد و ممکن است که فرصه فرجه باشد
و غلط کرده باشند در نوشتن بواسطه آنکه ملایمت با نوبه ابن عباد میگوید که الفرز
المطرق فی الاکمه و کذلک الفرزه و هی الفرجه بین الجبلین و یقال للفرصة من الماء
الفرزة و فرزه راه در پشته ایست مثل فرز بکسر اول و فرزه کوهی است در عمامه و گفته
می شود که لسان و کلام فارز بروزن کامل یعنی زبان و سخنی است جدا کننده و فارز
از باب مفاعله یعنی جدا کرد و برید این را از او و فرزان شطرنج بکسر اول بروزن
غلمان معرب فرزین بفتح اول است و فرزان بضم اول و شد زای بروزن عتل بنده
صحیح یا آزاد صحیح پر گوشت است و فرزین بکسر اول جاییگاهی است و فرزان بفتح اول
دهی است و افترزه الصید از باب افتعال یعنی دست او را شکاری از نزدیک و ثوب
مفروز بر بناء مفعول از باب دحرج یعنی جامه ایست که از برای او اطراف است و فرزین
از باب دحرج یعنی فوت شد و افریز دیوار بکسر اول کناره و لب دیوار است که بیرون است
از دیوار و آن را الخارجه دیوار میگویند و فارز بروزن کامل جد سیاه از مورچه و عقفان
جد سرخ از مورچه است و فارزه بروزن کامله رهیست که میگیرد در و یک نرم در سنگی
ها او و فیروز اباد بفتح و کسر اول شهریست در فارس و فیروزاباد دهی است در فارس
نزدیک سر دشت و قلعه ایست ولایت باد ربایجان و دهیست بظاهر هرات و دهیست
نزدیک مکران و شهریست هند و فیروز قباد شهریست که بوده است نزدیک به باب
الابواب دربند و ناحیه ایست در بغداد و فیروزه قلعه استواریست میان هرات و غزنین
و قلعه دیگر است نزدیک کوه دماوند و افتزرا مره از باب افتعال یعنی پر شد و جدا کرد
کار خود را با اهل خانه **فزّ عنی** از باب ضرب یعنی گشت از من و تنها شد و فز
و فز الظبی یعنی ترسید آهو و فز الرجل یفز از باب ضرب یعنی سبک شد مرد و مصدر آن
فزازه بروزن صباحه و فزوزه بروزن سحونه است و فز فلانا عن موضعه یعنی بر کند
فلان را از جای او و مصدر آن فز بفتح اول است و فز الجرح یفز از باب ضرب یعنی روان
شد چرک و ریم زخم و مصدر آن فزیز بروزن امیر است و استفزه از باب استفعال
یعنی سبک گردانید او را و استفزه یعنی بیرون کرد او را و استفزه یعنی بیرون
کرد او را از خانه او و برانگیخت او را و افتزه از باب افتعال یعنی ترسانید او را
و فز بفتح اول مردی سبک است و بچه گاو صحرایی است و جمع آن افزاز بروزن افعال است

وفوه بضم اول محله ایست در نیشابور وفوقان بر وزن حیاتان ولایت فراخی است میان فیوم
وطرابلس غرب وتفوزعنی از باب تفعیل مترجم گوید که نسخهای کتاب تفرزعنی بعین
مهمله است وبمعنی ان اورده است که غالب شد بنا بر نسخها واین غلط است وصواب تفرزعنی
بغین معجمه است یعنی سرود گفت او را چنانکه ابن عباد میگوید که تفرزن تفرزا ای غنی
غناء وهمچنین صغانی در تکمله بطریق ابن عباد ذکر کرده وافتز از باب افتعال یعنی غالب
شد وفوفاه از باب دحرج یعنی واندانان با غیر او را ونفارزتا یعنی غلبه کردیم مافقط
بفقط از باب ضرب یعنی رد یالعنی است در فطس وفقز یفقز از باب ضرب یعنی رد لغتی است
دمعفقس الفلز بکسر اول وثالث وتشدید زای وفلز بر وزن هجف وفلز بر وزن عتل مس
سفیدی است که کرده می شود از و دیکهای ریخته شده یا فلز چرک اهن و دیو ادنسه یا اینکه
فلز سنگی است که میکداز ند یا فلز جواهر زمین است هر جوهری که باشد یا فلز اینچنینی است
که دلو برکه دراست او را ادم اهنگر از هرچه گداخته شده است از جواهر وفلز مرد ستبر سخت است
وفلز زده شده ایست که از مو ده می شود بر او متفسیر وفلز مرد بخیل را میکویند الفوز بفتح
اول یعنی رستن است وخلاص شدن وبمعنی فیروزی یافتن به نیکی وبمعنی هلاک شدن
است واین ضد است فاز از باب نصر یعنی مرد وفاز به یعنی فیروزی یافت باو وفاز منه
یعنی رست وخلاص شد ازو وفوز دهی است بحمص وافازه الله بکذا از باب افعال
یعنی فیروز کردانید خدای او را باو وفقان به یعنی پیروز داو را ومفازه بفتح میم جای
رستن وجای هلاکت ومفازه بیابانی است که نیست اب در او وفوز از باب تفعیل
یعنی مرد وفوز از باب تفعیل یعنی مرد وفوز الطریق یعنی هویدا واشکار شد راه وفوز
الرجل یعنی کذشت از مرد وفوز بابله یعنی سوار شد بیابان راوفازه سابه بالنی
است وستون وفازه جایگاهی است در راه ان کنار دریای یمن وفایز بر وزن کامل اسم
شمشیری است القفیز بر وزن هجف کسی است که بی کوشت وعصب او سخت باشد وانقفاز
از باب انفعال تنها شدن است فصل القاف القبز بکسر اول کوتاه بخیل
را میکویند قحز از باب جعل یعنی جست وقحز یعنی بی ارام شد وقحز بالعصا یعنی
بعصا زد او را مثل قحزه از باب تفعیل وقحز بالرجل یعنی افکند اسپ مرد را وقحز الرجل
قحوزا بر وزن سرور یعنی افتاد اسپ مرد وقحز السهم یعنی انداخت تیر واپس
افتاد پیش روی او وقحز الکلب ببوله یعنی انداخت سک بول خود را ومصدر ان قحز
بفتح اول وقحوز بر وزن سرور وقحزان بر وزن رمضان نحی للدو تقحین کلام از باب

تفعیل

باب الزا فصل القاف

تفعیل وتقحز از باب تفعل ستبر ودرشت کفتن سخن است بطریق هذیان وقاحزات بر وزن
کامالات سختیها است وقحز بر بناء مجهول یعنی بازکردانیده شد وقحاز بر وزن غراب درد
درکوسفند یا سر فصاییست شتر را وقحزکی بر وزن جمزی کافی است که میجهد وقفازه
بر وزن رمانه چیزیست که صید کرده می شود باو پرنده ونحیز از باب تفعیل واداشتن
کن است بجستن بر ماده قحقز لما لکلام از باب دحرج یعنی درشت کفت سخن را وقحقز
الحقیبة یعنی پر کرد اچنین را که در زیر پالان میکذارند پر کردن خوب المقحقز بر وزن
زنجبیل مزح را میکویند القحلزه از باب دحرج رفتار کوتاه را میکویند وقحلزه درشتی
کفتن درشت کفتن است ومیکویند که مزید منحلز از باب تفعلل یعنی زد او را بر
بر زمین افتاد القحزه بفتح اول زدن چیز خشک است بچیزی القرز بفتح اول کرفتن
تو است خاک را باطراف انکشتان وقرزه یعنی نشسته وسنبر از زمین است وقرزن بضم
اول روغن دام حجام است وقرزه بن یادف هالو یعنی بکشت ارچین است رجل قرزبن
بر وزن قنفذ یعنی مرد خبیث مکار ومحیل قرزغز بکسر اول اسمی است ترکی واز او مدرسه
ایست در غزنه مترجم گوید که مصنف قرعن را بقاف وبعد از ان بغین نقل کرده لفظا
که کفته که قرقرمن الاعلام ومدرسه قرقرمن مدارس غزنه وصواب کفته صغانی
است چه اکثر الفاظ ترکیه بقاف نوشته می شود القرمز بر وزن زبرج رنگ ارمنی است
که از شیره کرمی که در بیشهای ایشان می باشد کرفته می شود وقرمیز بر وزن قندیل
ناتوان را میکویند وقرماز بر وزن سربال نات کرد کرده شده است القرنز بفتح اول یعنی
حبس وکرفته شدن است از برای حبس وفعل ان یقرز از باب نصر ویقرز از باب ضرب
است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در تفسیر قرنز با بریشم بواسطه انکه قرنز مطلق
ابریشم نیست بلکه نوعی از وست ومعرب کج است وصواب انست که جوهری کفته که اما
القرنز فلا بریشم معرب وبعد از این در ردم قرنتی انچه صواب است کفته که دمقس ابریشم
باقی است وقرز خواستن نفس است چیزی را وقز بضم اول دور شدن از ریم وخان را
مثل تقززن از باب تفعل وقز بحرکات ثلاث در اول مرد پلید است ودر مونث قزه
بزیادت هاء است وقازوزه بر وزن فادوره وقاقوزه بقاف بدل زای اول وقاقز
بضم قاف ثالث وتشدید زای جای اب یا قدح یا کوچک از ستیمها است وبمعنی طاس است
وقازنده زای شیطان را میکویند وقزقز بحرکات زین جل پوشه پرنده از عیبها است و
دو شونده از نا فرمانیها وعیبها است نه از راه کبر وبزرک منشی مثل قراز بر وزن

رمان و قنازبر بر وزن سحاب اژدهای بزرگ یا مار و ماهی کوتاه است و قنازبر بر وزن شداد فروشنده قنا است و قنقزبر بر وزن فدکد جانیگاهیست و قنافز چنین بر وزن علابط یار ازوست و قاقزان بضم قاف ثانی درسیدی است بفتح و بر القشقزه بفتح اول کیاه است که بوریا میکند مثل بوریا کشتی کوچک وعض دستبوا است و منهم کننده معده است و سپیدی بر داو مردم و دوست میدارد او را گوسفند نیسیار و معرب کشنیز است قفزَ الاناء از باب منع یعنی پر کرد آن ظرف را از شراب یا غیر او و هو ما في الاناء یعنی آشامید آنچه در ظرف بود آشامیدن سخت اقعنفز از باب افعنلال یعنی نشست بقعنزی بفتح اول و قصر آخر یعنی بر سر پای و قعنفزله الکلام از باب دحرج یعنی دفع کرد از نفس خودآن سخن را و قعنفز فی المشی یعنی راه رفت رفتن تنگی و قعنفز الرجل یعنی نشستن خویشتن در چیننده بهم آورنده زانوها و دو لبها را مثل کسی که قصد میکند کاری را و تقعفز از باب تفعلل یعنی خوابید و شجرة مقعفزة بصیغة اسم فاعل یعنی درختی است در هم نشسته و قعفوزه بر وزن زنبور کیاهی است نقنز یقفز از باب ضرب یعنی جست و مصدر آن قفز بفتح اول و قفزان بر وزن رمضان و قفاز بر وزن کتاب و قفوز بر وزن سرور و اسم از این قفزى بجز ملك و قصر آخر ی لید و قفن فلان یعنی مرد قلان و قفیز بر وزن امیر پیمانه ایست که هشت مکوك است و قفیز از زمین اندازه صد و چهل و چهار کز است و جمع اقفزه بر وزن ازحبه و قفزان بر وزن عثمان می آید و قفاز بر وزن رمان چیزی است که کرده می شود از برای دستها پر کرده می شود به پنبه می پوشد او را زن از برای سرما یا قفاز نوعی از زیور است زن برای دستها و پاها و قفاز اهلی است شبکه سند که می نشیند با و باز و سفیدی است کرد کرد دستهای اسب و تقفزت بالحناء یعنی نگار کرد دستها و پاها را بحنا و اقفز بر وزن احمر و مقفز بر وزن معظم از اسبان است که سفیدی سفید بودن دستهای او تا زانو باشد غیر پاها و قفیزی بضم اول و شد فاء مفتوحه و قصر آخر بازی است از برای کودکان نصب میکنند چوب را و میجهند با یکدیگر بر روی آن چوب و قوافز بر وزن قوافل و زن عنما را میگویند و قفیز بر وزن امیر اسم غلامی است از برای بیغبر و خیل قافزه بر وزن کامله و قوافز بر وزن قوافل یعنی اسبان اند دو که میجهند در دویدن القافزه دف زن است مترجم کوید که انچه در قاموس تذکره است قافزه با هاء است پس صواب این بود که در ذکر ترکیب مذکور بگوید که القافزه

فقرزه القاقز بفتح اول نوعی از آشامیدن است و فعل از این یقلز از باب ضرب و یقلز از باب نصر است قلز بمعنی زدن و انداختن تیر و بمعنی سرور است مثل تقلز از باب تفعل و بمعنی جستن و لنك و مرد سبك ناتوان و سر عصا بر زمین زدن است و قلز بر وزن قنب جایگاهی است در روم و قلق بر وزن عتل و قلز میوه ای است که کار میکند در او آهن و مرد سخت را این قلز میگویند و قلز اقداحا یعنی بکلوی فرو کرد هم قدحها را فاقتلز از باب افتعال یعنی پس فرو برد آنها را و قلز الجراد یعنی فرو برد ملخ دم را در زمین از باب افعال و قلز از باب تفعیل و تقلز از باب تفعل دو معنی بر کوچ القلمزه از باب دحرج رفتن کوتاه است و قلمز بر وزن جردحل مرد فرومایه است منکبتر که گفته او چیز است از گرد او گفته می شود که مجوز قلمز بر وزن هنبقه یعنی زن ناکس کوتاه است القمز بر وزن ممقع و قرز بر وزن علیط کوش خزد و کوتاه را میگویند القمز بفتح اول فراهم آوردن و گرفتن باطراف انگشتها است و قمز بجز ملك و بایه و بی قیمت از مال است که حقیر و نیکو در آن است و اقمز از باب افعال یعنی ذخیره و سرمایه کردان رذل و بی قیمت را و قمزه بضم اول مثل از قمات و قمزه شکوفه گیاهی است که میباشد در او دانه و گفته می شود که الکلام هنا قمز قمز یعنی کیاه انجا بریده بریده شده است و بهم چسبیده است القمنفزیه بر وزن بلهنیه مرد بیار کوتاه القنز بکسر اول و شم کچك است مثل امبن بر وزن ازمیل و اقنز از باب افعال یعنی آشامید بان خنز خود و تنوز مرد دور شونده از نیم دو نرخ است و ضمه داده می شود و قنز بجز ملك یعنی که خم یا نیت که استخوان او سخت نیست و آنچه گرفته شده است از شکار چی و قنا بر وزن کامل بمعنی کیرنده شکار چی است مثل متقنز بر بناء فاعل از باب تفعل و مثل قتن بر وزن شداد القوز بفتح کرده شده از رنگ و قوز تپه ایست که مشرف باشد و جمع آن اقواز بر وزن افعال و قیزان بکسر اول و اقاوین بر وزن اساطین و اقاوز بحذف یاء می آید و تقوز از باب تفعل بمعنی نشاط و سرور و بیخ افتادن و دوران و خواب شدن و آفتادن خانه و دویدن بر کوه است و قواز بر وزن شداد چیزی بود در دست مالیدن است و اقتاز الثمر از باب افتعال یعنی خورد او را ملك و قوض البنت از باب تفعیل یعنی ببیاد شد گیاه القهز بفتح و کسر و قهزی بفتح اول و شد یاء جامه ایست از پشم سرخ مثل پیچانی در ته موی و پشم دکاه هست که آمیخته میشود با او ابریشم و قهز از باب منع یعنی و قهقز بر وزن امیر فروج را میگویند القهقز بفتح اول بزرک گرامت از شترها است و احدان قهقزه بر وزن مغلطات و قهقز بر وزن جعفر سیاه را میگویند و قوش مقهقزه بریاده هاء است و قهقزیر است بزیادتی یاء مشدده کوتاه را میگویند

بد که ادام نداشته باشد بمنزله سواری است که نشست نیافته است از نبت چهار پا و بی ادام است و کلاز السابری یعنی قصد شکار کرد باز الکلتز بر وزن جعفر بزرك اجزای او بهم آمده است و درق است که منقبض شده و سخت باشد جای گوشت و عضلات او و مکلتز بر بناء فاعل از باب افعلال بمعنی سخت شونده است الکلمز بر وزن و معنی مکلتز است الکنز از باب ضرب فراهم آوردن توانگری بدست خود چیزی تا اینکه گرد شود و کنزه بضم اول پاره از خرما و مثل آن و فراهم آمدن از زمین خالک و جمع آن کنز بر وزن صرد است الکنز بفتح اول مال دفن کرده در خاك و معرب آنست و فارسی آن گنج است و قد کنزه یکنزه از باب ضرب یعنی دفن کرد او را و کنز طلا و نقره و آنچه نگاهداشته میشود با و مال است و کنز فرو بردن نیزه است در زمین و هر چه را کرده در ظرفی یا در زمین پس بتحقیق که کنج کرده او را و اکتنز از باب افتعال یعنی فراهم آورد و پس شد و کنین بر وزن امیر خرمائی است در جاهای خرما که گذاشته است در آنجاها از برای زمستان و زمین الکناز بفتح و کسر اول یعنی رسیدن وقت گذاشتن خرما در جاهای آن و قد کنزه یکنزه از باب ضرب و ناقه جاریه کناز بر وزن کتاب یعنی شتر و کنیزك بر گوشت سفت است و جمع آن کنز بر وزن منته و کناز بر وزن واحد می آید و کتنه بفتح اول رودی است در مامه و کناز بر وزن شداد و کنه بفتح اول و کنین بر وزن نبیر اسمها اند الکوز بضم اول معروف و آن ظرفی است از سفال برای آشامیدن آب و در فارسی کوزه میگویند و جمع آن اکواز بر وزن افعال و کیزان بکسر اول و کوزه بر وزن قرده می آید و کوز بفتح اول فراهم آوردن و آشامیدن بکوزه است و تکوز از باب تفعل یعنی فراهم آمدند و سوکر بضم اول بلغات از یمن اسند و کوز بن کعب بطوایت از بنی ضبه و کوزه بر وزن زبیر و مکوز بر وزن و منبر و مکوزه بر وزن مرحله اسمها اند و کافه دهیت در مرو و نسبت او کافری میباشد و کوزکنان بفتح هر دو کاف دهیت در آذربایجان و کوزنی بر وزن طوبی قلعه ایت در آذربایجان و کوزنی بر وزن طوبی قلعه ایت بطبرستان بلند که بر بالای او بر نمی آید پرنده در دود دن بیلای رفتن در آن بجهاد چند ساله و هیچی که می ایستی فرود از قله او و اکتاذه از باب افتعال یعنی برداشت آب را بکوزه و رجل مکوز الراس بر وزن معظم یعنی مردیست که سر او است سر او را

فصل ٢٠ لللام

اللبز بفتح اول از باب ضرب بمعنی خوردن سخت و بمعنی فرو بردن لقمه و بمعنی زدن شانه سست و بمعنی عیب کردن و زدن شتر ماده است زمین را بهمین شکل و خفت پا زدن و بر آنت دو شواری بر خود گذاشتن مترجم کوید که مصنف مذکور است در زدن تا منزد زمین را همه خفف و در سایر کتب نیز زمین نکرده انت بلکه گفته اند که ضربه اتانه بجمع خفها و گفته که بلطن لکد زدن شتر است پس صواب بودن قید مذکور است تا شامل لکد زدن بر مردم نیز باشد و لبز بکسر اول لبتی یاد و در مان است بر جراحت و دیش همچنین ذکر کرده است

ابو عمرو و در باب فعل بکسر اول اللتز بفتح اول زدن مشت است بر کردن یا زدن مشت است و بمعنی دفع کردن است و فعل در همه اینها یلتز از باب ضرب و یلتز از باب نصر می آید اللجز بر وزن کتف قلب لزج است که کشیده و چسبیده مثل ریشمات و استشهاد جوهری بر بیت ابن مقبل و تصحیف و سوا کرده است و صواب روت لجن بنون است یعنی قافیه ان نون است مترجم کوید که این بحث از صغانی است که در ترکیب ل ج ن که همین شعر را جوهری ذکر کرده که یعلون بالمردقوش الورد ضاحیة علی سعابیب ماء الضالة اللجز و گفته که اراده کرده لزج بحث کرده که غلط کرده است چونکه ردر لجز نیست بلکه لجزات و قصیده نونیه است و همچنین در اینجا که شعر از نون باشد نهاده ذکر کرده باز بحث کرده و هم چنین در مردقوش که معنا این جواهنی است این جوهری همین شعر را ذکر کرده بلکه صغانی این بحث را کرده و بحث بر جوهری نمی آید بواسطه او ناقلت ابن سکیت چنانکه گفته که اللجز مقلوب اللزج قال ابن السکیت فی کتاب القلب و الابدال و انشد لابن مقبل یعلون بالمردقوش الورد ضاحیة علی سعابیب ماء الضالة اللجز پس اگر غلط نقل کرده باشد باید بحث کرد که غلط نقل از ابن سکیت کرده اللحز بفتح اول از باب منع ستیزه کردن در خواستن است و لحز بکسر اول و لحز بر وزن کتف تنگ بخیل تنگ خوی است و قد لحز از باب فرح و تلحز از باب تفعل یعنی بخیل و تنگ خوی است و ملاحز بر وزن مساجد تنگها است و تلحز از باب تفعل بمعنی پس ماندن و تلحز از باب دادن دهن تو آب از خود من انار ترش و مثل او از ترشها از برای خواهش بالحیض و تلحز بر وزن حامده است از برای جنك کردن یا سفر رفتن و لحزاء بر وزن حمراء نخیله و تلاحزوا فی القول یعنی دشواری و سختی کردند ایشان در گفتن و تلاحزا الفسیلتان یعنی سخن میکند بایکدیگر کودکان بقابانه گفته می شود چنین مثل این بر بنای مفعول از باب تفاعل یعنی در هم خواست تنگ شونده در یکدیگر داخل شونده اللخز بفتح اول کاردن کرده شده است لزه از باب نصر یعنی سخت کرد او را و چسپانید او را و مصدر آن لز بر وزن کتاب می آید مثل الزه از باب افعال و لز بفتح اول بمعنی بند زدن و لازم بودن چیزی است و لازم کردن چیزی است بچیزی و لز چفت در خرما و نزدیک در است و لز جایگاهی است بجیحون قیس ولز بکسر اول اضافه و لزیز شتر بر وزن امیر یعنی چسبنده بهم آمده است و ملازه از باب معامله یعنی چسپانیدن بیکدیگر او را و گرز لزز از بی آوردن است از جای کز که محسن و بخیلات و عجوز بر وزن صبور از بی آوردن است از برای عجوز یعنی زن پیر بیوه است و رجل ملز بکسر میم یعنی مرد سخت دشمن و لزاز بر وزن کتاب چوبی است که چسبیده می شود بآن در و در پیش در و لزاز که کنی و انکید مثل لزز بجز ملك و لزاز بر وزن الف و لام علم است و اسم پیغمبر است که بعد

القفزة از باب دحرج بمعنی جستن در وزن کوتاه و شتر ماده بزرك است در نك کشیده است و
تهفزی بفتح اول و فتح واخر خود و بدن است و شادی کردن اوست القهندز بضم قاف و هاء
و دال جهار دیکر است و معرب و بیات مینود در کلام عرب دالی که بعد از نون و زای باشد بی حیلوی
میان ایشان بحرف دیکر مترجم کوید که مصنف ضبط قهندز بطریق مذکور کرده و در نسخه از صحاح
جوهری که بخط عبد الله یاقوت حموی مصنف معجم البلدان و در کمال صحت بود و ترکیب ن فتح
ملاحظه شد اعراب بضم قاف و فتح هاء و کسر دال بر وزن جنجنی شده انجا که کفته لولا ابن
حبیدة لم تفتح قهندزکم ولا خراسان حتی ینفخ الصور و صواب است بواسطه انکه معرب کهن درست
و دز در کلام فارسی قلعه را میکویند و دز کهنه جها دجاست که باین اسم معروفست یکی دهیست
در نیشابور و دو هیت در سمرقند و دو هیت در هراة فصل الکاف
کرزه یکرزه از باب ضرب یعنی درون و کرز یعنی پنهان شد و کرز الیه یعنی پناه کرفت
باو و میل کرد و کرز الفحل البول یعنی نوکرد تو بول را و کرز از باب سمع یعنی مداومت کرد و انشا
در خوردن کشك و کراز بر وزن غراب و کراز سرون دمان شیشه یا کوزه است سر تنك و
جمع آن کرزان بر وزن غلمان است و کراز بر وزن شداد قوچی است که بار میکنند بر او شبان
چیزهای خود را و کرز بر وزن قفرنا کرز را میکویند مثل مکرز بر وزن محدث و کرز یعنی پلید مثل
کرزی بضم اول و تشدید در هر دو معنی و کرز بر زبیر نام است که امد است و کفشتهاست بروستا
و جمع آن کرازه بر وزن فراعنه است و کرزین بر وزن امیر کلنك را میکویند و کرز بضم اول خرجین
شبانست و جمع آن کرزه بر وزن قرده است و کراز بر وزن سحاب اسم سکی است و کارزه بر وزن
کامل دهیست بنیشابور و کارز الی المکان از باب مفاعله یعنی پیش کرفت با نجا و پنهان شد
در او و کارز عنه یعنی کریخت از او و کارز فلانا یعنی پیشی کرفت فلان را مترجم کوید که مصنف
و فلان را عاجزه را معنی جدایی کرفته و از این قرار مکرر خواهد بود بواسطه انکه کفته که
کارز الی المکان با در و اختنا فیه و صواب است که جوهری کفته که کارز الی المکان اذا
بادر الیه و اختبا فیه تعالی کارزت عن فلان اذا فررت عنه و عاجزته که هر دو با هم
یکمعنی است یعنی کریختم از فلان و بعضی کرفتم او و کادزین بفتح دال متعرب در فارس و کرز
البازی بر بنا مجهول از باب تفعیل یعنی افتاد بر باز شکاری و کرزین بفتح اول و کسر
زای قلعهاست الکرنز بر وزن زبرج حیاد بزرک است الکرازه بر وزن سباحه
و کرودزه بر وزن حموضه خشك بودن و کرفته شدن پی او کرز بفتح اول یعنی خشك
است و ان حاجت را کرز بضم اول میکویند و وجه کرز بفتح اول یعنی خشك است بدعنه ای

و رجل

و رجل کز الیدین یعنی مردیست که خشکی در دست یعنی بخیل و کزاز بر وزن غراب و کزاز بر وزن
رمان در روایت از نسخه تیزما بالزیت از شدت سرما و قد کز از بناء مجهول یعنی درد
داشته شد پس انکس مکزوز است بر وزن منصور و کزاز بر وزن غراب است و کزان
بر وزن قطام اسم اسب است و کز الشیء یعنی تنایع کرد اجیزدا و کز خطاه یعنی نزدیک کام های او
و قوس کزه بزیادتی هاء بفتح اول یعنی کمانیست که در او خشکی هست از بر کشیدن و بکره کزه
یعنی چرخ چاهیست تنك سخت صدا و ذهب کز بفتح اول یعنی طلائی است بسیار سفت و
اکزه الله از باب افعال یعنی بیندازد خدای او را اکزاز بر وزن غراب یعنی نان درد و اکتز
از باب افتعال یعنی کرفته شد و ذکر کردن جوهری اکلاز در اینجا غلط است بواسطه انکه
لام او اصلی است و ذکر اوست در باب لام مترجم کوید که بحث مذکور از صغانی است انجا که کفته
که و ذکر الجوهری ان اللام فی اکلاز زایدة و لو کان کما ذکر لکان وزنه افلاعل و ذلك
مکان من الاحالة والصحیح ان وزنه افعلل مثل اطمان و در نسخهای صحاح در اینجا مختلف است
در بعضی انا نها اکلاز نعل از ماده کعز است و در نسخهای صحاح ترکیب کعز موجود نیست
و عبارت چنین است که اکلاز اکلاز اذا انقبض و اللام زایده و در بعضی نیز و اللام زایده
نیست و بنای بحث بر این نسخهاست که این نیز و اللام زایدة است در او موجود باشد
و این ظاهر است او که اکلاز را کفته که از باب افعلال میداند و لازم او افتاده که لام اصلی
باشد لیکن نسخه معتبر غلطاست نه اینکه جوهری چنین داند که اکر اعتقاد او این بود
اکلاز را ذکر نخواهد کفت کعزه از باب منع یعنی فراهم اورد را جیزدا را باکتها مترجم کوید
که ترکیب مذکور در نسخها برخی است و در بعضی از نسخ صحاح چنانکه مذکور شد موجود است
باین عبارت که کعزت الشیء کعزا جمعته با مثالیها کلز یکلزه از باب ضرب
یعنی فراهم اورد او را مثل کلزه از باب افعال و کلاز بر وزن شداد اسم است و کلاز بر
وزن جذاب کیست که بجای بر کوشت او سخت واکتای او نیز در وزن هم بیاشد
و کلز بکسر اول و شد ثانی مفتوح بر وزن حلق دهلیست میان حلب و انطاکیه و کلین بر وزن
امیر جاییست در یمن لی دی و کوالیز بر وزن قنادیل کروهی اند که بیرون باللات
حرب از برای وقت که حریق میکشد تراب و احدان کالوزی بر وزن کافوری است و اکلاز
از باب افعلال یعنی کرفته شد با انکه کرفته شده است در جغرافیهایی مترجم
کوید که در نسخهای کتاب حفاء یحاء معجم است و در کتاب تهذیب ازهری حفاء
بجیم است و صواب است بواسطه انکه میکوید که لیس بمطمئن کرفته شده آنست

فرستاد از برای پیغمبر صلی الله علیه واله ولزبن بر وزن امیر کوشت فراهم امده بکلابی سیبر است وتلمز از
ازباب تفعلل یعنی جنبید وملزز بر وزن معظم فراهم امده از بخش سخت از بخش است ولزّزه الله یعنی
سخت کرد خدای از بخش **اللصوز** بر وزن ومعنی لصوص ودزدان است **لطرهنا** ازباب منع یعنی
نزدیکی کردان زنرا ولطرت الناقة وشلها یعنی لیسید شتر بچه خودرا **سر بچه کوید** که کسی که
کتاب لطرها بطاء مهمله است واین غلطاست بواسطه انکه ماده لطز در کتب موجود نیست ولعن
بعین مهمله و در تهذیب ازهری کفته وکتاب افعال معافری ودر محیط ابن عباد وتکمله صغانی ومعنا و
معنی مذکور نقل کرده اند وعبارت مصنف بن دلالت میکند بر اینکه لغزات نو اسطه انکه کفته
که کمنع واز باب منع بودن لازم دارد که عین الفعل یا لام الفعل او از حروف حلق باشد ودر لطز هیچیک
حرف نیست پس باید لغز باشد که همه ازباب لغت نقل کرده اند واو ذکر نکرده **اللغز** بفتح اول میل دادن تو
جیزی را از راهی که میرفت ولغز بضم اول ولغز بدو ضمه ولغز بتحریک ولغز بر وزن صرد ولغیزاء بر وزن
حمیراء ولغیزی بر وزن سمهی والغوزه بر وزن اعجوبه ابجیز است که پوشیده کرده شود تا وجیزی
که مشکل شود تاختن او وانرا بفارسی چیستان بر وزن میکویند وجمع جهاد لفظ اول الغاز بر وزن
افعال است والغز کالمه وفی کلامه ازباب افعال یعنی پوشیده کرد در سخن مراد ومقصود خودرا لغز
بضم اول وفتح اول ولغن بر وزن سود سوراخ سوسمار وموش دشتی است وابن الغزی بر وزن احمد
موذن است وزنا ذکر نسیار جماع کننده که میخواهد بیرون وضمنیت ذکرا خود را پس پی اهدا
ومیضا دید خود را بذکرا او وکمان میکرد که شده درختانست که بیاکرده شده است از برای خادیمن کرکین
باد وازن است مثل عزب که هو انکح که من لبز الغز یعنی او نکاح وجماع تر از ابن الغزاست واسمراق
سعقیا غروه ماجاوث است در حل لغات بر وزن ستاد یعنی مردیست که عنت میکند مردم را والغاز
بر وزن افعال راهها است که می پیچد ودشوار میشود بر روند ان راهها واصل در این است که
میکند موش دشتی نافقاء دان سوراخیست که بیرون می دود داست وسر انرا پنهان میکرداند بدست
راست وجب انبر داشت کنده سوئیهای که پیش می اید انرا در پهنای آن دو سوراخ پس پنهان میکردانند
جای خود را **اللکز** بفتح اول وابن لکز زدن است ودو مشت زدن در سینه ودرین نسخات ولکن
شهرات پس در رسید ولکز بر وزن کتف نفت وبخیل را میکویند ولکاز بر وزن کتاب مخلص
چوخ جاهیت ودان ماده است که اخذ کرده میشود در راهنی که در نخ چاه باو میکردد ووقتی که فراخ
شده است وتن ولکیز بر وزن ادنیس ادنی بز نفس بودند با مادر ستان لیلی دختر قران در سفری
تا انکه فرود امدند بلیلی بن مو لهوی وان جایکاهی است پس وقتی که ادادهٔ کوچ کردند تفعیر کرد لکیز وابعین
کفت که مرتفعلی تو وخواهی شدن تا مادر کند او را پس یاد کرد او را وا وخشمناک بود تا انکه بودند

اینها در پشته پس انداخت لیلی را شتر از شتر وبمرد وکفت شن که محمل تن ونصیبی لکیز یعنی بار میکند
شن ونقد به کرده میشود لکیز واین مثل شد در وه میشود این مثل در نهادن چیزی در غیر
جای خود پس کفت شن که علیک بجزات امک یا لکیز یعنی بر تو است سرکشانی مادر
تو ای لکیز **اللمز** بفتح اول بمعنی عیب است کفته میشود که چه لماز یعنی مردیست عیب کننده
وبمعنی اشاره کردن بچشم وابرو مثل است وفعل از این یلمز ازباب ضرب ویلمز ازباب نصر
می اید ولمز بمعنی زدن وبمعنی دفع کردن است ولمزه القتیر یعنی امحت او را پیری وانکار
شد ودار مضارع این یلمز ازباب نصر ویلمز ازباب ضرب می اید ولماز بر وزن سحاب ولمزه بر
وزن همزه عیب کننده مردم است یا اینکه لماز کسی است که عیب میکوید تو را در غیبت تو
وتلمز ازباب تفعل خواستن یکمرتبه است بعد از مرتبه دیگر وتلمز بمعنی شتاب کردن در رفتن
است **اللوز** بفتح اول معروفست وانرا بفارسی بادام میکویند وانرا الوزه بزیادتی هاء
وارض ملاذه بفتح یعنی زمینی است بادامستان وملوز بر وزن شداد فروشنده بادام را
میکویند وملوز بر وزن معظم چه ماهیست کیر کرده شده است در دون او از بادام
وملوز از روبهاست که خوب وتمکین باشد ولوزینه بفتح نوشته یا مخلدات در بغداد
ولاز الیه ازباب نصر یعنی پناه کرفت باو وملاذ بر وزن بفتح اول پناه کاهست ولاذ
الشیء یعنی خورد انچیز را وکفته میشود که مالوز منه یعنی رستن ندارد وبمنزلد
انرا ولوزینه بفتح اول ودای وکسر نون معروف ومعربات لوزینه است وان حلوایی
است که از بادام می سازند وکفته میشود که انه لعوز لوزین بر وزن یعنی کنف یعنی او بی
چیز ومحتاج است ولواز از پی او ودن است ازبرای عوز **لهزهم** ازباب منع یعنی
امیخت ایشانرا ولهز یعنی زد مشت برکردن وسینه مثل لکز بر وزن ازباب تفعیل ولهز الفصیل
زد بچه شتر پستان مادر را پس در وقت شیر خوردن ودائرة اللاهزة بر وزن کامل
حنظکردنیست از حنظلهای کرده که بر مویهای استان بهم میرسد بر زیر کوش وملهوز بر
وزن منصور استوار کرده شده از بخش است ومرذلیست که امیختگیست او را پیری وملهزی
شتو اسپیست که داغ کرده شده است در زیر زیر کوش ولاهز بر وزن کامل کوه ولبنتر
کفض مرسانی راه وقتی که بهم رسند دو کوه تا اینکه تنک شود میان دو تا پس دو کوه را
لاهزان ولهاز بر وزن کتاب باده ایست که تنک کرده میشود باو چرخ چاه فراخ شونده را
لهز بتحریک زیر وغنه کوش است ولهز یک بر وزن تحفه اسم زنی است که اشکال کوشت دهن
او فربهات وملهز بر وزن مسبب دو زننده شنیده است ذرزیر بن کوش وکردن وملهز علم کوات

لا دبليس از باب ضرب يعنى رشت وملبق بفتح اول بروزن مبيع بناه كاهت مثل ملاذ بفتح ميم

فصل الميم مع الخاء المعجمة

از باب نصر يعنى انداخت سركين را **مخيم**

المحاذبر از باب منع يعنى بزديكى كرد وكفيزك داو مصدر ان مخر بفتح اول ومحاذ بروزن سحاب مى ايد ومخر فلانا

يعنى دست زد فلان را برسينه وكردن يا اينكه مخزن وبجزه ولجزه ودفر ولطرد ومهزه وبهزه ولكزه وكره ودهزه

ولغزه ولغزه سكيفق وخواهر استد ملحوز بروزن كافور بحالى است وكفته ميشود از براى او

مو ملحوزى بفتح اول وضم داو وماحوزى بفتحها نيز هم ومر ماحوز بفتح اول وباز كشت ميشود در

خ ر ب ثـ **المرز** بفتح اول نكتم كرفتن بالطراف انكشتها است بنرعى كه اورنده بناشد بين وقتى كه بدرد اورد

اورا قوم ميكويند ومغلان از باب نصر ومرزه بمعنى عيب كردن وبمعنى راسكى ونرشتى است وبروزن ترت است

ومرز دهيت در بحرين ووده ديكر است بميزان وكفته ميشود كه امر نزاع مرز بحيك ى ده بكسر ميم يعنى باد كرى

از براى ان از جمع شود وباده ومرزه بضم اول موش بارينه است مثل عقا عجا ومرزان بفتح اول بصيغه تثنيه

دو جيزك دامنه بالاى تعنز كوش والمتعرض عرضه از باب افتعال يعنى يافت از ناموس او عيب وكلمه

شر كبر يعنى بيكسوى كرد از ايشان مال او را واز مال مرزه بفتح اول ومرزه بكسر اول يعنى يافت از مال

او باده ومرجل مرض بفتح تا دو نقطه در بالا وزن غلبط وتشديد داده ميشود مم يعنى مرد درشت

كوتاه ومادره از باب مفاعله يعنى مرد ستيد وعادت كرد اورا **مرتره از باب** نصر يعنى مكيد اورا ومرنح

بفتح اول ومتاعن ومثل من بضم اول ويكس دهيت در دمشق ومز بضم اول شرابى است كه در او ترشى

باشد ومز بكسر اول دهيت وبمعنى اندازه وفزونى است وكفته ميشود كه لهعر عليك يعنى ادر پيد

او فزونى برتو هست ومزمزت من از باب دحرج يعنى جنبانيد اورا فتمزمز از باب تفعلل يعنى

برجنبيد ومادرت بينهما از باب مفاعله يعنى دور كردم ميان ايشان را ومادت بر الستى از باب

تفاعل يعنى دور كرجم اورا افضل وقصد وتمتر از باب تفعل يعنى مكيد شرابى را ومز بحركت

بمعنى اهنك وبمعنى بنيادست ومزى بروزن امير بمعنى كرانست وبمعنى دشواراست مثل انى

بروزن اشد ومثل مز بروزن وبفتح اول عزيزى بروزن امير ادبى اوردن است عزيزا ادرتان

ورمان مر بضم اول يعنى شراب دانا رست ميان ترش وشيرين ومز مز از باب للقيام يعنى

برحوانت از براى انا دن ومتن من بنو فلان از باب تفعلل يعنى رسيد عن بنو فلان در راه

كفه نشنند **المشلوز** بكسر اول وفتح لام در زد الوى حسته و ممز بشر يهايت مركب است

از مشمش ولوز ذكر كرده الفرج در ش ل ز وز است ادات كه ذكر كرده شود ماده معاعف با

در مغتل زاى مذكور شود بواسطه انكه دنيا ان كلمه اوزات ماده رباعى باب ادكتاب مذكور كشته

شود واين بمعرات بواسطه انكه كلمه مركب است مثل تحطب وحيقل وحواهران ايضا اند ناقد

معوذ بروزن صبور يعنى شتر ليست سال الدار **المعز** بفتح اول لجام كردت **المعز** بفتح اول ومعز

بحركت ومعيز بروزن امير وامعوز بفتح اول ومعاذى بروزن كتاب ومعزى بكسر اول وقصر اخر

ومذ دا وكفته مى شود معزاه برزا ميكويند كه خلاف ميش از كوسفندهاست وماعز بروزن كامل وجد

معز بفتح اول از براى نوماده وجمع ان مواعز بروزن قوافل مى ايد وملزم ميد سخت از بيش دريا را ميكويند

وماعز بوست بزاست وماعز دهيست در سواد عرق ومرد بيز دل كه از نده ومنع كننده است ابخيزى را

كه بى سرا دست وماعز بيد بطن از عرب است وامعوز بفتح اول كله است از اهوها اما كروهى ان از نهايى

كوهى جمع ان امامعز بروزن اباطيل واماعز باسقاط يا وهى ايد ومعزى بكسر اول وقصر اخر وكاهى مونث

كاهى منون منصرف نيز مى ايد ومعاذ بروزن شداد صاحب بزاست ومعزى بفتح اول وشد ياه رفت بحيلى

را ميكويند كه فراهم مى اورد مال را ومنع ميكند از خوردن او ومعز بحركت بمعنى شعوا است كفته ميشود

كه مكان امعز بروزن احمر وارض معزاء بروزن حمراء يعنى جايى ودفينى است سفت وجمع ان معز بفتح

مى ايد ما امعزه من رجل از باب افعال يعنى جه چيز سخت كرده است اورا وتمعز الوجه از باب تفعل يعنى

كرنته شد ابرو بى البغير يعنى سخت شد ودردن شتر ومعز از باب فرح يعنى لبنيا دشد براو مثل امعز از

باب افعال واستمعز از باب استفعال يعنى كوشش كرد دران كار ورجل معز بروزن معظم يعنى

مرد است سخت وسفت بوت ومعزت المعزى از باب منع ومناث الفتان يعنى بيكسو كردم بزرا از ميش

ملزبه از باب نصر وامليز از باب افعال وتملق از باب تفعل يعنى برد اورا وملزعنه جنين

ماندا زو وملزه او از باب تلميز از باب تفعيل يعنى رهانيد اورا فتملز از باب تفعل يعنى كنيزست ازو

امتلوه از باب انفعال يعنى بركند ادعا وامتلز از باب انفعال يعنى رست از و وملز بروزن كتف

برپى از مردمات **منرجز كوثر** كه جنين ضبط كرده است مصنف واعراب او در محيط ودر تكمله بكسر اول

وشد داء است بروزن امير بروزن جذب كه تعبا ذين مى ايد وبهمين معنوست وملاز بروزن

كتاذ كراب دا ميكويند وبعتبه الملزى بحركات وقصارخى يعنى فروختم اورا اداد كه ديكرياز كشت بمن

نكنى **الموز** بفتح ميوه ايست معروف نرم كننده معده ودراننده بول وجنباننده منوات زيادمى

كند در نطفه ودر بلغم ودر زداب ولبسياد خوردن او كران كننده است لبيل وخوشه اوبات

وصدها دد ازسى تا با نصد موز وفروشنده اورا امواز بروزن شداد ميكويند **مهمز** از باب منع يعنى

دفع كرد اورا **مانه بميز** از باب ضرب يعنى بيكسوى كرد اورا ومصدر ميز بفتح اول است مثل

امانه از باب افعال ومميزه از باب تفعيل فامتاز واز باب افتعال وامتاز از باب انفعال و

تميز از باب تفعل واستماز از باب استفعال يعنى لين بيكسو شد وجدا شد او ومازالشى يعنى فروخت

داد بعضى از بعضى دا و بعضى ومازا فلان يعنى رفت فلان از جاى بجاى ديكر ورجل مين بروزن عنب

و میق بر وزن بروزن خدب یعنی مروت که نجات است بر کوشش او و امتحان بر وزن از باب استفعال
یعنی لیس بیکوهی و جدا شد مترجم گوید که سابق بر این چنین گذشت پس مکرر است و یتق من الغیظ از
باب تفعل یعنی باده باده شد او از خشم و گفته شده بگشتر شده که ماز را ست بصیغه امر از باب مفاعله
گاهی میگویند مار و خاموش میشود یعنی بکش کردند از بهر چه میگویی که بمنزله حیث او بمنزله امر ف
مکر اینکه یعنی مات بصیغه امر است از باب مفاعله پس بی انداخت است یا و داد گفته از اعرابی که اصل این
است که موعد داده کرم کشتن مرحبه که اسم و مات بوده پس گفت ما زراست والسیف یعنی بر
پی حیزای ما زن از سر خود و شمشیر و ماز ترخیم مازن است پس گشتر است مستعمل د کلم کرده است ابو
فضا مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در نقل کلام عرب بواسطه آنکه گوی که خواهند که بکشد
کو را میگویند که بر هیز از سر خود بلکه صواب است که میدانی که گفته قال الاصمعی اصل ذلک ان
رجلا فقال له مازن أسر رجلا وکان رجل یطلب الماسوره بذحل فقال لمما زای مازن راسک و
السیف فنحی راسه للاسر یعنی اصمعی گفته است که اصل این است که مردی بود که گفته میشد او را
مازن اسیر و دستگیر کرد مردی را و مردی بود که طلب این اسیر شده میکرد بکشتن که داشت کینی
گفت مازن را که بر هیز از سر خود او شمشیر پس مازن بیکسوی کرفت سر خود را پس زدن مرد
کردن اسیر را **فصل النون الباء** بکسر اول بوت با الیای درخت سماق است
و نبق بفتح اول بمعنی علامت و مصدر نبقه نبقه از باب ضرب یعنی لقب کرد مثل نبق از باب تفعیل
و نبق بحرکات بمعنی لعب است و نبق بر وزن کتف تاکی و درخت و حومی است میگویند و دجل نبق
بر وزن همزه یعنی مردیست که لعب کنند مردم است باب، و تنابز از باب تفاعل بمعنی عیب کردن و
خواندن یکدیگر است بلقبها نجز از باب فرح و نجز از باب نصب یعنی بسر آمد و نیست شد و نجز الوعد
یعنی رسید وقت وعده، و نجز الکلام یعنی بریده شد سخن و نجز حاجته یعنی بر آورد نیاز او را
و فعل انجزها از باب افعال گفته میشود که است علی نجز حاجتک بفتح اول یعنی اشراف بهم رسانیده بود
آمدن نیاز و ناجز بر وزن کامل و نجیز بر وزن امیر بمعنی نقد و آماده است و مناجزه از باب مفاعله
یعنی جنگ با یکدیگر کردن است مثل تناجز از باب تفاعل و استنجز حاجته از باب استفعال
و تنجزها از باب تفعل یعنی روا کرد نیاز او را و استنجز العدة یعنی خواست روا کردن وعده را
و تنجز الحر از باب تفعل یعنی الحام و ستیزه کرد مر اشامیدن شراب و انجز علی القتیل از باب
افعال یعنی کشت خسته را و کار او را تمام کرد و انجز الوعد یعنی وفا کرد و عده را کرده بود ف
تجاوری در وزن روزن قنادیل شعر است در یمین راه از امثال الاعراب که انجز حر ما وعد یعنی وفا
کرده است آزاد مرد با نجیز و عده کرده است و زده می شود این مثل در وفا کردن بوعده و کاهی

زده میشود در خواستن اینکه روا کند وعده را گفت حارث بن عمرو صخر بن نهشل را که ابا را همنائی
کم تو امر و غنیمت و مالی از من باشد بنچ یک آن پس گفت بلی پس راهنمائی کرد مر صخر را از من بنی شیبان
کریم را پس که برکت گفت او را حارث این سخن را که انجز حر ما وعد پس وفا کرد صخر بوعده خود که کرده بود
واز امثال عرب است که المحاجز قبل المناجزه یعنی آشتی کردن پیش از آن است که ملاحج و در میان جنگ کردن تا
زده میشود این مثل در استوار کردن کار و احتیاط کوی است که شتاب میکند در کردن چیزی از کسی که
استادگی در جنگ او میتواند کرد و از برای کوی است که طلب صلح میکند بعد از جنگ نحزه از باب
منع یعنی دفع کرد او را و نحزه یعنی حسنت بست و یا و گوبید او را نحاز بکسر اول یعنی نهاون و نحاز
بر وزن غراب درد است از برای شتر و رشش او که سرفه میکند بان درد سخت و گفته میشود که
بعیر ناحز بر وزن کامل و نحز بر وزن کتف و منحوز بر وزن منصور یعنی شتر نرایست ان درد
گرفته و ناقه نحزم بر وزن فرهد و منحوزه بر وزن معظمه یعنی شتر ماده بان درد
انحزوا از باب افعال یعنی رسید شتران ایشان را این درد و نحیز بر وزن سفینه جوف و راه دامی
گویند و بر ناحز و نحاز بر وزن کامل و غراب یعنی بان شتر نران در دهت مترجم گوید که عبارت
و انحزوا اصاب ابلهم ذلک و بر ناحز و نحاز بر ناحز و نحاز بی جا در میان جمله واقع شده و جمله را
از ربط انداخته و صواب است تا عبارت چنین در مربوط شود که النحیزه الطبیعه و الطریقه
من الارض خشنه او قطعه منها ممدوده یعنی نحیزه را هرایست از زمین که درشت باشد یا پاره
پاره است از زمین که کشیده باشد که چنانکه از باب لغت ذکر کرده اند از هری میکوید که نحیزه
الرجل طبیعته و یجمع النحائز و النحیزه من الارض کالطبقه ممدوده فی بطن الارض یقود الحرائح دالک
من ذلک قال و رئما جاء فی الاشعار النحائص یعنی بها طیب کالحرقی شمر ان نحیل النحیزه طریقه سودا
کانها خط مستویه مع الارض خشنه لا یکون عرضها ذراعین و انما هی علامه فی الارض لکلمه نحائز و نحیزه
با فتراب مانند تنک است که میباشد بر سر اهرد هار و جانهای از جنیه و از ها بفاوسی بوار میکوید
و نحیزه رود دوات در بابا عطفان و نحاز بر وزن غراب و بر وزن کتاب اصل و نژاد است
و انحی بر وزن احمر نحاز و فرخ است مترجم گوید که اولی این است که همان گفته که الانحزان بر وزن
النحاف والفرخ را بهانه دو بر نهد حب الفلفل یعنی کوشش نوات بهاون دانه فلفل را اصمعی
گفته است که فلفل بغاو تصحیف و ابو الهیثم گفته است فلفل بقاف تصحیفات بواسطه
انکه دانه فلفل بقاف تصحیفات کوسیده نمیشود زده می شود این مثل در الحلم و ستیزه کردن در
سوال بر حریص بخیل و بهانه میشود این مثل در خوار کردن و عمل بر خواری کردن نحزه بکسیره از
باب منع یعنی زد بان آهن او را و نحزه بکلمه یعنی بدرد آورد او را با سخن النزد بفتح اول

جفان شدن ات از ترس وبیم وباین معنی نامیده اند نزره بر وزن طلحه ناودره بروزن کامله
ونزو جایکاهی است ونزیز بروزن امیر جایکاهی است در راه بایجان ونزیر یکی او اول ذهبیت نقادیس
ونزوز بفتح اول نوروز بنون مفعول اول روز از سال است ومعرب نوروز است پیش او ورده شد
سوی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام حیری از حلوا ها پس سؤال کرد ازو که بر کشید از برای
نوروز است پس کفتند نوروز ما هر روزیست ودر مهرجان کفت که مهرجونا کل یوم یعنی هر روز مهر
جان ما است وان ماه هفتم است از سال شمسی النزّ بفتح وکسر اول انچه تراوش میشود از زمین از آب
مثل نه بلکه تت کلارض یعنی کشت زمین چشمه وجابهای بیرون امدن آب ونزع یعنی حداشدن از من
ونزه بکسر اول بمعنی خوا ماده است ونزیز بروزن امیر خواهان را میکویند وبمعنی نیز زد له بمعنی
لرزیدن جلد است در انداختن تیر وفعل این نزیزا از باب ضرب است وانز از باب افعال یعنی سفت
وسخت شد ومنازه از باب مفاعله یعنی کردن ونزنزه از باب دحرج جنبانیدن تیر است و
نزاتر بروزن علابط وکرنبه از نرها کشن را میکویند ونزنزه عن کذا از باب تفعیل یعنی دور کرد
اورا از انچیز ونززت الظبیه یعنی برورد اهوی ماده بچه خود را در حالتی که طفل بود ونزیز
بروزن امیر وانزاز بروزن کتاب یعنی خشتکی بانکاه است ومنزه بکسر المیم یعنی کهواره است ونزیم
نز بفتح اول یعنی شتر مرغ است که ادام در یکجا قرار ندارد النشر بفتح اول جای بلند را میکویند مثل نشاز
بروزن سحاب ونشز بحرکت وجمع ان نشوز بروزن سرور وانشاز بروزن افعال ونشاز بروزن
رجال جایکاهی است ونشز بلند شدن در جا ومکان است وفعل آن ینشز از باب ضرب ونصر
از باب نصر است ونشز بفتح یعنی برخاست همتای خود را پس افکند اورا ونشزت نفسه یعنی کشت
نفس او وبیم خود داد برای عشیان ونشزت المرأة یعنی نافرمانی کرد زن بر شوهر خود ودشمن داشت
اورا وشوهر او برای او جفا کرد وزد اورا وفعل این ینشز از باب نصر وینشز از باب ضرب ومصدرش
نشوز بروزن سرور میاید عرفی ناجز بروزن کامل یعنی رکی است برکه شده که میطپید از ذل
وقلب ناشز بروزن کامل یعنی دلیست از جای برامده از ترس والنشر عظام البیت از باب افعال یعنی
ترکیب کرد استخوانهای مرده را بجاهای خودشان یعنی دانها را بر یکدیگر نهاد وانتشز الشیء یعنی
بر داشت وبلند کرد انچیز را از جای او ونشز بحرکت سال دار توانا را میکویند وتنشیز از باب تفعیل
یعنی ایستاد با او در دشمنی نطنز بفتح اول وثانی ونطنزه بزیادتی هاء شهریست میان قم و
نغزه بینهم یعنی برانگیخت وتحریص کرد میان ایشان ونغزهم النغاذ بروزن شداد یعنی عیب
کرد ایشان را عیب کننده مترجم کوید که نغز مقلوب نزغ وفعل او از باب منع است مثل نزغ ومثل
که مصنف در اول کتاب کرده که فعلی را که مذکور شاذ وضبط نکنند یا مضارع او را مفتوح کشاند از باب

نصرات پس باید که این نیز از باب نصر است پس باید وچنین نیست بواسطه انکه مقلوب نزغ است
ونغز الصبی یعنی قلقلی کرد کودک را تا بخندانند اورا نفتق الظلّی بنفر از باب ضرب یعنی جست
اهو ومصدر ان نفران بروزن رمضان ونهوظبی مسنوب بروزن یعقوب یعنی اهوی جست
جهنده ونقره شقرها از باب تفعیل یعنی برجهانید ورمضانید اورا ونفز الشیم یعنی برخ دم
تیر را ببوی ناخن تا انیکه ظاهر شود اورا که بودن تیر انداخت بودن او ومثل انفزه از باب
افعال ونفیز بروزن امیر ونفیز بروزن وزیادتی هاء کرم است که پاکیزه شود در مشکی
که دوغ میزنند وفراهم نماید ونوافز راتیر بروزن فواعل دست وپای جهاده بالات ونفز
بفتح اول بهرات در مغرب ونفاز بروزن رمان یا زیست که میخش بالکلیه کم در ان بادیت
مترجم کوید که مصنف یا یی مذکور نقاز بروزن رمان ضبط کرده وصواب نقازی بضم
اول وشد فاء ومصلحات چنانکه ابن عباد وصغانی کفته وغیره او نقل کرده الله النقز
بروزن کتف اب صاف خوش است وانقز از باب افعال یعنی مداومت کرد در اشامیدن او
ونقز بمعنی لقبات دحرجک نماده ونقز بضم اول بمعنی جامات ونقز بفتح اول بمعنی جنبیدن
مثل نقزان بروزن رمضان ونقز بحرکت پا بیرا ز مال را میکویند وکاهی کسیر داده میشود
اول او وانقز از باب افعال یعنی دخنوه وسرمایه کرد اورا وکفته میشود که عطاء نا نقیض
بروزن کامل یعنی بخشایش که دون ونقاض بروزن غراب درد یست برای جاریا ما شد
طاعون که بمیهند دران درد تا بمیرد وشاة منقوص بروزن منصور یعنی کوسفندیست که
نقاز کرفته شده است وانقز از باب استفعال یعنی رسید وانما در جاریای ان او این درد
انقز علقه یعنی کشت دشمن خود را کشتن زود ولباب ونقاز بروزن شداد برنده است
یا کوچک از کنجشکها است وانتقزت الشاه از باب افتعال یعنی رسید ان کوسفند این
درد وانتقز له من ماله یعنی بخشید او دون از مال خود را ونقیزه بروزن سفینه
کوده وشهرست در مصر ونواقز جاریا بروزن فواعل دست وپایها وست وتنقیص از باب تفعیل
برجهانیدن ورقصانیدن است نکزت البئر از باب نصر واز باب فرح یعنی نیست شد آب
چاه وانکزتها از باب افعال یعنی نیست کردم من آب چاه را ناکز بروزن کامل ونکوز بروزن صبور
میکویند وجمع ان نواکز بروزن فواعل ونکز بدو نقطه است ونکز الماء یعنی فرورفت ابو منصور
ان نکوز بروزن سرور میاید ونکزت الحیه یعنی کزید مار بر بینی مترجم کوید کما کر بینی او کرد
تشطت میکویند ونکز فلان یعنی زد فلان ودفع کرد ونکز فلان یعنی پس پس رفت ونکز بکسر
اول بمعنی دذل دفرو مایه است واز ماده منزات در امتحان نکز بفتح اول شوزن بر جایی

رفتن وشستن است یعنی که تیز کرده شده است طرف کنار او وتکاذ بروزن شداد ماده است که منکر شوی
بر چیزی از برای او و میخ بیت و شناختن نمیشود دم او از سر شاخ بادکی که او راست و او بلندترین مکانها
معجم ان تکاکیز بروزن قندیل وتکاذات بروزن بالف وتاء جمع آید نهز از باب منع یعنی زد او را
و نهزه یعنی دفع کرد او را و نهز الشیء یعنی نزدیک شد انجیخ و نهز راسه یعنی جنبانید سر او
و نهزت الغایر یعنی برخواست چاد یا سینه از برای رفتن و نهز بالدلو فی البئر یعنی زد دلو را
بچاه در آب تا پر شود و نهز بضم اول یعنی بروزن و بمعنی غنیمت است وانتهزها از باب افتعال یعنی فرصت و
غنیمت شمرد او را وانتهز فی الضحک یعنی در خنده افتاد که از اید و فرصت کرد و ناهز از باب مفاعله
یعنی نزدیک کرد او را و ناهز الصبی یعنی نزدیک شد که برسد و تناهز از باب تفاعل یعنی نزدیک کرد
بیکدیگر و نهز کتف بضم اول دامنانه و نهاذ کذا یعنی اندازه و نهز بروزن کتف بیشتر امیکویند و
بقانه بروزن شداد حوالت که بر منجوز لنیه از برای رفتن و سمهز بروزن مکرم از جاه که جاه
کرظاهر است از پشت جاه جای است که منزل است انکش انجا هر کاه نزدیک است بعض جاه و نامیده اند
ناهز بروزن کامل و نهان بروزن شداد التنویز از باب تفعیل کم کردن است و نوز بضم اول د
هیت

فصــل الواو الوتر

بفتح اول درختی است لغت اهل یمن الوخز
بفتح اول بمعنی زود جنبنده است ودر موت وجزه بزیادتی هاء است و وجز زود بخشنده
و بمعنی سبک از سخن و کار است و وجز بمعنی رمان و بمعنی موجز بضم اول و فتح جیم است یعنی سخن کوتاه
است مثل واجز بروزن کامل و وجیز بروزن امیر و قد وجز منطقه یعنی کوتاه در زبان و
مصدر ان وجز بروزن بفتح اول و وجازه بروزن صباحه و وجوز بروزن سرور و ایجز و فلان
بروزن فواعل حکایت است و اوجز الکلام از باب افعال یعنی کوتاه و کم شد سخن و اوجز
کلامه یعنی کوتاه و کم کرد سخن را و ایجاز بروزن مفعال یعنی کم کو است و اوجز العطیه یعنی
زود داد بخشش را و توجز الشیء از باب تفعل یعنی خواست روا کردن آنچیز و جستن او را و وجز بفتح
اول اسم است و ابو وجزه کنیه کسی است الوخز از باب ضرب زدن بر نیزه و غیر است
که کذرنده نباشد و بمعنی بر نیغ و جستن و دن نزک زن است و وخز که از هر چیزی است و موی است
که بعد از موی سفید میشود و موی باقی سر سیاه است و وخز عمل چیزی بروزن امیر است
و آن ساختن ترتیب عمل را میکویند و خاز او خزا بفتح اول یعنی امیر چهار تا چهار تا هله
وذرة بفتح اول حکایت است و وذره بزیادتی هاء لقب کسی است و وذرة بروزن سفینه
حرکت است که روان میشود از معده بجکر و وذره فی الغف و لا اعلم الوتر بفتح اول یعنی
مانست مثل و وتن بفتح اول و کسر ثانی دهی است و ارض موتره بفتح اول و ثانی یعنی تر موت

باب الکزا فصل اول واو

بر مرغان وو وذوان بروزن سلسال بونده است و مرد سبک سر نیلبات مثل وزاوزه بضم اول بروزن
علابطه وو نوار کسی است که مسجد را و معقد را وقت رفتن و ناذ مرد کوتاه است و وزوز بروزن فدفد
بمعنی مردن و مرات است و وزوز چوبی است پس که کشیده میشود با و خاک برهوات که سلبنات کسوچ بر منی
که نیست است و وزنه از باب دحرج سبک شدن و شتاب رفتن و نزدیک گذاشتن کامها است باجنبانیدن
بدن و رحل موزوز بروزن مدحرج بمعنی مقترب بغین و دال بمعنی مرد نیک که اداز کننده است
مترجم کوید که در نسخهای کتاب مغرب بغین و دال مهمله بروزن محدث است و صواب است
که صغاز کفته که رجل موزوز فی بمعنی منغرز بعد و زاء یعنی مرد نیک توانا الوفز بفتح اول
و وشنی بحرکات جای بلندات و حیفی در شکنجه یعنی کایت و وشر بفتح اول است که توانا نفقد در حرکت
وو شغز شتاب کردن است و وشغز کی است که تبث گذاشته شده و بناه کرفته است باد و اشاوز بروزن
انادل بایی کران و مرد مایه کان و پیوندهای و سختیها را میکویند و و شاوز بروزن غلاید
سر بغی و بالنوایت که بر طبا غده با شبه میان او را و نوتشز للشی از باب تفعلل یعنی اماده بیخ شد
و کفته میشود که لقیته علی اوشاز بروزن افعال و علی و شغز و بروزن بفتح اول یعنی بدهم او را
ریسیدن باشتاب و بی رای و چشم باز ماندن از ترس و کذشت بالبضر در او بود در روف د و کی ابد
در وقف و وقف من وعن الیه ون کذا ان نفعل او نترک از باب ضرب یعنی پیشی کرفت و امر کرد مثل
این که بکند یا ترک کند و اوعز از باب افعال و وعز از باب تفعیل یعنی پیشی کرفت و امر کرد یاد کردن
دیکر دن الوفز بفتح اول و وفزه بحرکات بمعنی شتاب کردن است و جمع ان او فاز بروزن افعال
میاید و اذا ابیت انجیز کفته میشود که سخن علی اوفاز بصیغه جمع و علی و فز بفتح اول یعنی ما بر شتاب
کردن و اضطراب و وفز جای بلندات و اوفزه از باب افعال یعنی شتابانید او را و استوفز فی قعدته
از باب استفعال یعنی بر پای در خواسته نشستن غیر او امیده یعنی بر پای نشست با هاده است
با نوعها و لبعکرده دو طرف نشستگاه را و در خواستن است بر روی پایها و راست از ایستاده است
و اماده است از برای جستن و متوفز بر پایی فاعل از باب تفعل بر کرنده در جای خود است که بمعنی
و توقر للشی از باب تفعل یعنی اماده شد از برای بجیر المتوفز بر بنای فاعل از باب تفعل بمعنی متوفز
بناء است الوکز بفتح اول از باب ضرب بمعنی دفع کردن و زدن بر نیزه و مشت زدن و فرو
بردن نیزه است بر زمین و بمعنی دو بعض است و وکز حکایت است و توکز از باب تفعل
یعنی اماده شد و وکز یعنی تکیه کرده و وکز یعنی پر شد و متابعته از باب ضرب یعنی لرزانید
برد های بنی را از غضب و خشم و توحز از باب تفعل حیض در بر بغی است از شتاب داشتن و حیل
سرالت حیوانات وقت جستن برماده و آن ماده کردن الت است از برای برخواستن الکز بفتح

آنکه سرد کوتاه است و مرد سخت از پیش باشد چهار شانه است و وهزعه یعنی با مال شدن و دفع کردن و بمعنی تحریص کردن و کشتن شپش در میان دو ناخن است و او هز بروزن احمر سکور شادات و هماوده بکسر اول و فتح ثالث و موهزه بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل بروزن معظم جایی بمعنی سخت پیرامه و با جمال کسته است مثل موتمر و با بنا و فاعل از باب تفعل و نیز هزه از باب تفعل یعنی مستولی شدن بود بلاد وضلال الهاوه مبتی هتین از باب ضرب یعنی مرد با کاه مرد و مصدر آن هبوم بر وزن سرد بر قاعده و هبنان و رفتن رمضان می‌آید و هبنج بفتح اول بمعنی هبر است مرتجم گوید که اسمنها کتاب نرج مذکور غلطات و صواب است که چنین باشد المهتن الاین بواسطه آنکه در بیان کشت هبر بمعنی وثب و جستن گفته‌اند چنانکه ابن عباد گفته که هبتی هبیر هبوبًا ای ثاب والهبر الوثب و صحاب تصحیح کرده با آنکه مثل اینجا گفته که ابن درید هبتی الرجل یهبن هبوبًا اذا مات و هبتی دنب مثل ابن و هبتی با با بمعنی وثب در جای خود مذکور است الهبیخ بکسر اول و ثالث و شد با دست بر بخی است از دشت بر بخشای فارسیان و عمان و هبنزعه دختار تازه شکر است و صاحب جمال خوش رو است از هر جوانست و هبزیی شیر را میگویند و هبرزعی موزه نیکو و طلای خالص و نام هبرزیب تب را میکویند الهرمزه بفتح اول بمعنی هجل است و آن حنظو بر کردن چیزها است در ذل و طلاق و مهاجره از باب مفاعله یعنی باز گفتنها او المهمز بفتح اول سخت زدن و نشاندن و فرو بردن بر زمین است و هرمه بمعنی زدن است و نوال هرمز از باب سمع جایی و هرمزد از باب دحرج و هرمزد از باب تفعلل بمعنی هلاک شد هرمز اللقمه از باب دحرج یعنی خائید لقمه را در دهن خود و هرمزت النار یعنی خاموش شد آتش و هرمزه بروزن فعلاله نا کس بودن و خائیدن بیک و هرمزه بیختانست که پنهان میکردانی نواز باد خود و هرمز بروزن قنقذ شهریست بر خلیج از خلیجها دریای هند و هرمز تلمیذ ملیثر قدس و کرات و هرمز اسم است و رامهرمز بفتح اول و میم و ضم ها و میم ثانی شهریست در خوزستان و هرمن بروزن قنفذ و هرمزان بزیادتی الف و نون و هامون بفتح دا و ضم میم بزرگ از پادشاهان است عجمانست الهمزبز بروزن غضنفر و هرمزان بزیادتی الف بمعنی حمیده است و بمعنی شد و تیز است مثل هرمزانی بزیادتی یا مشدده همز و همزبد بمعنی جنبانید اورا و هرمز الحادی الابل یعنی بنشاط اورد سرود گوی شتران را سرود خود سرا وهرمز الکواکب یعنی افتاد ستاره و هرمزیر بروزن امیر بمعنی سعادت و بمعنی صدای باد است و هرمز بکسر اول بمعنی نشاط و شادی و بمعنی شاد شدن است و هرمزه صیغه آموخته شد بد است و امید و رفت صدای و عادت مثل هرمزیر بروزن امیر و هرمزه نوعی است از رقص و شاد شدن در هادن عطا و بخشش است وماء هرمز بروزن غلیظ و هزاهز بروزن علا

باب آخر زا فصل اول

وهزهز بروزن قنفذ و هزهاز بروزن سلسال یعنی آبست بسیار روان و سیف هزهان بروزن سلسال یعنی شمشیر صاف درخشنده است و هزهاذ اسم اسکانست و هزهز بروزن قنفذ یعنی جایی که دو وانست ترا و هزهو بروزن علبط سنگ شتابنده است و هزهزه تهزیزًا از باب تفعیل یعنی جنبانید اورا فاهتز از باب افتعال و تهزهز از باب تفعلل یعنی بر جنبید و هزهزه بروزن فعلله و هزاهز بروزن دراهم جمع هزهزه جنبانیدن بلاها و جنگهاست مردم را مترجم گوید که ابن عباد گفته الهزهزه تحریك البلاد و اذل الحرب و الجمیع هزاهز و هزهزه از باب دحرج یعنی خوار کرد و جنبانید اورا و تهزهز الیه قلبی یعنی جنبید بسوی او دل من از شاد شدن باو و اهتز عرش الرحمن لموت سعد یعنی شاد شد عرش بامدن روح سعد از برای بزرگواری او بپروردگار او الهمز بکسر اول و تای بمعنی مهتر بفتح اول و داو است و هم دو طریق روایت کرده شده است که شعر لبید فضواعق ان ایلت تمیز منها و حاف القهر او ملجامها که و حاف القهر جایگاهیست و حاف الحقوق خو المه الله و صواب بر جایگاهیست و همچنین ملجام بحاء و خاء مترجم گوید که مصنف بروی صناکرده در حقر و حوبی فیق کفته و شعر لبید را مذکور ساخته و ترکیب حقر در کتاب حوی مذکور نیست هقلق از باب تفعل یعنی اماده شد آن کار را مترجم گوید که ترکیب مذکور در نسخها بنحو مذکور مرقوم است و صواب بودن او بیاء است بواسطه آنکه جوهری در ترکیب گفته که تقاق الرجل للامر اذا انشرله و گفته کذلك اذا تفقق الهمز بفتح اول اشاره کردن و بمعنی فشردن و بمعنی خستن و بمعنی دفع کردن و بمعنی زدن و بمعنی گزیدن و بمعنی شکستن است و فعل آن همز از باب ضرب و همز از باب نصر است و همانی بروزن کاتل و همزه بضم اول و فتح ثانی بمعنی غماز است و نقش کرده است سمیتن همز شیطان بدیوانگی بواسطه آنکه هم می‌سه دیوانگی انداختن و فشردن او و مهمز بروزن منبر و مفتاح بروزن امیر است در پس موزه سوار و جمع آن مهامز بروزن شدّاد و مصاحین بروزن قنادیل می‌آید و مهمزه بروزن مکنسه الوات که باو میکوبند چیزی را بعضا و بن میکوبند یا مصافیست که در سرش آهنی است که برو برده میشود از برای حث در جل همین الفوحاء بروزن امیر یعنی مرد سخت ذل و حمزی بروزن جمزی جایگاهیست و زنبغ همز یعنی نابدیت کدا از برای او صدا نیست و قوس همزی یعنی کمانیست که سخت دور انداز است و نامیده اند همیر بروزن زبیر و همّاز بروزن شداد و همزت بر کلاهش یعنی افکند اورا بر زمین الهاموز بفتح میم اسم یکی از پادشاهان عجم است الهمیزه بر نج و مکروه است الهنداز بروزن سربال بمعنی حق و اندازه معرب اندازه بفتح اول است و از آن است مهندس بضم اول و کسر دال از برای اندازه کننده و را مکنهای کاریزهای و بناها و انکه کردیده اند در مهندز بزای و سین و مهندس گفته اند بواسطه

انکه در کلام ایشان رائی است که پیش از حرف دال باشد و اینکه کسره داده میشود اول هنداز و در فارسی بفتح
اول است بواسطه نایاب بودن بناء فعلال بفتح اول در غیر مضاعف الهنوز بضم اول و زاء نقطه دار جمع هنا
و مردم اند میگویند که مافی الهنوز مثلک یعنی نیست در مردم مثل تو و ما ادری ای الهنوز هو یعنی نمی
دانم که چه مردم است او و اهواز بروزن افعال نام شهرست میان بصره و فارس فراهم میاورد از شهرها
را اهواز و تخفیف کرده میشود هر یک از اینها یعنی هفت شهر رامهرمز و عسکر مکرم و تستر و جندیشاپور و
سوس و سرق و نهر تیری بکسر اول مقصورات و اینها و مناذر است و هوز بتحویز گرا از باب تفعیل یعنی
مرد و هوز کلمه ایست که نهاده شده است از برای حساب جمل یعنی ها پنج و واو شش و زاء هفت است

وباب السین فصل الهمزة ازباب ضرب یعنی سرزنش کردم او
ابسه یعنی ترسانید و ابس یعنی خوار کرد و مقهور کرد او را و ابس فلانا یعنی باز داشت فلان را از مکر و حیله و
ابسه یعنی کوچک و حقیر و خرد کرد او را و مثل التأبیس تأبیسا از باب تفعیل و الابس بفتح اول بمعنی شک سال
و جای درشت است و بکسر اول نیز آمده و الابس کشفها است و الابس بکسر اول نژاد بلد امیکوید و الا
باش بروزن غراب یعنی تخت بمجوف و معنی دیگرگون شد ما اینکه او متصف است از این ایس و جوع
و صواب در معنی دیگرگون شدن تابس متشابه تحیرات است مترجم گوید که این سخنان منقولاست در
شعری که جوهری سند از برای تابس بمعنی تغیر آورده است کرده اینجا که گفته که التابس التغیر
و منه قول المتلمس تطیف به الایام ما یتأبس و بحث او اینست که در اینجا تابس بیاء و بمعنی لان است و
مصنف شعر را نقل کرده و بحث را ذکر کرده و از این هم چنین فهمیده میشود که تابس بمعنی تغیر غلط است
و تابس بیاء بمعنی تغیرات و بحث می آید و مصنف که تابس بمعنی تغیر را جا در این مذکور ساخته بلکه آن
بمعنی نرمی و رام بودن که همه گفته اند نیز گفته این بابیت طریق صغانی بگوید که تابس بمعنی لین است در
الشعر الادبس بکسر اول نژاد بنکوات و ارتبی است یاء بروزن امیری و ادبس بروزن جلین و ادبس
بروزن سکیت نیز گرات و جمع آن ادابیس بروزن مصابیح بواو و نون و ادیسون بروزن سکیتون
بواو و نون و ادارس بروزن فراعنه و ادادیس بروزن قنادیل و اداس بروزن دراهم می آیند و الا
نادبس از باب ضرب یعنی و مصدر آن ادس بفتح اول است و ادس تادیسا یعنی بکار داشت و امر کرد او را
و حوات صفت او را و تادیس ابتانه بروزن امیر جاهلیت در مدینه مترجم گوید که در او آنچه
اکثر پیغمبر صلی الله علیه واله از دست عثمان الاس بحرکات ثلث در اول بنیاد بنا کردن است مثل
اساس بروزن سحاب و در فارسی شالده میگویند بفتح لام و دال میگویند و اس تحریک و اس
بن هر چیز است و جمع آن اساس بروزن رجال و اسس بروزن قتل و آساس بروزن اسباب
ابد و گفته میشود که کان ذلک علی اس الدهر بحرکات ثلث یعنی بود این ابد همیشگی روزگار و اس

بفتح

بفتح لام و دال میگویند و اسس تحریک و اس بحرکات ثلث نیز آمده و اس بمعنی تخم او ورون و برکن
نسل است و بنا کردن خانه است و بالک کردن و خواندن و راندن گوسفند است با زبان که نگسه
اول منیر بسکون لحن ده هر چه مانده بضم اول باقی خاکستر است و دل مردم است بواسطه آنکه او
اول هست شونده در جسم و اذل بنیاد کردن و اساس بروزن فرزندات و اس نشان از هر چیست
و اسیس بروزن امیر بمعنی بدل و اصل هر چیز است و اسیس بروزن زبیر جایگاهی است
و تاسیس از باب تفعیل ظاهر کردن حدود و حد خانه و بلند کردن بنیاد او و بنا کردن اصل وی
اوست و تاسیس در قافیه الفی است که میان او و حرف روی یک حرف متحرک فاصله مثل کهتر تا
ذنبیتا کلینی لهم یا امیمة ناصب و لیل اقاسیه بطیء الکواکب یعنی و اکذار مرا ای امیمه از برای همی
که رنج رسانیده است و شبی که میکشم رنج او را و درنگ کننده است ستارهای او یعنی
حرکت نمیکنند ستارهای او و صبح نمی شود یا اینکه تاسیس حرف ثامن است که در این
بیت الف باشد و گفته میشود که خذ اس الطریق بضم اول و این وقتی است که راه را گرفته
باشی بنشانی یا بر کسی جاریافی و اگر ظاهرات راه گرفته شده است که خذ شرك الطريق
یعنی بگیر راههای خود را و اس بضم اول کلمه ایست که گفته میشود از برای ماده
و هموار میشود التاکس بفتح اول آمیختن چند و عز هنك است الس بروزن عنبر بنا بجهت
پس اکس مالوس بروزن منصور است یعنی جزو آمیخته شده و الس خیانت و کینه و دروغ
و دروغ و غلط در اعتقاد و عیب دیگرگون بودن خوی و دیوانگی مثل الاس بروزن غراب
و الس نژاد بهاست و مالوس بروزن مصنوع بیزی که سر دن نمی آید کره و مسکه او و تلخ نمی شود
بر او و الیاس بکسر اول اسم پیغمبری است و الیس بروزن قنبط دلیرست در اشیاء و گفته میشود
که ضربه فاتالس از باب تفعیل یعنی زد او را پس در هم شد و میگویند که هو لا یداس
و لا یؤالس از باب مفاعله یعنی فریب نمیدهد و خیانت نمیکند و الیس بروزن صاحب
شهر است در بلاد روم بر کرانه راه اطرطوس نزدیک از دریا الامیس بادیس بفتح اول
و سکون میم و فتح موحده و سکون راء و فتح موحده دیگر و ابر بادیس بنون بدل
میم و بیر بادیس بفتح اول با اسقاط الف و میم در نشك است و لان دانم اینست ترش
معروف است و این لغت رومی است امس بفتح اول و حرکات ثلث در آخر مبنی بودن
بیش اند روی کلمات او بی نوشتی و بعبارتی دیگر میگویند مبنی میشود در حالتی که مفرد
باشد و اعراب داده میشود نیز در حالتی که معرفه بی الف داخل شود بر او الف لام
بی معرب است و شنیده شده است و اتیه امس بکسر سین تنوین که اصل آن فی امس

بوده و بعد از انداختن حرف جر باقی گذاشته شده است عمل او و این شاذ است و جمع آن آمن بر وزن
ارجل و اموس بر وزن سرود و امامس بر وزن افعال می آید الانس بکسر اول بمعنی مردم است
مثل انسان بکسر اول و واحد آن انسی بزیادتی یاء مشدده است مثل روم و رومی و زنج و زنجی و
انس بحرکات است مترجم گوید که انس بحرکات و احد انس بحرکات است که لغات در انس بکسر اول
و مصنف انس بحرکات را بمعنی انس کرده و واحد انس را از برای انس بکسر مذکور ساخته و صواب
است که بگوید که الانس بکسر و بالتحریک البشر الواحد انسی و انسی و جمع آن اناسی بفتح اول
و شد یاء است مترجم گوید که اناسی جمع انسان نیز هست و اصل او اناسین بوده است نون را
حذف کرده اند و یاء عوض نون آورده اند یا آنکه نون را بدل بیاء کرده اند مثل احت و
احیت و حالذه است بحیر حارث گفته خلاف را که وَاَناسِیَّ كَثِیرًا بتخفیف یاء در جمع انسی
انا سیه بتخفیف یاء نیز آمده مثل صیرفی و صیارفه و صیقلی و صیاقله و اناس بر وزن افعال نیز می آید
و در وزن نیز انسان میگویند و انسانه بهاء گفتن لغت عوام است و شنیده شده است در شعری
دیگو اکه انسانه زائده میشود در میان مرد است عربی بیت و شعر این است که لعمرک کنت فی
المنوی ملابس المتب الغزل انسانة فتانة بدر الدجی منها خجل اذا دنت عینی بها منا الدمع
تنهمل یعنی بوشانیده است آن زن در عشق خود مرا لباسهای عاشق و مشتاق غزل خوان زنی شوخ
انگیزنده که ماه تمام در شب تاریک است از روی او شرمنده است هرگاه زنا میکند چشمهای من آب
پر باشد عسل میکند و اناس بر وزن غراب بمعنی ناس است که جمیع آدمیان است و خواهند آمد در سین
و انسی بکسر اول طرف چپ از هر چیز است از کمان بچیزی است از کمان که رو و ورده است سو یعنی
تکمه کمان که رو بکشنده است انسی میگویند و انسان بمعنی انگشتان و بمعنی سایه انسان است و انسان
سر کوهست و زمینی است که زراعت کرده نشده است و انسان مانند آدم است که دیده میشود در سیاهی
چشم و انسان العین مردمک میگویند و جمع آن اناسی بفتح اول و شد یاء است چنانکه پیش از این مذکور
شد که امثال آن آنا بین است فاناث و انسانک یعنی دوست گرفته و مخصوص تو است و انوس از
کلاب و سگها بر وزن صبور سگ نا گزنده است مقعقور که سگ گزنده است و جمع آن انس بضم
است مفتاح بر وزن مانوس مفتاح ذو اب است و اسم دختر شاعری است و انیس بر وزن امیر بمعنی
خروس و بمعنی مولف اسم فاعل از باب مفامله است یعنی رام گیرنده و هر رام شده بچیزی را انیس
میگویند و انیسه بزیادتی هاء بمعنی آتش است مثل مانوسه بر وزن محمومه و جار انیسه
بر وزن کامله یعنی کنیز کیست نیکو نفس و آنس بفتم اول و آنس بحرکات و آنسه بحرکات و زیادتی
هاء آرام یافتن و رام شدن ضد وحشت و بی آرامی و وحشت است و تفعل از بحرکات ثلث در نون

یعنی

یعنی رام شد باو و آنس بحرکات بمعنی گروه بسیار از مردم است و از قبیلهات که بیکجا مقیم باشند و انس بی
الف لام اسم خدمتکار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و ایناس از باب افعال یعنی رام شد او را
ضد او و حشته یعنی رمانید او را است و آنس الشئ یعنی دید آنچیز را مثل آنسه تانیسا از باب تفعیل در
هر دو معنی و آنسه یعنی دانست او را و احساس باو کرد و آنس از باب یعنی شنید او را و از او داره
مولنه بر وزن محسن دهی است نزدیک نفتین و مولنیه بزیادتی یاء مثل ده دهیت
در صعید مصر و مو نس بضم اول و بحرکات ثلث در نون و همزه داده میشود و اسم
پیغمبر است و استانس از باب استفعال یعنی آرام گرفت و رفت در رمیدن او و استانس الوحشی
یعنی یافت آدم وحشی و استانس الرجل یعنی یافت دستوری خواست آنمرد و استانس یعنی نیک نگریست
و متانس بصیغه اسم فاعل شیر را میگویند یا شیری است که احساس میکند شکار را و شنیدن
ارد و گفته میشود که ما بالدار انیس بر وزن امیر یعنی نیست در خانه کسی و مونسات جمع
مونس بر وزن محسن همه آلت جنگ است یا نیزه و کلاه خود و برگستوان و جوزدی است که برای
حلقهای زره ساخته شده است که گردن را نگاهداری نماید و سیر است الاوس بفتح اول
بخشش دادن و عوض دادن از هر چیزی است و فعل این از باب نصر است و اسم گرگ است مثل اویس
بر وزن زبیر و اوس بمعنی نوبت و فرصت است و اوس پی الف و لام پدر قبیله است و اوس بن تغلب
فرعی از بوزانی تابعین است و اس در حقیقت معروف و آن را مورد میگویند و واحد آن آسه است
بزیادتی هاء و اس بقیه خاکستر است در آتشدان و اس بمعنی گور و قبر و دیار است و اس نشانهای
خانه و آنچیز است که شناخته شده است از علامات خانه و اس هر چیز نهانی است و مسا
بصیغه اسم مفعول از باب افعال عوض خواسته شده و صحبت خواسته شده و بخشش داده شده
زیادتی کرده شده است و اوس اوس بفتح اول هر دو مبنی بر فتح اسم نابک زدن و راندن گو
دکاوات البر منه از باب سمع یعنی نومید شد و مصدر آن ایاس بر وزن سحاب می آید مترجم
گوید که غلط کرده است مصنف و مصدر آن را ایاس گفته بلکه آیاس است چنانکه جوهری گفته
که ایس آیسا لغت و نیست منه ایاس یا سا مصدرها واحد و آیسه از باب افعال و آیسه از
تفعیل یعنی نومید کردم من او را و ایس بفتح اول جیم و مستولی شدن است و الیس از باب
بحث بکسر عین در ماضی و مضارع یعنی نرم شد و مصدر آن الیس بفتح اول است و ایان بیاء بدل
نون بر وزن و معنی انسان است و جمع آن ایاسین بر وزن قنادیل است و تاییس از باب تفعیل بمعنی
استقلال و بخودی خود کاری ایستادن است و تاییس بمعنی نشان کردن در چیزی و بمعنی نرم
کردن است و تایس از باب تفعل بمعنی نرم شدن است و ایاس بر وزن سحاب شهریست که بود آن

از برای ارمن و فرسمه او یعنی حایل و آمدن از کشتی بر کنار دریا ان شهرها است کرده است از اهل الام
والباس بر وزن کتاب اسم است **وفصل الواو من الباء الثالث** بفتح اول و دوم صفت
بمعنی شکنجه است و بمعنی سحق و بمعنی در جنگ است جنس از باب کرم یعنی دلیر شد و مصدر ان با
بفتح اول و دوم صفت آن بئیس بر وزن امیر می اید یعنی دلیر و بئس از باب سمع یعنی سخت شد بئس
او و مصدر ان بؤس بضم اول و بؤوس بر وزن سرور می اید و بئیس بر وزن امیر و بؤسی بر وزن
بشری و بیئس بر وزن بیض بر وزن امیر می اید یعنی دلیر با طمش اجوی می اید و باساء بر وزن حمراء
وابؤس بر وزن اجمل کار بزرگ سخت است از برای ما و عوض حایکاهواست که فرزند امد در او
وقصیر از برکشتن او از عراق با لشکر بیاید و حضوع مینی میانه او و زباء بود و زباء قبیله خود را
میگویند که بود فرزند آمدن انفس و او بگوید که بر سر راه مالت کار بزرگی از وای ما که تسلط
ما را تاراج خواهند کرد و بئیس بر وزن امیر و بیئس بر وزن حیدر یعنی سخت است و غیر ان نیز بیئس
میگویند و عذاب بئیس بکسر اول و بئس بر وزن امیر و بیئس بر وزن حیدر یعنی شکنجه است
سخت و گفته میشود که بئس الرجل زید بئس کلمه ذم و فعل ماضی است و صرف کرده نمیشود درا
بواسطه انکه نقل کرده شده است از جای خود بواسطه انکه نقل کرده شده است از جنس فلان بفتح بر
شبیه بحرف شده است پس تصرف نمیشود در او و در این لغتها است که ذکر کرده میشود در نعم
در باب میم و تباءس بکسر اول کارهای بزرگ سخت است و مبتئس بصیغه اسم مفعول از باب
افتعال ناپسندیده اندوهگین را میگویند و تباءس از باب تفاعل یکدیگر را بیچیزی و فقیر نمودن
است و نمودن فروتنی است مثل احنات و فروتنی فقراء و بیچیزان و تضرع ایشان **البابوس**
بچه را بر وزن کابوس بچه شتر است یا کودک شیرخواره است یا بچه مطلقا است بلغت اهل روم
بحث الثاء والبحث بحثه از باب نصر و بحثه از باب منع یعنی شکافت ان بر و دنش
را و بحث فلانا یعنی دشنام داد فلان را و مصدر ان بحوث بر وزن سرور است و ماء بحث بفتح اول
یعنی آب است دانه شده و بحثه تبحیثا از باب تفعیل یعنی دانه و روان کرد آب را تابحث از باب
انفعال و تبحث از باب تفعل یعنی پس دانه و روان شد و بحثه بکسر اول جایگاه یا چشمه است
در یمامه و بحثین بر وزن امیر چشمه ای است وانبحاس بر وزن انفعال بیرون آمدن آب است
در چشمه خاصه با عمومه دارد و گفته میشود که ماء **ینحلس** بحاء مهمله از باب تفعل یعنی آمد
در حالتی که برداخته است کار دا **البخس** بفتح اول از باب منع بمعنی کم کردن و ستم کردن است و
و بخس کور کردن چشم است با نگشت و غیر ان و بخس بحق است که میروید با باران بغیر
دادن و بخس خراج داده گرفتن است و از امثال عرب است که تحسبها حمقاء وهی باخس بر وزن کاهل

یالخس

یا باخته بر بادیها یعنی گمان کردم ان زن را بی خرد و او سمکار بود زیرا میشود این مثل از برای کسی که
مینماید خود را احمق و کم خرد و در بزرگی است کشته شده است که اصمعی مردی مال خود را بمال البرتی بطمع در
مال او بگمان انکه بی خرد و کول است پس خشنود نشد از ان در بخش کردن تا گرفت همه مال خود را و نیکو
کرد تا انزد تا انکه داد وای غلام شدت انچه ان خواست پس عتاب کرده شد انزد در این کار که تو فریفتی
ذی الرکنت که تحسبها حمقاء تا اخر مثل و یعنی او غلام و سمکار بود و الباجس بر وزن ادخل الکشها
و بخ الکشها و جانث و بحث الخ تحبیثا از باب تفعیل و بحس از باب تفعل یعنی کم شد مغز یا
مغز مکرود را استخوان ستیل شتر و چشم او و این اخر ایجیز واست که باقی مانده است از مغز و تباخس
از باب تفاعل یعنی غبن و نقصان اوردند بر یکدیگر **بدلیس** بکسر اول بر وزن قندیل شهریست نکو
تر دیک خلاط **مترجم گوید** حرف بدلیس را بفتح اول ضبط کرده و گفته که نمیدانم در کلام عرب مرکبی به
وزن مکود و هسیل و تفلیس و بتریز **باذغیس** بسکون ذال و کسر غین دهی است در هرات و بلخ ها
ودهها ی لسیادات معرب بادغیز است بواسطه بسیاری بادغفا در او **البرس** بکسر اول پنبه
یا مانند پنبه یا چیزی دوغ ترات که از واپو ریا میبافند و بضم اول نیز آمده و برس نیز ملک بودن در راه
نمای است و فتحه داده میشود و برس مهست ما بین کوفه و حله و برسان بن کعب بن عطریف اسم
بر وزن عثمان پدر قبیله ایست از ازد و برس از باب سمع یعنی سخت گرفت بر فرض دار خود و
تبرس بر وزن تفعیل هموار و نرم کردن زمین است و گفته میشود که ما ادری ای البرنسا
هو بر وزن حمراء واتی البرنساء بزیادتی الف میانه راء و سین یعنی نمیدانم که چه مردم اند
و برنوس بر وزن هردو باء دز شتر حرین حایکا هی است **برلسه** از باب دحرج یعنی خوف
و برباس بکسر اول چاه مغاک است و تبربس از باب تفعلل یعنی رفتن آنکه با
سنگی و گذشت گذشتن تندی **البرجیس** بکسر اول ستاره ایست یا اینکه مشتری است
و برجیس نیز شتر است و برجاس بضم اول نشانه ایست در هوا و میانه زمین و اسمان بر سر نیزه
یا مثل ان زاینده شده کلام عرب نیست و عربی نیست و سنگی است که انداخته میشود در چاه
از برای گشاده شدن چشمهای او و نیکو کردن آب او و مانند ان است که
پاکرده میشود از اسنان **البردس** بر وزن مرد پلیدات و مرد کردن است
مثل بردیس بر وزن قندیل و شناخته شده از مردان است و برنس بر وزن
اسم است **المبرطش** بصیغه اسم فاعل از باب دحرج کسی است که کرایه میگیرد از برای شتر
مردم و حرفها و میگیرد برای مزدی و برطاس بضم اول علم است و اسم گروهی است که از
رای ایشان شهرهای کشاده نبوشته است نزدیک زمین روم و برطاس دهیست نقدی

البرعیس بروزن قندیل یعنی شتر ابتر پرشیر و خوب تمام اونیش بزرگوار البرغیس بروزن قندیل مرد
شکیبای برچین هاست که بروایت اعشا بیا اورد و البراغیس بروزن قنادیل شترهای بزرگوار کرامی است ه
برلمُس نه ضمه و شد لام دهیت در کنار دهاب دریای مصنی مترجم گوید که حموی در معجم
خود برلس بفتح باء و راء و شد لام مضمومه ضبط کرده است البرنس بروزن قنفذ کلاهیست
دراز که زاهدان در ابتدای اسلام بر سر میکذاشته اند یا هر جامه ایست که سر او چسبیده باشد
بس دراعه یا جبه که جامه ایست فراخ دامن یا بارانی مترجم گوید که مصنف اختصار در عبارت کرده
بواسطه انکه عبارت او چنین است که کل ثوب راسه منه دراعة او جبة او ممطرا و صواب است که این
اش گفته که کل ثوب راسه منه ملتزق به من دراعة او جبة او ممطر او غیره وما ذکره ای البرنساء
بالالف لام وابن برنساء بی الف و لام بفتح اول و سکون راء در هر دو و مد اخر و کاهی فتحه
داده میشود راء گفته میشود برنساء و ابن البرناساء بفتح اول و سکون واء و مد اخر
یعنی آمد و میرود برنساء یعنی هیچ کار البرّ بفتح اول را بدان نرم اسعف و بزّ بمعنی گرفتن لبسه
بروزن سعنبه است بدان نحو که حیات کرده میشود [illegible] که کندم او بریان کرده میشود با ادم تاکتک
اسیا کرده باروغن زیتون و خورده میشود [illegible] و لبن با تلث زدن برشتن است به نبن
لبن بضم اول مبنی بر فتح اخر مثل اساس بروزن افعال و بن و زیتا [illegible] مالت بشیرها
و پراکنده شدن در سمرها است و لبن بمعنی خواستن و بمعنی کوشش کردن است و لبن کربه
اهل را میکوبند و عوام کس میرهند یاء را و واحد ان لبه بزیادت هاء است و گفته میشود
که جاء بر من حسنه ولبته بحرکات ثلث در دال اول هر دو یعنی اورده اورا لیز کوشش و توان او
و لا طلبته من حجه و لبتی یعنی هر اینه طلب میکنم اورا از کوشش و توان او خود و لبتی بمعنی حسن
یعنی کا لبت یا اینکه ابن العنق [illegible] فرو پایه داشته شده و لبن بطنی و طا [illegible] ازحمیر و لبو
بروزن صبور شتریست که شیر دهنده مکر بلبن لبن گفتن و نرمی کردن از برای ارام
دادن او و لبوس بروزن زن شوهر شده است [illegible] بود لسوهر او [illegible] دعاء
مستجاب پس گفت ان زن که مکن یکی از ان سه دعا را از برای من پس گفت که یکی از تو پس چه
میخواهی گفت دعا کن خدای را که مرا خوش ترین زنان کند در بنی اسرائیل پس دعا کرد
و مستجاب شد پس پرداخت ان زن از شوهر و اراده کارهای بد نمود پس دعا نمود شوهر
برای انکه بگرداند خدای تعالی او را تصویر سک [illegible] مستجاب شد و
کردید ان زن بصورت سک پس امدند پسران او نزد وی و گفتند ما را آرامی در اینحال
سرزنش میکنند مردم ما را دعا کن که برگردد او بحال اول پس دعا کرد و برکت ان زن

بحال

بحال اول پس رفت دعاهای مستجاب بشومی او ولبن فی ماله از باب نصر یعنی رفت چیزی از مال
او و لبن بن بحرکات ثلث در اول مبنی بر فتح اخر هر دو خوانده میشود از برای کوسفند و
بن بفتح اول کوه است نزدیک ذات عرق و [illegible] است از برای بنی نصر و خالد ایست ان
بلد عطفان بنا کرده انجا ظالم بن اسعد وقتی که دید قریش را که طواف میکنند کعبه را و سعی
میکنند میانه صفا و مروه پس [illegible] کرد خانه را و کرفت سنکی از صفا و سنکی از مروه پس
کفت بکروه خود پس بنا کرد خانه با ندازه خانه و نهاد ان دو سنک را پس کفت که این دو تا صفا
و مروه اند پس بس کنایند و کافی کردانند او را از حج پس تاخت کرد با ایشان زهیر بن جناب
کلبی و کشت ظالم بن اسعد را و ویران کرد خانه را مترجم گوید که مصنف در ترکیب [illegible] انجر
در اینجا مذکور ساخته نقل نموده مکر اینکه گفته شود که خانه مذکوره ده مرتبه خراب شده و
این تعبیرات بواسطه انکه نقل کرده اند و بس بروزن جعفر بیابان خالی هیچ ذات و بس
درختی است که از [illegible] کرفته میشود یا صواب سبب و التبعات البابس بروزن دراهم
عنوان و صف یعنی راههای که از چین است یا باضافه یعنی راههای تاچین و بسابسه بفتح
اول و موحده ثانی درختی است که میشناسد او را و عرب میخورد او را مردم و چهارپای باد
میکنی تو باد بوی و مزه کرز را و تنی که میخورد تو او را و لبسابسه بوی های [illegible] است که اورد
میشود از هند و این لبسابسه است که بکار میبرند الحیا و بزشکان او را و بسابسه اسم زنان از
بنی اسد و باسه بروزن حادة و بساسه بروزن جبانه اسم مکه معظمه شرفها الله است
و گفته خدای که وبست الجبال بسا یعنی پاشیده و ریزه ریزه شد کوهها و زمین کشت
و بیس بروزن امیر کرد از خورد کرد و لبسیه بزیادت هاء نان خشکی است که کوفته و لیسا سوده
میشود و لبسیه سخن چینی کردن است میان مردم و سعایت نمودن و بیش بدو ضمه از دهای
حضی شده و شترهای ماده رام شونده است و لبیس از باب ضرب یعنی شتاب کرد و
بسبس بالغنم او الناقة یعنی خواند کوسفند و شتر را پس کفت بس بس و بست الناقة یعنی [illegible]
کردشتن را پیچه و تبیس الماء از باب تفعل یعنی روان شد و انبسار از باب انفعال رفتن
است وابس بالمعز از باب افعال یعنی بزدا باب بطباس بکسر اول بروزن حیال دهی است
در دروازه حلب مترجم گوید ابن خلکان در تاریخ خود بفتح باء ضبط کرده در ترجمه فارقی بن [illegible]
بطلیوس بفتح باء و طاء و [illegible] و بطلیموس بفتح اول و لام و سکون طاء و میم و ضم
یاء مثناه تحتیه اسم حکیم یونانی است مترجم گوید که در بسیاری کتاب بطلیموس است و در بعضی
کتب نیز بطلیموس است البعوس بروزن صبور شتر ماده ایست که [illegible]

وتعلق دران داشته باشد وجمع ان معايش بروزن دراهم ومعايش بروزن رحال بخاري **المغبش**
بروزن جعفر بزن كه حوز گولانست وتبنش الرجل از باب دحرج يعني نرنجي كرد مخفي شكارات وعين انها
البغس بفتح اول بمعني سياه است واين لغت اهل مصر است **بغراس** بفتح اول شهريست در رهاس
كلم **البغتش** بفتح وكفته ميشود بغين بزيادتي سين وياء درختيست مثل ابريشم برك ودانه
بااينكه ستا دانت قابض درخت كستانه ترقي دود ومالات وريزه كرد اورا درحالتي كه جوش
شده باشد سبيل نوانا ميكند موي را وسياه ميكند اورا وباز ميدارد دردسر را و بعضي
تخم سود منيكند از براي دردي كه در استخوان هست وشكسته است **بكش الخصم** از باب نصر يعني
غلبه كرد دشمن را وبكه بضم اول دخوقه وبركوهيست كه كوه ميكنند او را شكل كوهي وباد بر ميكند
مادكوبكان وا ونامسده مي شود بكچه وبكلس بروزن شداد اسم قلعه استوار است در انطاكيه
البلسن هـ بچربك كيزاست كه سكوين هست تعاوبانند اوس كنكي وبيخ هست وبلس
ميوه ايست مثل انجير يا انجيراست وبلس بد وضمه كو ميت سرخ در بلاد محاريب وبلس عكسي
اشنكه خورده ميشود مثل بلس الدعقه وبلس بركنف مرد سركشتن وبوصيات كه خاموش
انستان انجمه ودل اوهست وبلاس بروزن سحاب كلم را ميكويند جمع ان بلس بدو ضمه مي ايد
وفروشنده اورا بلاس بروزن شداد ميكويند معرب پلاس است وبلاس جايكاه ايست در دمشق
شهريست ميان واوسط نيس وبلسان بروزن سلطان درختكي كوچكي است مثل حنا وبمين ويد مكر
بعين شمس در ظاهر قاهره وهست كرده ميشود در روغن او وبلسان بروزن مبلغ شي ماده ايست
كه استوار باشد بكش امدن او وابلس از باب افعال يعني نوميد وسركشته شد وازان ابليس
بكسر اول باانيكه اسم عجمي است واسم دغزنيزاست وابلت الناقه يعني صدا نكرد شتر ماده از سختي
بكش امدن وكفته ميشود كه ماده علي ساو لابلوسا بروزن سبوره بهرد ويعني بخشم حرف
وبولس بضم اول وفتح لام زنداني است در دوزخ وبالس بروزن كامل شهريست در شط فرات هـ
بلبس بكسر اول وثالث وكاهي فتح داده ميشود اول او شهريست بمصر **البلعس**
كه خوف در هجو خود بكسر هر دو موحده منضبط كرده وبعضي انان كفته كه چنين منضبط كرده بفتح
اسكندر ي وكفته كه عامه ميكويند بلبيس بفتح موحده اول وفتح ثاني **بلعثن** بروزن جعفر
شتر ماده ايست كه سر نوشت كوشتالو وكلانست وبلعوش بروزن حرذل زن كرخوانست
وبلعيس بضم اول وفتح لام وسكون عين وكسره موحده ثاني بمعني شكفتها **بلقيس** بكسر
اول بروزن قنديل اسم زنيست كه پادشاه سبا بود **بلشنة** بفتح اول وثاني وسكون
نون وكسر سين وتخفيف باء مفتوحه شهريست در مغرب اندلس كه بيچيده شده است بحرها

ودستبا نهاد به بهم نشود مكر اينجاي كه دفع نميشود وشنيده نمي شود مكر او ان مرغابي كه مي خواستند ولپنياس
بكسر اول بمعني سر مواط شهريست نكو بر ساحل دريايي هند **بلهش** از باب افعال وبقش
از باب تفعيل يعني واپس شد وابناس بفتح اول بروزن افعال دهي است در مصر **البنابس** بروزن
قنابد انچه بيرون مي ايد كرد از خربزه وواحد ان بنقوس بروزن دنبوراست وبنافس بروزن
طرنوث واشترغاز چيزي كوچك است كه مي رويد با او **لو النوبين** بفتح اول بمعني بوسه است وقاد
معروفست وبوس بمعني ايمحش است وبانر ازباب نصر يعني درشت شد وكفته ميشود كه منه
يبتهوس از باب تفعلل ويمقبرس تا خير داد ازدهاء يعني كذشت وميخرامند **البهس** بفتح اول
از باب منع دليهر بودن است وبهيس بروزن حيدر شير ودليررا ميكويند وبيهس از زنان نيكو رفتار
است وبيهس بي الف ولام ذيبت كه وفته ميشود باو مثل در دربانتي كينه دخونخواهي ولو بيهس كينه هم
بن حابن خادرعزات كه منسوب اند باو وبيهيسة از خوارج وتبيهس از باب تفعلل يعني خراميد وكفته
مي شود كه تجاه يتيهس يعني امد وبنود چيزي با او **البهنس** بروزن جعفر كران شتر را ميكويند و
بهنس اسم شير است مثل بهيس بصيغه تصغير مثل مبتهنس بصيغه اسم فاعل از باب تفعلل وبهبنس
شتر نر است مثل بهابن بروزن علابط وتبهنس از باب تفعلل يعني خراميد وبهبنسي بروزن
قمري شهريست بصعيد مصر **بيرانس** بفتح اول سوراخيست در قرطبه اندلس وبيسان بروزن شطان
دهيست در شام ودهيست در مرو وجايكاه است در يمامه وبيك بروزن وصعي ونيك است
واصل اوبين لك است ومذكور شد در وي ب وهم در ع ج وخواهد امد در وي س ودر
ويك ومعاني اينها هريك درجاي خود مذكور است وبابس بيس ازباب ضرب سوخته كشي
كرد وبيرك كرد ومرد نم وازاد كرد ايشانرا **فصل التاء** المثناه الفوقاني
بروزن مس ومياتوزيت كه تجات ميدهند غرق شده را وجاي ميدهند او را وايت خود ازار
باري كردن او وپوشانيدن وناميده ميشود لعين **الترس** بضم اول معروفست وتفاد مي
ميكويند وجمع ان اتراس بروزن افعال مي ايد وترسه بروزن قرده وتراس بروزن رجال و
ترس بروزن سبور وسبو و ميايد وتراس بروزن شداد صاحب سپر وسازنده وكار كن
اوست وترانه بكسر اول كار وحرفه اوست وتبريس از باب تفعيل وتترس از باب تفعل به
برده شدن است ومترس بروزن منبر چوبي است كه نهاده ميشود پشت در خانه تا دري
يعني مترس بالاي چوب وهر چيزي است كه در پرده ميشود تو با او پس اولات مه پرده شدن قوات
وترس بضم اول لاز مي بخت ستبر اوست **الترمس** بروزن قنفذ نابي خوانست كه از سراي اف
وارنات بعلوا ماده تن كرده شده باباقلاي مضروب وترمس است از سراي بين است وبفتح اول زيتات

و ترمسان بضم اول و ثالث دهی است بجص و ترامس بفتحتین علامات نجوم که ابنها است و حفر ترمسه
تحت الارض بر وزن مغلطه یعنی کندن سرداب در زیر زمین و ترمس از باب تفعّل یعنی پنهان شد
از خبات یا انگیختن فتنه **الترس** بدو ضمه امثلهای بداست **النعس** بفتح اول بمعنی ملال شدن
است و تعس بسر در آمدن و معنی افتادن و بد بودن و دور شدن و در آمدن است و فعل آن
از باب منع و از باب سمع می آید با آنکه هر گاه سخن کوبی یا کو میکوئی و تعس از باب منع و هرگاه مکان
کن میکوئی از باب سمع می آید چنانکه و تعسه الله یعنی نیرا او دور و بینداز دور کند و هلاک کناد
خدای او را و انعسه الله از باب افعال در رجل تاعس بر وزن کامل و تعس بر وزن کتف یعنی بر بیت
بسر در آمده و افتاده و دور شده النعش بر وزن بفتح اول پارۀ از شکر است در آسمان **التفلیس**
بفتح اول و عامه بکسر اول میکویند میان قصبه و میان شهر که کرجستان است برادر و بار دوات
و حمامهای او سرخ بت می آید از آن ها آب کرم بغیر آتش **تلمسان** بکسر اول و ثانی بنیاد ملکی است
در طرف مغرب صاحب درختان و نهرها و قلعه‌ها و کذلک کاه هما اعلا است **الثلیثه** بکسر اول
و شد لام خفیفه را میکویند و تلیثان دو خفیه است و ثلثه جنینی است که راست کرده میشود
از برک درخت خرما مانند قبنه و لحفه شراب و کبیشه حساب است و مخه داده می‌شود اول او
تنیس بر وزن سکین شهریست در جزیره از جزیره های دریای روم نزدیک دمیاط نسبت
داده میشود بآن شهر جامه‌های کران بها است و تونس بضم تاء و نون بنیاد شهرهای افریقیه
است آباد شده است او بمعنای کران شدت بار شهر قرطاجنه **برحم کوه** که جای ذکر تونس در اینجا و نفی
است که اصل او ت ن س و اگر تونس بهمزه باشد جای ذکر او فصل انس و اگر تا زاید و معتل الفاء
باشد جای ذکر او فصل و او است **النوس** بفتح اول بمعنی جوئی و طلیعت است و هوس نو بر صدق
یعنی او را اصل زایق و نژاد است و نوشاله و حوشا بفرز است **الیس** بفتح اول ... او را
بر وزن کونه است با آنکه و تو تیس میکویند ایشانرا که آمده باشد برای ایشان ... و جمع آن تیوس
فدن سر در می آید و ایتاس بر وزن افعال و تیسه بر وزن قرده و مینوساء بر وزن معیوطاء
می آید و تیاس بر وزن شداد نکاهدارندۀ اوست و غش تیناء بر وزن حمراء اسم معین بزماده است
بن الیس بجرتیک که شاخهای او مثل شاخ بز کوهی است در درازی و گفته میشود که نیه نیسه
تشدید یاء و معنوتیه بفتح اول و ضم سین اول و کسر ثانی و شد یاء یعنی بز بودن هست و تیاس
بر وزن کتاب که خانیکاهی است که بجهت سعید در آن بنو عمرو بنو سعد ... نیبانست ...
و تیاسان بصیغۀ تثنیه که دو کوه است که هر یک بیابان است و تیاسان دو ستاره اند و تیسی بکسر
اول و سین کلمه است که گفته میشود در معنی نا چیز و باطل کردن چیزی را و دروغ کو گفتن بکنی

باینکه

باب آخر سین فصل اول جیم

با اینکه نعتی از یت و عار و ننک است و گفته می‌شود از برای کفتار یعنی جا دو بینی باش در کول و آخر
بودن مثل برای کفتار و در امثال است که احمق جنی کفته میشود از برای هر یک که سخن کند بحماقت
و بحربی که شیبه چیزی نباشد و تیس بکسر اول در هر دو معنی مبنی بر سکون و راجع و الف ...
نیز است از برای بر کشتن و تیسه ... از باب تفعل یعنی دام و لوم کرد است او را و استیست العنق
از باب استفعال یعنی کشت بزی مثل غنز ... ماده میشود آن از برای دلیل و خوار ... که عز بزی می شود
و متایس و تیاس از باب مفاعله یعنی کوشیدن با کوی اچیز ... ات یعنی بز ... مودن
و بمعنی مفاخرت **فصل الجیم الجیم** بکسر خشک کرانی ... است و جبس
بمعنی ردی و دنائت و بمعنی بدل و بمعنی ناکس است و بجرجس را ابن جبس میکویند مثل جبس بر وزن
امیر در هر دو و جبن بمعنی کج است که ابرو دارد در خانه با و میکند جمع آن اجباس بر وزن افعال
و جبوس بر وزن سرود می آید و جبوس بر وزن مسور ناکس را میکویند و اجبس بر وزن احمد
مرد نا توان است و جبوس بر وزن مسفور کنی است که آمده میشود طالع و زهانی ...
و بود در جاهلیت الوهه از غیب مکر چند نفر ابو جهل و زبرقان بن بدر و حنظل بن مالک و ...
یوس بن منذر پادشاه عم نعمان بن منذر و تجبس از باب تفعل یعنی خرامید **جحرمیه** از باب
جعل یعنی داخل شد در او و بحر جلد یعنی خراشیده پوست او را و جحس فلانا یعنی کشت ... را
و جماس بر وزن کتاب زحمت دادن است خصم را در جنک و کوشش نمودن و جاحسه از باب مفاعله
یعنی زحمت داد او را و کفته میشود کذالک من جحسه و حجسه از باب بفتح اول در هر دو معنی
از مکر و قرب اوست **جدیس** بر وزن امیر مثل است بجرتیک بطونیست از طایفۀ لحم یا آنکه
از تصحیفات است و صواب جدس بحاء مهمله است و جادسه بر وزن کامله زمینیست که عمارت و
زراعت نکرده شده است و جمع آن جوادس بر وزن فواعل می آید و حادس بر وزن کامل نیز اسم ...
بمعنی جادسه است و جادس بمعنی کهنه و نا پدید شدن نشانهاست و جادس ... که سخت ...
است در هر معنی **الجرجس** بر وزن زبرج پشۀ کوچک را میکویند و بمعنی شمع و موم است ...
که مهر کرده میشود بآن و بمعنی نامه و صحیفه است و جرجیس بر وزن منذیل بمعنی ... است **الجرس**
بفتح اول بمعنی صدا است یا نرم از آواز است و کفته داده میشود او را و یا هر گاه تنها آورده شود فتحه داده
میشود لیکن کفته شده است که ما سمعت له جرسا یعنی نشنیدم از برای او صدائی و اگر با جس ذکر
آورده شود کسره داده میشود لیکن هر گاه میکویند که ما سمعت له حسا و لا جرسا کسره میدهند ...
حرس ... زبان است و فعل آن مجرس از باب حضر و بجترس از باب ضرب است و جرس طایفه
و کروه است و سخن کفتن است مثل بجرس از باب تفعل و جرس بکسر اول مرا میکویند و جرس

جرسك انچيزيست كه اويخته ميشود در گردن شتر وبقفاى مى‌رسد ودراى ميگويند وجرس نيز انچيزى كه
زده ميشود تا از وى آواز آيد وجرس من الليل از شب پاره ايست وجاموس بروزن كاموس سيل خورده
است كه وجرموش بروزن صبنوز شهريست ميانه هرات وغزنه وجادوس ايضا است در بعضى از نسخ
وجادبس بفتح اول وسكون را وذال اينجا معرب كادوس است وجادرشه بزيادتى ها وجرشت
بروزن وجادرسان بفتح واو دوم قريه ايست در ... وقرجادرشا بقم قاف دهيست در اصفهان وجرسيه
بروزن سفينه انچه در زير ... امينود از كوسفند در شب است وگفته ميشود كه اجرس الطائر
از باب افعال هرگاه بشنوى تو صداى گذشتن پرنده را واجرس الحادى يعنى سرود گفت سرود گوينده
شتر واجرس الحلى يعنى صدا كرد زيور وبرابر واجرس السبع يعنى شنيد درنده صداى مردم را وتجريس آن
از باب تفعيل حاكم گردانيدن كسى است بر مال خود وتجريس بمعنى ازمودن است وبجرس بقوم سنوايد
با كروه است واجترس از باب افتعال بمعنى كسب كردن است وتجرس از باب تفعل سخن گفتن است مترجم
گويد كه مصنف اين معنى را سابق براين گفت كه تجرس المتكلم كالتجرش ليس بفكر او مكررات الجرفاس
بروزن سربال وجرافس بروزن علابط شير سخت را ميگويند وجرفاس شتر بزرگ است وبمعنى شى بكند
است وجرفسه از باب دحرج يعنى افكند وبرد او را وجرفس فلان يعنى خورد سخت الجرنفس بروزن
سفرجل مرد سترسخت را ميگويند الجرهاس بروزن سربال تناوراست وشير سخت است الجس
بفتح اول سودن بدست است مثل احتساس بروزن افتعال وجايى سودن بدست بفتح ميم است
وجس واثر وهيدن وجستن خبرها است مثل تجسس از باب تفعل واز ان است جاسوس بر
وزن ناموس وجيس بروزن امير از براى صاحب راز بدست وحواس بروزن ... ومعنى حواس
است وان پنج است باصره وسامعه وذائقه وشامه ولامسه ودر مثل است كه احسا لها
با گفته ميشود كه اولها بها وعاسها يعنى كامهاى شتران را دهنهاى شتران بجاى سودنها
دستانست از براى دانستن فربهى ولاغرى انها بواسطه آنكه شتر وقتى كه نيكو كرد خوردنرا
اكتفا كرده است بيسته بابن در شناختن فربهى شتر از سودن دست بر پشت او وسخت گرفتن
ابدان او بدست رده ميشود اين مثل در حاضر گمان ما وگفته ميشود كه فلان
مشق المحسته يعنى گشادنيست سينه فلان وحسه بجمه از باب نصر يعنى سست كرد
نگاه را باو از براى ثابت شدن انچيز نزد او وجباسه بفتح اول وشد ثانى جانوريست
است كه ميباشد در جزيره‌ها ميجويد خبرها وحمل ورود آن خبرها را بدجال وجاس بر
وزن شداد شير واست كه شكار ميكند بسبب تيزبينيها وچنگال خود وجس بكسر اول با
كردن است از براى شير وگفته خداى كه ولا تجسسوا يعنى بكيريد شما انچه اشكار است وبگذاريد

وبگذاريد

وبگذاريد انچه پوشيده است بر خداى تعالى وكاوش ميكند اندرون كاوها ومكارها
از عورتها واجتست الابل الكلاء از باب افتعال يعنى خورد شتر گياه را بدهن ها جشنس بروزن
نبهرج وشين اول معجمه است اسم محدثى است الجبعس بفتح اول بمعنى سركين ومولدات واسم مرد
است كه ميمانند داو سركين وجعسوس بروزن زنبور كوتاه زشت است وتجعس الرجل از باب
تفعل يعنى عذره كرد يا مزد وتجعس يعنى بد گفت بزبان الجعبس بروزن عصفر وجعبوس
بروزن عصفور كول لئيم مرد را ميگويند الجعموس بروزن زنبور سركين است وجعمس از باب
دحرج يعنى بنهاد سركين را يكباره والكلس واحعاس بروزن علابط ميگويند وجعاميس بروزن
قناديل درختهاى خرماست وابن لغت قبيله هذيل است وجعموسه بزيادتى هاء اين است از
بى فضيله الجفالس بروزن دراهم خبلها وسركين كردها را ميگويند تلب عجا از بتقديم عين است
حسن از باب فرح يعنى ناگوار شد ومصدر ان جعس جرسك وجفاسه بروزن صباحه مى‌آيد
وجعس بكسر اول وبروزن كتف ناتوان ودرمانده در سخن گفتن وناكرات مثل جعيفس بروزن
امير جلس جلس از باب ضرب يعنى نشست ومصدر ان جلوس بروزن سرور ومجلس بروزن
مقعد مى‌آيد واجلسته از باب افعال يعنى نشانيدم من او را ومجلس بروزن مكسر لام جاى
نشستن است مثل مجلسه بزيادتى هاء وجلسه بكسر اول حالتيست كه ميباشد بر ان نشسته
وجلسه بروزن همزه بسيار نشستن را ميگويند وجليس تو بكسر اول وجليس تو بروزن امير
همنشين تواست وجلاس تو بروزن رمال همنشينان تواست وجلس بفتح اول شتر ازرق ... است
وان عسل ودرخت است وشتر ماده اى است كه اسنان او نشاور باشد ودبان مانده است عسل
والكبين است در ظرف وجلس نيزاست كه با مطرب نشيند يا جليس زنان است بر ترکواری وجکس بلاد
نجداست وجلس بمعنى اهل مجلس است وبمعنى الجبين درخرما است وبمعنى بتى در ان وبمعنى
شراب وبمعنى کوه بلند است وجلس بکسر اول مى‌زيد که درمانده در سخن گفتن وجليى
بزيادتى ياء مشدده بر اموری سیاه وحیم است وجلطان بضم اول وفتح لام مشدده
معرب كلشان است ومجالس بفتح ميم انم اسپی است الجاموس بروزن قاموس معروف
ومعرب كاوميش است وجمع ان جواميس بروزن قناديل مى‌آيد ودرهمه وقت جاموسه
بزيادتى هاء گفته ميشود وجموس وذلك بروزن سرور مردن چيز است يا انكه بیش
انچه بكار برده ميشود در خوردن اب ودر خوردن روغن وامثال ان ثمرات وجامس
بروزن كامل از كياه اش كردن است تانك او وجمه بر ماى ناريست كه پاره از شتر
است وان برماى خشك از انست وجمه برماى نارسيست كه رطب شده است هذا ووحت

باندوکیادینده و بنزم نشده است و جسه بفتح اول انز است و کفته میشود که لیلة حباسه بضم
اول و تشدید یا بسیار شوار است سرد که فسرده می شود در آوا ب و حابس بوزن متاول نوعی از
سمار و غ و دنبلان است و شنیده لثه است ان یا در او واحد و صحح خامسه بر وزن
کامله بمعنی سنکی است ثابت و برجای در جای خود **الحجنس** بکسر اول نیک کوتاه از هر چیز است
که در او کوتاهها باشد هم از او پس الکونه را حبس و این کوتاهها نوع از انحنس مینامند پس حبز
اعم از نوع است بواسطه آنکه در او کوتاهها است پس شتر یک جنس و یک کوتاه از خار ناات و در او کوتاه
ما فهت آنکه یک ساله و دو ساله و سه ساله و ماده و لولوک و بنزوده کوتاهها و عین آن پس حیوان اجناس را
و انسان جنس و شتر جنس و کاو جنس است و اسب جنس از ذوات **مترجم کوید** که بنا بر طریقه اهل
منطقیین حیوان جنس است و اینها انواع او اند و جمع ان اجناس بر وزن افعال و جنوس بر وزن
سعود بمعنی و جنس جرکیب سرفی کاب و عین او است و حبیس بر وزن امیر عربی و در وودته در جنس
خود است و حبیس بر وزن سکیت ما هو است میان سعیدی و ذوذی و مجانس بصیغه اسم فاعل
از باب مفاعله هم جنس و هم مانند را میکویند و جنسنا الرطبة از باب نصر یعنی بخت همه رطب و نرم
شد و تجنیس از باب تفعیل از جنس است و کفته جوهری که عن ابن درید ان الاصمعی کان یقول الجنس
المجانسة من لغات العامة غلطات **مترجم کوید** که اولا مصنف عبارت جوهری را غلط نقل کرده بواسطه
آنکه جوهری کفته که الجنس الضرب من الشئ و هو اعم من النوع و منه المجانسة و التجنیس و زعم ابن
درید ان الاصمعی کان یدفع قول العامة هذا مجانس لهذا و یقول انه مولد و نکفته که جنس بمعنی
مجانسه است چنانکه مصنف کفته مکر اینکه کفته شود که حرفی از قلم مصنف افتاده و عبارت چنین است
که و من الجنس المجانسة و ثانیا انکار بحث بر این از اصمعی بجوی که جوهری ذکر کرده و دلیل که مصنف
بر غلط بودن ان کفته که اصمعی واضع کتاب اجناس است و اول کسی است که او را آورده است از عرب
که واضع کتاب اجناس بودن صورتی ندارد بواسطه آنکه اصمعی مطلق مجانسه و تجنیس را دفع نمیکند
تا اینکه کفته شود که او چون چنین سخن میکوید خود واضع کتاب اجناس است و میداند که از جنس
اشتقاق مجانسه و تجنیس میشود بلکه مراد اصمعی این است که مجانسه و تجنیس بمعنی مشاکله و یک صورت
و یک شکل بودن صورتی ندارد و عربی صحیح نیست نه اینکه مجانسه و تجنیس عربی نیست چه مجانسه بمعنی
هم جنس بودن و تجنیس بمعنی جنس بجنس فراهم آوردن عربی صحیح است چنانکه زمخشری در اساس از عرب
نقل کرده که الناس اجناس و اکثرهم انجاس و هو یجانس لهذا و هما متجانسان و جمع المتجانس الناس و کیف
یؤانسک من لا یجانسک **الجوس** بفتح اول خواستن چیزی است بجهد تمام و جوس را معدود کرد است در
میان خانها و جستجو در تاراج و غارت و کردیدن خانها در آمدن است مثل جوسان بر وزن رمضان

و اجتیاس از باب افتعال و جواس بر وزن شداد شیر را میکویند و جوعا له و جوسا بضم اول فرود آید
او و دن از ابر جوع است و حوسته بضم اول و تشدید یاء دهیت در شام و ذلک مخمص **جمیس** بن
وزن ابن اوس صحابیت یا اینکه او تحبیش بن برید و بنین معجمات **مترجم کوید** که با وجود ترددید در اینجا
درج نکرده کوتاه نباید ساخته **حبسان** بر وزن ریحان اسم است و جسوان بفتح اول و ضم سین نحوی
از کرامی ترین درخت خرما معرب کیسوان است و معنی آن کیسوی هالات **فصل الحاء**
الحبس بفتح اول بمعنی باز داشتن است مثل محبس بر وزن مقعد **مترجم کوید** که حبس و محبس بر وزن
بر وزن مقعد جای باز داشتن و زندان هست چنانکه ازهری کفته که الحبس و المحبس موضعان للمحبوس
و فعل از حبس یحبس از باب ضرب است و حبس بمعنی دلیری و جایکاه است یا کوه است و کریزه
داده میشود و حبس بکسر اول چوبی است یا سنکی است که بنا کرده می شود در کذرکاه آب از برای باز داشته
او کیر شود و حیوانات را آب دهند و تخته داده میشود و حبس مثل خوض بزرک از برای آب و حبس کیر
سنکی است از برای هودج و کجاوه است و حبس جامه تنکی است و حبس جامه ایست که انداخته میشود
برپشت کرسی از برای خوابیدن بر او **مترجم کوید** که مصنف کفته که الحبس الملزمه و ثوب بطرح الخ
و هر یک را معنی جدائی کرفته و صغانی کفته که الحبس الملزمه و هی ثوب یطرح علی ظهر الفراش بالمجلس و
المعرمه التی یبسط علی وجه الفراش للنوم و صواب است که لفظ در کلام مصنف افتاده باشد و چنین
باشد که الحبس الملزمه و هی ثوب یطرح و حبس اب جمع شده و فراهم آورده است که مادة و الفرونی یتوشنه
ندارد و حبس دست برنجی است که کرد شده است در میان فراهم وان زده است که فراهم آورده میشود با
سوار و دست برنجی او را چنانکه روغن شود خانه چنانکه صغانی کفته و حبس بدو ضمه بیاد کار را
میکویند بواسطه آنکه مال ایستادن از سواران مثل حبس بر وزن رکع و حبس هم چیزی است
که وقف کرده میشود صاحب او از درخت خرما و انکور و غیر او وقف کرده میشود اصل او که
میکنند غله و حاصل او را و حبسه بضم اول دشوار کفتن سخن است تردد هنگام سخن کردن و حیز از
اسما بر وزن امیر است که وقف کرده شده است در راه خدا مثل محبوس بر وزن مقصود و محبس بر وزن
مکرم و قد حبسه بحبسه و احبسه از باب افعال و حبس جایکاه هیئت در رقه و ذات حبیس نیز
جایکاه هیئت بمکه و از انجا است کوه سیاه ملقب باظلم و حبست الفراش بالمحدن بر وزن منبر که
مقرمه است یعنی پوشیدم روی کسترد از برای اسخوابیدن بمقرمه که جامه تنکی است کبر و وقت
خواب می اندازند مثل حبسه از برای تفعیل و حیابس ابل بر وزن شداید شتران است که باز
داشته می شود از خانهای برای کرامی و عزیز بودن انها و حبسا بر وزن عثمان ابی است نزدیک کوه
و تحبیس از باب تفعیل باز کذاشتن شد اصل او است و کرده شدن میوه او در راه خدا و احتبسه

ازباب افتعال یعنی بازداشت اورا فاحتبس ازباب مذکور یعنی پس بازایستاد او لازم ومتعدی هر دو آمده وتحبّر
علی کذا یعنی در بند شد او یا خود را برایچیزی الحبرقس بروزن سفرجل ترادارند هایی از شتران جوان است
الحبلبس بروزن سفرجل کوتاه است که ایستاده است درجای خود وازانجا نمیرود الحدس بفتح اول
بکمان وتخمین کردن وحدس کمان بردن درمعنیهای سخن وکارها است وفعل ان یحدس ازباب ضرب
است وحدس بمعنی امسک کردن ونیز بمعنی پایمال کردن وبمعنی زیادتی کردن درکشتی کرفتن وبمعنی شتاب
کردن در رفتن ورسیدن یعنی کذشتن روش متم وهیته است وحدس برطلوا حوابا بدن کوسفندان
ازبرای کشتن وخوابانیدن شتر است وحدس لهم بطعنه الوصف یعنی کفت ازبرای ایشان کوسفندان
لاغر که خاموش میکند اتش را وپخته نمیشود وحدس بحریک کروهی اند که بودند درزمان سلیمان علیه
السلام درشتی میکردند براشترها این وقتی که یاد کرده میشود اسپها میرفتند بزرکت حدس زنبود
مانند رفتن بایشان وبعضی میکویند که حدس است اسم کرده درزمان سلیمان وبنوحدس بحرکت بطن
بزرکست ازعرب وکفته میشود کسلعت بر الحداس بروزن کتاب یعنی رسید بپایان کاری که روان میکنی
سوی او یا دور کردیده است ومحدث بروزن مجلس یعنی مطلب است وتحدس الاخبار وعن الاخبار ازباب
تفعل یعنی خواست جستنها را وقصد دانستن او کرد ازانجا که دانسته نمیشود باد حرسه بحرسه ازباب
نصر یعنی نکاهداشت ویا نیکا کرد اورا ومصدران حرس بروزن بفتح اول وحراسه بروزن صباحت است
ووصف ان حارس بروزن کامل وجمع ان حرس بحرکت والحراس بروزن اعمال وحراس بروزن رمان
میاید وحرستی بحرکت وشدیاء والحدحرس بحرکت بمعنی پاسبان سلطان وجمع ان حراس است
در بلاد بنی عامر بن صعصعه وحرس ازباب ضرب یعنی دزدید مثل احترس ازباب افتعال وحرس از
باب سمع یعنی زیست روزکار دراز وحریسه بروزن سفینه کوسفند ماده دزدیده شده است
وجمع ان حرایس بروزن شمایل اید وحریسه دیوار است ازسنک که کرده میشود ازبرای کوسفند
والحرس بروزن احمد عادی است که امده است براو روزکار وحروس بروزن صبور جایکاهی است
حوسنی بفتح اول وثانی مشتاه موقیه ومقصر اخوه نیز است در دو والرّه دمشق وقلعه ایست در حلب و
بحرست منه ازباب تفعل واحترست ازباب افتعال یعنی نکاهداشتم خودرا ازو وازامثال عرب د
محترس من مثله بصیغه اسم فاعل ومفعول وهو حارس بروزن کامل یعنی نکاهداشته میشود خود را
از مثل وی واین نکاهداشته وحال انکه او نکاهدارنده است زده میشود این مثل از برای کسی که
عیب میکند پلید را وحال انکه او پلید تر از واست الحس بفتح اول جایو کردن وبمعنی از بیخ برکندن
وبمعنی تکانیدن خاکست از چارپا والحسه بکسر اول بمعنی جنبیدن وکذشتن هوا است پس میشنوی
تو اواز او را ونه می بینی مثل حسیس بروزن امیر وحس بمعنی صدا است وحس در روی است که

بکود

میکیرد زن زاییده را بعد از زاییدن وسرمائی است که میسوزاند کیاه را وقد حسه یعنی سوخانید او را ودر مثل است
که الحق الحس بالاس یعنی برسان چیزی بچیزی یعنی وقتی که امد تراچیزی از طرفی پس بلوهم بکن مثل او و
کفته میشود که نیست بحثه سوی بکسر اول یعنی شب خواید بحال بدی وحاسوس بروزن ومعنی
جاسوس است یا انکه حاسوس در تفحص جستن هاست وجاسوس بجیم در جستن های بد است وحاسوس
بد وشوم از مردم است وحاسوس سال سخت را میکویند مثل حسوس بروزن صبور ومحسه بفتح اول در
ومقعد را میکویند وحواس بفتح اول جمع حاسه شنیدن ودیدن وبوییدن وچشیدن وسودن
است وحواس بمعنی سرما وتکرک وباد وملخ وچارپایان است وحسنت له احسّ ازباب ضرب یعنی
نرم کردم از برای او مثل حسنت ازباب فرح ومصدر ان حس بفتح وکسر اول می اید وحسست الشیء
ازباب ضرب یعنی یافتم اواز نرم انجینرا واحسست اللحم یعنی کرداندم کوشت دا بر روی اخکر مثل
حسسته ازباب دحرج واحسست النار یعنی بر کردانیدم هیمه وعصاهای را بر روی اخکر و
حسست به ازباب فرح وحسیت بقلب سین بیاء یعنی یقین کمان شدم باو وحسان بروزن کتان نام
است ودهی است نزدیکی مکه ومیان واسط ودیرعاقول وشناخته میشود به حسان ودهی است
نزدیکی مکه که شناخته میشود بزمین حسان وحساس بروزن سلسال ماهی خورد است روشن کرده
بخشنده واسم است در بنوالحشاش طایفه اند از عرب وحساس بروزن غراب طعامی کوچک است
که خشک کرده میشود وشکسته شود وریزه سنکها است ومثل پاره پاره از چیزاست ووقتی که حوا
چیزی راو نمانده نوا و را وکفته حاس بروزن قطام واحسست ازباب افعال واحسیت
ازباب سین بیاء والحست باسقاط یکی ازان دو سین از شواذ است تخفیف دادن است یعنی یافتم اواز
نرم انجینرا وتحسس ازباب تفعل کوش فراداشتن است از برای شنیدن خبر اکروه وخواستن جستن ان
است در خوبی ونیکویی واحتاس ازباب افتعال بمعنی کندن شدن وریخته ستون است د
حسحس ازباب دحرج یعنی دردناک شد وتحسحس بروزن ازباب تفعلل یعنی جنبید وتحسحس الابل
الابل یعنی رفت لیتهای شتران وکفته میشود که لاحساسه بحسسه یعنی همکاه واین میکویند
اندازه فتن مال او تا انکه نماند از وچیزی وانت به من حسنک ولسنک یعنی بیار او را از هر
از جایی که امده وحساسات بروزن کتابان لشدیاء والف تا دایها است در نهایت وها
حبحبس بروزن قنفذ لقب محدثی است الحبحبس بروزن فلز نیز ستبر ودرشتی است که
سکونی نزد او نیست مثل حبحنسا بروزن سفرجل وحبحنساء بتقدیم باء وحنابس بفتح اول
قصیر است ومیکشیده درختی است سکرداباست وخنفس کسنی است که خشم کرفته وحشنوده
میشود ببینانکه چیزی باشد وخنفس ازباب حیدر خشم اورده شده وتحنفس بروزن

تقنیع جنبیدن است وبجای خواب وزدوده شدن وزایل شدن از اینجا است وحفش یحفش از باب
ضرب یعنی خورد **الحفلّن** بروزن سفرجل زن سیاهست **الحفشن** بروزن زبرج زن کم
حیا وبدزبان است ومدوح نیز امده است **الحفشاء** بروزن سفرجل مرد کوتاه ستبر شکم است و
الحلس بکسر اول کلیم است که بر پشت شتر زیر پالان کنند در زیر پالان وکلیمی است که گسترده میشود در
خانه زیر نیکوئی جامها وکلیم دیبها وحلس ضرب تیز نیز امده وجمع آن احلاس بروزن افعال و
حلوس بروزن سرور وحلسه بروزن قرده می اید وحلس چهارم از تیر قمار است مثل حلس بروزن
کتف وحلس بیت از رهنت گفته میشود که هو حلس بیته است از قبیله خانه خود است یعنی از خانه
خود از هیچ جنبید وبنو حلس بطنی است از قبیله اوذوالم حلس ماده خر است وحلیسه بضم اول
وفتح ثانی وشد یاء بروزن زبیر اسپ است از بنی حلیس ... ومحلس النبعین ... از باب
ضرب یعنی پوشید شتر را بکلیم وحلست السماء یعنی دائم ومعینه از شد باران اسمان مثل
احلس بروزن از باب افعال در هر دو معنی امده وحلس بفتح اول بمعنی پیمان وعهد است وبکسر
اول نیز امده وحلس کردن ذکوه کمینه است حاشی اعیان ... وفرمود حلس حلس
بروزن کتف بمعنی دلیر است با ادود دیر است مثل حلسم بزیادت میم بروزن ادعب و
حلس تحریک بودن جای کلیم از پشت شتر است که مخالف رنگ شتر باشد ومحلوس بروزن منصور از هر
وعور زنان است که کم گوشت باشد وخلساء بروزن حمراء گوسفندیست ماده که موی پشت او
سیاه وامیخته باشد بموی سرخ ونر احلس بروزن احمر میگویند وحلاء بیاه بضم اول وفتح الحاء
شتر ماده است که بلازم حوض ... گفته ایشان که احلس فی بیته لا ... از باب فتح یعنی لازم
آن کار شد وچسپید باو وسوالس بروزن نوافل یعنی وبادی است از بزای حواب کو دکان عرب وان
که خط میکشند بر زمین بزی شکل پنج خانه وفراهم می اورند در هر خانه پنج شکل ومیان این خانها پنج
دیگر است که خریق دران ما ... سنگ میکشند این شکلها را دران خانها وهر خانه از این خانها را حالس بروزن
کامل است واحلس البعیر از باب افعال یعنی پوشید کلیم را اشتر واحلست السماء یعنی بارید اسمان باران
بر وی دایم **مترجم گوید** که این هر دو معنی را مصنف سابق ذکر کرده در انجا که میگوید که کان ... منهما لمو
مکرر است وازین حلسه ... اسم فاعل از باب افعال یعنی گشت زمین از بسیاری گیاه مرا ومثل کلیم
واحلاء بروزن از باب افعال یعنی زبان کردن در فروختن است واحلاس بروزن ... چنین شدن
است واستحلس التام یعنی از باب استفعال یعنی سوارند کوههان شتر را ... ... واستحلس النبت
یعنی پوشید گیاه زمین را بسیاری او ومثل احلس از باب افعال **مترجم گوید** که ازین محله که مصنف
سابق براین گفت معنی این بود واستحلس فلان الخوف یعنی فلان خلقی میکند ترس را واستحلس الماء

یعنی چراید اب را وکشد ابها را واحلس احلاسا از باب افعال یعنی گشت بروزن احمر وان رنگی است میان سیاهی
وسرخی وتحلس لکذا از باب تفعل یعنی ... کرد او را ... ودور کرد او را وتحلس بالمکان یعنی ایستاد انجا ونیز کرد
محلس بفتح لام بروزن مکرم ... کشتی ... گفته میشود که ما هو الا محلس علی الدبر ...
مکرم یعنی لازم کن این کار را ... کلیم برو ... **الحلبس** بروزن جعفر وحلابس بروزن علابط
وحلبس بروزن علبط دلیر را میگویند مثل حلبیس بروزن سفرجل وحلبس بروزن جعفر ملازم از هر
چیز است که از وی جدا نشود وحلبس ... را میگویند مثل حلیس بروزن قندیل ومثال واحل حلبوس بروزن
زنبور یعنی شتر ومعیش بسیار است وحلبس از باب ... یعنی ... **الحفلس** بروزن هزبر ... است ونیز
گوشت است **مترجم گوید** که عبارت مختلف الشیاء ... از محیط الشأن ...
ماواست یعنی کوتاه پرگوشت وان صواب است بواسطه انکه مناسب پرگوشت بودن کوتاهی ... است
ومغلق گفته کما الحفلس الکثیر اللحم وحلفس ... از گوشت **حمس** از باب فرح یعنی سخت وسخت استوار
گشت ور ... وحمس بروزن کتف واحمس بروزن احمر است ... کرده شده است قریش و
کنانه وجدیله وکسانی که پیرو ایشان گردیده اند ایشان را در جاهلیت بواسطه صلابت ایشان در کیش با از برای پناه
گرفتن ایشان بحمساء بروزن حمراء یعنی کعبه بواسطه انکه سنگ او سفید است که میزند بسیاهی وحماسه
بروزن صابه دلیری است واحمس بروزن احمر دلیر را میگویند مثل بروزن امیر وحمس بروزن کتف و
احمس بروزن سال سخت است گفته میشود که سنه حمساء بروزن حمراء وسنون احامس بروزن
ابا فل وحمس بضم اول وگفته میشود که وقع فلان فی هنه الاحامس یعنی افتاد در کار بزرگ سخت یا بود
ودو حماس بروزن کتاب جاهلیت وحمس اللحم یعنی بریان کرد گوشت را وحمس فلانا یعنی بخشم
آورد مثل احمسه از باب افعال وحمسه از باب تفعیل وحمیسه بروزن سفینه گوشت بریان شده
است وحمیس بروزن ... است که پخته میشود در او نان وحمیس بمعنی سخت است وحمسه
بفتح اول بمعنی ... است وحمسه بتحریک جانوری است در دریا یا کشف است وحمس بضم اول
وحومیس بروزن زنجبیل بمعنی ... است وحمس بفتح اول بمعنی صداست در نگها ...
وحمس بکسر اول جایگاه ... است وتحمیس از باب تفعیل یعنی گرفته شدن چیزی از دادو ... و
شدن ... است ... واحتمس الدیکان از باب افتعال یعنی ... شدند ان دو خروس از
برای جنگ واحوس ... از باب انفعال یعنی ... ولیراثی الحماسه بروزن حمراء
ایمان آورد بر سیغمبر ... کرد پیش از زمان ... شدن ... وسوحمس بفتح اول ...
از ضیعه **الحمارس** بروزن علابط سخت را میگویند وشیر را نیز حمارس میگویند وحمارس دلیر
پیش رونده در جنگ است وام حمارس که نام او بکبره است ... است اوی

الحامس بر وزن قادل بجنها وکارهای بزرگ وسختهاست ونحمس از باب تفعل پلید شدن است
الحندس بروزن زبرج شب تاریک وتاریکی است وجمع آن حنادس بود ودر ادم است وتحندس اللیل از
باب تفعل یعنی تاریک شد شب وتحندس الرجل یعنی افتاد امرد وناتوان شد وحنادس بر وزن درلیو سه شب
بعد از ظلم بر وزن ماه دانست الحندلس بفتح اول وکسر لام از شترهای مادهٔ گران رفتار است ویر گوشت نست
وتحبس باین میکویند الحنس بتحریک لاغر وثابت بودن در میان جنگ کاهت از دلیری وخنس بمد منقه
بر هیزکاران را میکویند وحوکس بر وزن عملس کبوتریست که سیاه وسم میکند تو او کبوتر را که باشد درجایی زایل
ممکنه کنوا او را از انجا الحنفس بروزن زبرج بچه شتر کم خیار از وتا نت مثل حنفس بتقدیم فاء بر نون الحوس
بمعنی جوش بجیم است ودان خواستن چیزی است بجهد تمام وحوس بمعنی کشیدن دامن است وحوس بمعنی ستر
پوست تا بوانه ویر داشتن اچیزها است که بر اوست او لا فالحلا یعنی بخت نعمان بخت وبرکت قال کانا خوس
بنی فلان بفتح اول یعنی کذاشتم فلان را در حوس بنی فلان یعنی میر ومیان ایشان ومیحو لعند ایشان او کهتر
میشود کمانه لحواس عواس بروزن شداد یعنی او طلب کند ودر شب است والحلو بالحوس بروزن کر
کارهای است بزرگ که مرد دعا بدان کروه پس میبوشد ایشان را سیری میشود دنیا وخانهای ایشان و
حوساء بروزن حمراء شتر ماده ایست بخور وسخت نفس والبل حوس بضم اول یعنی شترانی اند در زیک کتله
در حرکت از نواکاه واحوس بروزن احمر یعنی دلیر واسم کرکست وحواسه بضم اول بمعنی خوابش ونوز یکاست
مثل حویلاء بروزن جراء وحواسه حوف خوابها را میکویند وبمعنی تاراج است وحوکیاء کروهی اند
از مردم ایمخته وجای فراهم امدن ایشان است وحواسات بضم اول شتران فراهم امده وشتران بسیار خوار است
وتحوس از باب تفعل دلیری نمودن ودردمند نمودن انچیزی است واقامت دن درجایی است باوجود
سفری وحونی بروزن شکوی شتر بسیار را میکویند وما زال یتحوس از باب استفعال یعنی همیشه
مراینده و درنگ میکند الحیس بفتح اول وبمعنی امیختن است و حمایی است که امیخته میشود در روغن
وکشک پرچیز کرده میشود درا وارد که کفته او بریان شده است و قد حاسه یحیسه از باب ضرب
یعنی ساخت وکرد او حیس وحیس کاید با استوارات واز امثال عرب که عاد الحیس بفتح اول یحاس یعنی
کشت تباه شده وتباه کرده میشود واصل این ان که یکی دید مردی را بی کاری پس سرزنش کرد ان مرد را
پس درنگ نکرد بعد از یافتن مردان زنش بر مثل ان بید کاری مالیکه وفات کرد شد مردی بکار بعد پس
استوار نکرد ان کار را پس بکو مید اورا دیگری پس ایستاد ان دیگر از برای استوار کردن ان پس او مرد
اورا پس کفت که وزمانه عاد الحیس یحاس وکفته میشود که رجل محیوس بر وزن منصور یعنی مردی است که
تاپیده است اورا کنزان از نژد بیره ومادر وحیکس بر باء مجهول حیسهم بفتح اول یعنی نزدیک شد
مردن ایشان وحاس الحبل یحیسه از باب ضرب یعنی تا بید ریسمان را وحیوس بروزن ستور نام است

نقل

باب السین فصل الخاء

فصل الخاء خبس الشیء

از باب ضرب یعنی کرفت اورا بکف خود وخبس فلانا حقه
یعنی ستم کرد فلان را در حق او وظلم کرد وخبوس بر وزن صبور ستم کننده است وخباسه بروزن ثمامه وخبا
بضم اول ومحاسن بمعنی غنیمت است وان مالیست که در جنگ کفار بدست اید وخبس بکسر اول کیاهی تنها
شبیه شتراست وان حمل است چنانکه صغانی کفته وخباس بروزن غراب اسم اسپی است وخباسه بنادیه ها
سرهنگی است از سرهنگهای جماعت عبدی بضم اول وفتح ثانی است واختبسه از باب افتعال یعنی کرفت
اورا بغلبه وبناراستی کرفتن واختبس ماله یعنی برد مال او را وخنابس بضم بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله
شیر را میکویند مثل خابس بروزن کامل وخبوس بروزن صبور وخناس بروزن شداد وتمام اینها
من تحتها از باب تفعل یعنی غنیمت کرفتم انچیزی را الخندریس بروزن زنجبیل شراب ومشتق از خدر
است و تغییر کرده اشت خندریس شد بااینکه خندریس لغت رومی ومعرب است وبمعنی شراب کهنه است از کندم
ایشان که خطه خندریس یعنی کندم است دیرینه وکهنه الخندلس بفتح خاء وکسر لام ماده شتر پر گوشت
سست است مثل حندلس بحاء مهمله الخرس بفتح اول بمعنی خم شراب وکسر داده میشود وجمع ان
خروس بروزن سرور دورفروشنده او خراس بروزن شداد است وخرس بضم اول خوراک زاید
شده است وخرس بضم اول بروزن صبور وشرح است در فاقل الشتی یا بفیل ستکرده
میشود از برای او خوراک زاید ونیزات که کم شیر است وخرس از باب فرح یعنی لال شد
از خم شراب وخرس یعنی کنگ لال بروزن احمر بن الاخرس بتحریک یعنی کوفته زبان شد کرطالع
گرفتگان وجمع آن خرس بضم اول وخرسان بروزن عثمان می اید واخرسه از باب افعال
یعنی کونکره زبان کرد اند خدای اورا واخرس بصیغه تصغیر اخرس بمثلی اوست وکفته میشود
که کتیبه خرساء بروزن حمراء یعنی لشکری است که شنیده نمیشود از ایشان صدایی از ارتفاع
ایشان در جنگ یا خاموش شدن از بسیار زره ایشان وتحت ادرای ایشان صدایها سالح زلان
اخرس بروزن احمر یعنی شتر است که صدای از برای او نیست در ظرف وعلم اخرس بروزن
مذکور یعنی نشان راهی کر کشته شده میشود در او وصدایی برکشتن اواز از کوه ورساء
بروزن حمراء کادر زرک سختست واثری است که نیست در او نمی و نرمی ودر کل خرس بر
وزن کتف یعنی عظیم که میخوابد وخرس بضم اول بروزن خجلی شترایست که صدایی
وخراسان شهرها است یعنی قلمرو است مترجم کوید که خراسان بضم اول بمعنی جای آفتاب
ومنا رفتن است وخور بمعنی آفتاب وآسان بمعنی جای چیز است ولغت بجزاسا و ثاشا فی نیز
یا و کنیت وخراسانی با سقاط الف از خراسانی وباسقاط هردو الف از خرسانی وخرسنی بحذف
هردو الف ونون وخراسی بحذف یاء الف است ونون وخرستی علی المراد تحریکا از باب تفعل

یعنی خورانید مادر زن در وقت شیردادن او حرف سه را و حرف ها از باب تفعل یعنی گرفت ان زن از برای خود
خوراک را تا شیر دهد و آن نیست مثل عرب بحرف سی بالفتح یعنی بصیغهٔ امر از باب تفعل بمعنی تهیه کن بصیغه
اسم الفاعل از باب تفعل مترجم گوید که در امثال میدانی لا تحرّتی لک بالسقاط ها و مذکور است یعنی
بکن ای نفس از برای خود خوراک تا شیر دهی و اگر خوار شده و گشته از برای تو بین کشته است این را
نیز کرد تا شیر دهد است و حسن کنیت از برای او که پرستار وی اوکنی و اهتمام از برای او داشته باشی زده
میشود این مثل در پرستاری هر خوردنی از برای خزبنّیٌ بروزن دحیمل یعنی زمینهای سخت و مثل
بملک حزابیتا یعنی صاحب چیز نیز بمیشود الامّن مّانٌ از باب افعلال بمعنی خاموش است مثل الزّما
ادغام کرده شده نون بمیم واشمن یعنی نرم شد در فتن کره و حرمش بروزن زبرج شب تار را
را میگویند الحَبْنُ بفتح اول بر معدنیست و آنرا بفارسی کاه میگویند و حرم الحماد کیاهی است که آنرا
بعربی شجار میگویند و معرب و بفارسی آن ستکا دانست و حنان بروزن دمان ستاره های اند که
زو میرود مثل حیحی و قطب و بنات نعش و فرقدین و ماننداینها مترجم گوید که ستاده بودن قطب
محل تامل است و گذشت در حرف طا و حرنشبه یعنی کرد بهرهٔ او را فرومایه و حوددر حنث از
باب فرح یعنی فرومایه شد و حقیقت آنرا میگویند که باشد فرومایه فی نفسه و مصدر ان حسنه
بکسر اول و نخاسه بروزن صباحه بی اید و حسنة الناقة بروزن سفینه دندانهای شتر
مایه است نزدیک باز اختن دندانهای پیش گفته میشود که جاوزت الناقة حنیتها یعنی گذشت
شتر مایه دندانهای را که پیش انداختن دندانهای پیش داشت و این در سال ششم است و وقتی که
انداخته است دندانهای پیش و این شتر ها است که بر وا میدارد نو ترا بینا و بعلاوه ورقعت
من خیسه بروزن سفینه یعنی بلند کردم او را از فرومایگی و گفته میشود این دو وقتی که کرده
او کرد چیز که میباشد در او لبغزی او و حناسه بفتح اول و نون ... تا مر باقی نک و در است
بحناسه کز از مال است و گفته میشود که هذه الامور حناس حتم بروزن کتاب یعنی این کارها
و کرد شعالست میان ایشان است و احتسب از باب افعال و قتی که میگویند کم کرده کردن فرومایه
واخت فلانا یعنی یافتم فلانرا فرومایه و استخته از باب استفعال یعنی شمرد او را فرومایه و مخیی
بصیغهٔ اسم فاعل و فتح حاء میشود خاء دون و فرومایه و بمعنی زشت روی است و عمر زن مختنه
نیز تانیث هاء است و تخاستوا از باب تفاعل یعنی گرفتند از یک دیگر او را و شتافتند با هم لبوی او
الخَفَشُ بفتح اول استهزا و ریشخند کردن است و حفش یعنی خوردن کرات و بمعنی پریشان
کردن و سخن گفتن زشت از بحث مثل افعاس بروزن افعال و خفش زادتی کردن زنان است
در کشتی گرفتن و خفش ادراک کردن یا بیان کردن اثبات در شراب میان اخفاش از باب افعال

دیگی

و تخفش از باب تفعیل و تخفش از باب تفعل یعنی افتاد بر زمین و بر پهلو خوابید و انخفش
الماء از باب انفعال یعنی از حال خود گشت اب و خفیفش بروزن امیر شراب لب باز امیزش است
و شراب مخفش بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعال یعنی شراب ببرد و مست الخَلْسُ بفتح اول گیاه
خشکی است که میروید در بیخ او گیاه تر این میامیزد مثل خلیس بروزن امیر و خلس بمعنی ربودن
است مثل خلیسی بکسر اول و شد ثانی مکسور و قصر الف و مثل اختلاس از باب افتعال یا اینکه
اختلاس ربودن تر است از خلس و اسم او خلسه بضم اول است و خلیس بروزن امیر مرد دو موی
و بمعنی انگبخته نا سرخ است که امیخته است سفیدی او با سیاهی و در و جماعت زنان میگویند
که هر زنا و حلس بدو ضمه یعنی ایشان زنانی اند دو موی و بر واحد او یا خلساء بروزن حمراء
است در تقدیر بواسطهٔ انکه خلسا نیامده است یا خلیس بروزن امیر است یا خلاسیه بکسر اول و
شد با است بحذف یا و هاء گویا جمع کرده میشود خلاسی بر خلس مثل خلس کتاب بر کتب و
خلاسی بکسر اول و شد یا فرزند میان پدر و مادر است که یکی سفید و یکی سیاه و خلاس هم
دو موی است و جوجه میان دو نوع مرغی که یکی هندی باشد و یکی فارسی و مخالس بروزن بضم اول
و بروزن مقاتل اسپی است از ... مثال یا بی غقیل یابی فقیم و تخالس از باب تفاعل یکدیگر
ربودن است الخلابس بروزن علابط سخن رقیق و تنکست و خلابس دروغ را میگویند و خلا
لس بروزن نفتح اول ناچیزانست و خلابیس بروزن قنادیل یا کار شده های از هر راهست و
وشناخته نمیشوند از برای او واحدی یا واحد او خلبیس بروزن قندیل است و خلابیس
بمعنی دروغ است و خلابیس بی راه شدن شتران است یعنی رفتن او بست رمشی که مانع میکند
را هی و شبانرا و خلابیس بروزن چینی است که نظامی از برای او نیست و روا نمیشود بر راستی
و خلابین بمعنی ناکسان و فرومایگان است و خلنبوس بروزن عضرفوط سنبل الترنج
است و خلبسه از باب دحرج و خلبس قلبه یعنی با شوب انداخت او را دل او و برد او را
الخلابیس بروزن قنادیل چرانیدن چهارپایانست و لشکر اوردن او و نیست با بعضی تا با یشان
موافقت نمیکند و یکسونیست از اب ایشان میگویند که رعیت خلموسا بروزن ...
یعنی چرانیدم بطریق مذکور الخمسة من العکد بفتح اول یعنی پنج از شمار معروفست و خماس
بمعنی خامس نرو و زن کامل است بدل کردن سین است یا و ثوب و رمح مخموس بروزن منصور
یعنی دیبای زات و جامه و روزی است که درازی او پنج گز است و حبل مخموس بروزن مفعول
یعنی زیبای است و که از پنج تار است و خمسهم اخمسهم از باب نصر یعنی گرفتم پنجیک اموال ایشانرا و
اخمسهم از باب ضرب یعنی گشتم من پنجم ایشانرا یا کامل کردم ایشانرا بنفس خود و اخمسهم از باب

فرح و یوم الخمیس بر وزن امیر معروف که روز پنجشنبه است و جمع آن اخمساء بر وزن اربعاء و اخمسه
بر وزن افعله بفتح اول است و خمیس بر وزن امیر لشکر را میگویند بواسطه آنکه پنج کرده میشد
اهنگ در ذیل لشکر را مقدمه و ساقه و میمنه و میسره و قلب میکنند و کان و خمیس اسم است و گفته میشود که ما ادری
ای خمیس الناس هو یعنی نمیدانم که چه گروه مند از مردم ایشان و خمس بکسر اول از تشنگیهای شتر است
و این برای آنست که دو روز آب خورد و روز سیم از آب باز ماند که ما این روز که از آن برگشته است پنج روز
میباشد و آن شتر را خوامس بر وزن سواحل میگویند و خمس اسم اسبی است و اسم مردی و اسم یاد
میت در یمن و اول کسی است که کرده شده است از زیلی ابن دی که معروفست بخمس و خلاه خمس
یعنی سالهاست که دور کرده شده است از آب او تا آنکه میشود نوبت آب خوردن با بچها روز سوای دو روز
که آب میاید و از امثال عربست که معنی بروه الخمس بر وزن افعال یعنی آن دو تا را که بیک کرد
قوم امده اند و صلح کرده اند تا هم نمی کوتا که هر دو از یک جا اند و جامه هم چنین است که
تار و پود او نزدیک بیک دیگر فراهم و باهم صلح کرده است یعنی آن دو تار بود هم اند همچه تار بود
حسنها باکوه اند آن دو تا کردن واحد که منتشر شده است در این کردن که کوتاه هر دو در یکجا اند
و از امثال عربست که میزنند اخماسا لاسداس بر وزن افعال یعنی کار میکنند در مکر و فنی
و این مثل زده میشود از برای کسی که اسکالی کند چنین بر دانه و اهنگ دو قصد نیز او دارد نیو سلطه
آنکه مرد هر کاه اراده کرده است سفر دور و دراز کرد اینده است شتر خود را اینکه با شامدی عن بیش
با شامد شدن تا وقتی که بکن در سفر از تشکیانی داشته باشد تو تشنگی شتر او خمس بیش است
یعنی هو یدا میکرد ایند اخماس را بواسطه اسداس بر وزن یعنی بچشاند شتر خود را از خمس تا سدس
و خمس بفتح اول و خمس بدو ضمه پنج یک است و گفته میشود که جاوا اخماس بضم اول مبنی بر فتح
و مخمس بر وزن معقد مبنی بر فتح اخر یعنی امدند پنجا پنجا و خماسا بفتح اول و ممدا انی بر وزن
بر کاه بیکاها مبنیست و اخمسوا از باب افعال یعنی کشتند پنج تا و اخمس الرجل یعنی وارد شد شتر او
روز پنجم آب و حشته مخمسا از باب تفعیل یعنی کرد او را صاحب پنج گوشه و المخمس بر وزن
معظم میگویند غلام خماسی بضم اول و شد یاء یعنی پنج وجب است که درازی او پنج گراست و گفته می
شود سداسی و سباعی بواسطه آنکه زیادتی که بسی در درازی او شش وجب و اینجا هفت وجب است
الخنابس ببدنی علابط نیست است مترجم گوید که ترکیب مذکور در تنبیهات
کتاب برخلاف است و صواب آن است که بیاید باشد بواسطه آنکه جوهری در ترکیب خ ب س
ذکر کرده است و خنابس بر وزن سر را میگویند و جمع آن خنابس بفتح اول است و خنابس بمعنی
سخت است و خنابس از شبها شبی است که سخت باشد تاریکی او و مرد سخت را که باکره تا باشد

یاد کردم و کوتاهی مترجم گوید که تنبیهات کتاب که جمله است و در تهذیب از هری بعلوم که جمله
است و صواب آنست چه خنابس بمعنی زشت را هم نقل کرده و خود نیز در ترکیب کف و خون
سنبس جون را بعضی اخذ کرده اند از این علیحده مذکور ساخته مثل حنبس بر وزن جعفر که جمع آن
خنابس است و خندس از باب دحرج یعنی تاخیر کرد مال از گفتار که رفته را و حنبسه الاسد بر وزن
قلقله تکوشت بودن شیر یا دو تا او است خنزعنه یعنی از باب نصر و خنزر از باب ضرب یعنی
و اپس شد و مصدر آن خنس بفتح اول و خنوس بر وزن سر و میاید مثل انخنس از باب انفعال
و خنس زنگ او را ایکه شد از مثل اخنسه از باب افعال و خنس الابهام یعنی کوفت شست او و خنس
نقلان یعنی غائب شد و ناپدید کرد او را مثل تخنس بر او از باب تفعل و خناس بر وزن شداد شیطانست
میگویند بواسطه غائب بودن او و خنس بر وزن رکع همه ستارها را میگویند یا ستارهای
جنس زوند مانند یا ستاره های پیکانه میباشد و آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد
و خنوس اینها آنست که ناپدید میشود چنانکه ناپدید میشود شیطان وقتی که یاد کرده شده است
خدای تعالی و خنس بحرکت و اپس شدن بینی است از رویی با بلندی کمی در سر یعنی پس در رود
اخنس بر وزن احمر و در وزن خنساء بر وزن حمراء میاید و اخنس بر وزن احمر کنیه نیز است
مثل خنوس بر وزن تنور و خنساء بر وزن عاء کاو کوهیست و ضنیمانیست این از ابراه و و اسم
اسبی است و خناس بر وزن غراب جایگاهیست و خنس بد و ضمه یعنی اهوها و جای آهوها
نیز میگویند و خنس کاو دام میگویند و انخنس از باب انفعال یعنی و اپس شد مترجم گوید که مصنف
ذکر اینمعنی در اول ترکیب کرده در انجا که گفت که خنس عنه تا آخر که تخنس تن ذکر آن مکرر است
دو هم چنین تخنس بهم یعنی ناپدید کرد ایشان را سابقا مذکور شد که تخنس نقلان غائب بد کنتر
الخنفس ه بر وزن جعفر کنتا را میگویند خنفس عن القوم از باب دحرج یعنی
تاخوش داشت آن گروه را و بیکسو شد از ایشان و خنافس بر وزن علابط شیر را می
گویند و خنافس بفتح اول جایگاهیست نزدیک انبار و دیر الخنافس بفتح اول جای عبادت
ترسایانست در کوه بزرگی بسیار بلند در غربی دجله سیاه میشود در هر سال سه روز
دیوارها و سقفهای آن دیر از جانوری که شنه است بجل و بعد از سه روز پیدا نمیشود
از آن جانور یکی هم البته و یوم الخنفس بر وزن جعفر از روزهای عربست که در آن وخنیک میان
قبایل شده مترجم گوید که مصنف مذکور ساخت که خنفس چه چیز است که یوم الخنفس منسوب
شود که چیست که جوهری گفته که خنفس ایست از عرب و خنفسه بضم اول و فتح فاء بر وزن
قرطبه همان جانورک و خنفسه بر وزن علبطه از شرابات که خشنود شونده است یا نیک چیزی از ما هم

وخنفساء بر وزن بضم اول وفتح فاء ومد آخر وخنفس باسقاط الف بمد وهم بر وزن جندب وقنفذ بر
وزن قنفذ وخنفسه بر وزن ترقوه همان جانور است سیاه که در شهر ری بسیار باشد و
خاس به از باب نصر یعنی وفا نکرد بار وخیانت کرد ومصدرش خیس بفتح اول است و
خاس الشیء یعنی تا روا شد چیزی وخاس بالعهد یعنی خلاف کرد در عهد وپیمان ومحوص بر وزن
... بر وزن مذکور وحاء مهمله وجیم والضبعه بفتح اول وضاد معجمه ...
چهار شنبه است ... پادشاهی بوده که ... یعنی صلی الله علیه وآله وسلم
... است خواهر ایشان ... که رسول فرستادند با اشعث ... اسلام او ... باز کشتند
از اسلام برگشته شدند ... که ... یا ...
للملوك لا ... یعنی ای خشم گیرنده بر پادشاه که ... از باب تفعیل ...
ثلاثات ... باب ... در سراب ومخصوص بصیغه اسم فاعل
از باب تفعل ... الجعن بکسر اول ...
... یا در ... مثل ...
اجناس بر وزن افعال ... که ... ذکر کرده مثل ...
دیگر ... بود که ... واحده ...
... وشیدن است ... میشود که ... خبیثه یعنی ...
وخیس ... است در ... وخیس بفتح اول یعنی ... وخطا کردن ویعنی ... و
... ومیشود وخیس یعنی ... است و
... از باب ضرب یعنی ... کرد در عهد وپیمان ... کرد ...
یعنی لازم شد جای خود را ... وخاسته الجیفه یعنی بوی ...
که ... بر وزن ... یعنی ...
... بفتح اول ... از باب تفعیل
یعنی ... بر وزن معظم ... بر وزن ...
... علی ابن ابی طالب علیه السلام ...
...
... بر وزن معظمه ...
که ...
فصل الدال الدجن بکسر اول ... است ...

کونیده که ... شب ... وبغاوی ... ویکسر ... بسیار ازمردم است ...
ودبس بفتح اول ... ازچیزها است وبکسر اول ...
میشود ودلبس بفتح اول جمع آن ادلبس بر وزن احمق ...
... بفتح اول وشد ...
...
... میشود ...
...
... بفتح اول ... در صغد سمرقند ...
...
بر وزن ... بکسر اول ...
... هاء است ...
بن مسعود صحابی وادبت الارض از باب افعال یعنی ...
... از باب تفعیل یعنی ... از باب تفعیل یعنی ...
...
از باب افعال ... الدبحی بحاء مهمله بر وزن ...
ودحس ... مثل دبحس ... وبمعنی ... دحس بینهم از باب منع
یعنی ... دحس یعنی داخل کردن ...
... ودحس ...
... مثل دحس از باب افعال ودحس ...
یعنی ... ودحس بالشر یعنی ...
دحس بفتح اول ... است ... وداحس بر وزن کاهل
اسب ... مثل ...
...
... بر وزن ... بخاء معجمه بر وزن ...
...
...
چهل سال ...
... بمعنی العقال و... ووزن ... العقال ...

حلوق را انجت ذکر را ذو العقال باد و نواسطة انکه جستن بر جلوى لر خنت ... جوابی از فیلان
پس شرم کرد ... دو کشتر بر مرهشادند ذو العقال را برجست بجلوى پس بافت نو ل کردن جلوى را
پر شناخت حوط صاحب ذو العقال این را که جستن اسب او بر ماده وقتی کرد یا جستن خود را و
نود او مرد بسیار بد و سر برهنه خواست از انان لب نحوذ نا این وقتی که کار برنک شد میان الثان
کسند از برای که بکوینا بانت اسب حوذ را بر جستن شد بجلوى حوط لبن کرد دست داد را با ... که
لبن داخل کرد دست داد در رحم جلوى تا انکه کان کرد که برون اورده است ان را او خاك و در ان بود
رحم را بجهر دزد او بود اناب ذکر ... نو جا افتاد این نایله مرد اش را کرده بس نامیده شد داحس بواسطة
دست برحم مادر او کردن وبرون امدن مرد اش کونا که ذو العقال پدر اوست و ... شد
باو فضل ... که اسلام من داحس یعنی این شوم تر از داحس است و داحس بر وزن دمان
و دحاس بر وزن شداد جانور کیست ... که ... کان تمام از برای شکار کردن ...
و داحن بر وزن کامل و داحوس بر وزن کافور ... است که اسکار ... میان ...
... معشوقه ... اخزان ... مدحوس بر وزن معلوم ... میکویند و ...
... مدحس بر وزن مضوف و دحاس بر وزن کتاب ... اهل و ... و ...
بر وزن حیدر بسیار از هر چیزیست الدحمس بر وزن جعفر و دحس از باب ... و دحس
بر وزن بتع سیاه از هر چیز را میکویند دلیلة دحمسه بفتح اول ... و ... و لیل دحمس
بر وزن جعفر ... است ... و دحل دحمس بر وزن جعفر و دحامس بر وزن علابط و
دحمسان بفتح اول و میم و دحمسانی ... یعنی ... کونه ...
و دحمس بر وزن جعفر ... و دحمان بفتح اول و میم ... را میکویند و دحامس
بر وزن علابط ... میکویند و دحامس ... شبهای در ازاست و تاریک
و ... ظلم است ... را منادمت میکویند دختنوس بر وزن ...
دختر لقیط بن زراره ... و مغربست ... دختر ... یعنی دختر کوارا و
... و ... کسری و کفته میشود دختنوس ... مریم کوید که
در تهذیب حاجب بن زراره است نه لقیط و همچنین در تکمله حاجب بن زراره است
و غلط کرده است مصنف و لقیط بن زراره ... از ... مصنف ...
کرده ... میکویند که دختنوس اسم ابنة حاجب بن زراره و ... دختنوس
بالتاء ... ابوها باسم ابنة کسری ... الاسم فارسیة ... الهنوع
... قال لقیط بن زراره یا لیت شعری الیوم دختنوس اذا

باب السین فصل اول دال

اتاها الحنبر المرموس م ه اتحلق القرون ام تعیس م لا بل تمیز انها مرمس الدخدنیس بر وزن
... کوشت ... بسیار است و جای ... لثات ... باب بچاریا و استخوانی کاینست ...
دو ... کوشت درون ... است ... بسیار از ... وقو ... از ... که ...
و ... مثل ... و دخس ان ... کوشت اکنه و حوان از ... کرکت
و دخس ... است ... در ... جانکه ... میشود ... در خاکستر ... است
... بر وزن فوافل میکویند و دخس بر وزن ... است ... جانور ...
در ... میکویند و دخس ... در ... ان ... و فل دخس از باب
... یعنی ... و ... بر وزن کتاب یعنی ... بسیار ... دخاس یعنی کم
... الدخماس بر وزن علابط سیاه ... میکوید
و دحنه بر وزن ... مکاری و حیله ... و کفته میشود که هو یدخمس علیك از باب ...
یعنی او ... انجه ... از ... و ... ان ... مدخمس بصیغه اسم مفعول ...
یعنی کار ... پوشیده شده الدخس بر وزن جعفر ... از مردمانست ... و ...
و ... بر وزن علابط ... و ... از باب ... یعنی در ... شد الدردبیس
بر وزن ... کا ... سخت و مرد ... بر وزن ... است و ... از
... و ... الدرداقس بضم اول استخوانیست که ... میشود میان سر و کردن ... هم
... درس الرسم از باب نصر یعنی ناپدید شد نشان و مصدر ان دروس بر وزن
... و ... یعنی ناپدید یعنی کرد باد نشان را لازم و متعدی هر دو امده و مصدر
ان درس بفتح اول است ... یعنی حایض شد ... و مصدر ان درس بفتح اول و
دروس ... و ... میکویند بر وزن حایض و درس الکتاب ...
از باب نصر ... یعنی خواند ... و مصدر ان درس بفتح اول و
دراسه بر وزن کتاب ... مثل ادرسه از باب افعال و ... از باب تفعیل و درس
... یعنی ... کرد ... و درس الحنطه یعنی ... و مصدر ان درس و
بفتح اول و ... بر وزن کتاب ... و درس البعیر یعنی ... شد ... که ...
... و درس ... یعنی کهنه کرد جامه را ... کهنه شد لازم و
متعدی هر دو امده و ... بر وزن افعال ... میکویند و ... بر وزن ...
... است و ... بفتح اول بمعنی ... است و درس بفتح اول ... است و درس
بکسر اول ... است ... میشود مثل ... بر وزن امیر و درس جامه کهنه است

درس بوزن اس و مدروس بروزن منصور وجمع آن ادراس بروزن اطفال و درسان
بروزن غلمان می آید وادریس بکسر اول پیغمبری است بعضی گفته اند که از درس گرفته اند
و مترجم گفته که غلط کرده اند که اکثر مردم بواسطه آنکه اعجمیست و اسم او خنوخ بروزن صبور و النحو
بقدر الست مترجم گوید که این بحث بر جوهری است بواسطه اینکه او گفته که و یقال سمی ادریس
لکثرة درسه و اسم اخنوخ و ابو ادریس ذکر میکویند و مدرس بروزن منبر بمعنی نوشته و مدرس
بروزن مقاتل جاییست که خوانده میشود در او قرآن و از انست مدارس یهود و دوان بروزن
ثعلب اسم حیوانیست که سر بزرگ باشد و شتر بچه که نرم باشد فکردن او و شتر بلند
دوان بروزن ... میکویند مثل ... بجای دال واو و معظم او بوده شده است
بروزن مقاتل مثل ... که ... الوده شده ... و
... خوانده است و گفته خدای که ليقولوا درست از باب مفاعله یعنی میکویند که خوانده
... یهود و خوانده اند و ادرس از باب انفعال یعنی ناپدید شد دعوس بروزن
... یعنی شتر ... الدرفس بروزن جعفر یعنی بزرگ از شتران و شتر ...
... بروزن قرطاس درهم و بمعنی علم بزرگ و بمعنی ... از باب ...
... شتر بزرگ ... تا مترجم گوید که صواب و حمل العلم الکبیر است
... اوحل چنانکه صغانی گفته ... بکسر اول ... الدردوس بروزن فردوس
... مادات ... از باب ... یعنی خاموش شد ... یعنی پوشیده ...
الدراس بروزن علابط ... از شتران ... بروزن قرطاس ...
میکویند الدرهوس بروزن ... بمعنی سختی ... بروزن درهم بمعنی سختیها مترجم گوید
که مصنف دراهس را بروزن مذکور نقل کرده و ابن عباد گفته که الدراهیس مثل الدهاریس و هی
الدواهی و کذالک الهداریس و مصنف در درس گفته که الهدارس والدراهیس الدواهی و صاحب
... در حال ... میکویند که الدهارس جمع ... مترجم گوید ... الدهاریس جمع دهریس
دراهیس گفته ... مصنف ظاهر میشود که دراهس بروزن ... ودر ...
بروزن علابط ... از ... الدس بفتح اول
از باب نصر پنهان کردن چیزیست در چیزی مثل دسیسی بکسر اول و تشدید سین اول و
قصر ... و دسی بروزن امیر ... که پنهان میکنند ... آن کرده
پنهان ... از ... بروزن ... بیان کرده
... دسس ... کتاب ... دس کثابیه ...

از برای دیدن مردم کارها را و داخل میشوند با سبق خوانان و نیستند از ایشان و دتاسه بفتح اول و شد تای
نرم که کوش است و دتاس بروزن شداد ما ... مترجم گوید که غلط کرده است مصنف و صواب دتاسه
بزیادتی هاء است چنانکه جوهری و ابن عباد و ابن فارس و ازهری ذکر کرده اند و از ضبط وهی که مصنف
گفته ظاهر است که دتاسه میباید و این دتاسه را آنگاه نیز میکویند و دسه بضم اول یاریست از برای
کودکان عرب و گفته خدای که و قد خاب من دساها یعنی دستها که قبل کرده شده است سین بیاء
مثل تظنیت که اصل آن تظننت است یعنی بی بهره ماند کسی که پنهان کرده است خدای نفس او را بواسطه
آنکه بخیل پنهان میکند منزل و مال خود را یا معنی او این است که کسی که پنهان کرده است نفس خود را با نیکو
کاران و نیست از ایشان یا اینکه بی بهره است نفسی که تباه کرده است او را خدای و در اینصورت تجانس
او معتل است و خواهد آمد و اندس از باب انفعال یعنی در زیر خاک شد الدعس بفتح اول از باب
منع بمعنی کندن طرفات و سخت پامال کردن و دعس بمعنی دحس است که داخل کردن دست
در میان گوشت گوسفند و پوست در زیر شکم او از برای پوست کندن از گوسفند و دعس بمعنی
نشانهاست و بمعنی نیزه زدن است مثل تدعیس از باب تفعیل و گفته میشود که طریق دعس بفتح اول
یعنی راهیست پر نشان و دعس بکسر اول بمعنی پنبه است و لغتیست در دعص بصاد مهمله و مدعاس
بروزن مفتاح اسم اسبیست و نیزه ایست که درد زخم میشود و مدعاس راهیست که نرم کرده اند
خاک او را رهروان مثل مدعس بروزن منبر و این مدعس نیزه ایست که نشانه کرده میشود با او و مدعس
بمعنی نیزه زننده است و مدعس بروزن مقعد جای اسپ و جلع است و مدعس نزدیک کردن با زن است
و مدعس بصیغه اسم مکان از باب افتعال بروزن مفتعل جای پختن نان ... که رده است در دشت و باد یه و جای
که نهاده میشود در او نان ملّه را از برای پختن و آن نانی است که بر روی آتش پخته میشود و بریان کرده میشود
در آنجا گوشت و مداعسه از باب مفاعله نیزه بر یکدیگر زدنست و رجل دعوس بروزن صبور یعنی مردیست
پیش شونده در جنگ الدعبوس بروزن زنبور کول که خود را میکویند الدعفس بروزن زبرج از شتران است
که اشطار میکنند نامی اشامد شترها پس میآشامد آنچه باقی مانده از پس خورده ایشان الدعکسه
بروزن فعلله بازیست از برای کبران که مینشانند او را و دست بحلقه میزنند و میگیرند بعضی دست بعضی
مثل رقص کردن و تدعکسوا از باب دحرج و تدعکسوا از باب تفعلل یعنی کردند بازی دستبند امر
مدعمس بصیغه اسم مفعول از باب دحرج و مدعمس بعین مهمله و مدخمس بخاء معجمه بدل عین و مدلمس
بهاء بدل عین و منهمس بنون بدل دال یعنی امر پنهان پوشیده ادفس الرجل از باب افعال یعنی سیاه شد
روی او بغیر علتی دنفس الرجل از باب دحرج یعنی ضایع کرد آن مرد مال خود دنقطس الرجل از باب دحرج
بمعنی دنفطس است یعنی ضایع کرد آن مرد مال خود را الدنکس بروزن زبرج ... کول و مرد کوته خود ... کسی

مثل دفناس بروزن سربال و دفنس مرد کران را میکویند و مدفنس بصیغه اسم فاعل از باب دحرج مرد
کرانیست که نابلیغ میشود از جای خود و دفناس بمعنی زن سربال یعنی زنیست بخیل است و دفناس شبانی است کاهل
که میخوابد و میگذارد شتران که تنها میچرند الدفاریس بروزن قنادیل روباهها را میکویند مترجم گوید که
ابن عباد و صغانی دفارس بی یاء نقل کرده اند دقس فی البلاد یدقس از باب ضرب یعنی دور شد در شهرها و دقس
الوتد فی الارض یعنی میخ در زمین و دقس خلف العدو یعنی حمله کرد از پشت دشمن حمله کردن و دقس البئر یعنی پر
کرد چاه را و جمل مدقس بروزن منبر یعنی شتریست سخت دفع کننده و ابل مداقیس بروزن مفاتیح و دوقسه بضم
اول دابه ایست مثل کاووس و جانوریست دفخه داده میشود و گفته میشود که این دقس و دقیسه بریناء
مجهول یعنی ندانستم که بکجا رفت و بکجا برده شد او و دقیوس بفتح اول بروزن فعیول پادشاهیست که گرفت
مسجدی از برای اصحاب کهف و دقیانوس بفتح اول پادشاهیست که گریختند از او اصحاب کهف الدقس بروزن
قطر ابریشم است مثل مدقس الدکس بفتح اول یعنی حشو و پاشیدن خاک مترجم گوید که تنها کتابی چون نسخه مثلثه
است و در تهذیب ازهری و تکمله صغانی حشو بشین معجم است که بمعنی آکندن باشد صغانی میکوید که دکست الشی
دکسا بالشی اذا حشوته و دکس بحرکت بر هم نشستن بعضی از چیزهاست بر بعضی و دکاس بروزن غراب ... را
میکویند و دوکس بروزن جوهر ... را میکویند و از چارپا و گوسفند و بسیار از انست مثل دیکس بقلب واو
بیاء بروزن ضیغم و دیکس بروزن قمطر و گفته میشود که لغة دوکس بروزن جوهر و دوکسه بزیادتی ها
یعنی گیاه خشک و توده ایست پیچیده بر هم و دیکسا بکسر دال و فتح یا یا ده بزرگ از چارپا و گوسفند است و داکس بروزن
کامل یعنی کادس است و او چیزیست که فال بد کرفته میشود با او از عطسه کردن و مثل او دو دکیسه بروزن
سفینه کروه را میکویند و ادکست الارض از باب افعال یعنی پیدا و آشکار کرد زمین گیاه را و متداکس بصیغه
اسم فاعل از باب تفاعل یعنی بسیار و بمعنی بهم ... الدلس بحرکت تاریکیست مثل دلسه بضم
اول و دلس ... تاریکیها است و دلس گیاهیست که برگ میکند در آخر تابستان یا بازماندها گیاهست جمع
آن ادلاس بروزن افعال است و ادلسنا از باب افعال یعنی یافتیم ما در گیاهی که برگ کرده بود در آخر تابستان
و ادلست الارض یعنی سبز شد زمین بگیاه و گفته میشود که مالی دلس بحرکت یعنی نیست از برای من فریب
و مکری و تدلیس از باب تفعیل پنهان داشتن عیب متاع است از خریدار و از اینست تدلیس در اسناد و
منسوب کردن حدیث و آن حدیث کردن از شیخ بزرگ ... مکر آنکه او ندیده است او را و بد رستی که شنیده است
او از کسی که فروتر از اوست یا از کسی که شنیده است از او و مثل این و کرده است این تدلیس را گروهی از معتمدین
و تدلس از باب تفعل پنهان شدن است و تدلس کردن چیزی است که کم کم و تدلس لیسیدن چارپا علف است چیز کم
از چراگاه را و ادلاست الارض از باب افعلال یعنی رسید چارپای از زمین مترجم گوید که کلام مصنف
ناتمام است و چیزی میباید و صواب چنین است که ادلاست الارض اصاب المال منها شیئا چنانکه ابن عباد

کفته و لا یدالس از باب مفاعله و لا یوالس یعنی ستم و خیانت نمیکند الدلعس بروزن جعفر و دلعس بروزن جعفر
و دلعوس بروزن فردوس و دلعیس بروزن زنبیل و دلعاس بروزن قرطاس و دلاعس بروزن علابط
شتر از شترهای ماده است در سستی اندام و دلعوس بروزن فردوس زنیست که دلیر باشد بر کار خود و نا
فرمان باشد خاندان خود را و شتریست دلیر در شب ره گذرنده در شب روی و تواناست و جمل دلعاس بروزن
قرطاس و دلاعس یعنی شتریست نام الدلمس بروزن علابط کار بزرگ است مثل دلمس بروزن زبرج و دلمس
سخت تاریک است مثل دلامس بروزن علابط درهم و معنی و دلمس اسم است و ادلمس اللیل از باب افعلال
بتاء ولام یعنی سخت شد تاریکی شب الدلهمس بروزن سفرجل دلیر کند درنده در کارها است و دلهمس شیر را
میکویند و کار مشکل کرده شده ظاهر و آشکار کرده شده است و از شبها سخت تاریکست و مرد جابک
ستیز است دمس الظلام یدمس از باب نصر و یدمس از باب ضرب یعنی سخت شد تاریکی و لیل دامس
بروزن کامل و دموس بضم اول یعنی شبیست تاریک و دمسه فی الارض یعنی دفن کرد او را در خاک
زنده بود یا مرده مثل دمسه از باب تفعیل و دمس الموضع یعنی ناپدید شد آنجا و نشان او و دمس
بینهم یعنی اصلاح کرد میان ایشان را و دمس علی الخبر یعنی پنهان کرد خبر را و دمس المراة یعنی نزدیکی
کرد با زن و دمس الاهاب یعنی پوشید پوست ناپیراسته را از برای کندن موی او و آن پوست را دموس
بروزن صبور میکویند و جمع آن دمس بضم اول است و دیماس بفتح و کسر اول یعنی پوشش است
و خانه زیر زمین و گلخن و بمعنی گرمابه است و جمع آن دمامیس بروزن قنادیل است اگر بفتح اول
باشد مثل شیطان و شیاطین و اگر بکسر اول باشد دمامیس میآید مثل قیراط و قراریط و اندمس
از باب انفعال یعنی داخل گرمابه شد و دیماس زندانیست از برای حجاج نامیده شده است دیماس
از برای تاریکی او و دمس بفتح اول کالبداست و دمس بحرکت انچه پوشیده شده است مثل دمیس
بروزن امیر و داموس بروزن فاعول خانه ضیاداست و دماس بروزن کتاب هر انچه پوشیده
است تو را و دو دمس بضم اول ماریست که اماس کننده است نای گلوی او از خشم اماس میکند
پس میسوزاند انچه را رسیده است و مدقس بروزن معظم یعنی دمناک شده است و تدمقت المراة از باب تفعل
یعنی آلوده شد آن زن و مداوسه از باب مفاعله یعنی پوسیدنست و دودمیس بضم اول ماریست
با آن و گفته میشود که جای ناپاموده دمس بضم اول یعنی او بهار ایکار رها بود الدماس بروزن علابط
شیر را میکویند و دمحس بضم اول ... سیاه از مردانست و بمعنی مرد سخت است الدمعس بروزن
هر ... یعنی ابریشم پایح است مترجم گوید که مصنف در قمقمه گفته است که قز ابریشم است و از این گفته او ظاهر
میشود که تمایزی میان اینها هست و صواب آنست که نوعی از ابریشم کنده و بدانست که از ادر ما رسی کج میگویند
یا دمقس یعنی دیبا است یا کتانست مثل دمقاس بروزن سربال و ثواب مدمقس بصیغه اسم مفعول یعنی جامه ابریشم است

کرباتند شده است با بریشم الکلابش بروزن ملابط شهریست در سرحد دهلی است تفلیس مترجم گوید که در تکلمه گفته
کرده ما نس بلدی من نواحی تفلیس و همچنین در معجم حموی نیز بلدالت و صواب آنست الدیخس بروزن جعفر
سخت کوشت نا و را میکویند گویا که مقلوب دخنس است الدکس بحریک نیم و دیناکست دنس آشوب والعرض والخلق
یعنی دیناک جامه و ناموس و خوی و فعل آن از باب فتح و مصدر آن دنس بحریک و دناسه بروزن صباحه است
پرانجیر دنس بروزن کتف است و جمع آن ادناس بر وزن افعال و مدانیس بروزن مصابیح می آید دنس
توبه و عرضه تدنیسا از باب تفعیل یعنی کرد با و چیزی که چرکناک کرد جامه و ناموس او را الدیفاس
بر وزن و معنی دفاس بتقدیم فاء است و دنافس بروزن ملابط بمعنی بدخوی است و دنفس بر وزن
زبرج زن گوجوکوال است الدنفسه از باب دحرج تباهی کردن میان آن گروه است و بر پشه انداختن سرانست
از راه خواری دفروتنی و دنفسه شکستن چشم و بکوشه چشم نگریستن را میکویند دنکس نیجه از باب
دحرج یعنی بمانشد و بیرون نیامد از برای حاجت و بیان آن گروه و این عیب است الدوس بفتح اول کوفتن بپای است
مثل دیاس بروزن کتاب و دیاسه نیز بادفتح هاء و دوس غلو در جماع کردن و یعنی خاریست و دوس
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثابت و دیس چاهی است که بر او پرده و پیچیده شده است اطراف او بسنگ و دیس جامیست از برای نان فانید کرده
نمود که کشید یعنی اگر دروغ میگوی و دفن کرده نداو اد رجاه و دس یعنی اصلاح کردن و افنا و تباه کردن
هرد و هست واز اضداد است و دس یعنی کندن و پنهان کردن و دفن کردن هرد و امست و دس و در قافیه حرکت
حرفیست که بعد از الف تاسیس باشد مثال حرکت عین مفاعل در قافیه هر نحو که حرکت داده شود جایز است با حرف
حرفیست که پیش از الف تاسیس باشد با فتح حرکت است پیش از الف تاسیس بواسطهٔ آنکه پیش الف تاسیس
حرکتی که هست فتحه است و غیر از او دیگر حرکتی نیست و دس شناساندن بکار آنکه رو و خبر ایشان است
و دس یعنی زنراست که قلب زای بسین شده و دسیس بر وزن امیر چیز ثابت را میگویند که در دوده عتبوده
و دسیس نیز ای جزو مند را میگویند و دسیس چیزیست که در سینه در سیس ابتداء دو سوی ثابت
مثل دس بفتح اول مترجم گوید که سابق بر این مصنف گفته که منه و دس الحمو بسیسها پس مکرر است دو دسه
بفتح اول ستور استوار را میگویند و دوسه بضم اول کلاه است مثال دوسه بر وزن اعجوبه دوستی بضم
اول بر وزن حتی یعنی پشته است و دس هو البعیر از باب ضرب یعنی دست یافت شتران برای بر خواستن
و تراس از باب تفاعل با یکدیگر راز گفتن است و ادرس الخبر فی الناس از باب افعال یعنی روان شد خبر
پنهان در میان مردم و بهن و آشکار شد و المراسه از باب مفاعله با کسی ابتدا کردن راز است الرطس بفتح اول
زدن بد رو و رکنه است و ارطست علیه الحجارة از باب افعال یعنی بر او رشد بعضی از سنگها بالای بعضی الرعس
بفتح اول یعنی لرزیدن و افشاندن و رفتن سستی است از ماندگی و رعشان بر وزن رمضان جنباینده سر است
از کبر و بزرگی و رعوس بر وزن صبور کسی است که می جنباند سر او از پیری و شتر ماده ایست که میجنباند سر
او از نشاط و شادی و رعوس شتر ماده ایست که رزد و بر میکرداند سمها را و از نیزها نیزه ایست که جای
جنبیدن او نرم است مثل رقاس بر وزن شداد و رعیس بر وزن امیر شتریست که می بندی تو دست او را
بپای او یا شتری است که جنبنده است و رفتن و رعس بر وزن منبر کسی است که بپیچید خواب او را
ارعز بلها وارعسه از باب افعال یعنی لرزانید او را فارتعس از باب افتعال یعنی پس لرزید او و ناقه را عسه
بر وزن کامله یعنی شتریست نشاط و شادی کننده الرغس بفتح اول یعنی نعمت است جمع آن ارغاس
بر وزن افعال میآید و رغس یعنی نیکوی و یعنی برکت و یعنی افزون شدن است و مرغوس بر وزن مفعول
یعنی برکت داشته شده و مردیست که نیکوی و بیاد دارد و مرغوسه بنیادی ها یعنی امیختن است
و مرغوسه زنیست بسیار زاینده وارغسه الله از باب افعال یعنی بسیار کرداند خدای مال او را و برکت
دهد را او مثل رغسه از باب فتح و مرغس بر وزن محسن کسی است که بنام مروود نفس خود را او
زیستن بفراخت و فخر داده میشود عیش و استرغسه از باب استفعال یعنی نعم شمرد او را الرفس بفتح
از باب ضرب و دوفسر از باب نصر یعنی زدن با بر ابر بپهلوی اسب برای دوانیدن و مصدر آن رفس بفتح اول

درفاس

و رفاس بر وزن غراب میآید و رفس البعیر یعنی بست دست شتر را بزانوی و رفاس بر وزن کتاب و آن ریسمانی است
که بزانوی شتر با او بسته میشود و رفسه بفتح اول کوفتن پایست در سینه مرفس بر وزن منبر مقعد لقب شاعر طائی است الرکس
بفتح اول برگردانیدن چیزیست بر این نحو که بر گرداند اول او را با خر او و رکس بستن رکاس بر وزن کتاب است و شتر و رکاس
ریسمانیست که بسته میشود در پیش دهن و بینی شتر بر بند دست او پس تنگ کرده میشود آن ریسمان چون از بینهای سر او
او بحیثه و رکس بکسر اول یعنی پلید است و رکس از مردم بسیار از هر چیز است و راکس بر وزن کامل وادی است و راکس گاو
که میباشد در میان خرمن گاه در وقتی که در و کرده میشود و گاوهای دیگر پیرامون او بندند و باز میگردد
بجای خود و اگر او ماده باشد او را راکسه بنیادی ها میگویند و رکوسیه بفتح اول و شکل یاء کروهی اند
میان نصاری و صابئین و رکاس بر فتح و کسر اول چیزیست که داخل کرده شده در زمان مثل میخ آخور و ارکسهم
از باب افعال یعنی نگونسار کرد ایشان او بر گردانید رکس ایشان وارکس الجاریه یعنی بر آمد پستان کنیز او پس وقتی که
فراهم آمد و سبتر شد میگویند نهد و ارتکس از باب افتعال یعنی نگونسار شد ارتکس یعنی فرو نشست وارتکس
یعنی انبوهی کرد الرماحس بر وزن علابط شجاع دلیر را میگویند و اسم شیر است الرمس بفتح اول پنهان کردن
خبر و یعنی در زیر خاک کردن و یعنی گور است مثل مرمس بر وزن مقعد و مثل راموس بر وزن کافور و جمع آن ارماس
بر وزن افعال و رموس بر وزن صبور می آید و رمس خاک گور است و رمس یعنی انداختن است و روامس
بر وزن نوافل بادهائی است که در زیر خاک میکند نشانها را مثل الروامسات بر وزن کاملات و روامس پرندهائی است
که میپرند در شب یا هر چارپائی است که بیرون میآید در شب و ترمس بمثناه فوقیه بر وزن تنصر رودیست
از برای بنی اسد وارتماس از باب افتعال فرو شدن باب است و رماس بکسر اول و ضم نون اسم مادر سنان
کلبی شاعر و مادر نعمان بن منذر است و این دو برادران اند از مادری رواس روستا بفتح اول و رواس از باب
نصر یعنی رفتن خرامان و راس السیل الغثاء یعنی برداشت و ببرد سیل خاشاک را و راس فلان یعنی خورد و فلان
بسیار و نیک خورد و گفته میشود که انه لروس بسوء بفتح اول یعنی بد دستی که او مرد بدی است و روس بضم
اول طایفه ایست که حد شهرهای ایشان پیوسته است بشهرهای صقالبه و ترک و روس بر وزن زبیر
لقب کسی است الرهس از باب منع پایمال کردن سخت است و رهوس بر وزن جرول بسیار خوار است و
ارتهس الوادی از باب افتعال یعنی پر شد رود خانه وارتهس القوم یعنی انبوهی کردند آنکروه وارتهس رجلا
الدابه یعنی بهم کوفته شد و پاهای چارپا و ارتهس الجراد یعنی سوار شد بعضی از ملخ بعضی دیگر را و
ترهس از باب تفعل یعنی جنبید و بی آرام شد الرهمسه از باب دحرج با یکدیگر راز گفتن و یعنی سخن
سربسته گفتن بیدی است و امر مرهمس بصیغه اسم مفعول از باب مذکور و مدهمس بدال المهمله یعنی
کاریست در پرده ریس از باب ضرب یعنی براه رفتن خرامنده و مصدر آن ریس بفتح اول و ریسان
بر وزن رمضان میآید و راس الشئ ریسا بفتح اول یعنی ضبط کرد او را و غلبه کرد بر او و راس القوم یعنی

بلندی جست بر از کوه و دیبون بر وزن جیحون دهی است در اردن فصل السین سابس بر وزن کامل
دهی است در واسط و نهر سابس مضاف بآن ده سجس الماء از باب ضرب یعنی از حال خود گشت مثل گل آلود شد
پس آن آب سجس بر وزن کتف و سجیس بر وزن امیر است و گفته میشود لا آتیک سجیس اللیالی بر وزن امیر و سجیس
الاوجس بضم جیم و سجیس سجیس و سجیس بر وزن زبیر یعنی هیچ گاه پیش تو هرگز و ساجسی بر وزن کاملی نشد
پاکوسفندیست از برای بنی تغلب و ساجسی از نوع چوپا سفید تا ملک شتر نیکوی بد کوار است و تسجیس از باب
تفعیل یعنی تیره کردانید آن است و سجستان بکسر اول شهریست معرب سیستان است مترجم گوید که مصنف در
سجستان را بکسر اول ضبط کرده و در باب تاء بکسر و فتح اول نقل کرده صواب آن است و سجاس بر وزن کتاب شهریست میان
همدان و ابهر سجلاطس بکسر سین و جیم و سکون لام و ضم طاء المهمله عطلی است که در زیر فرشها می اندازند و معنی
و این کلمه هم رومی است که معرب شده سجلاسر بکسر اول و جیم بنیاد و ولایتی است معرب در آنجا
و مردم آن ولایت خرمیکند سنان را و میخورند السدس بضم اول و سدس بدو ضمه جزیی از شش جزء است یعنی
شش یک مثل سدیس بر وزن امیر و سدس بکسر اول جدا شدن شتر است چهار روز آب و در روز ششم
روز پنجم است و سدس چهار یک سال پیش از نه سالگی است مثل سدیس بر وزن امیر و جمع آن سدس بضم اول و
سکون بد و ضمه میآید و سدیس بر وزن امیر نوعی از پیمانهاست و سدیس گوسفندیست که آمده است بر او
سال ششم و شلواریست که درازی او شش گز است مثل سداسی بضم اول و شکل یاء و سدوس بر وزن صبور
نیلنج است و آن معرب نیل رنگ است و آنچیزیست که از دود چراغ میسازند و بجای سرمه بچشم میکشند و
زنان عرب دست و پای خود را اگر خوش نمیکوبند آنها باو نگار میکنند و سدوس طیلسان سبز را میگویند
و آنچیزیست که در روز باران بر روی دستار و عمامه میکشند و بفتح اول نیز در هر دو معنی آمده و سدوس
بضم اول مردی است از طی و سدوس بفتح اول مردی دیگر است شیبانی و مرد دیگر است تیمی و حارث بن سدوس
بود از برای او بیست و یک پسر و سدوسان بفتح اول بر وزن خموشان شهریست در سند و چاه نیکوی فراخ
سال یافته و سدس سهم از باب نصر یعنی گرفت ششم یک مال ایشان را و سدس از باب ضرب یعنی بود از برای ایشان
ششم و اسدس از باب افعال یعنی وارد شد شتر او در روز پنجم باب و سدس البعیر یعنی انداخت شتر دندان بعد از
چهار دندان پیش راوست بکسر اول و شکل تاء اصل او سدس است و گذشت در ترت ت سرخس بفتح سین
و راء و سکون خاء معجمه شهریست بزرگ در خراسان السریس بر وزن کتف و سریس بر وزن امیر کسی است
که نمیتواند جماع کردن یا آفتیست که می آید پیش زنان یا کسی است که زاییده نمیشود از برای او و سریس زنی است
کرا است میکند و سریس سست و ناتوان است و مرد زبر کت نگاهدارنده آنچیزیست که در دست دارد
و جمع آن سراس بر وزن رجال و سرساء بر وزن شرفاء میآید و فعل آن سرس از باب ضرب است در همه و سرس
یعنی بد شد خوی او و سرس یعنی خرد مند شد و سرس یعنی آگاه شد بعد از نادانی و گفته میشود که مصحف سرس

بر وزن

بر وزن معظم یعنی مصحف است شیراز کرده شده و سرس بر وزن صبور شهریست نزدیک افریقیه مردم آن شهر طایفه اند
از خوارج که ایشان را اباضیه میگویند سرسویه بضم اول و شکل سین ثانی مضموم اسم کسی است از اجداد محدثین اسفس بر وزن
انیه دهی است در مرو و هست در جنب این مرو حاجب بناهای بسیار است السلس بفتح اول رشته ایست که بکاینه
در او مهرها گاسفید که میپوشد او را کنیزان یا گوشواره ایشان است و سلس بر وزن کتف آسان نرم منقاد رام است
و اسم سلس حریان و سلاسه بر وزن صباح است یعنی نرم خوی و سلاس بر وزن غراب برفتن عقل و خرد است و سلوس
بر وزن منصور دیوانه را میگویند و تدسلس بر بناء مجهول یعنی پنجره کرده و فروشد و سلت النخله از باب منع یعنی فرار
بیخ شاخ خرما مثل اسلس از باب افعال پس آنجه است خرما را اسلاس بر وزن مفتاح میگویند و سلت الخبه یعنی بوسیده
و کهنه شد چوب و سلسه بر وزن مجلد گیاه تریست مثل مخوی و اسلت الناقه از باب افعال یعنی انداخت شتر بچه پیش از
تمام شدن ایام آبستنی پس آن شتر ماده مسلس بر وزن محسن است و تسلیس از باب تفعیل ترکیب کردن و شانیدن [illegible]
دریاقی و جمع کردن از آنچیز جمع کرده شده است از زبرایر و زیور و میزمرها و گفته میشود که هو سلس البول بر وزن کتف
یعنی نگاه نمیتواند داشت بول خود را سلموس بفتح سین و لام شهریست در پس طرسوس سلماس بفتح سین ولا
شهریست در آذربایجان سنبس بر وزن زبرج بد خوی است از طی و سنبس از باب دحرج یعنی شتاب کرد انکس
سنبس بر وزن زبرج است یعنی شتابنده و سنبوس بر وزن سلموس شهریست در روم فرو تر از سمندو مترجم
گوید که نسخهای کتاب سمند و بهاء است و صواب سمند و باسقاط هاء است چنانکه جوهری در معجم خود ضبط
کرده و گفته متنبی و غیر او را ذکر نموده متنبی میگوید فان یقدم فقد زرنا سمندو و ان یحجم فموعده الخلیج
محمد بن سفیکس بر وزن زبیر محدث است السندس بر وزن قنفذ دیبا را میگویند یا نوع از تنک دیبا است
و معرب است بخلاف و ران السوس بضم اول یعنی خوی و یعنی نژاد و درختیست معروف که در ریشهای او شیرینی
هست و در سر شاخهای او تلخی هست و سوس کرمی است که می افتد در پشم و در خوراکها مثل گندم و جو و غیر آن
و قد ساس الطعام یساس از باب فتح و سوس از باب سمع و سیس بر وزن بتل و اساس از باب افعال و سوس
از باب تفعیل یعنی افتاد سوس بخوراک و سوس شهری و کوره ایست در اهواز در او است قبر دانیال و باره
او و باره نشر اول باره ایست که نهاده شده است بعد از طوفان بنا گذاشته است او را سوس بن سام بن
نوح و سوس شهر دیگر است در مغرب و آن دو سوس است یکی ادنی و یکی اقصی و میان ایشان دو ماه راه است
و شهر دیگر است در روم و سوسه بزیادتی ها اسم اسب نعمان بن منذر و شهریست در مغرب بر در یا هست
میان کوره جزیره و قیروان و سیواس بکسر اول شهریست در روم و سوسیه بزیادتی یاء مخفف و ها کوره ایست در
اردن و سواس بر وزن غراب علتی و دردیست که بهم میرسد و کرمی است که خنک میکند کرمی انها را در سواس
بر وزن سحاب کوهی یا جایگاهیست و درختی است و واحد آن سواسه بزیادتی ها و بهترین درختی است که هیمه
میشود از او آتش زنه و سست الرعیه سیاسه بکسر اول یعنی فرمان کردم و نهی کردم او را و او طاع کرده میشود که

فلان مجرب قد ساس وسیس علیه یعنی فلان از ماینده استاد بآموخته است وآموخته شده است وساسته
الشاة ساسا از باب نصر یعنی بسیار شد سپش گوسفند مثل اساس است از باب افعال وسوس بجربان در دیت
در سر چهار پا واو سیاسان بروزن هامان کینه کری پادشاه عجم است وساسان اکبر پسر بهمن واصغر پسر بابک
پدر کری هاست وذات التواسی بروزن حواری بکسر را کوهی است از بنی جعفر یا شعبها است که ریخته میشود
در سنوف وسناس سیاهی است در دندان ودندانیکه خورده شده است واصل آن سایس بروزن کامل است مثل ها
کر اصل ان هاپر است وسوس فرامرا وکبه از باب تفعیل یعنی ایراستار برای او کاری پس سوار شد ان کار او گفته
میشود که سوس فلان امور الناس بر بناء مجهول از باب مذکور یعنی کرده شد پادشاه اعقل فلان سبقناه
بکسر سین وهاء بضم هاء بفتح میم اوراخر هر چیز یعنی جراست مستقبل البیناء بکسر اول وما آخر راست کرده
شد وبکار ده شده مهرهای پشت است وسیسا از اسبالای شانه او وارخر پشت اوست وجمع ان سیاسی بفتح اول
وکسر سین دویم است وسیاوة بنیاد وتهاو زمین کشیده شده باریکست وگفته میشود که حمل علی سیساء الحق یعنی
برداشت او بر سوی حق وسیس الطعام از باب نصر وهمزه داده میشود یعنی سوس از باب تفعیل است یعنی افتاد در
بیرون اك وسیه بکسر اول وها وگفته میشود سیس باسقاط ها شهر بیست میان انطاکیه وطرسوس فصل الشین
شئس از باب نصر یعنی سخت سخت شد ووصف از ان شئس بروزن کتف وشاس بفتح اول وجمع شئس
بروزن امیر مثل حسان وحشین میاید وشاس بفتح اول راهیست میان خیبر ومدینه التحس بفتح اول
درختی است مثل درخت زبون سحراوی یا سفید وهسته این درخت از اوست وگرفته میشود از این کمان
از برای حنك بعدن ان التحس بفتح اول بی آرام بودن وآمد شد کردن است وکشودن خراسته ها از
دست جدا ده کشیدن مثل تشاحس از باب تفاعل وفعل از ان از باب منع است وامرشخس بروزن امیر
یعنی کار دیست پراکنده ومنطق شخیس بروزن امیر یعنی سخن کفتنی است دور وازهم واشخص فی المنطق
از باب افعال یعنی زشت کرد روی را در سخن کفتن واشخص فلانا یعنی غیبت کرد فلانرا وتشاخست
اسنانه از باب تفاعل یعنی پیش وپس شد دندانهای او ومایل شد بعضی وافتاد بعضی از بعضی
وتشاخص ما بینهم یعنی تباه شد میان ایشان وتشاخص امرهم یعنی جدا شد از یکدیکر ایشان
وتشاخص راسه من ضربه یعنی جدا شد سر او از زدن من بدو پاره وشاخص الشعاب الصدع یعنی مایل
کرد کاسه بند شکاف را پس مانده پیوسته الشرس بحرکات بدخوی وسخت کفتن خلافت مثل
شراسه بروزن سحابه ومثل شرس بروزن امیر پس انکس را اشرس بروزن احمر وشرس بروزن
کتف وشرس بروزن امیر میکویند وشرس انجیر بیست که خود باشد از درخت خار مثل شرس بکسر اول و
شرس از باب نصر یعنی مداومت کرد بچرانیدن شرس وشرس یعنی درشتی نمود بمردم واشرس بروزن
احمر لیر جانك وشیر را میکویند وارض شرساه بروزن حمراه وشراس بروزن ثمان وشراس بروزن

زنان یعنی زمینی است سخت وشراس بکسر اول یعنی بی سر پرش کشنده وزاجت والطباء اشراس بزبانی
همزه مکسوره در اول ان میکویند وشرس بفتح اول کشیدن نواست شتر مایه را بدندان وشرس جنبا
وتر کردن پوست وبدرد آوردن وسوزانیدن نواست باسهود دانبجی درشت وشرس بضم اول کری
وجرباست دلبهای شتران دابل شرسه بروزن علوبه یعنی شترانی اند که شده در لبها وشراسه بر
وزن صباحه سخت خوردن چارپا است گفته میشود که انه لشرس الاکل بروزن کتف یعنی او پر خور است و
شرس از باب نصر یعنی پر خور شد والشارسه از باب مفاعله وهم چنین شراس بروزن کتاب سختی در معامله
است وتشارسوا از باب تفاعل یعنی دشمنی کردند با یکدیکر وشرساه بروزن حمراء ابر تنك سفید است وان
امثال عربست که غر نا شرس الدهر بکسر اول یعنی بسر رامدیم تا بان درخت خارهادر وزکار وگفته میشود
که هذا جمل لم یشرس بر بناء مجهول یعنی این شتر بیست که رام کرده شده است شمس بفتح اول زمین سختی را میکو
کر کویا یان سنان است وجمع ان شماس بروزن کتاب وشموس بروزن صبور وشمیس بروزن امیر
میاید وشمس یعنی شب بناء است وانکه اهلیست معروف وشناخته شده وبمعنی شماس یعنی سخت است وشمس
بمعنی لاغر سست است وشمس شموسا بروزن سرو از باب نصر یعنی خشك شد الشطس بفتح اول بمعنی زیرکی
وعلم باوست وشطسی بضم اول وفتح ثاء وشکیاء بروزن جحجمی مرد ناشناخته بهیئات سخت است وشطس
فی الارض از باب نصر یعنی رفته زمین وشطسه بضم اول وشطس باسقاط هاء بمعنی خلاف درخو
وستز او بنود نراست وشطوس بروزن صبور خلاف کننده چیزیست که فرمان کرده شده است ودرونده
دریکسوی است الشکس بفتح اول بیش از ماه نواست بیکروز یا دوروز واو را محاق میکویند وشکس بروزن
مثل بس وشکس بروزن کتف مرد دشوار خوی است وجمع آن شکس بضم اول است وفعل ان شکس از باب کرم آ
مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در فعل ان که گفته است که از باب کرم است وصواب از باب فرح است
چنانکه جوهری گفته رجل شکس بالتسکین ای صعب الخلق وقد شکس بالکسر شکاسه وهم چنین در تاج المصا
وشمس العلوم وشکس بروزن کتف زشت وبخیل است وگفته شد او که مشاکسون از باب تفاعل یعنی
خلاف کننده ودشوار سازنده اند وتشاکسوا از باب مذکور یعنی خلاف کردند با یکدیکر وشاکس از باب
مفاعله یعنی دشوار کرفت او را الشمس معروفست وبفارسی آفتاب میکویند ومونث است وجمع ان شموس
بروزن سرور است ونوعی از شانه ونوعی از کردن بندها است وشمس دیرینه مترجم کوید که غلط کرده
مصنف که شمس بمعنی بت را بفتح اول گفته وصواب بضم اول است چنانکه جوهری ضبط وهمچنین پدر جعی از عرب
شمس بضم اول است چنانکه ضبط کرده است سمعانی وابن اثیر وذهبی وابن حجر وشیص وچشمه ایست در
بطوی است وناسیده اند عبد شمس وتصریح کرده است ابو علی بر غیر منصرف بودن او از برای علمیت وتانیث و
اضافه کرده شده است عبد با فتاب بواسطه انکه بودند که پرستش میکردند افتاب را ونسبت با بن تیمکه عبشمی

بتر خیم بعضی از حروف واما عبشمس بن سعید بن زید مناه پس اصل عبشمس بتشدید باء است که بمعنی حب
شمس است یعنی روشنی آفتاب وعین در عبشمس بدل هاء است همچنانکه در عبقر است وان کوك آب
با اینکه اصل او عب شمس است بفتح وکسر عین وهمزه آخر یعنی مثل وهمتای آفتاب وعین شمس با ضم حا بکا
در مصر وشمسان بصیغه تثنیه دو ایان اند در درون عرفیض بروزن زبیر وان سر کوهیست کشیده
شده بطرف راه بنی غاضره وشمیسان بصیغه تصغیر وتثنیه در بوستانست برابر فردوس وشما
بروزن شداد از سر کردها ی ترسایان است که تراشیده است موی میان سر را از برای همیشه وملازم
بودن کلیسا وجمع ان شمامسه بروزن فراعنه است وشماسیه بفتح اول وشدیاء محله ایست در رشق
وجایکاهی است نزدیکی رصافه بغداد وشمس یوما یتمس از باب نصر وشمس از باب ضرب وشمس از باب
سمع واشمس از باب افعال یعنی کشت روز ما صاحب آفتاب وشمس الفرس از باب نصر ومصدر ان شموس
بروزن سرور وشماس بروزن سحاب است یعنی منع کرد اسب پشت خود را از سوار شدن باو پس او آ
شامس بروزن کامل وشموس بروزن صبور وجمع ان شمس بضم اول وشمس بدو ضمه است وشموس
صبور شراب را میکویند واسم دختری جندا است وشموس چشمه ایست که دشوار است بالا رفتن بر او
وشمس له یعنی ظاهر کرد دشمنی او را وتشمیس از باب تفعیل کستردن چیز است در آفتاب وتشمیس بندگی
کردن با فتابست ومتشمس بر بناء فاعل از باب تفعل یعنی توانائی سخت وبمعنی بخیل در غایت بخل
وبمعنی ایستاده در آفتاب است وشماسه بفتح وضم اول اسم است وشامستان بفتح اول وبیم دهی است در جرجان
شامس بروزن علابط از جزیرهای یونانست وگفته میشود که او بالای سیصد جزیره است الشنس
بفتح اول بروزن احقاب اسم است وجایکاهیست بر کنار دریای فارس الشوس بحرکات نکاه کردن بکوشه
چشم از تکبر وبزرگی وخشم مثل تشاوس از باب تفاعل یا شوس کوچك کردن چشم وبهم آوردن پلك
چشم است از برای نکاه کردن وفعل شوس از باب فرح وشاوس پس انکس را اشوس بروزن احمر وجمع ان
شوس بضم اول است وشوس بفتح اول وسواك کردن بمعنی شوص بصاد است که رشتن ودیا کیزه کردن با
ودوشوس بروزن زبیر جاییکاهیست وطاء متاوس بضم اول یعنی ان است که تر زبان خشت بدن
نوادواد جاه از یکی بالا ز دوری وپیه رفتن آبجاه فصل الصاد الصاد صفاقس بفتح اول وضم قاف
شهریست در افریقیه بر کنار دریا که اشامیدن آن از چاهها است فصل الضاد الضاد ضبلت
نفسه از باب فرح یعنی ناخوش وپلید شد نفس او وضبس بروزن کتف بدخوی دشوار است مثل ضبیس
بروزن امیر وضبس کار سخت است وبمعنی مکار وحیله در است وهو ضبس شر بکسر اول یعنی او مکا
بدی است وضبیس بروزن امیر کران جان وبد ذات وضبیس بدل وکول الحق سست بدذات
ضبس بفتح اول استیزه کردن با آن خواهند الضرس بفتح اول از باب ضرب کزیدن سخت است بدندانها

وضرس سخت شدن روزکار است وضرس خاموش بودن روز دیست تا شب وعبده شدن پیمی شتر است بسنکی وتماده
شدن دهی باد وال است تا اینکه رام کرده شود باو وضرس زمینی است که کیاه او انجاد الجاست وضرس بکسر اول دندان آ
ومذکر است وجمع ان اضرس بروزن افلس واضراس بروزن احجار میاید وضرس یعنی دهنه درشت است وضرس
یعنی باران کم است وجمع ان ضروس بروزن سرور است واو نبود را ایستادن دوباره است ونابینا کردن چشم
بقع ورویی پوش است وضرس خیم وور سرا است که حرجه شده است سرهای ان وضرس سنکیست که پیچیده وبهم
آورده شده است دور چاه بار وجمع ان ضروس بروزن سرور میاید وضرس العیر شمشیریست وهمچنین ذو ضرس
بروزن شمشیر ذی کنعان حمیری است که نوشته شده بود براو که منم صاحب ضرس ونیستم که آنجا ده ومود بلکه کسی که بود
من باو دیاری نکرده مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در گفته خود که وضرس شمشیر ذی کنعان است بلکه صوا
آن بود که بکوید که ضرس شمشیر ذی کنعان است ذی ضرس ذی کنعان است چنانکه میکوید کرانا ذو ضرس یعنی
من صاحب ضرس وضراس بروزن کتاب درهیست در کوههای یمن وحرته مضروسه بروزن علوبه یعنی سنگلاخ آ
کرده او سنکها هست مثل دندانهای سکان وضرس دندانهای ازباب فتح یعنی کنده شد دندانهای او از خوردن
تر ترش دندان او را وضرس بروزن کتف کسی است که خشمکین میشود از کرسنکی وضرس دشوار خوی را میکویند
ضرس اسم اسبی است که خرید معبد از مرد فرازی وبر کردانید اسم او را وابکی پاموخته وضروس بروزن صبور شتر
ناده بدخواست که میکزد دوشنده شیر او ضریس بروزن امیر چاهیست که پیچیده شده است دور او وسنك آن
مضروسه بروزن معلوبه وقد ضرسها یضرسها از باب ضرب یعنی سنك براورد در چاه او ضریس مهرها
پشت است وضریس یعنی بسیار کرسنه است وجمع آن ضراسی بفتح اول یعنی مقصر الحواست واضرسنا از باب افعال
من ضرس بیك بروزن امیر یعنی کند کن دندان ما را از ضریس خود یعنی از خرما وخرمای غاسر وفان خنك
وضریس بروزن زبیر اسم است واضرس از باب افعال یعنی بی آرام کرد او را واضرسه بالکلام یعنی خاموش کرد
او را سخن وضرسته الحروب از باب تفعیل یعنی ازموده واستوار کرد حکمهای وضرس بروزن محدث شیر را
میکویند که محابا بکوشت شکاری خود را دفع نمیکند وضرس بروزن معظم نوعی از بکارجامه است که در او
صورتها است که کوبا دندانها است وتضارس البنا از باب تفاعل یعنی راست شد بنا وتضارسوا از باب مفاعله
یعنی جنك ودشمنی کردند با یکدیکر ورجل اخر واضرس بروزن احمر یعنی مرد دست کنك واضرس از زنی او
بر اخر است وضرس بروزن کتف یعنی شرس وبدخواست الضغابیس بروزن قنادیل جمع ازجیار است
واحد ان ضغبوس بروزن سرسور است وضغابیس شاخهای درختیست تمام وخار دیست که خورده میشود وکیاهی
مثل هلیون وآجر ضغضه بروزن مرحله یعنی زمینی است که ضغابیس بسیار دارد وضغبوس بچه روبا
ماده است ومرد سست است وضغبوس شتری است که بخت ناالداوود زیر الضغوس بروزن جرو لعرب
دار زواست ضغس البعیر یضغسه از باب ضرب یعنی فراهم آورد از برای شتر کیاه تر وپس فربه ابلغم را باو

خَمَسَ الشيء یخمسه از باب ضرب یعنی خاید او را بوسیله خمیس بر وزن زبیر مردی است که سست است
سخت کرد او را و نود است شکسته شدن او و مرد سست ناکس است الخنفس بفاء بر وزن ... و معنی
القوس بفتح اول خوردن خوراک است خمسه از باب منع یعنی کی بدادو را از پیش دهن و گفته میشود که لا اطعمه الله
الاضاهسا ولا سقاه الا قادسا دو نفرین است یعنی نخوراند خدای مگر چیزی که از گیاه پس بجوید بر پیش دهن
و ننکند بیخ خاییدن و نیاشامانا ند مگر آب خالص چیزی طاس النبت یطیس از باب ضرب یعنی دیرت داد گیا
و خواست ایکه بخیرد او پس از گیاه را حیس بفتح اول و حیس بر وزن سید کاهل میکویند فصل الطاء
الطبرس بر وزن زبرج و طبرس بر وزن جعفر بسیار دروغ کوی را میکویند الطبس بفتح اول سیاه از هر چیز است
و طبس بکسر اول کرک را میکویند و طبس بحریک و طبسان بصیغه تثنیه او دو کوره و شهر است در خراسان و اسم
الجیبت و تطبیس از باب تفعیل یعنی کل کردن است و مجرطبیس بر وزن امیر یعنی و بیناق الستر اب طحس الجاریة
از باب منع یعنی نزدیکی کرد کنیزک را الطخس بکسر اول الاصل و بیخ هر چیز است گفته میشود که هو طخس شر یعنی و بیخ
و بنیان و نهایت بدی است التِرْس بکسر اول صحیفه و نوشتهای فراهم امده است یا طرس نوشتهای است که محو
کرده شده و باز نوشته شده است و جمع ان اطراس بر وزن اشجار و طروس بر وزن سرور می‌آید و طرس
از باب ضرب یعنی سترد او را و محو کرد و تطریس از باب تفعیل سیاه کردن و دراست و باز کشتن بر نوشته شده
است و تطرس از باب تفعل پرهیز نمودن و نیاشامیدن است مگر نیکوی و خوب و تطرس از چیزی بزرگی نمودن
از آن و بهلو تهی کردن و نیکوی شدن است و متطرس بصیغه اسم مفعول از باب مذکور ... نکر نده
در کار و برگزیده شده است و طرسوس بفتح اول و ثانی بر وزن حلزون شهری است اسلامی بنا و بر ادرنه
که بوده است ... و برکشته شدن است جوی اسلام در شهر در کارها طرابلس بفتح الطاء و ضم موحده
و لام شهری است در شام و شهری است در مغرب یا اینکه شهر شامی اطرابلس بفتح همزه است مترجم کوید که تفاوت
میان این دو شهر نیست که یکی بهمزه باشد و یکی نه بلکه طرابلس را اطرابلس بزیادتی همزه در اول نیز میکویند
چنانکه صغانی و حموی و ابن خلکان گفته اند و بسیار از الفاظ را همزه در اول او می‌افزایند مثل افلاطون
و افلاطون و بقراط و ابقراط و سکندر و اسکندر و غیر اینها و گفته مصنف که اروقیه و معناها ثلاث
مدن صواب بودن لفظ او است چنانکه صغانی گفته که اطرابلس مدینه و هما طرابلسان احدهما بالشام و الآخر
بالمغرب و معنی طرابلس بالرومیه ثلاث مدن و یقال الطرابلس طرفسه از باب دحرج یعنی استوار و ثابت او را
الطرطبیس بر وزن زنجبیل آب بسیار را و غیر بسیار را میگویند است و بمعنی شتری است که سست است و شدید
او و علت بر سیری الطرفاس بر وزن سربال و طرفساء بکسر اول و مد اخر تاریکی است ... بار یکی است که گشتار
بر پهلوی درخت و طرفساء بکسر اول و مد اخر شب تاریک است و طرفسان بکسر اول و فاء تاریکی است مترجم کوید که
ظلماء یعنی شب تاریک و تاریکی هر دو آمده و از جدا کردن مصنف طرفساء را از طرفسان و گفتن در طرفساء

الظلماء و دو طرفسان الظلمه ظاهر میشود که مراد از ظلماء شب تاریک است و از اینقرار طرفساء بمعنی ظلمه را
مذکور ناخته چنانکه صغانی گفته که الطرفسان بالکسر الظلمه و کذلک الطرفساء بالمد و طرفس از باب
دحرج یعنی تند کرد و نکریستن را یا نکریست و شکست چشمها را از برای خوب دیدن و طرفس یعنی پوشیده شد
جاهای بینا و طرفس اللیل یعنی تاریک شد شب و طرفس الورد یعنی تیره و گل الود شد جای ورود
و امدن باب و طرفس الماء یعنی بینا و شد و اورد شو ندکان باب و التماء مطرنسه بر بنا و فاعل از باب
مذکور و مطنفسه بنون بدل راء یعنی اسمانی است پوشیده شونده در ابر الطرمساء بکسر اول و مد آخر
تاریکی تا بر روی هم بودن تاریکی است و طرمساء ابر تنک است و طرمساء بمعنی کرد است و طرموس
بر وزن سرسود نانیست که بر روی اخکر و خاکستر پخته شده است و از اکاچ میکویند و طرمسه
از باب دحرج کرفته شدن و بمعنی نکو منار کردن و بمعنی کریختن و بمعنی ستردن نوشته و بمعنی بهم
کشیدن پیشانی و ابرو و بمعنی روی ترش کردن است و اطرمس اللیل از باب افعلال یعنی تاریک شد
شب و اصل ان اطرمس است قلب و ادغام شده الطس بفتح اول یعنی طشت است که بفارسی
طشت و لکن میکویند مثل طسه بزیادتی هاء و طسه بکسر اول و جمع ان طسوس بر وزن سرور و
و طساس بر وزن رجال و طسیس بر وزن امیر و طستات بالف و تاء می‌آید و کننده و سازنده
ان طساس بر وزن شداد میکویند و پیشه او طساسه بکسر اول است و طسه از باب نصر یعنی دشمنی کرد
او را و طسه یعنی کنک و ابکم کرد او را و طسه فی الماء یعنی فرو برد او را در اب و گفته میشود که ما ادری
این طس یعنی نمیدانم کجا رفت مثل طسس از باب تفعیل و طعنه طاسه بر وزن ماده یعنی نیزه زدنی است
که رسنده است بدرون و طشان بر وزن کتان کرد و دود است وقتی که انگیخته میشود طمس الجاریة
از باب منع یعنی نزدیکی کرد کنیزک را الطعموس بر وزن سرسود و نوعی هیکل بد هیات از دیوها و شیاطین
است و طعموس زشت و پلید از غولهای بیابان و غیر اینها است الطغرس بر وزن زبرج نوع انسان است
طفس الجاریه یطفسها از باب ضرب یعنی جماع و نزدیکی کرد کنیزک را و طفس فلان طفوسا بر وزن ... در
یعنی مرد فلان و طفاسه بر وزن صباحه و طفس بحریک پلیدی مردم است و وقتی که نکاه نداشته است
نفس خود را و هو طفس بر وزن کتف یعنی او پلید و مجبل است طلس الکتاب یطلسه از باب ضرب یعنی
سترد و محو کرد نوشته را مثل طلسه از باب تفعیل و طلس بکسر اول نوشتهای فراهم امده یا سترده شده است
و طلس چرکین از جامها است و طلس پوست ران شتر است وقتی که افتاده و ریخته است موی او
و طلس کرک موی ریخته را میکویند و طلس بفتح اول طیلسان سیاه را میکویند و طلاسه بفتح اول
و شد لام پاره رکوئی است که از برای ستردن مالیده میشود بر لوح و تخته نوشته و اطلس بر وزن احمر
جامه کهنه است و کرکی است که در رنگ او تیرکی باشد مایل بسیاهی از غایت سرخی و انچه بر رنگ کرک

باشد او را اطلس میکویند و اطلس مردی است که انداخته شده است بقبیح و زشت و اطلس سیاه را میکویند
مثل حبشی و مثل او و اطلس چرکین و چرکین است و اطلس اسم سک است و اطلس دزد را میکویند و اطلس
بالشیء علی وجهه یطلس از باب ضرب یعنی اورد ان چیز را بر روش و طریقه و راه او و طلس بصره یعنی
برد بینائی چشم او را و طلس بها یعنی کوزید و طلیس بر وزن سکیت کور را میکویند و طلس بر فی السجن یعنی
انداخته شد زندان و طیلس بر وزن صیقل و طیلسان بزیادتی الف و نون بحرکات ثلاث در لام روایت شده
است از قاضی عیاض و مشارق و غیر او مترجم کوید که غیر او نوعی است که در هند بجوید شکل کرده معرب است
و اصل او بفارسی تالشان است و طیلسان بنا بر انچه ابن قرقول در مطالع الانوار گفته شبیه بردائی است که
نهاده میشود بر سر و دوشانه و پشت و صغانی گفته که الطیالسه هی التی تکون فوق العمامه و گفته مصنف
که اصلش تالشان صواب تالشانه است بواسطه انکه تالشان طایفه تالش است و این جامه را تالشانه میکویند
از جهت پوشیدن ایشان چه در بلاد ایشان باریدن باران بسیار است و اکثر اوقات این جامه را بر روی
دستار و کلاه از برای محافظت از باران بپوشند و گفته میشود در دشنام یا بن الطیلسان یعنی ای پسر تالشان
و مراد این است که تو عجمی ای و عرب نیستی و فعل این تطلس و تطیلس می‌اید چنانکه بطلیوسی در شرح فصیح
گفته و جمع ان طیالسه بر وزن فراعنه است و هاء در جمع از برای عجمی بودن است و طیلسان کشوری است
فراخ از نواحی دیلم و انطلس امره از باب انفعال یعنی پوشیده شد کار او الطلسا بکسر اول و سیم و مد آخر تیغی است
که فتلیه در بینا بافتهای او و طلی پنبت و طلساء تاریکی است و گفته میشود که لیلة طلسا نه بنون یعنی شب
تاریک و ارض طلسانه یعنی زمینی است که ابی در او نیست و طلس از باب دحرج یعنی بر هم کشید روی را
الطلمیس بر وزن سفرجل لشکر بسیار را میکویند مثل طلمیس بر وزن شدیل و طلمیس تاریکی شب است
اطلنسی العرق از باب افعنلال یعنی روان شد خوی بر همه تن او الطمرس بر وزن زبرج بسیار دروغکوی
و بمعنی ناکس فرو مایه است و طمروس بر وزن زنبور نانی است که بر روی اخکر و خاکستر پخته شده است و بمعنی نر
کوسفند است و طمرساء بکسر اول و مد آخر مثل طرمساء کرد کردن باد است در روز و طمرسه از باب دحرج
بمعنی کرفته شدن و بمعنی نکو منار شدن است الطموس بر وزن سرور نا پدید شدن و سترده شدن است
و فعل از این بطمس از باب ضرب و یطمس از باب نصر می‌آید و طمسه از باب نصر یعنی سترد و محو کرد نشان
او را و مصدر این طمس بفتح اول می‌اید و طمست الشیء یعنی از بیخ ستردم نشان از چیز را و از این است گفته خدای
که و اذا النجوم طمست یعنی وقتی که از بیخ سترده شد نشان ستارها و گفته خدای که و اطمس علی اموالهم یعنی
ببر از بیخ و پایان ایشان را و طمیس بر وزن زبیر یا طمیسه بزیادتی هاء یا طمیسه بر وزن سفینه شهری است در
طبرستان و طمس بعینه یعنی نکاه کرد نکاه کردن دوری و طمس الرجل یعنی دور شد از مردم و طامس مرد ... دان
کامل یعنی دور است و جمع ان طوامس بر وزن فواعل می‌آید و رجل طامس القلب یعنی مرد بیشعور و دل

جل طمیس بر وزن امیر و مطموس بر وزن منصور یعنی مردیست که رونده است بینائی او و بیخ چشمهای او طمیسه
بر وزن سحابه اندازه کردن منع و کشت است بحدس و کمان و فعل ان از باب ضرب می‌اید و انطمس از باب
انفعال و تطمس از باب تفعل یعنی سترده و ناپدید شد رعیف طلس بفتح اول و ثانی و شد ثالث بر وزن
عملس یعنی نان کرده است خشک یا کرده است سبک تنک و طلسه از باب دحرج یعنی رنج کشید در کار
کردن و بمعنی پنهان کردن و پوشیدن و پنهان کردن در چیزی و بمعنی کینه و رشک است الطلفس
بحریک تاریکی سخت است طنفس از باب دحرج یعنی بد شد خوی او و بعد از نیکوئی مترجم کوید که ترکیب
مذکور در نسخها ابر حیث و صواب ان است که بسیاهی باشد چه جوهری در ذیل ترکیب طنفس ذکر
کرده و طنفس یعنی پوشید جامهای بینا و طنفسه بحرکات ثلاث در طاء و فاء و بکسر طاء و فتح فاء
و بعکس ان واحد طنافس بر وزن دراهم است و ان بمعنی کستردنیها و جامهات و بوریائی است بافته
شده از برک درخت خرما که پهنای او یک کز است و طنفس بر وزن زبرج بدناخوش و زشت است الطوس
بفتح اول ماه را میکویند و طوس یعنی پا مال کردن و سپردن در زیر پای است و طوس نیکوئی روی
روی و ابداری او است بعد از بیماری و طوس بضم اول همیشه بودن چیز است مترجم کوید که مصنف
طوس را بدوام الشیء تفسیر کرده و معنی ان مذکور شد و این غلط است و صواب دواء المشی است یعنی
داروی بیرون رفتن چنانکه صغانی و ازهری و غیر او گفته اند و طوس داروئی است که اشامیده می‌شود
از برای نکاه داشتن چیزها در خاطر مترجم کوید که این دارو را ذو بطوس نیز میکویند چنانکه زمخشری
در اساس میکوید که شرب فلان الطوس ای الاذریطوس و طوس شهری است معروف و شناخته شده
و طواس بر وزن سحاب جایکاهی است و طواس شبی است از شبهای محاق و طاس ظرفی است که اشامیده
میشود در او و طاووس بر وزن کافور پرنده ایست معروف و تصغیر ان طویس بر وزن زبیر است بعد
حذف زیادتیها و جمع ان اطواس بر وزن اصحاب و طواریس بر وزن قنادیل می‌اید و طاوس صاحب
جمال از مردان است و طاوس نقره را میکویند و زمین سبز است که در او هر کونه از کیاه هست و طواویس
بر وزن قنادیل دهیست در بخارا و طویس بر وزن زبیر مخنث و سست در عزت و حمیتی است که بود
که نامیده میشد طاوس پس وقتی که سست و دو تا شد نامیده میشد بطویس بر وزن زبیر و کنیه که داشته
بود با بی عبد النعیم و او اول کسی است که سرود گفت مردم را در اسلام و گفته شده در مثل عرب که هو اشام
من طویس یعنی او شوم تر از طویس است و بود که میگفت که بد دستی که مادر من میرفت سخن چینی میان زنان
انصار پس زائید مرا در شبی که رحلت کرد پیغمبر از دنیا و از شیر باز کرد روزی که مرد ابو بکر و رسیدم بخواب
دیدن و احتلام روزی که مرد عمر و خواستکاری کردم روزی که کشته شد عثمان و زائیده شد از برای من
فرزند روزی که کشته شد علی بن ابی طالب پس کیست مثل من و مطوس بر وزن معظم چیز نیکو است و ماده

ابن طوس به بر بنای مجهول یعنی نمیدانم که بکجا برده شد او و نقطوس... از باب تفعل یعنی آراسته شد
آن زن طُهْرُس بضم طاء و هاء دهیست در مصر طَهَس فی الارض از باب منع یعنی داخل شد در زمین
پای بر جای با پنهان و گفته میشود که ما ادری این طهس بر بنای فاعل و طهس بر بنای مجهول یعنی نمیدانم
که بکجا رفت و بکجا برده شد الطَّهْلِیس بر وزن قندیل لشکر بسیار است مترجم گوید که صواب این بود که بگوید
که الطهلیس که مرحل و قندیل بواسطه آنکه طهلیس مقلوب طهلیس است و نظا و قیها او ندارد مکر در قلیم
و ناخیر لام الطَّلْبَس بفتح اول عدد و شماره بسیار است و هر چه در روی زمین است از خاک و خاکرو به و یا
اینکه طلبس از باب ضرب بسیار شد است مثل عکس و مورچه و خزندهای در زمین با نرم و ارو شد از خاک سیاه طلیس
دیبا است مثل طلس بزیادتی لام در همه با بسیار از هر چه از ریگ و آب و غیر اینها است و طلیسیا بضم و بفتح
اول و سین و ضم شهریست در اندلس مترجم گوید که صواب طلیسانیه است چنانکه صغانی گفته و اگر طلیسا
باشد جای او ترکیب مذکور نیست و طلس یطلس از باب ضرب یعنی بسیار شد فصل العین مع الباء
بضم اول و بوزن حرقوص و عبد وس بفتح اول و ابن نادر است اسم است و گفته میشود که سین زیاد است بفتح
اول نادر نیست مترجم گوید که صواب با جیم ترکیب است از ترکیب تبس عَوْبَس بر وزن جوهر اسم شتر ماده است
بسیار شیر عبس و جهه یعبسه از باب ضرب یعنی ترش کرد روی را و مصدر آن عکس بفتح اول و عبوس بر وزن
سرور می آید مثل عبس از باب تفعیل و عابس بر وزن کامل اسم شمشیر است و اسم شیر است مثل عبوس بر وزن
صبور و عباس بر وزن شداد و عابس بنام کوی است و عباسیه بر وزن شلاد بیه دهی است در نهر الملک و شهری
در مصر نامیده شده است باسم عباسه دختر احمد بن طولون و دهیست نزدیک طایف و گفته شد خدای
که یوما عبوسا یعنی روزی است که بر و ناخوش که ترش میشود از هیبتها و عبس بحریک آنچه او چفته است بد
شتران از بولها و سرگینهای که خشک میشود بر دمها و قد اعبست الابل از باب افعال یعنی گشت صاحب شتر
عبس و عبس الوسخ فی یده از باب منع یعنی خشک شد چرک در دست او و علقمه بن عبس یکی از اتش
کرکردیت کردند عثمان را و عبس بفتح اول گیاهی است خارسی او شاید با بید بوی است چنانکه در تکلمه است
یاسمین است که از ابن خوف میگویند بلغت اهل مصر و عبس بفتح اول کوهی واقع است در دیار بنی اسد
محله ایست در کوفه و عبس بن بغیض پدر قبیله ایست و عبیس بن هشام بر وزن زبیر شیخی است از برای
طائفه شیعه و عبوس بر وزن تنور جایگاهی است و عبوس بر وزن جرول فراهم آمده بسیار است و تعبس
از باب تفعل یعنی روی ترش کرد عَبْقَس بر وزن جعفر و عبقوس بر وزن عصفور جانوری است و عبنقس بر
وزن غضنفر بدخوی است و یعنی نازک و تمام اندام دراز از مردان است و کسی است که جدهای او نجابت دارند
و مادر او و هر دو عجمی باشند و عبقسی بر وزن جعفری نسبت بسوی عبقس است و عبنقا بفتح اول و قاف
و قاف و مد آخر شادمان را میگویند و عبا تیس بر وزن شاویل باز ماندهای خشک بمانند چیزها است مثل تا نید

از بیماری و جراحت و غیر آن مثل عقابیل عقاس بر وزن شداد اسم جبلی است العَتْرَس بر وزن جعفر و عترس
بفتح اول و ثانی و شدواو بر وزن عدو مرد کوشتین سطبر از خویش بزرگ تنا و راستکه بندهای اعضای او سطبر باشد
از مردم و درشت و سطبر باشد جای تنگ جستن از جای با و عتریس یعنی شیر و خروس است مثل عترسان بضم
اول و عتریس بر وزن قندیل کردنکش خشمکین را میگویند و عتریس غول بیابانی نر و کاو بزرگ
سخت است مثل عنتریس بر وزن زنجبیل و عترسه از باب دحرج گرفتن بشدت و سختی است و بدی
و درشتی و سطبری است و عنتریس بر وزن زنجبیل شتر ماده ایستکه استواری دارد العَجْس بحرکات
ثلاث در عین مقبضه کمان است مثل معجس بر وزن مجلس و عجس گروهی از میان شب یا آخر او است و عجسته
من حاجته یعجسه از باب ضرب یعنی باز داشت او را از آن و خلجا او و گرفت او را و عجوس بر وزن صبور
ابر گران است و عجوس باران دیر آن را میگویند و عجست به الناقه تعجس از باب ضرب یعنی برگرداند شتر ماده
او را از راه از شادی و نشاط او و اعجس بر وزن احمر کسی است که سخت است عجس بفتح اول یعنی میان او
و عجاساء بفتح اول و مد آخر پاره بزرگ از شتران است و بعض آخر بیز آمده و عجاساء از شتران یکی او است جمع
آن نیز عجاساء است و عجاساء باز دارندها از کارها است و عجاساء ریگستان بزرگ و معتنی است و عجس
بر وزن مقدس یعنی عجز و سرین است و جمع آن اعجاس بر وزن افعال است و عجسه بضم اول ساعتی است از شب
و عجوس بر وزن سرور و رفتن عجاساء از شتران است و عجوس بکسر اول و فتح جیم مشدده بر وزن سلوس کوسفند
است و فحل عجیس حرامی است که آبستن نمیکند مترجم گوید که مصنف فحل عجیس گفته و تفسیر آن نیز
مذکور است و این غلط است و صواب فحل عجیس است چنانکه جوهری و ابن فارس و غیر او گفته اند و القاح
در فحل از مردم میباشد گفته میشود که القح الرجل النخله ای احبلها و استاد الفاح بفحل نخل مجاز است مثل
الحقت الریاح الشجر و عجیسی بکسر اول و شد ثانی و قصر آخر رفتن بد و نان است و عجیس عجیس بر وزن
زبیر و عجیس بر وزن امیر گذشته و شرح ش مترجم گوید که عجیس عجیس را مصنف در اینجا ذکر نکرده
و صغانی در اینجا ذکر کرده و تعجس امره از باب تفعل یعنی از پیکار او و وقت و تعجست الارض غیوث یعنی
رسید زمین را باران بعد از باران دیگر و تعجس الرجل یعنی بیرون آمد آن مرد در ساعتی پیش از صبح
و تعجس بهم یعنی باز داشت ایشان را او و زمان دراز بود و تعجس یعنی پس رفت و تعجس فلانا یعنی سر
زنش کرد فلان را بر کاری و تعجسه عرق سوء از باب تفعل یعنی باز ماند بسبب بدرگی از نیز کوار بها
و متعجس بر بنای فاعل از جاب مذکور و تکبر کننده را میگویند العَجَنَّس بر وزن عملس شتر درشت سخت
سطبر است و عجانس بر وزن دراهم جمع او است میگویند مقلوب جانس است العَدَبَّس بر وزن عملس
استوار آفرینش است از شتر و غیر او و جمع آن عدابس بر وزن دراهم میآید و عدبس یعنی تند
خوی و درشت سطبر است و عدقبس اسم مرد نیست و ابو العدبس کنیه منیع بن سلیمان است مترجم گوید

غلط کرده است مصنف و اسم ابو العدقبس بلکه صواب تبیع بن سلیمان است چنانکه ابن حجر در تقریب ضبط
کرده اینجا که میگوید که تبیع بمثناه ثم موحده مصغر ابن سلیمان و ابو العدبس بفتح العین و الدال المهمله
و تثقیل الموحده و السین المهمله عَدَس یعدس از باب ضرب یعنی خدمت کرد و عدس فی الارض یعنی رفت
در زمین و مصدر آن عدس بفتح اول و عدس بحریک و عدس بر وزن خطاب و عدوس بر وزن سرور
می آید و عدس المال یعنی چرانید چارپایان را و مصدر آن عدس بفتح اول است و عدس بفتح اول یعنی حدس و بیکمان
گفتن است و یعنی سخت سپردن و پایمال کردن زمین است و یعنی کوشیدن نیز آمده و عکس بر وزن زفر
مردی است یا عدس بدو ضم است یا عدس بن زید بن عبد الله بن دارم بدو ضم است و غیر او بر وزن زفر است
و عدس بر وزن صبور زن دلیر است و گفته میشود که رجل عدوس السری بر وزن صبور یعنی مرد توانا
توانا بر رفتار و عدس بحریک دانه معروف است و عدسه بزیادتی هاء یکی از آن دانه است و عدسه جوششی
که بیرون می آید بر تن و بدن پیس میکند و تعدس بر بنای مجهول آنرا گویند عدوس بر وزن منصور است
یعنی عدسه برآورده و عدس بحریک بنی بر سکون آخر راندن و بانگ زدن بر استرها است و اسم استر هم
هست و اسم مرد نیست که بوده است در شتی کننده بر استرها در روزگار سلیمان علیه السلام یا اینکه
او حدس بحاء مهمله است و گذشته در شرح آن مترجم گوید که مصنف در حدس گفته که کروهی بوده اند
و در اینجا گفته که مردیست و صواب کرده است چنانکه صغانی گفته و عدسته بر یعنی گفتم با او عدس و بنو عدس
بحریک قبیله ایست در طی و قبیله ایست در کلب العداس بر وزن علابط العجز بسیار است از حنظل گیاه تر یا آنجا
و گفته میشود که کلاء عداس یعنی گیاهی است تر که خشک در او بسیار است الفَرْدِس بر وزن زبرج و عرابیس بر
وزن زنجبیل و کاهی که شده داده میشود عین عرببس یا اینکه و هم هست که عین زمین سخت درشت و نرم
است برای فرود آمدن در او نیست الغرنکس بر وزن سفرجل از شتر سخت است و ناقه عرندس و عرندسی
بزیادتی هاء یعنی شتر ماده ایست سخت و عرندس سیل بسیار در را میگویند و عرندس شیر را میگویند و عراد
بر وزن قنادیل جای فراهم آمدن هر دو استخوان است از مردم و غیر او و عرس از باب حرج یعنی الفکند
او را العروس بر وزن صبور مرد و زن تا زه خواستکاری شده است مادامیکه در سور کردن اند و جمع آن در
مرد عرس بدو ضم است و در زن عرایس بر وزن شدایل است و عروس قلعه ایست در یمن و گفته ایشان در مثل
که لا عطر بعد عروس اصل مثل آنستکه اسماء دختر عبد الله علاقه اسم شوهر او عروس بود و مرد بس خواستکار
کرد او را مردی چیند دهن بدبوی بخیل زشتی پس وقتی که اراده کرد رفتن پیش آن زن را گفت آن زن
که اگر رخصت داده بودی میشودم ابن عم مرده خود را پس گفت بکن آن زن: ابکیک یا عروس الاعراس
یا ثعلبا فی اهله واسدا عند الباس: مع اشیاء لا یعلمها الناس: یعنی گریه میکنم بتو ای مرد خندان
ای آنکه روباه بودی میان اهل و عیال خود یعنی آهسته و هموار و چالاک بودی در میان ایشان

باب السین فصل اول العین

و شیر بودی در وقت سختی با چیزهائی که نمیدانند آنها مردم گفت شوهر او که چیست آن چیزها پس گفت زن: کان
عن الهمه غیر نعاس: و یعمل السیف صبیحات الباس: یعنی بود از اهمال کردن بکاری غیر کاهل و بینکی زن و بکار میبرد
شمشیر را با مدادها سختی پس گفت آن زن یا عروس الاغر الازهر: الطیب الخیم الکریم المحضر: مع اشیاء له لا تذکر:
یعنی ای عروس سفید روی و روشن و نیکو خوی بزرگوار منظر با چیزهای که یاد کرده نمیشود مرد گفت چیست آن چیزها
که یاد کرده نمیشود پس گفت زن: کان عیوفا للخنا و المنکر: طیب النکهه غیر ابخر: ایسر غیر اعسر: یعنی بود غیر خواهنده
فحش و چیزهای ناشناخته بلکه خوشبوی بی گنده دهن توانگر غیر پیچیده پس دانست شوهر اینکه کنایه و تعریض سر بسته
با و میگوید پس وقتی که رفت پیش آن زن گفت فراهم آر بسوی خود بوی خوش خود را او نکر دید بوی دهان آن زن
که آلوده شده است پس زن گفت که لا عطر بعد عروس یعنی بوی خوشی بعد از عروس نیست با اینکه خواستگاری
در نکرد مردی زنی را پس فرستاده شد آن زن بسوی او پس یافت آن زن را خوشبوی نکرده پس گفت کجا است
بوی خوش تو پس گفت آن زن که پنهان کرده ام او را پس مرد گفت: لا مخبا لعطر بعد عروس: یعنی جای پنهان
کردن نیست از برای بوی خوش بعد از خانه شوهر آمدن زده میشود این مثل از برای کسی که ذخیره کرده نمیشود از آن
چیز نفیسی و گرامی و عروسین بصیغه تثنیه عروس قلعه ایست در یمن و وادی العروس جایگاهی است نزدیک
مدینه و عرس بکسر اول زن آمرد و مردان زنان است و عرس شیر ماده است جمع آن اعراس بر وزن اصحاب می آید
و ابن عرس جانوری است چشم دریده خرد کوش و بفارسی موش خرما میگویند و جمع آن بنات عرس می آید این چنین
جمع کرده میشود نر و ماده و عرسی بکسر اول و شد یاء رنگی است و عرس البعیر از باب نصر یعنی بست کردن شتر را
با آرش او و ران و میان او اگر باو بسته میشود عراس بر وزن کتاب میگویند و عرس عتی یعنی بیکسوی شد از من و
عرس بفتح اول ستونی است در میان سراپرده و عرس ایستادن در شادی است و عرس یعنی ریسمان است و شتر بچه
کوچکست که ضم داده میشود و جمع آن اعراس بر وزن اشجار و عرس شده او اعراس بر وزن شداد و معرس
بر وزن محدث میگویند و عرس دیوار بیت میان دو دیوار خانه زمستانی که ریخته میشود بپایان او و پوشیده
میشود بالای او تا اینکه باشد گرمتر و بیت که این میباشد در شهرهائی که سرد باشد و آن خانه را معرس
بر وزن معظم میگویند یعنی دیوار بیت کشیده شد و عرس بحریک سرگشته شدن است و قد عرس از باب
فرح یعنی بیچید و گرسرگشته شد پس آنکه عرس بر وزن کتف است و عرس بضم اول و عرس بدو ضم طعام و
خوراک عروسی است جمع آن اعراس بر وزن اصحاب و عرسات بزیادتی الف و تاء است و عرس بضم اول و اخاع کردن
است و عرس بر وزن کتف شیر را میگویند و عرساء بر وزن شهداء جایگاهی است و عرس از باب فرح یعنی دیسا
شاد شد و عرس به یعنی لازم شد او را در زدای هفت از روی مثل اعرس از باب افعال و عرس علی ما عنده یعنی
اجهاد یرمن ابجر نزد او بود و معرس بر وزن معبر را نند اسناد در برکت در اندن وقتی که شوخی و نشاط
میکنند رانده است ایشان او وقتی که کاهل شدند لازم میشود ایشان را و عرس بر وزن بکیت و عرسه بزیادتی

هاء جایگاه شیر است وذات العرایس بر وزن شداید جایگاهیست است واعرس از باب افعال یعنی کردن طعام عروسی
واعرس باهله یعنی بنا کرد برای زن یعنی زفاف کرد مترجم گوید که اصل این افت کردن شب زفاف وفرستادن
زن نزد شوهر وداخل شدن شوهر بازن نه بنا کرده اند پس از برای هر کس که داخل با اهل خود میشود بانی
میگوید واعرس القوم یعنی فرود آمدند آن گروه در آخر شب برای استراحت وآرمیدن مثل عرسوا از باب تفعیل
واستعمال باب تفعیل در این معنی بیشتر از افعال است وآنجای را معرس بر وزن مکرم ومعرس بر وزن معظم
میگویند واعترسوا عنه از باب افتعال یعنی پراکنده شدند از او وتعرس لامرأته از باب تفعل یعنی دوستی
نمود زن خود را ولیلة التعریس از باب تفعیل شبی است که در او خوابید پیغمبر صلی الله علیه وآله در آن شب در غزوة خیبر
عرطس از باب دحرج یعنی یکسو شد از انکروه وخوار شد از دشمنی وبیکار ایشان العرناس بر وزن سربال
شتر ماده ایست که شکیبا است در رفتن ودر رفتن وعرناس شیر است یا اینکه صواب در این لفظ عرناس است بتقدیم
نا وعرنیس بر وزن زنجبیل درشت سخت از شتر وازنان است عرکس الشی از باب دحرج یعنی فراهم آورد
بعضی از آن چیز را ببعضی واعرنکس از باب افعنلال یعنی بهم نشست واعرنکس الشعر یعنی سخت شد سیاهی موی
العرمس بکسر اول یعنی سنگ است ویعنی شتر ماده سخت است وعرمس بر وزن علمس که زبانه نیز دل الزنا است عرنس
از باب دحرج یعنی سخت شد بدن او وبعد از سستی العرناس بر وزن قرطاس ... مثل کوتر که ... الی
دواقعه ... از راه حرباو نامیرد از پای تو وعرناس یعنی کوه است وعرناس جای بیمهای کلولکرده ...
ریسمانست عس یعس از باب نصر عسا بفتح اول وعسسا بتحریک واعتس از باب افتعال یعنی گردید چیزها
برآمد بشب وآن پیشانیدن شب است از اهل عیب ومردم بد یعنی گردیدن در شب وپراکنده کردن دزد
ومردم بد است از راه مردم وانکس را عاس بر وزن خاج میکویند وجمع آن عسس بتحریک وعسیس بر وزن
امیر است ودر مثل عرب است که کلب اعتس خیر من کلب ربض یعنی سگی که پاسبانی کرده است وگردید است بگرد
چیزها بکوتر است از سگی که خوابیده است وعس خبره یعنی دیر شد خبر او وعس القوم یعنی دور ایستادن
کروه را چیزی وعست الناقة یعنی چرید شتر ماده تنها پس او را عسوس بر وزن صبور میکویند یعنی شتر تنها
وعسیس بر وزن امیر گرگ را میکویند مثل عساس بر وزن شداد وعسعس بر وزن جعفر وعساس بر
وزن سلسال وعسوس بر وزن صبور شتر کم شیر است یا اینکه شتری است که شیر میدهد تا اینکه دور شود
از مردم یا اینکه شتری است که وقتی که برانگیخته شد بکرد چیزها برآمده است پس شیر داده است شتری است
که بدخوی است در دوشیدن یا شتری است که کسب میکند اخلاقها را ونیخورد یا شتری است که آزموده میشود که
شیر دارد یا نه وعسوس زنی است که بر وامید دارد نزدیک شدن مردان را وعسوس مرد است که کم است نیکویی
او ومردی است که طلب کننده وجوینده شکار است وعساس بر وزن کتاب قدحهای بزرگ است وواحد آن عس بضم اول
وبنو عساس بر وزن ... طائفه از عرب وعسس بضم اول ذکر ... را میکویند وعسعس ...

ازور وحریص را میکویند مترجم گوید که این لفظ در نسخها عسعس بر وزن هدهد وغلط است وصواب عسعس
بضم است وبضمتین گفتن مصنف دلیل است بر این واکثر باینست که هدهد بگوید وعسعس نظیر قصار او قدام
بزرگ را میکویند وعسعس بر وزن جعفر جایگاهیست در بادیه وکوهی درازی است در پس ضریه وداره عسعس
عربی قریه است وعسعاس بر وزن سلسال سراب وآب ... را میکویند وعسعس اللیل از باب دحرج یعنی روی آورد
تاریکی شب یا رفت وعسعس الذئب یعنی کرد بدکرد در شب بکرد چیزها وعسعس السحاب یعنی نزدیک شد ابر بزمین
وعسعس الامر یعنی پوشانیدن کار را وعسعس الشی یعنی جنبانید آن چیز را وجئ بالمال من عسه وبسه یعنی
بیا بمال از هر جا که خواهی لغتی است در حسه وبسه بجای مهمله ویاد کرده شد واعتس از باب افتعال یعنی کسب کرد
یعنی داخل شد در شتران ومال ایشان ... وتعسعس از باب تفعلل یعنی بوییدن ویعنی جستن
شکار است در شب ومعس بالفتح ... جای جستن است وعساعس بر وزن حضاجر خارپشتهاست بواسطه ...
آمد وشد کردن ایشان در شب العسطوس بر وزن حلزون با اینکه تشدید داده میشود سین درختی است مثل نی
میباشد درجوبه وسطوس ... زبان رومی العضرس بر وزن جعفر ... است ویعنی
... ویعنی برف ویعنی برکیست که بامداد میکند بر او شبنم یا چسبیده سنگی آن
کرکرده آمده است مترجم گوید که این عبارت غلط است ولفظی از کلام مصنف افتاده وصواب در عبارت آنست
کر والخضرة اللازقة بالحجارة بواسطه آنکه لازق ... صفت ... بلکه صفت خضره است چنانکه
صغانی ... ذکر کرده ... العضرس الورق ... علیه الندی والخضرة اللازقة بالحجارة
الناقعة في الماء وهمچنین ... العضرس الورق الذی یبیض علیه الندی وقیل الخضرة اللاصقة بالحجارة
الناقعة في الماء وعضرس کیاه ... است ... سبزی او ... شبنم او ... داده
میشود مثل عضارس بر وزن علابط ... جمع از عضارس بفتح اول است ...
وعضرس ... عطرس بر وزن عصفور ...
... البیض عطارس ...
مترجم ...
باد عطس یعطس از باب ضرب ویعطس از باب نصر یعنی ... عطاسا وعطسه ومصدر آن عطس بفتح اول وعطاس
بر وزن کتاب است وعطسه ... یعنی ...
بامداد وعطس فلان یعنی ... وعاطوس بر وزن ... که عطسه کرده میشود از او وعاطوس ...
کرشو ... میشود باو ومعطس بر وزن مجلس ومعطس بر وزن مقعد یعنی بینی را میکویند بواسطه آنکه جای عطسه است
وعاطس بر وزن کامل ... را میکویند مثل عطاس بر وزن غراب ...
... ومعطس بر وزن معظم ... العطوس ... بر وزن ... جمع ...

باشد وعطوس بر وزن صبور واین کنایه از مرگ است ومیکویند عرب از برای کسی که مرده است که عطست به اللجم یعنی عطسه
آورد او را فال بد یعنی مرد ومیکویند که هو عطسة فلان یعنی او عطسه فلان است یعنی شبیه است در خوی و
آفرینش بفلان العلطس بر وزن علمس یعنی دراز است العبطوس بر وزن جیزبون تمام آفرینش از شتران
وزنان است وزن نیکو روی یاز ... روی دراز ... مثل عطوس بر وزن ... ماده
بسیار ... است وجمع از عطامیس بر وزن قنادیل وعطامس ... بر وزن ... است العفرس بر وزن
... وعفراس بر وزن قندیل وعفراس بر وزن قرطاس وعفروس بر وزن زنبور وعفرنس بر وزن سفرجل شیر
سخت است وعفرسه از باب دحرج یعنی انکند او را وغلبه کرد بر او وعفرنس بر وزن ... شتران
العفس بفتح اول از باب ضرب بمعنی باز داشتن در ... ویعنی کهنه کردن ویعنی سخت ... شتر
... یعنی ...
بافتن ... ومعفس بر وزن مجلس جای جدا شدن ... است ...
حیض ... را میکویند وانعفس ... از باب انفعال یعنی ... شد ... وتعافسوا از باب تفاعل
یعنی ... کرده ... از باب مفاعله ... کردن است وعفاس بر وزن کتاب
... است وعفاس اسم شتری است واعقنفس القوم از باب افعنلال یعنی ... العقنقس
بر وزن سفرجل کسی است که دشوار است خویهای او ویعنی ... است ... از باب دحرج یعنی ...
است خوی او ... العقنبس بر وزن سمندل مرد بدخوی است ... بر وزن قنادیل
کارها ... است عقرس بر وزن جعفر ... است ... عقنقس بر وزن سمندل ...
ثاف بر وزن ... عقنقس است ... عکبس بر وزن علبط وعکابس بر وزن
علابط بسیار از شتر است یا اینکه شتری است که نزدیکی میکند بهزار ... وتعکبس الشی از باب تفعلل یعنی ... شد
بعضی از آن چیز بعضی دیگر را العکس بفتح اول از باب ضرب برگردانیدن سخن ... وبرگردانیدن
... است ...
عکاس بر وزن کتاب میکویند ... وعکیس بر وزن امیر است ... شیر ...
میشود ...
بجای دیگر وعکیس شیر ...
...
وگفته میشود که دون هذا الامر عکاس ومکاس بر وزن کتاب ...
...
انفعال یعنی انعکس از باب انفعال است یعنی بازگونه شد آن چیز عکس البلد از باب دحرج یعنی ...

وعکوس بر وزن زنبور ... را میکویند وابل عکس بر وزن علبط وعکامس بر وزن علابط یعنی شتر بسیار ...
... ولیل عکامس بر وزن علابط یعنی شبی است تاریک مترجم گوید که در صحاح بغیر تشدید الظلمه بوده علندس
بر وزن سمندل یعنی سخت است ... علندسه بزیادتی هاء وعلندس شیر سخت است العلس بتحریک یعنی
کنه است وآن جانوری است ونوعیست از گندم که پیدا شده ودانه در یک پوست وآن خوراک مردم صنعا است
وعلس یعنی ... است وآن دانه ایست معروف وعلس نوعی از مورچه است وعلسی بزیادتی یاء نسبت شده مرد سخت
را میکویند ... وعلس بفتح اول ... خورده ...
آشامیدن است ... یعلس از باب ضرب یعنی ... وگفته میشود که ما علسنا علوسا بر وزن
صبور یعنی نچشیدیم ... وما اکلت علاسا بر وزن غراب یعنی نخوردم خوراکی وعلوس بر وزن ...
... علیس بر وزن ... است وما علسوه تعلیسا از باب تفعیل یعنی ...
چیزی وعلس ... از باب ... یعنی سخت شد ... وعلس الرجل یعنی ... معلس
بر وزن معظم آزموده شده است وناقة معلسة بزیادتی هاء یعنی شتر ماده ایست که شبیه است ...
العلکبیس بر وزن زنجبیل ... العلطوس بر وزن فردوس یعنی ...
از شتران ومرد دراز است وعلطسه از باب دحرج ... العلطبیس بر وزن زنجبیل از
شتر ماده بلند سخت است ...
... العلکس بر وزن جعفر مردی است ... ومعلنکس ...
...
معلنکس ... اسم فاعل از باب دحرج ... علمس الشی از باب دحرج
یعنی ... العمرس بر وزن علمس ...
...
... العماس بر وزن سحاب جنگ کردن سخت است ...
...
... عماس ...
عموس بر وزن صبور ... از باب کرم ...
کسی است که ...
...
... العمیسه بر وزن ...

برنا دفى ياء مشدده يعنى سوكند خورد برقسم عزدرستى وتغامس از باب تفاعل يعنى وانموده است اينكه غافل است
وغافل نيست وتغامس عليه يعنى وانمود بر من اينكه كور است وواگذاشت مراد بپوشيدگى از كار او وعامسه از باب
مفاعله يعنى پوشيد او را واشكار نكرد دشمنى او را وعامس فلانا يعنى از كف فلان را وامراة معامسه بصيغة
اسم فاعل از باب مذكور يعنى زنى است كه در پرده ميشود شوخ شنگى او ورسوا نميشود وخلونا باموى معتاسات
بفتح ميم مشدده وكسر آن يعنى او بر ما كارها پيچيده شده از روى آن كارها **العكموس** بروزن عصفور
وعكوس تعليم كاف بميم وكعسوم وكسعوم بضم همه خر را ميكويند **العملس** بفتح عين وميم ولام مشدده توانا
بر رفتن شتاب را ميكويند وعملس يعنى كرك پليد است وسك شكارى وعملس دويست كه بود فرمان برد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از باب افتعال یعنی غنیمت است یعنی فرو برد فرو برد آن زن دست را در خضاب و حنا است کننده بغیر صورت
ونقش ونگار ومغمس بوزن معظم ومحل آنجا یکاهی است در راه طایفه را و استعرابی غال راهنمای
ابو هر کرد جم کرده میشود وسنگ زده میشود آن نیز الغلمس بوزن عملس پلید دلیر است ووصف کرده میشود
باو کرك وشقشقه غملاس بوزن سربال یعنی شقشقه ایست سبز وشقشقه چیزیست مثل شش که بیرون
می آورد شتر مست از گلو یوم غواس بوزن سحاب یعنی روزی است که در او کوبیختن و برهنه کردن هست واشا
مغوس بوزن معظم یعنی جز مانی جزو بست که پیراسته شده است از خار او الغنابی بفتح اول وتشدید یاء
بکوروی است که تا شاخی است در شکوی عد وعنبان شباب بوزن سکران وعنبات شباب عنفوان
بداعون مان که جوانی وآغاز وآسایش ونازاست ولم عنس بفتح یعنی موی ها بدوش افتاده ابنوع وبر ونرم
ونازکست وگفته میشود که لیس من عنبانه بوزن شیطانه یعنی جست از ضرب ونوع او واز ... ده
فصل الفاء الفاس بفتح اول همزه فاست د بفارسی تبر میگویند ومونث است وجمع آن فوئس بوزن
سر ور جا فئوس بر وزن ادحل می آید وفاس از لگام آهنی است که ایستاده است در لگام وسقف دهن از سر
طرف پشت سر است که بلندی دارد وبر پس کردن وفاس یعنی شکافتن وزدن بر تبر است وفاس رسید تا بر
تندی سر است وفاس خوردن خوراك را میگویند وفعل اینها همه از باب منع است وفاس شهر بزرگیست در
مغرب واگذاشته شده است همزه او از برای تبیار استعمال کردن الفجس بفتح اول بزرك منشی کردن و
بزرك کردن است مثل تفجس از باب تفعل وفجس یعنی غلبه کردن ومعنی فخر کردن چیزیست که بد باشد و
انجس از باب افعال یعنی نازید بنا چیز وباطل الفحس بفتح اول وحاء مهمله کرفتن واست چیزی از آب وغیر آن
از اوست بزبان ودهن وفحس نالیدن چوبی پوست وبرهنه است تا کنده شود آن او وخشهای سر تیز سرخ شده
وتفحص فی مشیه از باب تفعل یعنی خرامید او در رفتن الفدس بضم اول تنشله وعنکبوت است وجمع آن
فدسه بر وزن قرده می آید وفدستی چوبیان وشدید یاء شناختن میشود که بچه چیز منسوبست ترجمه کوبیدکه
این کلام ازهریست که گفته رایت رجلا یا لخلطاء یعرف بالفدستی یعنی بالتجربان ولا ادری الی ای شیء نسب
وفدس بر وزن جید سوقی است بزرگ فروتر از خم که همراه میباشد در سفر ودیار لغت مصر نسبت داده
از باب افعال یعنی کشته ز ظرف وکاسه عنکبوت العدوکس بروزن سفرجل شیر را میگویند وعدوکس مرد سخت است
الفردوس بکسر اول وفتح دال دو ده است که میروید در او اقسام گیاهها وفردوس یعنی گلزار وگلستانی
که فراهم آورده وگرد کرده است هر چه میباشد در گلزارها میباشد در او تا کها وگاهی مونث می آید
این لفظ عربیست یا رومی است که مثل کرده شده است بعربی یا سریانی است وفردوس مرغزاریست فرو تر از عا
از بنی یربوع وفردوس ابی ایست از بنی تمیم نزدیك کوفه وقلعه فردوس با ضافه در قزوین است وفردوس بضم
اول بروزن عصفور برکت وفزونی است که میباشد در خوراك وفرادیس بروزن قنادیل جایگاهی است

در دمشق وباو اضافه کرده میشود دری از درهای او وجایگاهیست نزدیك حلب یا نزدیك خاف وخاص شیری
ملحق وجل فرادس بروزن علابط یعنی مرد بسته زشت استخوان وفردسه از باب دحرج فراخ شدن است وصدر مفردس
بصیغه اسم مفعول از باب مذکور یعنی سینه ایست فراخ یا اینکه از اوست فردوس وفردسه از باب دحرج یعنی آنکه
او را وافکنده بر زمین وفردوس الجل یعنی انکجلت حتی آنرا او یکرد الفرس بخریان گفته میشود از نری وماده آن
ود مادگی فرس نیاد بی ها نیز میگویند وجمع آن افراس بروزن انجار وفرس بروزن بر بر می آید وسوار
او را فارس بروزن کامل میگویند یعنی صاحب است مثل لابن که صاحب شیر است وجمع آن فوارس بروزن فواعل
نادر است وگفته می شود در مثل که هما کفرسی رهان یعنی این دو تا مثل دو اسب که روبیدن انداخته میشود این
مثل در وکسی که پیشی میگیرند بر یکدیگر یکی تا انجامی پس رات وبرابر میشوند بایکدیگر واین تشبیه در آغاز و دیگ
بواسطه آنکه انجام هویدا شده است از پیشی گیرنده البته وفوارس بروزن فواعل کوههای ریگیست در دهناء و
گفته میشود که مرد فارس علی بغل یعنی گذشت سوار بر استری یا هر صاحب ستوری مثل مرد فارس علی حمار یا
در غیر اسب فارس نمیگویند بلکه میگویند مر بغال وحمار یعنی گذشت صاحب استری وصاحب خری وو بعد الفرس
مجریان گذشته وبفتح ترا وفرسان بروزن رمضان خوبی ایست در دریای کنان واهل داشته شده
وفرسان لقب قبیله ایست ونیست پدر وما در قبیله بلکه ایشان گروهی اند اجتماعا از تغلب یا کلب یکی
صلح کرده اند باین اسم وفارس بروزن کامل وفرسوس بروزن صبوور وفراس بروزن شداد شیر را میگویند
وفریسه فرسیه بفرسها از باب ضرب یعنی شکست وکوفت کردن شکار او هر کشتن را فرس بفتح اول میگویند
وفریس بروزن امیر یعنی کشته شده است وجمع آن فرسی بروزن قتلی می آید وفریس حلقه ایست از چوب
در طرف ریسمان فارسی او چنبر است وابو فراس بروزن کتاب کنیه فرزدق وکنیه شیر است وفارس
بروزن کامل پارسیان اند یا شهرهای ایشان است وفرسه بفتح اول باد کوز پشت شدن است بواسطه
آنکه میشکند پشت را وفرس یا سقاط طاء جایگاهی است نزدیك هذیل یا شهریست از شهرهای ایشان
وفرس بکسر اول گیاهی است یا اشنان شام است یا گیاهی است که چون ابر بیند سبز شود یا جبن است
وان نیز گیاهی است وفراس بروزن سحاب خرمائی است سیاه غیر شهری وفرسان از باب سمع یعنی ملا آمد
کرد بر خوردن آن گیاه وفرس یعنی چرانید آن گیاه را وفراسه بکسر اول الاسم از تفرس از باب تفعل است
یعنی دانائی در بر فشان وفراسه بفتح اول زیرك بودن در سواری اسبان وکار آنها است ودانائی با نها
مثل فروسه بروزن بروده وفروسیه بزیادی یاء مشدده وتفرس یعنی زیرك شد بسواری
وفرس بروزن زبرج از برای شتر مثل سم است از برای اسب ودر فارسی سپل میگویند مونث است
ونون او زایدست وفرناس بکسر اول رئیس وسر کرده روستائیان است وجمع آن فرانسه بروزن فراعنه
است وفرناس شیر است مثل فرانس بروزن علابط وفراس سخت دلیر است واسم مردیست از بنی ضبط

وافرس من عتبة مثال از باب افعال یعنی اخذ کرد و کرفت مثال را و واکذاشت بازمانده از او وافرس الراعی یعنی آن شد
شبان چون کرفت کرک کوسفندی از کوسفندهای او را وافرس الرجل الاسد حماره یعنی کذاشت مرد خرش را از برای شیر
تا شکار کند و خود نجات یابد و تفرس از باب تفعل یعنی دنبال کرد و نکریست و نمود مردم را اینکه او دانا است و افتر
از باب افتعال یعنی شکار کرد او را و فرسنه المراة از باب حرج نیکوئی ندیم زنان است از برای کار کاه خانه خود
وفرسیس بروزن قندیل ده است در مصر یکی را فرسیس صغری و یکی را کبری میکویند فرطوسه الخنزیر بضم
اول و فرطیسه او بکسر اول یعنی چون ناذکر والنا اوست و فرطس از باب دحرج یعنی کشید چون درا و فرطاس بروزن
قرطاس یعنی پهن است و فرطبه سر بینی است و کفته میشود که هو منبع الفرطیسة یعنی او استوار بینی و ناک
است و فرطیس بروزن قنادیل سرهای ذکر است که سبز باشد و فرطس بروزن جعفر ده است در بغداد
و فرطسه بزیاد قی هاء ده است در مصر الفقفاس بروزن سلسال کوله کوچک خرد و بسته در نهایت کوچکی و بدن
و صفاس از شیرها کنداست و صفاس کیاهی است بد بوی و صیس بروزن امیر سست خود یا سست
و نر است و جمع آن فقس بد و ضم است و فیفاء بضم اول و فتح ثالث و کسر راء و مد آخر نکهای از جوجه
ها است که فشانده می شود در دیوارهای خانه ما از داخل یا فیفاء رومی است و فقسه بکسر هر دو قاء
یعنی مقصه و بو بجز است و قصقص بفتح هر دو فاء و قصر آخر یا زیبا از برای کودکان عرب فطرس
بروزن قنفذ مرد است و از این است نهر فطرس با ضاد و کفته میشود نهر فطرس را نهر ابی فطرس نزدیک
رمله جای برآمدن او کوهی است نزدیک نابلس الفطس بفتح اول دانه انگور است و آن درختی است که از آن
آس میکویند و واحد او فطسه بزیادتی ها آمده است و فطسه پوست حیوانی است که ذبح نشده است و فطسه
مهره ایست از ایشان از برای دوستی کردن شوهر زن میکویند زنان که اخذته بالفطسة بالثوباء
والعطسة یعنی کرفتم او را یا مهره چنانه و عطسه و فطسه بحرکات آرسیدن اسخوان بینی و پهن در او
کند شدن و کستره شدن او است و دوی مثال آن فطس از باب فرح و وصف آن در مذکر افطس و
وزن احمر و در مؤنث فطساء بروزن حمراء و اسم از آن چنانکه کذشت فطسه بحرکت و فطس بفطس
از باب ضرب یعنی مرد و مصدر آن فطوس بروزن سرور می آید و فطیس بروزن سکیت چکش بزرک است
از برای سکوان و غیر ایشان و یا اینکه فطیس کلمه دیکر یا سرپائی است و فطیسه بزیادتی هاء یعنی خوک است
مثل فطیسه بنون بدل طاء اول یا اینکه فطیسه یعنی خوک و اینجا از پیله و نزدیک با دست را میکویند
و فطیسه ابعرد و ابجوانات صاحب سیل است مثل شتر و فیل و غیر آن و پیشانی در بندکان است و فطسه
بالکلمة و فطسه از باب ضرب یعنی کفتن سخن را دو بود و مترجم کوید که مصنف تفسیر فطسه بالکلمه
بقال فی وجهه کرده و صواب تا اینجا است بواسطه آنکه ضمیر راجع بکلمات و او سوشتن است مثل فطسه از باب
تفعیل و فطس الحدید یعنی پهن کرد آهن را الفاموس بروزن ناموس یعنی مادر و بمعنی دیکر و التعرد و بمعنی

داهیه و کار بزرک و بمعنی بزکوهی و بمعنی کوه سر تیکیست که اشامیده میشود از او بمعنی نابود شده کران مثال الدار الدهر
جاریا پی است و فاعوس بازی است از برای ایشان که جمع میشوند کودکان و هر یک را اسمی میکذارند و هر یک
کاران دیکر را و فاموسه بزیادتی هاء فرج و عورت زن است بواسطه آنکه منفعس میشود از باب انفعال یعنی
کشوده و وامی شود فقس یفقس از باب ضرب یعنی مرد و مصدر آن فقوس بروزن سرور می آید و فقس الطائر
بیضه یعنی شکست پرنده تخم خود را و بیرون آورد آنچه در او بود یا تباه کرد تخم را و فقس الحیوان یعنی کشت جانداران را
و فقس عن الامر یعنی بر کرد اینده از آن کار و فقس فلانا یعنی کشید فلان را موی او نیا بین و همان تفاقسان از باب تفاعل
یعنی آن دو کس کشیدند یکدیکر را موی بنا بین یکی یا اینکه صواب در این سه معنی اخیر تقدیم قاف است بفاء مترجم کوید
که مصنف با وجود اینکه در اینجا کفته که با صواب در سه معنی اخیر تقدیم قاف است در قاف بعضی از آن سه معنی را
ذکر نکرده و تقافس را یعنی توانست شعور و در اینجا آنجا ذب شعور کفته و فقاس بروزن غراب دردی است در
بندهای استخوانها و فقوس بروزن تنور خربزه شامی است یعنی هندوانه و فاقوس بروزن فانوس شهر بست در
مصر و مفقاس بروزن مصباح چوب سنجی و دو و یله کرده در دام یفقس علی الطیر از باب انفعال یعنی پیکرد
برنده فقعس بروزن جعفر لیسر طریف پدر حی است از قبیله اسد و ابن علم است و ابتدا کرده شده است باد
یعنی اشتقاق از چیزی نشده فلحس بروزن جعفر یعنی حریص و آز و مند است و فلحس اسم سک است و فلحس
حرثان الاراست و فلحس کسی است که وقت طعام خوردن مردم را بچوید و انتظار میکشد از برای طعام خوردن ایشان
و فلحس مردی است سر کرده از بنی شیبان که در وقتی که داده شده بود حصه و نباده او از غنیمت طلب میکرد حصه
از برای زن خود و بعد از آن از برای شتر خود پس کفته اشال من فلحس یعنی طلب کننده تر است از فلحس و فلحسه بزیادتی
هاء زن لاغر پیر خرد کفل است و فلحاس بروزن قرطاس زن ناخوش را میکویند و تفلحس از باب تفعلل یعنی
طفیلی کرد او را الفلس بفتح اول معروف است و آن پول نازک است و بفارسی پشیز میکویند و جمع آن افلس
بروزن ارجل و فلوس بروزن سرور می آید و فروشنده آن فلاس بروزن شداد میکویند و فلس مهر چوبی است
در انکشتری که کرفته میشود از مس سلمان و فلس بکسر اول بتی است از قبیله طی و فلس جربان یعنی ترسیدن
و نیامدن است از فلس از باب افعال کرکفته میشود افلس و فتی کر با فی نمانده است از برای او مالی پس کویا
کرکشته است درمهای او فلوس چنانکه میکویند کر اخبث یعنی یافت خبیث یا اینکه میکویند که افلس یعنی
کشت بجیشیتی و بجائی و سیلکه کفته میشود که ظلمی ندارد چنانکه میکویند کرا ذل الرجل یعنی کشت مرد بجائی
که خوار میشود در انظال و فلسه القاضی تفلیسا از باب تفعیل یعنی حکم کرد قاضی بر چیزی او و مفالیس
و در صابیح شهر بست در یمن و تفلیس بروزن تفعیل و کسره داده میشود اول او شهر بست که کشوده شد
در خلافت عثمان و کفته میشود شیء مفلس اللون بروزن معظم یعنی پوست او درخشید نماهست
مثل فلوس القلطاس بروزن قرطاس و قلطوس بکسر اول و فتح طاء بروزن فردوس و قلطیس بروزن قندیل

سر ذکر بسیار با سر ذکر است وقتی که بهن باشد و فلطیسه بزیادتی هاء آیش یعنی جوکت و فلطس انف الانسان
از باب تفعلل یعنی کشاده شد بینی مردم **القلنفس** بر وزن حیدرا کسی است که پدر او بنده و مادر او عربی و آزاد
باشد یا آنکه پدر او عربی و جدهای او کنیز و بنده باشد او امه عربیه لا ابوه مترجم گوید که این معنی
همانست که اول گفت و صواب این است که بگوید که او امه مولاه و ابوه عربی یعنی کسی است که مادر او کنیز باشد
و پدر او عربی یا یکی از اینها بنده باشد و قلنفس رفت کس را میگویند مثل قلفس بر وزن جعفر **الفتحلیس**
بر وزن خندریس مرد کوتاه است و گفته میشود نیز کرم فتحلیس که فتحلیس بمعنی ستبر است **قنبُسَ** الرجل اذا تاب
و رجع یعنی دوید و قندیس بفاف یعنی توبه کرد بعد از گناه **القفس** بتحریک چیزی است که بخاک یکسان کنده
است و فانوس بر وزن فاعول حق چنین است روایت شده است از ابو زید که گویا که فانوس شمع از این است
القسطیس بر وزن قندیل یعنی ذکر و الت مرد و بیت و ناکس از سوی زایده شد زاست و مردی است یعنی
بهن و بینی است که فراخ است سوراخهای او در روی افتاده است سر بینی او و جمع آن قناطیس بر وزن قنادیل
می آید و قنطیسه بزیادتی هاء بیشو یعنی جوان و کوکت و گفته میشود که هو منبع القنطیسه یعنی او
استوار است ناحیت از روی نگاه داشتن تنک و عار است و قنطاس بر وزن سربال حوض کشتی است که جمع
میشود در او کف آب و جای او است از کشتی از بختها بار کرده میشود و باد آب جوش او در کشتی **قنطلیس**
بر وزن زنجبیل سر بزرگست **فاس** شهریست و یاد کرده شد در فقس **القهنبس** بر وزن ذبرج
نوشته ایست که جمع کرده میشود در او نوشتها معرب فهرست است و اشتقاق میکنند از و فعل و میگویند
کرد فهرس کتاب را از باب دحرج **القهنقس** بر وزن جلس علم و اسم است **فصل القاف العربی**
بر وزن قنفذ بهترین و نیکوترین مس است و نیز چوبی بزرگیست از برای روم بادو مرده است ام حرام دختر
ملجان **القبس** بتحریک پاره از آتش است که گرفته میشود از بزرگ آتش مثل مقباس بر وزن مفتاح و قبس
یقبس منه نارا از باب ضرب و اقتبسها از باب افتعال یعنی گرفت آتش را و قبس العلم یعنی فایده گرفت
دانائی را و قابس بر وزن کامل شهریست میان طرابلس و صفاقس و قابوس بر وزن فانوس مرد خوش
روی نیکو رنگست و ابو قابوس کنیه نعمان بن منذر پادشاه عرب است و قابوس غیر منصرف است از
برای عجمه و علمیت معرب کاووس که اسم یکی از پادشاهان عجم است و ابو قبیس بر وزن زبیر کوهیست بمکه نام
شده است باسم مردی از مذحج که آهنگر بود بواسطه آنکه او اول کسی بود که بنا کرد در آن کوه و بوده است
که نامیده میشود امین بواسطه آنکه رکن و دیعتی است که نهاده شده است در او و ابو قبیس قلعه است
از کارکنان حلب و قبس بکسر اول اصل را میگویند و تصحیف قنس بنون است و قبیس بر وزن امیر
و قبس بر وزن کتف نرکشتی است زود آبستن کننده و قد قبس از باب فتح و قبس از باب کرم و مصدر
اول قبس بتحریک و دومی قباسه بر وزن صباحه می آید و از امثال عرب است که لقوح طادف قبسا بر وزن

امیر

امیر بالقوه و ابن قبیس بر وزن مذکور و لقوه شتر ماده ایست که زود حمل بگیرد از بز را و آبستن میشود و قبس نر کشتی
زود آبستن کننده یعنی شتر ماده ایست آبستن شونده که یافته است شتر نر آبستن کننده را زود میشود این مثل
از برای دو مشغول که جمع میشوند و اقبسه از باب افعال یعنی دانا کرد او را و اقبسه یعنی داد او را پاره از
آتش و اقبس فلانا نارا یعنی خواست از برای فلان آتش را و قبقبس بر وزن احمر اسم است و اقبس بر وزن
احمر کسی است که پیدا میشود بالای ختنه گاه او بیش از ختنه کردن و اقتبس از باب افتعال یعنی گرفت از
بزرگ آتش مترجم گوید که اقتبس را بیش از این در ابتداء ترکیب گفت که اقتبسها اخذها پس مکرر است
القداحس بر وزن علابط دلیر و بهادر و شیر را میگویند **القدس** بضم اول و قدس بدو ضمه پاک
و پاک کردن است اسم و مصدر و هر دو امده چنانکه تفسیر و ترجمه شد و قدس بضم اول کوه بزرگیست در نجد
و بیت المقدس بر وزن معظم را نیز قدس میگویند و قدس جبرئیل مثل روح القدس بدو ضمه و قدس الادمی
والابیض بضم اول کوهیست و قداس بر وزن غراب مثل مهره که از اینها است از نقره سنگی است که بنا کرده شده
است بجائی که میریزند آب در حوض و قداس بفتح و تشدید نیز نقل شده با قداس و قداس سنگی است که
انداخته میشود در حوض شترها و اندازه کرده میشود آب و پخش کرده میشود در میان ایشان و قداس
استوار است از بزرگیست و قدس بر وزن صرد و قدس بر وزن کتب قدح حوضیست مثل غمر و قدیس
بر وزن سکیت و قدس بتحریک سطل و سبکان بزرک و دسته دار است و قدس شهریست در آنکه
نزدیک حمص و باو اضافه کرده میشود بحیره قدس و قادس جزیره ایست در اندلس و قصبه ایست در
هرات و قادسیه بزیادتی یاء مشدده و هاء دهیست نزدیک بکوفه که گذشت با او ابراهیم علیه السلام پس
یافت در او پیره زنی را پس شستشوی کرد سر او را این پیره زن آب نزد بر وزن تلمیست یعنی پاکیزه کرده شدی
تو از زمین پس نامیده شده است بقادسیه و خواست از برای این زمین و دعا کرد که جای فرود آمدن
حاجیان باشد و قدوس بر وزن تنور از نامهای خدایتعالی است و فتحه داده میشود اول او یعنی
پاک یا مبارک و هر فعولی مفتوح است اول او غیر قدوس و سبوح و ذروح و فروج پس بضم اول است
و فتحه داده میشود نزد ایشان همه و گفته میشود که هو قدوس السیف بر وزن صبور یعنی پیشی
گیرنده بشمشیر است و قیداس بفتح اول بر وزن فعال و مقداس بر وزن مفتاح اسم است و تقدیس
از باب تفعیل بمعنی پاک کردن است و از این است ارض مقدسه بر وزن معظمه یعنی زمین
پاک کرده شده و بیت المقدس بر وزن مجلس یعنی خانه که پاک کرده شده است و مقدس بر وزن محدث
راهب ترسایان است و تقدس از باب تفعل یعنی پاک شد و قدیسه بر وزن جهینه اسم زنی است **القدموس**
بر وزن عصفور یعنی دیرینه و پادشاه ستبر و بمعنی بزرگ از بزرگان است و جمع آن قدامیس بر وزن
قنادیل می آید و قدموسه بزیادتی هاء از سنگها و از زبان درشت بزرگ را میگویند **القربوس** بر وزن

حلزون وشاکی کرده میشود راه او هکذا در ضرورت شعر کوهی بزرگ است وانچوب پیش وچوب عقب
زین واند وچوبه وقربوس ند پیشی را پیش کوهه وعقبی را پس کوهه میکویند جمع ان قرابیس بر وزن
قنادیل است فُرْدُوس بضم اول بر وزن عصفور پدر حارث بن مالک بن فهم بن غنم بن فردوس است مترجم
کوید که غلط کرده است مصنف که گفته پسر غنم بن فردوس است چنانکه سمعانی وابن اثیر در انساب خود گفته اند
او پدر حی است از قبیله ازد یا از قبیله قیس وقردسه از باب دحرج یعنی استوار بسته وقردس جرو الکلب
یعنی جوانه بچه رسان او قردسه بصیغه مصدر باب مذکور یعنی سفت شدن وسخت شدن است ودرب
القرادیس بر وزن قنادیل دهی در مصر است القَرْس بفتح اول سرمای سخت است مثل نادس بر وزن کامل
ومثل قرابیس بر وزن نابر وقربس یعنی سرد و بعضی بیشتر یعنی از برا است وانچیزی است که در شدت سرما مثل
ند دود یا زهو امیر به دمیباشد وقرس جراد یعنی بسته از باب دعر است وقرس بکسر اول کعجل از بسته است
مثل فرقس بر وزن زبرج وقرس الماء یقرس از باب ضرب یعنی بسته شد آب وقرس البرد یعنی سخت شد سرما
مثل فرح از باب فرح وقارس بر وزن کامل وقریس بر وزن امیر یعنی بریده است وقراسیه بضم اول وتخفیف الیا
درخت سخت از شترها است وقورس بضم اول وکسر رای شهری است بنواحی حلب خراب شده وقرسه البرد از باب افعال
وقرسه تقریسا از باب تفعیل یعنی سرد کرد او را سرما والقراس بر وزن سحاب کوههای سرد یا نیشها است
بناحیه سراة مترجم کوید که مصنف گفته که اجبل او هضاب وحوی گفته ابضر خلاصه ان اینست که القراس
بفتح وضم اول نیشها است بناحیه سراة ونامیده شده است القراس برای سردی او ووسند هم گفته اند ذو
هذا ابن ایست که نمایته اجا لها مظاما ثد والقراس جوب ازبته کحل وما ثلاثة بضم وبناء موحده هر دو
روایت کرده اند والقراس دمابد وکوهها این است خلاصه سخن او وهمچنین ازهری هضاب گفته واجبل
مذکور نیست بلکه القراس کوهها است که در دامن او نیشها است واطلاق القراس بان کوه وبان نیشها هر دو
میشود وسمک قریس بر وزن امیر یعنی ماهی است پخته شده وکرده شده است در او ابضر ونک کرده محکم
باد واکذاشته شده است تا اینکه خنک شده است القِرطاس بحرکات ثلاثه در اول القرد وقرطس بر وزن جعفر
وقرطس بر وزن درهم کاغذ را میکویند وقرطاس بکسر اول شتر سیاه رنک است وکنیزک سفید کشیده قد
وصحیفه ونوشته ادیبا زچه چیز که باشد وهر چیزی است که برپا کرده ونصب میشود از برای تیر انداختن
وقرطاس شتر ماده جوان است وقرطاس جامه ایست مصری ومیکویند که داینه قرطاسیه یعنی چاروا آن
که امیخته میشود بسبب او ونشان وکفته میشود که دمی فقرطس از باب دحرج یعنی انداخت تیر را پس رسید
نشانه را کاغذ وقطوطس از باب تفعلل یعنی مرد وهلاک شد وقرطس بر وزن جعفر ماهی است در مصر
القِرْعَوْس بر وزن فردوس وقرعوس بر وزن زنبور شتری است که از برای دو کوهان است القرفوس بر وزن
حلزون زمین هاموس سخت وبر ستیر گیاه است وکیاه هستند که بر روی آن اصلا آب ندارد بوزن بلند کی

کرکو

کرکوبا باره اقترل است ومیباشد بلند وارمیده وقرفوس بر وزن ومعنی جر جسل است که بینه خرد باشد مترجم کوید که مصنف
میکوید که قرفس نیز کلی است که سر کرده می شوی باو وقرقیساء بکسر اول وعلم اخر دکاهی متصل الحرف نیز خوانده شهری است
بر لب فرات نامیده شده است بقرقیساء پسر طهمورث مترجم کوید که مصنف در باب غاء مثلثه طهمورث بخاء معظمه
ذکر کرده ودر اینجا بهاء کویا که طهمورث بخاء معرب است وقرقنان بکسر هر دو قاف شهری است در اندلس مترجم کوید که مصنف
ضبط قرقنان را بکسر اول از صغانی اخذ کرده وسمعانی وابن اثیر در انساب خود بفتح اول ضبط کرده اند وقرقوس الکلب
از باب دحرج یعنی خواند سک را پس کفتا از برای او قرقوس مبنی بسکون اخر وکفته می شود نیز از برای بزغاله در وقتی که
خوانده شده است قرقوس قَرْمَس بر وزن جعفر شهری است در اندلس وقرمیسین بکسر قاف ومیم وسین شهری است
نزدیک دینور معرب کرمان شاهان است قُرْنُس بضم اول وکسر اول باشد یعنی است که پیش آمده است از کوه مثل
عرناس بعین مهمله وقرناس از شترهای ماده کنارها بلند شتر فراهمیکویند مثل قرفس بر وزن زبرج وقرناس کودک
دان است وقرانیس بر وزن قنادیل الراها واغارها سیل است باخس وخاشاک وسیف مقرنس بر وزن مزعفر یعنی
شمشیر پست که کرده شده است برهیئات نردبان مترجم کوید که نسخهای کتاب سیف مقرنس اوابن غلط است وصواب
سقف مقرنس است چنانکه صغانی کفته وبیت مقرنس چنانکه صاحب مهذب وسامی کفته یعنی خانه ایست که سقف
ان بجوب کنبد شده بطریق نردبان پله پله وقرنس البازی از باب دحرج وقتی میکویند که بسته شده است بازو وکو خیر
شده است چشمهای او در اول کرفتن وشکار کردن او ومثل قرنس بر بناء مجهول وقرنس الدیک یعنی کریخت خروس و
خوابانید موی ها کردن را القَسّ بحرکات ثلاث از پیچیدن شدن وطلب کردن است مثل تقسس از باب تفعل
وقس یعنی سخن چینی است وقس بفتح اول حاجب شتر است که جدا میشود از شترها وقس بکسر وسر کرده ترسا
یا راسته دانش مثل قسیس بر وزن سکیت ومصدر ان قسوسه بر وزن خصومه وقسیسه بر وزن
سفینه است وجمع ان قسوس بر وزن سرو وقسیسون بواو ونون وقساوسه بر وزن مهالبه است
بسیار شده است سینها پس بدل کرده اند از یکی از سینها واو وقس لقب کعبی است وقس یکو چرانیدن شتر را
مثل تقسس از باب تفعیل وقس بمعنی واندن است وقس جایگاهی است میان عریش وفرما از زمین مصر
واز ان است جامها قسیه جامهای قزیر است یعنی جامها که از کج است پس بدل کرده شده است زای
بسین وقس کنار دریا کشته در زمین هند ودیر القس بفتح اول در دمشق است ودر هم قسی بفتح اول
وتشدید یاء وتخفیف داده می شود سین یعنی درم محالست بد ونا روا وقسه بر زنا دقه آء مثل حرد است
وقسم یعنی ازرده کرد ایشان را الحسن رسست وقس ما علام العظم یعنی خورد بر انچه بر استخوان بود از کوشت
وبیرون اورد مغز او را مثل قسقسه از باب دحرج وقسوس بر وزن صبور شتر ماده ایست که چرا میکند
تنها وقد قست الناقه از باب نصر یعنی چرا کرد شتر ماده تنها وشتر ماده ایست که تنکدل وبدخوی شده
است یا اینکه شترست که پشت کرده است شیر او وقس بن ساعده ایادی بضم اول فصیح بلیغ حکیمیت داز

ابن است حدیث یرحم الله قتا انی لا ارجو یوم القیمة ان یبعث امة وحده یعنی خدا ونداینام رحم قس را امید
میدارم روز قیامت زنده شدن او را امتی تنها وقس الناطف جایگاهی است نزدیک کوفه وقیس ور
وزن ضیر جایگاهی است وقناس بر وزن غراب کمان اهن است در ارمینیه و از این است شمشیرهای
قناسیه منسوب بان وقناس کوهیست در دیار ربیعه وقسقاس بر وزن سلسال شتابنده در اهنمای
ومعنی سختی سرما وسختی کرسنگی ومعنی نیکو نیک از ریسمان چاه است ومعنی کیدا از شمشیرها ومعنی تاریک
از شبها یا ابجز سخت است ربش در او وقسقاس کیاهی است مثل کرفس وقسقاس شیر است مثل فنقس بر
وزن جعفر ومثل قناقس یعنی نر علابط وقناقسه بنادق هاء عصا وچوب دست را میکویند یا انکه
قسقاسه عصا وقسقسه او جنبانیدن تو است عصا را در وقت زدن وقسقس بضم حر وندان وکشنده کان
زبان استادند وتقسقس العقوب از باب تفعلل یعنی کوش داران برای شنیدن آواز وقسقس از باب دحرج
یعنی شتابکرد وقسقس الکلب یعنی فریاد کرد سک پس کفت قوس قوس بضم اول مبنی بر سکون اخر وقبقس
الشیء یعنی جنبانید ان چیز را وقسقس یعنی رها یند در ره رفتن القُطَاس بضم وکسر اول ترازو را میکویند
یا راست ترازوها است که کتان وقپان میتامند یا ترازوی عدل وبرابر است هر ترازو وی که باشد
مثل قسطاس بصاد بدل سین یا انکه این لفظ رومی ومعرب است القُطْنَاس بضم اول وفتح طاء ونون
حکی است که ساییده می شود بوی خوش براو وقسطناس درختی است واصل ان قسطنس است مد داده
شده است وقسطناس کردیده القُسْطَاس بضم وکسر اول دو لغت است در قسطاس وسین القَطْرَبُوس
بفتح قاف وکاهی کسر هم داده سخت زننده از کزدمها است وشتر ماده شتابنده یا سخت است مترجم
کوید که مصنف کفته است که الناقة السریعة او الشدیدة وصواب والشدیدة است بدل او چنانکه جوهری
میکوید که قال المازنی القطربوس الناقة السریعة والقطربوس الناقة الشدیدة القَطْرَبِس بر وزن زنجبیل
ناقه مثل است وقطربس شتر ماده درشت است القَعَس نقیض بیرون امدن سینه وبیرون
امدن پشت است وانکس را اقعس بر وزن احمر وقعس بر وزن کتف میکویند واقعس از اسبان انکست
که اریده وهموار باشد جای زین از پشت او وبلند باشد اطراف سرین وکفل او واقعس از شتران انکه مایل
باشد سر کردن وپشت او واقعس دراز از شبها است واقعس کوهیست در دیار ربیعه که کنیه کرده شد
است ذا الهضبات مترجم کوید که صاحب معجم ذو الهضاب کفته است بدل الهضبات واقعس ریک استوار وثابت
در یکجا ماند است واقعس درخت ماند در زمینی است در عامر وقعساء بر وزن حمراء مونث اقعس
بر وزن احمر است ومور چه ایستکه سینه ودم بلند کننده است وقعساء اسم اسبی است وقعوس بر وزن
جرول مرد بسیار درنک در سال است وقعاس بر وزن کتاب کوهی است وقعاس بر وزن غراب درد ایست
در کوسفند از بسیار خوردن کرمیها از دو قعسان بر وزن سلمان جایگاهیست وقعوس بر وزن

امتحان

جوهر بسیر کردن سخت وپشت است از هر چیز وقعس بفتح اول اخال کندیده است وقعوس بر وزن زنبور لقب
زن زشت است وقعیس بضم اول وفتح ثالث وکسر عین اسم است واقعاس از باب افعال توانکر شدن است وبنا
کردن مال است وتقاعس از باب تفاعل یعنی واپس شد وتقاعس الفرس یعنی رم شد اسب از برای کشنده جو
واقعنسس از باب افعلال یعنی واپس شد وبرکشت بر پشت او ومقعنسس بصیغه اسم فاعل از باب مذکور
بمعنی سخت است وتصغیر او مقیعس بضم اول وفتح ثالث وکسر عین یا مقیعیس با اضافه یاء دیکر یا قعیس بر وزن
زبیر است وجمع ان مقاعس بر وزن مساجد ومقاعیس بر وزن مصابیح می اید ومقاعس بضم اول ابد ر
حی است از تمیم بواسطه انکه واپس شد از سو کندی که میان ایشان وکروه اوبود وتقعوس الشیخ از باب تفعلل
یعنی بالا ارشد مرد پیر وتقعوس البیت یعنی ویران شد خانه قَفَس از باب ضرب یعنی مرد وهلاک شد
ومصدر ان قفس بفتح اول وقفوس بر وزن سرور است وقفس الظبی یعنی بست دست وپای اهو را وقفس
فلانا یعنی کرفت موی فلانرا وقفس الشیء یعنی کرفت ان چیز را کرفتن کند وقبیح شدن وقفس از باب فرح
یعنی بزرکشد سر بینی او واقفس از مردان انست که ماد را او بنده باشد واقفس هر چیزی است که در ان زو
خیده است وقفساء بر وزن حمراء معده وجای طعام است وقفساء شکم را میکویند وزن ناکس وبدات
مثل نفاس بر وزن قطام وقفس بضم اول طایفه اند بکرمان مثل کروه وتقفس از باب تفعل یعنی جست دها
بتقافسان بشعورهما از باب تفاعل یعنی جستند بیکدیکر یکدیکر موی هم القُوقُس بصیغه اسم فاعل
از باب دحرج پرنده ایست طوقدار که طوق او سفید وسیاه است مثل فاخته ومقوقس اسم کسی است که پادشاه
مصر واسکندریه شد واسم بزرک هند است واین روایت کرده شده است از ابن عباد وکویا که غلط است
وقاتیس بن صعصعه ابی الخریف محدث است مترجم کوید که بنا بر تصحیف شیئی که از مصنف بظهور رسیده
راوی مذکور را ذکر نمود واین ناشی شده است از نفهمیدن کلام ذهبی که در مشتبه انساب در حریف
ذکر کرده که عبید الله ربیعة السوالی تابعی یکنی ابا الحریف بفتح الحاء المهملة ضبطه الدولابی وخالفه
ابن جارود فاعجمها ویجوز وقاقا قیس بن صعصعه ابن ابی الحریف ومصنف لفظ وقاق را نفهمیده
دو او وفا قاف را واو عطف وفاء را فاء در باب قاف که از کرده ولفظ قادر وقاقا را جزء قیس کرده
وکفته که قاقیس بن صعصعه ابی الخریف وصاحب طراز رحمه الله برابن دقیقه مطلع شده وبحث
نموده القَلْحَاس بر وزن سربال زشت وناخوش از مردان است اوقلیدس بضم اول وزیادتی واو
اسم مردی است که وضع کتابی کرده است در علمی که معروف است واوزار یاضی میکویند وکفته ابن عباد که اقلیدس
اسم کتابیست وغلط است یکی بی واو ذکر کردن ودیکی اسم کتاب کفتن مترجم کوید که بحث مذکور از صفات
قَلْس بفتح اول ریسمانی است در شت ستبر از لیف خرما یا برک خرما وغیر ان از ریسمانهای کشتیها دریا
وقلس چیزی است که بیرون امده است از کلو بر پری دهن یا فرو تر از ان واین قی نیست واکر بر کردید

بعینی که از دهن بیرون ریخته شود قی است و قلص بمعنی رقص و دست افشاندن است در سیر و دو قلس
بمعنی سرود نیکو است و افشاندن بسیار است ازین جهت و بمعنی نشر کردن آب بهم زدگی بمثل است و قلس
انداختن و قی کردن کاسه و دریا است آب را از بس و نقل آن از باب ضرب است و مجرد آن بر وزن
شداد یعنی دریائی است لبریز و قالس بر وزن کامل جائی که امیر اقطاع کرده است پیغمبر بنی آدم
از قبیله عدن مترجم گوید که ابن اثیر قالیس بزیادتی یاء ذکر کرده و قلوس بر وزن صبور بزرگ است نزدیک
رقی و قلیس بر وزن قبیط کلیسائی است در صنعاء یمن و قلیس بر وزن امیر بجای وزن نیز میگویند
مترجم میگوید که غلط کرده است مصنف و صواب قیاس است که ممکن است باشد چنانکه صغانی و ابن عباد و غیرهما
ذکر کرده اند صغانی میگوید که قال ابن درید القلیس النخل … الطیر ومن فوقها
همت الریح … القلیس الجثة الشهدة التی لا نخل بها وانقلیس بفتح همزه و لام و بکسر همزه و لام ماهی است مثل
مار و قلنسوه بفتح اول و لام و ضم سین و قلنسیه بضم اول و فتح لام و کسر سین اگر فتحه داده اول را ضمه داده
سین را و اگر ضمه داده اول را کسره داده سین را کلاه را میگویند که پوشیده میشود و جمع آن قلانس بر وزن
دراهم و قلانیس بزیادتی یاء و قلنس و اصل او قلنسو بوده است … انداخته اند واو را
انکه نیست اسمی که آخر او حرف علت و پیش از او ضمه باشد پس … مکسور باشد پس
قلنس شد مثل قاض و قلانسی بشد یاء و قلانس میاید بواسطه آنکه در قلنسوه دو زیاده هست یکی واو
و یکی نون اگر خواهی حذف کن واو را و بگو قلانس و اگر خواهی حذف کن نون را و بگو قلاس و بدرستی که
حذف واو از برای اجتماع ساکنین است و اگر خواهی عوض میاوری در هر دو یاء و میگوئی قلاسی و قلانیس
و قلاسی و تصغیر آن قلینسه بضم اول و فتح ثانی و کسر نون و قلیسه بحذف نون و واو در هر دو یاء مخفف
بعد از سین و قلیسیه بزیادتی یاء بعد از نون در اولی و قلیسیه بزیادتی یاء مشدده و بعد از سین
در هر دو و تقلنسه از باب دحرج باسقاط نون و تقلنسه از باب مذکور با وجود نون یعنی کلاه پوشانید
او را و تقلنس از باب تفعلل باسقاط نون و تقلنس از باب مذکور با وجود نون یعنی … پوشید او
و قلنسوه قلعه ایست در فلسطین و تقلیس از باب تفعیل زدن دف و دایره و سرود است و تقلیس
پیشواز کردن حکام و والیان است وقت آمدن ایشان بشهر با اصناف سازها و بازیها و تقلیس نهادن
مرد است دستهای خود را بر سینه و فروتنی کردن است القلقاس بضم اول و دو قاف گیاهی است خورده
میشود پخته شده او زیاده میکند قوت باه را و فربه میکند و پیوسته خوردن او میزاید مالیخولیا و سودا او را
القلمس بر وزن عملس بسیار از آب از چاهها را میگویند و قلمس دریا است و مرد بسیار نیکوئی کننده بسیار
بخشنده است و مهتر بزرگ و مرد سخت کارهای بزرگ کننده ناشناخته … است و قلمس مردی است
از کنانه از پس اندازندگان ماهها در جاهلیت بود که می ایستاد نزد جمره عقبه و میگوید که بار خدایا بگردی

کردم

که من پس اندازنده ماهها و قضاء ایشانم در جایهای ایشان و عیب کرده نشده ام و پاسخ داده نشده ام بار
خدایا بدرستی که من حلال کردانیدم یکی از دو صفر را و حرام کردم صفر دوم را و همچنین در دو رجب یعنی
رجب و شعبان و رسید و پراکنده شوید با اسم خدای و این گفته خدا است که انما النسیء زیادة فی الکفر
یعنی بدرستی که پس انداختن ماهها زیادتی در کفر است القلهبس بر وزن سفرجل … است
و در مؤنث قلهبسه بزیادتی هاء است و قلهبس … است و … قلهبسه یعنی … است …
و … القلهمس بر وزن سفرجل کوتاه فراهم آفرینش است القمس بفتح اول غوطه خوردن در آب است و فعل
آن یقمس از باب نصر و یقمس از باب ضرب است و قمس غوطه دادن است مثل اقماس از باب افعال لازم و متعدی
هر دو آمده و قمس بمعنی غلبه کردن در غوطه خوردن است و بی آرام بودن بچه است در شکم و قوس جاهای
که پنهان میشود در او دلوها از بسیاری آب مترجم گوید که مصنف … کفته و صواب … است
یعنی القماس بر وزن کتاب یعنی که ظاهر است پر بودن آب و پنهان شدن دلوها در او و قیس بر وزن سکیت
دریا را میگویند و جمع آن قوامیس بر وزن قنادیل و قومس … را میگویند و قومس
بزرگ … دریا است و قاموس بر وزن ناموس و قمس بر وزن سکر مرد بزرگوار است و قماسه بر وزن ثمامه
سرهنگان روم را میگویند و قوامس بر وزن قوافل کارهای بزرگ سخت را میگویند و قومس بضم اول و فتح میم
ناحیه بزرگ است میان خراسان و شهرهای کوهستان و کشور … اندلس و قومسه بزیادتی هاء دهی است
در اصفهان و قومسان بضم اول و فتح میم دهی است در همدان و قامسه از باب مفاعله یعنی غوطه داد او را بغوطه
خوردن و گفته میشود که هو یقامس حوتا از باب مذکور یعنی او غوطه میدهد ماهی را و این کنایه از این است
که مناظره و خصومت میکند کسی را که دانا و توانا است و انقمس النجم از باب انفعال یعنی ناپدید شد ستاره
و قاموس بر وزن ناموس دریای بزرگ است یا دورترین جای دریا است از روی زمین مترجم گوید که قاموس
… کفت … که معظم ماء البحر کالقاموس … است القنبس بر وزن جعفر از نامهای …
القندس از باب دحرج یعنی باز کشت بعد از … و قندس فی الارض یعنی رفت بر روی زمین در حالتی
که زننده است او را و میبرد او را القنس بفتح و کسر اول بمعنی اصل و نژاد است و قنس بکسر اول بالای
سر است مثل قونس بر وزن جوهر و جمع آن قوانس … بیرون میاید و قنس … است
یعنی … که از کلو بر میاید و … گیاهی است خوشبوی که سودمند است از برای همه دردهائی که از سردی
باشد و مالیخولیا و درد پشت و بندهای استخوان روشن کننده و شاد کرداننده و نرم سازنده طبیعت و
توانا کننده دل و معده است و … که سرشته است با انکبین و … از برای …
تنگی نفس … است و قونس بر وزن جوهر و قونوس بفتح اول
و ضم نون بالای سر خود اسب و استخوان برآمده میان دو گوش اسب است و میان … است و قنبس بر وزن حیدر

کاوزاست وقافه طیر بروزن کامله سنکدان برنده است لغتی است در قانصه وانقس از باب افعال یعنی نسبت دم
خود را بنزاد بونزکواری واونا کس است **القنطریس** بروزن زنجبیل کذشت در قنطرس **القنعاس** بکسر اول
بروزن سربال از غنز بزرک است وقنعاس مرد سخت واستوار است وجمع ان قناعیس بروزن قنادیل مجاید
وقناعس بروزن علابط بزرک افرینش است وجمع ان بفتح اول الست بروزن جوالق وجوالق وقنعسه سختی
عنق وکردن است در کوتاهی مثل کوژپشت **القوس** بفتح اول معروف است وبفارسی کمان میکویند مذکر ومونث
هردو می اید وتصغیر ان قویسه بضم اول وفتح ثانی وقویس با اسقاط هاء است وجمع ان قسی بکسر اول وثانی وتشدید
یاء واصل ان قووس بروزن سرور است مثل مقدم داشتن لام الفعل را وکردانیده اند قسو پس قلب واو بیاء
شده همچنانکه در عصی وقسی بضم اول نیز بدون کسره دادن قاف واقواس بروزن افعال وقیاس بروزن
کتاب مجاید وقوس یعنی ارش وکزاست بواسطه انکه اندازه کرده میشود با وانچیزیکه ارش کرده شده است
وکفته خدای که قاب قوسین یعنی اندازه دو کمان عربی یا اندازه دو ارش وقوس انچیز تازه بیماند در ته جلت
خرما است وقوس اسم برجی است در اسمان وقوس یعنی پشتی کرپش است کفته میشود که قاسهم یعنی پشتی کرفت
ایشان را وقوس بضم اول عبادتخانه زاهد ترسایان است وقوس خانه صیاد است وبانک کردن وراندن
سک است وقوس بحران حمید که در پشت است قوس از باب نصر یعنی خمید پس او اقوس بروزن احمر است
یعنی خمیده پشت وقویس بروزن زبیر اسم اسبی است وذوالقوسین بصیغه تثنیه اسم شمشیری است و
ذوالقوس حاجب بن زراره است امد بسوی کسری وپادشاه عجم در قحط سالی که رسید ایشان را بخواندن
ودعای پیغمبر که اذن در چراکاه خواست برای کروه خود که بکریند ایشان بطرفی از شهرها تا کذرانیده شوند
بعد از ان پس کفت کسری ایشان را که شما کروه های عرب بیوفا وحریص پس اکر رخصت دهم شما را تباه میکردانید
شهرها را وغارت وتاراج میکنید بندکان خدا را پس کفت حاجب که من ضامنم از برای پادشاه اینکه نکنند
بدی پس کفت پادشاه که کیست از برای من با اینکه وفا کنی بکفته خود کفت کرو میکنم پیش تو کمان خود را پس
خندید کسی که بر امون کسری بود پس کفت کسری که نبوده است که کرو کردن نهد وبکذارد کمان را پس قبول کرد
کسری کمان را از او ورخصت داد ایشان را پس که کذرانیده شد بعد از انکه بخواندن پیغمبر پس مرد حاجب پس طلب نمود
کرد عطارد پسر او بسوی کسری وخواست کمان پدر خود را پس رد کرد کمان را کسری باو وپوشانید او را جامه
دارائی پس وقتی که برکشت هدیه فرستاد ان کمان را بسوی پیغمبر بچهار هزار درم وذوالقوس سنان بن عامر است
بواسطه انکه کرو کرد کمان خود را بر هزار شتر در قبیله حارث بن ظالم نعمان بن زرکر واقوس بروزن
منزل [illegible] سخت ودشوار از [illegible] کارها است مثل قوس بروزن کتف وقوسی بضم اول وشدیاء
از شهرها دور وبعید انها است وان روزها دراز است ومقوس بروزن منبر غلاف کمان است واسپریس
ومیدان اسب دوانی است وجائی است که روان میشود از اسبان ورسیمانی است که صف درسته کرده میشود

بر او اسبان

بر او اسبان را برای کرو دوانیدن وقاس یقوس از باب نصر قوسا بفتح اول مثل قاس یقیس قیسا از باب ضرب است وقاسان
شهریست بماوراء النهر وناحیه ایست در اصفهان خبر کاشانی که ذکر کرده شده است با قوس وقوس تقوسا از باب
تفعل یعنی خمیده شد مثل تقوس از باب تفعل وتقاوس از باب افتعال یعنی تقیس است که بمعنی اندازه کردن است وتقاوس
فلان با بیه یعنی برد فلان بپدر کر رضا است بپدر او واند امیکند بپدر ومتقوس بصیغه اسم فاعل از باب تفعل
کسی است که با و باشد کمان ومتقوس ابروی است که تشبیه کرده شده است بکمان مثل مستقوس از باب استفعال و
مقاوس از باب مفاعله کسی است که سفر سنده اسبان را از برای دوانیدن مثل قیاس بروزن شداد ودر ماه اقلقه باستی
واقوس یعنی بپندار خدای او را بخربند وخمیده یعنی بکار برونده سخت وابن خریدن وخمیدن کار صیاد است
واسم شده است از برای کار سخت ودشوار وقوسی بروزن سکری جایکاهی است ودبادی سراة از برای او فرخ
معروف است که در ان جنکی شده وقوسان بضم اول ناحیه ایست از کارکنان واسط ودهی است نزدیک واسط وقس
امثال عرب است هو خیر قوس سهما یعنی کشتارینکو کمان بر تیر زده میشود این مثل از برای کسی که مخالفت میکند تو را پس
بر میکردد از او ورجوع میکند با نچه تو میخواهی **القهبلد** بروزن عطلا حزفاده شبر است **القهبلس** بروزن
جحمرش ذکر والت تناسل است یا سبز [illegible] ازان است وقهبلس نشوخ دات وزن درشت وسفید است
کر بلند میشود او [illegible] **قهوس** بروزن جعفر اسم مردی است از شترها واسم کسی است وقهوس مرد دراز است که
درو بزرک شانی دراز است وقهوس بز درشت شاخ است وقهوس مرد دراز است وتقهوس از باب تفعلل شتاب
کردن است مثل قهوسه از باب دحرج وتقهوس رفتنی است خمیده وپی ادام **قیس** بفتح وعلیه از باب ضرب یعنی
اندازه کرد او را بغیر واندازه کرد براو ومصدر ان قیس بفتح اول وقیاس بروزن کتاب است واقتاسه
باب افتعال یعنی اندازه کرد او را برو مانند او وانقاس از باب انفعال یعنی پس اندازه شد ومقدار واندازه را
مقیاس بروزن مفتاح میکویند وقیس رمح بکسر اول وقاس رمح بروزن کتاب اندازه نیزه است وقیس عیلان
بفتح اول پدر قبیله ایست واسم او ناس بن مضر است وتقیس از باب تفعل یعنی نسبت کرد خود را بقبیله قیس یا
چنک برایشان زد بسبب سوکندی یا همسایکی یا سلطنتی وقیس بفتح اول خوابیدن وسختی وکرسنکی است وقیس فرج
الت مرد را میکویند وقیس شهریست بمصر نامیده شده است باسم کشاینده او قیس بن حارث وجزیره ایست در
دریای عمان معرب کیش است وقیسان بصیغه تثنیه از قبیله طی قیس بن عتاب بن [illegible] وقیس بن هذمه وعبد
القیس بن افصی پدر قبیله ایست از اسد وامرؤ القیس پادشاه بسیار کرام شاعر سلیمان بن حجر کندی بلند کننده
علم شعر [illegible] بسوی اشر است واسم غیر او از شعراء است ونسبت بهمه ایها که موسوم اند بامرؤ القیس مرئی بفتح
اول وثانی وکسر همزه است الا ابن حجر که نسبت باو مرقسی بفتح میم وقافست وقیسون بفتح اول جایکاهی است
ومقیس بروزن منبر ابن جابر کشته در اسیله بن عبدالله از کروه او [illegible] کوید که کفته مصنف که مقیس بن
جابر بجاء مهمله غلط است وصواب بضاد مهمله است چنانکه صغانی در ان جا جوهری ومصنف در ق وص بضاد

کفته اند و غایسه از باب مفاعله یعنی دوان شدم با او و برابری کردم با او در اندازه و قایست بین الامرین
یعنی اندازه کردم میان آن دو کار و کفته میشود که هو یقتاس بابیه یعنی میرود او بر راهی که رفته است
پدر او و این واوی و یائی است فصل الکاف الکأس بفتح اول ظرفیست که آشامیده می شود در او یا کأس
وقتی میکویند که شراب در او باشد و در غیر آن جام میکویند مؤنث و مهموز است و کأس شراب را نیز کویند
و جمع آن اکؤس بر وزن ارجل و کؤوس بر وزن سرور و کاسات بالف و تاء و کئاس بر وزن رجال
می آید کبس البئر والنهر یکبسهما از باب ضرب یعنی پر کرد و انباشت چاه و نهر را بخاک و آن خاک را کبس بکسر اول
میکویند و کبس راسه فی ثوبه یعنی پنهان کرد سر خود را در جامه خود و داخل کرد در جامه و کبس یعنی
فرو شد در یخ کوه و کبس داره یعنی هجوم کرد و ناکاه کرفت خانه را استوار و کبس بکسر اول سر بزرکست
و کبس خانه ایستاده کل و کبس بمعنی اصل و نژاد است کفته می شود که هو فی کبس صدق یعنی او در نژاد توانکری است
و اکبس بر وزن احمر فرج برآمده و بلند است و اکبس کسی است که پیش آمده است بالای سر او و پس رفته
است پیشانی او و کباس بر وزن غراب ذکر و آلت تناسل درشت است و کباس [illegible] است و کسی
که پنهان میکند سر را در جامهای خود و میخوابد و کباسه بکسر اول خوشه خرما است و کبیس بر وزن امیر
نوعی از خرما است و کبیس زیور بیست میان تهی پر کرده می شود از بوی خوش مترجم کوید که مصنف کفته
حلی یحشی طیبا لهذا قیصر بشرح مسطور شد و این غلط است و صواب حلق یحشی است چنانکه صغانی
و ابن عباد و غیر او کفته صغانی میکوید که الکبیس حلق تصاغ مجوفة و یحشی طیبا یعنی کبیس حلقهای است که
زرکری کرده شده است میان خالی و پر کرده شده است از بوی خوش و مال الکبیسه بر وزن سفینه
سالی است که در زیاده شده است از ادو روزی و این در هر چهار سال است و کبیس بر وزن زبیر جایکاهیست
و کبیسه بر وزن جهینه چشمه ایست در طرف [illegible] نزدیک هیت و کابوس بر وزن فانوس
چیزی است که می افتد بر بالای مرده در شب و توانائی ندارد با او اینکه بجنبد و این مقدمه صرع است
و این بیماریست معروف و کابوس نوعیست از جماع و قد کبسهما یکبسهما از باب ضرب یعنی نزدیکی کرد
آن زن را یکبار و اردته کابسة بر وزن کاملة یعنی سریست که روی کشنده است بر لب بالا و
وجاء کابسا بر وزن کامل یعنی آمد در حالتی که دونده بود و در کلام مصنف شاد که واقع شده بدال
مهمله است و میکویند که غابس کابس و این از پاوردن است از برای غابس و جبال الکبس بر وزن رکع
یعنی کوههای سخت است و مکتبس بر وزن محتبس سریست اندازنده است یا کسی است که ستم میکند
بر مردم پس پنهان میکند ایشان را در خاک و مکتبس اسم اسبی است و کابس اسم مردی است که شبیه بود
برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الکدس بفتح اول از باب ضرب شتاب کردن کلاغان با راسته رفتن
و کدسه بزبان [illegible] عطسه کردن ستوران است و کاهی استعمال کرده میشود در آدمیان و کفته میشود که

کدس یکدس

کدس یکدس از باب ضرب و مصدر آن کدس بفتح اول و کداس بر وزن سحاب می آید و کدس بمعنی انکند
او را و کادس بر وزن کامل کسی است که فال بد میکیرد از سر فرو و عطسه و غیر اینها و کادس از بیرون رانده
از آهوها است و آن آهوئی است که می آید از پی سر تو و فال بد کرفته میشود با او و کدس بضم اول و کداس
بر وزن رمان دانهای چیده و دور کرده و خرمن شده را میکویند و کلاس بر وزن وقاعا چیزی است که
چیده و خرمن شده است از برف و کداسه بزیادتی هاء چیزی است که چیده شده است بعضی بالای بعضی
و کندس بر وزن قنفذ ریشه کیاهی است که درون او زرد و بیرون او سیاه است مترجم کوید که جوهری
کندس را در شین معجمه ذکر کرده و صغانی تعجب از او کرده که شین معجمه تصحیف است و شکی در این نیست و مصنف
در باب شین ذکر کرده و کفته که سین مهمله است یا شین معجمه لغت درونی است و این داروئی است که
او را نله و رانله شکم روش کننده بهق و اکر سوده و باد کرده شده است در بینی عطسه آورده است
و روشن کرده است چشم کند را او زدوده است شکوفه او و تکدس از باب تفعل شتاب کردن در رفتن آن
و تکدس جنباندن دوشها و ایستاده کردن میان دو پستانست در راه رفتن الکرناس بر وزن سربال
جامه ایست سفید از پنبه معرب است فارسی آن کرباس بفتح اول است تغییر داده اند بکسر اول بواسطه عزت
و کم یاب بودن فعلال بفتح اول در لغت عرب و نسبت با او کرابیسی بر وزن قنادیلی است کویا کرباس را نسبت کرده
شده است با نصاری که نسبت بجماعت و اکر نه قیاس کرباسی است و کفته میشود که هو مکربس الراس
بصیغه اسم مفعول از باب دحرج یعنی او فراهم آمده سر است و کربسه بصیغه مصدر از باب مذکور
رفتن بند بر پای کذاشته شده است الکردوسه بضم اول پاره بزرکی از اسبانست و کردوسه هر دو
استخوانیست که رسیده اند بیکدیکر در جای جدائی یعنی سر بند و هر استخوانیست که بزرک شده است کندکی
کوشت او و کردوسان بصیغه تثنیه قیس و معاویه پسران مالک بن حنظله اند و کردس الخیل
از باب یعنی کرد اسبان را کروه کروه و کردسه بر وزن فعلله بند را میکویند و کردسه رفتنی است در
نزدیک کذاشتن کام مثل بند بر پا کذاشته شده و کردسه را انقبض نیستم و کردس بر بناء مجهول یعنی
فراهم آمده شده است دستها و پاهای او و مکردس بصیغه اسم مفعول از باب مذکور یعنی کرد آمده
استوانهای بعضی اوست و تکردس از باب تفعلل یعنی فراهم آمد و کرد شد الکرس بکسر اول خانهای از سرکین
فراهم آمده شده و جمع آن اکراس بر وزن افعال و جمع جمع آن اکارس بر وزن اراذل و اکاریس بر وزن تماثیل
می آید و کرس چیزی است که بنا کرده می شود از برای بچهای پرندها مثل خانه کبوتر و فاخته و اکرسها از باب
افعال یعنی داخل کرد بچها را در خانه و کرس خار و خاروج را میکویند و صواب کلس بلام است و کرس
درختی است [illegible] یعنی عذری و سرکین و بول است که چیده و بسته است بعضی بر بعضی و کرس واحد
اکراس بر وزن افعال کردن بندها و حمایلها است یعنی کرها و پاره پارهها که پهلوی هم بوشته شده

می‌شود گفته می‌شود که قلاده ذات الکربین و ذات الکراس یعنی گردن بندی است صاحب دو یا سه یا چهار رشته که
فراهم آورده شود بعضی را بسوی بعضی و کوکرس بر وزن عملس و عصمه داده بشود و او بزرگ سر از مردم
و شیران را میگویند و شتر بزرگ سبل ستبر دست و پاها را میگویند و کوسی بر وزن سکری جایگاهی
میان دو کوه بجانب و کرسی بضم و کسر اول یعنی تخت و یعنی دانش است و جمع آن کراسی بفتح اول و تشدید یاء
است و دهی است در طبریه که جمع کرده است عیسی علیه السلام حواریین را در او و فرستاد ایشان را بنواحی
و اطراف و کراسه بضم اول و تشدید راء واحد کراس بر وزن رمان و کرابیس بر وزن قنادیل است که پاره
از صحیفه و ورق و کتابت و کرباس بکسر اول [illegible] است و بالای بام بکار میرود و کرباس بکسر
اول بر وزن [illegible] است از برای بول و سرگین بهم بسته شده و اکرست الدابة یعنی گشت چارپا جا
سرگین و بول بهم بسته شده مترجم گوید که مصنف دابه گفته و جوهری و صغانی و ابن فارس و غیر
ایشان اکرست الدار گفته اند و صواب آنست قلاده مکرسه بصیغه اسم مفعول از باب افعال و مکرسه بصیغه
اسم مفعول از باب تفعیل یعنی گردن بندی است که کشیده شده است مروارید و مهرها در او برشته پس بهم
آورده شده است مروارید و مهرها در او در فصلها بمهرهای بزرگ و مکرس بر وزن معظم فربه کوتاه
پر گوشت را میگویند و تکریس از باب تفعیل یعنی پی افکندن بناء است و انکرس علیه از باب انفعال یعنی خم گشت
در افتاد بر او و انکرس فی الشیء یعنی داخل شد در اینچیز بروی در افتاده **الکرفس** بفتح اول و سوم [illegible]
معروف بزرگ سود مند بهاء ارد میراند بول را و تحلیل میدهد بادها و آماسها را و پاک کننده گردهها و جگر
و مثانه است و گشاینده سدهها و توانا کننده باه است خصوصا تخم و دانه او که کوفته شده باشد با شکر و
روغن تاثیر عجیب کرده است هرگاه سه روز آشامیده شده است و ضرر میرساند بصرع در شکم و بزنان آبستن
و بجوی که صرع داشته باشند و کرفس بر وزن قنفذ پینه را میگویند و کرفسه بر وزن قطعه رفتن کسی است
که بند بر پای دارد و کرفسه بند کردن شتر و تنگ کردن بر او است و تکرفس الرجل از باب تفعلل یعنی فراهم
آمد و در داخل شد بعضی او در بعضی **الکش** بفتح اول یعنی کوتاه سخت است مثل کسکه از باب دحرج
و کش بکسر اول شهری است نزدیک سمرقند و مکوکش [illegible] که یاد کرده خواهد شد و شهری است
در سرحدین مکران و کش بضم اول [illegible] از کلام عرب [illegible] شده است
در میان ایشان و کیس بر وزن امیر [illegible] است و کیس [illegible] کرده می‌شود بر سنگ [illegible]
که [illegible] شده است پس [illegible] کرده می‌شود در سفرها و کیسان [illegible] شده
شده است مثل کوس بر وزن منصور و کش [illegible] کوتاهی دندانها [illegible] با چسبیدگی آنها است
بن دندان و کساس بر وزن [illegible] است و تکسس از باب تفعل یعنی [illegible] است و
کسکسه بر وزن قطعه [illegible] است [illegible]

رخ

گفته میشود که انکمش و بکس مترجم گوید که صغانی اکومتکس گفته و ظاهر آنست که سرکش کاف از قلم عبارت مصنف
افتاده باشد **الکعس** بفتح اول استخوان انگشتها و استخوان بندها از انگشتها است و هم چنین در گوسفند و گاو
و غیر آنها و استخوانهائی است که بهم میرسند در بندهای دستها و پاها و جمع آن کعاس بر وزن رجال می‌آید که عوام
بر وزن حلقوم جو را میگویند و میزان زاید است **الکفس** بحرکت کجی پای است و وصف آن اکفس بر وزن احمر
و کفساء بر وزن حمراء و کفاس بر وزن کتاب جامه ایست که بروی جامهها بپوشند و بند کفوان و بند کوتی است
که کودکرا در او بچند و انکفس الرجل از باب انفعال یعنی پیچیده شد پای او **الکلس** بکسر اول چارو و آهک و کلسه
بضم اول رنگی است که سیاهی میزند از غایت سرخی و از این است شبا کلس بر وزن احمر و کلاس بر وزن شداد برنده
و قطع کننده را میگویند و انکلیس بر وزن [illegible] و معنی ابلیس است و آن ماهی است مثل مار و کلس علیه از باب تفعیل
یعنی حمله کرد و کوشش کرد و کلس عن قرنه یعنی ترسید از همتای خود و گریخت و این از اضداد است و تکلس از باب
تفعل و تکلیس از باب تفعیل ابداری است و متکلس بصیغه اسم فاعل از باب تفعل [illegible] است **کلهس**
الرجل و کلهم از باب دحرج یعنی ترسان مرد **کلهس** الشی از باب دحرج یعنی رسید او را و ترسید و تکلهس علی
العمل یعنی پیش آمد بر کار و کوشش کرد در او و تکلهس یعنی بر روی شد جنگ را و حمله کرد بر دشمن و کلهسه بصیغه
مصدر باب مذکور سوار شدن توانست سینه را و یشکردن توانست سر خود را و عربیان کردن توانست میان
دو شانه را در رفتن **الکموس** بر وزن [illegible] ترش کردن روی است و الکمس بر وزن احمر کسی است که [illegible] سینه
چشم او و کیموس بر وزن طیموس [illegible] است [illegible] و این لفظ سریانی است و کامس بر وزن
کامل [illegible] جایگاهی است **الکندس** بر وزن قنفذ گذشت پیش از این در [illegible]
کنس الظبی یکنس از باب ضرب یعنی داخل شد آهو کناس بر وزن کتاب یعنی در خوابگاه خود مثل تکنس از باب
تفعل و آن کناس جای پنهان شدن او است در درختها بواسطه آنکه می‌خوابد در زیر آن تا گم شود در او
و جمع کناس کنس بضم اول و کنس بدو ضمه می‌آید و کناس جایگاهی است و گفته خدای والجوار الکنس یعنی
روندهها و کنس یعنی خنس است که پنج ستاره زحل و مریخ و مشتری و زهره و عطارد باشد که روندگانند
و کنس بواسطه آن میگویند که پنهان میشوند در جای پنهان شدن مثل آهوها که پنهان میشوند در خوابگاهها
یا کنس همه ستارهها را میگویند که روندهاند بحرکت فلک الافلاک و آشکار میشوند در شب و پنهان میشوند
در روز یا کنس فرشتگانند یا گاو وحشی یا آهوهای صحرا است و کناسه بضم اول خاکروبه است مترجم گوید
که ظاهر عبارت مصنف این است که فعل این نیز از باب ضرب باشد و چنین نیست بلکه از باب نصر است چنانکه
جوهری گفته که کنس البیت اکنسه بالضم کنسا و المکنسة ما یکنس به انتهی و مکنسه را نیز مصنف نگفته که یعنی
جاروب است و جایگاهی است در کوفه و کنیسه بر وزن سفینه جای عبادت جهود یا ترسایان است یا جای
عبادت مطلق کفار است مترجم گوید که جوهری کنیسه را گفته که معبد نصاری است و صغانی بحث کرده بر او که اینکه

كفته سهو است وكنيسه معبد يهود است وبيعه معبد نصاری است وصنف معبد مطلق عبرت است نيز كنيسه كفته و كنيسه
لنكركاه صحراست در دريای يمن بپهلوی زبيد وكنيسه زن خوشروی است وكنيسه السوداء شهری است در سرحد
مصيصه وكنيسه بصيغه تصغير كنيسه هفت جايكاهست شش تا ازان در مصر است وكنيسه شهری است نزديك
عكاء وكفته ميشود كه فرس مكوسه بر وزن معلوه يعنی سليست دم صاف بايی موی مترجم كويد كه صواب بی موی است
بدل بايی موی چنانكه صغانی ميكويد كه يقال فرس مكوسه وهی الملساء الجرداء الشعر وقال الازهری الفرس الكنوسة
الملساء الباطن تشبهها العرب بالمرايا لملاستها ومكناسه بكسر ميم شهريست در مغرب وكناسه
بكسر اول قلعه ايست در اندلس وتكنس از باب تفعل يعنی داخل سراپرده شد تكنست المرأة يعنی داخل شد زن
بحجله كاس البعير يكوس يعنی رفت شتر بر سه پا وپای ديكر ده شده است وكاست الحية يعنی حلقه زد مار در
جای حلقه زدن وكاس بلا فا يعنی نكند فلان امثال الكاسه از باب افعال وكاس فلان يعنی طعنه زد وعيب كرد او را
راد جماع والكوس فی البيع اتضاع الثمن يعنی كوس بفتح اول دركم شدن بها است مترجم كويد كه
اتضاع بتا كه در نسخهای كتاب موجود است غلطات صواب ايضاع بياء است كه زيان كردن در بها وكس
نقصان در وا است چنانكه صغانی ايضاع الثمن وازهری درك من كفته كه الوكس فی البيع ايضاع الثمن ويقال لا
تكس يا فلان الثمن وامر ليوضع ويوكس وقد وضع ووكس ولا تكسنی يا فلان بالبيع يعنی زيان مكن مرا در خريد
وفروخت وكوس در رفتن نم رفتن است وكوس باد مقابل ازيب است از بادها وازيب بادی است كه در ميان
صبا وجنوب وزد وكفته لبنكر كوس كلمه ايست كه كفته ميشود در وقت ترسيدن از غرق شدن انداختنی است
معيب وكفته است بجان مترجم كويد كه ابن كلام صغانی است ابخاكر كفته كه قال ابن دريد الكوس كلمة اعجمية
يتكلم بها العرب اذا خافوا الغرق قالوا خافوا الكوس وقال الليث مثله وقال الصغانی مؤلف هذا الكتاب هذا القول
فی الكوس رجم بالغيب وحدس من الكلام والصواب انه ان الكوس فحة الازيب من الرياح وكوس بضم اول طبل را
ميكويند معرب است وكوس چوبی است مثلث نادر درودكر انرا رم ميكند بان چوب چهار كوشه بودن چوبها را
وكوسی بزيادتی ياء منسوب از انسان كوتاه دست وپا است وكوسين بضم اول وسين مكسور ونون دهی است
ومكوس بر وزن معظم اسم خری است وغلط كرده است جوهری كه ضبط كرده است اعراب اورا بروزن معيل
بر وزن معلو مترجم كويد كه تحقيق ضبط جوهری در اسماء بدون سند محل تامل است وكاشان شهری است
در ما وراء النهر والمعر كوساء بر وزن حمراء يعنی كياه خشك وتر است بهم پيچيده بركياه وجمع آن لماع
كوس بضم واو است وهمچنين رعا الكوس بضم اول يعنی بكفها وسر بهم نشسته وكوساء بر وزن حمراء
جايكاهی است والكاس البعير از باب افعال يعنی ... داشت شتر را كه مير ورد يد پای ماند ...
وكوشيد نكوسا از باب تفعيل يعنی بركردانيد وقلب كرد او را وتكاوس لحم الغلام از باب تفاعل يعنی بهم
نشست كوشت پسر ... وتكاوس العشب يعنی پرشد كياه وبسيار شد ومتكاوس در عروض بصيغه

اسم فا

باب آخر سين فصل اول اللام

اسم فاعل از ان باب مذكور از پی آمد است چهار حركات بتركيب شدن دو سبب مثل چنين كه در ضرب است سبب ثقيل
وبيش سبب يكرات واكناسه جز خلجه از باب افتعال يعنی باز داشت وا انرا ز تهانی وحاجت او وتكوس از باب تفعل
الكهس
يعنی نكونسار شد الكهمس بر وزن جعفر اسم شير است وكهمس زشت روی است وشتر ماده است بزرك كوهان وكهمس
تكبيه
پدر حی است از ربيعه بن حنظله وكهسه از باب دحرج نزديك بودن بماندن وپا وپاشيدن با نها است حاكرا الكبس
بفتح اول يعنی زير كشيدن خلاف كول وكور خروشيده است وكبس جماع نزديكی كردن وبمعنی دانائی وبخشش وخود است
وكبس يعنی غلبه كردن در دو بركيسه فقد كاسه بكيسه از باب ضرب يعنی غلبه كرد او را در زيركی ودر حديث است
كان ما كستان لو اخذ جالان يعنی غلبه كردم در زيركی تو از برای كرفتن شتر تو ودر حديث است كه اذا قدمت فالكيس
الكيس يعنی وقتی كه باز آمدی از سفر پس جماع جماع وابن امر است بجماع بجهت بهم رسيدن فرزند با كيس يعنی زيرك
شدن است ونهی است از مباشرت زن وبكار بردن دانائی وزيركيست در پاك بودن زن تا اينكه باز ندارد
او را از دوستی جماع بر جماع كردن آن زن در حالت حيض وكيس بر وزن سيد زيرك را ميكويند وجمع آن
كيسی بر وزن سكری است ومصدر آن كياسه بكسر اول وكيس بفتح اول است وكيسی بكسر اول وفتح آخر وكوسی
بضم اول وفتح آخر هر دو نايب الكوس بر وزن احمر اند وكيسان بر وزن شيطان اسم است برای حيله وفريب
وكيسان لقب مختار بن ابی عبيد است كه منسوب اند با وكيسانيه از شيعه وام كيسان لقب زن بود وابو ... لقب زن بوس
آدمی است بر حيث آنای ... وكيس بكسر اول از برای درهم است بواسطه آنكه فراهم مياورد درهمها را وجمع آن اكياس
بر وزن اشجار وكيسه بر وزن قرده است وكيس آن پوستی است كه بچه در او است واكيس از باب افعال يعنی اعلا
واكاس با اعلال يعنی زاييده شد از برای او بچهای زيرك وكيسه از باب تفعيل يعنی كرد او را زيرك وتكيس
از باب تفعل يعنی خبر خود زيركی او را كايسه از باب مفاعله يعنی غلبه كرد او را در زيركی فصل اللام لبس
الثوب از باب سمع لبسا بضم اول يعنی پوشيد جامه را وكفته ميشود كه لبست امرأة يعنی بر خوردم از آن زن تا كار
ولبس قوما يعنی بر خورد بان كروه دور كاری ولبس فلانة عمره يعنی بوده آن زن با او در همه جوانی او ولباس
بر وزن كتاب ولبوس بر وزن صبور ولبس بكسر اول وملبس بر وزن مقعد وملبس بر وزن منبر آن چيزی است
كه پوشيده ميشود ولبس پوست تنكيست كه بر بالای استخوان سر ميباشد ولبس كعبه بكسر اول پوشش كعبه وجامه
او است ولبسه بزيادتی هاء حالتی است از حالات پوشيدن ولبسه نوعی است از جامهها مثل لبس با اسقاط
هاء ولبوس بضم اول پوشيدن كار است بر كسی ولباس بر وزن كتاب شوهر وزن را ميكويند ولباس يعنی اختلاط
دو فراهم آمدن است وكفته خدای كه ولباس التقوی يعنی شرم يا بمعنی ايمان يا بمعنی پوشيدن عورت است وكفته
خدای كه اذاقهم الله لباس الجوع يعنی چشانيد ايشان را خدای جامه كرسنكی يعنی وقتی كه رسيد با ايشان كرسنكی
بی نهايت زده است مثل از برای او جامه را بواسطه فرو كرفتن كرسنكی همه بدن را مثل جامه ولبوس بر وزن
صبور زره را ميكويند ولبيس بر وزن امير جامه ايست كه بسيار شده است پوشيدن او وكهنه شده است

ولبیس بمعنی مانند است میکویند کر لبیس الیعس بمعنی بجنس از برای او مانند و نظیری و کفته می شود کر داهیه لبناء بر وزن حمراء بمعنی کار بزرک نا شناخته و منکر است و لبسه بحریر تره ابت وان بنه للبا بر وزن مقعد بمعنی نشسته راو کردن کسی را از امثال عرب است کر اعرض ثوب الملبس بر وزن مقعد و ملبس بر وزن منبر ملبس بر وزن مفلس بمعنی ظاهر شد جامه کر پوشیده است از بهتمه و در برد اوردان مثلیست کر زده می شود از برای کسی کر بسیار است کسانی کر بهتمت بزند بر او ولبس علیه الامر لبسه از باب ضرب بمعنی امیخت این کار را والبس از باب افعال بمعنی پوشید او را و امر ملبس بصیغه اسم فاعل از باب افعال و ملتبس از باب افتعال بمعنی کاری است پوشیده و تلبیس از باب تفعیل بمعنی امیختن است و بمعنی عیب دیکری را بدیکری پوشانیدن است و رجل لباس بر وزن شداد بمعنی مردیست بر جامه یا بسیار پوشاننده کار و شبهه کننده است و کفته میشود ملتبس بر وزن محدث و تلبس بالامر و بالثوب بمعنی امیخته شد بان کار و با جامه و تلبس الطعام بالید بمعنی چسپید خوراک بدست و لابسه از باب مفاعله بمعنی امیخت او را و لابس فلانا بمعنی شناخته درون فلان را و در حدیث است کر فحصتان یکون تدالتبس بی بمعنی ترسیدم اینکه باشد کر پوشیده شده است بر من بمعنی امیخته ام او را و این ماخوذ است از کفته تو کر فی رایه لبس بمعنی در اعتقاد او امیختکی هست اللحس بفتح اول لیسیدن بزبان است لحس القصعه از باب سمع بمعنی لیسید کاسه را و مصدر ان لحس بفتح اول و ملحس بر وزن مقعد و لحسه بفتح اول و زیاد تی هاء و لحسه بضم اول می اید و از امثال است کر ترکته بملاحس البقر بر وزن مساجد بمعنی واکذاشتم او را در جاهایی کر میلیسید در انجاها کاو بچهای خود را و روایت کرده میشود بملحس البقر اولادها بمعنی بجای لیسیدن کاو بچهای خود را بمعنی کذاشتم او را در بیابان خالی و لاحوس بر وزن فاعول شوم داشته را میکویند و ملحس بر وزن منبر از زور و حریص و کسی است کر میکیرد انچه توانا است بر او و بمعنی دلیر است و لحاسه بر وزن سحابه شیر ماده است و سنة لاحسه بر وزن کامله بمعنی سالی است سخت و لحوس بر وزن صبور کسی است کر پی در پی شیرینی میکند مثل مکس و لحوس بر وزن جرول انور است و لحس از باب منع خوردن کرم است پشم را و خوردن ملخ است سبزها را و الحست الارض از باب افعال بمعنی رویانید زمین ابتداء انچه میرویانید پس وانیا اینکه الحست الارض بمعنی خورده است چاروانا کیاه زمین را و الحت الماشیه بمعنی چرید زمین را چاروانا اندک چریدنی و التحس منه حقه از باب افتعال بمعنی کرفت از او حق او را و ملحوس بر وزن منصور بمعنی فرجیست کر کوشت اللدس بفتح اول بمعنی انداختن و بمعنی لیسیدن و بمعنی زدن بدست است و لدس بکسر اول بمعنی پست است و ملدس بر وزن منبر بمعنی سنکی است کر کوفته می شود با وی هسته و ملدس مردی است سخت یا مالکننده زمین را و این از قبیل تشبیه است و ملدس چرب است مردیرا بسنکی کر میکویند هسته را بمعنی زمین را میپرد ن و لدیس بر وزن امیر فربه را میکویند و جمع ان الداس بر وزن انجاراست و الدست الارض بمعنی بیرون امده زمین کیاه و لدس بمعنی تلدیسا از باب تفعیل بمعنی نعل بست پیل شتر خود را

والدس الخف بمعنی پر است موزه را با نداختن پارها اللعس بفتح اول بمعنی خوردن و بمعنی لیسیدن و بمعنی کندن چاروا است کیاه را بر پشوم هن ولعاس بر وزن غراب از ترم انچه دست یا فته است از چراکنده را و خرد است و لعاس بر وزن رمان یا لعاس بر وزن غراب کیاه تر درشت و زبری است مثل لسان الثور و ارد است از برای درد های زبانهای مردم و شتران و سود میکند از تنکی نفس و حرارت و کرمی معده و درد دهن و از داروهای دهن است و اللعسی بفتح اول و قصر الف جا یکاهی است ولعیس بر وزن امیر تلعه ایست در یمن ولعلاس بر وزن سربال و لسلسه بکسر اول کوهان بریده شده است مترجم کوید کر لعلاس بکسر اول غلط است و صواب لعلاس بفتح اول است بواسطه انکه فعلال بکسر اول در او صاف نیامده است ولعس بلد ختر بانان را میکویند کر استاد باشند در ان کار والست الارض از باب افعال بمعنی بیرون امده زمین کیاه و ملسلس بر وزن مزعفر بمعنی سلسل و زنجیر کرده شده است و ملسلس از جامها نقش کرده شده مخلطا است اللطس بفتح اول زدن چیزی است بچیز بمعنی و انداختن سنک و مثل ان است ولطس طیا بچه زدن ولطس زدن سنک است بسنکی و ملطس بر وزن منبر کلنک سنبری است از برای شکستن سنکها و سنکی است کر با او کوفته میشود هسته مثل ملطاس بر وزن مفتاح در این دو معنی و ملطس پیل شتر و سم است دقتی کر باشد سخت و کفته میشود کر موج متلاطس بصیغه اسم مفعول از باب تفاعل کوهه و موج است طپانچه زننده بر یکدیکر اللعس بفتح اول از باب منع کزیدن را میکویند ولعس بحرکات سیاهی است کر نیکو شمرده شده است در لب فعل ان لعس از باب سمع و وصف از ان العس بر وزن احمر است در مرد و در زن لعساء بر وزن حمراء است و جمع لعساء لعس بضم اول می اید و جاریه لعساء بمعنی کنیز کیست کر در رنک او اندک سیاهی است و سیرابی و سبزی از سرخی هست مترجم کوید کر عبارت مصنف چنین است و جاریة لعساء فی لونها ادنی سواد و شربة من الحمرة و صواب و شربة من الحمرة است چنانکه از هری کفته کر اذا کان فی لونها ادنی سواد و شربة من الحمرة و نبات العس بر وزن احمر بمعنی کیاه هیست بر و سبز و ما ذقت لعوسا بر وزن صبور بمعنی نچشیدم چیزی و العس بر وزن احمر و لعس بفتح اول و لعسان بر وزن رضوان جا یکاههاست و متلعس بصیغه اسم فاعل از باب تفعل سخت خورنده است ولعوس بر وزن جرول کرکرا میکویند و مرد سبک در خوردن از دور را میکویند اللغوس بعین معجمه بر وزن و معنی لعوس بعین مهمله است و لغوس درنده فریبنده بلید است ولغوس کیاهی است کر چرانیده می شود و لغوس تنک از کیاه و سبک از نان است و لغوس لوز بلدی است کر میل زرد بدن را از فربهی و نان و ترا کت و ملغوس بر وزن مزعفر جامه کر پخته شده است و کفته می شود کر هو لغوسه من خبر بر وزن غلاله و تیکه در دست انسد شده است جزی از او اللقس بکسر اول و فتح ثانی از بجا او رده است از برای جیفش بمعنی دلیر لقس بلقس از باب ضرب و یلقس از باب بضع بمعنی عیب کرد او را ولقس بر وزن کتف کسی است کر لقب مینهد مردم را و مسخره

واستهزا او میکند ایشان را وکسی است که راست نمی آید بکوی وکسی است که زبان بین است در چیزی ولقت بفتح
الی الشیء از باب ضرب یعنی بکار میکند نفس او بسوی آنچیز ولقست نفسه منه یعنی بهم خورد و پلید شد نفس او از او
وبد دستی که ناخوش داشت پیغمبر صلی الله علیه و آله لفظ خبث را در اینجا که فرمود لا یقولن احدکم خبثت نفسی ولکن
لیقل لقست یعنی بواسطه زشتی لفظ خبث و از برای جنبت ندادن مسلمان خبث را بنفس خود ولقس بفتح اول
ولاقس بر وزن کامل چرب و کری است والقاس بر وزن کتاب اسم از ملاقسه از باب مفاعله است که یعنی لقب
کذاشتن بعضی است بعضی را وملاقس بصیغه اسم فاعل از باب مذکور یعنی شکیبائی کننده وتلاقسوا از باب تفاعل
دشنام دادن یکدیگر است شکس لکس بر وزن کتف دشوار کهر تر دهنده کم فرمان برنده است لمسه بلمسه
از باب نصر و یلمسه از باب ضرب یعنی سود بدست او را ولمس الجاریه یعنی جماع کرد با ان کنیزک وکفته خدای
ولمسنا السماء یعنی در یافتیم پنهان آسمان را وخواستیم دزدیدن کوش دادن را از برای شنیدن پنهان
او وکفته می شود که اکاف ملموس الاحناء بر وزن منصور یعنی پالان که تراشیده شده است انچه بوده در
او از کجی و بلندی وکفته می شود که امراة لا تمنع ید لامس بر وزن کامل یعنی زن فاحشه که باز نمیدارد دست
ساینده را از او یعنی زنا وکارهای بد میکند و تهمت زده شده بزن بد کاره و در مرد کفته می شود که رجل
لا یمنع ید لامس یعنی مردی است که بسته را و عزت و بزرکی ولموس بر وزن صبور شتر ماده ایست که کمان و شک
کرده می شود در فربهی او وجمع ان لمس بدو ضم می اید ولموس مجیء بر چیزی که ضرر است یا کسی است که در حسب او
عیبی باشد ولموسه بر نادتی هاء راه را میکویند بواسطه انکه کم شدکان میسایند دست را بر او از برای
یافتن نشان منازل پس میشناسند راه را ولموسه مفعوله است یعنی مفعوله یعنی سوده شده ولمیس بر وزن
امیر زنی است که نرم است جای سودن دست بر او ولمیس اسم است از برای زنان ولبس بر وزن زبیر اسم از
برای مردان وکفته می شود که کواه لماس بر وزن قطام وکواه المتلمس بصیغه اسم مفعول از باب تفعل یعنی
داغ کرد او را بجای درد او یعنی سید داغ بجائی که درد میکرد والتمس از باب افتعال یعنی جست و طلب کرد
وتلمس از باب تفعل یعنی جست بار دیگر بعد از ان بار ومتلمس بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل لقب جریر بن
عبد المسیح است از برای کفته او که وذاک اوان العرض طن ذبابه زنابیره والازرق المتلمس یعنی این زمان
عرض است یا ان رودی است در یمامه او از کرد مکسهای کبود چشم بجهم طلب کننده از زنبورهای اورا
وملامسه از باب مفاعله یکدیکر را سودن و معنی جماع کردن است وملامسه در خرید و فروخت کفتن
او است که اکر سودی تو جامه مرا پس بایست با سودم من جامه تو را پس واجب شده است بیع با ان چیز یا ملامسه
سودن متاع است از پشت جامه و نکاه نکردن باو است لوس بفتح الاول انبی اماه ان اخذ انت ... بینها
وعیل ما از برای خوردن ... لاوس یلوس از باب نصر یعنی از انبی اماه ما را پس انکر ان لاوس بر وزن کامل
ولووس بر وزن صبور ولواس بر وزن زنخ ادمیکویند ولوس یعنی چشیدن است مترجم کوید که از لبی امدنا

باب آخر سین فصل اللام

مزه چیزها از برای خوردن همان معنی چشیدن است و معنی بکر ابن است وارنبا ب لغت مثل جوهری وابن فارس وغیر
او کفته اند که اللوس الذوق وازهری وابن سیدان تبع اللوس الحلاوات وتتبعها الیاکلها کفته اند و مصنف ان کرده که
معنی جدائی است هر دو را کفته و مکرر است واکر ناصل بشود حمل بر عطف تفسیری می توان شد ولوس کردانیدن چیزی است
در دهن بزبان ولوس بطعام والطعام و حرکت ولواسه بضم اول یعنی لقمه است که بفارسی تکه میکویند مترجم کوید که مصنف
لواسه را یعنی لقمه کفته و جوهری اقل من اللقمه کفته وما ذقت لوسا بر وزن صبور وما ذقت لواسا بر وزن سحاب
یعنی نچشیدم چیزی الهس بفتح اول از باب منع لیسیدن ولیسیدن کودک پستان را یکیدن ولهس انبوهی کردن
بر خوان است از حرص و از مثل ملاهسه از باب مفاعله و میکوئی که مالک عندی لهسه بضم اول یعنی نیست تو را پیش من
چیزی ولواهس بر وزن فواعل سکهای شتابنده اند ولهاس بر وزن غراب ولهاسه بزیادتی هاء که از خوردن کت
وملاهسه از باب مفاعله یعنی کردن چیزی و انبوهی کردن بر او است لیس بفتح اول کلمه نفی است ولیس فعل
ماضی است واصل لیس از باب ضرب است پس ساکن کرده شده است یاء او از برای تخفیف یا معنی ان لا ایس است انداخته
شده است همزه و چسبانده شده است لام بیاء مترجم کوید که در لا ایس الف و همزه هر دو افتاده است پس صواب این بود
که بکوید که طرحت الالف والهمزه مکر اینکه کفته شود که مراد او از چسبانیدن لام بیاء انداختن الف است از لا ایس و دلیل
بر این که اصل او لا ایس است کفته ایشان است که ائتنی به من حیث ایس ولیس یعنی بیاور از جائی که او است وازجائی که
او است وازجائی که نیست او است یا اینکه معنی لا ایس لا وجد است بر بنای مجهول و ایس بمعنی موجود است و لا ایس بمعنی
نیست موجود است پس تخفیف داده اند و بدرستی که امده است لیس بمعنی لا تبرئه و بیزار کردن مترجم کوید که مصنف کفته
که انما جاءت بمعنی لا التبرئه وان غلط است بواسطه انکه مراد از انما حصر است ولیس منحصر نیست معنی او در لا تبرئه
پس صواب ربما بدل انما است ولهذا ترجمه یعنی ربما باشد ولیس بحر ... یعنی ... کفته می شود که هو الیس من
لیس الیس بر وزن احمر ولیس بکسر اول است یعنی او دلیرتر از دلیرها است ولیس یعنی بی خبر بودن و غفلت است و
الیس شتری است که بر میدارد انچه بار کرده شده است والیس کسی است که زده و ده نمیشود از جای خود و امدن خود
والیس شیر را میکویند والیس بوی است که غیرت ندارد ... کرده می شود با او والیس یعنی خوش
خوی است وتلایس از باب تفاعل یعنی نکوشد خوی او وتلایس عنه یعنی چشم پوشید از او وملایس بر وزن
مفاعل دنبال کننده است ولیاس بر وزن کتابه بوی است که زده و ده نمیشود از جای ومکان که فرود امده است
در او فصل المیم ماس علیه از باب منع یعنی خشم کرفت ومأس بینهم یعنی تباه کرد میان ایشان را ومأس
الجلد یعنی مالید پوست را ومأست الناقه یعنی سخت شد لشتر کرد امدن شیر در پستان او ومأس الجرح یعنی فراخ
شد وبیش تر زخم مثل مئس از باب فرح ومأس بر وزن منبر یعنی شتابنده و بمعنی سخن چین است مثل مأس بر
وزن کامل ومؤوس بر وزن صبور المتس بفتح اول العنی است در مطس بطاه یعنی انداختن سرکین وغایط کفته
می شود متسه یمتسه از باب ضرب هر کاه اراده کرده است کندن او را اکیاه یا باشد یا غیر او مجوس بر وزن

صبور مردی است خرد و کوچک کوش نهاده است و بعضی و کیشی خوانده است منسوب بسوی آن کیش معرب بفتح کوش آت
و ضم بضم اول در فارسی یعنی یک کس است یعنی کوش او بعد از مکر است میکویند رجل مجوسی نسبت با و در مفرد جمع آن
مجوس با سقاط یاء مثل یهودی و یهود و مجسه تمجیسا از باب تفعیل یعنی کردانید او را مجوسی تمجس از باب تفعل
یعنی پس مجوسی شد و از این است نحله مجوسیه یعنی خوانده مجوسیه است محس الجلد از باب منع یعنی مالید پوست
او را بیراست و امحس بر وزن احمر یعنی پیر ایشان استاد و زیرک است التمحس از باب تفعل بر جنبید و است المحس
بفتح اول از باب نصر مالیدن چرم و مثل او است المدرس بکسر اول و فتح ثالث ابریشم را میکویند المرسه بحرکات
ریسمان است و جمع آن مرس باسقاط ها و جمع جمع آن امراس بر وزن اشجار است و مرست البکرة از باب فرح
پس آن بکره مرس بر وزن صبور است و نیز کم مرست البکرة میکویند که بسته میشود و انجای بر رفتن مجرای ریسمان
چرخ چاه که میل چرخ بر او میکردد و مرس الحبل از باب نصر یعنی افتاد ریسمان بیکسوی چرخ مترجم کوید که مصنف
افتادن ریسمان را بیکی از دو سوی چرخ از باب نصر کفته و جوهری این از باب فرح میکوید انجا که کفته مرست البکرة
بالکسر تمرس مرسا و هی بکرة مروس اذا کانت ینشب حبلها بینها و بین المحور فقال ایضا مرس الحبل اذا وقع فی احد
جانبی البکرة و صواب کفته جوهری است بواسطه آنکه تفاوتی میان آن دو معنی نیست تا در باب نیز تفاوت کنیم و
و مرس الصبی اصبعه یعنی مالید دست را بلیسیدن و دستمال و مرس التمر فی الماء یعنی کرد کرد خرما را در آب و
خیسانید و مالید بدست و محل تمراس بر وزن کتاب یعنی سختی است صاحب مراس بر وزن کتاب یعنی صاحب سختی
و لیلة مراسه بر زیادتی ها یعنی شبی است دور و دراز مراس و مرس بر وزن امیر یعنی ترسیاست و مرس خرما
مالیده شده است نام مرس یعنی شیر است و مرمریس بر وزن زنجبیل کار بزرک سخت است بمعنی صاف العزم است
و بمعنی دلاور کرد نما و سخت است و زمینی است که سبزه نیاید چیزی او و مرسیه بر وزن سفینه دهی است
و مریس بر وزن قندیل کرکردن را میکویند و مارستان بفتح را خانه بیماران معرب بیمارستان است و امرس
الحبل از باب افعال یعنی برکردانید ریسمان را بر جای که میرفت یا بسته کرد ریسمان را میان چرخ و میل چرخ
و مارسه از باب مفاعله یعنی درمان کرد او را و کوشید با او و بنو مارس بر وزن مقاتل بطنی است از عرب
و تمرس بالشیء از باب تفعل و امترس از باب افتعال یعنی خارید با چیزی و تمارسوا از باب تفاعل یعنی
زد ند ایشان یکدیگر را و مراسه بر وزن صحابه سختی است و مرسیه بضم اول و تخفیف یاء شهری است
از اهل اسلام در مغرب بسیار است در او جای دوری از ناخوشیها و کلزارها مرقس بر وزن جعفر
لقب عبد الرحمن شاعر است و وزن مرقس فعلل است نه مفعل بواسطه نایاب بودن دو قس و مرقسی بزیادتی
یاء مشدده نسبت داده شده است بسوی حی که کشته میشود از برای ایشان بنو امرئ القیس مسته
بکسر سین است از باب منع و مصدر آن مس بفتح اول و میس بر وزن امیر و مستیسی بکسر اول تشدید سین و قصر
آخر بر وزن حلیفی است یعنی سود دم من او را و مسته از باب نصر و کاهی کفته شده است مسته بمعنی

سین

سین و مس بفتح اول یعنی جنون و دیوانکی است و مس بضم اول بر بناء مجهول یعنی دیوانه شد پس آن کس ممسوس بر وزن
منصور است یعنی دیوانه شد و کفته خدای که ذو قوامس سقر یعنی بچشید اول الجحیم بیاید از دوزخ شمار اصل کفته
تو که و حلیت الحمی یعنی یافت آغاز تب را و کفته میشود که بینهم رحم ماسه بر وزن ماده یعنی میان ایشان
خویشی نزدیکی است و قد مست بك رحم فلان یعنی نزدیک شد بتو خویشی فلان و حاجة ماسه بر وزن ماده
یعنی نیاز سخت مهم کننده و قد مست الیه الحاجة یعنی برد مرا بسوی او نیاز و مسوس بر وزن صبور آبیست میان
شیرین و شور و مسوس آبی است که یابد او را دست و آبی است که بیاید تشنه پس نزدیک میکند او را و هر چیز
درست بکرداند تشنه را و آب خوش صاف را میکویند و این از اضداد است و مسوس زهر است و دهی است
بمرو و ممساس بر وزن سلسال سبك را میکویند و مسه بضم اول اسم زنان است و لا مساس بر وزن قطام یعنی لا تمس
سوده نمیشود و بابن خوانده شده کلام خدای لا مساس و کاهی کفته میشود که مساس فی الامر مثل دراك
و نزال که یعنی امسس است و کفته خدای که لا مساس بکسر میم یعنی میان ما و سایده نمیشوم و همچنین تماس از باب
تفاعل که یعنی یکدیکر را سودن است و از این است کفته خدای که قبل ان یتماسا یعنی پیش از سودن ایشان
یکدیکر را و سماس بکسر اول و سمسه از باب دحرج امیختن کار و پوشیده شدن است مترجم کوید که غلط کرده
مصنف در ضبط سماس بکسر اول و صواب فتح است چنانکه بقلم ضبط کرده است جوهری انجا که کفته که السمسمه
اختلاط الامور و التباسها و الاسم السماس قال رؤبة ان کنت من امرک فی سماس فاسط علی امثال سطو
الماسی و همچنین در تهذیب و محیط بفتح اعراب شده و در تکمله نیز صغانی بفتح ذکر کرده انجا که کفته که
السماس الخفیف یقال قطام سماس قال رؤبة و بلد یجری علیه العماس من التراب و القتام السماس
و قال الجوهری قال رؤبة ان کنت من امرک فی الاحرة و ذکر اللیث و الازهری الرجز لرؤبة ایضا و لیس منه انتهی
و صاحب غرر العلوم در فعلال بفتح اول میکوید که السماس اختلاط الامر و اکثر اسم از مضاعف فعلال بفتح
می آید مثل فافاء است و همچنین طاطاء و زلزال و قلقال و غیر اینها بسیار است و در غیر مضاعف فعلال
بفتح نمی آید مکر خزعال و سماس مضاعف است و اکثر بفتح می آید مطس العذرة بطسها از باب ضرب یعنی
انداخت غایط و سرکین را یکبار و مطس وجهه یعنی سیلی زد در روی او را معسه از باب منع یعنی مالید
او را مالیدن سختی و معس جاریته یعنی نزدیکی کرد با کنیزك و معسه یعنی خوار کرد او را و معسه یعنی
زد او را بر نیزه و کفته میشود که ما فی الناقة معس بفتح اول یعنی نیست در شتر ماده شیری و رجل
معاس بر وزن شداد یعنی مردیست پیش رونده در کارها و امتعاس از باب افتعال جای دادن و بر آمدن
است بر زمین و جنبانیدن او است بر زمین مثل البحر مالیده میشود چرم معسه از باب منع یعنی زد او را
بنیزه و معسه یعنی سود بدست او را و معس بر بناء مجهول و معس از باب فرح معس بفتح اول و معس بحرکات
یعنی بپیچید شکم او لغتی است در مغص بصاد مهمله تمغس مغسی از باب تفعل یعنی شوریده و بر هم زده

شد نفس من و تباه شد مقس بفتح اول جایگاهی است در نیل مصر و مقسه فی الماء از باب نصر یعنی غوطه
داد و فرو برد او را در آب و مقس القربة یعنی پر کرد مشک را و مقس الماء یعنی روان شد آب و مقاس بر وزن
شداد کوهیست در بخارا و مقاس لقب مسهر بن نعمان شاعر است بواسطه آنکه مردی گفت که هو یمقس الشعر کیف
شاء یعنی میگوید شعر را هرچه میخواهد و مقست نفسه یعنی شوریده و بجوش زده شد نفس او مثل لقست
از باب تفعل و تمقیس در آب از باب تفعیل بمعنی تغطیس اوست و مماقسه از باب مفاعله غوطه دادن در آب است
و گفته می شود که هو یماقس حوتا از باب مذکور یعنی او غوطه میدهد ماهی را و این کنایه از آن است که خصومت
میکند کسی را که داناتر از اوست مترجم گوید که آن مقلوب یقامس است و گذشته در فصل قاف مکس فی البیع یمکس از باب
ضرب یعنی مکس کرد در خرید و فروخت و آن وقتی است که کم کرده استعمال ها که میکند او را و میخرد و مکس کم کردن است
و مکس درهمی است که بوده است که گرفته می شود از فروشنده کالا و متاع در بازارها در جاهلیت و درهمی است
که میگیرد زکوة گیرنده بعد از فراغ از گرفتن زکوة و تماکسا فی البیع از باب تفاعل یعنی بخیلی و تنگی کردند با یکدیگر
در خرید و فروخت و مماکسه از باب مفاعله یعنی بخیلی کرد او را و مدون ذلک مکاس و مکاس بر وزن کتاب
یعنی خرد و ترا از این گرفتن موی پیشانی یکدیگر و خصومت است و گذشت در فصل نون املس بفتح اول از باب نصر
سخت را یعنی [illegible] تاریکی است مثلا و املاس از باب افعال و ملس کشیدن خصیتها و تخمهای قوچ است در [illegible]
خصیها او و ملوس بر وزن صبور از شترها خوش رفتار پیش رونده در [illegible] ناقه ملسی
بر وزن جمزی شتر ماده ایست در نهایت سرعت و تندی و در مثل است که ابیعك الملسی بر وزن جمزی یعنی
میفروشم این را بتو از دو و پی باز گشت و ضامن نیستم خوبی و بد او را یعنی میگیرم و میبرم و باز گشت میکنی بمن
و ملاسه بر وزن جناحه و ملوسه بر وزن سهولة نرمی است [illegible] و فعل آن ملس از باب کرم و ملس
از باب نصر است و ملسنی بلسانه یعنی نرم کرد مرا بزبان خود و املس بر وزن احمد درست چیست و از امثال
عرب است که هان علی الاملس ما لاقی الدبر یعنی آسان است آنچه یابد که پشت او درست و صحیح است پروائی
ندارد از آنچه رسید و دیده است چارپای که کفش زده می شود این مثل در بدی تیمار داشتن مردمان یا
مصاحب خود و گذشت این مثل در دبر ذکر در باب راء و حمرا املس یعنی نوبت حمرا [illegible] املس یعنی
رنج او رسیده و سخت و ملساء بر وزن حمراء شرابی است که روان است در گلو و ملساء شیر ترشی است که گشته
می شود از او شیر خالص مثل ملیساء بر وزن حمیراء و ملیس بر وزن زبیر اسم است و ملیساء بر وزن حمیراء
میان روز است و ملیساء شام و خفتن است و ملیساء ماه صفر را میگویند و ماهی است که ناهی کرده [illegible]
کرده است که طاووس [illegible] کرده است زمستان و زمستان و ملیساء جزء ایست از خوردن بر خوراک و قلعه ایست
در طایف و املیس بر وزن ازمیل و املیسه بزیادتی هاء صحرائی است که در او گیاهی نیست جمع آن امالیس
بر وزن انامیل است و امالس باسقاط یاء شاذ است و رمان املیسی بزیادتی یاء منسوب [illegible] یعنی اناری است

اب دندان و آن قسمی از انار است که منسوب است بزمینی که در او گیاهی نیست باعتبار نرمی پوست و نبودن
چیزی از درشتی در پوست او و ملاسه بفتح اول و شد لام آلتی است که با او راست و هموار کرده می شود زمین
و املست شاتك از باب افعال یعنی ریخت پشم گوسفندان تو و املس بتشدید میم از باب انفعال و تملس از باب تفعل
و املاس بتشدید سین از باب افعلال و املاس از باب افعال یعنی شود نرم و لغزنده شد و امتلس بصره بصیغه
مجهول از باب افتعال یعنی برده شد چشم او المامونسه بر وزن بالوعه زن که خرد کول است که هیچ کار نتواند
کرد و ماموسه آتش و جای آتش را میگویند مثل ناموس در دهر و معنی الملس بجرایل یعنی نشاط و شادی است
و میسه بفتح اول بنا للدار از هر چیز است الموس بفتح اول ستردن موی است و موس لغتی است در مسی که پاك
کردن رحم در زهدان شتر است و موسی یعنی ناسی و پیاپی که نموسی بضم اول و قصر آخر است و آن تیغی است که
سترده می شود با و موی و این ابفارسی ستره میگویند و بعضی تنوین میدهند موسی را با آنکه موسی فعلی از
موس است و میم اصلی است پس تنوین داده میشود و مؤنث است یا مونث نیست یا مفعل بصیغه اسم مفعول از
افعال است از اوسلت راسه یعنی ستردم موی سر او را و موسی بن عمران علیه السلام اشتقاق اسم او از آب
و درخت است پس مو بمعنی آب و سا درخت است و نامیده شده است با و آن برای حال تابوت در آب با آنکه
در تورات ثبت [illegible] بکسر اول و شد سین مکسور و یاء ساکن و مثناه فوقانیه مکسور و یاء دیگر ساکن و هاء
مضموم است یعنی یافته شده در آب و رجل ماس بر وزن مال یعنی مردی است که سود نمیدارد با و عتاب کردن
یا مردی سبکی است طیش کننده و ماس سنگی است قیمتی در بزرگتر از بحر میباشد مثل گرد کان نادر است و او را
الماس گویند بفارسی و میشکند جمیع جسدهای سنگی را و نگاه داشتن او و در دهن میشکند دندانها را
و کار میکند در او آتش و آهن و میشکند او را ارزیز و میا بدا او و اپس که [illegible] می شود با آلتی که با و سوراخ
میکنند چیزها را پس سوراخ کرده می شود با و مروارید و غیر او و میگوئی الماس بواسطه آنکه لحن است
مترجم گوید که عامه بلکه خواص در زمان ما الماس میگویند و اگر ماس گفته شود نمی فهمند المیس بفتح اول
و میسان بر وزن رمضان و تمیس از باب تفعل یعنی خرامیدن است ماس یمیس از باب ضرب یعنی خرامید
پس آنکس را مائس بر وزن کامل میوس بر وزن صبور و میاس بر وزن شداد میگویند و ماس بر نیز بمعنی
مجوز است یعنی بی باك شد و ماس الله به المرض یعنی بیمار کرد خدای او را بیماری و میاس بر وزن شداد
شیر خرامنده را میگویند و میاس که کیست مترجم گوید که مصنف گفته که المیاس الاسد المتبختر والذئب و ترجمه
آن چنین است که گفته شد و این غلط است و صواب ذنب بنون است بدل ذئب یعنی میاس دم است چنانکه ابن عباد
گفته که المیاس الذنب لانه یمیس ای یتحرك و رتحرك دراس و در وصف ماده میش [illegible]
البناسه انها سهلة یتحرك من موترها [illegible] لا یؤثر فی هذه القطعة [illegible]
بستر عورتها ذنبها و میاس اسم اسبی است و میون بر وزن جیحون [illegible] خوش قد و روی است

وسیوس اسم نباء ملکهاست ومیّان بروزن شیطان یعنی خوانده است ومیّان ستاره ایست از ستارها که
چون آن پاهر ستاره دو شاخ است و جمع آن میاسین بروزن شیاطین محل آید و میّانکو متصل شهریست میانه
بصره و واسط و منتسبا و میافارقین بزیادتی یاء مشدده و میافارقین بزیادتی فا و قاف نیز آمده است میان سین و الف و میّان
اسم شبی است که بعد از سیزده از ماه یعنی ماه شب چهاردهم و میّان یکی از دو ستاره هنعه است مترجم گوید که زکات
احد کوکبی است الهنعه نه هنعه چنانکه عبدالرحمن صوفی در صور خود در ستاره توأمین میگوید و تسمی التاسع عشر و
الثامن عشر الذین علی قدمی التوأم التالی الهنعه وهو السادس من منازل القمر و یقال لهما المیسان والزر و میکس بفتح
اول و ضم دوم است بمعنی نوعی از موی است و قسمی از نیاکه بر ریحه بیکتاقی و تمیس از باب تفعیل امر در ... کردن

فصل النون النبراس بروزن مهراب چراغ را میگویند ونبراس حریره است ونبادین بروزن ...
جامهها نزدیک بهم است نَبَس ینبس از باب ضرب یعنی سخن گفت و مصدر آن نبس بفتح اول و نبسه بضم اول آمده
ونبس یعنی شتاب کرد ونبس یعنی جنبید و بیشتر استعمال او در نفی است گفته میشود که ما نبس بکلمه یعنی سخن نگفت
بکلمه و میگویند و هو انبس العجم بروزن احمر یعنی او ترش روی است و نُبُس بدو ضم سخن کنندگان و شتاب کنندگان
النجس بفتح اول و کسر اول و بفتح بحرکات و بضم بروزن کتف و بضم بروزن عضد پلید ضد پاکست و نجس از باب
سمع و نجس از باب کرم یعنی پلید شد وانجسه از باب افعال و نجسه از باب تفعیل یعنی پلید کرد او را و تنجس از باب
تفعل یعنی پس پلید شد و داء ناجس بروزن کامل و نجیس بروزن امیر یعنی دردیست که به نمیشود از وی و تنجیس
از باب تفعل یعنی کرد کردنی که بیرون میآید بان کردن از پلیدی و ناپاکی و تنجیس بروزن تفعیل اسم چیزی از
پلیدی است یا تنجیس استخوانهای مردها است یا خرقه و لته زن حائض است که او آویخته میشود بر کسی که رسید
میشود برا و از جویص شدن پریان با و و تعویذ خوانده و منجس بروزن محدث است النحس بفتح اول
کار تاریک است و نحس نا درست است وقتی که روشن کنند و نحس کرد و غبار در کنارهای اسمان است و نحس ضد سعد است
کردیده سعد و نیک اختر نباشد و قد نحس از باب فتح و نحس از باب کرم یعنی نحس که بد اختر شد پس انکه نحس
بروزن کتف است و هی ایام نحسه بروزن سفینه و نحسه بروزن نحر یعنی اینها روزهای بد و شوم است
و نحسان بصیغه تثنیه دو ستاره زحل و مریخ است و غام ناحس بروزن کامل و نحیس بروزن امیر یعنی
سالی است تنک و بی آب و کیاه و متناحس بروزن متباعد شوم شدها را میگویند و نحاس بحرکات ثلاث در
اول روایت کرده شده است از ابی عباس که آتشی مس که دخانست و نحاس یعنی آتش است و نحاس آنچیز است
که افتاده است از شراره و بیرون میرود از آهن وقتی که زده شده است پتک و چکش و نحاس یعنی سرشت
و خوی است و جای رسیدن اصل و نژاد چیز است و نحسه از باب منع یعنی جفا و جور کرد او را و نحست الابل
فلانا یعنی بجا نید شتر فلان را و بدبخت کرداینده او را و تنحس عن الاخبار از باب تفعّل یعنی خبر خواست از
اخبار و پیروی کرد آنها را طلب کردن مثل استنحسها از باب استفعال و تنحس یعنی گرسنه شد و تنحس الشرب

نحر

الدواء یعنی زهر خورد از برای اشامیدن دارو و دوا و تنحس النصاری یعنی ترک کردند ترسایان خوردن
گوشت را و نحس بروزن صرد سه شب بعد از دو و این سه شب را ظلم هم میگویند نخس الدابه از باب
دان باب جعل یعنی ریش کرد پس چارپا را یا پهلوی او را بچوبی یا مثل چوب از برای راندن او و از اعاد سبک رند
و نخاس بروزن شداد فروشنده چارپا و غلام وکنیز است و اسم و پیشه او نخاسه بروزن کتابه و نخاسه آن
و نخو یعنی راندند او را در حالتی که زده شده اند بان چوب شتر او را و ناخس بروزن کامل کنا دکی است در
دبر بغل شتر و کوئی است نزد دم او و آن شتر را نخوس بروزن صبور مینامند و ناخس بر کوهی جوان
مثل نخوس بروزن صبور خطا کرد یعنی بود بال الب ناکویه و طرف سرین و ناخوش شمرده میشود و نخیس
در زبان هر جای تنگ است و چرخ چاهی است که فراخ میشود سوراخ او از چرخ دنبالیکه در میان چرخ است پس سوراخ
کرده میشود چوبکی که در میان چرخ است و بسته میشود آن سوراخ و این چوب را که در سوراخ فراخ میگذارند
نخاس بروزن کتاب و نخاسه بزیادتی هاء میگویند و قد نخس البکره از باب جعل یعنی گذاشت نخاس را در سوراخ
بکره و نخیسه بروزن سفینه شیر بز و میش است که آمیخته میشود میان آنها و همچنین میان شیرین و قوش
و نخل لحم بر بناء مجهول یعنی کم شد گوشت او و گفته میشود که هو ابن نخسه بکسر اول یعنی پسر زنا است و العذال
تناخس از باب تفاعل یعنی اینکه هر سرمه بعضی بعضی گویا که یکی یکی میزند دیگر را و میراند الندس بفتح اول نرم
برنیزه است و کاه میباشد بیای و فعل آن از باب نصر است و ندس مردیست که زود میشود آوازهای پنهان را
و ندس مرد زیرکست مثل ندس بروزن عضد و مثل ندس بروزن کتف و فعل آن ندس از باب فرح است یعنی زیرک
شد و مندوسه بروزن معلومه خنفساء را میگویند و انجانوریست شبیه بجعل و ندس بروزن
صبور شتر ماده ایست که راضی و خوش شود میشود باد فی حراکاهی و ندس به الارض یعنی زد انگند او را و تن
تندس از باب تفعل یعنی پس افتاد او پس نهاد دست را بدهن خود و ندس عن الطریق یعنی دور کرد او را
و ندس علیه الظن یعنی گمان برد با و گمان کرد درست و محقق بود او را و مداس بروزن مفتاح زن سبکیار را
میگویند و نادسه از باب مفاعله یعنی به نیزه زد او را و نادسه یعنی رفت با او یا لعب گذاشت او را و تنکس
الاخبار از باب تفعل یعنی خبر خواست از اخبار و تندس ماء البئر یعنی بحث ابچاه از اطراف او و تنادس
از باب تفاعل لعب نهادن بر یکدیگر است النرجس بفتح و کسر اول گذشت در ترجس نرس بفتح اول کجای
در عراق و از انجاست جامهای نرسی و نارسه بروزن کامله اسم است و نرسیان بکسر اول و سین از بهترین
خرماها است و واحد آن نرسیانه بزیادتی هاء است مترجم گوید که ترکیب مذکور در منتهی فرجنیت وصواب
آنست که نساهی باشد بواسطه آنکه جوهری در شیء ذکر کرده است که ترسیانه بالکسر ضرب من التمر
النقس بفتح اول بعضی راندن و بعضی باز داشتن است مثل نقیسه بروزن سفینه و بمعنی خنک شدن است
مثل نفوس بروزن صبور و فعل آن نقس ینقس از باب ضرب و ینقس از باب نصر است و گفته میشود که هی

خبزة ناشفة یعنی این نان خشک است ونشف لازم بودن گذشتن است در هر کاری یا رفتن در ریگ وخاطر الکو
تا بت خاطر مثل نشاس بفتح اول بر وزن شغال ونشفه بکسر عصا وچوب دست را میگویند وناشفه
بر وزن طاشه ونشاسه بفتح اول وسین اسم مکه معظمه است نامیده شده است برای کم آب در او
در وقتی که آب کم بود در آنجا یا بواسطه آنکه کسی که گناه کرده است را دور راند وبیرون کرده شده است از او
ونشت الجمع یعنی پراکنده شد آن گروه ونیس بر وزن امیر که سنگی سخت ونهایت کوشش مردم است ونیس
بمعنی چوبی وسر شناست ونیس نا زنانه روح است ونیس در کشنده کوشش که آب میدهند مغز را
ونبیه بزنا وفی هاء غمز وسعایت کردن میان مردم است ورتی است که میباشد بر چوبی تنی که از درخت
شده است ونیه بر وزن سفینه یعنی نزدیک شد که بمیرد ونشس بد وضم زادها بد است ونسناس
وزن سلسال دیگر از اجنس است از آفریده شده میجهد یکی از آنها یکپای ودر حدیث است که بدرستی که
حیی وقبیله از عاد نافرمانی کرد پیغمبر ایشان را پس مسخ کرد خدای ایشان را بصورت نسناس که هر کدام از ایشان را
از ایشان دستی وپایی از یک سو میجهد مثل جستن پرنده ومیچرند مثل چارپایان گفته شده است که این
جماعت سپری شدند وموجود بر خلقت وآفرینش ایشان خلقی اند خدا یا آنکه ایشان سه جنس اند ناس
ونسناس ونسانس بر وزن دراهم یا آنکه نسانس زنان ایشان است یا آنکه نسانس بلند تر از
نسناسند یا آنکه ایشان همان طائفه یاجوج وماجوجند یا آنکه ایشان خلقی اند از بنی آدم یا آفریده اند
بصورت مردم ومخالفت دارند با مردم در چیزها ونیستند از ایشان وگفته می شود که ناقة ذات نسناس
یعنی شتری است صاحب سیر ورفتن پاینده ونسناس بکسر اول کوسکی است وقرب نسناس بفتح اول یعنی
آب رفتن است تند وقطع الله نساسه یعنی ببرد خدای رفتن او را وقوت او را ونشّل الصبی
تنشیلا از باب تفعیل یعنی گفت از برای کودک اش اش بکسر همزه وهمزه وسکون هر دو وسین از برای بول
وغایط کردن او ونشّل البهیمة یعنی چرانید او را در چارپای را ونشنش از باب دحرج یعنی ناتوان شد
ونشنش الطایر یعنی شتاب کرد پرنده ونشنش الریح یعنی وزید باد وزیدن سردی وتنشنش منه خبرا از باب
تفعل یعنی جویا شد از وی خبر **ونطاس** بکسر اول اسم است ونطاس بلغت رومی دانای بعلم طب است **نطس**
بفتح اول ونطس بر وزن کتف ونطس بر وزن عضد دانا را میگویند وقد نطس از باب فرح یعنی چنین که
دانا شد ونطاسی بکسر وفتح اول وشد یاء بمعنی دانا است ونطیس بر وزن سکیت پزشکی کننده است
وناطس بر وزن کامل جاسوس وخبر آورنده از اطراف است ونطس بر وزن کتف ودانشیم وچرک
است که ناخوش آیند است بر او چیزها ونطس بد وضم پزشکان استاد وپاکان از ریم وچرک را گویند
ونطس بر وزن همزه کثیر التنطس از باب تفعل است یعنی فرمان ناخوش دارنده وتنطس که اهته
ویک کوشیدن در پاکی است در سخن ودر خوردن ودر پوشیدن ودر همه کارها **النعاس** بر وزن غراب

بیکی است

بیکی است یا سستی است در حواس وفعل نعس از باب منع ووصف از آن ناعس بر وزن کامل می آید ونعسان بر وزن
سکران در وصف که است وناقة نعوس بر وزن صبور یعنی شتری است که چون مرد است دوشیده شود ونعش بفتح اول لازم
بودن اعتقاد ونفس وسستی نمایات ونعش ناروانی بازار است وتناعس از باب تفاعل یعنی بخواب انداخت خود را وانعس از
باب افعال آورد پسرهای کاهل وسست **النفس** بفتح اول بمعنی جان است وجمع نفسه یعنی بیرون رفتن جان او
ونفس خون را میگویند گفته میشود که ما لا نفس له سائلة لا ینجس الماء یعنی هرچه نیست از برای خون روان نشود نجس
نمیکند آب را ونفس تن را میگویند ونفس چشم زخم است میگویند که نفسه بنفس یعنی رسید او را چشم ونافس بر
وزن کامل چشم زننده است ونفس بمعنی عند است گفته خدا است که تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک یعنی تو
دانائی ومیدانی آنچه در نزد من است ومن نمیدانم آنچه در نزد تو است یا آنکه میدانی تو حقیقت مرا ومن نمیدانم
حقیقت ترا ونفس عین الجزاات میگویند که جاء فی بنفسه یعنی آمد خودش یا آنکه کسی فرستم ونفس اندازه
براستی است از آنچه پیراسته میشود با وجرم از قرظ وغیر او ونفس بمعنی عظمت وبزرگی است وبمعنی عزت وبی
همتائی وبمعنی همت بکاری جستن است وبمعنی ننگ داشتن وبمعنی ناپدیدی وبمعنی اراده کردن وبمعنی عقوبت
کردن است وگفته شده است که از این است گفته خدای که ویحذرکم الله نفسه یعنی میترساند شما را خدای
از عقوبت او ونفس بحرکت بمعنی دم است وجمع آن انفاس بر وزن اشجار است ونفس بمعنی فراخی است وبمعنی
گشادگی در کارها است وبمعنی جرعه ویک آشامیدن است میگویند که اکرع فی الاناء نفسا او نفسین ونفس بمعنی
ابداری است ونفس بمعنی دراز از سخن وکلام است میگویند که کتب کتابا نفسا طویلا یعنی نوشت نوشته سخن دراز
ودر گفته پیغمبر صلی الله علیه وآله لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن یعنی دشنام مدهید باد را بواسطه آنکه
از نفس رحمن است وگفته دیگر پیغمبر که انی لاجد نفس ربکم من قبل الیمن یعنی بدرستی که من هر آینه می یابم نفس
پروردگار شما را از جانب یمن ونفس مثل شکر وضع کرده شده است جای مصدر حقیقی از نفس تنفیسا
ونفسا از باب تفعیل بمعنی فرج تفریجا وفرجا ومعنی آن این است که بیرون اندوه را وپراکنده میکند باران را از
برای رویانیدن گیاه وسبزه تنگسالی را پس یاد تفریج پروردگار است وگفته پیغمبر که من قبل الیمن مراد انصار
ومنظور ایشان که انسان شد برای یعنی از اهل مدینه وانصار از یاری کردن وجای دادن وانصار از
اهل یمن واز قبیله ازد اند وگفته میشود که شراب ذو نفس یعنی شرابی است که فراخی وابداری در او هست یعنی
گوارا است وشراب غیر ذی نفس یعنی شرابی است ناخوش بدمزه که وقتی که چشیده است دم زده است در او
ونافس بر وزن کامل پنجم تیرها است وشیء نفیس بر وزن امیر ومنفوس بر وزن منصور ومنفس بر وزن
محسن یعنی چیزی است که ارزنده که خواهش ورغبت کرده می شود در او وفعل این نفس از باب کرم ومصدر آن نفاسة
بفتح اول ونفاس باسقاط هاء ونفس بفتح اول است یعنی گشت مرغوب که ارزنده ونفیس بر وزن امیر مال بسیار آن
ونفس بر از باب فرح یعنی بخیلی کرد بمال ونفس علیه بخیر یعنی رشک برد بر او به نیکوئی او ونفس علیه الشیء

نفاسه بفتح اول یعنی پدید اورد و اهل از برای او و نفاس بروزن کتاب بچه جنیدن زن است پس وقتی که زاییده نهاد فرزندان از پس ان زن از خون و نفساء بروزن علما و نفساء بفتح اول و نفساء بخون ان میکوید و جمع ان نفاس بکسر اول بروزن جیاد و نفاس بروزن رخال نادر است و مثل اول نفس بروزن کتب و نفس بضم اول و نوامس بروزن قوافل و نفساوات بالف و تاء می اید و خلاء بضم اول و فتح ثانی و مد اخر جمع کرده میشود بر فعال بکسر اول مکر نفساء و عشراء در بر فعال بضم اول مکر نفساء و تدنفست المراة از باب سمع در بنا و مجهول بروزن عنی یعنی زچه و نفساء شد زن و ان بچه منفوس بروزن منصور است مترجم کوید که صواب انست که بکوید که بچه را منفوس بر میکویند چنانکه ابن صیاد و غیر او کفته اند بواسطه انکه بچه نفاس و بد شده باوست مکر اینکه مراد از منفوس منفوس به باشد و نفست المراة از باب در وزن ندکور یعنی حایض و لی نماز شد زن و کسر در این بهتر است مترجم کوید که غلط کرده است که کفته است که کسر در این بهتر است بلکه صواب این است که بکوید که فتح در این بهتر است بواسطه انکه نفس بروزن سمع و نفس بروزن عنی هر دو مکسور العین اند و تفاوتی در ان نیست که بهتر و کمتر را و تحقق شود و تفاوتی که هست در باب الفعل این دو وزن است که یکی مفتوح و یکی مضموم است و در حایض نفست بفتح نا و بهتر استعمال میشود از نفست بضم نا چنانکه ابن اثیر در جامع و نهایه میکوید که نفست المراة و نفست یعنی منفوسه و نفساء اذا ولدت فاما الحیض فلا یقال الا نفست بالفتح و نفیس بن محمد بروزن امیر از بندکان انصار کوشک او در دو میل از مدینه است و لک نفسه بضم اول یعنی از برای تو مهلتی هست و نفوسه بروزن حموله کوهی است در مغرب و انفسه از باب افعال یعنی خوش امد او را و انفسه فی الامر یعنی راغب کرد او را در ان کار و مال منفس بروزن مکرم و منفس بفتح نا و یعنی مالی است بسیار و تنفس الصبح از باب تفعل یعنی روشن شد بامداد و تنفست القوس یعنی شکافته شد کمان و تنفس الموج یعنی پاشید موج اب را و تنفس فی الاناء یعنی اشامید از ظرف از غیر اینکه اشکار شود از دهن و اشامید به نفس پس اشکار کرد از دهن اشامیدن را در هر نفس و این از اضداد است مترجم کوید که ضد بودن این در لغت محل تامل است بواسطه انکه تنفس در اناء نفس زدن در انست و اختلاف نیست بلکه از اختلاف و حدیث صحیح با یکدیکر که نهی شده است در یکی از تنفس در اناء و در دیکری مذکور است که پیغمبر تنفس در اناء میکرد به نفس تا فی و ضدیت ناشی شد و اختلاف مذکور را چنین توجیه کرده اند که نفس زدن در ظرف که دهن را بر دارد از ظرف منهی و بعضی تنفس در ظرف میکرد باین طریق که دهن را سه مرتبه بر میداشت و حدیث مذکور را که مصنف ذکر کرده لفظ ثلاثا را انداخته و حدیث چنین است که انه کان یتنفس فی الاناء ثلاثا و تنافس فیه از باب تفاعل یعنی خواهان شد در او بر روی بزرک کردن و خواهش و جوانمردی مثل تنافر از باب تفاعل که با یکدیکر نبرد در رغبت و جوانمردی کرده است **النهس** بروزن ذبح روی و در وی است در بند ها کعوها

باب آخر سین فصل اول نون

و کعبها و انکشتهای پاها و نقرس یعنی هلاک شدن و بمعنی کار بزرک سخت است و بمعنی راهنمائی است که استاد و ماهر است در راهبری و راهنمائی و پزشکی است که استاد و زیرک و باریک بین است در ان کار و مثل نقرس بروزن قندیل در هر دو معنی و نقرس چیزی است که کرفته می شود بر نک و مانند کل که میزند و ستا چند در سر **ناقوس** بروزن فانوس چیز معلومی است که میزنند او را ترسایان در زمانهای نماز شان و ان چوب بزرک و دراز و دیکری کوتاه که نام او و بیل است و قد نقس بالوبیل الناقوس یعنی زد به وبیل ناقوس را و نقس بفتح اول یعنی عیب است و نقس یعنی سخریه و ریشخند است و نقس یعنی لقب و لقب نهادن و بمعنی کری و جرب است و نقس بکسر اول سیاهی و دوات است و جمع ان انقاس بروزن اشجار و انقس بروزن ارجل می اید و نقس دوات تنقیسا از باب تفعیل یعنی کرد سیاهی را در دوات و نقسه یعنی لقب داد او را و اسم از این نقاسه بروزن کتابت است و نافس بروزن کامل ترش را میکویند و انقس بروزن احمر پیر کبیر است **نکسه** از باب نصر یعنی بر کردانید او را بر سر و نکو نسار کرد او را مثل نکسه از باب تفعیل و میخوانند قران را منکوس بروزن منصور یعنی ابتدا میکند از اخر قران و تمام میکند در سوره فاتحه یا از اخر سوره ابتدا میکند و میخوانند تا ابتدا بر کردانیده شده و هر دو مکروه هست در اولی و در تعلیم کودکان که ان مکروه نیست و منکوس بروزن منصور در شکلهای رمل انکیس بروزن زنبیل است و رایت منکوس بروزن منصور بیرون امدن پا های بچه است پیش از سر و نکس بضم اول و نکاس بروزن غراب برکشتن بیماری است بعد از نقاهت و برخاستن از بیماری نکس بروزن عنی بنا و مجهول یعنی بر کشته شد بیماری و پس انکس منکوس بروزن منصور است و تعسا له و نکسا بفتح اول نفرین است یعنی هلاک شدن است از برای او و نکس بفتح اول از برای جفت کردن است تعس و ناکس بروزن کامل سر بزیر افکنده است و جمع ان نواکس بروزن قوافل شاذ است و نکس الطعام بعنی داء الکرب یعنی بر کردانید خوراک و غیر او در بیمار رمل و نکس به ضم به ران بجا مانده از بیری اند بعد از بسیار پیر شدن و نکس بکسر اول تیری است که میشکند سوفار او و پس کردانیده میشود بالای او پایین و نکوکاری است که ما او از سر بقاح است مثل منکوسه و این عیب است و خوب نیست و نکس یعنی سست است و نکس بکسانی است که می نکند تیج او و پس کردانیده می شود سر ان بیکان بر تیج او و نکس نکونسار از زه بدان است در ایستاده شده و نکس کوتاهی کننده از نهایت جوانمردی است و جمع ان انکاس بروزن اشجار است و منکس بروزن محدث اسبی است که بلند نمیکیرد سر خود را و نکرده نخود را از سستی یا اسبی است که نمیرسد با سبان و انتکس از باب افتعال یعنی بر سر زاید و افتاد بر **ناموس** بروزن فانوس صاحب راز تو است که اکاه است بر درون کار تو یا ناموس صاحب راز نیکوئی است و ناموس اسم جبرئیل است و ناموس یعنی حاذق و استاد است و کسی است که از ک و لطیفه می شود جای دخول او و ناموس خانه صیاد و شکار کننده است و ناموس از باب مفاعله یعنی داخل شد خانه صیاد را و ناموس دام است و ناموس میکویند دام را بواسطه پنهان کردن او در خاک و ناموس سخن چین را میکویند مثل نماس

بر وزن شداد و ناموس آن چیزی است که پوشانیده می‌شود از مکر و حیله کردن و ناموس بیشهٔ شیر است
مثل ناموسه بزیادتی هاء و نمس بکسر اول جانوری است در مصر که میکشد مار بزرگ را و از دها اینکو بیدن
و نمس چربک شدن روغن است و فعل آن نمس از باب فرح است و انمس بر وزن احمر تیره رنگ است و از آن
است که گفته می‌شود سنگخواره را و آن پرنده ایست نمس بضم اول بواسطه تیرگی رنگ او و تنمیس یعنی لباس
پوشیدن است و نامسه از باب مفاعله یعنی راز گفت او را و امتنس بینهم از باب افتعال یعنی بدی انگیخت در میان
ایشان است و انمس بند و نون از باب انفعال یعنی دریده شد النوس بفتح اول و نوسان بر وزن رمضان جنبیدن
و ذو نواس بضم اول نام زرعة بن حسان از صاحبان و پادشاهان یمن است و ذو نواس میگفتند بواسطه گیسوی
که می‌جنبید در پشت سر او و ابو نواس حسن بن هانی شاعر معروف است و نواسی بزیادتی یاء مشدده انگور
سفیدی است که نیکو می‌شود مویز او و می‌باشد در سراة و نواس بر وزن شداد پی آرام سست را میگویند و ناس
می‌باشد از آدمی و از پری جمع انس بکسر اول است و اصل او اناس بوده و بتخفیف همزه داده اند و این جمع کرده باب
و الف لام در الناس بدل همزه محذوفه نیست بواسطه آنکه داخل کرده شده است بر او الف لام و گفته شده است
الاناس و ناس اسم قیس عیلان است مترجم گوید که مصنف پیروی صغانی کرده و گفته است که ناس اسم قیس عیلان است
و جوهری گفته که الناس بکسر همزه است و همزه جزو کلمه است و برادر او الیاس بیاء بدل نون است اینجا که گفته
که الناس اسم قیس عیلان و هو الناس بن مضر بن نزار و اخوه الیاس بن مضر بالیاء و صغانی گفته که الف لام الناس
و الیاس مثل الف لام الفضل و العباس است و این صورتی ندارد بواسطه آنکه همزه الیاس برادر او بکسر و قطع
همزه است و این ظاهر است در الیاس بیاء که در قرآن مجید اسم پیغمبری نیز واقع شده و ظاهر در برادر او نیز
آنست که برادر آن او باشد چنانکه جوهری گفته و ناس آن چیزی است که آویخته می‌شود از سقف خانه مترجم گوید
که غلط کرده است مصنف در اینکه ناس چیزی است که آویخته می‌شود از سقف بلکه صواب نواس است چنانکه
زمخشری در اساس میگوید که از آن نواس الدخان و هو ما تدلی منه من السقف و ابن عباد میگوید که النواس
ما یتعلق من السقف و ناس الابل از باب نصر یعنی راند شتر را و اناسه از باب افعال یعنی جنبانید او را
و نوش بالمکان تنویشا از باب تفعیل یعنی ایستاد در آنجا و منوس بصیغه اسم فاعل از باب مذکور از خوبهای آن
که سیاه شده است طرفهای او نهس (red) اللحم از باب منع و نهس از باب سمع یعنی گرفت گوشت را بدندانهای پیش
و کند و منهوس بر وزن منصور کم گوشت را میگویند و منهوس القدمین قدمهای از بار بی‌گوشت شده است و منهس
بر وزن مقعد جائی است که خورده می‌شود در او چیزی و نهاس بر وزن شداد و نهوس بر وزن صبور و نهس
بر وزن منبر شیر را میگویند و نهس بر وزن زهره پرنده ایست که گنجشک شکار میکند و جمع آن نهسان بر وزن
غلمان است و نهیس بر وزن زبیر اسم است امر نهمس بر وزن جعفر یعنی کاری است مستور و در پرده نیسان
بر وزن شیطان ماه هفتم از ماههای رومی است فصل الواو وبس بفتح اول از باب ضرب بیس یعنی

کارمز

که واقع شده در دل یا سینه است که از شنیدن صدا و غیر آن بهم میرسد مثل وجسان بر وزن ضربان و وجس صدای نرم است
و وجس بودن با کنیزک است در خلوت و شنیدن دیگری است او را از نرم آمیختن او و وجس بر وزن احمر روزگار را
میگویند و گاهی بضم جیم می‌آید و اوجس که از خوردنی و آشامیدنی است و واجس بر وزن کامل یعنی هاجس و ترسنده است
و میجاس بر وزن مفتاح اسم است گفته خدای که فاوجس فی نفسه یعنی یافت در دل خود ترس را و توجس از باب
تفعل از پی یکدیگر شنیدن صدای نرم آهسته است و توجس الطعام و الشراب یعنی چشید خوردنی و آشامیدنی را
اندک اندک و گفته میشود که لا افعله سجیس الاوجس بر وزن احمر یعنی نکنم آنرا همیشه ودس از باب ضرب یعنی
پنهان شد مثل ودّس از باب تفعیل و ودس به یعنی پنهان کرد او را و ودس یعنی رفت و گفته میشود که این ودس
یعنی کجا رفت و ودست الارض یعنی هویدا شد گیاه زمین و پیدا شده است مثل ودّست از باب تفعیل و آن
گیاه را وادس بر وزن کامل و آن زمین را مودسه بر وزن معلومه میگویند و ودس الیه بکلام یعنی
افکند بسوی او سخنی و تمام نکرد او را و ودیس بر وزن امیر گیاه خشک است و تودّس از باب تفعل چرانیدن
و داس بر وزن کتاب است و آن از گیاه آنست که پوشیده است روی زمین را و پراکنده نشده است شعبها
و شاخهای او تا این وقت مگر اینکه در او پیدا است و چیده شده است ورنیس بر وزن خندریس
شهری است بنواحی افریقیه الورس بفتح اول گیاهی است مثل کنجد که از ابعاد سی سپرک میگویند و نمیباشد
مگر در یمن زراعت کرده می‌شود پس میماند بیست سال مترجم گوید که در جامع بغدادی و ابن بیطار ده سال
مذکور است سودمند است از برای کلف و خشکی که در روی بهم میرسد مالیدن او و از برای بهق آشامیدن
او و پوشیدن جامه را سپرک زده شده مقوی باه است و گاه میباشد از برای سرو و از برای درهنه و غیر
اینها از زردیها خصوصا در جبه و ورس آنها از دیر اولی است و ورسه توریسا از باب تفعیل یعنی زرد رنگ
کرد بورس او را و ملحفه مورسه بر وزن معظمه یعنی چادر رنگ کرده شده با سپرک و ورس بفتح اول اسم
بن پوشیده معروفی است مترجم گوید که صغانی و ورسه بزیادتی هاء اسم بزاهد گو ساخته و صواب ابیت
و ورسی بزیادتی یاء مشدده نیمی است از کبوتر و فاخته که رنگ او مایل بسرخی و زردی است و ورسی
قدحها و کاسهای از چوب شاد است و ورست الصخرة فی الماء از باب وجل یعنی برآمد بر روی سنگ جل
و زغ تا اینکه سبز و نرم شد و اورس الرمث از باب افعال یعنی زرد شد برگ درخت پس او را وارس
بر وزن کامل میگویند و مورس بر وزن مکرم کم است و اگر چه قیاس آنست و غلط کرده است جوهری که
گفته است که و لا یقال مورس و هو من النوادر و آنچه جوهری گفته کلام شمر است که ازهری و صاحب
شمس العلوم ذکر کرده و ادعاء آمدن مورس بدون سندی از کلام عرب که مورس استعمال شده صورتی ندارد
خصوص بر جوهری با تصریح ازهری و نشوان بن سعید بر نیامدن آن نمی‌آید و اورس الشجر یعنی برگ کرد
درخت الوش بفتح اول یعنی بدل و عوض است و وسواس بر وزن زلزال اسم شیطان است و وسوا

صدای نرم صبا و یسکما و صدای نرم نیه الانات و وسواس اسم کوهی است و وسوسه از باب دحرج سخن نفس
و اندیشه خاطر و سخن شیطان است با بجز سودی و نیکوئی در او نیست مثل وسواس بکسر اول و اسم وسواس بفتح
اول است و تلد وسوس له یعنی سخن کرد از برای او و بدو وسوس بر وزن جعفر رودی است در قبلیه الوطس
بفتح اول بر وزن سخت است بوضه و عبراو و وطس بمعنی شکستن است و وطیس بر وزن امیر تنور است و گفته میشود
که الان حمی الوطیس یعنی حالا کرم و سخت شد جنگ و وطیسه بر بنا دنی هاء سخت شدن کار است و اوطاس
بر وزن افعال رودی است در دیار هوازن و وطاس بر وزن شداد شبان را میکویند و تواطسوا علی از باب
تفاعل یعنی از یکدیکر میکیرند بد برابر من و تواطس الموج یعنی طپانچه میزند موج بر یکدیکر الوعس بفتح اول
درختی است که کرده می شود از او بربط و عود که النهای لهو است و وعس بمعنی نشان و بمعنی سپردن زمین است
و وعس ریک نرمی است که دشوار است رفتن در او و اوعس از باب افعال یعنی بر آمد بران ریک و وعسا بر
وزن حمرا بلندی است از ریک نرم که میروید در جاهای خوب نی را و وعسا جایکاهی است میان ثعلبیه
و خزیمیه و مکان اوعس بر وزن احمر و امکنه وعس بضم اول و اواعس بر وزن افاعل یعنی خالی است
ته زار و میعاس بر وزن مفتاح ابجزی است که نیکوی شده است از سبزی و زمینی است که پای خورده
شده است و میعاس ریک نرم است و بمعنی راه است که پا کرد است و ذات المواعیس بر وزن مطابیح
جایکاهی است و مواعسه از باب مفاعله نوعی از رفتن شتر است و مواعسه موافقت کردن زمین ریک
بوم است و مواعسه نبرد کردن در رفتن است یا اینکه بپاشد مبارزه مکو در شب وقصه از باب وعد
یعنی پوست باز کرد از ریش و گفته می شود که ان بالبعیر لوقصا بفتح اول و ان وقتی است که پوست باز
کرده است از شتر چیزی از کری و ان شتر را موقوس بر وزن موعود میکویند و وقس بفتح اول فاحشه و ناسزا
و زنا و ریا کردن ناسزا است و وقس بر الکنده شده نکری است در بدن شتر از استوار شدن او و
او قاس من بنی فلان بر وزن افعال یعنی آمدند مارا کروهی از بنی فلان یا افتادهای ایشان یا بندکان
یا کروا کنده از ایشان و احدی از برای او نیست و توقیس از باب تفعیل کرکین کردن است و ابل موقسه
بر وزن معظم یعنی شتری است که کرکرده شده و واقس بر وزن کامل جایکاهی است بنجد الوکس بفتح اول
از باب ضرب کم شدن و کم کردن است لازم و متعدی هردو تامله و وکس داخل شدن ماه است در ستاره
که ناخوش شمرده می شود و وکس منزل ماه است که فرود می شود در او و وکس افتادن در بلای
بینا است حتی یا استخوانی و وکس الرجل فی تجارته بر بنای مجهول و اوکس از باب افعال بر بنای
مجهول یعنی زیان کرد در تجارت و بنا بر تجارت فی وکس بصیغه معلوم یعنی بی کم شد و اوکس ماله از باب
افعال یعنی رفت مال او و این لازم است و توکیس از باب تفعیل سرزنش کردن و کم کردن است و رجل
اوکس بر وزن احمر یعنی مردی است ناکس و گفته می شود که بوات النجم علی وکس بفتح اول یعنی بر شد

شکست

شکستکی و بلا رسیده کرد و رد وی او هستا الولوس بر وزن صبور شتری است که فراخ میرود در رفتن
و مصدر آن ولس بفتح اول و ولسان بر وزن رمضان می آید و ولس بمعنی خیانت کردن و بمعنی فریفتن است
و ولاس بر وزن شداد کرگ را میکویند و ولس الحدیث از باب ضرب و اولس به از باب افعال و والس بالحدیث
از باب مفاعله یعنی تعریض سخن کرد پهلودار و سربسته گفت و اشکار نکرد و موالسه از باب مفاعله فریفتن
و بمعنی مداراه جویه بازی کردن است و توالسوا از باب تفاعل یعنی یاری کردند یکدیکر را بمکر و فریب او ون الومس
بفتح اول از باب وعد سائیدن چیزی است بچیزی تا کهنه شود و مومسه بصیغه اسم فاعل از باب افعال زن زنا
کننده است و جمع ان مومسات بالف و تاء و مو امیس بر وزن مصابیح می آید و اومست از باب افعال یعنی دست یا
از پا شید و موس بر وزن معظم شتری است که رام نشده است تا حال الوهس بفتح اول از باب وعد سخت
و شتاب کردن در رفتن است مثل توهس از باب تفعل و تواهس از باب تفاعل و مواهسه از باب مفاعله و وهس
بدی است مترجم کوید که در نسخهای کتاب الوهس الشر بشین معجمه است یعنی بدی و این غلط است و صواب بسین مهمله
چنانکه جوهری گفته که الوهس الشر والنمیمه والمواهسه المسارة و وهس کردن کشی کردن بمعنی و اخیال الحفاء
معجمه است که بهان معنا است مترجم کوید که در نسخهای کتاب اخیال الحاء مهمله است و ان بمعنی جاره ساختن است
و در مجمل ابن فارس و تکمله صغانی بخاء معجمه بمعنی کردن کشی و عطف نفیری التطاول علی العشیره است و صواب
این است و وهس بمعنی سخن چینی و بمعنی کوفتن و شکستن و بمعنی پایمال کردن است و هاس بر وزن شداد شیر را
میکویند و اسم است و وهبسه بر وزن سعبه بفتح لام دخل کردن و کوبیدن و امجن بیخ است
و گفته می شود که مرت توهس الارض فی مشیته از باب تفعل یعنی کذشت و میفشرد زمین را فشردن سختی و توهست
الابل یعنی کردن شتر را اکر میرود بنکوترین رفتنی یا اینکه توهس رفتن کران است و وکبن بفتح اول کلمه مهربانی کردن
و نکبن و شیر بمعنی نمودن و شوخی کردن بکودک است و یاد کرده شده در ویح و ویس بمعنی بچیزی است
و بمعنی آنچه اراده میکند او را انسان است و این ضد است گفته می شود که لقی منه و یسا بمعنی بد از او آنچه
اراده میکند مترجم کوید که در ضدیت این دو معنی تاملی است بواسطه آنکه فقر نداشتن و خواهش بچیزها
داشتن است و این معنی فقر است نه ضد او و لقی منه و یسا یعنی دید از او آنچه نداشت و میخواست
فصل الهاء الهبرس از باب تفعل یعنی خرامیدن است الهبس بچه ربان کل جرب و او را مقبوره
و نام نیز میکویند و کل جنبه بهارهمان است و انواع ان بسیار است ما بینها هبلس بکسر اول و هبلیس بزیادتی
یاء یعنی نیست در خانه کسی الهبحوس بر وزن حیزبون مرد دراز چون رکنده است الهجرس بر وزن
زبرج کوچه بیمون است و ان جانوری است معروف و هجرس روباه است یا بچه روباه و بمعنی ناکس است و هجرس
خرس است یا هر چیزی است که میکردد در شب از بچه ها فرو تر از روباه و بالاتر از موش صحرایی است و در مثل
عرب است که ارغنمن هجرس یعنی زناتی تر از خرس یا زانی تر از کپی است و جمع ان هجارس بر وزن دراهم است

والهجارس یعنی بچهای روباه است و بارانی خورد قطره ایست که در نگران باشد مثل شوان چیزیست که در شکل
سرها با مانند زرد رنگی از هوا میرسد و کمان میشود که برف است و هجرس بر وزن زبرج اسم است الهجس
الشیء فی صدره یهجس از باب ضرب یعنی گذشت اندیشه در سینه و دل او و آن چیز کردن نفس اوست در سینه
مثل وسواس و هجس بفتح اول آواز نرمی است که میشنوی تو او را و غیبه صیحی هجس هر آنچه جا افتد در دل تو است
و هجیس بضم اول و فتح ثانی و سکون یاء اسم اسبی است از بنی تغلب و هجاس بر وزن شداد شیری است که شنود بلند
است آواز را از بس هم هجسه یعنی بر کردانید او را از آن کار فانهجس از باب انفعال یعنی پس کردید و گفته می شود
که وقع فی هجیس من الامر بر وزن منصور یعنی افتاد در دشوار انجه از کار و هجیسه بر وزن سفینه شیری است
که کرد بدو است عزه او در نشان و خبز متهجس بصیغه اسم مفعول از باب تفعل یعنی ناقص است فطیر که خمیر مایه زده
نشده است خبز او الهجنس بر وزن هزبر مترجم گوید که نسخهای کتاب مجنس بنون است و این غلط است و صواب
هجنس بفاء است بدل نون چنانکه ابن عباد و صغانی ذکر کرده اند ابن عباد در ترکیب هاء و جیم و فاء گفته که
الهجنس الثقیل یعنی هجنس مرد گران است الهدبس بر وزن عملس برنو را میگویند و آن جانوریست از دریا که
با هد تبره بچه ببر است الهدادس بر وزن قنادیل و دهادیس بمعنی مکانی سختیها و کارهای بزرگست
مترجم گوید که در اهیس بن تلب دهادیس است و در اینجا مصنف جمع را دراهس و دهارس بر وزن دراهم
گفته و در اینجا که هدارس را میگویند دهادیس ذکر کرده بر وزن قنادیل و گذشت در جای خود الهدس
بحرکات درخت اس است که از آمور و میگویند در لغت هم اهل یمن الهرجاس بر وزن سربال یعنی تن آوده جسم
غلط است و غلط کرده است جوهری و غیر او و بدرستی که بمعنی تن آور جرهاس است بتقدیم جیم مترجم گوید
که بحث مذکور از صغانی است آنجا که جوهری گفته که الهرجاس الجسیم میگوید که انقلب علیه کما انقلب علی ابن فارس
او نقله من کتابه و هو الجرهاس مثال الجرماس و قد ذکرته فی هذا الحرف فی موضعه و قد ذکره ابن درید فی باب اللثیث
علی الصحة مترجم گوید که ابن عباد و صاحب تهذیب و صاحب ناموس الادب و نشوان بن سعید و غیر ایشان نیز
مثل جوهری نقل کرده اند و نقل مکانی در حروف در کلام عرب شایع و بسیار است و ممکن است که جرهاس
و هرجاس هر دو واسته باشد چنانکه صاحب شمس العلوم هر دو را ذکر کرده و هم چنین ابن عباد بحث وارد
نمی اید الهرس بفتح اول خوردن سخت و کوبیدن برو است مترجم گوید که ظاهر کلام مصنف بنابر تقیدی که
در اول کتاب کرده آنست که هرس از باب نصر باشد و این غلط است بلکه از باب ضرب است چنانکه در کتاب افعال
و تاج المصادر و دستور اللغة و غیر اینها ضبط شده و از این است هریس بر وزن امیر هست و هریسه بزیادة
هاء و آن کندمی است که میکوبند و میپزند با گوشت و دارو های گرم و هراس بر وزن شداد کیرنده و پزنده
او است و مهراس بر وزن مفتاح هاون و هاونی است که کوبیده می شود با او کندم و مهراس سنگی است میان خالی
و کنده شده که وضو ساخته می شود از او و مهراس ابی است در احد و جای کاهی است در یمامه که فرود آمده

درا

در او اشی و هراس سخت خوار از شترها و شتر کران از آنها است و هرناس مرد دلاور است که شیر با او است و در بیشه
رشتها و هراس بر وزن غراب و هراس بر وزن شداد و هرس بر وزن کتف شیر سخت و بسیار خوار است و هراس بر وزن
سحابه درخت خار دار است و میوه او مثل میوه سدر است یکی از و هراسه بزیادتی هاء است و او هرش بر وزن
نخله یعنی زمینی است که مردم با ماند هراس را و هرس بر وزن کتف جامه کهنه است مترجم گوید که مصنف هرس یعنی جامه کهنه
را بر وزن کتف ضبط کرده و صغانی گفته که الهرس بالفتح الثوب الخلق و اجمعی بعد از ان ذکر کرده که الثوب الخلق الهرس بالکسر
مثل الدرس و هرس بفتح اول و هرس بر وزن کتف که پیر را میگویند و هرجل الرجل از باب فرح یعنی سخت است خوردن او مر
الهرنکس بر وزن سفرجل صفت است از برای هر سختی که هلاک کننده و از بیخ کننده باشد الهرماس بر وزن سربال
شیر سخت و دلیر بر مردم است مثل هرمیس بر وزن شمیل و هراس بر وزن علابط و هرماس بحیرلمیان است و هرماس
اسم یا لقب کسی است و هرمیس بر وزن قندیل کرکدن را میگویند و هرمسه از باب دحرج ترش روی بودن و فریاد کردن
مردم و آواز کردن با ایشان است هسه از باب نصر یعنی کوفت او را و شکست او را و هس الرجل هیسا از باب ضرب
یعنی سخن کرد با نفس خود و هس بضم اول بیخ بر که آنجا بال زدن و زا بدن کوسفند است و کره داده میشود
از اول او و هیس بر وزن امیر ریزه ریزه شده است و سخن نرم آهسته است و هسهاس بر وزن سلسال نعت
که بجا اید کوسفند را هم شب با شبانی است که با شبانی میکند و بجا اید شب را از برای کار و هسهاس قصاب
و کشنده کوسفند را نیز میگویند و قرب هسهاس یعنی نوبتی از بیست و هسهسه از باب دحرج از بیم
روان شدن ابلست و صدای زره در بود و جنبیدن بالا از است در شب و مثل او و هسهسه
هر چیزی است که از برای او صدای نرم آهسته است مثل تهسهس از باب تفعلل و هساهس الجن بر وزن دراهم
آواز پنهان است و از مردم سخن نرم آهسته آشکار نشده است و در عقب جنبیدن است التهطرش از باب تفعلل
بیکسوی شدن و میل کردن در رفتن و خرامیدن در رفتن است الهطلس بر وزن جعفر و هطلس بر وزن
عملس دزد برنده است و گرگ را نیز میگویند و تهطلس الهواء از باب تفعلل یعنی چاره ساخته دزد در طلب کردن
و تهطلس من حاجته یعنی بیرون آمد از علتی که داشت و به شد الهملس بر وزن عملس بجو را میگویند و هملس
یعنی کرک دو رو باه است جمع آن هقالس بر وزن دراهم می آید الهکامس بر وزن علابط دزدها را میگویند
الهکلس بر وزن عملس سخت را میگویند و گفته می شود که ما فی الدار هلبس بر وزن جعفر و هلبیس
بر وزن قندیل یعنی نیست در خانه کسی الهلس بفتح اول نیکویی بیار را میگویند و هلس یعنی لاغر یکی
و لاغری است و هلس بیماری سل است مثل هلاس بر وزن غراب و هلس بر بنا مجهول یعنی مسلول شد پس انکه او را
مهلوس میگویند بر وزن منصور و هلسه المرض اهلسه از باب ضرب یعنی لاغر کرد او را و هو الس بر وزن
دراهم سلت شانو را میگویند و امراة مهلوسة بزیادتی هاء یعنی زنیست که زهار او لاغر است و پاک کرده
کرده شده است گوشت او و هلس بضم و فتح بر شدگان از بیماری اید و ناتوانند و اگر چه بر شده باشد

از بیماری واهلاس از باب افعال خدعه است در سستی و پوشیده ساختن سخن و پنهان کردن او است
و تهلیس از باب تفعیل لاغر شدن است و مهتلس العقل بصیغه اسم مفعول از باب افتعال ربوده شده
خرد است و هالسه از باب مفاعله یعنی راز گفتن او را الهلطوس بر وزن فردوس [illegible] کالبد لاغر از گرگها
الهلقس بر وزن جردحل سخت از گرسنگی و غیر او است و مرح بو گوشت است الهلکس بر وزن [illegible] بمعنی
ملقس است و بعضی ناکس بجوی است مثل هلکس بر وزن زبرج الهمس بفتح اول آواز نرم آهسته است مترجم
گوید که ظاهر کلام مصنف بنابر تقییدی که در اول کتاب کرده این است که از باب نصر باشد و چنین نیست بلکه
از باب ضرب است چنانکه صاحب تاج المصادر و دستور اللغه و ادب الکاتب و صاحب شمس العلوم ضبط کرده اند
و همس هر صدای نرمیست یا نرم تر و پوشیده تر از صدای قدم است و همس بمعنی فشردن و شکستن و خائیدن
خوردنی است که بر هم باشد دهن و همس بمعنی رشایت بی سستی [illegible] سستی در شب رفتن و صدای
نرمیست در دهن بی آنکه از صدای سینه و سخن آشکار و حروف مهموسه بر وزن معلوم [illegible]
شخص فکت است یعنی برانگیخت او را شخصی پس خاموش شد و هموس بر وزن صبور [illegible] در شب
و شیر شکننده است شکاری خود را مثل هماس بر وزن شداد و همیس بر وزن امیر صدای نقل [illegible]
شتر است که [illegible] و میگذارند [illegible] و مهامسه از باب مفاعله راز با یکدیگر گفتن است
مثل تهامس از باب تفاعل الهلس بر وزن علس [illegible] ساق سخت [illegible] و را میگویند اهناس بر وزن افعال
دو شهر است کوچک و بزرگ در صعید از شهرهای مصر [illegible] الهنبسه از باب دحرج و تهنبس
از باب تفعلل جست و جوی کردن چیزها است الهندس بر وزن زبرج دلیر از شیرها و از مرد آزموده
نیکو نگرنده است و هندوس [illegible] بر وزن زنبور دانای بآن کار است مترجم گوید که مصنف هندوس [illegible] اول
ضبط کرده و صغانی گفته که فلان هندوس هذا الامر علی مثال فردوس و هم مهندس هذا الامر ای العلماء به
و جمع هنادسه بر وزن فراعنه است و مهندس بصیغه اسم فاعل از باب دحرج اندازه گیرنده گذرگاه
کاریزها است آنجا که کنده می شود و اسم آن هندسه است بفتح اول مشتق از هنداز است معرب با نداز
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته است که معرب آب انداز است بلکه صواب معرب اندازه است یعنی
اندازه گرفتن چاهها کاریز و اندازه گرفتن پست و بلند [illegible] استدلال کرده شده است برای [illegible]
انکه بیشتر برای [illegible] اندازه است الهوس بفتح اول کوفتن و شکستن و کرم [illegible] و بمعنی
سختی خوردن و بمعنی [illegible] است و هوس [illegible] دبر زمین و هوس بمعنی
تباه کردن است که [illegible] هاس الذئب الغنم یعنی تباه کرد گرگ گوسفند را و هوس بمعنی گشتن است
و هوس بمعنی ناحیه و طرفی است از دیوانگی و هو مهوس بر وزن معظم یعنی او دیوانه شده است و هواس
بر وزن [illegible] شب شکننده است مثل هواس با سقاط هاء بر وزن شداد و هاء هواسه از برای مبالغه است

وهو

باب السین فصل الیاء

هواسه از برای مبالغه است و هواسه دلیر را میگویند و میگویند عرب کل الناس هوشی بر وزن [illegible]
و الزمان اهوس بر وزن احمر و معنی آن این است که میخورند مردم چیزهای خوب روزگار را و روزگار
میخورد ایشان را بمردن و هویس بر وزن امیر اندیشه و آن چیزی است که پوشیده میداری تو در سینه
و هوس بر وزن کتف نری است پر شهوت مثل هواس بر وزن شداد و هوسه بزیادتی هاء شتر
ماده است که خواهش دارد نر را و اسم از این هواس بر وزن کتاب است الهیس بفتح اول کرفتن [illegible]
چیزی را [illegible] و کاو زراعت با همه آلت و ادوات برزیگر است و هیس [illegible] است هر چیزی [illegible]
و هیس بکسر اول مبنی بکسر آخر کلامیست که گفته میشود نزد دست دادن کارزار و اغالیدن و تحریص کردن [illegible]
و هاسم یعنی [illegible] ایشان را و اهیس بر وزن احمر دلیر و از شتر دلیری است که [illegible] از چیزی و هیسان
بر وزن شیطان دهی است باصفهان فصل الیاء الیأس بفتح اول و یاسه بر وزن [illegible] ناامید
شدن است ضد رجا و امید داشتن است و بریدن امید است [illegible] یأس بر وزن منع از باب فرح و یئس
یئس بر وزن ضرب از باب حسب یحسب و این شاذ است یعنی نومید شد و آنکس را یئوس بر وزن [illegible]
و یئوس بر وزن صبور میگویند مثل استیأس از باب استفعال و آیاس از باب افعال و یئس بمعنی
علم است و از این است گفته خدای که افلم ییأس الذین آمنوا یعنی آیا ندانسته اند آنکه ایمان آورده اند
و در صحاح جوهری مذکور است که ییأس من طول بفتح اول یعنی [illegible] نومید نکند ترا از درازی او [illegible]
[illegible] درازی نزدیکتر است از کوتاهی و روایت کرده می شود لا یؤیسک من طول بر وزن کامل یعنی [illegible]
[illegible] بر وزن منصور یعنی نومید شده [illegible] برای درازی او [illegible] مثل ماء دافق که بمعنی
مدفوق است یعنی نومید [illegible] درازی [illegible] و یاس [illegible]
[illegible] کسی است که [illegible] یعنی بیماری سل و کلام جوهری و صغانی گذشته [illegible]
[illegible] واقع شدن الیاس بکسر همزه در کلام خدای و ایاسته از باب افعال و ایسه از باب مذکور
[illegible] یعنی نومید کردم او را و خوانده است ابن عباس در کلام خدا لا ییأس من روح الله بر لغت کسی که
کسره میدهد اول مضارع را مگر آنکه [illegible] باشد اول الیا و اما آنکه کسره داده اند ییأس و ییجل [illegible]
شدن [illegible] یای [illegible] دیگر ییس [illegible] از باب فرح و [illegible] بالف و ییبس بر وزن [illegible]
از باب حسب یحسب شاذ است [illegible] یابس بر وزن کامل و یبس بر وزن کتف و ییبس بر وزن امیر و یبس
بفتح اول میگویند یعنی [illegible] خشک شد مثل اتبس از باب افتعال [illegible] خشکی باشد و دیده شده
باشد [illegible] موسی علیه السلام در دریا پس [illegible] دیده نشده بود
هرگز آن راه [illegible] و آشکار کرده بود خدای تعالی در آن وقت [illegible]
میشود [illegible] راه [illegible] بود که [illegible] بود و خشک شد و گفته میشود

کرامرأة بیس بتحریک یعنی زنی است که نیکوئی در او نیست و شاة بیس بتحریک و بفتح اول نیز می آید یعنی
گوسفندی است ماده که بی شیر مترجم گوید که ابن عباد گفته البیسة مثل الشحمة التی لا لبن لها من الشاء
والجمع بیسات و بیاس و ابیاس و صواب بیسه بهاء است چنانکه او گفته وابیس بر وزن احمر یعنی نابس
دخشان است وابیس اسم وادی است در مشارق یمامه که سفاری او وادی رمه میکند تو را و جمع آن آبابس
بر وزن اراذل است و ابابس چیزی است که آزموده می شود بر او شمشیرها و او سخت و سفت است و
یبیس الماء بر وزن امیر جوئی و جوی را میگویند و یبیس از تره ها خشک از تره های خوردنی است یا خشک از
گیاه و تره هائی است که بی باشد وقتی که خشک می شود یا عام است در هر گیاهی که خشک شده است گفته
می شود که یبس هو یبیس مثل سلم فهو سلیم بر وزن امیر و یباس بر وزن قطام عورت مردم است یا دبر است
و یبوس بضم اول بر وزن صبور جایگاهی است در زمین شنوه و یابس بر وزن کامل اسم شمشیری است
و جزیرة یابسه بر وزن کامله سی میل است در بیست میل و در او شهر نیکوئی است وایبس بصیغه امر
از باب افعال یعنی خاموش شو و ایبست الارض از باب افعال یعنی خشک شد تره زمین و ایبس الشیء یعنی
خشک کرد آنچیز را مثل یبسه از باب تفعیل و ایبس القوم یعنی کشتند آن گروه در زمین یبس یعنی تر را
با ضرب یعنی رشت **باب الشین فصل الهمزة الابش** بفتح اول گرد کردن است مثل تأبیش
از باب تفعیل و اباشه بر وزن ثمامه گروه املاء از مردم است و ابشت الکلام تأبیشا از باب تفعیل یعنی
گرد نمودم آن سخن را آمیختم آن را و ابش بر وزن کامل کسی است که می آید پیش خانه مرد و در خانه او را
نخوردنی و آشامیدنی و **الاتش** بتحریک حبک محمد و علی پسرهای حسن صنعانی ابناوی است مترجم گوید که
غلط کرده است مصنف در ابناوی و صواب ابناوی است چنانکه صغانی و ابن حجر ذکر کرده اند بواسطه
آنکه ابناء طائفه ای از عجم که ساکن صنعاء یمن شده اند و ابنا براء شهر است بهرات و نسبتی بصنعاء
یمن ندارد و گفته می شود از برای تباه کار که خود از قوم دیگر است اتیشه بر وزن جهینه **الارش**
بفتح اول خونبها و جراحت شدن و طلب خونبها کردن و رشوه و پای مزد دادن است و ارش آنچه کم شده است
عیب از جامه است بواسطه آنکه سبب بهای جامه می شود و ارش دشمنی کردن است گفته می شود که بینهما
ارش یعنی میان ایشان مخالفت و دشمنی هست و آنچه دفع کرده می شود میان عیب و صحیح جاری متاع
او را ارش میگویند بواسطه آنکه جامه از برای آنکه درست است بهای کم شده وقتی که واقف شد
خریدار که پاره و عیبی دارد و می افتد میان خریدار و فروشنده ارش یعنی دشمنی و ارش یعنی اعطاء الدیة
و تحریص کردن و بمعنی بخشیدن است و ارش بمعنی خلق است گفته می شود که ما ادری ای الارش یعنی نمیدانم که
چه خلق شده است و ما ارش بر وزن مضو و بمعنی مخلوق و آفریده شده است و الارش بر وزن صاحب
کوهی است و تأریش النار از باب تفعیل بر افروختن آتش است و ائترش [illegible] بصیغه امر از باب افعال

یعنی

باب الشین فصل اول همزه
و اول با

یعنی بگیر ارش را و ارش یعنی اگر ارش او معلوم نیست و قد ائترش للخماشة یعنی گردن نهاد از برای دادن خماشه
و آن جراحتی است که ارش آن معلوم نیست مثل آنکه میگویند که استسلم للقصاص یعنی گردن نهاد بقصاص و کشته
شدن در عوض کشتن **الاتش** بفتح اول و ثانی خشک است و اتش یعنی ایستادن و جنبیدن از برای [illegible]
اشاش بر وزن سحاب و اشاشه بزیادتی هاء هشاش و هشاشه است که نشاط و شادی و سرور است
و تأشش یأشش از باب فرح مثل بشر است و گفته می شود که الحی الحتر بالاش یعنی بشاش ابن جبیر را
و گذشته رخ [illegible] از باب ضمن **الئکش** بر وزن زبیر [illegible] از تبله محل گفته می شود که جمال
اتیش عز عناق [illegible] یعنی شتران [illegible] سر مند [illegible] بضم اول اشباع
شده شهری است در فرغانه **فصل الباء باشه** از باب منع یعنی افکند او را بجبر و مباشه
بر وزن مرحله گرفتن توانست با وجود او افکندن او است و او میکند کاری و گفته می شود که ما باشه
بشیء یعنی دفع نکردم او را بچیزی و ما باش منی یعنی باز ایستاد از من و بلشه بکسر اول و سکون ثانی
و بترک همزه بیشه و جای شیری است در یمن **باذش** بذال معجمه بر وزن کامل اسم یکی از نحاة معرب است **بحثوا**
از باب منع یعنی کرد شد آنکه بصرات ابن البیث و منسوب کرده شده است و غلط در این و صواب بحثوا
بتقدیم خاء از باب تفعل است **البرخاش** بر وزن سربال گفته اند آن است که و صواب جرباش و برخاش بمعنی
افتادند در شورش و فریاد **البرش** بتحریک و برشه بضم اول در موی اسب خالها و نقطهای کوچک است که
مخالف باشد به رنگ بدن او است و آن را بفارسی چپار میگویند و آن اسب ابرش بر وزن احمر و برش بر
وزن امیر است و برش سفیدی است که آشکار می شود در ناخنها و جذیمة الابرش بر وزن احمد پادشاهی
است که بود او پیس سپید بند عرب که میگویند ابرص پس گفتند ابرش و مکان ابرش بر وزن احمد یعنی جایی است
که مختلف است رنگهای او و بر است گیاه او و ابو براء بر وزن حمراء میگویند و ستة برشاء بر وزن
مذکور یعنی سالی است پر گیاه و برشاء مردم است و لقب ما درون هلال و شیبان و قیس پسرهای ثعلبه است
از برای برشی که رسیده بود با و یا از برای ابحر جاری شده بود میان او و هوستی او و ابنا را ابو البرشاء
میگویند **المبرطش** بصیغه اسم فاعل از باب دحرج بمعنی دلال یا عمر کنده میان خریدار و فروشنده
و بود عمر در زمان جاهلیت مبرطش یا آنکه مبرطس بسین مهمله است مترجم گوید که مصنف در سین مهمله بمعنی
دلال نقل نکرده بلکه بمعنی کسی نقل کرده که شتر و الاغ خود را بکرایه میدهد **البرغش** بر وزن جعفر
بمعنی پشه است و ابرغش مریض از باب افعلال مثل الام یعنی بر شد از بیماری و برخاست و وقت
برانغش بر وزن دراهم پرنده خرد صحرائی است مثل خار پشت بالای پر او سفید و میان او سرخ و پای
او سیاه پس وقتی که برانگیخته شد و برخاست پر او پس گردید رنگهای پر آگنده و برقش بر وزن زبرج
پرنده دیگر است که نامیده می شود شرشور بر وزن نبعود و برقش اسم شاعری است که در زمان دولت خلفا

بنی عباس بوده و برقشه از باب حرج پراکنده شدن و بمعنی امیختن سخن و بمعنی روی کردن بخوردن است و براقش
اسم ماده سگی است که شنیده است صدای سم چارپایان را پس فریاد کرده است پس راه برده اند بجز نا داو بر قبیله
پس ازین برکنده اند ایشان را بابر براقش اسم زن لقمان بن عاد است جانب کرد لقمان را بر زن مترجم گوید که مصنف اسناد
این قصه بن لقمان بن عاد داده و میدانی در امثال و صغانی در تکمله گفته اند که براقش کانت امراة لبعض الملوک
فسافر الملک واستخلفها تا آخر بود از برای ایشان جایی که هرگاه بترسیدندی دود میکردند پس گرد میشد
لشکر و بدرستی که کنیزان او بازی کردند پس دود کردند پس گرد آمد لشکر پس گفته شد از برای آن زن که
اگر برگردانی لشکر را بکار نفرمائی در چیزی دیگر نمی اید کسی یاری بکر خواهی پس فرمان داد ایشان را
بر بنا کردن خانه پس بنا کردند آن لشکر بنائی پس وقتی که آمد شوهر او سوال کرد از بنا خبر داده شد بقصه
پس گفت که علی اهلها تجنی براقش یعنی بر گروه خود گناه میکند براقش زده میشود این مثل از برای کسی که میکند
کاری که بر میگردد ضرر او بر او یا اینکه براقش زن لقمان بن عاد است و لقمان از بنی عد بود و گروه این قبیله
نمیخوردند گوشت شتر پس یافت لقمان از براقش پسری پس فرود آمد آن پسر با لقمان در جای پسران پدر براقش
پس رفت پسر براقش پس رفت پسر براقش بسوی پدر با استخوان گوشت داری از شتری که کشته بودند پس خورد
لقمان پس گفت چیست این که بخورده ام استخوان گوشت دار خوشی مثل این پس گفت شتری است که کشته اند خالوی
من پس گفت براقش که جملنا واجمل بصیغه امر مترجم گوید که میدانی در امثال خود و صغانی در تکمله جملنا گفته اند
و مصنف جملوا گفته و تفسیر با طعمنا کرده و این غلط است بلکه صواب جملنا است ای اطعمنا الجمل مترجم گوید
که جمل نیز که مصنف گفته غلط است و صواب جمیل بر وزن امیر است و مراد پیه گداخته است چنانکه میدانی
وغیر او تصریح کرده اند که ای اطعمنا الجمیل والجمیل الشحم المذاب یعنی خوران ما را پیه گداخته و بخور توان
گوشت شتر که خوش آمده است قول او بود براقش پر از گروه خود شتر داشتن پس دو کرد لقمان شترهای
او و شتاب کرد در شترهای او و شترهای ایل گروه او و کرد این کار را پسران پدر او وقتی که خوردند
گوشت شتر را پس گفته شد که علی اهلها تجنی براقش یعنی بر گروه و یاران خود گناه میکرد براقش و براقش
و هیلان دو کوه اند یا دو رود اند یا دو شهر دیرینه اند در یمن که خراب شده اند و برقش علی فی الکلام
از باب حرج یعنی امیخت در سخن را مترجم گوید که مصنف معنی مذکور را و همچنین معنی بعد از این را
کرو فی الاکل اقبل علیه او خلطه والبرقشه التفرق بیش ازین گفته و اینجا که البرقشه التفرق
و خلط الکلام والاقبال علی الاکل پس مکرر است و صواب نبودن آنست و برقشه مختلف شدن رنگ
ابو قش و خالدار است و تبرقش لنا از باب تفعلل یعنی آراسته شد از برای ما برنگهای مختلف البرنشاء
بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و مد آخر بمعنی مردم است گفته میشود که ما ادری ای البرنشاء هو یعنی
نمیدانم که چه مردم است او برنشا بفتح اول و برناشه بر وزن صباحه کشاده روی شدن است و نعال

بش

بشت ابش از باب فرح می آید و بشش بمعنی رسول کردن و خواستن است و روی کردن تو است بر برادر
خود بروی او و خندیدن و شادی کردن و ساست بدوست و ابش بر وزن اشد کسی است که می آید
پیش برادر در خانه او مرد را بخوردنی و اشامیدنی او و بشیش بر وزن امیر یعنی بیرون کردم از برای او مال
دست خود را یعنی انچه بدست بهم رسانیده بودم وابشت الارض یعنی بپیچید بهم گیاه زمین یا اینکه روئید آلی
گیاه زمین و تبشش از خدای خوشنودی و گرامی کردن است بطش به یبطش از باب ضرب و یبطش از باب
نصر یعنی سخت گرفتن با وی و سطوت مثل البطشه از باب افتعال یا اینکه بطش گرفتن سخت است در قهر حیز
و غلبه و تنگی است و بطیش بر وزن امیر سخت گیرنده است و بطش من الحمی یعنی بهوش آمد از تب و او سست است
و بطاش بر وزن شداد و مباطش بر وزن مقاتل اسم اند و مباطشه کشیدن هر یک از دو کس است دست
خود را بسوی صاحب یار از برای سخت گرفتن با او و گفته میشود که الرکاب تبطش باحمالها از باب تفعل
باسقاط حروف مضارع یعنی شتر بار میرود با بار که می جهد بار او البغشه بفتح اول باران سست است و قد
بغشت السماء از باب منع یعنی باریدن آسمان باران سست و مطر باغش بر وزن کامل یعنی باران سست
و بغش الصبی بیغش یعنی کودک آماده گریه شد و انچه داخل میشود در وزن از کردن را بغش میگویند
البغش بفتح اول درختی است که او را خوشنای میگویند بفارسی بکش عقال بعیره بیکشه از باب نصر
یعنی گشود زانو بند شتر او را بلاطنس بفتح اول و ضم طاء و نون شهری است خوب در شام که از برای او قلعه است
و درختان و چشمها مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که بلاطنس را در باب شین نقل کرده و صواب بلاطنس
بسین مهمله است چنانکه تصریح بان کرده حموی که و بالسین المهملة و هم چنین ابن خلکان بکش فی الامر از باب
نصر و بکش تبکیشا از باب تفعیل و از این باب آمدن او بیشتر است یعنی سست شد در کار و بکشی بر وزن
سکری لقب شاعری است البوش بفتح اول گروه آمیخته است یا اینکه نباشد بوش مگر اینکه از نسلهای پراکنده باشد
یا بوش بسیار از مردم است و جمع داده میشود در رهم و از این است بوش باوش بر وزن کامل یعنی گرد
امد پراکنده و بوش پسران یک پدراند وقتی که فراهم امده اند و بوش جوانی است در مصر از گندم و علس
گرد کرده میشود و شسته میشود در زنبیلی و کرده میشود در سبوئی و گرم میشود و گل کرده میشود
در شوری و بوش بانک و فریاد کردن آمیختهای از مردم است و قد باشوا یعنی بانک و فریاد کردند آن
گروه و ترکتهم هوشا بوشا بفتح اول در هر دو یعنی واگذاشتم ایشان را امیخته بیکدیگر و بوشی بیناد فی با
مشدده چیزی بنا الدار است و بوش کسی است که از فرومایگان مردم و ناکس از ایشان و جمع داده میشود
اول او و باش فلانا یعنی اهنگ کرد از برای فلان بچیزی مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در گفتن ناوش
فلانا بلکه صواب باوش فلانا از باب مفاعله است چنانکه صغانی گفته که باوشه اذا اهوی له بشیء و هم چنین
ابن عباد گفته که باوش فلان فلانا اذا اهوی له بشیء و تباوشا از باب تفاعل یعنی فراگرفت یکدیگر را آ

بیاش از باب استفعال یعنی بمی رسید و گرفته نمیشود و بوشوا بتوبیشا از باب تفعیل و بتوشوا از باب تفعل یعنی اختلاط
یکدیگر و بوش بضم اول دهی است در مصر نسبت داده می شود بآن جامه بوشی البهش بفتح اول مقل است یعنی کرزات
پس وقتی که خشک شد خشل میکویند و میکویند که رجل بهش بفتح اول یعنی مردیست شادمان و کشاده روی و بلاد البهش
حجاز را میکویند بواسطه آنکه بهش میروید در آن شهرها و بهش عنه از باب منع یعنی کاوید از او و تفتیش کرد و بهش
الیه یعنی شاد شد و سبک شد در شادی و بهش یعنی فرا گرفت چیزی را و اخذ نکرد و آماده گریه شد در خنده نیز
میکویند و بهش بیده الیه یعنی دراز کرد دست را بسوی او از برای فرا گرفتن او و بهش القوم یعنی گرد آمدند
آن گروه مثل تهتشوا از باب تفعل و کهنه می شود که سیر منهش بر وزن معظم یعنی نفتی است تباهشا
بینهما الشیٔ از باب تفاعل مترجم گوید که نسخهای کتاب بینهما الشیٔ است و این غلط است و صواب بینهما بشیٔ است چنانکه
از تفسیری که کرده ظاهر میشود که اهوی کل منهما الی الآخر بشیٔ و چنانکه صغانی گفته که تباهش الرجلان بینهما بشیٔ اذا
اهوی کل واحد منهما لصاحبه بشیٔ و همچنین ابن عباد گفته یعنی آهنگ کردند هر یک بسوی دیگری بچیزی بیش
بکسر اول جایگاهی است که در او چیلین کان است و بیش بکسر اول و بیشه بزیادتی هاء و روئیدنی است شبیه بکیاه که جای
شیر است و همزه داده می شود ثانی اگر بیشه بزیادتی هاء است و بیش بکسر اول گیاهی است مثل زنجبیل خشک و تر
او و کاه هست که میروید در او زهر کشنده از برای هرجانوری و تریاق وی که زایل میکند زهر را حیوانیست که در زیر
او بهم میرسد و او را موش بیش میکویند و آن موشی است که خوراک میکند بیش را مترجم گوید که غلط کرده است مصنف
که گفته که در عجایبست بیشه سم قتال بواسطه آنکه بیش همه اقسام او زهر کشنده است و با جدوار و ماه پروین
بجا میروید و سبب است باه پروین و تفاوتی که هست بیش کشنده است و ماه پروین و جدوار نمیکشد و تریاق
زهر است و میباشد این بیش که در هند و ترکستان و همچنین جدوار و در بلادی که میروید کشنده مردم است
چنانکه املی و غیر او گفته اند حمام گویند ایست او نیز خوراک میکند بیش را و نمیمیرد و دواء المسک را تریاق میکند
زهر او را و بیش الله وجهه از باب تفعیل یعنی سفید و نیکو کند خدای روی او را فصل التاء الترش
بفتح اول و ترش بحرکات سبکی کردن و سبکساری است یا ترش بحرکات است و بخیلی کردن است ترش از باب فرح پس انکس او ترش
بر وزن کتف و تارش بر وزن کامل و ترشاء بکسر اول و مد احراز برای رسیدن جای اقدرش واست تالش بر وزن
کامل شهریست از کارکنان کیلان مترجم گوید که تالش در کتبی که در نظر است بنظر نرسید که کسی ذکر کرده باشد
و حموی در معجم خود تالشان بفتح لام و شین معجمه ذکر کرده و گفته که از اعمال کیلان است و تالش را ذکر نکرده ختم
و مصنف نیز در وسط آن گفته که طیلسان معرب تالشان است و گمان فقیر آنست که تالش و تالشان طایفه اند
که در حوالی کیلان میباشند شهر نیست چنانکه صاحب برهان قاطع و غیر او گفته اند و معرب است و اصل آن
فارسی است و الف و نون تالشان الف و نون جمع است در فارسی مثل ترکان و تازان و حمالان و سیاه
سیاهان و شیر و شیران تمشه تمشه از باب ضرب مصدر آن تمش بفتح اول است یعنی کرد کرد او را و انکار

کرده است

کرده است و ترجمه این را فصل الثاء ثباش بر وزن … اسمها است و گویا که مقلوب شباث است
ثش سفاره و فش سفاره یعنی بیرون کرد از شکن باد را فصل الجیم الجاش بفتح اول الجید … است
و تفتیش کرد و آرام شده است از ترس و جاش نفس و جان مردم است و گاهی همزه داده میشود و جمع آن جوش … بهمزه آن
و جاش جایگاهی است و جاش البر از باب منع یعنی روی کرد بسوی او و جاشت نفسه یعنی بلند شد نفس او از
اندوه یا ترس و جوشوش بر وزن زنبور سینه است یا کرداگرد سینه است و مرد ستبر را جوشوش میکویند
و جوشوش از شب را زمره و پاره از اینها است جبش الشعر یجبشه از باب ضرب یعنی سترد موی را و جبیش بر
وزن امیر زهاریست موی سترده شده فرس جحرش بر وزن جعفر یعنی اسبی است ستبر فراهم آمده … الجحش
بفتح اول از باب منع یعنی پاره کردن پوست و کندن او است از چیزی که رسیده است بآن و باجحش یعنی خراشیدن یا در زیر
از او یا بالا تر از او است و جحش بچه خر است و جمع آن جحاش بر وزن رجال و جحشان بر وزن غلمان میآید و ماده
آن جحشه بزیادتی هاء است و جحش کره اسب است و بمعنی رشت خوی و ستبری و بمعنی جهاد و قصد بسوی
دشمن است و جحش بمعنی آهو و دهشت … و جحشه بزیادتی هاء یشمی است که کرده میشود مثل حلقه و میکند
شبان برای خود و مینهد … و جحوش بر وزن جرول کودک است پیش از آنکه سخت شود و جحیش بر وزن
امیر یکسوی و یکطرف است و گفته می شود که رجل جحیش المحل … فرود آمد بیکسوی از مردم و آمیخته نشد
با ایشان و مجحوش بر وزن منصور کسی است که رسیده شده است بیکسوی و جحاش بر وزن کتاب … است از
غطفان و گفته می شود که هو جحیش وحده بر وزن زبیر یعنی او کارکننده است بر خود و برای خود است مشورت نمیکند
مردم را و آمیخته نمیشود با ایشان و جاحشه از باب مفاعله یعنی دفع کرد او را و اجحنشش بطن الصبی از باب افعلال
یعنی بزرگ شد شکم کودک الجحمرش بفتح اول و میم و سکون ثانی نیز بر وزن … ناخوش …
و خرکوش … میکویند و از مارهای ماده ماری است که درشت باشد و … باشد و جمع آن
جحامر بر وزن حصاجر و تصغیر آن جحیمر بضم اول و فتح ثانی میآید الجحنش بر وزن جعفر و جحنوش بر وزن عصفور
… بر وزن پوسال است جرکش بر وزن جعفر … میکویند و جحنش اسم است و جحنش بطن الصبی از باب
و اجحنشش از باب افعلال چنانکه گذشته … یعنی بزرگ شد شکم کودک جدکش … از باب ضرب
یعنی کرد آید … و جدش … جمع آن اجداش بر وزن افعال میآید
حکایت کرده است این ابن قطاع جرکش بن حرام بر وزن جعفر پدر بطنی است از عرب جرشه یجرشه از باب ضرب
و یجرشه از باب نصر یعنی سود او را و جرش الشیٔ یعنی تراشید پوست آن چیز را و جرش الجلد یعنی مالید پوست را
از برای نرم شدن و جرش الشیٔ یعنی نرم نکرد کوفتن آن چیز را پس آن چیز را جریش بر وزن امیر میکویند یعنی نرم
نکوبیده و جرش راسه یعنی سود … سر او را تا شورانید سبوسه سر او را و جرش یعنی دوید و …
و جرش یعنی بفتح اول صدای بیرون آمدن مار است از پوست و وقتی که سوده است بعضی از او بعضی و کهنه می شود

کاینده بعد جرش من اللیل بحرکات ثلاثه در اول و بجریان و جوش بر وزن صرح یعنی ابتدا اول امیان اول شب
ناسرپان او و اناه بجرش من اللیل بفتح اول یعنی ابتدا او و ادر اخر شب و جرش بفتح اول جایگاهیست و جوش
بجریان شهریست در ارمن و جُوش بر وزن زفر روستائیست در یمن و از او است جریها و شترهای جرشی
و جرشی بر وزن زمکی تره را میگویند و جریش بر وزن امیر برنجی کندم کوبیده است و ازیشان افتنه کرپاکش
کرده نشده باشد و جریش اسم مردی بوده است و جُویش بر وزن زبیر بتی است که بوده است در جاهلیت و جرا
بر وزن رمان کناهکاران را میگویند جمع جارش بر وزن کامل است و اجرأش از باب افعلال مثل لام یعنی
بازکشتن از خیال خود بعد از لاغر شدن مثل اجرنس از باب افعوال و اجوائث الابل یعنی بیشک شتران فربه
شدند و ان شتران را مجراشه بفتح همزه میگویند و این شاذ است مثل احصن از باب افعال که وصف از ان محصن بفتح
صاد امده و مجراش بر وزن منقر سبنه پهلو است و اجترش لعیاله از باب افتعال یعنی کسب کرد از برای عیال
و اجترش الشی یعنی بود ان چیز را و مجرش بکسر او بر وزن منجل زمیان پهلو است و جراش بر وزن علابط یعنی
سبز و درشت است **المجرنقش** بر وزن همندل بزرگ از مردان است یا اینکه بزرگ از پهلوها است مثل جرافش
بر وزن علابط میگویند که المجرنقش اللحیه یعنی بد دستی کرد او و درشت ریش است **جشه** از باب نصر یعنی
کوبید او را و شکست او را مثل اجتشه از باب افتعال و جشه بالعصا یعنی زد او را بچوب دست و جش المکان
یعنی روبید انجا را و جش البئر یعنی پاک کرد چاه را و جش الباکیه مر یعنی بیرون اورد کوبیر کنده از اشیا
و جش البئر یعنی روبید و پاک کرد چاه را مترجم کوید که پاید فاصله که کذشت که و البئر نقاها پس مکرر است
و روبیدن کرد را انجا زیاد کرده همان پاک کردن است مثل جشجشها از باب جرج و جشیشه بر وزن سفینه
انچیزی است که پاک کرده شده است از کندم و مثل ان و جشیش بکسر اول و مجشر بیادو قها و اسیا را میگویند و جشیش
بر وزن امیر یعنی ارد است و کندم است که ارد کرده می شود خوب و کرده می شود در دیکی و انداخته میشود در او
کوشت یا خرما پس پخته می شود و جشیش بر وزن زبیر قبیله الان است از قبیله تمیم و قبیله ایستاز قبیله بنو نخع
و قبیله ایست از قبیله کنانه و جش بفتح اول جائی است که درشت است سنگ او و جش از جاییست که
خالی میان انها است مثل جشان بضم اول و جش بضم اول کوه است و جمع ان جشاش بر وزن رجال می اید و جش
ازهیجا عنی از اوست و مانند زمین کرد است که در او سختی و بلندی باشد و جش شهر یست میان صعود و ...
و کوه خود پست در حجاز از قبیله جشم و کوهیست نزدیک اجا که بر بالای او از امکانهای عاد و شکفتها در او
هست و جش اعیا در جایگاهیست یا اب شوریست در اطراف شتر بر و جشه بفتح اول کروه از مردم است
کرد روی میکنند بچیزی با هم و بضم داده می شود و بر خاستن کروه است و جُشه بضم اول سختی اواز صدا که
سبز است که در درون یعنی بر وز می اید و در او کوفتکی هست و اجش بر وزن اشد سبزی او از مردم و از اسبا
و از رعد و غیر انها است و یکی از صداهائی است که از بطن می شود از اوازها و بیرون اورده می شود از درون

بینها

بینهما کرد او سبزی و کرفتکی هست و جشاء بفتح اول و مد الخوسبز او از کامها و نرم سنگریزه دار از بینهما است
کرد است از برای کشتن و خرما و اجتش الارض از باب افتعال یعنی درهم پیچیده شد کیاه از زمین
المحشوش بر وزن زنبور و دراز و کوتاه را میگویند و این از اضداد است و حشوش یعنی زشت و بی...
باریک نزاد لاغری است **جشه** یجشه از باب ضرب یعنی فشرد او را اندکی یا اینکه جشمه و شیدن با طراف
انکشتها است و جبشش بر وزن قندیل لقب کسی است **جمش** راسه از باب نصر یعنی سترد سر او را و اجمیش
بر وزن امیر زهار حیث کسترده شده است موی او و جائی است که نیست کیاه در او و جمیش صحرائی است
در سوی مکه و جموش بر وزن صبور از نو ستر نده موی است مثل جیش بر وزن امیر و جموش اینجا همان ازاست
که بیرون می اید اب از سویهای او و جموش از سالها سوزانند کیاه را میگویند و جمش بفتح اول او از نرم است
است و دوشیدن باطراف انکشتها است و بمعنی غزلخوانی و بازیست مثل تجمش از باب تفعل و رجل جماش
بر وزن شداد یعنی مردیست پیش اینده بزنان کویا که طلب میکند زهار سترده از ایشان و جمشاء بر وزن
حمراء زن بزرک زهار است و جماش بر وزن زکمان چیزیست که کرده میشود میان نورد و کرد اکرد اندرون
چاه وقتی که نورد یده شده است کرد چاه تنک و تجمجتها یعنی چنین کرد چاه را و جماش بر وزن شداد
اسم است و کفته میشود که لا یسمع فلان اذنا جمشا بفتح اول یعنی بشنواند فلان کوش را اندک صدائی
یعنی قبول نصیحت نمیکند و سخن نمیشنود یا اینکه معنی ان این است که متصام عنک و تعام لایلزمه یعنی کر سازنده است
خود را از تو و از چیزی که لازم نمی اید او را مترجم کوید که صغانی کفته که یقال المتغالی المتصام عنک و تعامی
و این صواب است یعنی کفته میشود از برای بلند شونده و تغافل کننده و کر سازنده از تو و از چیزی که لازم می اید
او را که لا یسمع جمشا **المجنش** بفتح اول کشیدن اب است از چاه و جنش و کردن کوهی است بکر و هی
و جنش یعنی سبزی و ارزو مندی و ترس و نزدیک از جاها را میگویند مثل جانش بر وزن کامل
و جنش بیش از بامداد یا اخر سحر است و جنشه بر وزن قرحه یعنی جاهیست که در او سنگریزه است
و جنش المکان از باب ضرب یعنی پی برد انجا و جنشت نفسه للموت یعنی جوشید نفس و جان او از برای مردن
الجوش بفتح اول یعنی سینه است و پاره بزرک از شب یا پاره بزرک از الخوش است و جوش میان
مردم و میان شب است و جوش رفتن همه شب را میگویند و جوش کوهی است در بلاد بلقین بن جبر
و کاهی منصرف می اید و جوش جایگاهی است و جوش بضم اول سینه مردم است و کاهی فتحه داده
می شود اول او و جوش قبیله یا جایگاهی است و جوشه کوهی است بطوس و جوش بر وزن زفر کوهی است
با سفراین و تجوش اللیل از باب تفعل یعنی کذشت از شب پاره و مجوش فی الارض یعنی داخل شد در زمین و متجوش
بصیغه اسم فاعل از باب مذکور یعنی لاغر است و حیاء کلام **جحش** الیه از باب سمع و از باب منع یعنی
زارید و پناه جست باو و میخواهد که بیر کند مثل کودک که پناه می جوید بمادر و مصدر ان جحش بفتح اول

وجهوش بر وزن صبور وجهشان بر وزن رمضان می‌آید مثل اجهش از باب افعال وجهش من الشیء یعنی ترسید از ان چیز یا گریخت ومصدر ان جهشان بر وزن رمضان می‌آید وجهشه بفتح اول اشک را میکویند وجهشه گروه از مردم است مثل جاهشه بر وزن کامله وجهوش بر وزن صبور شتابنده است که کنده می‌شود از زمین بسوی زمینی ومیشتابد واجهش فلانا از باب افعال یعنی شتابانید فلان واجهش بالبکاء یعنی آماده شد از برای گریستن مترجم گوید که شاهد بر این گفته که وهو یرید البکاء کالصبی یفزع الی امه کاجهش پس مکرر است
جاش البحر والقدر وغیرهما یجیش از باب ضرب یعنی جوشید دریا ودیگ وغیر اینها ومصدر ان جیش بفتح اول وجیوش بر وزن صبور وجیشان بر وزن رمضان می‌آید وجاشت العین یعنی لبالب شد واز سر بدر رفت آب چشمه ورود خانه پرشد وجاشت النفس یعنی شورید دل یا کردید از برای شوریدن مثل تجیشت از باب تفعل وبلند شد او فبر آمد از اندوه یا از ترس وجایشه بر وزن کامله نفس را میکویند وجیش بفتح اول بمعنی لشکر است یا لشکری است که رو نهاده اند از برای جنگ یا غیر ان وذات الجیش بفتح اول یا اولات الجیش رود است نزدیک مدینه ودر انجا یاره شد وکیفیت عقد دوی عایشه وجیش بکسر اول کیاهی است در از کراز برای اوغلاف دار است که برشبیه است از زرد رنگ واشبیل است وا از اشنیلیه میکویند وجیشان زمینی است که کرد اکرد او خط کشیده شده است از برای بنا کردن در وسط او روستائی است در یمن ولقب کسی است وجیاش بر وزن شداد اسبی است که در وقت حرکت سیلهای او را با یا ایستاده خود بلند میشود فصل الحاء
الحبش بر وزن نبح کیسه ودر را میکویند الحبرقش بفتاء بر وزن سفرجل شتر خرد است الحبش بحرکتین وحبشه بزیادتی هاء والحبش بر وزن رحل جنسی از سیاهان را میکویند وجمع ان حبشان بر وزن عثمان والحابش بر وزن احاذل می‌آید وحبشه جزیره شهرهای سیاهان است وحبشان بر وزن عثمان نوعی از ملخ است وحباشه بر وزن تمامه کروه از مردم است که بنا شد از یک قبیله مثل احبوشه بر وزن اهوکه وحباشه اسم بازاری بوده تمامه است وبازار دیکر است که بوده است از برای بنی قینقاع وحبشی بضم اول وشد یاء کوهی پایین مکه واز این است احابیش قریش بر وزن اساطیر بواسطه آنکه سوکند خوردند با یکدیگر که باشند یکدست بر غیر خودشان تا دایم باشد شب وروشن باشد روز وتا بر پا است ارکوه وحبشی بحرکت وشد یاء کوهی است در شرقی سمیراء وکوهی است در بلاد بنی اسد ودرب الحبش بحرکت در مصر است وقصر الحبش در تکریت وبرکة الحبش در مصر است وحبشیه بحرکت وشد یاء بزیادتی هاء از شتران است که سخت سیاه باشد وبضم اول نام وحبشیه از کیاها است وقلیل است وضم حبیله است وحبشه بضم اول نوعی از مورچه است که سیاه وبزرگ است وحباشیه بضم اول وشد یاء وهاء در اخر عقاب را میکویند وآن پرنده ایست معروف وحبش لهم از باب ضرب ومصدر ان حبش بفتح اول وحباشه بضم اول است وحبش لهم تحبیشا از باب تفعیل یعنی کرد کردم از برای او چیزی الحبرقوش بر وزن

عصفور خردتن وکوتاه را میکویند مثل حبرش بر وزن زبرج در هر دو معنی وحترش پسر دسیله سبل سازی کسند با پسر سمت سخت یا پسر کم گوشت است وکفته میشود که ما احسن حارش الصبی بر وزن دراهم یعنی چه چیز نیکو کرده است حرکتهای کودک را وحترش الجراد از باب دحرج او از خوردن او داشت وتحترشوا از باب تفعلل یعنی کرد آمدند وکفته می‌شود که سعی فلان بین القوم وتحترشوا علیه نلم یدرکوه یعنی غمز وسعایت کرد فلان میان کروه پس شتاب کردند بر او ونه یافتند او را وکوشش کردند از برای گرفتن او ومترجم گوید که صغانی این معنی را از باب دحرج ذکر کرده انجاکه گفته که یقال سعی فلان بین القوم فحترشوا علیه فلم یدرکوه ای سعوا علیه وعدوا وجدّوا لیاخذوه وبنو حترش بر وزن زبرج بطنی اند از بنی عقیل وایشان از احاوشه بر وزن فراعنه میکویند حتش القوم از باب ضرب یعنی کرد آمدند آن کروه وحتش النظر الیه یعنی دایم داشت نکاه را بسوی او وحتش بر وزن کتف جایکاهی است در سمرقند وحتش بر بناء مجهول یعنی برانگیخته شد بشادی وحتش تحتیشا وبناء مجهول از باب تفعیل واحتتش از باب افتعال یعنی بر اغالیده شد پس شکار کرد حتحش بر وزن جعفر اسم است الحدرش بر وزن زبرج وحدرشه بزیادتی هاء وکاهی تشدید داده میشود محله آنها وکفته میشود حدرش وحدرشه ما دعا داده است یا بزرک از آن است ویا مادری است که بوم یفت ودر شت است در صدای رفتن او وحدرش بن غنم بر وزن زبرج بطنی است وبنی حدش بن حدش بر حدرش بکر بطنی در بنی العنبر وبجود حدرشی یعنی بزرگ است درشت وحدیش بر وزن قندیل درشت را میکویند حرش الضب یحرشه از باب ضرب ومصدر ان حرش بفتح اول وتحراش بر وزن تکرار است یعنی شکار کرد سوسمار را مثل احترش از باب افتعال وشکار او باین طریق است که بجنباند دست خود را در سوراخ سوسمار از برای کمان کردن او اینکه این مار است پس بیرون می‌آورد دم را از برای زدن او پس کرفته میشود واز این است مثل عرب که هذا اجل من الحرش یعنی این بزرگوارتر از جنبانیدن دست است در در سوراخ واز دروغهای ایشان است که وقتی که رایند سوسمار بچه میبر هیز آید او را از حرش ودست جنبانیدن در در سوراخ پس در این وقت او بچه او در را هکذا رای بودند شنید افتادن التراب کندن زمین بر دهن سوراخ پس کفت ای پدر حرش این پس کفت سوسمار که ای فرزند من این بزرکوارتر از حرش است وحرش فلانا یعنی خراشید او را وحرش جاریته یعنی جماع کرد کنیزک را بر پشت خوابیده وحرش بفتح اول افشان وکروه را میکویند مترجم کوید که در اینجا مصنف حرش را ضبط نکرده وبنابر بتقیید کردن در اول کتاب کرده باید حرش بفتح اول باشد وابن عباد بر وزن کتف ذکر کرده انجا که کفته که الحرش الغلق ویقال الجماعات الناس حرش من عیال وکرش ای جماعة وجفت که جماعت حرش را با کرش وکرش بر وزن کتف است وهمچنین صغانی کفته که ضله حرش من عیال وکرش ای جماعة وجمع ان احراش بر وزن رحال می‌آید وحرش بر وزن امیر جانوری است باندازه انکشت بناهای بسیار یا اینکه حرش کوشخیزه است که او را هزار پای میکویند وحریش بن کعب در قبیله قیس

وحربش بن جزء در قبیلهٔ ازد وحربش بن عبد الله در قبیلهٔ کلب وحربش بن حجی بن کلفه در قبیلهٔ انمار وبنت دو
انمار وحربش بنت عجرد عزان وعزانا این همه بسین مهمله اند وابن حربش بن حجی جد انس بن مالک است واجیحة بن
جلاح است وغلط کرده است ذهبی در قید کردن حربش در اینجا بسین مهمله وحربش جیاد وحوز از شتر را میگویند
والمدلع الشنتبین مترجم گوید که نسخهای کتاب بمدلع بدال است واین غلط است وصواب مرلع براء است چنانکه
صغانی وابن عباد گفته اند یعنی شتری است که شکافته است لبهای او از ریش کردن خار و پوست باز کردن از لبها
وجمع ان حرش بدو ضمه است بر وزن طریق وطرق وحرش کرکی را میگویند وجاریای است ربانی واحرجه له
حرشتی بر وزن سفینه یعنی پر وزکردم از برای اوطال دست خود را یعنی ابحر بدرست کسی کرده بودم وحرشه بضم
اول یعنی درشتی است ودینار احرش بر وزن احمر یعنی دیناری است درشت از برای تازه سکه بودن سکه او وهمچنین
ضب احرش یعنی سوسماری است درشت پوست وحراش بر وزن شداد مار تازه پوست انداخته است واورا حراش
میگویند بواسطهٔ انکه صید میکند سوسمار را وگفته میشود که حیه حرشاء بر وزن حمراء بیته الحرش یعنی …
مار درشت پوستی که درشت پوست بودن او هویداست وحرشاء بر وزن حمراء گیاهی است با خردل وسپند
صحرائی است وحرشاء که … شتر از ماده است وحرشون بر وزن حلزون خار سر گوشه ایست خورده …
که بخار پود … به پشم گوسفند وحرش بر وزن کتف کسی است که میخواهد وگفته شده است که …
از گرسنگی وتحریش از باب تفعیل براغالیدن میان ان گروه است یکدیگر یا براغالیدن سگان است بیکدیگر
واحترش لعیاله از باب افتعال یعنی کسب کرد زاد از برای عیال خود واحرش الهناء البعیر از باب افعال یعنی جوشش دار
کرد هناء … شتر را الحرنفش بر وزن عضنفر بر کشنده … است وحرنفش یعنی
… است ومحرنفش بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعنلال یعنی اماسیده ویعنی خشم گیرنده خشمگین است ویعنی
اماده شونده از برای بدی است ومحرفش بر وزن … وحرافش بر وزن علابط مار ماده است حَشَّ
النار از باب نصر یعنی بر افروخت اتش را وحش الولد فی البطن یعنی خشک شد بچه در شکم وحشت الید یعنی
دست … وشل شد مثل احشت از باب افعال واستحشت از باب استفعال وحش الوادی من النخل
یعنی خشک شد نهال تازه نشانده در درخت خرما وحش الفرس یعنی شتاب کرد اسب در رفتن وحش الحشیش
بر وزن امیر یعنی برید گیاه خشک را وحش فلانا یعنی با صلاح آورد … حال فلان را وحش المال یعنی
بسیار کرد مال را وحش بزید ابعیره وحش زیدا بعیره یعنی بخشید شتر را بزید وحش الصید یعنی بهم آورد
شکاری را از دو سوی او وحش الفرس یعنی افکند از برای اسب گیاه خشک واما این است مثل عرب احشک وتروثنی
یعنی من گیاه خشک میدهم تورا وتو سرگین میکنی بر من … میشود واین مثل از برای کسی که بدی کرده است از برای کسی
که نیکوئی کرده است باو ومحش بکسر اول آهنی است که … یعنی … میشود مثل محشه
بزیادتی هاء ومحش یعنی دلیر است وچیزی است که کرده میشود در او گیاه خشک مثل محشه بزیادتی هاء وفتح میم

ودراین

ودراین ضعیف تر است ومحش بفتح اول … داسی است که بریده میشود باو گیاه وکسر میم دراین فصیحتر است مترجم گوید که از
عطف کردن همهٔ این معانی بیکدیگر ظاهر میشود که محش در همهٔ اینها بکسر میم است وچنین نیست بلکه در زمین پر
گیاه وجای گرد امدن سرگین چنانکه خود تصریح کرده بفتح میم است ومحش بفتح اول زمینی است که بسیار است در او
گیاه خشک مثل محشه بزیادتی هاء ومحش جای گرد امدن غایط وسرگین است وکسره داده میشود اول او وهو محش
حرب بکسر اول یعنی او افروزنده جنگ … باو است مترجم گوید که صواب این بود که مصنف محش یعنی شجاع را که پیش
از این ذکر کرده در اینجا ذکر کند تا موهم تکرار نبوده باشد وحش بحرکات ثلاث در اول جای بیرون رفتن وغایط کردن است
بواسطهٔ آنکه ایشان قضای حاجتهای خود میکنند در بستانها مترجم گوید که مصنف حش یعنی بستان را ذکر نکرده و
دلیل ساخته بر اینکه حش یعنی مخرج است وصواب انست که جوهری ذکر کرده انجا که گفته که الحش والحش البستان
والجمع الحشان مثل ضیف وضیفان والحش والحش ایضا المخرج لانهم یقضون حوائجهم فی البساتین والجمع حشوش وجمع
ان حشوش … وحشون بزیادتی واو ونون می اید وحش بفتح اول درخت خرمای … کوتاه است که
… داده نشده … کرده شده است وجمع ان حشان بکسر اول است مثل ضیف وضیفان وحش بضم اول …
که هلاک شده است در شکم مادر وحش کوکب بضم اول واضافه وهمچنین حش طلحه دو جایگاه است در مدینه و
حشان بکسر اول جند قبیله اند وحشان بضم اول … است در مدینه وحشه ومحشه بفتح اول دبر است وجمع ان
محاش بفتح اول است ومحشاة بفتح اول وثانی پایین ترین جاهای … است که … ومحشاة
از چارپا جای انداختن سرگین است وحشیش بر وزن امیر گیاه خشک است وحشیش بر وزن زبیر … عمران …
در قبیلهٔ تمیم وپدر هلال است در قبیلهٔ بجیله وپدر عدی است در کنانه وپدر … قومی است نیز در تمیم
ومحش بفتح اول جای پر گیاه … را میگویند مترجم گوید که سابق بر این گذشت که والارض الکثیر الحشیش
پس مکرر است وحشاش بر وزن غراب وحشاشه بزیادتی هاء باز مانده جان است در بیمار … در ریش
… وحشاشان … بفتح اول یعنی غایت کار تو کردن چنین است ویوم حشاش بضم اول …
از روزهای عرب است که در انجا جنگی شده وحشاش بر وزن کتاب جوالی است که در او گیاه خشک است وحشا
کل شیء بصیغهٔ تثنیه وافتادن نون تثنیه یعنی حشاشان از هر چیز دو سوی او است وحشه بضم اول
قبهٔ بزرگ است یعنی خرگاه مترجم گوید که نسخهای کتاب قبه بباء موحده است واین غلط است وصواب
قنه بنون است یعنی سرکوه چنانکه ابن فارس … گفته که الحشة القنة … الحشیش
وابن عباد گفته که الحشة القنة العظیمة وجمع حشش وکذلک الحشاء وهمچنین صغانی گفته که القنة العظیمة
وجمع ان حشش بر وزن صرد است واحشه … از باب افعال یعنی شتابانید او را …
واحششت فلانا یعنی اصلاح حال کردم با او واحش الکلام … واحشت المرأة یعنی
خشک شد بچه در شکم وان زن را محش بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعال میگویند واحتش الحشیش از باب افتعال

یعنی طلب کردن گیاه را و کرد کرد و تحشحشوا از باب تفعلل یعنی اکنده شدند و جنبیدند مثل حشحشوا از باب دحرج و مُحَشحِشه
بصیغه اسم فاعل از باب استفعال شتری است که باریک شده است لنگهای او از بزرگ بودن او و نیز از بودن پیه او
و تقلا استحشها الشحم یعنی باریک نمود پایهای شتر را پیه داری او و مثل احتشها از باب افعال و احتش از باب استفعال
یعنی خشک شد و احتش الغصن یعنی دراز شد شاخ درخت و کشیده می شود که احتش شاهد ما کهنما یعنی بزرگ شد
او ش و بزرگ شد تا اینکه خود شد که ت در زیر او والحش الحش یا حش بکسر هر دو که گذشته در باب جیم مهمله **الحَشّ** از باب
ضرب پوست کندن و بمعنی بیرون آوردن و بمعنی کوشش کردن و بمعنی کرد کردن و بمعنی واشدن سیل است
در یکجا و بمعنی روان شدن باسیل است و روان شدن مدا در روان شدن و حش ذاهم امدن گروه است و حش بمعنی
راندن و دور کردن است و حش بکسر اول دو اند و زاست که دوان را در او میگذارند و سبد است و خارزینا
کوچک است نلیخانه کوچکی است که از موی باشد و حش یعنی کوهان است و حش فرج را میگویند و حش بمعنی صندوق
چرمی است بمعنی چیز کهنه است و انچه زی است از سبدهای خرما مثل شیشه و غیر او و جوالهای بزرگ کهنه است
و جمع ان احشاش بروزن اشجار است یا احشاش خانه کالای خانه و فرد پایه از متاع او است و احشاش از زمین
سوسمارها و مارها فیمهای او است و حش السنام از باب فرح یعنی کوفته شد کوهان را گری پس خورد کوهان را
از پایین تر تا بالا تر او و مانند پس کوهان در دست و بعیر حش السنام بروزن کتف یعنی شتری است که کرشده است
کوهان او و جمل احش بروزن احمر و ناقه حشاء بروزن حمراء و حشه بروزن قرحه یعنی شتر ماده ایست
که کرشده است کوهان او و حشت المراة المراة لزوجها الو یعنی کوشش کرد زن در دوستی شوهر
و حشت السماء یعنی امداسمان با باران سخت در ساعتی و احشاش از باب افعال اشنا باید زاست و تحشیش
از باب تفعیل و تحشش از باب تفعل لازم شدن خانه خود است **الحَكّش** بفتح بمعنی گرد کردن و بمعنی کرد
شده است و رجل حکش عکش بروزن کتف یعنی مردی است پیچیده بر دشمن خود و حوکش بروزن جوهر مرد کست
از جهت بسته داده می شود با وشترهای جو کتبه و حکش بروزن جعفر اسم است و نون زاید است **حَنَشه**
از باب ضرب یعنی گرد او و اتبلاحتنه از باب تفعیل و حمشه بمعنی بخشم اورد او را مثل احتشه از باب افعال و حمش
القوم یعنی را بدان گروه را بخشم و حمش از باب فرح بمعنی خشمگین شد و مصدر از حمش حمش بران و حمشه بزیادتی
هاء می اید مثل تحمشوا از باب تفعل و احتمش از باب استفعال و حمش الشر یعنی سخت شد بدی و حمش الرجل یعنی
کشته مرد با ریک ساق و مصدر این حمش بفتح اول و حمش بحرکتان می اید پس اینکه او احمش الساقین بروزن
احمر حمش الساقین بفتح اول میگویند و سوق حماش بروزن کتاب یعنی ساقهای است باریک و تدحمشت
الساق از باب ضرب دان باب کرم و مصدر این حموشه بروزن خموشه می اید و لثه حمشه بروزن
نحیفه یعنی بن دندانی است که گوشت در تر حمش بروزن کتف و حمش بفتح اول و محمش بصیغه اسم فاعل
از باب استفعال یعنی زمی و جله ایست باریک و او تار حمشه بروزن کتف و حمشه بفتح اول و محمشه از

باب استفعال یعنی زههای است باریک و حبش بروزن ابرهیه گروه احباش است و احبش القوم از باب افعال و احبش بالقوم
از باب افعال یعنی بیرون و پر کرده همه دیگر او احبش النار یعنی توانا کرد اتش را بهیمه و احبل القوم یعنی تحریص کرد ان گروه را و تحبش
و احمش الدیکان از باب افعال یعنی جنگ کرد ندان دو خروس باهم **خَبَشَ** از باب ضرب یعنی رقص کرد و پای کوبید و خبش
یعنی جست و دست بهم زد و خبش یعنی از زمین برجست و خبش یعنی براه رفت و خبش یعنی بازی کرد و سخن کرد و خنلید
و خبش الجواری یعنی بازی کردند کنیزان مترجم گوید که مصنف سابق بر این گفته که خبش لعب مکرر است و خبش غلاما یعنی
رام کرد فلان فلان یعنی و خبش بروزن جعفر اسم است **الخَنَش** بحرکتین بمعنی مگس و بمعنی مار و هر چیزی است که شکار کرده
می شود از پرنده و جنبنده و مخفی و خزنده در زمین یا اینچه زنده است سر او و سر مار و جمع ان احناش بروزن اشجار
می اید و محنوش بروزن منصور که باید شده خزنده است و محنوش ناخوش و بکراهت رانده شده است و محنوش مرد
کرد و کرشده است حسب و نزاد او و رجل محنوش یعنی مردی است بر اغالیده شده و حنشه یحنشه از باب ضرب
یعنی راند او را و حنش عن الشی یعنی بر گرداند او را از چیزی مثل احنشه از باب افعال و حنش الصید یعنی شکار کرد شکاری را
و رجل محنش بروزن منبر یعنی مردی است ارام نگیرنده در کار و بسیار کب کننده و احنشه از باب افعال یعنی شتابانید
او را **الخِنفِش** بروزن زبرج و خنفش بروزن قندیل ما رماده است یا مار دیست بزرگ ستبر سر رقشاء یعنی
نقطهای سفید و کدراء اذا حربتها انتفخ و ریدها مترجم گوید که نسخهای کتاب بطریق مذکور است و این غلط است بلکه صواب
این است که رقشاء کدراء اذا حربتها انتفخ و ریدها یعنی مار دیست خاکی ادبتره زنگ که هرگاه بخشم می اوری تو او را اماس
میکند رگهای گردن او و چنانکه صغانی و ازهری ذکر کرده و خ ق ت ت بر همین عبارت را ذکر کرده و حنفش همان حفاث
است حنید **خاش** الصید از باب ضرب یعنی امد او شکاری را از بر امون او تا بکرداند بسوی دام مثل الحاشه
از باب افعال یعقلب واو بالف و احوشه بدون قلب و خاش الابل یعنی گرد شتران او و راند انها را و حوش بفتح
اول مانند خوابگاه شتر است و این لغت اهل عراق است و حوش و هیبت ده سفر این و حوش خوردن
از اطراف خوراک و طعام است تا اینکه بیمار شود و حواشه بروزن تمامه اینچه شرم داشته می شود
از واست و حواشه بمعنی خویشی و رحم و بمعنی ناز و کاری است کرده او و کناهی باشد و برید نخوسیای است
و حابش بروزن کامل گروه درخت خرما است و واحدی از برای او نیست و حیشه بکسر اول از دم
دبز رگ است و خاش لله بمعنی دور کردن است از برای خدای از هر بدی و نیکو نیست حاش لک قیاس بجای
بلکه میگوئی حاشاک و حاشا الله یعنی دور کردن تو است از بدی و حوشی بضم اول و شد یاء دو وار ز هم
از سخن است و تاریک از شبها و مثله از شتر و غیر او است منسوب است بحوش بضم اول و حوش بلاد
بر بان یا نوعهای او پریان است که جهت ماست بچهار پایان مهره پس بیشتر داده شده است بان بلاد و با
نوعها و رجل حوش الفواد بضم اول یعنی مردی است تیز دل و محاش بفتح میم کالای خانه را میگویند و محاش گرد هم
گرچیده است منجمهای انها یکدیگر تا اینکه باین معنی بکسر میم است و ماخوذ است از محشته النار یعنی سوزانید

اورا افشرد وتحویش از باب تفعیل یعنی گرد کردن است واحوش القوم الصید از باب افتعال یعنی رمانیدند شکاری را آن گروه بعضی از ایشان بر بعضی واحوش القوم علی فلان یعنی گرد شدند آن گروه در میان خود مثل تحاوشوا از باب تفاعل وتحوش از باب تفعل یعنی دور شد وتحوش یعنی شرم داشت وتحوشت المرأة من زوجها یعنی بی شوهر شدن زن وخالی ماندن از شوهر وانحاش عنه از باب انفعال یعنی رمید از او وانحاش یعنی گرد شد وحاوشته علیه از باب مفاعله یعنی تحریص کردم وبر انگیختم او را وحاوش البرق یعنی برگشت برق از جای خود وآمدن باران هرجا که گردید باران وحاشا بفتح اول وضم آخر گیاهیست که بجوید او را مگس عسل **حاش** حیش از باب ضرب یعنی ترسید وحاش فلانا یعنی ترسانید فلان را لازم ومتعدی هر دو آمده وحاش یعنی جوی دعا وتنبه کرد وحاش الوادی یعنی کشیده شد رود خانه وتحیشت منه از باب تفعل یعنی رمید بستر او وترسید وحیشان بر وزن شیطان بسیار ترسنده یا ترسیده بکمان است و در موتث حیشانه زیاد در هاء است **فصل الخاء خبش**

خبش الاشیاء من هنا وهنا از باب ضرب یعنی گرد کرد چیزها را از اینجا وآنجا مثل تخبش الاشیاء از باب تفعل وخبش بحرکات طیناست نعرب وخباش بر وزن سحاب درختی ما است از برای بنی تیکرد در بیابان وجوشان بفتح اول جهای است در بیابان وخباشات العیش بضم اول الجیزی است که فرا میگیرد از خوراک وغیر آن وخباشات ناس کرده مردم است از قبیلهای پراکنده وقاع الاخباش بر وزن اخماس جایگاهی است در یمن **خرشه** الجراد از باب حرج صدای خوردن ملخ است وخارش الصبی بر وزن راهم جنبیدنهای کودک است **خُرَش** بضم اول وفتح ثانی وسکون آخر حلیه بن عبد الله اسر وصحابی است وخراش بر وزن شداد اسم یکی از محدثین است **خدشه** خدشه از باب ضرب یعنی خراشید او را وخدش الجلد یعنی پاره کرد پوست را اگر باز زیاد یا پوست کند بچوبی یا غیر او واز این است که کفته شده آن از برای کنارها مثل خادشه بر وزن کامله وخدش بفتح اول اسم است از برای آن خشائه که میماند بعد از خراشیدن جمع آن خدوش بر وزن صدور است وخدوش بر وزن صبور مکر وموش خرما را میگویند ومخادش بر وزن منبر ومخلش بر وزن محلث میان دو شانه شتر است ومخادش بر وزن مقاتل ومخدش بر وزن مخدث کبر است ومیانه ما شخادش اسم مرد **خرکشه** الکتاب از باب حرج یعنی تباه کرد نوشته را وخرباش بر وزن سربال کذشت در ب ترخ تش وخرناش بضم اول وفتح رها خرست وآن تحریف اصافرم است زرداینه فاد مزاج است وبرنده باد ها استعمال دار و ذرای در سر بارد و با صلاح اودر بله معده است و کتایه سه تها ی ناو دو بزرک نافع است وخوشبوی باشد ومحیه خرباش بر وزن سربال یعنی تابه دوات بزرک **خرشه** خرشه از باب ضرب یعنی خراشید او را وخرش لعیاله یعنی کسب کرد از برای عیال وطلب روزی کرد از برای ایشان مثل اخترش از باب افتعال در هر دو معنی وخرش البعیر یعنی کشید شتر را بمخراش بر وزن مصباح وآن چوبی است که خط میکند باو جرم دو مثل مخرش بر وزن منبر وبعیر مخروش بر وزن منصور یعنی شتری است که نشان کرده شده است برخشان خراش بر وزن کتاب نشانی است در این وکلب خراش باشد بر وزن کتاب یعنی کلب هراش است وآن سکی است

کرکرتص

که تحریص کرده می شود بجنگ مصدر باب مفاعله است وکفته میشود که اعیان خراشه بضم اول یعنی هیچ کمی نزد او هست وخراشه الجیزی است که افتاده است از چیزی وخراشه نواو را با هن ومثل آن خرش بحریک رین کاکاخاشیات وجمع آن خروش بر وزن صدور ومیاید وخرش زیادتی بها واطفه چیزاست وخرشاء بکسر اول ومد آخر پوستمار است وپوست بالای شیر است وپوستکی است که بر بالای شیر است وخرشاء بلغم را میگویند وخرشاء است یعنی کرد والقی من صدره خراشی بر وزن زرابی یعنی انداخت از سینه چیو وابه من سفیر وحمل خرش بفتح اول وخرش بر وزن کتف یعنی کردی است که تحوابد وکلب خوری بفتح نون بر وزن فوعل واین از بناها بیت بچه شده است از سیبویه یعنی کمی است که سدا او بسیار است ومخارش بر وزن مقاتل ومخرش بصیغه اسم فاعل از باب افعال اسم است وخرش الزرع تحریشا از باب تفعیل یعنی بر و نبات امد او از طرف کنار خوشه وتحارشت الکلاب از باب تفاعل یعنی یکدیگر افتادند سکان **المخرش** بر وزن منبر یعنی ابنجه شده است **خرش** الکتاب از باب حرج یعنی تباه کرد نوشته را **اخباش** بکسر اول آن چیزی آست کرد اهل کرده می شود در خوان بیتی شتر از چوب وخشاش یعنی چوال است وبمعنی خشم کرفتن وبمعنی سوی وبمعنی کنده را کارها است از حوان وبحرکات ثلاث امده وخشاش مارکوهست وافعی مار صحرا وزمین هموار است زنده بیکدار یدار نده وخشاش از چارپایان واز پرنده آنستکه دفاع ندارد یعنی جای رد کردن بول وغایط از خود ندارد ومترجم کوید که نسخهای کتاب دفاع بقاء وعین مهملات ودر تهذیب از هری دماغ بمیم وعین معجمه است انجا که کفته که قال الخشاش من الدواب ما لا دماغ له قال والحیة لا دماغ لها والنعامة لا دماغ لها والکروان لا دماغ له والکروان خشاش وخبازی خشاش سواء وهمچنین هوی در معجم در خشاش بطریق از هری از ابن سمیل ذکر کرده وخشاش وکوه است نزدیک مدینه هردو را خشاشان میکویند وخشاش بحرکات ثلاث حرندهای زمین است وکنجشکها ومثل آنها وخشاش بر وزن غراب یعنی بد وسهو ته از آن شتر است وخشت فیه یعنی داخل شدم در او وخشت البعیر یعنی کردم در بینی شتر خشاش مثل اخششت از باب افعال وخششت فلانا یعنی کردم در بینی شتر خشاش مثل الخشت از باب افعال یعنی دشمنی کردم فلان را وسرزنش کردم او را در پنهانی وخشاء بر وزن حمراء زمینی است که در او کل وسنگ است وخشاء جای مکس عسل مکس است وخشاء بکسر اول ترسانیدن است وخشاء بضم اول ومد آخر استخوان برامده پشت کوش است واصل آن خشاء بر وزن شفاء است وآن دو تا را خششا وان میکویند ومحش بکسر اول یعنی فی کار دلیر بر کار مردم شاست ومخش است دلیر را میکویند وخش بفتح اول چیز در شتا است وخش یعنی سیاه بیاد کان اند ووا حدان خاش است وخش شتری است بخشوش بر وزن منصور یعنی بر بینی خشاش کرده شده وخش شکاف در چیز است وکوار بار ان است وخش السحاب یعنی امده با بر باران وخش بضم اول وتعینه وشه است بن لامی بن عصم بر وزن شداد وخشان حلیه عبد العزیز بن بدر است واسم او عبد العزی بود پس تغییر داد وخشنش بر وزن زبیر اهو بره خرد است مثل خشش بحریک وخشاش بر وزن سلسال محروق است وآن لعنات نباتی پراکنده شده بواسطه زرد پراکنده شدن کلاه و بهم پیوسته شده وزبدی بیاشد مترجم کوید

کزیدی بواسطه آن میکویند که کل او سفید است مثل کف دهن شتر و کف دریا و غیر آن و هم اضافه آن خواب او ...
و سست کننده و سرد کننده است دپوست خشخاش از بهر صداع بامداد و مانند آن و در وقت خواب باشامیدن با ...
سرد بغایت شکفت و عجیب است از برای بریدن اسهال الخلطی و دموی و قتی که با حرارت و افروختگی باشد و خشخاش
کروهی است که با اسباب جنک و زره باشد و خشاخش بروزن علابط بزرکترین کوه هست در دهنا و تخشخش از باب
تفعلل یعنی صدا کرد و تخشخش فی الشجر یعنی داخل شد در درخت و پنهان شد و خشخشه از باب دحرج صدای الت جنک
و هر چیز خشکی است که سوده شده است بعض او بعضی و خشخشه داخل شدن در چیز است مثل انخشاش از باب انفعال
خفاش بروزن رمان شب پره را میکویند نامیده شده است خفاش از برای خردی چشمها و ناتوانی دیدن او و اکر
مغز او مالیده شود بند پای بر می انکیزاند باه را و اکر سوخته شود و کشیده شود بجای سرمه میکند سفیدی را
از چشم و خون او اکر اندوده شود بر زهار پسر نزدیک بلوغ رسیده هانا رنید او از برامدن موی زهار و اکر
مالیده شده بر فرج زن آبستن که کشوده شده است بندهای اعضای او در وقت زائیدن زائیده است همان
ساعت و جمع آن خفافیش است بروزن قنادیل و خفش چیزیک خردی چشم و ناتوانی دیدن او ست و از فرینش یا تباه
شدن پلکهای چشم است یا آنکه در دکند یا دیدن او است در شب و ندیدن در روز یا دیدن او است در روز
ابر و ندیدن او است در روزی که ابر نباشد و خفش خرد شدن پیش کوهان شتر و بهم آمدن او است پس او را زن
کوهان است و آن شتر را اخفش بروزن احمر و ماده او خفشاء بروزن حمرا میامند و خفش به از باب نصر یعنی
انداخت و خفش از باب فتح یعنی سست و ناتوان شد و خفشه تخفیشا از باب تفعیل یعنی ویران کرد او را و اخفش
فلانا یعنی انکند فلان را و سپرد زیر پای او را و خفش البدن یعنی ناتوان شد تن و خفش بالارض یعنی برهم زد
زمین را و خفوش بروزن صبور نوعی از زنان ذرت و اخافش بروزن افاعل جماعت سکر اند که اشیاء را اخفش
بکویند **خمش** و جهه خمشه از باب ضرب یعنی خراشید روی او را و سیلی زد او را و خمشه یعنی زد او را و بزید عضوی
از او را و مخامشه بروزن کامل کدر که خراب و جمع آن خوامش بروزن قواعل می آید و خموش بروزن صبور
پشه است و خماشه بضم اول از زخمها آنست که خونبهای معلومی از برای او نباشد یا جزئی است که کمتر از خون بها
باشد مثل بریدن دست یا کوش یا مثل آن **خماش** بروزن غراب کنیه خالد بن عبد العزی صحابی است **خنبش**
بروزن جعفر و خنبش بروزن زبرج بسیار جنبنده است الخنشوش بروزن زنبور بازمانده از مال است و باو
ارزشتر است و امرأه مخنشه بروزن معظم و مخنشه از باب تفعیل بروزن مفعله یعنی زنیست که در او
بقیه از جوانی هست و نساء مخنشات و مخنشات بزیادتی الف و تاء یعنی زنان مانند چنین **الخوش** بفتح
اول تهیکاه است دا و برای مردم دو تهیکاه است در دو پهلو و خوش یعنی نیزه زدن و نزدیکی بزن کردن
و بفعه کرفتن و بمعنی خالک کردن در ظرف است و خوشان بفتح اول کیاهیست مثل سرمق و لکن او اسفید تر است
کبر و این نازکتر و در این تر شی هست و خورده می شود و خاش ماش بفتح هر دو شین و کسر هر دو شین

کالای خانه دیده و افتاده و بد متاع خانه است و خوش بضم اول دهی است در اسفراین و خواش بروزن غراب شهری است
در سجستان و خشو بروزن قتل بصیغه امر از قال و رکفته اعشی معرب خوش است یعنی خوب و تخوش از باب تفعل که کرد
و تخوش الشی از باب تفعل یعنی کم کرد آن چیز را مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در تخوش که بمعنی کم کردن نقل کرده بلکه
تخویش بمعنی کم کردن و تخوش بمعنی کم کردن است چنانکه صغانی کفته که تخوش الشی ای نقص و خوشه غیره و همچنین ابن عباد
کفته که التخوش التخوف والتنقص و تخوش فلان یعنی لاغر شد فلان و خاوش جنبه عن الفراش از باب تفاعل یعنی پهلو داد
پهلوی او را و اکستر د نی **الخبش** بفتح اول جامهائی است ربا فته و تنکیه ست در رشتهای او و ستبر و از افتاده کتان است
یا از ستبر ترین است و جمع آن اخباش بروزن انجار و خیوش بروزن سرور می آید و خبش مرد فرو مایه ناکس را
میکویند و خیش اسم کوهیست و خیشان بروزن شیطان دهی است در خراسان و ذو الخیشه بزیادتی هاء زاهدی
بود در مکه که اکتفا کرده بود بر جامه از برای پوشیدن عورت ساکن بود در کوه چون تا آنکه مرد و بود موی او
کرم آلود و خاک آلود و درشت بود پوست او تا آنکه کشته بود مثل جامه خیش درشت پس لقب کرده شده بود بذی
الخیشه و رجل خیش العمل بفتح اول یعنی مردی است تنها بکار کننده و کفته میشود که فیه خیوشه بروزن سحوبه
ای قد یعنی تاریکی در او هست مترجم کوید که صواب دو قم درا و است چنانکه صغانی کفته که یقال فیه خیوشه ای قم
و دیبا و مخیش مغطی بالذهب و خیش غش و خود بند در اول ترکیب خیش را بمعنی رقعه و جامه نقل کرده

فصل الدال الدکش بفتح اول یعنی پوست باز کردن و بمعنی خوردن است و دکش چیزیک اسباب خانه
و بعد از کالای خانه است و ارض مدکوشه بروزن معلومه یعنی زمینی است که خورده است ملخ کیاه او را **دحرش**
بروزن جعفر اسم پدر قبیله از عرب است و رجل **دحکش** بروزن جعفر و دحابش بروزن علابط یعنی مرد بزرک
شکم بزرک **دخش** بروزن جعفر اسم است مکر اینکه او تصحیف دحرش بحاء مهمله است **دخش** از باب فتح یعنی پر شد
از کوشت و کویا که اخذ کرده شده است از او و دخشم بروزن جعفر و دخشم بروزن مصغر از برای ستبر بودن همچنین
دخشن بنون بروزن جعفر و میم و نون هر دو زاید اند **الدرش** بضم اول یعنی جاجت و سنهید ناسته و دارش
بروزن کامل پوستی است معروف سیاه کویا که اصل او فارسی است **الدرمش** من مرض یعنی بجهد از باب افعلال
شد لام لغتی است در اطرغش یعنی برشد از بیماری و درغش بروزن جعفر شهری است زکوه دوار
از کوههای سجستان **ادرغش** بفتح اول از باب نصر یعنی زنان است و کرنش دشیشه بروزن سفینه است
و دشیشه آشامیدنی است که کرده می شود از کندم کوفته شده **دغش** علیهم بغین معجمه از باب فتح یعنی هجوم
آورد و دغش فی الظلام یعنی داخل شد در تاریکی مثل ادغش از باب افعال و دغش چیزیک تاریک شدن است
و دغوشوا از باب دحرج و تدغشوا از باب تفاعل یعنی اختلاط شد ندو رجلان یا فریاد و مدلغشه از باب مفاعله
اشتهی کردن یکدیکر است و دوور زدن بر کود آب است از تشنکی و طلب کردن در حوض و باز داشتن است
و آشامیدن بر شتاب کردن و آشامیدن که است **دغفش** بروزن جعفر اسم است **دغمش** فی المشی از باب

دجوج یعنی شتاب کرد در راه رفتن الدُّقَش بالفتح جانوری است مترجم گوید که صغانی دقشه را بضم اول ضبط کرد
اینجا که گفته که ابوحاتم الدُّقَشَة بالضم دویبه رقطاء اصغر من القطاة و هم چنین ازهری نیز میگوید بچند گونه
واز این ظاهر میشود که غلط کرده است مصنف که اصغر من القطاة گفته و صواب غطاء است چنانکه ایشان گفته اند
بواسطه آنکه قطاة از جنس طیور و پرندها است و دویبه بخت و غطاء جانوری است که او را سام ابرص
میگویند و دیگر اینکه ترکیب مذکور صحیح است و صواب آنست که دبیاهی باشد بواسطه آنکه جوهری در ترکیب
د ق ش ذکر کرده یاد شده پرنده ای است خاک الوان و دقش بفتح اول یعنی نقش و نگار کرده است و سؤال کرد بوفش اما
الدقش را که چه چیز است دقیش بر وزن زبیر که کنیه تو است پس گفت ندانم بدرستی که اینها اسمها است شنیده ام انها را
ونامیده ام با نها الدَّحْش بحریک انگیخته شدن و جوشیدن از گرمی یا از آشامیدن دارو یا است دحش از باب
فتح و مدحّش بر وزن معظّم یعنی محکم و استوار کرده شده است دَنْقَش از باب دحرج یعنی نگاه کرد و شکست چشمها را
یعنی چشمک زد دَنْقَش نقاف یعنی دنقش بمعناء است که چشمک زدن و افشا دیبان کروه کرمانست و دنقش بر
وزن جعفر اسم است دَوَش بحریک تاریکی دیدن و تنگی چشم است یا احول بودن او است دوشیده از باب
فتح یعنی تباه شد چشم او از دردی که رسید بچشم و انکس او دوش بر وزن احمر و دوزنده و دوشاء بر وزن حمراء است
دهرش بر وزن جعفر بلید … از پریان است لغتی است در دحرش بحاء دهش از باب فتح یعنی سرگشته شد یا آنکه
رفت خرد او از فراموشی یا از حیرت … دهش بنای مجهول یعنی حیرت شد … مدهوش بر وزن منصور است یعنی
حیرت شده و دهش تدهیشا از باب تفعیل یعنی سرگشته شد و ادهشه از باب افعال یعنی سرگشته کرد او را و اهتراو
الدهفشة از باب دحرج بمعناء فریب دادن و با دوست دنن بازی کردن و غرا خواندن است دهمش بر وزن
جعفر اسم است الدیش بکسر اول خروس را میگویند و دایش بر وزن کامل از نامهای ترسایان است و دیش بکسر
اول پسر هون بن خزیمه است و گاهی فتحه داده میشود اول او فصل الذال الذَّحْش الرجل از باب نصر یعنی
رفت مرد لغتی است در دحش بدال مهمله فصل الراء رَأَش بحریک سفیدی است که در ناخنهای جوانان و ارش
… بر وزن حمراء یعنی … است پرکاه و دجال ارأش بر وزن احمر وارمش … بدل یاء … دست مخلف
… وارتش الشجر از باب افعال یعنی برگ کرد درخت و شکافته شد اسمعیل بن رخش بفتح اول محدث است
و ترخش از باب تفعل یعنی جنبید و اسم از این رخشه بفتح اول است وارتخش از باب افتعال یعنی … ارام شد
الرَّشّ بفتح اول از باب نصر پاشیدن آب و خون و اشک را میگویند مثل ترشاش بفتح اول بر وزن فعال و رش
یعنی باران کم است و جمع آن رشاش بر وزن رجال است و رش زده … در او … و رشاش بر وزن
سحاب آن چیزها است که پاشیده است از اشک و خون و مثل او و ترشرش بر وزن زلزال … استخوانها …
از پریان و ختل … ازیان است مثل رشرش بر وزن جعفر و جزء … ورشراشه بر وزن
زلزال یعنی … سخت … وارتثّ السماء از باب افعال مثل رشت السماء یعنی بارید آسمان باران

بزه

بزه وارش الطعنه یعنی فراخ شد زدن نیزه پس پراکنده و پاشیده شد خون او وارش الفرس یعنی بعرق و خوی
انداخت اسب را بتاختن وارش الفصیل یعنی خارید دم بچه شتر را از برای شیر خوردن تا سترش هو للرضاع یعنی
پر کشید بچه که در نزا ستان دوران مادر و رشیه از باب دحرج سست شدن و فرود آمدن و گرم بدن بکرد
کسی است که مترسد از او رَعِش از باب فتح و از باب سمع یعنی لرزید او را لرز و مصدر او رعش بفتح اول و رعش
بحریک می آید و ارعشه الله از باب افعال یعنی بلرزاند او را خدای و ناقه رعوش بر وزن صبور یعنی شتری است
که می لرزاند سر را از پیری و رعش بر وزن کتف و رعشیش بر وزن قندیل یعنی بد دل و شتاب کننده بجنگ
و شتاب کننده بمعروف است و این از اضداد است و رعش بر وزن کتف و رعشاء از شتر مرغ ماده شتابنده
… و از شتر ماده آنست که از برای او اهتزاز و جنبیدن هست از شتاب و رعشاء اسم اسبی است و شهری است
در شام و مرعش بر وزن مقعد نیز شهری است در شام نزدیک انطاکیه و ذو مرعش پادشاهی است که رسید
به بیت المقدس پس نوشت بر او که بنام تو بار خدایا خدای حمیر من ذو مرعش پادشاهم رسیدم ابجار او نرسید
کسی پیش از من و نرسید کسی بعد از من و مرعش بر وزن مکرم و مرعش بر وزن مقعد کبوتری است که
بلند می شود بر روی آسمان وارتعش از باب افتعال یعنی لرزید و رعشن بر وزن جعفر در باب نون آید
اگر چه نون زاید است بدرستی که ذکر کرده ام اینجا بر لفظ او و بیان کرده ام زیادتی نون را المُرْعَش بضم اول
و کسر عین مهمله شده کسی است که بناز و نعمت می پرورد نفس خود را لغتی است در سین مهمله و گفته میشود
لا ترعش علینا از باب منع یعنی بر ما بزرگی مکن الرَّفْش بفتح و ضم اول بارو ب را میگویند مثل رفشه بکسر اول
و گفته ایشان … من الرفش الی العرش بفتح و ضم اول یعنی نشست بر تخت پادشاهی بعد از آنکه میکرد
بار و ب و رفش یعنی کوفتن و نیکو خوردن و آشامیدن در ناز و نعمت است و رفاش پرنده غله و خوراک
است با بار و ب بدست تمام کننده و رفش فی الشیء از باب نصر یعنی فراخ شد در آن چیز و رفش از باب فرح یعنی
… شد کوش او و سلمان رضی الله عنه ارفش بود بر وزن احمر یعنی بزرگ کوش … ارفش از باب افعال یعنی …
با هیفین یعنی … رفش و تقش و رفش یعنی خوردن و قفش یعنی جماع کردن است وارفش بالبلد یعنی
ستهید … کرد بان شهر پس زایل نشود … ترفیش لحیه از باب تفعیل فرو هشتن
ریش است بهن که گویا باروب است رَقَش بفتح اول یعنی نقش و نگار کرده است و رقاش بر وزن سحاب مار را
میگویند و رقاش بر وزن قطام نام زنان است و گاهی غیر منصرف نیز میباشد مثل عمر بواسطه آنکه معدول
از راقشه و بنو رقاش دو قبیله بکر بن وائل و در قبیله کلب و در قبیله منسوب اند بمادر خود رقاش
و رقاشان بصیغه تثنیه رقاش دو کوه اند در بالای شریف و رقشاء از مارها بر وزن حمراء خال دار
سیاه و سفید است و رقشاء شقشقه شتر است و آن چیزی است مثل شش که از گلوی شتر مست بیرون
می آید و رقشاء جانوری است که در گیاه تر میباشد مثل جعلوط و دقیش بر وزن زبیر وارقش بر وزن احمر

هردو تصغیر رقش بر وزن احمر اند و رقش کلام تزیینا از باب تفعیل یعنی آراست سخن خود را و مرقش بزرگ و خرد بر وزن
محدثه دو شاعر بود و ترقش از باب تفعل یعنی آراسته شد و ارتقشوا از باب افتعال یعنی آمیختند و جنگ کردند الرمش
بفتح اول کنایه از [illegible] و مثل اوست و رمش [illegible] خبرات و چرانیدن گوسفند است [illegible] و رمش
[illegible] بدست است و گرفتن با اطراف انگشتها است و مضارع در همه یرمش از باب ضرب و یرمش از باب نصر است و رمش
بحرکات یعنی [illegible] است و آن سفیدی است که در ناخنهای جوانان پیدا می شود و مانند [illegible] است و گرانه پلک چشم و سرخی
در پلک چشم با آبی که روان می شود از چشم و آنکس را ارمش بر وزن احمر میگویند و مرماش بر وزن مفتاح
کسی است که بسیار میگرداند چشم را یا کسی است که می جنباند چشمها را در وقت نگاه کردن و نگریستن بسیار
و ارض رمشاء بر وزن حمراء یعنی زمینی است [illegible] مترجم گوید که ضد بودن [illegible] محقق
می شود که [illegible] و معنی املاء باشد [illegible] و فلان ارمش بر وزن احمر یعنی فلان
مخلف است [illegible] و مرتش بر وزن معظم [illegible] است که [illegible] و ارمش الشجر از باب
افعال یعنی برگ کرد درخت و شکافته شد و ارمش الرجل یعنی [illegible] ارمش فی الدمع
یعنی [illegible] الروش بفتح اول خوردن بسیار و خوردن کم است و این ضد است و جمل راش بقلب واو
بالف یعنی شتری است که [illegible] است [illegible] مانده او [illegible] راش یعنی نیزه
[illegible] است [illegible] که [illegible] و ارمش [illegible] از باب نصر
یعنی [illegible] و رجل [illegible] یعنی مردی است که [illegible] است [illegible]
صلبا و الرهش بر وزن [illegible] یکدیگر زدن و [illegible] ستور [illegible] دستها و رگ
بازوها است [illegible] و رواهش بر وزن فواعل میگویند و راهشان [illegible] و راهش بر وزن کامل
دو رگ [illegible] و رواهش [illegible] و رجل رهشوش بر وزن
زنبور [illegible] الرهشوش [illegible] یعنی مردی است که [illegible] شرمگین که [illegible] داشتن
و شرمگین بودن او و رهیش بر وزن امیر [illegible] است مثل [illegible] و مثل رهشوش
بر وزن زنبور یا شتری است که [illegible] و رهیش [illegible] از خاک [illegible] ابتدا از
ریختن و رهش یعنی سست [illegible] و رهیش [illegible] است [illegible]
سبک [illegible] و رهیش [illegible] از باب افتعال یعنی [illegible]
و [illegible] کندن [illegible] و ارتهشوا از باب افتعال یعنی [illegible] میان
ایشان الریش [illegible] یعنی پر است [illegible] مثل ریاش بفتح اول بقلب یاء بالف و جمع آن ارباش بر وزن
افعال و ریاش بر وزن رجال [illegible] و ریش جامه و پوشش [illegible] است مثل ریاش بر وزن کتاب مانند
لبس و لباس و ریش [illegible] و [illegible] است [illegible] کرما اعطاه [illegible] یعنی بخشیدم او را

صدنا

باب آخر شین فصل اول زاء
و فصل اول شین

صدنا با پوشش و پلاس [illegible] با اینکه پادشاهان بوده اند که وقتی که می بخشیده اند بخشش میکرده اند در [illegible] پر
پر شترمرغ تا اینکه دانسته و شناخته شود که بخشش پادشاه است و ذوالریش لقب [illegible] است و ذات الریش [illegible]
مثل [illegible] و بوی مادران [illegible] بیاد [illegible] با دختر معاویه بن مکرم [illegible] و حیلات
و راش السهم و ریشه از باب ضرب یعنی چسپانید پر بر تیر مثل ریشه از باب تفعیل پس آن تیر مریش بر وزن
مبیع و اصل آن مریوش و مرتش بر وزن معظم است یعنی پر چسپیده شد و راش یعنی گرد کرد مال و کالا [illegible]
را و راش الصدیق یعنی [illegible] و آشامانید و پوشانید دوست را و [illegible] است [illegible] و سود رسانید او را
و رائش بر وزن کامل رسول میان رشوه دهنده و رشوه گیرنده است و رائش تیری است که صاحب پر است
و کلأ ورقش بر وزن [illegible] یعنی گیاه بزرگ مترجم گوید که مصنف کلأ ورقش را تفسیر کرده بکثیر الورق
و ترجمه آن بنحوی است که مذکور شد و این غلط است و صواب آنست که کلأ ورقش و [illegible] مثل [illegible]
اذا کثر ورقه چنانکه صغانی و ازهری و جز ایشان ذکر کرده اند و از این ظاهر شد که لفظ [illegible] کلأ [illegible]
از قلم افتاده و [illegible] بکسر [illegible] قلعه ایست [illegible] و کوهی است مشرف بر [illegible] و ریش [illegible]
در کوشها [illegible] که [illegible] و راش بر وزن سحاب و جمل [illegible] و جمل [illegible] بر وزن احمر
و ارأش بقلب یاء بهمزه مترجم گوید که نسخه های کتاب [illegible] است [illegible] که مذکور شد و صواب [illegible]
در اول او است چنانکه ابن عباد [illegible] که رجل [illegible] و واسطه آنکه قلب یاء بهمزه بدون [illegible] از عرب
و ذکر ارباب لغت بی صورت است و کسی ذکر نکرده و روش بفتح اول [illegible] راش بقلب یاء بالف یعنی شتری
و مردی [illegible] است [illegible] کرده شده است [illegible] و مرتش بر وزن معظم شتر پرموی
و شتر کو کوشتاست [illegible] کرده شده و مردی است که سست است [illegible]
ماده و [illegible] و مرتش [illegible] که پیراسته شده است [illegible] و کشته میشود
[illegible] بزیاده [illegible] یعنی شتری است که [illegible] است کوشت او فصل الزای الزوش
بفتح اول [illegible] است [illegible] و عوام [illegible] و الزوش بر وزن احمر منکر [illegible] است
فصل السین [illegible] السحش بفتح اول [illegible] است [illegible] کرده شده است از این
قطاع سرکش بر وزن جعفر [illegible] است شعش اللات بفتح اول ابن [illegible] بن سور بن
کلاب [illegible] الشغوش بر وزن صبور [illegible] است که [illegible] و [illegible] است مثل
[illegible] و کاهی [illegible] داده می شود شین شوشاء شهری است در ترکستان و کاهی [illegible]
شوشاء بفتح اول [illegible] و شوشاة [illegible] یعنی شتری است سبک و شوش بضم اول [illegible]
جزیره ابن عمر و [illegible] دجله موصل و از آنجاست [illegible] و هند [illegible]
و شوشتر اسم شوش است که در خوزستان است معرب شده است [illegible] و شوشتر [illegible]

هناء دهیست در زمین نابل نزدیك اواست بتر دنی الکفل و ابطال الشوش بضم اول بمعنی شوش است مترجم کوید
که مصنف تفسیر شوش بشوش کرده است و شوس و دجای خود جمع اشوس است که از تکبر یکوشه چشم نکریستن
باشد بمعنی لیران انکه بکوشه چشم مینکرند و بینهما شواش بفتح اول یعنی میانه ایشان مخالفتی هست و تشویش
بصیغه مصدر باب تفعیل و مشوش بر وزن معظم و تشوش از باب تفعل همه اینها الحن است و غلط کرده است
جوهری و صواب تهویش و مهوش و تهوش است و تشاوش از باب تفاعل هم تهاوش است مترجم کوید که این بحث
از صغانی است انکار کرده در شوش که ذکر الجوهری التشویش والتشوش فی ترکیب ش و ش و لو کانا من کلام العرب
لکان موضعهما هذا الترکیب ولیسا من کلامهما والصواب التهویش وصاحب دستور اللغة گفته که تشویش کار بهم
بر زدن است و همچنین خلیل بن احمد در کتاب عین گفته که الوشوشة کلام فی اختلاط و کذلک التشویش و ابن
عباد گفته که التشاوش الاختلاف والتفرق وجاء فلان فتشاوشوا بینهم بعد اجتماع من الامر وشوش بینهم و بینهم
شواش و تشاوش القوم والامر و تشوش در باب تفعیل و صاحب شمس العلوم گفته که تشویش علیه الامر ای التبس و
اصل بحث از ازهری است که ایشان کرده انکار گفته که قال اللیث الوشوشة کلام فی اختلاط و کذلک التشویش قلت هذا
خطأ اما الوشوشة فهی الخفة واما التشویش فان اللغویین لم یذکروا والاصل له فی العربیة وانه من کلام المولدین
واصله التهویش وهو التخلیط و کلام ازهری بعینه این است که می بینی و گفته می شود که تاه و شادوش بر وزن فعائل
یعنی اهل است که دیده نمیشود از دوری و کلمه الشیش بکسر اول و شیشاء بر بنا دو الف ممدوده خرمائی است
که نیك بند رسته و اگر رسته کردد سخت نشود رسته او و نیز که خشکیده خرمای بد است که شیرینی ندارد و قد
اشاش النخلة از باب افعال یعنی نیك آورد درخت خرما **فصل الطاء الطبش** بفتح اول مردم را میکویند
مثل طمش بمیم مترجم کوید که با وجود ذکر کردن مصنف طمش را در اینجا اندراختنه است که او را در جای خود نکفته
می شود که ما فی الطبش مثله یعنی نیست در مردم مانند او و **طخش** عینه از باب فرح یعنی تاریك شد چشم او
و مصدر آن طخش بفتح اول و طخش بتحریك می آید **الطرش** بفتح اول اسان ترین کری و شنیدن است یا اینکه
مولد و زاییده شده است در عرب و عربی نیست طرش از باب فرح یعنی کر شد و بر طرشه بضم اول یعنی ناوی
کوه هست و قوم طرش بضم اول یعنی کر و همی اندکوها و اطروش بر وزن اخدود کر را میکویند و تطارش از
باب تفاعل یعنی کر ساخت و تطرش از باب تفعل یعنی بر شد از بیماری و تطرش فی البیم یعنی امد و شد کرد بجانب
طرطوشه بضم هر دو طاء و کاهی فتحه داده میشود طاء اول شهری است در اندلس و طرطوانش بفتح اول
و ضم شهری است از کارکنان ناجر **اطرغش** از باب افعلال بتشدید لام بمعنی تمایل بناء و مثلثه است که بمعنی
بر شدن از بیماری است مترجم کوید که نسخهای کتاب تمایل بتاء تحتیه است و این غلط است و صواب بتاء
مثلثه است چنانکه صغانی و غیر او گفته اند و اطرغش بمعنی ایستاد و اطرغش بمعنی بدست مثل طرغش از باب حرج
واطرغش القوم یعنی سیاه شدند ان کروه باران و شدند در احوال بعد از سختی و قحطی و اطرغش الفرخ یعنی

جنید

جنید جوجه در آشیان مترجم کوید که مصنف سابق این اطرغش را بمعنی مطلق تحرك و جنبیدن گفته و یکر در خصوص
مرغ گفتن مکرر است و طرغشه بفتح اول نام اپلیست از بنی العنبر و بجهامر **طرفش** بعا او از باب حرج بمعنی طرغش است که بر شدن
از بیماری است و طرفشت عینه از باب حرج یعنی تاریك شد چشم او و ناتوان شد و طرفش زید یعنی نکریست زید و
کوشه چشم را و طرافش بر وزن علابط بدخوی را میکویند **طرمش** اللیل از باب حرج یعنی تاریك شد چشم **الطش**
بفتح اول و طشیش بر وزن امیر باران سست است یا اینکه باران است بالای رذاذ و آن بارانی است خرد و قطره و طشت
السماء تطش از باب ضرب و تطش از باب نصر و اطشت از باب افعال یعنی با ریدن آسمان باران ریزه و طشاش بر وزن
غراب چیزی است که میباشد از باران و حزن و عزان و طشاش بر وزن غراب دردی است مثل زکام مثل
طشه بفتح اول و قد طش بر بناء مجهول یعنی طشاش رسیده شد ان مرد و طشه بکسر اول جوی از کودکان است
الطغشه از باب حرج ناتوانی چشم است و مطغش بصیغه اسم فاعل از باب مذکور کسی است که میکوید و بوی تو
نکریستی چون از برای تباه شدن چشم او **المطغرش** بصیغه اسم فاعل از باب حرج بمعنی مطغش است که نکریستن
بهمان است از برای تباه بودن چشم است **الطغش** بفتح اول یعنی نزدیکی کردن و جماع است و طغش پلید راکی کویند
مثل تطغش از باب تفعل و طغاشا و بفتح اول و مثل الحزّ لا عزاز کوسفند و عزا است مترجم کوید که در نسخهای
کتاب طغاشا و بمد است و در تکمله و محیط و تهذیب طغاشاة بهاء و بقصر است و طغیشاء بهمزه کذشته در
باب همزه **الطفنش** بر وزن عملس کسی است که فراخ است پیش قدمهای او و طفنشا بر وزن عضنفر بمعنی سست
و بعنی بدال است **الطلش** بفتح اول بمعنی کارد و قلب شلط است **الطنفش** بر وزن جعفر و طنفشی بزیادتی
بزیادتی یاء مشدده مرد سست را میکویند و طنفشه از باب حرج بمعنی تیز نکریستن است و طنفش عینه یعنی
خرد کرد چشم را **الطوش** بفتح اول سبکی خرد است و طوش تطویشا از باب تفعیل یعنی دفع کرد وام خواه را
الطهش بفتح اول تباه کردن کار است و آمیختن هر چه است در اینجا کرفته و اول کار و تباه کردن ادات
بدست خود و طهوش بر وزن جعفر اسم است **الطیش** بفتح اول یعنی سبکی و خفت است طاش یطیش از باب ضرب
یعنی سبك شد پس انکس را طایش بر وزن کامل و طیاش بر وزن شداد میکویند و طیش بمعنی خرد
و کذشتن تیر است از نشانه و خطا کردن آن است و اطاشه از باب افعال یعنی میل داد و بکسو انداخت
تیر را از نشانه و اطیش بر وزن احمر پرنده ایست و طیاش بر وزن شداد کسی است که قصد و اراده نکند
یک راه را بلکه اراده راههای مختلف دارد **فصل الظاء الظش** بفتح اول بمعنی جای درشت است مثل
شظف بظاء **فصل العین العبش** بفتح اول و عمش بمیم بدل او و خلط خوبی و صلاح در هر چیز است گفته می شود
که الختان عیش للصبی یعنی ختنه کردن خوب است از برای کودك فاعبشوه و اعمشوه یعنی پس بکنید ختنه او را
و عبش بمعنی دیدن نادانی و کندی فهم است و بتحریك بیناید و بر عبشه بفتح اول و عبشه بتحریك یعنی در او
چیزی هست **عتشه** یعتشه از باب ضرب یعنی میل داد و برکردانید او را **العتشون** بر وزن حیزبون

جانوریست اخشی است مصنوع العرش بفتح اول عرش خدایست و اندازه کرده نیست یا آنکه عرش یاقوت سرخ است
که میدرخشد از روشنی خدای و عرش تخت پادشاهست و عرش بمعنی جاه و بزرگی و چیزی است که برپا ایستد بر او
کار و از این است گفته عرب که ثل عرشه یعنی رفت جاه و بزرگی او و بیجا ایستاده بود بر او کار او و عرش
بمعنی رکن و ستون چیز است و عرش از خانه سقف خانه است و عرش چیزی را میگویند و خانه ایست که سایه کرده
میشود با و مثل عریش بروزن امیر و جمع عروش بروزن سرور و عُرُش بضمتین و اعراش بروزن اشجار
و عریشه بروزن قرده میاید و عرش از قوم و گروه سرکرده ایشان و تدبیر کننده کارهای ایشان است و عرش
کوشک و قصر را میگویند و عرش بنا و ها ای خود است با آن تراز و هوا که گذاشته میشود او را و عرش السماک
و گفته میشود او را و ابجر الاسد یعنی بنا الرشیه و عرش تابوتی است که مرده در اوست و از این است حدیث
اهتز العرش لموت سعد یعنی جنبید تابوت از برای مردن سعد و مراد از جنبیدن شاد شدن او است و عرش
بمعنی پادشاهی است و عرش چوبی است که بر سر چاه میشود با و چاه بعد از بر دیده شدن سنگ باندازه
قامت و قلعه و مرد و عرش از قدم آن چیزی است که برآمده است از پشت قدم و عرش بمعنی سایه بان است که بیشتر
او میباشد از نی و عرش چوبی است که میایستد بر او آب کشنده و عرش آشیانه پرنده است و عرش بضم اول و
گوشه دار شده در دو سوی گردن است مترجم گوید که صواب این بود که مصنف بگوید که العرشان لحمتان
مستطیلتان چنانکه ارباب لغت گفته‌اند یا عرشان دو گوشت است در بیخ کردن یا جای حجامت است از دو طرف
گردن یا دو استخوان است در ملازه که برپای میدارد دنباله او و موی یال اسب است و عرش گوش را میگویند
و عرشان دو گوش است و عرش ستبر از شترهای ماده است که گویا بالای سینه او معروش و سایه بان کرده
شده است و عرش بکسر یا جاهای قدیم و دو بیته است و فتح داده میشود یا بفتح اول و کسر است مثل عروش
بروزن امیر و بضم اول و جاهای مکه است مثل عروش بروزن سرور و عرش مانند شدی روی پای و
انگشتها است از پشت قدم و بفتح اول این آمده و جمع عرشه بروزن قرده و اعراش بروزن اشجار است و گفته
سعد و جای که گفته شد با و که معاویه نهی میکند ما را از متعه حج گفت تمتعنا مع رسول الله و فلان کافر
بالعرش یعنی متعه کردیم با رسول خدای و معاویه ایستاده بود در مکه و بیعت معروش الجنبین بروزن
منصور یعنی شتری است پهلوهای بزرگ پس گویا بوری دیده شده است پهلوهای او بچوب و عرش اقود
بر بناء مجهول از ثلاثی و عرش بر بناء مجهول از باب تفعیل یعنی ازو خسته شد هیزم و دا بر داشته شد
و عریش بروزن امیر مثل کجاوه است و عریش ابجری است که بنا کرده شده است از برای تاک درخت
انگور و از او انگور را میگویند و عریش چیز ایست از چوب و ثمام و از آن کیاهیست خار دار که
با اطراف و سقف از چوبهای بندند که مردم از اطراف داخل دانتوانند شد و ثمام را ایزها و میخ
میگویند و جمع آن عرش بضمتین است و عریش شهری است از اعمال مصر که خراب و ویران شده است و عرنش

بوده و بیک نیم درخت خرمایا است جمار یا بیخ درخت و عرش یعرش از باب ضرب و یعرش از باب نصر یعنی بنا
کرد خانه را از چوب مثل العرش از باب افعال و عرش از باب تفعیل و عرش الکلب یعنی برگشته شد سگ و ببوی نیک
شد شکاری و عرش الرجل یعنی برگشته و حیران شد از حرم مثل عرش از باب فتح و مصدر آن عرش بفتح
اول و عرش بحرکت میاید و عرش البیت یعنی بنا کرد خانه را و عرش الکرم یعنی بلند کرد سر شاخهای او را
بر بالای چوب مثل عرش از باب تفعیل و عرش البئر یعنی پوشید پایین چاه را بقدر قامتی بسنگ و باقی
از چوب تا بالا و ورد و عرش فلانا یعنی بزد فلان را بگوشت کردن او و عرش بالمکان یعنی ایستاد در آنجا و عرش
بغریم از باب سمع یعنی لازم وام دار خود شد و عرش عنی یعنی بیکسوی شد از من و عرش علی یا عندی فلان
یعنی باز ایستاد بر آنچه نزد فلان بود و عرش الحمار براسه تعریشا از باب تفعیل حمل علیه و رفع راسه و شحا فاه
مترجم گوید که عبارت مصنف بنحو مذکور است و این غلط است و صواب کلام جوهری و خلیل بن احمد و ابن
فارس و نشوان بن سعید است جوهری گفته که عرش الحمار بعانته تعریشا اذا حمل علیها و رفع راسه
و شحا فاه یعنی عرش الحمار بعانته میگویند در وقتی که الاغ آهنگ عانه و ماده کند و بلند کند سر را و
بگشاید دهان را پس در کلام مصنف بدل براسه بعانته و حمل علیه علیها میباید و عرش البیت یعنی
سقف از کرد خانه را و عرش الامر ابطا به یعنی درنگی شد بان کار مترجم گوید که مصنف بشرح مسطور
ذکر کرده و صغانی میگوید که عرش عنی الامر تعریشا ای ابطا و همچنین ابن عباد میگوید که عرش عنی الامر ابطا
و تعرش بالبلد از باب تفعل یعنی ثابت شد در شهر و تعرش بالامر یعنی چنگ زد بان کار مثل تعروش
از باب تفعلل و اعترش العنب از باب افتعال یعنی انگور بالا شد بر دار بست و اعترش فلان یعنی گرفت فلان
عریش و خانه از چوب و اعترش الدابة یعنی سوار شد چارپای را مثل اعترشها از باب افتعال مترجم گوید
که این لفظ غلط است بواسطه آنکه عبارت چنین میشود که اعترش مثل اعترش است بلکه صواب اعتوشها
بود است چنانکه صغانی میگوید که اعروشت الدابة و اعتوشتها و تعروشتها اذا رکبتها و همچنین ازهری
میگوید که اعروشت الدابة و اعتوشتها و اعروشتها از باب افعوال و تعروشتها از باب تفعلل و معروش
بصیغه اسم فاعل از باب افعوال سایه گیرنده بدرخت و مثل آنست مترجم گوید که مصنف معروش گفته
و صغانی میگوید که المتعروش المستظل بالشجر و همچنین ابن عباد میگوید که تعروش بالشجر استظل عرفش بروزن
زبرج پسر سعد بن خولان است العشه بفتح اول درخت خرمایی است که کم است شاخهای او و باریک است
شده پایین او و قد عشت النخلة از باب نصر و عششا از باب تفعیل یعنی کم شاخ شد باریک شد درخت
و عشه درختی است که رسنگاه او بعد شاخهای او باریک است و عشه زن دراز کم گوشت است و زنی است
که باریک است استخوانهای دست و پای او و مرد عش باشقاطها میگویند و عش بدنه یعنی کم لحت تن او
و باریک شد میان او و مصدر آن عشاشه بروزن سحابه و عشوشه بروزن خشونه و عشش بحرکت است

وعش بفتح اول نزی است که می پیند خواهش نماده و بکش آمدن او و اوی جهد بر او وعش یعنی طلب کردن و بعضی
کردن و بعضی کسب کردن و بعضی زدن و بعضی چیده کردن نیز آمده و بعضی کور کردن بخشش و بعضی بخشش کور و لازم
شدن پرنده است آشیان را وعش بضم اول جای پرنده است که درو میکند او از بار باران هیزم در شاخهای
درخت بنحه داده می شود اقل الد و از امثال عرب است که لیس بعشك فادرجی یعنی نیست آشیان تو ای زن
یعنی چو تو بجسته را و پس بکذر و ذو العش بضم اول جایگاهی است و بلاد بنی مره و اعشاش بر وزن اشجار
جایگاهی است و بلاد بنی سعد نزدیك طفیه و تلس اعشاش بر وزن اشجار یعنی از پی یکدیگر بجواهء علیهما
و کناهای در اهل و دودمان خود و عشعش بر وزن جعفر و ضمه داده میشود آشیانی است که بر روی هم
نشسته است بعضی بر روی و معش بفتح اول جای طلب است و معشه بزیادتی هاء زمین سبز است و جاء به
من عشه و بشه یعنی اورد او را از جای که خواست اعتلیت در زمین نهاد و اعتش از باب افتعال یعنی انتما
در زمین سبب و اعتش فلانا من خلجة یعنی بر کردانید فلان را از خلجت و بیان و اعتش الظبی یعنی بر انکیخت
آهو را و اعتش القوم یعنی فرود آمدند آن کروه در منزلی که فرود آمده بود پس از ان کردان منزل تا اینکه
از اینجا بجای دیکر شدند مثل عتم از باب بص و اعتش القه بدنه یعنی بکذرانند حذای تن او و ناقی عشش
الطایر تعشیشا از باب تفعیل یعنی کرفت پرنده از برای خود آشیانه مثل اعتش از باب افتعال و عشت
الکلاء والارض یعنی خشك شد کیاه و زمین و عشش الخبز یعنی کره کرفت نان و لا تملاء بیتنا تعشیشا یعنی
خیانت مکن در خوراك ما پس بینا نکنی در هر کوشه چیزی پس یکرد در مثل آشیان کرده شده پرندها
و اعتشوا از باب افتعال یعنی جوا دبارا و ورد ند خوار باری کی و انعش القمیص از باب افتعال یعنی پینه شد
پیراهن **العطش** بتحریك معروف است و بفارسی تشنکی میکویند و فعل الذی عطش از باب فرح است
یعنی تشنه شد و انکس را عطش بر وزن کتف و عطش بر وزن ندس و عطشان الان بر وزن سکران
میکویند یعنی حالا تشنه است و عاطش بر وزن کامل یعنی تشنه شونده است فرد او جمع ان عطشی
بر وزن سکری و عطاشی بفتح و ضم اول و فتح اخر و عطاش بر وزن رجال می اید و در مرد و وصف
از برای زن عطشه بر وزن فرحه و عطشی بر وزن سکری و عطشانه بزیادتی هاء بر عطشان و جمع
مونث عطشان بر وزن فرحات و عطاش بر وزن رجال و عطشانات بزیادتی الف و تاء بر عطشان
می اید و عطشان بر وزن سکران آرزومند را میکویند و اسم شمشیری است و عطاش بر وزن
غراب دردی است که سیراب نشود دارنده او و رجل معطاش بر وزن مفتاح یعنی مردی است صاحب
شتران تشنه و در وزن هم معطاش میکویند و معاطش بر وزن مساجد تشنکیهای شتر است واحد
ان معطش بر وزن مقعد است و معاطش زمینهائی است که اب در او نیست و واحد ان معطشه
بفتح اول است و نامیده اند معطوش و عطش لازم است پس یاء حرف تعدیه مذکور نیست و مقصود است

ودر اینجا

و در اینجا الحرف الی است و مراد معطوش الیه است یا بر تقدیر عاطشه عطشته فهو معطوش است و اعطش
از باب افعال یعنی تشنه شد خاوندیان او و اعطش فلانا یعنی تشنه کرد فلان را و اعطش الابل یعنی زیاد کرد
در تشنکیها و نوبتهای تشنکی شتر و باز داشت شتر را از نوبت اب خوردن و اکو علو وضا العزد در تشنکی شتر کرد
پس بکو عطشتها تعطیشا از باب تفعیل و معطش بر وزن معظم باز داشته شده از نوبت اب است و تعطش
از باب تفعل یعنی وانمود اینکه تشنه است **العفنجش** بر وزن سمندل یعنی جفا و جور کننده است **عفشه**
یعفشه از باب ضرب یعنی کرد کرد او را و هولاء عفاشة من الناس بضم اول یعنی اینها کروهی اند که بکوی در
ایشان نیست و اعفش بر وزن احمر یعنی احمق است و ان چنیمی است که ناتوان است و اشك میریزد **العفنش** بر وزن
علس پرستار را میکویند و کفته می شود که انه لعفنش اللحیه بر وزن علس و عفافش اللحیه بر وزن علابط
یعنی ستبر ریش انبوه از است و کفته میشود که هو عفنش العینین یعنی ستبر است ابروهای او و عفنشت لحیته
از باب دحرج و عفنشت بتقدیم نون بر فاء یعنی ستبر شد ریش او **عقش** العود از باب نصر یعنی بر کردانید
دو ته کرد چوب را و عقش المال یعنی کرد کرد مال را و عقش بفتح اول و بتحریك توه ایست و عقش اطراف
شاخهای تاك انکور است و میوه درختان اراك را میکویند **العکباش** بر وزن سربال از اهوها آنست
که بر سی اید شاخ او مرتبه مرتبه بیش از انکه دراز شود و عکبشه از باب دحرج یعنی استوار است و کفته می شود
که تعکبش فیه العفص از باب تفعلل یعنی چنك زد شاخ بخار دوراو **العکرش** بر وزن زبرج کیاهی است
از کیاههای شور امنی است از برای درختهای خرما میروید در بیخ او پس هلاك میکند او را یا اینکه او بعینه
ثیل است و از ابفارسی زبر میکویند و ان کیاهی است زرد باریك یا نوعی از خوشنما است و ان خار نی است
خوره پی یا شبیه مقدس است یا بلکی است و ان هم کیاهی است یا کیاهی است بهن بر روی زمین از ان کم
اوکلی است باریك و نحوی مثل کاورس و حزم مثل تره و عکرشه بزیادتی هاء خرکوش ماده ستبر است
و عکرشه ابنت ازبرای بنی عدی در یمامه و دهیست در حلة مزیدیه و وزن بر جبن بروی افتاده است
العکش الشعر از باب فرح یعنی پیچیده موی و بر هم نشست مثل تعکش از باب تفعل و عکش النبت یعنی
بسیار شد کیاه و بهم در شد و عکش بفتح اول موی پیچیده است و عکش مردی است که بر وزن یحیی او در
از پیش خود بکوید و کفته می شود که شجرة عکشة بر وزن فرحه یعنی درختی است که شاخهای او بسیار
پیچیده است و عکش علیهم یعکش از باب ضرب یعنی بر کشت بر ایشان با کوشش کرد و عکشت العنکبوت
یعنی تابت عنکبوت و تنید و عکش الشیء یعنی کرد کرد آن چیز را پس کرد کننده را عاکش بر وزن کامل
و کرد شده را معکوش بر وزن منصور میکویند و عکش الکلاب بالثور یعنی کرم اکرد کاو را کرد شد
سکان و عکش فلانا یعنی بست بند فلان را و عکاش بر وزن رمان و عکاشه بزیادتی هاء عنکبوت نر
او یا خانه اوست و عکاش بر وزن رمان کوهی است برابر طفیة و از پوچهای ایشان است که عکاش

طفه است وعكاش لواى پيچيده ايست كه مى پيچد بر درخت وپراكنده مى شود وعكاشه بروزن رمّانه
وبتخفيف اسم است وعكش الحبل تعكيشا يعنى گره گرفت نان وتعكش از باب تفعّل يعنى دشوار شد وتعكّشت
العنكبوت يعنى گره بست تا بما را ومپيا مد وهى تند وتعكش الشئ يعنى گرفته شد ان چيز ودراخل يكديگر شد
وعوكشه بفتح اول انى است از براى بزرگان كه باو نياد داده مى شود خرمها وعكيش بروزن زبير وعكاش
بروزن شدّاد اسم اند العلوش بروزن سنّور اسم شغال واسم گرگست وجانوريست ونوعى از درندها است
وعلوش يعنى بيك حريص است ومشتق از علش بفتح اول است كه بمعنى حريص وسبك بودن است ودر كلام عرب
شيئى نيست كه بعد از لام يا شين آيد الا اين ولش بفتح اول ولكنه از باب صحح واشلاش بروزن سلسال
العمش بحريك سستى ديد است با روان شدن اشك در بيشتر وقتها وعمش بفتح اول يعنى عيش وببكوى
در هر چيز است وبمعنى زدن بى قصد است وعمش چيز موافق را ميكويند وعمش بيّنا الكلام از باب فرح يعنى جامع
كير شدند در او حرف وعمش جسم المريض يعنى بر كشت به بنا ديشم او را وعموش بروزن صبور انكورى است كه خورده
ميشود بعضى از ان پيش از او است وتعميش از باب تفعيل خود را بى چيز نمودن او چيز است مثل تعاشى از باب
تفاعل ونمودن سستى بيناى چشم است واستعمش از باب استفعال يعنى كور انكه خود شمرد او را العمّش
بروزن قنفذ بى پاينده است يا پير است كه بهم املاء است پوست او علشه از باب ضرب يعنى بركرم ابند او را
دير انكيخت او را وسبك كرد او را واندا ورا وبد وكرم او را وعنشوش بروزن صرسور بار مانده مال است
وما الرعنشوش يعنى نيست از براى او چيزى واعنش بروزن احمر كسى است كه شش انكشت دارد وعنشش بروزن
سفرجل دراز وسبك وشتابنده از زنها واز اسبان است ودر مؤنث عنششه بزيادتى هاء است وعنق
معنوش بروزن معلوم يعنى كردن است دراز وعواش بكسر اول دراز بودن اشنان از شترهاى ماده است
وعناش بروزن كتاب كسى است كه جنك ميكند با دشمن خود وعانشه از باب مفاعله يعنى دست بكردن كردن
او را كردن دست بكردن او كرده است واعتنشه از باب افتعال يعنى دست بكردن كرد هر يك ان ديكرى را
در جنك واعتنش فلانا يعنى ستم كرد فلان را اوجل عنفش اللحية بروزن جعفر وعنافش اللحية بروزن علابط
وعنفيش اللحية بروزن زنجبيل يعنى مردى است دراز وبدريش العنقاش بروزن سربال ناكسى است كه
بنان خدمت كند وكسى است كه ميكردد بكرد دهها وچيزها ميفروشد وعنقشه از باب صحح دراز بحتين
بحيرى است وعنقش فى هاء لا عزى است وتعنقش از باب تفعلل يعنى پيچيد وسخت شد وعنقش بروزن
جعفر اسم است العنكش بروزن جعفر كسى است كه بر وا ندارد كه زن خود بوى ناك دار ايش بكند
وعنكش الحبل از باب صحح يعنى انجيز شد كياه تو وتعنكش از باب تفعلل يعنى دشوار شد وعنكش بروزن
جعفر اسم است المعوشر بروزن مصونر لغتى است از تيلاء از زد ومعيشه يعنى زيست العيش بفتح اول
بمعنى زندگانى است عاش يعيش از باب ضرب يعنى زندگى كرد وزيست ومصدر ان عيش بفتح اول ومعاش

بوزن مثال ومعيش بروزن تسبيح ومعيشه بزيادتى هاء ومعيشه بكسر اول است وعيشوشه بروزن كينونه زندگانى
كردن وزيستن است واعاشه از باب افعال وعيّشه از باب تفعيل يعنى زنده دارد وزنده داشت او را وعيش بمعنى
طعام وخوراك وانچه زندگى كرده مى شود باو وعيش نان را ميكويند ومعيشه بفتح اول انچيزى است كه زندگى
باو مى شود از خوردنى واشاميدنى وانچيزى است كه باو مستحبات وزندگانى انچيزى است كه زندگى كرده مى شود
باو ودراو وجمع ان معايش بروزن مساجد است ومعيشه ضنك كه در كلام خدا واقع است شكنجه قبر است
ورجل عايش بروزن كامل يعنى مرديست كه از براى او حال خوشى هست وبنو عايش بن مالك بن تيم الله قبيله
از عرب وعيش بن حرام وعيش بن سيد هريان صحابيند در قضاعه وعيش بن ثعلبه در قبيلة بنى الحرث بن
سعد وعيش بن عبده در قبيلة مزينه وعيش بن خلاده در قبيلة عطفان است وعايشه بروزن كامله
علم است از براى چند زن واز مردان است عايشة بن نمير بن واقف واز براى او جاهى است كه بئر عايشه
ميكويند نزديك مدينه وعايشه بن عثم واز اين است مثل عرب كه اضبط من عايشه وزود باشد كه مى آيد
در وصف عط يا اينكه ببين همله وان بصورت است وعيشان بروزن شيطان دهى است بخارا ومتعيّش بصيغه
اسم فاعل از باب تفعّل كسى است كه از براى او قوتى كمى از روزها كه بند باشد از زندگى فصل الغين
الغبش بحريك تاريكى باز مانده از شب است يا تاريكى اخر شب است مثل غبشه بضم اول وغبش از باب فرح يعنى
تاريك شد الاخر شب واغبش از باب افعال وجمع ان اغباش بروزن افعال مى آيد وغابش بروزن كامل يعنى
بعضى جانب كننده ويعنى فريبنده است وغابش يعنى غاش است مترجم كويد كه غلط كرده است مصنف در غاش
بلكه صواب غاشم است چنانكه ازهرى وابن عباد وصغانى كفته اند صغانى ميكويد كه ابو زيد نقل كرد انا بغاش
الناس اى ما انا بغاشمهم وقال ابو مالك غبشه وغشم بمعنى واحد يعنى غشم من ستم كيرنده از هر دم وخوبها
وغبش يعنى ناسيخ كه نكرده كه حمل براو توان كرد وتغبّشه از باب تفعّل يعنى ستم كرد او را يا اينكه دعوى كرد
از جانب او دعواى ناچيزى وليل اغبش بروزن احمر وغبش بروزن كتف يعنى شبى است تاريك وغبشان
بروزن عثمان اسم است وابو غبشان بروزن سكران وبضم اول هم امده خزاعى است كه بود اينكه در دست
او سود خدمتكارى كعبه بودن پيش از قريش پس فراهم امد با قصى در اشاميدن شراب در طايف پس مست
كرد او را قصى پس خريد كليدهاى كعبه را از او بيك جنك شراب وشاهد كرفت بر اين بيع جمعى را پس فرستاد
اين كليدها را نزد پسر خود عبد الدار وبرايد او را بسوى مكه پس بهوش امد ابو غبشان پشيمان تر از
كشتى وان كسى بود كه كمان دار كه بكمان خطاى تيرها كمان را شكست وچون روز شد ديد كه هيچ يك از
تيرها خطا نكرده پشيمان شد از شكستن كمان وبريد انكشتهاى خود را پس بزده شد با ابو غبشان مثلها
در حماقت وپشيمانى وزيان كردن در بيع الغش از باب نصر يعنى خالص نكرد پند دادن را وخيانت
كرد در او يا اينكه اشكار كرد خلاف انچه در دل وضمير داشت مثل غششه از باب تفعيل وغش بكسر اول

اسم از این است یعنی خیانت و غش یعنی کینه و حقد است و گفته می‌شود که رجل غش بفتح اول یعنی مردی است بزرگ
ناف و غُش بضم اول کینه در دل را میگویند و جمع ان غشون بواو و نون می‌اید و غش جایگاهی است و مغشوش بر
وزن منصور که صاف و خالص نباشد و غشش بحرکات المکدّر المشوب مترجم گوید که در نسخهای کتاب شوب بواو
واقع شده و این غلط است بلکه صواب مشرب براء است یعنی غشش ابخیری است که بتع کرده شده است شاید
نگاه او چنانکه صغانی گفته الغشش بالتحریک المشرب الکدر و ابن اثیر در نهایه گفته که الغشش المشرب الکدر و ابقیه
غشاشا بر وزن کتاب و سحاب یعنی بدم او را بشتاب یا درد و وقت فروریختن افتاب یا در شب و غشاش
بکسر اول بر شهادت اول تاریکی یا اخر او است و شرب غشاش بر وزن کتاب یعنی ناشامیدنی است که بر نیاشتا
یا ناشامیدنی است ناخوش و اغتشه من خاجته از باب افعال یعنی شتابانیدم او را از حاجت و بیاز
او و جات و امغاشین الصبح از باب مفاعله یعنی امدند بیشی که بزنند از برای بامداد و اغتشه از باب
افتعال و استغشه از باب استفعال ضد انتصح از باب افتعال و استنصح از باب استفعال است یعنی نه
پذیرفت پند او را و نخواست او را و پند یا گمان کرد با وی خیانت و کینه غطرش اللیل بصره از باب دحرج
یعنی تاریکی کرد شب چشم او را افغطرش بصره پس تاریک شد چشم او لازم و متعدی هر دو امده و تغطرش
از باب تفعلل خویشتن را کور ساختن است از چیزی غطش اللیل یغطش از باب ضرب یعنی تاریک شد
مثل اغطش از باب افعال و اغطشه الله یعنی تاریک کند خدای شب او را و غطش فلان یعنی رفت فلان
اهسته از بیماری یا از پیری و غطش بحرکات یعنی چشم ناتوان بود ز است و فلان متغطش بر وزن
سکری یعنی بیابانی است که راه که در ان میشود از او و غطش لی شیئا بصیغه امر یعنی بکشا از برای من
چیزی و راهی را اماده کن از برای من روی کار و اعتقاد و سخن را و تغاطش از باب تفاعل یعنی حیر را نمود
خود را و تغطش عنه از باب تفعل یعنی تاریک شد چشم او الغطمش بر وزن عملس کسی است که کند است
بینائی او و ستم و جور کننده است و غطمش شیر است بواسطه انکه ستم و جور میکند و میشکند چیزی را
که رسیده است باو و ابو غطمش کنیه شاعری است و غطشه از باب دحرج یعنی گرفت او را بزور و ستم
الغمش بحرکات چرک سفیدی است در گوشه چشم غمش از باب فرح یعنی تاریک شد چشم او از گرسنگی
یا از تشنگی یا انکه غمش بعین مهمله بدی اصلی در چشم است و غمش بغین معجمه بدی عارضی است در او و پس میرود
و زدوده میشود از او و ابو غنبس بر وزن زبرج شاعری است یکی از بنی سعد و این لوی است و گفته می‌شود
که ما بقی من ابله غنشوش بر وزن زنبور یعنی نیست از برای او چیزی یا انکه صواب بعین مهملات

فصل الفاء الفتش بفتح اول از باب و تفتیش از باب تفعیل طلبی است بکاویدن فحش
از باب بضر یعنی خراشید او را و فحش الشیء یعنی فراخ کرد انچیز را الفاحشه بر وزن کامله یعنی زنا است
و چیزی است که بسیار زشت است بدی او از گناهان و فاحشه هر چیزی است که نهی کرده است خدای

ازاو و فحشاء بر وزن حمراء بخل کردن در ادای زکوة است و فاحش بر وزن کامل کسی است که زشت و بخیل است و بیا
و فاحش بیناء و غلبه کننده است و تفحّش از باب کرم یعنی بد و زشت شد و مصدر ان فحش بضم اول می‌اید و فحش بضم
اول ستم در پاسخ است و از این است حدیث که گفت پیغمبر از برای عایشه که لا تکونی فاحشه یعنی نباش ستم کننده
در جواب و رجل فاحش بر وزن کامل و فحاش بر وزن شداد یعنی مردیست زشت و بد و تفاحش از باب تفاعل
یعنی اورد زشتی گفتن را و اظهار کرد زشت و بد را افحش الامر از باب منع یعنی ضایع کرد کار را ندش را
یعنی خراشید سر او را و رجل ندش مدکش بفتح اول دهر و یعنی مرد بسته ریده کوش فرشه از باب بضر یعنی پهن
کرد و گسترد او را و مصدر ان فرش بفتح اول و فراش بر وزن کتاب می‌اید و فرشه امرا یعنی فراخ کرد از برای
او کاری را و هو کریم المفارش بر وزن مساجد یعنی او بزرگوار گسترده‌ها است و این کنایه از این است که زنان
کرده است بزرگواران را و فرش گسترده شده و مفروش از کالای خانه است و فرش کشت را میگویند وقتی
که پهن شده است و فرش کشادگی فراخ است و جایگاهی است که بر می‌شود در او گیاه و فرش خرد از شترها است
و از این است کلام خدای که و من الانعام حمولة و فرشا یعنی از چارپای است شتران بارکش و شتران خرد
و فرش یا ریک خرد از درخت و از هیمه است و هم از اینها واحدی ندارد و فرش یعنی اندوه سخت و گاو
و گوسفند را میگویند و از گاو و گوسفند ابخیر صلاحیت ندارد مگر از برای کشتن و فرش فراخی کمی است میان
میان پاهای شتر و این ستوده است و عیب نیست و فرش بمعنی دروغ است و تفرّش یعنی دروغ گفت
و فرش بودی است میان عیس الحامم و صخیرات الیمامه مترجم گوید که صخیرات الیمامه غلط است و صواب
صخیرات الثمام بثاء مثلثه است چنانکه صغانی گفته و خود نیز در صرح ذرد و در ثمم ذکر کرده فرود
امد پیغمبر وقتی که به بدر میرفت در او و فرش الحبی جایگاهی است و فراشه بر وزن سحابه پروانه ایست
که می‌افتد بسوختن بر در چراغ و جمع ان فراش باسقاط هاء است و فراشه از قفل ابخیری است که بسته
میشود در او قفل را از ابغا ر سی میگویند و هر استخوان تنکی را فراشه میگویند و فراشه اب کم است یعنی
مرد سبک است و فراشه دهی است میان بغداد و حله و جایگاهی است در بادیه و فراشه اسم
دو دیه است و فراش محله ایست در بغداد و فراشا بفتح اول و مد اخر جایگاهی است و فراش بر وزن سحاب
ان چیزی است که خشک میشود بعد از اب از گل بر زمین و فراش از نبیذ حبابها است که می‌ایستد بر روی
او و فراش دو رگ سبز است در زیر زبان مترجم گوید که صواب این بود که مصنف بگوید و الفراشان عرقان
یا و الفراش عرق تا الخ چنانکه سایر ارباب لغت گفته‌اند و هم چنین و الحدیدتان یعنی فراشان دو اهن است
که بسته می‌شود با لهام و ال دو طرف روی است در لجام و فراش بر وزن کتاب ابخیری است که گسترده
میشود جمع ان فرش بدو ضمه است و فراش جفت مرد و زوجه او است گفته شده است که از این است گفته
خدای که و فرش مرفوعه و فراش اشیان پرنده است و جای واقع شدن زبان است در ته دهان و فرش

بروزن امیراب وهر اسم داریست که همت شب از زاییدن او گذشته است واین نیکوترین وقتی است از برای
بار کردن بر او و فریش شتر ماده ایست که زاییده تازه و از این است حدیث طهفه که لکم العارض والفریش
یعنی از شما است فریش یعنی شتر نوزاییده مثل نفساء از زنان وجمع آن فرایش بروزن مثل ایداست و فریش
کنیزکیست که جماع میکند با او مرد و فریش اسم حلجه و ردان بن مجالد بن علقمه است که شریک بود با ابن ملجم
در کشتن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و قریش بروزن سکیت شهریست نزدیک قرطبه و فراش
بروزن شداد دهیست نزدیک طایف و مفرش بروزن منبر چیزیست مثل شاذکونه وآن جامه ایست ستبر
پنبه زده شده و مفرشه بنادق ... چیزیست که از او کرباشد بر پالان و نشسته میشود
بر او وهو حسن الفرشه بکسر اول یعنی او نیکو نیکو و هیئات است وما افرشه ... از باب افعال یعنی چه چیز وا
اینجا داراو وافرشه از باب ... یعنی بد کرد کفش در او و او صحبت کرد و میگویند که افرشه یعنی داد
او را خود از شترها وافرش البیت یعنی ... کرد شمشیر را وافرش فلانا بساطا یعنی گسترد از برای فلان
بساط را امثل فرشه فرشا بفتح اول از باب نصر و فرّشه تفریشا از باب تفعیل وافرش المکان یعنی پوشید
انجا از ... و تفرش ... از باب تفعیل ... و سنگ انداختن در صحن خانه است و مفرشه بروزن
محدثه شکستگی است که بریده است استخوان او و خورد نکرده است و مفرش باسقاط هاء کشتی و زمین است
که پهن شده است و جمل مفرش بروزن معظم یعنی شتری است که کوهان ندارد و فرش الطایر تفریشا یعنی
پرواز کرد پرنده از برای نشستن بر چیزی مثل تفرفش وافترشه از باب افتعال یعنی جماع و نزدیکی کرد او را
و دوا فرش خود را گسترد بر زمین وافترش فلانا یعنی غالب شد بر فلان وانکشاد او را وافترش عرضه یعنی از
بن کند عرض و ناموس او وانکار ... وافترش الشیء یعنی پهن شد انچیز وافترش اثره یعنی رفت
اینو فتان او وافترش لسانه یعنی سخن کرد زبان او هرچه خواست وافترش المال یعنی غصب کرد و برود
کرفت مال را **نَشَّ** الوطب یعنی بیرون کرد از مشک ... در او بود از باد و نش الرجل یعنی دروغ
میزند ... وفش الناقه یعنی ... شتر را ... وفش ... میوه درخت ...
وفش یعنی سخن چینی است و ... کردن دزدی ... است وفش ... میگویند وفش ...
وان درختی است مثل فشوش بروزن صبور وفش ... بهای آب ... کرد ...
وفش ... است که ... رفتن او مثل فشوش بروزن صبور وفشاش بروزن ...
وفشوش بروزن صبور شتری است که ... است شیری که از پستان او بیرون می اید وفشوش
... است که ... میدهد وفشوش ... است ... می شود او ...
او در وقت جماع با اینکه بیرون می اید از ... او باد وقت جماع وفشوش ... است که ...
وباطل وفشاش بروزن قطام زن ... است یعنی ... از دهند است ... او وا ...

کرفتاش

کرفتاش ... الیه بروزن قطام یعنی ای زن ... کن باد او را تا دهن واین کنایه از آن است
که بکن ای زن با دهر چه میخواهی ... برای او دادستانی وفشفش از باب دحرج یعنی سست شد رای
واعتقاد او وفشفش یعنی ... کرد در دروغ وفشفش بوله یعنی ... بول او **انفطش** العود از باب
انفعال یعنی شکسته ... شد چوب ... انفطاش کرد چوب ... **فقش** البیضه از باب نصر یعنی
شکست تخم را ... شکست تخم را ... **القفخش** بروزن جعفر فراخ را میگویند **قلنشر** از باب دحرج
یعنی غالب شد او را وغلام قندش بروزن جعفر یعنی پسر رسیده ... **قَنْش** فی الامر تقنیشا از باب
تفعیل یعنی سست شد در کار **قاش** الحمار الاتان ... از باب ضرب یعنی ... ماده ... خرد و کوتا
که ماخوذ است از ... بفتح اول ... است وقاش الرجل یعنی ... کرد ... کرد ...
که ... و وصف قیاش بروزن شداد وقافش بروزن کامل ... است که ... بود ...
او واو فایش ... بن یزید ... که ... در ... از ... خود ... بر روی آن
وقاشان بروزن قاشان ... وقیشان بروزن شیطان ... و قاشون بروزن
طاعون جایگاهی است ... بروزن زیتون ... است وقیاش بروزن شداد ... بزرگ فضل
کننده است ومقیوشه بروزن ... ومقاپشه از باب مفاعله ... کردن
در ... مثل ... بروزن کتاب ... بدی است ... و بعد از آن
دروغ میگوید وتقیش از باب تفعل ادعا کردن چیز ناچیز و باطل ... از چیز است **فصل القاف**
القاش بفتح اول یعنی ... است واین لغت اهل عراق است **القبلش** بروزن ...
بالای ... که از ... است **القربشوش** بفتح اول ... است **الانقاش** از باب انفعال ...
... گفته میشود که ... از ... میگوئیم ...
که ... است ... این ... از ... است که ... از باب انفعال متعدی واین ... است ...
گوید که ... از ... که از افعال متعدی آمده است و ...
بواسطه انکه ... از باب انفعال ومتعدی امده جانچه ... ظاهر ...
... است ... که ... انفعل لازم البته ... خواهیم
ساخت ... انشاء الله **قرشه** یقرشه از باب ضرب ویقرشه از باب نصر یعنی برید
او را وقرشه یعنی کرد ... از اینجا وانجا ... از بعضی ... است اشتقاق قریش
بروزن ... از برای کرد امدن ایشان بسوی حرم ... بواسطه انکه ... از ... خرید و فروختها
پس ... چیزها را ... بواسطه انکه نضر بن کنانه فراهم امده بود در جامه خود روزی پس گفتند که
تقرش یعنی کرد امده است یا بواسطه انکه امد بسوی کروه خود پس گفتند که گویا شتر قریش است بروزن امیر

یعنی شتری است یعنی بواسطهٔ آنکه قصی بود که گفته میشد از برای او قرشی بروزن صرد یا بواسطهٔ
آنکه بودند که میکاویدند حاج را و می جستند حتیهای احتیاج را یا نامیده شده است بتصغیر قرش بفتح
اول و آن جانوری است که میترسند از او جانوران در دریای هند یا آنکه نامیده شده است بقریش بن مخلد
بن غالب بن فهر بن صاحب کاروان ایشان بود که میگفتند که آمد از سفر کاروان قریش و بیرون رفت
کاروان قریش و نسبت بقریش قرشی بروزن جهنی و قریشی بزیادتی یاء نسبت و قروش بروزن حروف
انچه بسته کرده میشود از اینجا و از آنجا و قراش بکسر اول یعنی طفیلی است و بنو السرق ابن قرواش
میگویند و قاوشه از شکستگیها بروزن کاملة مانند باصعه است و آن شکستگی سر است که گوشت
شکافته شده است و قریشیه بزیادتی یاء نسبت و هاء بر قریش هیئة دجاج بن عمران انطاکی است
سیب نیکو و نهر قریش در واسط است و ابو قریش دهی است در آنجا و اقرش از باب افعال یعنی مترجم
گوید که فتحهای کتاب ... بضمیر مؤنث و قع فیه بضمیر مذکر است و این غلط است بواسطهٔ آنکه هر دو ضمیر
جمع است و صواب ... است چنانکه جوهری گفته اذا کان اقرش بهم اذا سعی بهم و وقع فیهم یعنی سعایت
و غمز کرد و افتاد در او یعنی غیبت کرد و افتاد در او و اقرشت الشجه یعنی شکافت شکستگی سر استخوان را و خرد نکرد
او را و تقرش از باب تفعل بر اغالیدن و تحریص کردن است و تقریش یعنی کسب کردن است و تقرش یعنی
تنک سالی است بواسطهٔ آنکه مردم گرد میشوند در سالی که تنگی است و تقرشوا از باب تفعل یعنی گرد شدند و تقرش
زید یعنی دور شد زید از خانهای ... کارها و تقرش الشیء یعنی گرفت آن چیز را مرتبه مرتبه و تقارش
الرماح از باب تفاعل یعنی داخل شدند نیزها بیکدیگر در جنگ و رماح قوارش بروزن فواعل یعنی نیزهائی اند
داخل شده بیکدیگر و مقترشوا بالرماح یعنی داخل شدند بیکدیگر بر نیزها و اقترشت از باب افتعال یعنی
افتاد بعضی نیزها بعضی و مقارش بروزن مقاتل اسم است قرطش بفتح اول و کسر طاء و طاء حزیم است
مشهور در دریای روم که در او سیصد و پنجاه میل با پا نوزده روزه راه است و در او شهری است که او در
میشود از او بیز و عسل بعص قرعوش بروزن زنبور و قرهوش بروزن فردوس شتری است که از برای
او دو کوهان است و پیچ بر شیر این قرعوش میگویند القرنفش بروزن همندل در شتی است قرمشه
از باب دحرج یعنی تباه کرد او را و قرمش الشیء یعنی گرد آورد او را و فی الدار قرمش من الناس بروزن جعفر و قرمش
بروزن زبرج و قرمیش بروزن قندیل یعنی در خانه استخوانهای مردم اند و قرنوش بروزن عملس کسی است
که می خورد هر چیز را و کنایه اند که چیزی و نیکویی در ایشان نیست قش القوم از باب نصر یعنی نیکو و فربه
شدند از کوتاهی بعد از لاغری و قش الرجل یعنی خورد آنچه از آنجا و از آنجا مثل قشقش از باب دحرج مترجم گوید
که صواب قشقش یا تقشقش از باب تفعیل یا از باب تفعلل چنانکه صغانی گفته کالقش و طلب الاکل من ههنا و ههنا
کالتقشیش و التقشش و الاقتشاش و الاسم من ذلک القشیش و القشاش و النعت قشاش و قشوش و همچنین قش الحجل

دمقاییس ابن فارس تقشقش است و در شمس العلوم اقتشاش و تقشقش است و در کتاب عین تقشیش و ابن عباد نیز
تقشیش و اقتشاش گفته است و ازهری نیز تقشیش و اقتشاش ذکر کرده و قش الرجل یعنی جهید الجمر توانا بود
بر او از الجمرة دخوان بود و قش الشیء یعنی گرد کرد او را و قش الناقه یعنی شتاب کرد و دوشیدن شتر را و قش الشیء
یعنی سود از بعض بعد تا باشد از هم و قش یعنی بر قیمتن الاغر شد و قش یعنی خورد آنان چیزی که انداخته است
مردم بجاها مثل سرکین یا خرده استخوان یا ریزهای حلقه در کوی را و قش النبات یعنی خشک شد گیاه و قش القوم
یعنی تبدند انگروه پس شتاب کرد تا دشت انقشوا از باب افتعال و قش بفتح اول ملح ما است مثل دقل و آن خرمای
زبون و مثل او و قش لو ستره در رشته امیگویند و قشه بکسر اول کپی و میمون ماده است یا بچه ماده او است
و کودک ماده خرد جنت است و جانور کپست مثل خنفساء و قشی است مثل هناه یعنی چیزهای یراکنده که استعمال کرده
شده و انداخته شده است و قشیش بروزن امیر خوشه چیده است مثل قشاش بضم اول و قشیش صدای پوست مار است
که می مالد بعضی ببعضی و اقش من الجدری از باب افعال یعنی بر شد از آبله مثل تقشقش از باب تفعلل و اقشت البلاد
یعنی بسیار شد خشکی شهرها و مقشقشان بصیغهٔ تثنیه مؤنث اسم فاعل از باب دحرج قل یا ایها الکافرون و سورهٔ
اخلاص است بواسطهٔ اینکه ایشان بر کننده اند از نفاق و ایمان زیرا که بری کننده ایشان را همچنانکه بر میکند ابجر شتر
بیماری کری شتر را القعش بفتح اول از باب منع کج کردن و بر کردانیدن سر چوب است بسوی خود و قعش
جای سواری است مثل کجاوه و جمع آن قعوش بروزن ... و قعش ویران کردن بنا و غیر آن است و قعوش
بروزن جلول اسباب را میگویند و قعوش شتر ستر است و قعشاء بروزن حمراء زنیست که بالا کوتاه است سر را
و قعوشه از باب دحرج یعنی افکند او را و تقعوش از باب تفعلل یعنی ویران شد و تقعوش الشیخ یعنی سال دار شد
مردی و انقعش القوم از باب انفعال یعنی کنده شدند آن گروه و دور شدند و تقعوش الحایط یعنی ویران شد دیوار
القفش بفتح اول یعنی از خوردن است بحث و قفش بمعنی جماع کردن است و قفش موزه کوتاه و معرب کفش است
و قفش شتاب کردن در دوشیدن و شتاب کردن در اشامیدن ابجر در بینا است و قفش گرفتن چیزی و گرد
کردن او است و قفش یعنی نشاط و شادی است و زدن بعصا و شمشیر است و قفش بجر یک در زدن ترسانیده اند
و انقفش العنکبوت و غیر از باب انفعال مترجم گوید که صغانی میگوید که قفش استعمال کرده نمیشود مکرر و انفعال
خاص است این تقفش یعنی سوراخ شد عنکبوت و غیر او بهم آورد دستها و پایهای خود را القلاش بروزن سحاب
خرد بهم امده است و قلاشه بروزن جابر خوردی و کنایه است و اقلیش بضم اول و کسر لام شهری است در اندلس
اقلوش بروزن اسلوب شهری است از کارکنان غرناطه و قلوشه بضم اول و تشدید شهری است در
افریقیه و قلنکش بروزن احمر اسم عجمی است و همچنین تلاش بروزن شداد و معنی تلاش در فارسی هر چیز و
پرتیان است القماش بفتح اول گرد کردن قماش بروزن غراب است هر چیزی است که بر روی زمین است از
ریزه ریزه چیزها تا آنکه گفته میشود از برای فرومایه مردم قماش و ما اعطانی الا قماشا یعنی نداد مرا مگر بدترین

انجه یافت اورا وقبته بر وزن سفینه خوراکیست از شیر ودانه حنظل ومثل او وتقش انرا بتفعل یعنی جورد
انجه یافت اگرچه بود دیت وفروپایه او نقنش بضم اول وفتح قاف ونون مشدده یعنی نان کرم خورده باورونی
ذکر کرده شد القَنفَرِش بفتح قاف وفاء وکسر راء زنیست سالدار است شکنج بر پوست افتاده است وقنفرش شیر
ازین ذکر است القِنفِشه بکسر اول اخا نوع گیست از خوردنیهای زمین وکسی است از زنان که کرم خورده شده است پوست او
شد نقنفشه مترجم گوید که نسخهای کتاب منقفشه بر وزن منقطعه است واین غلط است بواسطه انکه در ابو قف
نون زاید خواهد بود وجای ذکر او ق ف ش است وصواب منقفشه یا متقفشه است چنانکه ابن عباد گفته که
المنقفشه المتقبض والمتقفشة المنقبضة وهمچنین در تکمله وتقفشه بفتح اول یعنی بهم امدن است وقاش
بر وزن علابط پوست واشباه ان یعنی بد وبیرا است ورجل متقفش فی اللباس بصیغه اسم فاعل از باب دحرج
یعنی مردی است زشت یکو وزشت پوشش وتقفشه از باب دحرج یعنی گرد کرد او را واقتاب رجل بضم
اول یعنی مردی است خود بکو مصغر کوچک است وقوش قوشش بضم اول یعنی بی سکون الحرد رهم دوبانان کود
بوسلد است وقواشر بر وزن خابر [illegible] است که باقی مانده است در [illegible] ان انکور بعد از چیدن وتاشان
شهری است که ذکر کرده می شود با قر وقاش قاش بفتح اول اسم قاش است وگویا که تامیله شد است باسم صدای
او مترجم گوید که هرگاه قاش قاش اسم قاش بیان کلمه باشد صواب این است که در ق ش ش کشد شود نزد
ق وش **فصل الکاف** وکاش الطعام از باب منع یعنی خورد خوراک **الکبش** بفتح اول [illegible]
کرد ودندان پیش را انداخت یا بیرون امده است چهار دندان بعد از دو دندان او وجمع ان اکبش بر وزن
ارجل وکباش بر وزن رجال واکباش بر وزن اشجار است وکبش مهتر گروه وکشندة ایشان است وکبشه
بنیاد [illegible] که وصیت [illegible] وبوم کبشه از دو زنهای ایشان است [illegible] جنکی واقع شده
وبود که مشرکان میگویند پیغمبر را ابن ابی کبشه نسبه کرده اند او را بابی کبشه که مردی است از خزاعه که مخالف
قریش کرده بود در عبادت بتها وعبادت شعری عبور میکرد یا انکه ابی کبشه کنیه وهب بن عبد مناف
جد پیغمبر بود از جانب مادر بواسطه انکه پیغمبر کشیده بود باو ودر شباهت یا کنیه شوهر حلیمه سعدیه
دایه پیغمبر است یا کنیه عم پسر حلیمه است یا کنیه سلیم یا اوس دوستی وعمرو بن سعد است وام کبشه
کنیه زنی است صحابیه وکبش بفتح اول جایگاهی است وکبشات بنیاد [illegible] است بنیاد
بنی ذبیه [illegible] وکبیش بر وزن زبیر جایگاهی است **کَبَشه** یکدفعه از باب ضرب یعنی
خواست اورا [illegible] وکبشه یعنی دفع کرد او را [illegible] وصف وکبشه
یعنی برید او را [illegible] وکبش [illegible] یعنی کار کرد از برای عیال خود وکسب کرد از برای
ایشان وکداش بر وزن [illegible] که [illegible] است وکداش بر وزن غراب اسم است واکدش
بصیغه امر از باب نصر یعنی بجز ده [illegible] واکدش [illegible] عطاء از باب افعال وکدش

یعنی

باب الشین فصل الکاف

یعنی رسیدم از او بخشش مترجم گوید که نسخهای کتاب اکدشتا از باب افعال است چنانکه گذشت وصواب اکدشت از باب
افتعال است چنانکه جوهری وصاحب بن عباد وازهری وغیر او ذکر کرده اند جوهری میگوید کدشت من فلان عطا
واکتدشت ای اصبت منه وهمچنین در اساس دیگر **کرکبه** از باب دحرج کرکش چین وچین اوست وبراه رفتن
بند کرده شده است وکرد کردن پایها است از برای جستن وغیر او وتکرکش از باب تفعلل چین وشکنج گرفتن است
الکرش بکسر اول وکرش بر وزن کتف از برای هر نشخوار کننده بمنزله معده است از برای مردم وبفارسی شکنبه
میگویند مونث است وکرش یعنی عیال مرد است وخرد از بچهای مردم است وکرش یعنی کوه است وکرش
کوهی است در دیار بنی ابی بکر بن کلاب است وکرش راه گذر اب است بر بالا وکرش جایگاهی است وآواز
بیترنا اب وعلمهای جای کاهها است وکرشیون بشدید یاء وواو ونون اهل واسط را میگویند بواسطه
حجاج دقیق که بنا کرد واسط را نوشت بعبد الملک که بدرستی که گرفتم شهری در کرش از زمین میان دو کوه ودو
شهر ونامیدم او را واسط وگفته عرب ان در مثل که لو وجدت الیه فاکرش یعنی اگر یافتم بسوی او راهی
چنین خواهم کرد واصل مثل انستکه جمعی می پختند گوسفندی را در شکنبه او وتنک بود دهن شکنبه
از گرفتن بعضی استخوانها پس گفتند بطباخ که داخل کن انها را در شکنبه پس طباخ گفت که اگر یابم دهن
شکنبه را داخل خواهم کرد وکرش الجلد از باب فرح یعنی گرفته شد پوست وکرش الرجل یعنی رسید از
برای مرد لشکری بعد از انکه تنها بود وکرشاء بر وزن حمراء زن شکم بزرگ را میگویند وکرشت الغنم یعنی
پر شد گوشت تهیگاه او ودراست شد زیر پای او وکرشاء خرماده سبز تهی گاهست وکرشاء از رحم
در همدان دو [illegible] اوست وکرشاء اسم اسبی است وکرش بفتح اول شهری است میانه کفا وازوق وکرشان
بر وزن عثمان پدر قبیله ایست از عرب وکراش بر وزن کتاب کوهیست وکراش بر وزن زناد
جانوری است وتکرشه بر وزن تفعیله انچیزیست که پخته میشود در شکنبه ومکرشه بر وزن معظمه
طعامی است که کرده می شود از پیه وگوشت در پاره از پاره کرده شده از شکنبه شتر گذاشته وپخته
اند ومکرشه بکسر راء از انواع خرمانست که بار شاخ کرده است وبار داشته است خود را النجم او از
خرمن مترجم گوید که عبارت مذکور در تکمله چنین است که والمکرشه بکسر الراء من انواع البطیخ ما تغضف
بزره ود [illegible] وکرش تکریشا از باب تفعیل یعنی بهم کشید وروی چین انکند بر ابروی
وکرش یعنی کرد [illegible] بکرشه را وتکرشوا از باب تفعل یعنی گرد شدند وتکرش وجهه یعنی گرفته
شد روی او واستکرش الانفحة از باب استفعال یعنی کشت انفحه کرش واین وقتی است که بچه بره وبزغاله
گیاه را مترجم گوید که گذشت در ن ف ح انفحه را و می اید **کَشِیش** انفحه بر وزن امیر صدای غاز است از
پوستا و [illegible] وکشیش از شتر صدای او است واین فروتر از کشاست وان [illegible] از شترات ونعل
از این هر دو معنی کش یکش از باب ضرب می اید وکشیش از شراب صدای جوشیدن او است وکشیش از افعی

دانه صدای سخت نرم است که وقت بیرون آمدن از آتش می‌آید و کَشَّت البقرة یعنی فریاد کرد ماده گاو و کُشَّة
بضم اول موی پیشانی یا پاره از موی است و کُش با سقاط هاء آن چیزی است که بان آبستن کرده می‌شود
درخت خرما و کَش بفتح اول دهیست در جرجان و کشکشه از باب دحرج یعنی گریختن و صدا کردن
پوست مار است و قد کشکشت الحیّة یعنی صدا کرد پوست مار و کشکشه در بنی اسد یا ربیعه بدل آوردن
شین است از کاف خطاب از برای مؤنث مثل علیکش در علیک یا زیاد کردن شین است بعد از کاف
مجرور میگویی علیکش در علیک و نیز میگویی علیکش بنصب کاف و حکایت کرده شده است کذاکش
بنصب کاف در کذاک و خوانده‌اند از اعرابی که بر این چنین که تعالی الی مولاکش یا دیش یعنی با ابوی جاء مع
کرنو ابجواند که مولاک یا دیک است و بجر لا نکتکش ماوه یعنی دیافی است که کم عشو حاب او بکشد
الکِشْمِش بروزن زبرج انگور خردی است که خسته ندارد و نیز ترا از انگورهای دیگر است و کم از است
پوست دگرفتن او و آسان است بیرون دش او الکَعْبَشَ از باب دحرج ذکر کرده شده است در همزه
او ابجد در ماده ... مذکور شد تَکَعْنَشَ الطاو از باب تفعلل یعنی بند شد پرش در دام
و تکعنش فی الشیء یعنی فرو رفت و غرق شد در آن چیز الکَمْش بفتح اول و کَمِیش بروزن امیر مرد
شتاب را میگویند کمش از باب کرم یعنی شتاب کرد و مصدر آن کماشه بروزن صلابه است و کمش
و کَمِیش اسب کوچک و خورد ذکر است و اگر وصف کنی بکمش ماده را خرد پستان از او است و کمش قبیح
اندیشه است که بسته می‌شود بر پستان شتر که بچه نخورد شیر او و شاة کموش بروزن صبور و کمشه
بفتح اول یعنی گوسفندی است کوتاه پستان یا کوچک است پستان او و الاکمش بروزن احمر مردی است که
نزدیک بیت که برچند و مردی است که کوتاه است قدمهای او و کمشه بالسیف یعنی برید بشمشیر اطراف
او را و کمش الزاد یعنی نیست شد توشه و گفته میشود که رجل کمیش الازار بروزن امیر یعنی مرد چست
برچیده شلوار و اکمش بالناقة از باب افعال یعنی بسته همه پستانهای شتر را و کمشه تکمیشا از باب تفعیل
یعنی شتابانید او را و کمش الحادی یعنی کوشش کرد در راندن و سرود گوی شتر و تکمش از باب تفعل
یعنی شتاب کرد مثل انکمش از باب انفعال و تکمش الجلد یعنی گرد شد پوست و فراهم آمد تَکَنْکَشَ
القوم از باب تفعلل یعنی انجمه شدند آن گروه الکُنْدُش بروزن قنفذ مترجم گوید که ابن عباد بروزن
زبرج نیز نقل کرده یعنی عکه است و آن پرنده مثل کلاغ سیاه و سفید است و اقتادا روی که عطسه
آورنده است او کندس بسین مهمله است و غیر او نیست یا آنکه شین معجم لغتی است در او و ... کرده
شده مترجم گوید که جوهری کندش را بشین معجم در ماده ... ذکر کرده و در سین مهمله ذکر
نکرده و مصنف در سین مهمله در ذیل ترکیب ... نقل کرده و در کندس گفته که گذشت در ...
و در اینجا ترکیب ... کرده و در ذیل ... ذکر نکرده و تضاد ظاهر نیست الکَنْش بفتح اول مانند

باب آخر شین فصل اول کاف و فصل اول لام و فصل اول میم

کلیمها است در نرم کردن مسواکها و رشت است و کُنّشا بکسر اول و مثل احوز مردی است ... موی رنگین ...
روی و کناشات بضم اول و شد نون اصلهائی است که جدا شده است از درختها و فرعها و اکنشه عن الامر
از باب افعال یعنی شتابانید او را از آن کار الکُوش بضم اول و کواشه بروزن تمام ... کاش از پا
مضر یعنی ترسید و کاش جاریه یعنی نزدیکی کرد کنیزک خود را و کوشان بفتح اول خوراکیست از برای اهل عمان
از برنج و ماهی و ثوب ایکاش بروزن انجاد جامه ایست که تار او را ... رشتن او و امثال خز و صوف یا آنکه
بداز یافتها است فصل اللام اللَّتْش بفتح اول یعنی راندن است و لتش سماق و ماش را میگویند
و لشلشه از باب دحرج بسیار حدث شدن است در وقت ترسیدن و بی آرام بودن در دویدنها است در جاء
بعد از نجاو میگویند که هو جبان بتلاش بروزن سلسال یعنی او بد دلست اندرون بی آرام شن اللَّغْش
بروزن کتف یعنی مشکی است خشک و کهنه اللَّمْش بفتح اول بازی است و لامش بروزن صاحب دهی است
در فرغانه فصل المیم مَاشَهُ عنه بکذا از باب منع یعنی دور کرد او را چنین و ماش المطر الارض
یعنی زد باران زمین را مَتَشَه یمتشه از باب ضرب یعنی پراکنده کرد او را با انگشتها و متش اخلاف
الناقة یعنی دوشید پستانهای شتر را و دوشیدن سستی و متش بفتح اول بعضی و تشر است و آن ...
کردن با حنهای جوانان بهم میرسد و متش بدبخت در بینایی و رجل امتش بروزن احمر یعنی مرد سست
کرد شوار است بر او نگاه کردن الماجنون بضم جیم مترجم گوید که صواب که جیم است چنانکه سمعانی
و ابن اثیر در انساب و ابن حجر در تقریب و ابن خلکان در تاریخ ضبط کرده‌اند یا که بضم جیم است چنانکه
خود در باب نون ذکر کرده و ذکر مغانی کرد در اینجا مذکور است که لقب بودن در اینجا ذکر نکرده و ما
جنونیه که جایگاهی است در مدینه در اینجا ذکر کرده و در اینجا نگفته یعنی کشتی و سفینه است و ماجنون
جامهای رنگ کرده شده است و ... معرب ماه گون است یعنی برنگ ماه و مجانیه بفتح میم و جیم
و شد یاء جایگاهی است بچند میل از بصره منسوب است به مجش بروزن مقعد ... بنی قیس بن سعود
و این از تغیرات نسبها است مترجم گوید که مصنف حکم کرده است در اینجا که مجانیه منسوب بمجش است و آن
تغیرات نسب است و در ماده ... احتمال زیادتی میم نیز ذکر کرده و گفته که منسوب بمجان ا
یا به مجش صواب بودن او است و مجان و ذکر او است در ... المَحْش بفتح اول از باب منع سخت
کردن جماع و خوردن سخت است و محش باز کردن پوست است از گوشت و محش بر کندن سبلات
از ابجد گذشته است بر او و ماحش بروزن کامل چوبی است تا اینکه ... می‌شود شکم او و محش
یعنی سوزاننده است مثل محش بروزن مکوم و محاش بروزن غراب یعنی سوخته شده است و محاش
بفتح اول کالا و اثاث خانه است مترجم گوید که مصنف در ... نیز محاش بفتح میم با این معنی را ذکر کرده
و بمعنی مردم آمیخته از هر جنسی را نیز گفته و بکسر میم یعنی مردم آمیخته گفته و در اینجا بفتح میم را مخصوص بمعنی

اول ساخته ومحاش یک بیم را گفته که کوهی اند که در می آید از تلهای پراکنده وسوگند میخورند نزد
آتش وامتحش از باب افتعال یعنی سوخت النمخش از باب تفعل بسیار جنبید نیست المدش بحرکات از باب
فرح تاریکی چشم است از گرسنگی وگرمی ومدش سستی پی دست وکمی گوشت وتاریکی اوست یا در دو بر گشتن
اوست و دخوبی رفتن می گویند که رجل امدش بر وزن احمر وناقه مدشاء بر وزن حمراء مترجم گوید که صواب
این بود که بگوید که امرأة مدشاء چنانکه جوهری گفته بواسطه آنکه موهم است که امرأة مدشاء گفته نمیشود
وناقه مدشاء را نیز مذکور سازد یعنی بی گوشت دست سیما که گوشت پا سودن باطن سینه است
بیکدیگر وامدش سرخ چون در شتی است در روی وامدش بر وزن احمر لاغر و مردم کوچک است و رجل متاش
الید بر وزن شداد یعنی مرد پنبه کرده ذات دستاو و گفته می شود که فی لحم مدش بفتح اول یعنی
در گوشت او سبکی هست ومدش از باب نصر یعنی خورد که وداد که وما مدشت منه مدشا ومدوشا بفتح اول وضم دو
وما مدشتنی از باب نصر ولا امدشتنی از باب افعال ولا مدشتنی تمدیشا از باب تفعیل یعنی نداد و چیزی مرا او مثله
از باب افتعال یعنی کرم او را با آنکه بودم او را المردقوش بفتح میم ودال مهمله مرزنجوش ومعرب مرده گوش است وفتحه
داده اند میم را مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که معرب مرده گوش گفته وگفته که فتحه داده اند میم را
بلکه مرد قوش معرب مرزنگوش است و مرزنجوش معرب مرزنگوش است و مرز بفارسی موش را میگویند وچون برگ او
شبیه بگوش موش است مرزنگوش گفته اند و لهذا در عربی اذن الفار نیز میگویند چنانکه صاحب [illegible]
وصاحب اختیارات گفته اند بفتح میم است و مصنف مرده گمان کرده و گفته که فتحه داده اند میم را و مرد قوش بمعنی
زعفران است و مرد قوش بوی خوشی است که میکند زن در شانه کردن و نیز بمعنی زنان و سرخی و سیاهی و بمعنی
نرم گوش است المرزجوش بر وزن و معنی مرد قوش است معرب مرزنگوش و اسم عربی او سمسق است سود مند است
از برای دشوار آمدن بول و غایط و گزیدن کژدم و دردهائیکه از سردی بهم رسد واز بیماری مالیخولیا
واز برای نفخ و باد که در اعضا و شکم و رودها بهم رسد واز برای لقوه وکجی که در اندام بهم رسد واز
برای روان شدن لعاب از دهن و بسیار دار کننده است و خشک کننده رطوبتهائی است که در معده
و رودها است المرش بفتح اول از باب نصر یعنی خراشیدن و سودن با طراف انگشتها است و مرش بمعنی
که خراشیده است باران روی او را و زمینی است که وقتی که باریده شد زود روان میشود و مرشاء بر وزن
بیضی است و مرشاء بر وزن حمراء گذرگاهی و دیوانه از هر حیوان است و زمین بی گیاه را میگویند و لی
عنده مراشه بضم اول یعنی از من نزد او حق چیزی هست و امرش بر وزن احمر بسیار بد را میگویند و تمرش
بر وزن تفعیل باران کم است و امتراش از باب افتعال یعنی جمع کردن و بمعنی ربودن و بمعنی کسب کردن است و
مرشانه بفتح اول شهری است در اندلس المش بفتح اول از باب ضرب [illegible]
مالیدن چیزی است بدست از برای پاک کردن او و کندن چربی از او و مش بمعنی دشمنی است و بمعنی مکیدن

کنارهای استخوانها است ومتّش از باب تفعل ومتّش کردن مال مرد است چیزی بعد از چیزی ومتّش دوشیدن بعضی از شیر
شتر است ومشوش بر وزن صبور انجیری است که مالیده می شود با دست ومشش بحرکات چیزی است که بلند می شود
در اثناء چارپای تا اینکه سخت میشود وزیادتی استخوان وقد مششت الدابه از باب فرح ونظیری از برای او نیست مگر
لحح بدو حاء مهمله با اظهار تضعیف ومشش سفیدی است که میرسد شتر را در چشمها او ودر امش بر وزن احمر ودر
مشاء بر وزن حمراء است ومشاش بضم اول سرهای استخوانهای نرم است دست دهنده استخاییدن او وجمع آن امشاش باسقاط
هاء می آید ومشاشه زمین سختی است که فرو می شود در او چاهها واز زیر او دیواری است پس هر وقتی که برکرده شد آب
چاه باشیده است مشاشه آب را پس هر گاه کشیده شد است از چاه دلوی پر میشود جای او دیگر ومشاشه
درون زمین است وراهی است که در او سنگهای سست وخاک است ومشاشه ریسمانی است که در اوست بر آمدن
آب از چاه وآن سنگی است که می تراود از او آب ودوشش میدهد همیشه مترجم گوید که این عبارت در تهذیب
چنین است ومشاشه الرکیه جلها الذی ینبطها وهو حجر یحمی منه الماء ای یترشح فهی کمشاش العظام تحلب ابدا ودر
تکمله نیز بنحو مذکور ذکر شد ومصنف جبل بمعنی مذکور را در جای خود ذکر نکرده ومشاش بر وزن غراب بمعنی
نرم و بمعنی نفس و بمعنی خوی و بمعنی اصل و نژاد و بمعنی سبک و تیز داخل شکار در سفر وحضر است وامتش العظم
از باب افتعال یعنی مغز در آورد استخوان وامتش السلم یعنی بیرون آمد از درخت سلم چیزی بیرون میاید از اطراف
او شاخهای نرم و نازک وتمشش از باب تفعیل بیرون آوردن مغز است از استخوان وامتش المتغوط از باب افتعال
یعنی مالید غایط کننده جای بر آمدن غایط را بسنگ یا کلوخ وامتش ما فی الضرع یعنی گرفت هر چه در پستان بود همه
او را وامتشت المراة حلیها یعنی برید زن زیور خود را از سینه خود ومتش بر وزن منبر خرابکننده است
وگفته می شود که هل امتش لک شیئ یعنی آیا حاصل شد از برای تو چیزی ومشمشه از باب دحرج سیراب کردن زراعت
ومشمشه سبک بودن وشتابکردن است ومشمش بر وزن زبرج وفتحه داده میشود میوه معروف است و او را بفارسی
زرد آلو میگویند که بهم رسیده می شود چیزی که سرد کننده تر از او باشد از برای معده در آلوده کردن دست بدان
او و بعضی آلو وامشمش نامیده اند و گفته می شود که اطعمه هشاما شاشا بفتح اول هر دو یعنی خورانید او را نیکو ومشاش
بر وزن کتاب اسم است المعکش بفتح اول مالیدن نرمی است متدشو بفتح میم وکسر دال مهمله وعوام فتحه میدهند
دال را وضم شین شهری است میان زنج وحبشه ملغش الشیئ از باب نصر یعنی کاوید چیزی وهید او را بدست
گویا که طلب میکند در او چیزی ماش که به از باب نصر یعنی طلب کرد بار زمانه جیله انگور را از تاک وماش
دانه ایست معروف و در فارسی نیز ماش میگویند معتدل است و پخته او ستایش ومبلغ کرده شده است
سودمند است از برای تب دار وزکام دار نرم کننده است واگر پخته شده باشد که سودمند است از برای
جربی که ریش شده است و بستن او بر اندام توانا میکند اعضاء سست شده را وماش کالا ومتاع خانه است از
خرده ها و ناکسهای خرده پایه است و از این است که الماش خیر من لا شیء یعنی اینچه هسته وخانه از کالا که اندک

ندارد بهتر است از خالی بودن از دو لاش مخفف لا شیء است مهش از باب منع یعنی سوزانید و مهش یعنی خراشید
و امتهش از باب افتعال یعنی سوخت و مهشت المرأة یعنی ستره زن موی روی خود را بر تیغ و استرہ و ما قتر
مهشاء بر وزن حمراء یعنی شتری است که دو فرد آمده است لاغری او المیش بفتح اول آمیختن پشم است بموی و امیختن
شیر میش است بشیر بز و پوشیدن بعضی از شیر که در پستان است و آمیختن هر چیز را میگویند و ما شوا الاکر
میشه بفتح اول یعنی کذشت جده زمین کذشتی و ماشان بر وزن کاشان شهریست و ماوشان بفتح واو و نا
ایست بهمدان فصـــل النون النأش بفتح اول از باب منع فرا گرفتن است مثل تناوش از باب
تفاعل و بمعنی کرفتن و سخت کرفتن و بمعنی واپس افکند و بمعنی برخاستن است و نؤوش بر وزن صبور قوانا
غلبه کننده است و فعل نئشا بر وزن امیر یعنی کرد او واپس از او و لحقنا نئشا من الهنا و یعنی بر سید
بما بعد از برکشتن روز و نامه نئوشة اللحم بر وزن معلومه یعنی شتر ماده ایست که کوشت و انتأش
از باب افتعال یعنی شتابانید مر او انتأش بغنمه یعنی برد کوسفند خود را النبش بفتح اول از باب نصر بیرون
آوردن پنهان و چیزی که در پرده بود و بردن چیزیست از روی چیزی و از این است نباش بر وزن
شداد که کفن دزد باشد بواسطه برداشتن او از روی مرده کفن را و نبش بیرون آوردن نخل بیخت
و نبش بمعنی کسب کردن است و نبشه بسهم یعنی انداخت بر او و نبیشه باو و نبش بکسر اول درختیست مثل
صنوبر و کران و سنگین تر و سخت تر از آبنوس است و نبش بحریک شتریست که در سیل و سم و فتالی آ
که هویدا میشود در زمین در وقت رفتن و ابنوش بضم اول یعنی تره بیرون آورده شده است یا انبوش
درختیست که کنده شده است با بیخ و ریشه و جمع آن انابیش بر وزن اساطیر است النتش بفتح اول
از باب ضرب بیرون آوردن خار و موی و مثل او است و نتاش بر وزن مفتاح و آن التیست که او را
منقاش میگویند و نتش کشیدن کوشت و مثل او است با نکشتها و ناخنها که بدر دآورد و نتش بمعنی
کندن موی و بمعنی کسب کردن و زدن و دفع کردن بپای است و نتش عیب کردن مرد است بر ینها
مثل نتاش بفتح اول بر وزن نکار و بر لا تنتش و لا تنکش بر بنا و مجهول یعنی چاهیست که کشیده
نمیشود آب او و نتاش بر وزن رمان فرومایگان و ناکسان و شکوه آن اند و نتش بحریک از کیا
آن چیزیست که ظاهر میشود و اول بار میروید از پایین و بالا و انتتش الجراد از باب افتعال یعنی توشه
دانه خوشه پس سر زد اول روییده او در زمین و انتتش النبات یعنی بیرون آورد کیاه سر خود را
از زمین پیش از آنکه شناخته شود النجش بفتح اول اتفاق کردن است مردی را و قتی که اراده کرده آ
خریدن چیزی را اینکه بیناید و رواج دهی آن چیز را بی اراده کردن او از آن است خرید نچیزی بیش بها
بیکی تو تا او آن چیز را بر بهای زیاد و بیازار بر بیند سوی تو پیند که تو بان قیمت چیزی بیش بهند در
آن چیز و مجوز دو فریب و نجش بر بها کران با اینکه نجش نماند نه مردم است آنچیزی بسوی غیر او و نجش

برانگیختن

برانگیختن شکار است و کاویدن از چیزیست و برانگیختن او و نجش بمعنی کردن و بمعنی بیرون کردن و بمعنی انقاد
و کند انیدن است مترجم کوید که در نسخهای کتاب انقاد بقاف و دال مهمله است و این غلط است و صواب ایقاد بقاف و دال
مهمله است چنانکه ابن عباد کفته که النجش الایقاد و بجش او قد و مجیبن صغانی کفته که النجش الایقاد و النجش سعر الحرب
و نجش بمعنی شتافتن است مثل نجاشه بر وزن کتابه و نجاشی بتشدید یاء و تخفیف آن افصح است و کسره داده میشود
نون یا اینکه بفتح اول فصیح تر است اصحمه پادشاه حبشه است مترجم کوید که نجاشی لقب پادشاهان حبشه است مثل
قیصر برای پادشاهان روم و کسری از برای پادشاهان عجم و آنکه مخصوص اصحمه باشد و نجاشی کسی است که بر می انگیزد
شکار را تا بکذرد بر شکار کننده مثل ناجش بر وزن کامل و مثل نجاش بر وزن مفتاح و منجشانیه بفتح میم و جیم
و تشدید یاء ... است منسوب به منجشان بر وزن زعفران یا منجش بر وزن جعفر بر تدبیل بصره مترجم کوید که مصنف در
نجش منجشانیه را ذکر کرده و کفته که جایگاهی است و در اینجا کفته که آبی است و در انحاسن منجشیه اختصار و تغییرات
نسخ کرده و در اینجا تردید نموده میان منجشان و منجش و ذکر کرده شده در نجش و منجش بر وزن منبر عیب کننده
در مردم و کشاینده از عیبهای ایشان است و دوالیست مانند بند نعلین میکند او را میان دو چرم پس میدوزند
او را میان آن دو چرم مثل نجاش بمعنی کتاب و منجش بر وزن امیر و نجاش بر وزن شداد شکار کننده است و تناجش
از باب تفاعل فزون شدن در خرید و فروخت و غیر اوست النخاشه بکسر اول نان سوخته است چو مخرنش بر وزن
محرش یعنی بچه در نده ایست که جنبیده است و خراشیده است یا آنکه بچه پلیدیست کشنده مترجم کوید که مصنف مخرنش
را در نحرش نیز ذکر کرده و تردیدی نکرده بلکه کفته که کلب مخورش ای کثیر الخرش النخش بفتح اول یعنی برانگیختن
و راندن سخت و جنبانیدن و بمعنی ازردن و پوست باز کردن و کرفتن بیرون از چیزی است و نخش بمعنی خراشیدن و کرو ...
و فعل آن نخش از باب منع و نخش بر بنا و مجهول است پس آن مرد منخوش بر وزن منصور و در زن منخوشه برناد ...
یعنی لاغر شد و نخش از باب فرح یعنی ترشد تر و باین و میکویند که بطاء نخشه یعنی دو است که بر بخت و از باین
میرود آب او النکش بفتح اول از باب ضرب کاویدن از چیزیست و بحرکت بیرون آمده و نکش زدن پنبه است النرش
بفتح اول فرا گرفتن بدست است و نقل شده است ابن از ابن درید و نزد من این است که این تصحیف است و نیست در کلام
عرب راء که بعد از او نون باشد مترجم کوید که مصنف مذکور نساخته که مصحف چه چیز است و ابن سخن از صغانی آ
که از خارزنجی نقل کرده که النرش سبت الحفظ و النرش التناول و بعد از آن کفته که کلتی الکلمتین مصحف و الاولی
الهرش بالهاء و الثانیة النوش بالواو و اما کفته او که نیست در کلام عرب راء که بعد از او نون باشد این غلط است
بواسطه آمدن او در کلام ایشان مثل نرکه بمعنی استخفاء است و نرد که قسمی از جوالات و نرسیان که نوعی از خرما
و نوره که سنک سفید است النشش بفتح اول راندن نرم است و نش بمعنی آمیختن است و نش نصف او قیه است و آن بیست
درم است و اوقیه چهل درم است و دهن منشوش بر وزن منصور یعنی روغنی است که بر وده شده است بموی
خوش و نش العذیر نشش از باب ضرب نشیشا بر وزن امیر یعنی آبکیری است که کوشه است آب او بجوشیدن و بسخن فشا ...

بروزن جنانز یعنی شوره زاری است که خشك نمیشود خاك او و غیره بجای کاه او و نشیش بروزن امیر صدای
آب و غیر او است یعنی که جوشیده است و نشاش بروزن کتان رودی است از بنی عمیر که بآن شوره بینا
است و راوود راو جنگی شده میان بنی عامر و اهل یمامه و ابو نشاش بروزن سلسال کنیه شاعری است
و رجل نشاش بروزن سلسال و نشنشی الذراع بروزن جعفری یعنی مرد سبك دست در کردن
و کوشیدن و ارض نشیشه بروزن سفینه و نشاشه بفتح اول یعنی زمینی است شوره که نمیرویاند و نشنشه
بروزن و معنی خشنشه است که خوی باشد و نشنشه سنگی است که گفته میشود که نشنشه من اخشن یعنی
سنگی است از کوه و نشنشه از باب دحرج کندن و بازکردن پوست است بشتاب و صدای جوشیدن
دیگ است مثل نشیش بروزن امیر و نشنشه دفع کردن و بمعنی سخت جنبانیدن و بمعنی راندن و دور
کردن و جماع کردن و بمعنی گشودن بند زیرجامه و کندن و بیرون کشیدن جامه و بمعنی فشاندن
ابخره و ظرف است آمده و نشنش الطایر ریشه بمنقار از باب مذکور یعنی آهنگ کرد پرنده آهنگ
کردن سبکی پس کندن بخود بمنقار و بر انداز او و نشنش اللحم یعنی خورد گوشت را بزودی و شتاب
و نشنش الدرع یعنی صدا کرد زره و گفته ابن عباد انتشت النجم انتشاشا طالت تصحیف است و صواب انتشت
بعین آکرمت است و ذکر کرده شد در ... مترجم گوید که این عبارت از صغانی است بر ابن عباد و اینکه مصنف
گفته که ذکر کرده شد در ... این معنی که انتش بمعنی در از باشد مذکور نیست النطش بفتح اول سختی جبلت
دان اساس ... خلقت ... و نطیش بروزن امیر جنبیدن است و نطشان از ... برای عطشان است نغشه
اقتدار از باب منع یعنی بلند کرد او را و احدای مثل انغشه از باب افعال و نغشه
از باب تفعیل و نغش فلانا یعنی نیکو کرد حال فلان را بعد از بدی چیزی و نغش المیت یعنی یاد کرد مرده را
یاد کردن خوبی و نغش طرفه یعنی تاکرد چشم را و نغش بفتح اول یعنی دیدن و بلقمانند آن
و نغش مانند مختصر است که یاد کرده میشود برای پادشاه هرگاه بیمار باشد و نغش تخت مرده است
و چوبیست که بر سر او پاره پسته اند شکار کرده میشود با و بچه شتر مرغ و بنات نغش کبری هفت
ستاره است چهار از آن نغش و سه از آن بنات است و همچنین بنات نغش صغری سفری می شود
در حالتی که نکره است نزد رونق که معرفه است و واحد آن ابن نغش است و انبرای این در شعر بنو نغش
آمده است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که واحد بنات نغش را ابن نغش گفته بلکه واحد او
بنت نغش است و اینکه شاعر بنو نغش گفته باعتبار آنست که مذکر قرار داده واحد بنو نغش ابن نغش است
و انتغش العاشر از باب افتعال یعنی برخاست و بر آمد از زیر در آمد کی خود و نغشه نغیشا آن
باب تفعیل یعنی گفت او را که بلند کند تو را خدای التغش بفتح اول از باب منع و نغشان بروزن ضان
مانند بی آرامی و جنبیدن در جای خود است مثل انتغاش از باب افتعال و مثل تنغش از باب تفعل

و هر پرنده و جنبنده که جنبید در جای خود پس گفته می شود که تنغش از باب تفعل و میگویند که هو ینغش
الیه یعنی او میل کرد بسوی او و نغاشی بروزن عراقی و نغاش باسقاط یاء مشدده بینا و کوتاه کوتاه
تر از آنچه میباشد از مردان است و نغاشه بروزن ثمامه پرنده ایست النقش بفتح اول براکندن شدن
چیز است بانکه تنهای تو نابینا باشد مثل تنفیش از باب تفعیل و نفش چریدن گوسفند یا شتر است در شب
بی شبان و فلا نفشتها الراعی از باب افعال یعنی چرانید شتر را در شب بی شبان و نفشت هی از باب ضرب
و نصر و سمع یعنی چریدن شتر و هی ابل نفش و نفاش بروزن رمان و نوافش بروزن قوافل
یعنی ایشان اند شتر اکنده و نفش پراکندن پشم است و بمعنی فراخ البیت نفشا مفوشا بروزن چرو
یعنی فراخ اثاث متاع و نفوش بروزن صبور رد کردن پشم است که می خورد او را و نفیش بروزن
امیر کالای پراکنده است که گرد میکند در یک طرف و هر پرداخته که سست است درون او را مستنفش
بصیغه اسم فاعل از باب افتعال و متنفش بصیغه مذکور از باب تفعل میگویند و امة متنفشة الشعر از باب
افتعال بصیغه مذکور یعنی کنیزیست موی کرد آلوده و ارنبة متنفشة یعنی بینی است پهن شده بر روی
و تنفشت الهرة از باب تفعل یعنی برخاست موی گربه و نفش الطایر یعنی واکرد پرنده بال را گویا که میترسد یا میلرزد
النفش بفتح اول رنگ کردن چیزی است بدو رنگ یا رنگها مثل تنفیش از باب تفعیل و نفش یعنی جماع
کردن است و نفش زدن شاخ خرما است تا بارور شود و برسلحمای او و نفش بیرون آوردن خار
و کشیدن موی است و آنچه بیرون آورده می شود با و خار و موی او را منقاش بروزن مفتاح و منقش بروزن
منبر میگویند و نفش جهد و کوشش کردن تو است که ببری از روی چیزی چیزی را و واکنی او را و نفش
ستمی است که خود تر از صمغ باشد مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته که اذا کان اصغر من الصمغ
بلکه صواب اکبر من الصمغ است چنانکه صغانی گفته که اذا کان الصمغ اکبر من الصمغ فهو نقش و همچنین
ابن عباد گفته که اذا کان الصمغ اکبر من الصمغ فهو نقش و نقش پاك کردن خوابگاه گوسفند است
از خار و خاشاك و غیر آن و نقیش بروزن و معنی نفیش است و آن گرد کردن کالای پراکنده است
در یک طرف و نقیش یعنی مانند است و نقاشه بکسر اول پیشه نقاش بروزن شداد است یعنی رنگ
کننده و منقوش بروزن معلوم شکستگی سر است که بیرون آورده میشود از او و استخوانها و انقش
از باب افعال یعنی جهد و کوشش کرد بر قرض دار خود و انقش یعنی مداومت کرد در خوردن رطب
چشك در آب گذاشته و انتقش یعنی همیشه کرد جماع را و منقشه بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل از
شکستگیها سر است که بیرون آورده میشود استخوان او و انتقش از باب افتعال بیرون آوردن خار است
از پای و انتقش یعنی امر کرد نقاش را برنگ کردن نگین انگشتر و انتقش البعیر یعنی زد شتر سیل سم خود را
بزمین از برای چیزی که داخل شده بود در او و از این است لطم لطم المنتقش یعنی سیلی زدن شتر

بیا وانتقش الشیء یعنی بیرون آورد او را و برکوبید او را و مناقشه از باب مفاعله جهد کردن در حساب
کرتوکی نشود در او نکش الرکیة نکشتها از باب ضرب و نکشتها از باب نصر یعنی بیرون آورد از چاه
ابجرد او بود از گل وگلای مثل انتکشتها از باب افتعال و نکش الشیء یعنی بپیراکرد آن چیز را و نکش مهر یعنی
نرسید آنرا و منکش بر وزن منبر کاونده و بجستن گشته از کارها است و بحر لا ینکش بر بنای مجهول یعنی دریائی
کر کشیده نمیشود همه او و کم نمیشود و لعنه لا تنکش یعنی پاره گیاه خشک و تری است که کنده نمیشود از بیخ
النمش بحریک نقطهای سیاه و سفید است در چیزی و لکهها که برمی آید در پوست که رنگ او مخالف رنگ
پوست است و قد نمش از باب فرح یعنی پیسه شد و خطهای رنگها است در جامه رنگین و غیر او و بعیر
نمش بر وزن کتف یعنی شتری است که در سبل و سم او نشانه هست که هویدا می شود در زمین پیش نشان رفتن
و جراحت و بیضه نمش یعنی شتری است که راهها در روی او هست و نمش بفتح اول سخن چینی کردن است مثل
انماش از باب افعال و نمش یعنی راز گفتن و سرگوشی کردن است و نمش برچیدن چیزهاست مثل بازی
کننده در زمین بچیزی و نمش یعنی دروغ و بعضی خوردن تلخ است یعنی بر زمین هست و تنمیش از باب تفعیل
پنهان کردن راز است و نامش بر وزن کامل سخن چین است یعنی سهق النوش بفتح اول یعنی فا گرفتن و بعضی طلب کردن
و بمعنی راه رفتن و بمعنی شتاب کردن در برخواستن است و نووش بر وزن صبور یعنی توانا است و تناوش
از باب تفاعل فرا گرفتن است مثل انتباش از باب افتعال و تناوش یعنی برگشتن است و انتاشه از باب
افتعال یعنی بیرون کرد او را و مناوشه از باب مفاعله جنگ دادن است در جنگ و نوش یاه بالمندیل یعنی
پاک کرد چرب دست را بدستمال نهیش بر وزن زبیر جد زید بن ضباث یکی از یارها است مترجم گوید
که ضباث سه پسر داشته یکی ابو زید بن ضباث بن نهیش و یکی یحیی بن ضباث و یکی عطیة بن ضباث نامیده اند
این پسرها را ارتفاع بواسطه آنکه بهم اماده اند و بهم پیوسته اند مثل پارهها جامه که هیچیک پیکری
شناخته ندارد و ابن ابو زید یکی از آن یارها است چنانکه صغانی در ضبط ذکر کرده نهشه
از باب منع یعنی بدندان پیش گرفت او را و نهش یعنی گزید او را مانند عقرب و نهش یعنی گزید او را
بدندان تا اینکه نهش بشین معجمه یعنی گرفت او را بدندان و نهس بسین مهمله یعنی گرفت او را با کناره
دندان و رجل منهوش بر وزن منصور یعنی مرد بسیار کشیده و قد نهشه الهم یعنی بیخ انداخت او را
روزگار پس بیارزمند شد و منهوش القدمین بر وزن منصور کوشت کرده شده پیش پای و نهشت
عضداه بر بنای مجهول یعنی باریک شد بازوهای او و نهش الیدین والقوائم بر وزن کتف یعنی سبک دست
پای است و نهاوش جمع ... ستم کردنها و ... نهابرحم است و منهشه بصیغه
اسم فاعل از باب افتعال آن زنی است که بخراشد روی خود را در مصیبت و ... بر وزن کتف
بمعنی نمش است یعنی شتری است که در سبل و سم او نشانی است که هویدا می شود در زمین پیش نشانی

که از ریش و جراحت در اعضا بهم میرسد **فصل الواو** الوبش بفتح اول و دوم بحریک خال و نقطهٔ
سفیدی است که پیدا شد بر ناخن جوانان و خالهای سیاه و سفیدی از گری که فراخ و پهن میشود در
پوست شتر و بش از باب فرح یعنی آن خالها از گری بهم رسید پس آن شتر وبش بر وزن کتف است
و وبش بحریک واحد او باش بر وزن افعال است یا امیختهای فرومایه و بنو وابش بر وزن کامل ابن
زید بن عدوان بطنی است از عرب و وابش بن دهر بطنی است در قبیلهٔ همدان و اوبش از باب
افعال یعنی شتاب کرد و اوبشت الارض یعنی رویید زمین یا امیخت گیاه او و وبش الجمر توبیشا یعنی جنبید
از برای انگشتها و پس آشکار شد درخشندگی او و وبش العوم فامر یعنی او بخشید آن کرده بان کار
هر جا الوکش بفتح اول که از هر چیزی است و فرومایه از قوم و گروه است و وقش بحریک اسم است و ...
بحریک بناه بمار سست ناتوان است الوحش بفتح اول جانور صحرائی است مثل وحیش بر وزن امیر و جمع او
وحوش بر وزن سرور و وحشان بر وزن عثمان می آید و واحد آن وحشی است مثل یاء و حمار وحش بفتح
اول و اضافه و حمار وحشی بزیادتی یاء بوصف و ارض موحوشه بر وزن معلوم یعنی زمینی است پر از
جانور صحرائی و وحشی طرف راست از هر چیزی است یا طرف چپ است و وحشی از کمان پشت او است
و انسی او آن چیزی است که رو بجانب تو است از کمان و وحشی پسر حرب صحابی کشنده حمزه است که
جاهلیت و کشنده مسیلمه است در اسلام و وحشیه بزیادتی هاء باد تیزی که داخل میشود در زیر
جامه قوای برای توانائی او و بلد وحش بفتح اول یعنی زمینی است خالی و لقیته بوحش اصمت بفتح اول
یعنی دیدم او را در زمین خالی و بات وحشا یعنی شب خوابید گرسنه و هم اوحاش بر وزن افعال
یعنی ایشان گرسنه خوابیدهها اند و وحشین بزیادتی هاء اند و همچنین بودن و خلوت کردن با کسی
و بمعنی ترسیدن و بمعنی زمین درزم و افسرده کننده است و وحش بتشدید از باب وعد یعنی انداخت
جامه را از ترس اینکه رسیده شود باو مثل وحش بهم از باب تفعیل و رجل وحشان بر وزن سکران
یعنی مرد پسانده گرسنه و غمناک و جمع آن وحاشی بفتح اول و فعل احرمی اید و اوحش الارض
یعنی یافت آن زمین را در زم و افسرده و آشفته و اوحش المنزل یعنی گردید جای فرود آمدن خالی
در ننا او مردم مثل توحش از باب تفعل و اوحش الرجل یعنی گرسنه شد آن مرد و سیری شد توشه
او و توحش از باب تفعل یعنی خالی شد شکم او از گرسنگی و استوحش از باب استفعال یعنی یافت در زم
و اندوهگین شدن را و توحش باللان بصیغه امر از باب تفعل یعنی خالی کن شکم خود را از خوراک و
آشامیدنی از برای آشامیدن دارو الوخش بفتح اول شهری است در ما وراء النهر و وخش بد از هر چیزی است
و فرومایه از مردم و آشادها ایشان است از برای واحد و جمع و مذکر و مؤنث و وخش می آید و گاهی تثنیه
کرده میشود و گفته میشود وخشان و گاهی گفته میشود در جمع اوخاش بر وزن افعال و وخاش بر وزن

دعال و وخش از باب کرم یعنی بد شد و مصدر آن وخاشه بفتح اول و وخوشه بضم اول است واوخش له
بعطیته از باب افعال یعنی کم کرد از برای او و بخشش را مثل وخشها توخیشا از باب تفعیل واوخش فی عرضه
یعنی فشا نکرد در ناموس او و نقص کرد او را واوخش الشیئ یعنی ایمختا نجیز را واوخش القوم یعنی بر
کردانیدند ان گروه تیرهای قمار را بو تا بهر که تیر دان قمار است مثل کنانه که تیر دان تیر است باز دیگر و وخش
توخیشا از باب تفعیل یعنی آنکه از دست و اطاعت کرد الوَدش بفتح اول تباه شدن است الوَرَش
الطعام بر شرا از باب ضرب و مصدر آن ورش بر وزن سرو یعنی فرا گرفت او را و ورش یعنی خورد بخت
و بحرص و ورش یعنی امید داشت و ورشو یعنی فزا شد از برای کارها تا ریک و ورش فلان بفلان یعنی
براغالید فلان فلان را و ورش علیهم یعنی داخل شد بر ایشان و ایشان می خورند و خوانده نمیشود او
و ورش بفتح اول لقب عثمان بن سعید قاری است و ورش چیزی است که ساخته می شود از شیر و ورش
بحرک در ری است در درون و ورش بر وزن کتف نشاط کننده سبک از شتر و غیر او است و در موضعی
و رشه بزیادتی هاست و نفر و ورشان از باب وجل و توریش از باب تفعیل یعنی براغالیدن و تحریص
کردن است و ورشان بر وزن رمضان پرنده ایست واو را شاق خر میگویند و گوشت او سبکتر
از گوشت کبوتر است و مونث آن ورشانه بزیادتی هاء است و جمع آن وِرشان بر وزن عثمان و وراشین
بر وزن شیاطین است و در مثل عرب است که بعلّه الورشان یا کل رطب المشان و رطب مشان با خاص
نوعی از خرما است که شبیه بموش است یعنی این پرنده میخورد خرمای مشان را چون شبیه با وست و زده
میشود این مثل از برای کسی که اظهار میکند چیزی را و مراد او چیزی دیگر است الوَشوَشَه از باب
دحرج یعنی سبکی است و هو وشواش بر وزن سلسال یعنی او سبک است و وشوشه سخنی است در پنهانی
و شوریدگی و وشوشه یعنی فرا گرفتم او را از برای او یکی و رجل وشوشی الذراع بر وزن جعفری یعنی مرد سبک
دست در کردن و کوشیدن و توشوشوا از باب تفعلل یعنی جنبیدند و جوشیدند بعضی ببعضی و
وشواش بر وزن سلسال سبک از شتر مرغ است و ناقه وشواشه بزیادتی هاء یعنی شتر ماده است
سبک رو الوَطش بفتح اول از باب وعد و توطیش از باب تفعیل بیان کردن و کشاده گفتن بجانبی از سخن است
و بمعنی دفع کردن و بمعنی زدن و بمعنی هویدا نکردن سخن و کلام است و ما وطّش لنا از باب تفعیل یعنی
نداد بما چیزی و وطش له از باب وعد یعنی اماده کرد از برای دوی سخن و اعتقاد و کردن را وطش منه
یعنی فشا نکرد در او و جنبید چیزکی و وطش لی شیئا صیغه امر از باب تفعیل وطش یعنی بکشا
از برای ما چیز را و کعشر که ضرب [illegible] وطش القوم از باب تفعیل یعنی زدند او را و دفع نکرد از خود [illegible]
وقش بفتح اول شهر دیه در صنعاء یمن و وقش بفتح اول و وقشه بزیادتی هاء و تحریک هر دو یعنی جنبیدن
واو از نوم وحزدار هیزم است و وجد فی بطنه وقشا بفتح اول یعنی یافت در شکم او جنبیدگی از باد یا غیر او

ووقش

و وقش الحیم بر وزن وعد یعنی نابدید شد نشان او واوقاش بر وزن و معنی اوباش که ناکسان است و تواقش
بر وزن نیز تصغیر وقش حی است از عرب و هر واو مضموم جایز است همزه او هر گاه در اول کلمه باشد
و اگر در حشو کلمه و میان او باشد کمتر است و توقش از باب تفعل یعنی جنبید وکشه بفتح اول جا العبدات
التوهش از باب تفعل گران و زشت جوشدن و واژه [illegible] گرانات فصل الهاء الهبش
بفتح اول از باب ضرب یعنی گرد کردن و بمعنی کسب کردن و بمعنی زدن در داور [illegible] است و هابشه بر وزن کاتبه
یعنی گروه و جماعت تند و تیز است و هباشه بر وزن تمامه جمع شده از مردم و مال است و هباش بر وزن
کتان کسب کننده و گرد کننده است و هبشه یعنی رسید او را و هبّش تهبیشا از باب تفعیل و تهبّش از
باب تفعل و اهتبش از باب افتعال یعنی گرد کرد و گرد شد و فراهم آورد و اهتبش منه علیك عطاء از باب
افتعال یعنی رسید او را و اهتبش هتش الکلب بر بنای مجهول یعنی براغالیده و تحریص کرده شد سگ یکدیگر را و هتش
از باب افتعال یعنی جرایشد یکدیگر را این مخصوص سگ است یا مخصوص بر ندها است الهجشه بفتح اول یعنی
برخواستن است و هاجشه بر وزن و معنی هاتشه است که گروه تیز و تند است و هجش بفتح اول نرم راندن
و اشاره کردن است مترجم گوید که نسخهای کتاب اشاره بشین معجمه است و این غلط است و صواب اثاره بثاء
مثلثه است چنانکه ابن عباد گفته که الهجش الاثاره والتحریش و هم چنانی صغانی گفته که الهجش الاثاره و التحریش
یعنی هجش بمعنی برانگیختن و براغالیدن است و بمعنی آرزومند شدن است هُدِش الکلب بر بنای مجهول یعنی
هتش الکلب است یعنی براغالیده شد سگ فاهتدش از باب افتعال پس براغالید الهَرجشه بکسر اول شتر ماده سال دار
الهرکشه بکسر اول شتر ماده بیار پیر است و همچنین زن پیر و میش پیر را هرکشه میگویند هَرِش الدهر هرشا
از باب ضرب و هرش از باب نصر یعنی سخت شد روزگار و هرش از باب فتح یعنی بد شد خوی او و تهریش یعنی
براغالیدن میان سگها و تباه کردن میان مردم است و مهارشه از باب مفاعله براغالیدن بعضی است ببعضی
و فرس مهارش العنان بر وزن مقاتل یعنی اسبی است سبک عنان و هرش بر وزن کتف احمق تند کننده است
و هرشی بر وزن سکری راه دو کوه است نزدیک جحفه و تهارشت الکلاب از باب تفاعل یعنی اهتراش است
از باب افتعال یعنی بر یکدیگر او شادند سگان و تهرش الغنم از باب تفعل یعنی پراکنده شد ابر هَشّ الورق
یهشه از باب ضرب یعنی بهشه از باب نصر یعنی کوفت بچوب دست برگ را تا بریزد از درخت و هشاش بر وزن سحاب
و هشاشت باسقاط ها و شاد شدن و سبک شدن و نشاط کردن است و فعل این از باب ضرب و از باب فرح
است و انا بِه هشّ بَش بفتح اول در هر دو یعنی من با او شاد و شکفته رویم و هشیش بر وزن امیر کسی است که شاد
میشود وقتی که سوال و طلب کرده شود از او و هشیش یعنی هشیم و لاغر است و بمعنی سست نرم است مثل هش بفتح
اول و هش بفتح اول اسب بسیار دوی و عرق کننده است [illegible] مترجم گوید
که در نسخهای کتاب [illegible] است بودن واو و این غلط است و صواب نبودن واو است چنانکه [illegible]

می‌شود از طایر کبت و هشّ الخبز یهشّ از باب ضرب یعنی کشت و هشّ الخبز یهشّ از باب ضرب یعنی کشت نان نرم و مصدر آن
هشوشه بر وزن نخوه می‌آید و خبز هشاش بر وزن سحاب یعنی نان است نرم و رجل هشّ المکسر یعنی مردی است از آن
کار و آنچه در اینجا طلب کرده می‌شود از او و شاة هشوش بر وزن صبور یعنی گوسفندی است که پستان او بشیر و فر
هشاشه بر وزن سحابه یعنی سبکی است که روان می‌شود از او آب از برای تنگی و نازکی شیر و هشاش بر وزن
سلسال نیکو خوی جوانمرد است و هششه از باب تفعیل یعنی ناتوان شمرد او را و هششه یعنی نشاط آورد او را و نشاط
کرد او را و استهشه از باب استفعال یعنی سبک کرد آید او را و هشهشه از باب دحرج یعنی جنبانید او را و متهشهشه
بصیغه اسم فاعل از باب تفعلل زنی دوستی کننده به شوهر و شاد شونده با وست هلبش بر وزن جعفر و هلابش
بر وزن علابط دو اسم اند الهمّرش بر وزن جحمرش زن سالدار و شتر پر شیر است و همرش ماده سگی است
و تهمرشوا از باب تفعلل یعنی جنبیدند و اسم از این همرش بر وزن فعللا است الهمش بفتح اول یعنی گرد کردن
و ... زد و شیدن شیر است و همش یعنی گزید زاست و همش از باب ضرب و همش از باب علم یعنی بسیار گفت سخن را
وامرأة همشی بر وزن جمزی یعنی زنی است پرشور و غوغا و هابش بر وزن کامل کنار حاشیه کتاب
نوشته است و این مولد و زاییده شده کلام عرب است نه عربی خالص و اهتمشوا از باب افتعال یعنی آمیختند
یکدیگر و پیش آمدند و پس رفتند ولهم همش بفتح اول یعنی از برای ایشان آمیختگی هست و اهتمش الدابر
والجراد یعنی نرم رفت چارپا و ملخ و تهمش سبط الرکبه یعنی روش میدهد و زانوش یکجای بر وزن امک
ابجاه و تهامشه از باب تفاعل شناسائیدن است و تهامشوا از باب تفاعل یعنی داخل شدند بعضی بر بعضی
و جنبیدند الهنشنش بر وزن سمرجل سبک را میگویند الهوش عدد و شمار بسیار را میگویند و دو کا
جا بگاهی است و هاشر اسم دزد است و بوده است او نیرکوار و هوشه بفتح اول یعنی آشوب برانگیختن
و بی‌آرام شدن و بمعنی آمیختن است و هوشه بر وزن سفینه گروه آمیخته شده است و گفته می‌شود که جاء
بالهوش الهایش بر وزن کامل یعنی آمد به مردی و بسیاری و هواشات بضم اول گروهها از مردم و شتر
و مالهای حرام است و تهاوش بر وزن مقاتل الخبز ... که پنهم کوفته شده و در زدیده شده است و
تهاوش بفتح اول ذکر داد و در حدیث من جمع مالا من تهاوش جمع تهواش مقصور از تهاوش است
... افتاده و تهواش بفتح اول متعال الی هوش بفتح اول آنکه عدد بسیار باشد و هوش از باب فرح
یعنی بی‌آرام شد یا کوچک شد شکم او و هوش هوشا از باب تفعیل یعنی آمیخت و هوش الریح بالتراب
یعنی آمد با خاک برنگهای مختلف و تهوشوا از باب تفعل یعنی آمیخت مثل تهاوشوا از باب تفاعل
و تهوشوا علیه یعنی گرد آمدند براو و هاوشهم از باب مفاعله یعنی آمیخت الهیش بفتح اول تباه کردن
و بمعنی جنبیدن و بمعنی برانگیختن و بمعنی دوشیدن آهسته و بمعنی گرد کردن و بمعنی بسیار گفتن از سخن است
و هیشه بفتح اول یعنی هوشه است که بی‌آرام شدن و آمیختن است و هیشه گروه آمیخته شده است

وهیشه

و هیشه بمعنی آشوب است مترجم گوید که مصنف گفته که هیشه بمعنی هوشه است و هوشه بمعنی آشوب را
ذکر کرده دیگر ذکر آن مکرر است و هیشه ام حبین است و آن جانوری است مانند جعل و در حدیث که لیس فی
الهیشات قود بفتح اول یعنی پشته در کشته شدهای در آشوب که دانسته نمی‌شود که چه کس کشته قودی یعنی کشتنی
در عوض کشته شده فصل الیاء یش واش از باب فرح یعنی شاد شد **باب الضاد**

فصل الهمزة ابض از باب سمع یعنی شاد شد و نشاط کرد و فرس ابوض بر وزن
صبور یعنی اسبی است نشاط کننده و بیشی کرینده الاجّاص بکسر اول و تشدید جیم میوه‌ایست معروف که آن را بفارسی
آلو میگویند و این لفظی است که داخل کلام عرب شده بواسطه آنکه جیم و صاد جمع نمی‌شوند در کلمه از کلام عرب
مترجم گوید که مصنف در این کلام پیروی جوهری کرده با اینکه خود ذکر کرده الفاظی که معرب نیست و جیم و صاد
جمع شده مثل جاص و جص و جصص و جواصه و صلج و اجیتص و صهلج و صمیج و غیر اینها و واحد آن اجاصه بزیادتی ها است
و گویا انجاص بنون بدل جیم با اینکه لغتی است و اجاص یعنی زرد آلو و کلاوی است بلغت اهل شام اصّ از باب
نصر یعنی شکست او را و نرم و شو کرد او را و اتّص الشیء یأتصّ یعنی درخشید الخبز و اتّصّ الناقة تؤتصّ از باب نصر
و تئصّ از باب ضرب یعنی سخت شد گوشت شتر ماده و داخل شد بیکدیگر تخمهای شانه او و پر شیر شد و گفته
شده است که از این است اشتقاق اصبهان و اصل آن اصّ بهان است یعنی فربه شد زن شیرین و نمکین و نامیده شده
است اصبهان از برای خوبی هوای او و خوشی آبهای او و بسیاری میوه‌ها او پس تخفیف داده شده است و صواب آنست
که اصبهان لفظ فارسی عجمی است و گاهی کسره داده می‌شود همزه او و گاهی بدل کرده می‌شود با واو فا و اصل
آن اسپاهان بباء فارسی است یعنی لشکرها مترجم گوید بواسطه آنکه اسپاه بمعنی لشکر و الف و نون علامت
جمع است در فارسی مثل سپاه و سپاهان بواسطه آنکه بوده‌اند ساکنان او لشکرها بواسطه آن اصبهان میگویند
که و ... که خواندند ایشان را ... و دارا برای جنگ کردن کافی کرد را سامان نوشت در جواب او که اسپاهان ... با خدا
جنگ کند یعنی این لشکر بی‌نیاز از آنکه ... جنگ کند با خدا یا ماخوذ است از اصّ یعنی انبوهی کردن و اتّص بعضهم
بعضا یعنی انبوهی کرد بعضی بعضی را و اصوص بر وزن صبور شتر ماده ناز ای فربه است و در رابن اصوص
میگویند مترجم گوید که جوهری اصوص را بمعنی شتر سخت و ابن فارس بمعنی شتر فراهم آمده بیش و صغانی و ازهری بمعنی
... ذکر کرده اند و جمع آن اُصُص بدو ضم می‌آید و ... حرکات ثلاث ... را اول نقل کرده شده است از
ابن مالک یعنی اصل و نژاد است و جمع اصاص بر وزن افعال می‌آید و اصیص بر وزن امیر یعنی لرزه است و بمعنی تیر کلان است
و اصیص الخبز ... است که شکسته است از ظرفها او مصرف سبو و جم است که کشته می‌شود در او گلها و ریحانها و نعار
و ... است که بول کرده می‌شود در او و اصیص بناء استوار و چیزی است مثل سبو از برای او دو دسته است
که بار کرده می‌شود در او گل و اصیصه بزیادتی ها و خانه‌های نزدیک بهم است و هم اصیصه واحد بر وزن
سفینه یعنی ایشان فراهم آمده در یکجا اند و تأصیص از باب تفعیل بستن سخت و استوار است و جنبانیدن

بعضی است بعضی را تقصوا از باب تفعل یعنی فراهم امدند مثل انتقصوا از باب افتعال الأمص بر وزن کامل
وامیص بزیادتی یاء خوراکیست که کرده میشود از گوشت گوساله بی پوست با مرقه آن هر که است که سرد و صاف
کرده شده است از دو غزاین هر دو معرب خامیز است مترجم گوید که صاحب شامی فی الاسامی و صاحب مهذب گفته اند
که امص و خامص گوشت خامی است که در سرکه انکند فصل الباء البخص بحریک گوشت پشت پای و گوشت
پیل و سم شتر و گوشت بن انگشتها است از ابن پهلوی که دست است و گوشتی است کرد را و سفید که هست از بنا
شدن که در او بهم رسیده و گوشتی است که بر آمده است بر بالای چشمها یا پایین چشمها بهیات آماس و بخص الرجل
از باب فتح یعنی گوشت دار شد پشت چشم از مرد پس آن مرد را ابخص بر وزن احمر میگویند و رجل مخصوص القدمین
بر وزن منصور یعنی مردیست که گوشت پشت پای او پس گویا که بهم رسیده شده بود از گوشت و خالی شده است
جای او و بخص از باب منع یعنی کند چشم او را با پیه او و بخص بر وزن کتف از پستانها هر گوشت بر و آن را میگویند
و بخص پستانی است که بیرون نمی آید شیر او میگویند بخصی و بخصا از باب تفعل بر نگریستن بچشم و بهن باز کردن چشم
و واکردن بدن بلکها است و بخصت الناقة بر بنای مجهول یعنی مخوصه بر وزن معلومه یعنی رسید شتر را درد
در سبل و سم او و پس لنگید از و تخلص لحم از باب تفعلل یعنی ستبر شد گوشت او و پوشید برکص الارض از باب
دحرج یعنی فرو نشاند در زمین ابر آنها خوب شود با شکافت زمین را و آب آدن آب … برکص بر وزن
زبرجد جا بجا هست مجص البرص بحریک سفیدی است که هویدا میشود در اشکال پوست تن از برای تباه شدن
ابرش بعد از باب فتح مرد ابرص بر وزن احمر یعنی پس او پیس دار شد و ابرصه الله از باب افعال یعنی پیس دار
کرده است او را خدا و برص چیزی است که سفید شده است آنجا بنا از نشان گزیدن و سام ابرص باضافه
بر وزن احمر از بزرگهای چلپاسه معروف است و چون او و بول او عجیب است وقتی که کرده شده است در سوراخ
ذکر کودک بول اکرمی و حبس شده و سر او که کوفته شده است که نهاده شده است بر عضوی بیرون آورد هست
… است در آن عضو از خار و مثل او و کشته می شود در تثنیه هذان ساما ابرص و در جمع هؤلاء
سوام ابرص یا آنکه کشته میشود که هؤلاء سوام … یا گفته میشود که هؤلاء البرصه بحریک و هؤلاء
البوارص بر وزن قواقل … و ابرص بر وزن احمر ماه را میگویند و بنو ابرص … است
و برصاء بر وزن حمراء لقب … شاعری است و برصاء زمینی است که چرا کرده شده است گیاه او و چنین
برصاء بر وزن حمراء یعنی ماریست که در او پارها سفیدی است و بریص بر وزن امیر گیاهی است که
… میشود … و بربوص جایگاهی است در دمشق و بصیص است که … باشد و براص بر وزن کتاب
جاهای … بیرون آمدن پیازها است و پاره ها از ریگستان است که … و بلیجمع … بضم … و برص بفتح اول
جانوریست که … و ابرص از باب افعال یعنی آورد بچه ابرص … و تبریص از باب تفعیل …
موی … است و رسیدن … است بزمین … کرده شدن و تبرص الارض یعنی نماند در زمین چرا

باب الصاد فصل الباء

چراگاهی بکر آنکه چرا کرده او را التبحبص از باب تفعلل بی آرام شدن … است در … بصبص از باب
ضرب یعنی … رخشید و مصدر آن بصیص بر وزن امیر است و بص … یعنی … و بص الماء
یعنی جوی … مترجم گوید که بص الماء بمعنی بض الماء بضاد معجمه است یعنی … که شد آب …
تعبیر بجوی کرده است یعنی … شد آب … مثل جوی مثل ابص از باب افعال و بصاص بر وزن … چشم را
میگویند بواسطه آنکه … و بصبص بر وزن … است و حصیصهم و بصبصهم کذا یعنی
شماره ایشان مثل این است و قرب بصباص بر وزن … یعنی شب … رسید … است که کوشش کرده آب
دونده و بعیر بصباص بر وزن … یعنی شتری است با ریگستان … و بصاص بر وزن مذکور یعنی شیر است
و بصاص … آنرا … است … و جمعیت
نان را میگویند … بصابص بر وزن علابط یعنی … و بصبصت
الارض از باب دحرج یعنی آشکار شد … بصبص از باب تفعیل
وابصت از باب افعال و بصبصت الابل … و بصبص
الکلب یعنی جنبانید … و بصبص الجرو یعنی … از باب تفعیل
و تبصبص از باب تفعلل یعنی … مترجم گوید که مصنف … و در صحاح گفته که
التبصبص التملق یعنی تبصبص بمعنی چاپلوسی است التبعرص از باب تفعلل یعنی … آرامی است یا بی
آرامی عضو و اندامی است که بریده شده است البعص بفتح اول از باب منع … بودن بدن و باریک
بودن او است و بعص یعنی بی آرام شدن است و بعصوص بر وزن عصفور و بعصوص بر وزن … است
یعنی … است و بعصوص … است و بعصوصه … جانوری است خرد سفید که از
… و تبعصص از باب تفعلل یعنی بی آرام شد مثل تبعص از باب تفعل و تبعصصت
الحیة یعنی … شد مار و پیچید بهم البلخص بر وزن جعفر یعنی ستبر است و تبلخص از باب تفعلل
یعنی ستبر و بسیار شد البلاص بر وزن کتان … صعید مصر و در او … است که …
کرده می شود … و کشته می شود … و بلصوص بر وزن … است و جمع آن بلنصی
بفتح اول … است با آنکه بلنصی و احد است و جمع آن بلصوص بر وزن … است با
آنکه از برای مؤنث بلنصی است و از برای مذکر بلصوص یا بر عکس و بلص بکسر اول و ثالث مشدد و بلوص
بر وزن تنور و بلص بحریک چلپاسه است و بلنصاة بفتح اول و ثالث و هاء در آخر … جمع آن
بلنصی با اسقاط هاء است و بلنصاة پرنده ایست که … و جمع آن بلاصی بفتح و کسر صاد …
مشدد است و ابن بلصی … چیزی پرنده ایست و بلقصی بر وزن … پرنده دیگر است مثل …
و … سبز رنگ و واحد آن بلص بکسر اول و ثالث و تشدید صاد یا بلصو بفتح اول و ضم صاد و تشدید

يا بلصوق بفتح اول و ثانی و ضم صاد و شد واو است و بلصته من مالی تبلیصاً از باب تفعیل یعنی نماند نزد او چیزی و بلصت الغنم یعنی کم شد شیر گوسفندها و تبلص الارض از باب تفعل یعنی نماند در زمین چراگاهی مگر اینکه چرانید و تبلص الشیء یعنی گرفت آن چیز را به مهلت و تبلص لیعنی جواست از برای او وارداه کرد و تبلصت الغنم الارض یعنی چرید گوسفند همه آنچه در زمین بود و املنصی از باب افعلاء یعنی رفت و املنصی من ثیابه یعنی بیرون شد از جامه و بالصر از باب مفاعله یعنی جانیدند او را و بلاص بهمزه از باب دحرج یعنی گریخت البلعص بر وزن قنفذ و جعفر دو نفس نهاد است بلهص از باب دحرج یعنی دوید از ترس و شتاب کرد و تبلهص از باب تفعلل یعنی بیرون شد از جامه

البوص

بفتح اول پیشی گرفتن و دور پیش شدن و بمعنی شتاب کردن و بمعنی گریختن و بمعنی ستهیدن و ستیزه کردن و بمعنی رنگ است که ظاهر می شود که تغیر یوصه یعنی گردید رنگ او و بوص هر طرف سرین و کفل زن است و بضم اول در ینه و بمعنی اجزاء ماه و بوص بمعنی رفتن سخت و بمعنی نا مانده شدن است و بوص بضم اول بوص گیاهی است و قد بوص تبویصاً از باب تفعیل یعنی خشنود کرد سوم او و دو اندکیاه و بوص نرمی به سرین است و بفتح اول بر اماله و بوص واحد ابواص بر وزن اقفال گوسفند و چاربا است یعنی انواع آنها و بوصاء بر وزن حمراء زن بزرگ سرین است و بوصاء بازی است از برای کودکان عرب میکیرند چوبی را که در سر آن آتش است و میگردانند بر گرد سر خود و ابواص بر وزن انجار جایگاهی است و بوصی بضم اول و شد با قسمی از کشتی خرد است که او را زورق میگویند معرب بوزی است و بوص تبویصاً از باب تفعیل یعنی بزرگ شد سرین او و بوص یعنی پیشی گرفت در واسبه و الی و بوص یعنی صاف و روشن شد رنگ و روی او و بوصان بر وزن عثمان بطنی است از بنی اسد

البهص

بحرکه یعنی تشنگی است و ما هبت منه بهصوصاً بر وزن عصفور یعنی نرسیدم از او بچیزی و البهصی از باب افعال یعنی باز داشت مرا

التبلهص

از باب تفعلل یعنی بیرون رفتن مرد است از جامه خود مثل تبلهص

البیص

بفتح اول یعنی سختی و تنگی است و گاهی کسره داده میشود اول او و وقع فی حیص بیص بفتح اول یعنی بر فتح آخر در هر دو و حیص بیص بکسر اول یعنی بر کسر آخر در هر دو و حیص بیص بکسر اول بتنوین مجرور در آخر هر دو و فخاص بیص یعنی بکسر آخر در هر دو یعنی افتاد در تنگی و ناخوشی که جای برگشتن از او و چاره ندارد و جعلتم الارض علیه حیص بیص بفتح اول یعنی بفتح آخر در هر دو و حیصاً بیصاً بفتح اول و به تنوین منصوب در آخر یعنی تنگ گردید بر او زمین تا نتوانست وا گشته در آن زمین

فصل التاء التخریص

بر وزن تبدیل و تخریص بزیادتی هاء لغتی است در حریص که بیقه جامه و معرب تیریز است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که تخریص را بیقه گفته بواسطه آنکه بیقه خشتک و بغلک جامه است چنانکه خواهد آمد و تیریز یعنی چاپوق جامه است و جمع آن تخاریص است

تَرَص

از باب کرم یعنی محکم و استوار و سخت شد و مصدر

ان ترامه بفتح اول و وصف آن ترص بر وزن امیر می آید یعنی استوار و سخت شد و اترصه از باب افعال یعنی استوار و سخت کرد او را و فرس تارص بر وزن کامل یعنی اسبی است محکم از بنش و میزان مترص بر وزن محکم و تریص بر وزن امیر یعنی ترازوئی است برابر و استوار که میل نمیکند بطرفی و اترصه از باب افعال و ترصه از باب تفعیل یعنی راست و برابر کرد ترازو را

التعصوص

بضم اول و صاد یعنی بعصوص است و آن جانوری است خرد سفید و تعص از باب منع یعنی کاهل گردید بهای او از بسیاری راه رفتن و تعص بفتح اول یعنی معص است و بیت نابت

تلقصه

تلبیصاً از باب تفعیل یعنی استه رد لصه تلبیصاً یعنی سنو و نرم کرد او را

فصل الجیم جاصر

الماء از باب منع یعنی آشامید آب را

الجراجیه

بضم اول مرد درشت و سخت است

جابلس

بفتح تاء و لام یا بسکون لام شهری است در مغرب که نیست بیرون از آن

الجص

بفتح اول و کسره داده می شود معروف و معرب گچ است و جصاص بر وزن شداد گچ ساز و فروشنده او است و جصاصه بزیادتی الف تاء جاهائی است که کوده میشود در او گچ و مکان مجصص بر وزن معظم یعنی جائی است سفید در است و هذه حصیصه من ناس و بصیصه یعنی جمعی اند از مردم که نزدیک بیکدیگر جای فرود آمدن آنها و قد اجتصوا از باب افتعال یعنی نزدیک اند بیکدیگر و بنا مجصص فی الرباط یعنی شب خوابید و آه و ناله میکند در ریسمانی که بان بسته شده است بر او و سخت کرده است ریسمانها ی او و لا جصیص یعنی از برای او آه و ناله هست و جصص الاناء از باب تفعیل یعنی پر کرد ظرف را و جصص الناء یعنی بالیدیج بنا را و جصص الجرو یعنی گشود چشم بچه درنده و جصص العنب و التمر یعنی آشکار شد اول البحیز بیرون می آید از انگور و درخت خرما و جصص علی العدو یعنی حمله کرد بر دشمن

الجلبصه

از باب دحرج یعنی گریختن است یا صواب ضاء معجمه است

الجمص

بفتح اول نوعی از گیاه است

الاجیبص

بکسر اول کسی است که زود و زایل میشود از جای خود از کاهلی و اجبیص مرد ستبر درشت است که سود و زیان نمیشناسد و ترسیده شده از کارها و سر پیش افکنده است و جبیص بر وزن امیر مرده را میگویند و جبقص تجبیصاً از باب تفعیل یعنی مرد و گریخت از ترس و جبقص البصر یعنی تیز کرد چشم را از ترس و جبقص بسلحه یعنی انداخت سرکین را او بر وزن سکری محلتی است مشهور در آن

فصل الخاء الجرافص

بر وزن عضنفر شتر خرد است و مرد کوتاه بد است و در مونث جرقصه بزیادتی هاء است و جرقص مرد بستیکه در هم و دو دیگری است کوشت او و جرقص بچه جرقوص است و آن جانوری است خاملیه

حربصیصه

بفتح اول و باء موحده یعنی نخست بر او چیزی از زیور و حربص الارض یعنی ابداد زمین را ناخوب شود

حرص

بکسر اول آرزومندی و آرزومند شدن سخت است و قد حرص از باب ضرب و حرص از باب سمع یعنی بسیار آرزومند شد پس آنکه حریص بر وزن امیر و جمع آن حراص بر وزن رجال و حرصاء بر وزن شرفاء است و حرص بچه نجاجای قرار و آرام میان هر چیز است و حارصه بر وزن کامله ابری است که بخراشد روی زمین را با باران خود مثل حریصه بر وزن سفینه و حارص سرشکستگی است که میشکافد پوست را اندکی مثل حرصه بفتح اول و حرص بفتح اول یعنی شکافتن است و ثوب

حبص بر وزن امیر یعنی جامه ایست شکافته و حرص بفتح اول پراکنده شدن شیری که بیرون می آید از پستان
در ظرفیت از برای کشاده بودن پارها سر پستان از جراحتی که بهم میرسد از دوشیدن و حرصیان بکسر اول
و ضاد بر وزن حذربان درون پوست شکم و درون پوست مثانه است و پوست سرخی است بر بالای گوشت که باز
کرده می شود بعد از کندن پوست و جمع ان حرصیانات بالف و تا است و حرصیان بر وزن غلیان زاست از حرص
بفتح اول یعنی پوست باز کردن است و حرص الرعی بر بناء مجهول بر وزن عنی یعنی گذاشته نشد از چراگاه
چیزی و التحرص هذا ثم هم و حشانهم یعنی بجوید و نخورد و وزن صبح و شام ابنان را و احترص از باب افتعال
یعنی بحثا از روزی مند شد و کوشش کرد التحرفص از باب تفعلل یعنی کوفته شدن است الحرفوص بر وزن
زنبور جانوری است شکل کیک نیش او مثل نیش زنبور یا مثل کنه است بچسبد بمردم با خود ترا از جبل و مرکین
کرد است سوراخ میکند شکمها را و داخل میشود در فرج کنیزکان و جمع ان حرابیص بر وزن قنادیل و
حرقوص حشنه عوره سبز خرما است و حرقصی بفتح اول و ثانی و فتح اخر بر وزن حبرکی جانوریست دو احد
ان حرقصاة بزیادت فوقانی است و حرقصه از باب دحرج نزدیک بودن گامها و نزدیک یکدیگر بودن سخن است
و نسج محرقص بصیغه اسم مفعول یعنی بافته است نزدیک بهم الحص بفتح اول یعنی سترده موی است و حاصه
بر وزن نادره دردی است که سر بزند و بپاشد از او موی و بهم خاقته بر وزن مذکور یعنی میان ابشان
خویشی حص رهست یا ذات حص است یعنی سترده و حصنی منه کذا از باب نصر یعنی گشت نصیب من از و
همچنین و هو محیص یعنی بر بهار بند هدا و کسی را در جوار خود نمی آورد و رجل الحص بر وزن اشدیتن
الحصص جز یانی یعنی مردی است که موی که ظاهر است کم موئی او و همچنین گشته می شود که طایر احص الجناح یعنی
پرنده ایست که کم است پر بال او و احص بر وزنی است که بیرون می اید امتاب او و صاف میشود اسمان او و احص
بحص یعنی بر بهار بند هدا و کسی را در جوار خود نمی اورد و رجل الحص بر وزن اشدیتن الحصص جز یانی یعنی
مرد نیست که موی که ظاهر است کم موئی او و همچنین گشته می شود که طایر احص الجناح یعنی پرنده ایست که کم
است پر بال او و احص بر وزنی است که بیرون می اید امتاب او و صاف میشود اسمان او و احص شبری است
که فتنه در او بیفت و احص مردم شوم است و احصان بصیغه تثنیه بنده است و الاغ بواسطه انکه سر دنبال
با دم بر بهاها خود تابر میشوند و کم میشود بهای ابشان یا میپرند و احص و شبیه دو جایگاه است در تهامه
و دو جایگاه هست در حلب و حصاء بر وزن حمراء سال خراب و علوی است که خوبی در او نیست و حصاء اسم
اسبی است و حصاة از زنان زن شوم است و حصاء از یاد هانا دهاف بیکوه است و حصاص بر وزن
جنانیز دهیست نزدیک کوشک ابن هبیره و حصه بکسر اول یعنی بیاوه و نصیب است و جمع ان حصص بر وزن
قرد است و حص بضم اول و رس است و ان زنده ذری است با زعفران است و جمع ان حصوص بر وزن سرور
می اید و حصوص را یید امیکویند و حصاص بر وزن غراب برابر کردن و بر خیزانیدن خر است گوشها را و جنبانیدن

دم‌ت

دم است و دویدن و حصاص باد مصدر از باب بین دادن و سخت دویدن و سخت جنگ کردن است و حصاه
بزیادتی هاء اچیزی است که بماند در تاک بعد از چیدن انکور و حصیصهم کذا بر وزن امیر یعنی عدد تمام
ایشان چنین است و فرس حصیص بر وزن امیر یعنی اسپی است که موی پس سم از دست و پای او کم است و شعر
حصیص بر وزن امیر یعنی مویی است سترده شده و حصیص بطنی است از عبد القیس و حصیصه بزیادتی هاء
اچیزی است که بالای موها کرد اگرد سم اسب است و حصحص بر وزن دحرج خاک را میکویند مثل حصحاص بر وزن
سلسال و مثل حصاحاء بفتح اول و مد اخر و حصحص سنگ را میکویند و قرب حصحاص بر وزن سلسال یعنی شب
فرما ناب بسیار دور است که کوشش کنند و شتابند اندر بستی دراو و ذو الحصحاص بر وزن مذکور کوهی است
مشرف بر ذی طوی و احصصه از باب افعال یعنی داد مر او را بخش و نصیب او را و احصصه عن امره یعنی بیکار
کردم او را از کار او و حصحص الشی حصحصة از باب تفعیل و حصحص از باب دحرج یعنی اشکار و هویدا شد
از چیز و تحاصوا از باب تفاعل و حاصوا از باب مفاعله یعنی بخش کردند بر بخشها و نصیبها و حصحص از باب دحرج
جنبانیدن چیزی است در چیزی تا جا بگیرد و دوا و ارام گیرد و حصحصه یعنی شتافتن است و حصحصه جستجوی
کردن خاک است برای ... و حصحصه انداختن سرگین و غایط است و حصحصه چسپیدن مرد است و الحاح
کردن بر نوازی است و حصحصه بر جای داشتن شتر است زانوها را از برای برخاستن و حصحصه سرگین
یعنی انداختن او است مترجم گوید که سابق بر این مصنف گفت که الحصحصة محا العذرة پس مکرر است و حصحصه
راه رفتن بند کرده شده است و تحصحص از باب تفعلل یعنی چسپید بزمین و راست شد و انحص الشعر از باب
انفعال یعنی رفت موی و انحص الذنب یعنی بریده شد دم و در مثل عرب است که افلت و انحص الذنب یعنی دست
او وکنده شد دست و زنده می شود این مثل از برای کسی که نزدیک بهلاک رسیده پس نجات یافته الحفص
بفتح اول زنبیلی است خرد از چرم که پاک کرده میشود با و چاهها و جمع ان احفاص بر وزن اشجار و حفوص بر
وزن سرور می اید و حفص اسم است و بچه شیر است و باین کنیه داده است عمر را و حفصه بزیادتی
هاء دختر عمر ام المؤمنین زوجه پیغمبر است و حفصه کفتار را میگویند و ام حفصه ماکیان است و حفصه
بحفصه از باب ضرب یعنی گرد کرد او را و اسم ان حفاصه بضم اول است و حفص الشی من یده یعنی انداخت ان
چیز را از دست و حفص چیزیان حسته باد رسید و خسته باد و عزو و مثل انست و حفص بر وزن زبرج
نژاد ولا غر خود است ... حفصا بفتح اول و بفتحا یعنی بجستی کرد بر من بد و بدی الحکیص بر وزن امیر
افتاده شده تهمت است حمص الجرح از باب نصر یعنی ساکن شد و ارام گرفت اماس جراحت و ریش و مصدر
ان حمص بفتح اول و حموص بر وزن سرور می اید و حمصت الجرحه یعنی ساکن شد شد ریش مجهول و بناد بیچ
حمص القذاة یعنی بیرون اورد خاشه را از چشم او بنرمی و حمص بفتح اول گرایدن و میل کردن و بستن پس
رسیده است بر مجهول یعنی انکه بیل و افزونی و نشانیده شود و حمص رفتن است انجاه و احمص بر وزن

دزدی است که میدزد وحمایص بروزن شدائد واو جمع حمیصه بروزن سفینه است وان کوسفند دزدیده
شده است مثل محوصه بروزن معلومه ومحامصه بکسر اول وزن دزدی است که استاد است در دزدی وحمیص خرمای
وکاهی تند بلد داده می‌شود میم وتوی ترشی است که کرده می‌شود در کشک واحد حمیصه بزیادتی هاء
وحمص بکسر اول شهریست در شام واهل او یمنی اند وکاهی مذکر آورده می‌شود شهریست در اندلس وحمص بکسر
اول وثانی مشدد بروزن حلق وحمص بکسر اول وفتح ثالث مشدد بروزن قنب دانه معروفیست که او را بفارسی نخود
میکویند نفخ آورنده ونرم کننده وراننده بول است وزیاد میکند منی وشهوت وخون را ومقوی بدن
وتن وذکر است بشرط خوردن او پیش از خوراک وبعد از خوراک بلکه در میان خوراک ودار الحمص محله‌ایست
در مصر وحمص تحمیصا از باب تفعیل یعنی صید وشکار کرد آهو را در نیمروز وحب محمص بروزن معظم یعنی
دانه بریان شده وانحمص از باب انفعال یعنی کم شد وفرار شد وانحمصت الجراده یعنی خورد ملخ بول سلم
پس منسلخ شد ورفت سیاهی او وانحمص الورم یعنی ساکن شد آماس وانحمصت الناقه یعنی بود شتر ماده
فربه وتنومند پس نزار ولاغر شد وتحمص از باب تفعل یعنی کم شد وتحمص اللحم یعنی خشک شد وبهم
آمد الحنبص بروزن جعفر اسم است مترجم کوید که صغانی گفته که حنبص قبیله‌ایست وهمچنین ابن عباد گفته
که حنبص قبیله وصواب ابیث وحنبصه از باب دحرج روباه بازی کردن ودرحیله است وابو الحنبص بروزن
زبرج روباه را میکویند حنص الرجل از باب ضرب یعنی مرد از مرد وحنصاة بروزن حرداء مرد ناتوان است
مترجم کوید که مصنف حنصاة را در باب همزه ذکر کرده ودر معتل ذکر نکرده با وجود اینکه وزن او را اجرد حل
گفته وامثال این مثل حنطاء وحنظاء را در باب همزه ذکر کرده ودر حرف ط ودر حرف ظ ذکر نکرده
دنفا ونظائر بسیب وکذشت در حرف ت د ودرق ت د الحنفص بروزن زبرج خود جسم است مترجم
کوید که مصنف ذکر کرد حنفص را در حرف ص با ثنا در فی حنیل بودن پس ذکر او در انجا با احتمال اصلی بودن
نون است الحوص بفتح اول از باب نصر یعنی دوختن است واز این است مثل عربی که ان دواء الشق ان یحاص
یعنی درمان شکافته دوختن او است وحوص تنک کردن میان دو چیز است مثل حاصه بکسر اول وحوص ورد
کردن چشم دوره است ودر مثل عربیست که لاطعنن فی حوصک یعنی عیب کردم در دوختن تو واین کنایه
از آن است که فریفتم ومکر کردم ترا وکوشش کردم در هلاک تو مترجم کوید که اینجا مصنف ذکر کرده عبارت
صغانی است ودر عبارت صغانی او لاحیدن است بدل او وجوهری گفته که قولهم لاطعنن فی حوصهم ای
لاخرقن ما خاطوا ولافسدن ما اصلحوا وهمچنین در مثل عربیست که طعن فی حوص امر لیس منه فی شیء ومعنی
داده می‌شود اول او وحتی امر بزیادتی یاء مشدده یعنی کوشش کرد در امری که نیاید وبر خود بست کردن
امری را که اهلیت وقصد آن ندارد وحائص بروزن کامل از شتران ماده فرج بسته است مثل رتقاء در زنان
وحاص حوله یعنی دور زد کرد او وحواص بروزن کتاب چوبی است که دوخته می‌شود با او وحاص تا جو کذشت

دربتی وحیاصه بکسر اول واصل آن حواصه است دوال است که بسته می‌شود با او تنک زین وحوص تنکی
در دنبال چشم یا در یکی از دو چشم وفعل آن حوص از باب فرح ووصف آن احوص بروزن احمر است واحتیاص از باب
افتعال یعنی استوار کردن وآگاه بودن است وناقه محاصه بصیغه اسم مفعول از باب مفاعله یعنی شتری است که بسته است
رحم او وتوانائی ندارد بر جستن بر او حاص عنه یحیص از باب ضرب یعنی برکشت از او ویکسوی شد ومصدر
آن حیص بفتح اول وحیصه بزیادتی هاء وحیوص بروزن سرور ومحیص بروزن مسیح ومحاص بفتح اول وحیصان
بروزن رمضان می‌اید مثل انحاص از باب انفعال یا اینکه گفته می‌شود در برکشتن دوستان حاصوا ودر برکشتن
دشمنان انهزموا یعنی کریختند ومحیص بفتح میم بروزن مسیح جای برکشتن وجای یکسو شدن ومیل کردن وجای
کریز است ودابه حیوص بروزن صبور جانداریست رمنده ومحیاص بروزن مفتاح اسب کریزنده است وفحاو
وحیص بیص در بیتی است وحایصه از باب مفاعله یعنی کشتی گرفت با او وغالب شد او را فصل الخاء الخبصه
خبصه از باب ضرب یعنی آمیخت او را واز این است خبیص بروزن امیر کرده شده وبعد آورده شده از خرما وروغن
وخبیص هیئت یک بار ومخبصه بکسر اول بروزن مکنسه چیزی است که بر کرد آن می‌شود خبیص در دیک حلوائی
که آن را هم کار میکویند وقد خبص یخبص از باب ضرب وخبص تخبیصا از باب تفعیل وتخبص از باب تفعل واختبص
از باب افتعال یعنی پرکرد آن خبیص را او را خربص کلمه از باب دحرج یعنی اشیاء چاربا در چراگاه وستیهید والحاح کردن
در خوردن وخربص المال یعنی کم کرد چاربا را وبرد ما علیها خربصیصه بفتح اول وصاد یعنی یک جوهر
از زیور ومثله الوغاه والوقاه والسقاء خربصیصه یعنی بیست در ظرف ومثل حبیری وخربصیص بروزن
زنجبیل چیزی که بسته در دیک از برای او در رخشنده هست کویا که چشم ملخ است یا اینکه کیاهی است که از برای او دم
اینکه کرد شر می‌شود آن وخوراکی وخربصیص شتر جرد لاغر است وخربصیص کوشوار است ویکدانه است از زیور
وخربصیصه بزیادتی هاء مهره‌ایست وخربص بفتح اول زن جوان بزم پر کوشت است وخربص جدا کردن
چیزها است بعضی از بعضی ومخربص بصیغه اسم فاعل از باب دحرج مرد شمار کیرنده وپیروی کننده کارهای باریک
از چیزها وشناسنده درانها است خرص بفتح اول از باب نصر اندازه کردن میوه است در درخت واندازه کردن
کشت وزرع از کندم وجو وغیر آن است در زمین واسم آن خرص بکسر اول است گفته می‌شود که کم خرص ارضك
یعنی چند است اندازه زمین تو وخرص بمعنی دروغ گفتن است وخرص هم گفتن بکمان است وخرص بستن واستوار کردن
دخترها است وخرص بضم اول شاخ درخت وبمعنی بالای نیزه وبمعنی سر نیزه است وکسره داده می‌شود وخرص
بکسر اول شتر بچه بزرگ پهلوی است وبمعنی نیزه باریک وبمعنی جو سر است ونقل شده است این از ابن سیده بکسر
اینکه او معرب جو سر است وخرص بمعنی زنبیل است نقل شده است از مطرزی وخراص بکسر اول بمعنی پیراستن
واصلاح کردن است وخرص از باب فرح یعنی کرسنه شد در سرما ووصف آن خرص بروزن کتف می‌اید وخرص
بضم اول وکسره داده می‌شود حلقه طلا یا نقره است یا حلقه کوشوار است یا حلقه خردی است از زیور وجمع آن

خرطان بر وزن غلطان می‌آید و خرص چوب پی بران خرما است و خرص چوبکی است سر تیز شده که بر فرق بوده می‌شود
برهنه و دوستی سرشاخ و مانند آن خرصا بضم و کسر اول یعنی صاحب بشوم چیز را و خرص بحرکات ثلاثه در اول
انگشتری بالای حلقه و کذلک ماه نیزه است از سر نیزه با حلقه ایست که گرد اگرد پایین او است و خرص یعنی نقش نیزه آید
مثل مخرص بر وزن منبر و اخراص بر وزن اشجار چوبها است که بیرون آورده می‌شود با نماعل و احدان خرص
بر وزن صرد و خرص بر وزن طنب و خرص بضم اول می‌آید و خرص بضم اول یعنی انسانی که فراخی و کارا است
و خرص بیاوه و نصیب از آب است میگویند که ما اعطی خرصی من الماء یعنی نداد نصیب مرا از آب و خرص خوران
دن زاییده است و خرطان بکسر اول دهی است در بحرین نامیده شده است بخرطان از برای خرید و فروخت
نیزه در او و ذو الخرصین بکسر اول اسم شمشیر علی است و خرصان بکسر اول یعنی حرصان بحاء مهمله است و آن
پوست درون شکم و درون پوست فیل و پوست سرخی که باز کرده می‌شود بعد از کندن پوست و مخارص بر
وزن مساجد سر نیزه ها است و خویص بر وزن زبیر آب سرد است و آب ایستاده در بیخ درخت خرما و غیر او
و خویص یعنی برات و مانند حوض کناری است که میریزد در او آب از نهر و باز میگردد بسوی نهر و خرص
هر جانب و کنار او است و خویص جزیره در دریا را میگویند و تخرص علی از باب تفعل یعنی دروغ بافت
بر من و اخترص او از باب افتعال یعنی دروغ بافت و اخترص یعنی کرد و خرص بضم اول یعنی ... ابنان ای الخرص آن
و خارصه از باب مفاعله یعنی برابری کرد با او و بدل کرد با او اخرمّص بتشدید و میم از باب افعلال
نون بهم لغتی است در اخرمّس یعنی خاموش شد الخرنفص بر وزن زنجبیل بچه خوک است خصّه بالشئ از باب نصر
یعنی خاصه کرد و برگزید او را بان چیز و مصدر آن خص بفتح اول و خصوص بر وزن سرور و خصوصیه
بیاء و فی یاء و هاء و فتحه داده می‌شود اول او و خصیصی بکسر اول و ثانی مشدده و مقصور و مدّ آخر و خصیصه
بضم اول و کسر ثانی مشدده و شدّ یاء و تخصه بفتح مثناه فوقیه و ضم خاء می‌آید و خصه با او دیعنی برگزید
او را بدوستی و خاص و خاصه ضد عامه است و خصان بکسر و ضم اول یعنی خواص بر وزن سواد یعنی برگزیده
و خویصه بضم اول و فتح ثالث مصغر خاصه یاء در او ساکن است بواسطه آنکه یاء مصغر حرکت نمیدارد
و خصاص بر وزن سحاب و خصاصه بزیادتی هاء و خصاصاء بمد آخر درویشی است و قد خصصت از باب فرح
یعنی محتاج گردد درویش و چیز شدی تو و خصاص یعنی رخنه است یا هر رخنه و شکافی که در در و دز
غربال و در و پیش و مثل اینها است یا سوراخ خرد و کشادگی میان سر ابر است و خصاصه بضم اول آن چیزی است
از انگور که باز میماند در تاک بعد از چیدن انگور و خصاصه آن دلتکر را میگویند و جمع آن خصاص با اسقاط
هاء است و خص بضم اول خانه ایست از نی یا خانه ایست که پوشیده شده است سقف او بچوب مثل ازج که عمارت
طولانی است و از اینجا سقف آن را میگویند و جمع آن خصاص بر وزن رجال و خصوص بر وزن سرور می‌آید و خص دکان
و خانه شراب فروش است و بفارسی شیره خانه میگویند و اگرچه از نی و بوریا نباشد و خص چوب انبار است

تخص بکسر اول کم را میگویند و اخصاص از باب افعال یعنی خود داشتن است و خصی بر وزن دبی ده بزرگیست در
بغداد بطرف جبل و دهی است در شرقی موصل اهل آن ده شتربان اند و خصوص بر وزن سرور و جایگاهی است
در کوفه نسبت داده می‌شود بان جامهای خصیه یعنی ثیاب و دهیست بمصر در شرقی عین شمس و دهی است از سواد
ده دیکر است در شرق او و آن خصوص السعاده است در مصر و خصوص جایگاهی است در بادیه و تخصیص بر وزن
کردن است که ضد تعمیم است و تخصیص کردن چیز است یعنی پاکرد و او اقل است میگردانند او را و آید در صرد و خطی که
با نی کشیده است و اختصه بالشئ از باب افعال یعنی گزید او را بان چیز فاختص از باب افتعال و تخصص از باب تفعل
یعنی پس برگزیده شد لازم و متعدی هر دو آمده خلبص از باب دحرج یعنی گریخت و خلبوص بحرکات بر وزن ...
خرد تر از گنجشک و بزرگ او خلص از باب نصر یعنی گشت بیغش و صاف و بی آمیخته و ساده و مصدر آن خلوص بر وزن
سرور و خالصه بر وزن کامله است و خلص الیه یعنی پیوست با و مصدر آن خلوص بر وزن سرور است و
خلص العظم از باب فرح نشط فی اللحم مترجم گوید که نسخهای کتاب نشط بنون و شین معجمه و طاء مهمله و معنی مناسب
از برای او نیست و صواب تشظی فی اللحم است چنانکه در تکمله است که الهوان فی اذا تشظی العظام فی اللحم فذلک الخلص
بالتحریک قال و ذلک فی عصب العظام فی الید و الرجل یقال خلص العظم بالکسر یخلص خلصا یعنی وقتی که فرو رود شکسته استخوان
در گوشت آن را خلص میگویند و این در استخوان مغز دار بازو و ساق است از استخوان دست و پای و مصدر آن خلص
بتحریک و خلص بتحریک درختی است مثل تاک چنگ میزند بدرخت پس بلند می‌شود بر او و خوش بوی است و دانه
او مثل مهره عقیق سرخ است و کرد می‌آید سر دانه و چهار دانه او باهم و واحد او خلصه بهاء است و خالص هر چیز
بر وزن کامل سفید و ساده او است و خالص شهری است در شرقی بغداد بر او کوره و شهری بزرگ که نامیده می‌شود
خالص و خالصه بزیادتی هاء شهری است بجزیره صقلیه و ابکیری و حوضی است میان اجفر و خزیمه و خلصاء بر وزن
حمراء جایگاهی است در دهناء و گفته خدای که اخلصناهم بخالصة یعنی ویژه و صاف کردیم ایشان را ابد و ستی که برگزیدیم
ایشان دوستی را از برای ایشان و خلص بفتح اول جایگاهی است و آن و خلیص بر وزن زبیر قلعه ایست میان
عسفان و قدید و خلیصاء بزیادتی الف ممدوده جایگاهی است در حجاز و خلیصاء هر سپیدی است و خلصا
الشته بفتح اول بصیغه تثنیه دو در از است در شنل که هنر و او آن چیزیست که خالص و صاف شده است
از آب آن جنبهای و الحبای مشک و خلصان بکسر اول یعنی دوستی است و جمع آن خلطاء بر وزن سرفاء
می‌آید مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در جمع خلص بر خلطاء و صواب خلصان است چنانکه جوهری گفته
که فلان خلصی کما تقول خدنی و خلصانی ای خالصی و هم خلصانی یستوی فیه الواحد و الجماعه و خلصاء جمع
خالص است مثل فاضل و فضلاء و خلاصه السمن بضم اول و کسر آن آن چیزی است که ویژه و صاف است از او
و خلاص بکسر اول روغن را میگویند و خلاص آن چیزی است که صاف کرده است او را آتش از طلا و نقره و سکه
و کوه و خلاص بر وزن رمان رختی است در خانه و خلوص بر وزن سرور و درد و ثفلی است که باز میماند

در تنظیف آن از روغن و ذو الخلصه بتحریک و بد و ضم خانه ایست که خوانده می‌شود کعبه یمانی از برای قبیله
خثعم و در او بتی بوده که اسم او خلصه بوده یا اینکه بوده جای بودن خلصه و اخلص لله از باب افعال
یعنی ویژه کرد بندگی را از برای خدا یعنی واگذاشت ریاء را از برای دیدن مردم بندگی کردن را و اخلص السمن
یعنی گرفت صاف روغن را و اخلص البعیر یعنی گشت مغز شتر بر و فربه و خلص تخلیصا از باب تفعیل یعنی بجوشید
روغن را و خلاص یعنی گرفت صاف روغن را و خلص فلانا یعنی رهانید فلان را تخلص از باب تفعل یعنی رسته
شد و خالصه از باب مفاعله یعنی دوستی ویژه داشت او را و استخلصه لنفسه از باب استفعال یعنی برگزید او را
از برای خود خمص الجرح از باب نصر یعنی ساکن شد ورم و آماس ریش و جراحت و همچنین انخمص از باب انفعال
و خمصه بفتح اول یکمرتبه از گرسنگی است و نشیب از زمین و خرد از او است که نرم باشد جای پرده شده او
و مخمصه بر وزن مرحله گرسنگی و گرسنه شدن است و قد خمصه الجوع یعنی باریک کرد او را گرسنگی و مصدر
خمص بفتح اول و مخمص بر وزن مرحله است خمص البطن بحرکات ثلاثه در میم یعنی خالی شد شکم و مخمص بر وزن
منزل اسم راهیست در جبل خمصان بر وزن عثمان و خمص بتحریک و خمیص الحشا بر وزن امیر یعنی مرد بست باریک
شکم و مؤنث خمصانه و خمیصه بزیادتی هاء در هر دو است و جمع آن در مؤنث خمایص بر وزن شدائد آید
و هم خماص بر وزن رجال یعنی ایشان مردان گرسنه اند و خمیصه بر وزن سفینه گلیمیست سیاه چهار گوشه آن
برای اد و علم است و تخامص عنه از باب تفاعل یعنی برداشت از او چیزی و تخامص اللیل یعنی تنگ شد
سیاهی شب وقت سحر و تخامص عن حقه بصیغه امر از باب تفاعل یعنی بده حق او را و اخمص بر وزن احمر
از درون قدم آن چیزی است که نمیرسد از قدم بزمین و بود بمعنی خمصان الاخمصین بضم اول یعنی باریک
زیر قدمها الخنبوص بر وزن سر سود ابجر می‌آمد میان آتش نر و سنک آتش زنه از افتاده آتش
الخنوص بر وزن زنجبیل بچه خوک است و خنوص خرد از هر چیزی است و جمع آن خنانیص بر وزن
قنادیل می‌آید و خنوصه بزیادتی هاء درخت خرمائی است که در دست دس یخت و خنوصه بچه بیراست
مثل خنبیص بر وزن قندیل و اخنیص بر وزن ازبیل دنبال کننده است یا اینکه صواب اخنیع بجیم
الخوص بتحریک فرو رفتن چشم است بمغاک خوص از باب فرح پس آنکس اخوص بر وزن احمر است یعنی چشم
بمغاک افتاده و خوصاء بر وزن زهراء باد گرمی است که میشکند گرمی او چشم را و خوصاء چاهیست که دور است
نر او و چیده بلندات و میش ماده ایست که سیاه است یک چشم او و سفید است چشم دیگر او و خوصاء
اسم اسبی است و تخرن بشین کاهها است از کرمی و خوص بضم اول برک درخت خرما است و واحد
آن خوصه بزیادتی هاء است و خواص بر وزن شداد فروشنده برکت و اخوصت النخله از باب افعال یعنی
بیرون آورد درخت خرما برک او را و اخوصت العرفج یعنی شکافته شد عرفج و آن گیاهیست برآمدن برک
خوص ما اعطاک بصیغه امر از باب تفعیل و تخوص بصیغه امر از باب تفعل یعنی بگیر اندک داده است تو را آن

چه کوات و تخویص تاج از باب تفعیل آراستن تاج است بر تختهای طلا بر پنج برک خرما و از تخویص بر وزن
محدث یعنی زینی است که با و براق از طلا و لاء و ضمه و سبط هست و خوص از باب تفعیل یعنی انکار کرد بکرامی
داشتن بزرکواران و پس از آن بکرامی داشتن ناکسان و خوص الشیب فلانا یعنی آشکار شد پیری فلان را
و خاوصه البیع از باب مفاعله یعنی برابری کردم او را در خرید و فروخت و گفته می‌شود که هو یخاوص
از باب مفاعله و یتخاوص از باب مفاعله و تخاوص از باب تفاعل یعنی که گم کند از چشم خود چیزی را و او در حال
تیر میکند نگریستن را که با کمر راست بکند تیر را و همچنین تخاوص یعنی که نظر کرده است بقرص آفتاب الخیص بفتح اول
و خائص بر وزن کامل کم از عطا و بخشش است و خاص الشئ یخیص از باب ضرب یعنی کم شد آن چیز و منه
خیصا بفتح اول یعنی با تم از او چیزی کم و الخیص بر وزن و خواء العیطه التامه مترجم گوید که در نسخهای
کتاب العظیمه بظاء معجمه و میم است و این غلط است و صواب العیطه بطاء مهمله و یاء است چنانکه از
صحاح و غیر اینها گفته اند یعنی خیصاء بخشش کم و حقیر است و خیصاء او بز است که یکی از شاخهای او
بر خواسته و دیگری چسبیده است بسر او و کبش اخیص بر وزن احمر یعنی قوچی است یک شاخ شکسته و عنز
خیصاء بر وزن حمراء یعنی بزماده ایست یک شاخ شکسته و خیص بتحریک خردی یکی از چشمها و بزرگی دیگری
است و وصف آن در مرد اخیص بر وزن احمر و در زن خیصاء بر وزن حمراء است و خیصی من عشب بر
وزن سکری یعنی اندکی از گیاه تر است و خیصان من مال بر وزن شیطان یعنی کم از مال است و احتمعت
خیصاهم بر وزن سکری یعنی فراهم آمد پراکنده ایشان و بهم آمد بعضی بسوی بعضی فصل الدال
دَرِصَ از باب فرح یعنی خوشحال و شاد شد و درص المال یعنی رشد چاریا از فربهی دحص الذبیح
برجله از باب منع گوسفند ذبح شده زد پای بزمین را و بی آرامی کرد و مدحص بر وزن مقعد جای
پا زدن گوسفند و ذبح کردن او است دخرص الامر از باب دحرج یعنی هویدا کرد آن کار را و دخرص
در کارها بر وزن زبرج داخل شونده در کارها و دانای بانها است و دخریص بر وزن قندیل
یعنی مخریص و چاک و جامه است مترجم گوید که گذشته در فتح رص ابجر براو وارد می‌آید دحصت
الجاریه از باب منع یعنی برشد کیزک از پیه و این وصف زن است و در مرد دحوص میگویند و مصدر
آن دحوص بر وزن سرور می‌آید و وصف آن دحوص بر وزن صبور است و صبیه ملحصه بر وزن
مکرمه یعنی دختر خود پیش نرم الدکبصا از باب دحرج خاموش شدن از ترس است الدّدَص بفتح و کسر
اول بچه خارپشت و خرگوش و موش دشتی و موش و کوبر و مثل اینها است و درص بکسر اول بچه در تکم
ماده خرد است و از امثال عرب است که ضل دریص نفقه یعنی گم کرد بچه آن موش سوراخ را بنص ... ملن
یعنی با مره مترجم گوید که نسخهای کتاب یعنی نبود است و این غلط است و صواب یعنی بیاء بدل نون است
چنانکه میدانی و جوهری و غیر او گفته اند یعنی زده می‌شود مثل از برای کسی که در میماند بکار خود و بسا

محتاز برای دشمن خود پس فراموش میکند در وقت حاجت نیابد و جمع ان دِرصه بر وزن قردة و ادراص
بر وزن اشجار و درصان بر وزن غلمان و دروص بر وزن سرور و ادرص بر وزن ارجل می اید و
ام ادراص بر وزن افعال کار بزرگ سخت را میگویند و ناقة دروص بر وزن صبور یعنی ماده شتری است
شتابنده و ناقة درصاء بر وزن حمراء یعنی شتر ماده ایستکه شکسته است دندانهای او از پیری و قد درصت
الناقة از باب فتح یعنی شکست دندانهای شتر ماده از پیری الدرابص بر وزن علابط یعنی بزرگ
ستبر است الدُرداقِص بضم اول و کسر قاف طرف بالای گردن است و جمع ان درداقصات بالف تاء است
یا درداقص استخوان خردی است جای بستن سر از گردن الدَّعْدَعَصَة از باب دحرج زدن [illegible] غربال
و پوییدن را بگفته سخت خود و دحر از باب نصر یعنی جاکرد ستوربان و پرستار چارپا را الدِّعْص
بکسر اول و دعصه بزیادة هاء پاره و توده از ریگ است که گرد و مستدیر باشد یا پشته از ریگ است
فراهم امده یا خود از ریگ است و جمع ان ادعص بر وزن [illegible] و ادعاص بر وزن اشجار و دعصه بر وزن قردة
می اید و دعصته یعنی کشت او را مثل ادعصه از باب افعال و دعص عجله یعنی بپای زد و کوفتند کشته شده
را مترجم گوید که ظاهر کلام مصنف از عدم ضبط و ذکر مضارع انستکه دعص از باب نصر باشد و از امثال
دحص و دخص که بمعنی مذکور اند از باب منع ظاهر میشود که این نیز از ان باب باشد و دعصاء بر وزن
حمراء زمین همواریست که گرم شده است بر او افتاب پس میباشد ریگستان او گرم تر از غیر او و مدعص
بر وزن مُخرج بضم میم کسی است که سخت شده است بر او گرمای ریگستان پس هلاک شده است یا اماس
کرده است پشت پاهای او از ان و ادعصه الحر یعنی هلاک کرد گرما او را و اخذته منه مداعصة از باب
مفاعله یعنی گرفتم او را از او بغلبه کردن و زیادتی و منعص؟ بر وزن منقطع مرده ایستکه در بحیره است
انهم و تدعص اللحم از باب تفعل یعنی [illegible] گوشت از هم تباه شدن الدِّعْفِص بکسر اول و فاء زن نزار
و لاغر را میگویند الدُّعموص بر وزن سرسو و جانور کپیت یا کرمی است سیاه که در ابگیرها میباشد
و فتی که بی اید ابگیرها و دعموص [illegible] داخل شونده در کارها و بسیار در ایند در کنار پادشاهان
و از این است حدیث الاطفال دعامیص الجنة یعنی کودکان روندگان در بهشتند میگردند در همه جا و [illegible]
داشته و منع کرده نمیشوند از جا و مردیست زناکننده که مسخ کرد خدای او را بصورت دعموص
و دعمص الماء از باب دحرج یعنی پر شد دعموص اب و گفته میشود که هو دعیمیص هذا الامر بصیغه تصغیر
دعموص یعنی او کرمک این کار است یعنی دانا است بان کار و دعیمیص الرمل لقب بنده سیاه [illegible]
[illegible] ماهر دانا که داخل شهرها و [illegible] کرد [illegible] است نمیشود غیر او پس وقتی برگشت
برخواست [illegible] و کرد که بگفت [illegible] یعنی [illegible] بکرة هجانا و ادما اهدها [illegible] یعنی
که سید هدهد را [illegible] و بز شتر جوان ماده سفید و گندم گون هدیه کن او را از برای [illegible] پس برخواست

مردی از قبیلهٔ مهره و داد باو شتر را عبار کرد با او باهل و فرزندان او پس وقتی که رسیدند میان ریگ هیج
کردند بر پایان چشم دعیمیص را پس سرکشید و هلاک شد در ان ریگها الدّاعصة بر وزن کاملة استخوان کاسه
گردیست جنبنده در سر زانو [illegible] و جمع ان دواعص بر وزن دراهم است و دعصت الابل
از باب فتح یعنی بسیار خورد شتر از صلیان و ان گیاهیست پس پیچیده شد گردا گرد سینهای ایشان و ماندند
صلیان در گلوی ایشان و ابل دعاص بفتح اول و قصر اخر و دعص بجریان پر شدن از خوردن و از خشم است
و ادعصه از باب افعال یعنی پر کرد او را از خشم و [illegible] کرد و دعصان بر وزن سکران خشمگین را
میگویند و مداعصه از باب مفاعله شتاب کردن است الدَّعفصة از باب دحرج فربه شدن و بسیار شدن
گوشت است الدّعکص بجریان [illegible] شده است [illegible] و نرمی است و باو نامیده شده است [illegible]
دوعص بر وزن جوهر از برای نرمی او دکنکص بر وزن سفرجل [illegible] هند گفته است ابن عباد
مترجم گوید که این بحث از صغانی بعینه انجا که گفته قال ابن عباد دکنکص اسم نهر بالهند قال الصغانی مؤلف هذا
الکتاب لم اسمع به و لم اعرفه و لیس فی کلام اهل الهند الصاد و گفته است ابن عزیز دکنکوص بزیادتی واو
بضم کاف و گویا که وهم است بواسطه انکه صاد نیست در لغت غیر عرب و اصطلاح کرده اند اینکه بگویند
از برای مانند صادها [illegible] مترجم گوید که هرگاه بنا بر اصطلاح تواند شد که صاد استعمال شود و دیگر استاد
هم غلط است بواسطه انکه میتواند بود که اصطلاح کرده باشند که ان نهر را بصاد استعمال کنند الدُّلامص
بر وزن ابر نرم و درخشنده است مثل دلاص بر وزن کتاب و دلیص درخش و اب طلا است و درع دلاص
بر وزن کتاب یعنی زره هموار است نرم و قد دلصت از باب نصر دلاصة بر وزن کتابه یعنی نرم شد
زره و جمع ان نیز دلاص است و واحد و جمع در این یکسان می اید و ارض و ناقة دلاص بر وزن شداد
بی هاء یعنی زمین و شتر ماده ایست نرم و نیز ناقة دلصة بر وزن فرحة یعنی شتری است که [illegible] است
پشم او [illegible] ادلص بر وزن احمر و ادلصی بزیادتی یاء مشدده یعنی [illegible] از برای او موی [illegible]
و رجل ادلص بر وزن احمر و دلص بر وزن کتف یعنی [illegible] لغزنده و [illegible] دلصاء بر وزن حمراء
میگویند و دلص بفتح اول و دلصة بزیادتی هاء زمین راست هموار است و جمع ان دلاص بر وزن
رجال می اید و ناب دلصاء بر وزن حمراء یعنی دندان شتری است پس شده از دندانها و قد دلصت
از باب فتح یعنی پیر شد دندان ناب و دلوص بکسر اول و فتح ثانی مشدد بر وزن سنور کسی است که [illegible]
و تدلیص از باب تفعیل نرم کردن درخشان و تابان کردن است و تدلیص جماع کردن در بیرون فرج است
و اندلص من یدی از باب انفعال یعنی افتاد از دستم الدُّمَلِص بر وزن علبط و دلامص بر وزن
علابط درخشنده است و ذهب دلامص بر وزن علابط یعنی طلائی است درخشنده و رأس دملص بر وزن
علبط یعنی سریست بی موی براق و قد تدملص از باب تفعلل یعنی بی موی شد الدّمص بفتح اول از باب ضرب

شتافتن در هر چیز است و انداختن سقط ماده است بچه را و انداختن ماکیان است تخم را و دمص بجریان تنگی ابروست
از دنبال و انبوهی او است از پیش و دمص کم مویی سر است [illegible] و دمص از باب فتح می اید و وصف او ادمص بر وزن
احمر در مذکر و دمصاء بر وزن حمراء در مؤنث است و دمص بکسر اول [illegible] انکه رسته باشد که انرا
رهص میگویند و دومص بر وزن جوهر کلاه خود از الات است الدِّمِقْص بر وزن سجل و دمقاص بر وزن قرطاس
کج را میگویند و ان نوعی از ابریشم است الدُّمَلِص بر وزن علبط و دمالص بر وزن علابط یعنی درخشنده است الدِّنْفِصَة
بکسر اول [illegible] و زن نزار لاغر است دوّص تدویصا از باب تفعیل یعنی فرود امد از بالا بپایین [illegible] دهماص
بر وزن قرطاس [illegible] و ساختنی است محکم و استوار داص یدیص از باب ضرب یعنی روباه بازی کرد و بیکسو شد
و مصدر ان دیصان بر وزن [illegible] است و داص القوم یعنی امد و رفت کرد و [illegible] در زیر و پست در زیر دست [illegible]
[illegible] هر چند که میجنبد در زیر دست تو رجل دیاص بر وزن شداد یعنی مردیست که دست یافته نمیشود بر او
یا مردیست فربه و دائص بر وزن کامل دزد را میگویند و جمع ان داصة مثل قادة و دائص کسی است که بروی
میکند کار دزد از او و کسی است که میگردد پیرامون چیزی و مداص بفتح میم جای فرو رفتن در ابست و دیاص بفتح اول و شد
ثانی زن پر گوشت کوتاه است و داص یعنی شاد شد و داص یعنی ناکس و فرومایه شد بعد از بلندی مرتبه و داص
یعنی گریخت از جنگ و انداص الشیء از باب انفعال یعنی بیرون امد و افتاد ان چیز از دست و انداص بالشر یعنی
ناگاه ببدی افتاد و انه لمنداص بالشر بصیغهٔ اسم فاعل از باب مذکور یعنی ناگاه گیرنده شد ببدی و افتاده شد
در او فصل الراء ربص بفلان از باب نصر ربصا بفتح اول یعنی چشم داشت بفلان یا نیکی برسد
یا بدی مثل تربص از باب تفعل گفته میشود که ربصنی امر یعنی چشم داشتم انکاری و انا مربوص بر وزن منصور
یعنی من چشم داشته ام و ربصة بضم اول [illegible] بودن زنیکست و بمعنی چشم داشتن است و گفته میشود که اقامت
المرأة ربصتها بضم اول فی بیت زوجها یعنی ایستاد زن در خانه شوهر وقت ربصه بودن زن و ربصه ان
وقتی است که کرده شده و قرار داده شده است از برای شوهر او هرگاه نامرد و عنین گفته شده است
[illegible] اگر امد زن او در ان وقت پس او زن او است و اگر نه جدا کرده میشود میان ایشان رخص بضم اول
بمعنی [illegible] و ارزان شدن ضد گرانی و گران شدن است و قد رخص از باب کرم یعنی ارزان شد و رخص
بفتح اول چیز نرم و نازک را میگویند و قد رخص از باب کرم یعنی نرم و نازک شد و مصدر ان رخاصة بر وزن
صباحة و رخوصة بر وزن سهولة است و اطایع؟ رخصة بفتح اول یعنی انگشتانیست غیر خشک یعنی نرم و نازک
و جمع ان رخایص بر وزن شداید [illegible] و رخصة بضم اول و [illegible] فراخ و اسان کردن خدا است بنده
را در چیزی سهل میکند او را بر او و رخصه یعنی اسان کردن و بمعنی [illegible] و رخیص بر وزن امیر
بمعنی ارزان و بمعنی نرم و نازک از جامها است و رخیص بمعنی [illegible] و اسان است و ارخصه از باب افعال
یعنی کرد او را رخیص و ارزان و ارخصه یعنی یافت او را رخیص و ارزان و ارخصه یعنی خرید او را ارزان و استر[خصه]

از باب استفعال یعنی دید او را ارزان و ارتخصه از باب افتعال یعنی شمرد او را ارزان و رخص له بصیغه بر بنای مجهول
از باب تفعیل یعنی فراخ و اسان کرده شد او را و ترخص فیه از باب تفعل یعنی [illegible] اسان گرفت او و جهد تمام
نکرد و رخاص بر وزن غراب از نامهای زنان است رص از باب نصر یعنی چسبانید بعضی او را به بعضی و بهم اورد
مثل رصصه از باب تفعیل و رصّت الدجاجة بیضها یعنی راست کرد ماکیان تخمهای خود را بمقابل و رصاص بر وزن
سحاب معروف است و [illegible] میگویند و کسره داده میشود اول او و او دو قسم است یکی سیاه و ان
سرب و اسرب میگویند و یکی سفید و ان ارزیز قلعی و قصدیر [illegible] اگر انداخته شده است [illegible]
[illegible] شده است گوشت او هرگز و اگر طوق کرده شده است که درختی بطوق ان و [illegible] است میوه ان درخت
و [illegible] شده است و شیء مرصص بر وزن معظم یعنی چیزیست از ارزیز مالیده شده باو و مرصوصة بر وزن
معلومه چاهیست که [illegible] شده است و او با [illegible] و رصیص بر وزن امیر تخم را میگویند که بعضی
بر بالای بعضی باشد و رصیص [illegible] روی بند زنانست وقتی که نزدیک کرده او را بچشمها و قد رصصت از باب
تفعیل یعنی روی بند نهاد ان زن و ارص بر وزن اشد کسی است که نزدیک است دندانهای او بیکدیگر و فخذ
رصاء بر وزن حمراء یعنی رانیست که چسبیده است بان ران دیگر و ارصوصه بر وزن اعجوبه کلاه هیئت و شکل
خربزه و رصاصه بر وزن [illegible] و بخیل را میگویند و رصاصه سنگیست که چسبیده است پیرامون
چشمه و ان مثل رصراصه بفتح اول و این رصراص زمین سخت است و رصرص البناء از باب دحرج یعنی سخت
کرد بنا را و استوار کرد و رصرص بالمکان یعنی ثابت شد بانجا و تراصوا فی الصف یعنی چسبیدند و بهم امدند
در رشته الرَّعْص بفتح اول از باب منع بمعنی فشاندن و بمعنی نشاط کردن و بمعنی کشیدن و بمعنی
جنبیدن است مثل ارعاص از باب افعال و ارتعص از باب افتعال یعنی پیچیده شد و ارتعص یعنی افشانده
شد و ارتعص السعر یعنی گران شد نرخ و ارتعص البرق یعنی بر پهنا درخشید برق و ارتعص الجدی یعنی جست
از شادی و نشاط بزغاله نر و ارتعص الرمح یعنی سخت شد جنبیدن نیزه الرُّفْصَة بضم اول [illegible]
[illegible] است میگویند که هو [illegible] بر وزن امیر یعنی او [illegible] است تو را و ارتفص
السعر از باب افتعال یعنی گران شد نرخ و ترافصوا الماء از باب تفاعل یعنی بنوبه گرفتند اب را رقص
الرقاص بر وزن شداد از باب نصر یعنی پای کوفت و بازی کرد پای کوبنده و بازی کننده و رقص الال یعنی
بجا ارام و جنبان شد سراب و اب نما و رقص بفتح اول و رقص بجریان و رقصان بر وزن رمضان
بمعنی پوییدن است و [illegible] رقص که از برای بازی کننده و از برای شتر که پویه میکند و غیر ایرا
[illegible] میگویند بمعنی جستن مطلق و جستن اهو در دویدن از نشاط و رقاصه بر وزن جبانه
بازی است از برای کودکان عرب و رقاصه زمینی است که [illegible] و اگر چه باریده شده است بر او
باران و ارقص البعیر از باب افعال یعنی بر این داشت شتر را بر پویه کردن و ترقص از باب تفعل یعنی

بلند شد و پت شد رمض الله مصيبه يعنى پت خداى شكسته اندوه و مصيبت او را و رمص بينهم يعنى صلاح
كرد ميان ايشان او رمصت الدجاجه يعنى ماكيان سرگين انداخت و آن ماكيان را رموص ميگويند
بر وزن صبور و رمصت الضباع يعنى درندها بچه زايند و رمص فلان يعنى كسب كرد فلان و رمص
بتحريك چرك سفيدى است كه گرد ميشود در گوشه چشم و رمصت عينه از باب فتح يعنى چرك كرد گوشه چشم
و صفت از اين در مذكر ارمص بر وزن احمد و در مونث رمصاء بر وزن حمراء است و رميص بر وزن
امير جاى كاهيدت راعص بر وزن ... از باب ضرب يعنى جز دم ... الرهص
بكسر اول رسته پايين از ديوار است و ذكر كرده شده در دم ... كه بنا كرده ميشود
با و ديوار بعضى از او بر بالاى بعضى و آن را بفارسى چينه ميگويند و كشنده او را رهاص بر وزن شداد
و در فارسى چينه كش ميگويند و رهص بفتح اول از باب منع يعنى فشردن سخت و معنى سرزنش كردن
و معنى شتاب كردن خواستن است رهصى ... يعنى كه شعر ... سخنى براى ... او و ارهص الحايط
از باب افعال يعنى چينه كرد ديوار را و ارهص الله فلانا يعنى كرد خدا فلان را كان نيكويى و اسد رهيص
لقب هبار بن عنزه است كان كرده اند كه او قاتل ... عنتره بن شداد است مترجم گويد كه مصنف
معنى اسد رهيص را ذكر نكرده و لقب شدن او را مذكور ساختن و صواب آنست كه بگويد كه الاسد
الرهيص الذى كان ... لقب هبار تا آخر چنانكه ... و غير او گفته اند در همه
الفرس ... بر بناء مجهول و رهص از باب فتح و صفت آن رهيص بر وزن امير و مرهوص بر وزن منصور
يعنى رسيد اسب را رهصه بفتح اول و آن كوفتگى و سودگى و شكافتگى است كه ميرسد به درون سم اسب و
ارهصه الله از باب افعال يعنى رسانيد خداى بسم او آزار را و ... رهيص بر وزن امير يعنى موزه
كه رسيده است بسنگ و سوده و شكافته شده و رواهص از سنگها بر وزن ... آنست كه ميگويد چون
... الود ميكند سم چارپا را و رواهص سنگهاى بهم چسبيده بهم ... ثابت در يكجاست و كفشرى ... و
كه الهر بكن ذنبه من ارهاص از باب افعال يعنى بود گناه او از ايستادگى كردن بر او با شناختن او بلكه گناه
... و ... بود و ارهص عزيز از باب ... يعنى نگاهبانى ميكند ... دام دارد ... و مراهص بر وزن مساجد
شنيده شده است واحد او مترجم گويد كه مصنف معنى مراهص را ذكر نكرده و گفته است كه واحد او
شنيده نشده است و اين نيز غلط است بواسطه آنكه ارباب لغت واحد او را ذكر كرده اند چنانكه
... ميگويد كه المراهص المراتب و المنازل واحدتها مرهصة و جوهرى گفته كه المرهصة الدرجة و المرتبة
قال الاعشى ... و فضل اقوام عليك مراهصا ... و ازهرى گفته قال ابو عمرو المراهص الدرج واحدها مرهصة و اكرم
از مراهص جايها ... سوده و شكافته شده از پاى اسب و شتر است نيز واحد دارد و واحد او مرهص است
چنانكه ازهرى گفته كه المرهص موضع الرهصة و انشد على حال ... المراهصا چون معنى مراهص را ذكر

نكرده مقصود فهميده نميشود پس گويا مراهص را ذكر نكرده فصل الشين الشخص بر وزن سفرجل شتر خرد و
كوچك است الشبص بتحريك درشتى و درشت بودن است مثل نرمى و نرم بودن و داخل يكديگر شدن خار
درخت است بعضى در بعضى و تشبص الشجر از باب تفعل يعنى بهم در شد شاخهاى درختان الشحص بفتح اول
و شحص بتحريك و شحصاء بر وزن حمراء و شحاص بر وزن سحاب و شحصه بتحريك گوسفند پستان خشك است شير
او همه و گوسفند پستان خشك ناداده و فربه است و گوسفند پستان خشك بار دارد و آبستن نيست و گوسفند پستان خشك نشده
است براو نر هرگز و جمع آن اشحاص و شحاص بر وزن رجال و شحص بفتح اول بلفظ واحد و شحصات
بفتح اول و بياء فى الف و تاء و شحصات بتحريك و الف و تاء و شحص بتحريك بى الف و تاء است و شحوص بر وزن
صبور ماده لاغر شده از مانند گيت و اشحصه از باب افعال يعنى مانده كرد او را و اشحص من المكان يعنى بيرون
كرد او را از آنجا الشخص بفتح اول سياهى كالبد مردم و غير او است كه ميبينى از دور و جمع آن اشخص بر وزن
ارجل و شخوص بر وزن صبور و اشخاص بر وزن اشجار مى آيد و شخص از باب منع يعنى بلند بر آمد و مصدر آن
شخوص بر وزن صبور است و شخص بصره يعنى باز ماند چشم او يعنى گشوده است چشمها را و كرده است طريقى
كه نميكند بچيزى و شخص بصره يعنى بر داشته است چشم را و شخص من بلد الى بلد يعنى رفت است از شهرى بشهرى و شخص
يعنى رفته و بلند شدن و شخص الجرح يعنى البرد در ريش و اماس كرد و شخص السهم يعنى بلند شد تير از نشانه
و شخص النجم يعنى بر آمد ستاره و شخصت الكلمة عن الفم يعنى بلند بر آمد سخن از دهن بسوى كام بالا و بوده است
اين كاهى در خلقت و آفرينش و آن بلند بر آمدن صدا است كه توانا بر پست كردن آن نيست آنكس مترجم گويد كه
عبارت مصنف چنين است كه و ان يشخص بصوته و اين غلط است بواسطه آنكه معطوف عليه ندارد و صواب
و هو ان يتشخص است كه بيان ارتفعت نحو الحنك الاعلى باشد چنانكه ابن عباد گفته كه شخصت الكلمة فى الفم
و ربما كان خلقة و هو ان يتشخص صوته فلا يقدر على خفضه و همچنين ازهرى ميگويد كه شخصت الكلمة فى الفم
نحو الحنك الاعلى و ربما كان ذلك فى الرجل خلقة اى يتشخص صوته فلا يقدر على خفضه و شخص بر بناء
مجهول يعنى آمد او را كارى كه بى آرام كرد و از جاى بر انگيخت او را و شخص از باب كرم يعنى تناور و ستبر
شد و شخيص بر وزن امير تناور و جسيم است و در وزن شخيصه بزيادتى هاء است و شخيص بمعنى
معتبر و بزرگ است و شخيص المنطق كه روى ترش كننده دارا است و اشخصه از باب افعال يعنى انگيخت
او را و اشخص فلان يعنى نزديك شد رفتن فلان و اشخص به يعنى غيبت كرد او را و اشخص الرامى يعنى
گذشت تير كماندار از نشانه و متشاخص بصيغه اسم فاعل از باب تفاعل مختلف و دور از يكديگر شونده است
الشرص بكسر اول پهلوى نزد صدغ است و آن از دنباله چشم است تا گوش مترجم گويد كه مصنف اكتفا
بكسر اول كرده و صغانى ميگويد كه الشرص بكسر الشين و ضمها و الجمع شرصه و شراص و هما النزعتان عند الصدغ
و جمع آن شرصه بر وزن قرده و شراص بر وزن رجال مى آيد و شرصان بصيغه تثنيه شرصه در سوى

موى پيشانى است و از شرصان آغاز ميكند تزغنان و شرص بتحريك رخنه ايست كه در رخنه كرده ميشود
بر پهنى شتر و بر گرد اينده ميشود بر آن رخنه دو سر مهار شتر پس ميباشد فرمان بردارتر و روان
رونده و شرص و كشتى گرفتن نهادن او است بر سرت پس افكندن او است و شروص تير از زهاى است
و شرص بفتح اول آغاز راه رفتن بچه شتر است و شرص يعنى تنك ساى و سختى و ستبرى است و شرصه بكلام
از باب ضرب يعنى بگفت او را بسخن خود و مشروص بر وزن منصور يعنى شكنجه كرده شده و معروص است
مشراص بر وزن مفتاح آهنى است دو تاه شده كه فشرده ميشود با و ميان دو شانه الاوغ فشردن نرم و آهسته
و شريصه بر وزن سفينه بر روى و رخسار است و جمع آن شرايص بر وزن شدايد مى آيد و شرايص بر وزن
سربال ستبر از هر چيز است الشرص بكسر اول آهنى است كه دو اينده دكج كرده شده كه شكار كرده ميشود
با و ماهى و او را قلاب ميگويند و فشرده داده ميشود و شصوص زدن است استادكه هر چه ميبيند ميدزد و در جمع
آن شصوص بر وزن صبور است و شصصه از باب ضرب يعنى منع كردم او را و سنة شصوص بر وزن
صبور يعنى سالى است تنك و اين شصوص شتر است كه ستبر شير است مترجم گويد كه مصنف شصوص را شتر
غليظة اللبن گفته و اين غلط است و صواب قليلة اللبن بمعنا است چنانكه در صحاح و نهايه و كتاب عين
و محيط و غير اينها مذكور است و جمع آن شصائص بر وزن شدايد و شصص بدو ضمه و شصاص بر وزن
رجال مى آيد و قد شصت تشص از باب ضرب يعنى گشت شتر كم شير و مصدر آن شصوص بر وزن صبور و شصاص
بر وزن سحاب مى آيد و شصص فلان يعنى كربد فلان دندانهاى جز خود را در صبر كردن و شصت المعيشة
يعنى سخت شد زيستن كردن و شص الرجل يعنى نشان برد و شص عنه يعنى منع كرد او را مثل اشصه از باب
افعال و ما ادرى اى شص يعنى ندانستم كه كجا رفت مترجم گويد كه صواب آنست كه اين عبارت بعد از گفتن
او باشد كه شص الرجل ذهب نامكور فنود و شصاصاء بفتح اول و معنى الخوشال سخت و مركب بلا است
و گفته ميشود كه لقيته على شصاصاء يعنى ديدم او را بر شتاب يا بر نيازى كه توانا نيست ترك او را و اشص
از باب افعال يعنى دور كرد و اشصت الناقة يعنى كم شد شير شتر و آن ناقه را مشص بكسر شين و بهاء
ميگويند و شصوص بر وزن صبور گفتن شاذ است و شاه شصص بدو ضمه يعنى گوسفند پستان خشك دور شير
است شير او از براى واحد و جمع الشقص بكسر اول يعنى پاره و بهره و نصيب و بمعنى انباز است مثل شقيص
بر وزن امير و اين شقص يعنى انباز آمده و شقص اسب خوش راهست و شقص كه از بسيار است و مشقص
بر وزن منبر پيكان پهن است يا تير است كه در او پيكان پهن است يا پيكان درازى يا تيرى است كه در او
پيكان درازى است كه انداخته ميشود با و شكار وحشى و تشقيص ذبيحه از باب تفعيل جدا كردن اعضاى
گوسفند كشته شده است بپاره ها برابر ميان انبازها و شركاء و مشقص بر وزن محدث قصاب و كشنده
گوسفند است الشكص بر وزن كتف و شكيص بر وزن امير بد خوى را ميگويند لغتى است در شين و شكاس بر

بر وزن كتاب مختلف دو پيدن دندانها است شمص الدواب از باب ضرب يعنى بر انگيخت يا تاراند اسبان را تا نباشد از آن نشاط
يا بعنف و زور و مثل شمصها از باب تفعيل و شمص فلانا يعنى دلالت و شماص بر وزن غراب بمعنى شتاب است
و شمص بتحريك شتابش مردم است بسخن و انشمص از باب انفعال يعنى رسيده شد و تشمص از باب تفعل شك در
شدن چارپا و خشن سرين او است بچوب تا آنكه بكند كار و شموص بر وزن صبور و آن چارپاى جهنده ايست
كه پشت نميدهد و منشمص بصيغه اسم فاعل از باب تفعل يعنى منقبض و كوفته شده است مترجم گويد كه نسخهاى
كتاب متشمص است و ابن عباد گفته كه المتشمص الفرس ... من الرطبة و المنقبض و شمعوص بر وزن مطموس
و مشمعص اسبى است كه ناگوار شده است از خوردن بسيار و گفته ميشود كه چار پا بر ذات شماص و ملاص بر
وزن كتاب يعنى كنيزكيست طاحبت ناگاه ... و نسوشدن شنبص بر وزن جعفر اسم است شنص بر از باب
نصر و شنص بر از باب سمع يعنى چنگ زد با و يا آنكه لازم او شد و شناص بر وزن غراب جايگاهيست و فرس
شناص بفتح اول بر وزن رباع و شناصى بزيادتى ياء و شحم داده ميشود او بمعنى اسبى است سخت جوش راه التنفص
از باب صحح جهد تمام كردن و اين زائده شده است و مثل ... و شنافصه بر وزن ... قومى از اكراد است
و احد آن شنافصى بكسر اول و شد ياء است شوص بفتح اول پاى كردن و خواستن چيزى را بدست و جنبانيدن
او است از جاى او و شوص بالبدن جزئيت بدست و شوص خاييدن مسواك است و مسواك كردن و ايكيت
كه از سوى است يا شوص مسواك كردن از پايين است بيالا مثل الشاصر از باب افعال و تشويص از باب تفعيل
و شوص درد كردن دندان است يا درد كردن شكم و بمعنى جنبيدن بچه است در شكم مادر و شوص
بمعنى شستن و پاك كردن است و فعل آن شاص از باب فتح و شوص از باب نصر است دهم و شوص بتحريك
و شوصه بفتح اول درد است در شكم يا بادى است كه حبس ميشود و باز مى ايستد در استخوان پهلوها و يا آنها
در برودها استخوانها ... است و شوصاء بر وزن حمراء چشميست كه گويا نگاه ميكند
از بالا و شياص بر وزن كتاب بد خوى است و اصل آن شواص است و مذكور شد الشيص بكسر اول خرماى
كه سخت نميشود هسته او مثل شيصاء بزيادتى الف ممدوده يا شيص بدترين خرما است و واحد آن شيصه
بزيادتى هاء است و شيص درد دندان يا شكم است و تلاش است التخلة از باب افعال يعنى بجود دست
در خت خرما و شيص جنسى است از ماهى و شياص بر وزن كتاب بد خوى است و تشيصهم از باب تفعيل
يعنى شكنجه كرد بار او و شاييدن و مشايصه از باب مفاعله كاويدن و دشمنى است فصل الضاد صصص
الصبى و تصعصع بتحريك غايط و حدث كردن است يا نيست شده است در كلام عرب بحرفى از اين جنس در
كلمه غير اين دو تا الصعفصه بر وزن مغلطه سركه با است و لغت اهل يمامه القوص بضم اول ناكسى است
كه فرو دمى آيد تنها و محجور تنها در سايه ماه تا آنكه ... و او را مهمان و از اين است مثل عرب اصوص
عليها صوص مترجم گويد كه صيغ عليها راجع است بناقه و مثل چنين است ناقة اصوص بر وزن صبور عليها صوص

بعنی شتر نر انی است که باصلاح اورده است نزاق و نوم او و افزونی او و بعد ازان استعمال کرده اند در ناکس لئیمی که مال الدار آ
بعنی مال الداری است که باصلاح اورده است مال الداری ناکسی او و معصوص بضم اول و فتح ثلثه و شد یاء بر وزن منبلی
اد ایام بحوزات الصیص بکسر اول بعنی شیص است وان خرمائیست که سخت نمیشود و حسته او سست صیصا بکسر اول بمد
الخز مترجم کوید که مصنف پیروی جوهری کرده است و صواب عدم ذکر صیصاء است درینجا بواسطه انکه اسم مصدر است
انصاصا بهمزه و کذشته در باب همزه کنند استاد ازهری که اصاص النخل اصاصا و صیصت تصییصا اذا صارت شیصا
و هذا من الشیص لا من الصیصاء یقال من الصیصاء صاصات صیصاء و ابن صیصاء و انحنظل است که تخم ندارد و قد
صاصت النخل از باب ضرب و اصاصت از باب افعال و صیصت از باب تفعیل و صیصیه بکسر اول و تخفیف یاء خار و جولاه است
کر باو راست میکند بود و نار خار او و خار و بیخ خروس و شاخ کاو و اهو است و صیصیه بعنی قلعه و هر چه بان
داشته شده است باو و جمع ان صیاصی بر وزن دراهم است و شاخ است خوب ابنا که بنله بر بر ساری خارها و بیجی آ
کر کنله می شود باو خزها فصل العین العبقص بر وزن جعفر و عبقوص بر وزن عصفور جانوریست العبص
بفتح اول مرده شده است ضلاین و ابحرکان کرده اند بعنی اعیاص است که دشوار شدن کار است العرص بفتح اول
بعنی عرص ببین ... است وان چوبی است که انداخته می شود به بنای خانه که میخواهد مسقف شود و بر بالای او انداخته
می شود سر چوبها کوتاه و پوشیده می شود و محقق لحن کرده اند و عرص بضاد معجمه خوانده اند بواسطه انکه
چوبیست که بعرض خانه می باشد و عرصه بر بناد قها و هر پاره زمینی است کشاده و فراخ در میان خانها که در او
بنائی نیست و جمع ان عراص بر وزن کتاب و عرصات بحرکات و اعراص بر وزن افعال می اید و عرصات بصیغه
تثنیه عرصه کبری و صغری بعنی عرصه بزرک و عرصه خرد در عقیق مدینه است و عراص بر وزن شداد ابر
صاحب رعد و شدید برق و عراص نیزه و درخشنده است و عراص بعنی برق پی ارام است عرص از باب فرح
بعنی پی ارام شد و وصف ازان عرص بر وزن کتف و عرص بفتح اول است و عراص نیزه و شمشیر نرم است و عرصت
السماء تعرص از باب ضرب و مصدر ان عرص بفتح اول بعنی دایم شد برق اسمان و عرص البعیر بعنی پی ارام شد
شتر مثل اعرص از باب افعال و عرص بحرکات بعنی نشاط و شادی و افعال کردن بوی خانه و کیاه ...
از نمو ونا و عروص بر وزن صبور شتر ماده و خوشبوی است و تخمی که خوی کند و معراص بر وزن مفتاح
ماه نو است و لحم معرص بر وزن معظم بعنی کوشتی است انداخته شده در عرصه از برای خشک شدن
یا کوشتی است پاره کرده شده یا کوشتی انداخته شده است بر اخکر پس انچه می شود بخاکستر و خوب
نمی پزد و نبیذ معرص بر وزن معظم بعنی شرابی است که رام است جنبش او و سرا ارام نیست و اعترص
از باب افتعال بعنی بازی و نشاط کرد و اعترص جلده بعنی جنبید پوست او و تعرص از باب تفعل بعنی
ایستاد العرباص بر وزن سربال بعنی تازیانه است که عقوبت میکند باو پادشاه و حاکم و عرفاص بار از
پی عبلی است که دراز نمیشود و پیانه از پی است که بسته می شود باو سر چوبها و هودج و کجاوه و جمع ان

عرانیص بر وزن قنادیل است العرقصاء بضم اول و فتح قاف و مد الخر و عرقصاء بصیغه تصغیر و عرنقصاء
بنون و هاء در اخر بدل مد و عرنقصان بنون بعد از راء و اسقاط هاء الخر و عرقصان بفتح اول و ثانی
چند نوع است که بفارسی دیو اسپست کویند یا بربطو بفتح مثناه تحتیه و سکون راء و فتح موحده است
و او کیاهی است که ساق او مثل ساق راز یانه است و برکهای او پر و سبز است بر زمین نفع است و همزه افتا
و باو بیماری تمام و از برای درد دندان کرم خورده و از برای درد کوش و سپرز و درد سر در بینه شده
و زلزلها و غیر اینها و عرقصه از باب دحرج پای کوفتن و رقص و راه رفتن مار است العقص بفتح اول بعنی
اصله تراد است و عقص از باب فرح بعنی سخت شد و سخت شد و عصعص بر وزن قنفذ و عصعص بر وزن
علبط و عصعص بر وزن جعفر و عصص بحرکات و عصص بضم و فتح و عصعوص بر وزن عصفور دم و
استخوان نشستکاه است و عصعصه از باب دحرج در دکردن او است و عصعص بر وزن قنفذ ناکس
کوچک و نیکو او است و عصعص کرد اندام استوار او از بنیاد است و عصنصی بفتح اول و قصر اخر بر وزن
عقنلی بعنی نا توان است و عقص علی غریمه تعقیصا بعنی سخت و ستیزه کرد بر وام دار خود العقص
بفتح اول معروف است و او را بفارسی مازو میکویند زایده شده در درخت یا عرب یست یا اینکه عفص
کرفته می شود ازین مداد و سیاهی و او دارو بیست قبض کننده و خشک کننده بر میکرداند مادها
ریخته شده را و سخت میکند اعضاء سست نا توان را و اکر سرا بکرده و خضاب نموده شود در سرکه سیاه
میکند موی را و ثوب معفص بر وزن معظم بعنی جامه ایست رنک کرده شده بمازو و عفصه یعفصه
از باب ضرب بعنی کند او را و عفص فلانا بعنی سست کرد فلان را در کشتی کرفتن و عفص یده بعنی پیچید
دست او را و عفص جاریته بعنی جماع کرد کنیزک خود را و عفص القارورة بعنی بست بر سر شیشه
عفاص بر وزن کتاب را و انچیزی است که می بندند بر سر شیشه و غیر ان مثل اعفص از باب افعال و عفص
الشئ بعنی دوتاه کرد و بر کردانید انچیز را و عفص بحرکات پیچیدکیست در بینی و عفاص خرابی ست که در
او است و دوزمره از پوست یا از خرقه و پاره و غلاف شیشه و پوستی است که پوشیده شده است
باو سر شیشه و عفوصه بر وزن سهولة تندی مزه و تلخ شدن انست و تنک شدن است و وصف
از عفص بر وزن کتف است و معفاص بر وزن مفتاح کنیزکیست که در نهایت بدخوی است و بقاف نیز
از او سته خوی و اعتفص منه حقه از باب افتعال بعنی کرفت از وحق خود را عقص شعره یعقصه
از باب ضرب بعنی تافت موی را و تافت و عقصه بکسر اول و عقیصه بر وزن سفینه تافته شده است جمع
ان عقص بر وزن عنب و عقاص بر وزن رجال و عقایص بر وزن شدائد می اید و عقاص بر وزن
کتاب چیزیست که بسته می شود باو کنارهای کیسوها و عقصه القرن بضم اول کجی شاخ است و معقص
بر وزن منبر تیر کج است یا انچه شکسته است پیکان او پس تاز نیمه ناندن او و در تیر پس بیرون کرده می شود

و نده میشود تا دراز شود و بر کردانیده میشود بجای او و معقاص بر وزن مفتاح کنیزک بدخوی است که بد تر از معفاص است
و معقاص کوسفندی است که کج است شاخ او و عقیصی بضم اول و قصر اخر لقب کسی است و اعقص بر وزن احمر
ابزهای انچیز پیچیده است شاخهای او بر کوشهای او از پس است و اعقص دیست که پیچیده شده است
انکشتهای او بعضی بر بعضی و کسی است که داخل شده است دندانهای پیش او در دهن او و عقص بحرکات بر یک
مفاعلت است در بحر او بعد از ساکن کردن لام و نقل او بمفاعیلن و بیت او کم لولا ملک رئوف رحیم تدارکنی
برحمة هلکت بعنی اکر نمیبود پادشاه بخشنده مهربان که دریابد مرا برحمه ایله او هلاک بودم و مشتق از این آ
اعقص بعنی پیچیده شده انکشتها و عقص بر وزن کتف و یان بسته ایست که راهی در او نیست و عقص کردن
شکنبه است و عقص بعنی زن بخیل است مثل عیقص بر وزن حیدر و عقنص بر وزن یکیت و عقبصاو بر وزن
مریطاء شکنبه ایست خرد نزدیک شکنبه بزرک و عقنفصه بفتح اول بر وزن عکنکعه و بضم اول بر وزن
خنثنه جانوریست و معاقصه از باب مفاعلة بعنی غلبه کردن است عکصه یعکصه از باب ضرب بعنی
بر کردانید او را و عکص بحرکات بدخوی است و انکس عکص بر وزن کتف است در مثل عکصه بر وزن نمخر
بعنی ریکستان دشوار است سپردن ان و عکصت الدابة از باب فرح بعنی کهکرست چار پا و در او نیز دیکی
و بوهم نشستکی از پیشی هست و تعکص علی از باب تفعل بعنی بخیلی کرد باو بر من العکمص بر وزن علبط
کار بزرک سخت است و عکمص کوشتی بسته از هر چیز است و ابو عکمص کنیه کسی است العلوص بر وزن تنور
ناکوار داست و علوص دردیست در شکم و علصت التخمة فی معدته از باب تفعیل بعنی بد رد اورد ناکوار دو معده
او را و علیص بر وزن خیر کیاهی است که نان خورش کرده می شود باو و کوفته می شود او را و مرقی و شوربا و اعتلص
منه شیئا از باب افتعال بعنی کرفت از او و علصه بضم اول بعنی پایل کجی راکه پخته چیزی و علاص بر وزن کتاب
مصدر باب مفاعله بکدیکر زدن شمشیر است العلفصة از باب دحرج درشت شدن در اعتقاد و در
کار است و علفصه قسم بکار داشتن است و علفص بچانیدن کشتی کیرنده با نوات تو را بچابکی و تو عاجز
از او العلمص بر وزن علبط انچه شکسته داشته می شود از او و ترب علیص و علیص بکسر اول هر دو بعنی تیز در
تاب رسیده است سخت و بجا مانده العلهاص بر وزن سربال انچیزیست که سر شیشه را باو استوار و محکم
میکنند و علهصها از باب دحرج بعنی درمان کرد او برای بیرون اوردن از سر و علهص فلانا بعنی درمان کرد
فلان را درمان سختی و علهص منه بعنی یافت از او چیزیرا و علهص القوم بعنی ستم و زور کردن کردن را و لحم
معلهص بصیغه اسم مفعول از باب مذکور بعنی کوشتی است پخته نشده العمص بر وزن کتف حریص شده
بخوردن ترش را میکویند مترجم کوید که در نسخهای کتاب الولع باکل الحامض است و این غلط است و صواب یا کل
الحاموض است و عاموص جوزا که است که بعد از این مذکور می شود و از اهلام و بفارسی خامیز میکویند چنانکه صغانی
و ازهری ذکر کرده اند صغانی میکوید که الغامص و الغامیص و الامص و الامیص الخامیز و فلسقو و بعد ازان میکوید

کالعمص مثال کتف الولع باکل الغامص و همچنین ازهری بخو مذکور ذکر کرده و یوم عماص بر وزن سحاب بعنی روز بیست
سخت و تاریک و عمص بفتح اول چیزی از خوراک است و غامص بر وزن کامل بعنی مری است و ان طعام و خوراکیست
که کوشت شده است کوشت کوساله را در پوست و پخته شده و کذشته در امص و عاموص بر وزن کافور شهریست
نزدیک به بیت لحم در نواحی بیت المقدس قرب علیص بر وزن و معنی علیص و کذشت العنصبة بکسر اول و عنصاه
بقلب یاء بالف و عناصی بفتح اول و کسر صاد مترجم کوید که کفته شده است که عناصی جمع عنصبه و عنصاة است
نه مفرد و عنصوة بحرکات ثلاث در عین و ضم صاد مترجم کوید که بنظر نرسید که کسی بحرکات ثلاث ذکر کرده باشد
بلکه انچه کفته اند انستکه اکر حرف ثالث او نون باشد مضموم است اول او مثل عنصوة و ثندوة و اکر حرف ثانی
غیر نون باشد مفتوح است اول او مثل ترقوة و عرقوة و قرنوة و بعضی ضمه مبدهند مثل عنصوة و ثندوة را
و ملحق میسازند بر ترقوة و عرقوة و قرنوة و اکر چنین بسود ثابت شده را بیز که مثل او است بحرکات ثلاث
ذکر کند و چنین نکرده بلکه بضم و فتح اول کفته و عنصوة کم را کفته از کیاه و غیر او است و بار زمانده
مال است از نیمه تا سه و عنصوة پاره از کوسفند و شتر است و جمع ان عناص بر وزن رباع است و ما بقی
من ماله الا عناص بعنی باقی نمانده است از مال او مکر چیز کمی بعنی پراکنده است بزرک او و اعنصل از باب
افعال بعنی باقی ماند در سر او عناص بعنی موی پراکنده و واحد ان عنصوة است مترجم کوید که این عبارت
مصنف تکرار است بواسطه انکه بهمین معانی عنصوة را پیش از این ذکر کرد و کفت جمع ان عناص است
دیکر کفتن درینجا که عناص واحد او عنصوة است تکرار است یا عنصوة از هر چیز بقیه او است و قرب
عنصنص بر وزن سفرجل بعنی تب فرد انبال رسیده است سخت العنفقص بر وزن زبرج زن پیشرم
که حیا است و زن کم تن فنا رجنبنده است و زن تباه کار پلید و زن کوتاه سرکش شکفتی کننده آ
و عنفص بچه در دو تباه ماده است و عنفص بعنی بدخوی است و عنفصه بضاد نقطه دار زن پر کو پر امیکوید
و زنیست که بد بوی و کندیده باشد و تعنفص از باب تفعل بعنی لاف زدن و بمعنی سبک شدن و بمعنی
بزرکواری و کبر نمودن است عوص الکلام از باب فرح و عاص یعاص بقلب واو بالف بعنی دشوار شد
سخن و مصدر ان عیاص بر وزن کتاب و عوص بحرکات می اید و عوص الشئ بعنی سخت شد انچیز و شاة
عایص بر وزن کامل بعنی کوسفندیست که باز نمیکردد و ابستن نمیشود سالها و جمع ان عوص بضم اول
می اید و عویص از شعر انچیزیست که دشوار است بیرون اوردن معنی و مقصود از او و مثل العوص بر وزن
احمر و عویص از کلمها انستکه غریب و دور باشد مثل عوصاء بر وزن حمراء و عویص از کارها
بزرک انستکه سخت باشد و عویص کار دشوار و سختی است و از زمینها انستکه سفت باشد و عویص از
جاها انستکه ستبر و غلیظ باشد و عویص بعنی نفس و بمعنی توانائی و بعنی جنبش و بمعنی بول کردن
دو باه است مثل عواص بر وزن سحاب و عاص و عویص بر وزن زبیر دو واد یست میان مکه و مدینه

وعووص بر وزن صبور کوسفندی است که شیر نمیدهد اگرچه کوشش کرده شود واعوص بر وزن احمر جایگاه نزدیک مدینه و رود دیگر در دیار باهله وگفته میشود در این اعوصین بصیغه تثنیه واعوص بالخصم یعنی پیچانید بدشمن کار او را ومصدر این عیاص بر وزن کتاب وعوص محرکه است مترجم گوید که عیاص وعوص مصدر عوص ثلاثی مجرد است چنانکه گذشته و در کتب کرد و نظرات مصدر باب افعال را عیاص وعوص ذکر نکرده اند واز باب افعال مصدر باین وزنها نیامده وظاهر این است که مشتبه شده باشد عوص با عوص واعوص علیه یعنی داخل کرد بر او از حجتها و دلیلها انچه دشوار بود بیرون رفتن او از ان وعوص تعویصا از باب تفعیل یعنی آنکه بینی وشعری دشوار وعاوصه از باب مفاعله یعنی بازخست او را واعتاص الامر علیه از باب افتعال یعنی سخت شد کار بر او و دشوار و پیچیده شد پس نیافت راه صواب را واعتاصت الناقة یعنی زده شد شتر ماده پس آبستن نشد وعوص بفتح اول اسم است وعیص بکسر اول درخت پر درهم پیچیده انبوه است وجمع آن عیصان بکسر اول واعیاص بر وزن اشجار می آید وعیص یعنی اصل است وعیص الجزء است که فراهم آمده است و نزدیک شده است از درخت عضاه وخار او و یا از سخت وخشک از درختان وعیص جای در وشدن کرمین درختان است وعیص ابیت بیباری بنی سلیم ونواحی ایست از نواحی مدینه واعیاص بر وزن اشجار از قریش پسران امیه بن عبد شمس مذکر اند وایشان عاص وابو العاص وعیص بکسر اول وابو العیص اند وعیصان بزیادتی الف ونون بر عیص از کانهای بلاد عرب است وعیصو بزیادتی واو پسر اسحق پسر ابراهیم است و سوید اعیاص قریش ومعیص بر وزن منبع جای بود شدن عیص است ومعیاص بر وزن مفتاح سخت گیرنده بر دوست و دشمن که اراده میکنی تو او را از او فصل الغين الغمص محرکه یعنی غمص چشم است وان در وان شده از چرک سپید است از گوشه چشم وغمصت عینه از باب فتح یعنی بسیار شد چرک سپید چشم ومغابصه از باب مفاعله ناگاه گرفتن است الغمص بضم اول الجزء است که میکیرد کلو را وجمع آن غصص بر وزن صرد میاید وقد غصصته از باب افعال یعنی در کلو گیر انیدم او را فاغتص از باب افتعال یعنی پس کرفته شد کلوی او وغصة الجزء نیسک در میاید در کلوی پس میکیرد کلو را مترجم گوید که مصنف تفسیر کرده است غصه را بشجی و در شرح تی کفته است که الشجی ما اعترض فی الحلق من عظم ونحوه پس هردو یک معنی است که مکرر کفته وجوهری اکتفا بشجی کرده وکفته که الغصة الشجی وازهری کفته که الغصة شجی یغص به فی الحرقه وهمچنین ابن سیاد کفته که الغصة شجی یغص به فی الحلق پس از حدانا مکر کفته شود که در شجی اندوه وغم ماخوذ است هرچند که در کرفتن استخوان کلو را نیز شجی میکویند ومصنف جدا کرده است این دو فرد را وکرفتن کلو از اندوه وغم را شجی کفته وکرفتن سایر چیزها را علیحده کفته که ما اعترض فی الحلق و ذو الغصة لقب کسی است از نظائر که در کلوی او غصه بود که هویدا نمیتوانست کرد تمام کلام را وغصصت بکسر عین از باب فرح وغصصت بفتح عین تغص بفتح عین ومصدر از غصص محرکه است

مترجم گوید که از کلام مصنف چنین ظاهر میشود که مضارع هردو یغص بفتح عین باشد واز اینقرار میباید از باب منع باشد وعین الفعل ولام الفعل او حرف حلق نیست و در این باب لازم است حرف حلق بودن یکی از ان دو تا واین شاذ و نادر است مثل عضض که خواهد آمد در باب ضاد وصواب این بود که مصنف تصریح بشاذ بودن این نماید چنانکه صاحب المصادر وغیر او کرده ومغاویه در کتاب افعال واز یعقوب واز ابن قتیبه نقل کرده که عضضت خسست وایضا اعتمد علی ابو عثمان قال یعقوب وابن قتیبه وغصصت لغة وعضان غاص وغضاص بفتح اول است یعنی کلوکرفته وغصغص بر وزن جعفر کیاهی است ومنزل غاص یعنی جای فرود آمدنی است پر از مردم واغتص علینا الارض از باب افتعال یعنی تنک کرد بر ما زمین را اغافصه از باب مفاعله یعنی ناگاه گرفت او را گرفت بغفلت وغافصه بر وزن کامله سختیها روزگار است الغلص بفتح اول بیدن نای کلوی است غلصمه از باب ضرب وغلصه از باب سمع یعنی خوار داشت او را واشد الغتصه از باب افتعال وغمضه یعنی عیب کرد او را وا خود داشت خوار او را وغمص النعم یعنی شکر نعمت نکرد وکفته میشود که هو مغموص علیه بر وزن منصور یعنی او طعنه زده شده است در دین او وکفته میشود که هو غموص الحجة بر وزن صبور یعنی نپاید دروغ کوی است ویمین الغموص بر وزن صبور بمعنی غموس است یعنی سوکندی است که فروبرد انکس را بکناه وغمص محرکه انچیزی است که روان میشود از چرک سپید انچشم غمصت عینه از باب فرح یعنی روان شد از چشم او چرک سپید وصفت از ان اغمص بر وزن احمر است وغمیصاء بر وزن حمیرا یکی از دو ستاره شعری است واز سختان ایشان است که شعری عبور برید کاهکشان را پس نامیده شد عبور وکریه کرد ان دیکر بر فتان او تا اینکه چرک کرد چشم او وکفته میشود او را غموص بر وزن صبور مترجم گوید که جوهری این سخن را چنین ذکر کرده که الغمیصاء احدی الشعریین ویقال لها الغموص ایضا وهی التی فی الذراع تزعم العرب ان الشعریین اختا سهیل فالعبور تبعته اذ اطلع کانها تبعته والغمیصاء لا تراه فبکت حتی غمصت وغمیصاء جایکاهی است شبیخون کرده را و خالد بن ولید بر بنی جذیمه ولا تغمص علی یعنی دروغ مکوی بر من الغنص محرکه تنک سینه است وقد غنصوا از باب فرح یعنی تنک شدند سینه او الغوص بفتح اول و مغاص بفتح میم وغیاصه بر وزن کتابه وغیاص باسقاط هاء فرو رفتن در زیر آب است ومغاص جای فرو رفتن است و بالای جای آن است وغاص علی الامر یعنی فرو رفت در او ودانست او را وغواص بر وزن شداد کسی است که فرو میرود در دریا برای مروارید ودر حدیث است که لعنت الغائصة والمغوصة وغائصه بر وزن کامله ومغوصه بر وزن محدثه است واوان زنی است که حایض نیست وشوهر خود میکوید که من حایضم مترجم کوید که در اینجا عبارت راوی از کلام مصنف افتاده و درنهایه چنین صواب است که لعنت الغائصة والمغوصة الغائصة التی لا تعلم زوجها انها حائض والمغوصة التی لا تکون حائضا فتکذب وتقول ان حائض وغوص فی الماء از باب تفعیل یعنی فرو برد او را و در آب ومصنف ذکر نکرده فصل الفاء فحص از باب منع یعنی پدید کرد او را فحص عنه از باب منع یعنی کاوید وجستجوی کرد از و مثل تفحص از باب تفعل ومثل افتحص از باب افتعال وفحص المطر التراب یعنی بر کرد باران

باران خاک را ومحو از ان یعنی شتاب کرد فلان وفحص الصبی یعنی جنبید دندانهای پیش کودک وفحص القطا التراب یعنی کرد مرغ سنگخوار در خاک آشیانه وزن اجحوص بر وزن اعجوبه یعنی اشیان وخانه را مثل محوص بر وزن مقعد که ان نیز بمعنی اشیان است ومحوص بفتح اول کودکی در نخلان است ومحوص باسقاط هاء هر جایکه است که ارام کرفته میشود ومحوص جایها نیست در عرب وان محوص طلیطله ومحوص قرطبه ومحوص اشبیلیه ومحوص البلوط ومحوص سوریه است وکفته میشود که هو محوص بر وزن امیر ومفاحص بر وزن مقاتل یعنی او جستجو کننده است از من وتفاحصت از باب تفاعل وبینهما فحاص یعنی جستجو میکنند او و میان ما مخاصمت و دشمنی هست پس کویا که هریک جستجو میکند از عیب دیگری فرص مترجم گوید که از کلام تبنید مصنف مضارع ظاهر میشود که از باب ضرب باشد وچنین نیست بلکه از باب ضرب است چنانکه صاحب المصادر وصاحب شمس العلوم ودستور اللغة ذکر کرده اند یعنی بریدا و را و دریدا و را و شکافت او را وفرص یعنی رسید کوشت میان شانه وپهلوی او را وفرص بفتح اول الحتم مقلات و واحد او فرصه بزیادتی هاء است وفرصه بفتح اول یاد است که از او و پیدا شد کو دپشتی وفرصه بضم اول یعنی نوبت وغنیمت دیدن ونصیب از آب ومفرص بر وزن منبر ومقراص بر وزن مفتاح آهنی است که بریده میشود با ان آهن یا نقره وفریص بر وزن امیر کسی است که هم نوبت تو است در اب وفریص رکهای کشنده از کردن است و در بدن واحد او فریصه بزیادتی هاء است وفریصه کوشت میان پهلو و شانه است که لرزیده میشود همیشه از جانوران وفریصه ام سوید است که کنیز دید ومعتمد است وفرصاء بر وزن حمراء شتر ماده ایست که مهایند در کناری پس وقتی که خالی شد شکم او از شتران خورده است اب وفراص بر وزن شداد بلدی مطلی است از باهله وفرصه بکسر اول بارچه کوی با پنبه است که میاالحد دو از زنان با و از حیض وجمع ان فراص بر وزن کتاب میاید وافرصته الفرصة از باب افعال یعنی دست داد با و فرصت وافترصها از باب افتعال یعنی غنیمت داشت فرصت را وفراص بر وزن کتاب سخت دشمن سرحت وطاعلیه فراص بر وزن کتاب یعنی نیست بر او جامه وتفریص یا ثغر نعلین نقش ونکار کردن او است بکنار آهن ومفارصه از باب مفاعله نوبت آب کشیدن واب داد ن است وتفارصوا الماء یعنی نوبت کردند ایشان چاه خود را الفرافص بر وزن علابط شیر سخت است مثل فرافصه بزیادتی هاء وفرافص ونیلا سخت ومرد سخت گیرنده است وفرافص بفتح اول واو مردی است مترجم گوید که فرافص بفتح مصنف گفته است وصواب فرافصه بهاء است چنانکه صغانی کفته که قال ابن حبیب کل اسم فی العرب فرافصه مضموم الفاء الا فرافصة ابن الاحوص بن عمرو بن ثعلبه فانه مفتوح وفرافص بفتح اسم کسی باشد در کتب نظر نرسیده فرافص بضم اول شیر را است الفعص از برای انکه یعنی بکین بحرکات ثلثه در اول است وکسر اول الحن نیست وغلط کرده است جوهری وجمع ان فصوص بر وزن سرور می آید مترجم گوید که این هجاز مصنف است و در کتبی که در نظر است دیده نشد که کسی فص بکسر نقل کرده باشد وفص جای در سیدن دو استخوان است بهم وفص از کار سر بند و پیوند وجای جدا شدن از استخوان یکدیگر وفص سیاهی چشم است وفص دندانهاران

از دندانهای پیر است وفص الجرح یفص از باب ضرب یعنی تر شد جراحت در ریش و روان شد تری او ومصدر ان فصیص بر وزن امیر است وفص کذا من کذا یعنی جدا کرد مثل ابرا از مثل این وکذا او را وفص الجندب یعنی صدا کرد ملخ خورد وفص الصبی یعنی کریه کرد کودک اکر چه سستی وفصیص رخنه بر وزن امیر رخنه باکیست که کو باز زده شده است وفصیص اسم جیمه ایست وکفته میشود که ما نص فی یدی شیء یعنی سرد نشد در دست من چیزی وفصفصه از باب دحرج شتاب کردن در سخن است وفصفصه بکسر اول کیاهی است که فارسی او اسپست دیونجات وجمع ان فصافص بر وزن دراهم است وفصافص بر وزن علابط چابک سختی است وفصاصه بزیادتی هاء اسم شیر است وافصصت الیه شیئا از باب افعال یعنی بیرون کردم سوی او از خود وتفصیص از باب تفعیل حوب بکو دیش مردم است بچشم وانفص منه از باب انفعال یعنی جدا شد از او وافتصه از باب افتعال یعنی جدا کرد او را وما استفصصت منه شیئا از باب استفعال یعنی بیرون نکردم از او چیزی را وتفصصوا از باب تفعل یعنی پراکنده شدند از او وفصفصوا از باب دحرج یعنی اورد خواسته را درست نقص البیضه ینقصها از باب ضرب یعنی شکستن تخم وسر او را پس از تخم با نقیص بر وزن سفینه ومنقوص بر وزن مخلوم میکوید ونقیص بر وزن امیر آهنی است که در شکل حلقه در افراد بزرگ ومنقوصه بر وزن مقبوره خریز توسیله است واین لعنت اهل مصر است ومنقاص بر وزن مفتاح مانند انار بی است در سوی که بر بکرست کند هر چیزی را که برسد او را فلصه تفلیصا از باب تفعیل یعنی رهانید او را فانفلص از باب افعال وانفلص از باب انفعال وتفلص از باب تفعل یعنی پس رست او وافتلص منه از باب افتعال یعنی کرفتم او را از دست من الحدیث از باب مفاعله نان وهویدا کردن سخن است وتفاوص از باب تفاعل از یکدیگر شد نان ماخوذ است از بین یعنی جدائی نداز نان یعنی پیدا وکشاده کفتن فاص فی الارض یفیص از باب ضرب یعنی رفت در زمین وکفته میشود که ما فاص یعنی زایل شد وو رفت در وما عنه منیص بفتح میم یعنی نیست از او جای کریزی وما یفیص بر لسانه از باب افعال یعنی هویدا نمیکوید با و زبان او وافاص از باب افعال هویدا کفتن است وافاص ببوله از باب افعال یعنی انداخت بول او را وافاصت الید یعنی از جست انکشتها او از کوشش انجیر فصل القاف قبصه یقبصه از باب ضرب یعنی فرا گرفت او را بکنار و سرهای انکشتها وان فرا گرفته شده قبصه بفتح وضم اول است مثل قبصه از باب تفعیل وقبص فلانا یعنی رسید بر فلان اشتیاک او را پیش از سیراب شدن وقبص النحل یعنی جست شتر کشن بر ماده وقبص التکذیر یعنی داخل کردند بند خامه را در زیر جامه پس کشید او را وقبصه بفتح اول ملخ ماده است وقبصه از خورد ان چیزی است که بر میدارد وکف دست تو وطعم داده میشود وقبیصه بر وزن سفینه خالی کرده شد و سنکریزه است وقبیصه دهی است در شرقی موصل ودهیست نزدیک سر من رای وقبوص بر وزن صبور اسب استوار افرنیش است واسبی است که وقتی که بر انگیخته شد نمیزند بزمین مکر سر سمهای او از پیش وقد قبص قبص

از باب ضرب یعنی بیان شد و نشاط کرد و قبصه بکسر اول علف بسیار از مردم است و قبصه بمعنی اصل
و جای فراهم آمد و بیان بینا راست و فتح داده میشود و مقبص بر وزن منبر میدانی است که کشیده می شود
میان دستهای اسبان در گرو دوانیدن انها و گفته میشود که اخذ فلان علی المقبص بر وزن منبر یعنی گرفتم او را
در غالب راست شدن و قبص بحرکات در دی است که میرسد جگر را از خوردن خرمای نا هار و قبص درشتی
و سبری میان سر است قبص از باب فتح فهو اقبص الراس بر وزن احمر یعنی سر او سبر گردید سر است و هامه
قبصاء بر وزن حمراء یعنی میان سری است سبز و قبص سبکی و نشاط و شادی کردن است قبوص بر وزن صبی
مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفت صواب ان بود که گفت بگوید چنانکه جوهری و ابن فارس
در مجمل و مقاییس و زمخشری در اساس و خلیل در کتاب عین گفته اند جوهری میگوید که القبص وجع یصیب
الکبد من اکل التمر علی الریق ثم یشرب علیه الماء تقول منه قبص الرجل بالکسر و القبص ایضا الخفة و النشاط
عن ابی عمرو و قد قبص الرجل فهو قبص پس اکن قبص بر وزن کتف است و اقبص بر وزن احمر کسی است که راه میرود
پس پیدا شد از پیش قدمها خاک اثر پس نمی افتد خاک بجای پاشنه و قبصه بضم القاف از باب فتح یعنی بهم
امده هدان شتر ماده و قبص الجراد علی الشجر یعنی کشیده شد ملخ بر درخت و جبل قبص بفتح اول و مقتبص
بصیغه اسم فاعل از باب تفعل یعنی دریا بخت هر کشیده شده و قبقبی بر وزن زمکی دوید تحت اسب
میگویند و انقبص عن مول الفرس یعنی کم شد ذکر و قضیب اسب **قحص** از باب منع یعنی گذشت کن نشتن
شتاب و قحص البیت یعنی رفت خانه را و قحص حلبه یعنی زد پا خود بر پهلوی چارپا و گفته میشود که
سبقنی قحصا بفتح اول یعنی پیشی گرفت مرا در دویدن و القحصه از باب انفعال و قحصه از باب تفعیل یعنی
دور کرد او را از انچیز **القرص** بفتح اول الذباب بضم یعنی شکنج گرفتن است و ان گرفتن است گوشت مردم را
با انگشتهای خود تا بدرد اوردی او را و قرص گزیدن کیکها است و شکرگرفتن و بمعنی بریدن و بمعنی پهن کردن
خمیر است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که قرص را بسط کردن خمیر گفته بلکه قرص بمعنی بریدن خمیر است
که سپس ان پهن و بسط کرده میشود چنانکه زمخشری میگوید که قرصت المراة العجین اذا قطعته لتبسط
والقرص والقرصة اسم ما تقرصه کما ان الجز و الجزة اسم ما تجزه و همچنین جوهری میگوید که قرصت المراة العجين
تقرصه قرصا و قرصته تقريصا ای قطعته قرصة قرصة والتشديد للتكثير و همچنین در تهذیب ازهری و فوائد
از کلام بر وزن فرائد انچیزی است نخی که بدوزی او در دخشکین میگرداند نو را و قارص بر وزن
کامل جانور کیست مثل پشه و قارص شیری است که میگزد زبان را از ترشی یا شیر ترشی است که دوشیده
میشود بر او شیر تازه بسیار از برای بدن ترشی او و مقراص بر وزن مشلاح کاردی است که گز دبرکرم ان
شده است غلط کردم و قرص بضم اول پشتهایست در زمین غسان و قرص بر بنا دبهاء و قرص با ستاط
هاء کلیچه نان است جمع ان قرصه بر وزن فرده و اقراص بر وزن اطفال و قرص بر وزن صرد می اید مترجم

باب آخرها صاد فصل اول قاف

گوید که قرص جمع قرصه است مثل صبره که بر صبر جمع اید و قرصه و اقراص جمع قرص است مثل عضو عضر و اعضاء
و قرص جشمه افتاب و ماه است و قریص بر وزن امیر قسمی از نان خورش است و قراص بر وزن رمان بابونه است
و ان گل گیاهیست و گیاه ترنجهار یست و قراص ورس را میگویند و ان گیاهی است که جامه زرد باو رنگ کرده میشود
و احمر قراص بر وزن مذکور یعنی سرخ سخت تیره و قرص از باب فتح یعنی مداومت کرد در داوری کردن در حرب
و در عیبت و قراص بر وزن کتاب نامیست برای بنی عمرو بن کلاب و قرصته بضم اول و ضاد و سکون نون و صیغ
انتروص یعنی بریدن خمیر است مثل اینکه امراة سمعنه و نظر کرده می شود و تقریص عجین از باب تفعیل بریدن
خمیر است از برای کلوله کردن و زوالد کنده یکسان و حلی مقرص بر وزن معظم یعنی پیرایه ایست که و مثل قرص نان
شد **القرفصی** بحرکات ثلاث در قاف و فاء و قصر آخر و قرفصاء بضم اول و مد آخر و قرفصاء بضم اول و راء بر اتباع
و بر روی کردن یعنی نشستن قرفصاء و ان نشستن است بر سرین و چسبانیدن رانها است بشکم و حلقه کردن دستها
و نهادن بر هر دو ساق یا نشستن بر دو زانو است بر در امده و چسبانیدن شکم است بر رانها و فیر بغل کرده
کفهای دستها است و قرافض بر وزن علابط پوست سبر است و قرناص بر وزن سربال نوکش بند بند است و قرفص
بر وزن قرافضر دام را میگویند و قرفصه از باب دحرج بستن دستها است در زیر پاها و فسی از جماع کردن است
و ان کرد کرد زاست زن میان دو طرف خود و می بندد دستها را در زیر پاها و تقرفصت العجوز از باب تفعلل
یعنی پیچید زن خود را در جامهای خود **قرقص** بالجرو از باب دحرج خواند بچه سگ و غیر او و قرقوص و قرقوص
اسم بچه و زنان است **القرمص** بر وزن زبرج و قرماص بر وزن سربال گودالی است فراخ اندرون سر تنگ طلب
میکند کم شدن را از سرما و قرمص جای پختن نان در اخگر و خاکستر پخته است و از اجاج میگویند مثل قرناص
و قرمص از باب دحرج یعنی داخل ان گودال شد و قرمص اشیانی است که تخم میکند در ان کبوتر و قرمی جمع ان
قرامیص بر وزن قنادیل است و نی و جمه قرماص بر وزن سربال یعنی دردوی ایکو نامهی رخسارها است
و قرامص بر وزن علابط شیری است که میگزد زبان را از ترشی **قرنص** الدیک از باب دحرج یعنی که بچه خروس
بر داشته بهای کردش را تا اینکه صواب بسین مهمله است و قرنص البازی یعنی سر ما پر کرد باز را از برای
کردن و دوختن چشم را تقرنص یعنی پس سر ما پر شد و دوختن شد چشم او لازم و متعدی هر دو امده و
قرانیص بر وزن قنادیل درزها است بر بالای موزه و احدان قرنوص بر وزن زنبور است یا اینکه قرنوص
مقدم موزه است **قصّ** اثره از باب نصر یعنی از پی رفت اثر و نشان او را و قص الخبر یعنی اگاها نیدا و را
بخبر و گفته خدای تعالی فارتدا علی اثارهما قصصا یعنی برگشتند از راهی که سپرده بودند و میرفتند از پی نشان
ایشان و گفته خدای که نحن نقص علیك احسن القصص یعنی هویدا میکنیم بر تو نیکوترین هویدا کردنی و قاص
نیز قصاد کسی است که میاید قصه وخبر را از راهی که دارد گو یا کران پی معانی و الفاظ او میرود و قصص بفتح اول
کم است و کسره داده می شود و در حدیث است که حتی ترین القصة البیضاء یعنی تا اینکه دیدند زنان ان کهنه

وخرقه که کرده اند مثل که سفید وجمع آن قصاص بر وزن رجال است و ذو القصه بفتح اول جایگاهی است میان
ربذه و شقوق و ذو القصه ابی است در اجا آن برای بنی طریف وقص الشعر و الظفر یعنی برید آن موی و ناخن
بمقص بکسر میم یعنی بمقراض وان دو تا دو مقص اند وقصاص شعر بحرکات ثلاث در اول جائی است که برید آن
میرسد در وییدن موی از پیش سر یا از پس سر وقصاص از دو سو بن جائیست که بهم رسیده شده اند
وقصاص بر وزن سحابه درختی است که بخورد او را امکس عسل وازاین است مثل قصاص باضافه یعنی عسل
آن درخت وقصاص بر وزن غراب کوهیست وقصاصه بزیاده در قصاص جایگاهیست وقص بفتح اول
وقصص بحرکات سینه است یا سر سینه است یا میان سینه است یا استخوان سینه است وجمع آن قصاص
بر وزن رجال بخاید وقص از گوسفند آنچه است که بریده شده است از پشم او وقصت الشاة والفرس
یعنی آشکار شد آبستنی گوسفند واسب یا اینکه رفته است کش خواستن او وآبستن شده است
مثل اقتصت از باب افعال در هر دو معنی وان ماده را مقص بر وزن محل ودر جمع مقاص بفتح میم میگویند
وقصقص بر وزن جعفر وقصیص بر وزن امیر جای در وییدن موی است از سینه وقصقص صدا را میگویند
وقصیص بر وزن امیر ابی است در اجا وقصیص شتریست که از جهیرود شتر بار کیر را وقصیص یعنی
قصد وخبر است وشتر ناتوان خرد پست که کاه او را میگذارند وقصیص کرده فراهم آمده در یکجا است
ورجل قصقص بر وزن هدهد وقصقصه بزیاده در قصاص وقصاقص بر وزن علابط وقصاص بر وزن
سلسال یعنی مرد پست ستبر یا مردی است کوتاه واسد قصاقص بر وزن علابط وقصقصه بضم هر دو
قاف وقصقاص بر وزن سلسال همه اینها صفت است یعنی شیر پست ستبر وجمع مکسر از قصاص قصاقص بفتح
اول است وجمع سلامه قصاقصات بضم اول والف ثاء است وحیه قصاقص بر وزن علابط یعنی ماری است
پلید مترجم گوید که مصنف حیه قصاص گفته وصواب قصقاص است چنانکه جوهری وازهری وابن فارس
وغیر او گفته اند وجمل قصاقص بر وزن علابط یعنی شتر پست توانا وقصاصه بزیاده در قصاص جایگاهی است
وقصه بکسر اول یعنی کار وچیزی است که نوشته می شود وجمع آن قصص بر وزن عنب میاید وقصه بضم اول
موی پیشانی است وجمع آن قصص بر وزن صرد وقصاص بر وزن رجال است وقصاص بکسر اول یعنی کشتن
را کشتن است مثل قصاصا بزیاده الف ممدوده ومثل قصاصا بضم اول ومقاصة وقصاص بضم اول کنده گاه
مقراض است از سر در میان سر یا پایان جای در وییدن موی واقص البعیر هزالا از باب
افعال یعنی توانا نمیشود شتر بر انگیخته شدن از لاغری واقص الامیر فلانا من فلان یعنی قصاص گرفت
امیر از برای فلان از فلان پس وی شد جراحت کرد او را مثل اینکه او کرده بود یا کشت او را اکشتن او بن را
واقصت الارض یعنی روییانید زمین تقصیص را مترجم گوید که تقصیص بر وزن امیر گیاهیست که بر وزن مجاید
در پهلوی او سمارو غ ومصنف تقصیص را این معنی ذکر نکرده واقصت الارض گفته وصواب ذکر اقنت واقص

اوجب

الجل یعنی دست یافت از مرد از برای قصاص کرفتن از او واقصه الموت از باب افعال وقصه از باب ثلاثی یعنی نزدیک
از او شد او را ومنه حدیث اقصه من الموت وقصه علی الموت یعنی نزدیک اینکه نزدیک کرد او را از مرک وتقصیص الدار
از باب تفعیل گچ اندود کردن خانه است واقتص اثره از باب افتعال یعنی قص اثر است یعنی از پی رفت نشان او مثل
از باب تفعل واقتص فلانا یعنی خواست فلانی اینکه قصاص کند او را مثل استقصه از باب استفعال واقتص منه
یعنی کرفت قصاص را واقتص الحدیث یعنی روایت کرد حدیث وحق را براه او وتقاص القوم از باب تفاعل یعنی بدل
فرا کرفته شد چنین از آن کروه هر یک از طالب خود در حساب وغیر آن وتقصقص الحرج یعنی خواند بچه سک وغیر او وتقصص
کلام از باب تفعل یعنی نکاهداشت سخن او را النقص بفتح اول از باب فرح مردن زود وعلی العود است وما نقصا
بفتح اول یعنی پیدا او را زدن یا انداختنی پس مرد همانجا ونقاص بر وزن غراب درد پست در کوسفند که در زیاد
میکند تا میمیرد و در دپشت و سینه که کو یا میکشد کردن را ونقصت الشاة یعنی نقاص کرفته شد کوسفند پس آن
کوسفند منقوصه بر وزن معلومه ومنقاص بر وزن مفتاح ومنقص بر وزن منبر ونقاص بر وزن شداد
شبر را میگویند بواسطه اینکه میکند ذود وشاة نقوص بر وزن صبور یعنی کوسفندیست که منع شد و شده را
ومنع میکند از دوشیدن ونقصت الشاة از باب منع یعنی بود اینچنین پس کشت نرسیده ومنع کننده ونقصه
یا منع یعنی کشت او را همانجا شد اقعصه از باب افعال وانقص از باب انفعال یعنی مرد وانقصل الشیء یعنی و تباه
شد انچنین النقوص بر وزن ذنوب سمارو غ و دنبلان است ونقوص یعنی صاحب شکم است ونقص از باب فرح
یعنی نهاد غایط وسرکین خود را یکجا نقص الشیء از باب نصر یعنی بست هر دو دست وپای آهو را وکرد کرد آن را
ونقص الشیء یعنی نزدیک شد بعضی از آنچیز ببعض دیکر ونقص الیعسوب یعنی بست مکس عسل را در جای که
عسل میکند بر سیمانی تا بیرون نرود ونقص یعنی بدر رد آورد ونقص یعنی بالا آورد ونقص یعنی بلند شد
وازاین است تلاع نوافص بر وزن نوافل یعنی راه کذر های آب بر بلندیها ونقصه بفتح اول شهریست در
طرف افریقیه وجایکاهی است در دیار عرب وضم داده میشود ونقاص بر وزن غراب بر کوهی است
ونقاص در دپشت و نیز جا بجا کرخت میکند دست وپای او را ونقیص بر وزن امیر کاو آهن بزکر وحلقه
آهن کاو آهن است ونقوص بر وزن صبور شهریست وضم داده میشود وازاو است لبنی نقوص ولبنی
درختی است شبیه مثل عسل یعنی درخت شیره دار آن شهر است وان خوش بوی میباشد ونقص بضم
اول طائفه اند کردان معرب کوچ یا کوچ است وکوچان بن میکویند و دهی است میان بغداد وعکبرا
ودر حدیث است که نقص من الملائکة یا نقص من الناس بفتح اول وبحرکات ونقص بهم درو شده داخل
شوند یعنی ... است ونقص بحرکات بجای باز داشتن پرنده است در او وانرا از چوب یا نی وغیر آن
میسازند وان را دیست از برای کشتن که منتقل کرده میشود در او کندم بجز بن ونقص یعنی سبکی
ونشاط و نشاط جستن کردن است ونقص چین و شکنجیست که بهم میرسد از سرما ونقص کری وحرارتی است

دریکلوی شتر شیٔ است در معده که بهم میرسد از آشامیدن آب بر روی خرما و مثل آن تقفص از باب فرح آمد
در همهٔ معانی و فرس قفص بر وزن کتف یعنی اسبی است که فته شده که بیرون نمی آورد ابخره اندرون پوست
همه را و جراد قفص بر وزن کتف یعنی ملخیست که حرکت نماید بالهای او از سرما و اقفص از باب افعال یعنی گشت
صاحب قفص از سرما و ثوب مقفص بر وزن معظم یعنی جامه پست بافته شده بخطها بر شکل قفص
و تقافص یعنی بهم در شد و تقفص از باب تفعل یعنی گرد آمد از هر جا قلص یقلص از باب ضرب یعنی
جست و مصدر آن قلوص بر وزن سرور می آید و قلصت نفسه یعنی غثیان کرد نفس او و مثل قلص
از باب فتح و قلص الماء یعنی بلند شد آب پس آن آب را قالص بر وزن کامل و قلیص بر وزن امیر و قلاص بر
وزن شداد میگویند و قلص القوم یعنی بار کردند آن گروه و رفتند و قلصت شفته یعنی بهم آمد لب او
و تقلص الظل یعنی کم تر شد سایه از زمین و قلص الثوب بعد الغسل یعنی کرد شد و بهم آمد جامه بعد از شستن
و قلصت البئر یعنی بسیار آبست که بسیار میشود در چاه و بلند میشود و جمع آن قلصات بر زیادتی الف و تاء آمد
و قلوص از شتر ماده جوان از اوست یا بلفظ برزخیست یا اول الخ سوار شده میشود از ماده تا اینکه میکند
شانها را پس او را بعد از آن ناقه میگویند و قلوص شتر ماده دست و پا دراز است خام است و شتر ماده و جمع
آن قلایص بر وزن شداید و قلص بدو ضم می آید و جمع آن قلاص بر وزن رجال است و قلوص ماده از
شتر مرغ و از بچهای اوست و قلوص چوجه جبره است و کنایه میکند از زنان جوان بقلص و در مثل عرب است
کراخر البن علی القلوص هذا امد افتنا والله تعالی در رخ تبع و اقلص البعیر یعنی آشکار شد چیزی از کوهان
شتر و اقلصت الناقه یعنی فربه شد ماده در تابستان یا اینکه کم شد شیر او و قلصت الناقه تقلیصا
از باب تفعیل یعنی ستبر و استوار شد گذشتن آن شتر ماده و قلص قمیصه یعنی فراهم آورد پیراهن را
فقلص یعنی پس فراهم آمد لازم و متعدی هر دو آمده و فرس مقلص بر وزن محدث یعنی اسبی است فراهم
آمده مشرف چهار دست و پا دراز و تقلص از باب تفعل یعنی چسپید و بهم آمد و مقلاص بر وزن مفتاح
اسم کسی است قمص از باب ضرب یعنی جورد بادام و اولین قارص بر وزن علابط یعنی شیری است که
میکند دندان را از ترشی قمص الفرس یقمص از باب ضرب و یقمص از باب نصر و مصدر آن قمص بفتح اول
و قماص بضم و کسر اول است یا اگر عادت شده است برای او این کار بضم اول است یعنی بلند کرد اسب و لید آن
دستها را باهم و اعتماد کرده است بر زمین پاها و این قسمی از جستن است و قمص البحر بالسفینه یعنی جنبانید
و بر جهانید دریا کشتی را و قماص بر وزن کتاب جهار پای رامی و جستن است و ضم داده می شود و اول در
مثل عرب است که ما بالبعیر من قماص بکسر و ضم اول یعنی نیست از برای شتر جهار پا رامی و جستنی زده می شود
این مثل از برای ناتوانی که حرکتی ندارد و از برای کسی که خوار شده است بعد از عزیز بودن و قموص بر وزن
صبور چهار پای است که می جهد بصاحبش مثل قمیص بر وزن امیر و قموص شیر است و قلوص پای رامی

که قرار

که قرار نکرد و قمص که هیئت بجبر و قلعه ایشان ابی الحقیق یهودی و قمیص بر وزن امیر و گاهی مونث کرده
میشود معروف است و آن را بفارسی پیراهن میگویند یا اینکه قمیص نمی باشد مگر اینکه از پنبه باشد و اما اگر از
ابریشم باشد پس قمیص نمیگویند و جمع آن قمص بدو ضم و اقمصه بر وزن اخمره و قمصان بر وزن عثمان می آید
و قمیص آن پوستی است که بچه در اوست در شکم و قمیص غلاف دل است و در حدیث است که ان الله
سیقمصک قمیصا از باب تفعیل یعنی بدرستی که زود باشد که می پوشاند ترا خدای پیراهن
خلافت و پیشوائی و قمصی بر وزن زمکی یعنی قمصی است که دو بدن بشتاب است و قمص بحرکات
مگسهای خرد است که می باشد بالای آب یا پشه هائی است خرد بر آب ایستاده و قمص ملح ابتداء بر آمدن
او از نخم است و قمصه تقمیصا از باب تفعیل یعنی پوشانید او را پیراهن فتقمص هو از باب تفعل
یعنی پس پوشید او القنص بکسر اول و نزاد بزرگ است لغتی است در قنس پس قنصه یقنصه از
باب ضرب یعنی شکار کرد او را پس آنکس قانص بر وزن کامل و قنیص بر وزن امیر و قناص بر وزن
شداد است و قنیص بر وزن امیر و قنص بحرکات شکارگاه است و قناص بر وزن ثمامه و قنص بحرکات
پسر ابن معد بن عدنان است و قوانص بر وزن قوافل از برای پرنده مثل روده ها است از برای
غیر او و در حدیث است که فتخرج النار علیهم قوانص فتخطفهم قطعا خطف الجارحة الصید یعنی پس
بیرون می آید بر ایشان آتش و شرارهای او و روده ها و میرباید ایشان را در حالتی که پاره پاره
اند ربودن شکاری صید و شکار را و واحد قوانص قانصه بر وزن قافله است و قانصه ستون
ستون خردی است که بسته میشود بر او سقف یا مثل او و قویصه بصیغهٔ تصغیر قانصه دهی است
در دمشق و اقتنصه از باب افتعال یعنی اشکار کرد او را مثل تقنصه از باب تفعل قوص بضم
اول قصبهٔ صعید مصر است و پشته در دیار مصر بعد از فسطاط ابادان تراز و قوص دهیست
دیگر در اشمونین و با کاف نوشته شده است قوز برای بدل صاد از برای جدا شدن از قوص
صعید مصر قیص السن بفتح اول افتادن دندان است از بیخ و قیص از شکم جنبیدن او است و
مقیص بر وزن منبر ابن ضبابه بضاد مهمله و دو موحده است و صواب مقیس بسین است و غلط
کرده است جوهری مترجم گوید که بحث مذکور از صغانی است و گذشت در قاف تیس و قیضا نیز
بر وزن ریحانه ماهی است زرد و کرد و جبل قیص بفتح اول یعنی شتری است متقبص از باب تفعل
یعنی فریاد کننده و جمع آن اقیاص بر وزن اشجار و قیوص بر وزن سرور می آید و بئر قیاصه
الحول بفتح اول یعنی چاهیست که ویران شده است پیرامون او و انقیاص از باب انفعال یعنی شکسته شدن
دیگ و خاک و دیوار شدن است در چاه و انقیاص افتادن دندان و ریخته شدن چاه است
مثل تقیّض از باب تفعّل و منقاص بصیغهٔ اسم فاعل از باب انفعال یعنی بر کنده شده از بیخ است

فصل الکاف کاصر از باب منع یعنی بزم کرد او را وکاصمه یعنی غلبه کرد او را وکاص الشیء
یعنی خورد آن چیز را یا اینکه خوردن و آشامیدن او را بسیار کرد وهو کاص بفتح اول وکوصة بضم اول
یعنی او شکیبا است بر خوردن و آشامیدن یا بر آشامیدن الکُباص بر وزن غراب وکباصر بزیادتی
هاء از شتر و خرها و جز آن توانای بر کار است الکحص بفتح اول قسمی از گیاه است که از برای او ذانبت
که قبیه کرده می شود بچشم ملخ وکاحص بر وزن کامل زننده پای است بر پهلوی چارپا وکحص برجله
از باب منع یعنی زد بپای بر پهلوی چارپا وکحص الاثر یعنی ناپدید شد نشان وقد کحصه البلی یعنی ناپدید
کرد کهنگی نشان را وکحص الظلیم یعنی گذشت شترمرغ در زمین و دویده شد وکحص الکتاب تکحیصا
از باب تفعیل یعنی ناپدید کرد نوشته را انکحص هو کحصا بفتح اول یعنی پس ناپدید شد او ناپدید شد
واطلال کواحص بر وزن نوافل یعنی یارانهای بزم ناپدید کننده های نشانها است الکرنبص بر وزن
ابر کشلنا است که بیار کرده می شود با وشتر غار با حمصیص وانکیاهیست ترش مزه هر کشکی است
وغلط کرده است جوهری که گفته که الکربص الاقط و بد رستی که بسرحق که هم این ترکیب را بواسطه
آنکه ذکر شده بود مگر لفظ تخلی مترجم گوید که بعضا زمصنفات وغلط کرده است در بحث مذکور
بواسطه آنکه کربص همان کربز است که قلب زای بصاد شده وکربز مطلق کشک است چنانکه در جای خود
مذکور شد و لهذا ازهری در کتاب تهذیب بصاد مهمله از ابی عبید از فراء نقل کرده که الکربص والکربز
الاقط و همچنین در کتاب تکمله گفته که الکربز والکربص الاقط و در کتاب تهذیب بصاد معجمه از لیث ذکر میکند
که کربض قسمی از کشک است که دو شیده می شود از او آب او و کشک سیاه می شود که از ابتر کی قراقروت
میگویند و بعد از آن بحث کرده با ابن عباد که قلت اخطأ اللیث فی الکربص وصحفه والصواب الکربص
بالصاد مسموع من العرب وافرأنی الایادی عن شمر والمنذری عن ابی الهیثم کلاهما لابی عبید عن الفراء
قال الکربص والکربز بالزای الاقط و از این ظاهر شد که مصنف کلام ازهری را که از لیث مذکور شد
وصغانی نیز در کتاب تکمله بضاد معجمه ذکر کرده و گفته که صواب بصاد مهمله است حمل بر این کرده که بحث
بر لیث بصاد مهمله بودن است اما موضع از اقط بودن سخن نیست و چنان است که می بینی پس در حق
نوشتن ترکیب نیز غلط است چنانکه مذکور شد وکربص خنیره و بهجی نهادنا است وکربص بچیش نوشته
است شیر پس خشک کرده می شود و خورده می شود در زمستان وکربص انجمن کردن کشک و خرما
وکربص جائی است که کرکرمی شود در او کشک وقد کرصه یکرصه از باب ضرب یعنی بجنبانید که
کوفت او را ومکرص بر وزن منبر ظرفی یا مشکی است که دوشیده می شود در او شیر وکرّص تکریصا
از باب تفعیل یعنی خورد کربص و کشک را واکترص از باب افتعال کرد کردن و فراهم آوردن است
الکمص بفتح اول فراهم آمدن وصدای یاریکست مثل کصیص بر وزن امیر وقد کص یکص از باب ضرب

یعنی فراهم آمد وکصیص بر وزن امیر بمعنی لرزه و جنبیدن و بمعنی پیچیدن از کوشش و بمعنی کر مترشدن بمعنی
ترسیدن و صدا کردن ملخ و بی آرام شدن است وکصیصه بزیادتی هاء بمعنی کرده و دامی است که شکار کرده
می شود با او آهو وکص الماء بکسر یا آن ابر از باب ضرب کصیصا بر وزن امیر یعنی بسیار شدند مردم بر آب اکصت
از باب افعال یعنی که بختم و منهزم شدم وتکاصوا از باب تفاعل واکتصوا از باب افتعال یعنی انبوهی کردند و فراهم
آمدند الکمص بفتح اول از باب منع بمعنی خوردن اعنی است در کامش بهمزه وکعیص الفار والفرخ بر وزن
امیر صدای موش و جوجه است الکُباص بر وزن غراب بمعنی کباص بهوحده است که شتر توانا بر کار است با اینکه سوا
بنون است وبیاء تصحیف است مترجم گوید که کباص بهوحده را اکثر ارباب لغت مثل ازهری وصغانی وغیر او ذکر
کرده و بنون را ذکر نکرده اند پس صواب این بود که بگوید که بنون تصحیف است و دیگر اینکه بنابر این مصنف گفتن
صواب این بود که در کتاب قبص بگوید که با صواب بنون است نه اینجا وکنص تکنیصا از باب تفعیل یعنی جنبانید بینی را
بسخرید و رنجید کاص یکیص از باب ضرب یعنی بدل شد از این چیز و مصدر آن کیص بفتح اول وکیصان بر
وزن رمضان وکیوص بر وزن سرور می آید وکاص طعامه یعنی خورد خوراک را او تنهائی وکاص منه
یعنی بیا رحم رد از او وکصاعنده ما نشتا یعنی خوردیم ما پیش او انچه خواستیم وکیص بکسر اول بمعنی تنک
خوی و بسیار رفت و بخیل است و بمعنی کوتاه کوشتین است مثل کیقص بر وزن سید دهره و معنی وکیص
بفتح اول بخل و زفتی بسیار است و بمعنی برفتن بود و شتاب است وکیص بر وزن عب وشبلطاد بر وزن
مجهن کوشت سخت بر پی انجیدن است وکفته میشود که فلان کیصی بر وزن علیی وکیصا بتنوین وکیصی بر وزن
سکری یعنی فلان میخورد بتنهائی و فرود می آید به تنهائی و بی آرام و مهموم میکند او را عیب نفس او وانه لکیص
المشی بر وزن شداد یعنی سست است در رفتن او وتکیص یعنی گذشت وشتاب میکرد و گفته می شود که ماانا
یکایصه از باب مفاعله یعنی همیشه میکوشد با او انچیز را فصل اللام لحص فی الامر از باب منع یعنی
او بحث در آن کار ولحص خبره یعنی جهد تمام کرد در خبر او وهویدا کرد چیزی از او و راجع از چیزی مثل لحصه
از باب تفعیل ولحاص بر وزن قطام بمعنی سختی و الحیض است وحطه للتحصان از باب افتعال یعنی کاری است
که بی آرام و چاره میکند تو را ان کار ولحص چیزیات چین شکنج که در نش بسیار است با لای بالا چشم ولحصان
بر وزن رمضان دویدن وشتاب کردن است وملحص بر وزن مقعد پناه گاه است وتلحیص از باب
تفعیل تنگ کردن و سخت کردن در کار است والتحاص از باب افتعال بستم و در بکاری واداشتن
و بی آرام کردن است والتحاص باز داشتن در جائی و حبس کردن است والتحاص ربك کردن و بلند
آشامیدن انچیز در تم و مثل او است والتحص الشیء یعنی او بحث و بسته شد در انچیز والتحص الی الامر یعنی جاره
کرد او را بسوی ان کار مترجم گوید که مصنف این معنی را در سابق ذکر کرده که حطه للتحصان پس صواب این بود که آن
عبارت را بعد از او التحص الی الامر ذکر کند تا مکرر نکردد والتحصت الابر یعنی بسته شد زهر نیش والتحص الذی

مین الشاة یعنی کند کرد چشم کوسفند را و در بود اللحص بحرکت کوشت درون پلک چشم است وجمع آن لحاص
بروزن رجال می آید ولحصت عینه از باب منع یعنی اماس کرد پیرامون چشم او پس آن چشم ما الحصاء بروزن
حمراء و آن مرد را الحص بروزن احمر میکویند ولحص بحرکت بودن پلک بالای چشم است کوشتدار و صبع لحص
بروزن کتف یعنی پیشانی است پرکوشت که بیرون می آید شیر از او و بیخی ولحص البعیر از باب منع یعنی نظر کرد بچشم
شتر در حالتی که مشرف بر نحر و کشتن بود که آیا در او پیه هست یا نه و تلحص البعیر بر بنا مجهول از باب
افعال یعنی کرده شد لاغر این کار و پس آشکار شد پیه او کفت اعرابی در رسالة الخط و کمی آب و علف کرما لحص
من ابلی ناحروه و ما لم یلحص فارکبوه یعنی آنچه کرده شود از شتران من مشرف بر نحر و ظاهر شود از چشم او پیه پس
نحر کنید و بکشید او را و آنچه ظاهر و آشکار نشود پیه او پس سوار شوید ایشان را و تلحیص از باب تفعیل یعنی هویدا
کردن و شرح کردن و بمعنی رها بندن است اللص بفتح اول کردن چیز است در پرده و بمعنی بستن در و
برهم نهادن اوست ولص بمعنی دزد است و بحرکات ثلاثه دال اول است مترجم کوید که از علم ضبط و قید او بعضا
ظاهر میشود که از باب نصر باشد و چنین نیست بلکه از باب ضرب است چنانکه زمخشری در اساس میکوید که
لص بین اللصوصیه و تلص یلص بکسر اللام وجمع آن لصوص بروزن سرور و الطاص بروزن نجار است
رد در وزن اصبر بنا دو ثاء و جمع آن لطات بالف و تاء و الطایص بروزن شدابد می آید و مصدر آن لصص
بحرکت والطاص بروزن نحاب ولصوصیه بفتح اول و شدیاء و لصوصیه بضم اول و شدیاء است و ارض
ملصبه بفتح اول یعنی زمینی است بسیار از دزدان و لصص بحرکت نزدیک بودن دوشها و نزدیک بودن
دندانها است پس انکه الص بروزن اشد است و لصص بهم آمدن ارجهای اسب است بسوی بالای پیشه او
و لطاء بروزن حمراء از چنانها است که تنک باشد و لضاء از کوسفند آنست که بیش آنچه است یکشاخ
او و پس رفته است شاخ دیکر او و زنی است که چسپیده است رانهای او بهم و کشادکی نیست میان انها
و کفته میشود زنکی را القوالیتین یعنی چسپیده دوالیه و کوشت نشستکاه او بهم مترجم کوید که فعل آن اینها
که مذکور شد از باب فتح است چنانکه نشوان بن سعید کفته و مصنف ذکر نکرده و وهم آنست که از باب
سابق باشد و تلصیص بنیان از باب تفعیل استوار آوردن بنا است و التص از باب افتعال یعنی چسپید بهم
و الصلیص ازباب دحرج یعنی چسپانید او را اللعص بحرکت بجان شدن در کار و حریص شدن در خوردن
و آشامیدن هم است لعص از باب فتح یعنی دشوار و بجان شد کار و تلعص فلان علینا از باب تفعل یعنی دشوار
شد فلان بر ما اللقص از باب فتح یعنی تنک شد و لقصت نفسه یعنی منش زد نفس او و بر هم زده و پلید شد
و لقص بروزن کتف یعنی تنک و بمعنی بدخوی و بمعنی شتاب بد رسانیده است و لقص جلده از باب
منع یعنی سوخت پوست او را و التقصه ازباب افتعال یعنی کرفت او را و ملتقص بصیغه اسم فاعل از باب مذکور
پیروی کننده کارهای باریک است اللمص بفتح اول پالوده را میکویند مترجم کوید که کمان نقیل این است که

لمص معرب لمس است و لمس بفارسی یعنی سست و نرم است و این در پالوده متحقق است و او را المس کفتند از آنچه است
مانند پالوده شیرینی ندارد و میخورند که و دکان پادوشاب و لمص از باب نصر یعنی کرفت او را و ابر انکشت و
لیسید مثل عسل و مانند آن و لمص فلانا یعنی تشکیح کرد فلان را و لموص بروزن صبور بسیار دروغ کوی
فریبنده و بدکوینده در پس پشت است و الملص التجار از باب افعال یعنی وست داد درخت درکرفتن
اللوص بفتح اول نکریستن از درز در و مثل الواست مثل ملاوصه از باب مفاعله و لوص درد کوش و درد
انجا تواستکرکردن بند جاشدار سینه و لاوص از باب نصر یعنی کشت و لواص بروزن سحاب پالوده است
مثل ملوص بروزن معظم و لواص عسل صاف خالص است و لوص از باب تفعیل یعنی جور دعسل را و لوص بفتح اول
در دکردن پشت است والاوص علی الشیء از باب افعال یعنی برکردانید بر آنچیز و خواست از و و الیص بر بنا
مجهول یعنی لرزانیده شد و لاوص از باب مفاعله یعنی نکریست که کویا که فریب میدهد تا بجوید کار برا و لاوص
الشجره یعنی خواسته است بریدن درخت را به تبر پس بنظر میکیرد او را از راست و چپ که چون بیاید آن
درخت را و چون بزند با و تبر را و تلوص از باب تفعل یعنی پیچید و بر کردید لاص یلیص از باب ضرب
یعنی بر کشت و لصته البصر از باب ضرب و الصته از باب افعال یعنی برکردانید و جدا نید او را از برای کندن
او و الصته عن کذا و کذا یعنی خواست از چنین و چنین فصل المیم المحص بحرکت سفیدار شتر ها
و نیکوتر از انها است لغتی است در معص یعنی بمهمله و معجم محص الظبی از باب منع یعنی دوید او و محص الذبح
یعنی پای زد کشته شده و محص الذهب بالنار خالص مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در لفظ خالصه
بواسطه آنکه اخلاص یعنی بیغش و صاف و خالص شدن است بلکه صواب خلصه از باب تفعیل میباید چنانکه
زمخشری و ازهری و جوهری و ابن فارس و غیر ایشان کفته اند یعنی بیغش و صاف کردانید طلا را باتش از انچه
می آمیزد با او و محص بالرجل الارض یعنی زد پای بزمین و محص بسلحه یعنی انداخت او سرکین را و محص السراب البرق
یعنی درخشید اینها و برق ایس از سراب و برق را امتحاص بروزن شداد میکویند و محص منی یعنی کریخت از
من و محص السنان یعنی روشن کرد سرنیزه را پس آن سرنیزه محوص بروزن منصور و محیص بروزن امیر است
یعنی روشن کرده شده و این محوص و محیص بمعنی سخت آفرینش استوار کرده شده است و رجل محوص القوایم
بروزن منصور یعنی مردیست که خالص شده است پایهای او از سستی و جبل محص بروزن کتف یعنی ریسمانیست
که رشته است جز او و نرم شده است و فرس محص بفتح اول و محص بروزن معظم یعنی اسپی است سخت
آفرینش و الادیه المحاص بروزن شداد پاپانها است که کوشش میکنند بهم در دویدن در او و امحص
بروزن احمر کسی است که قبول میکند عذر خواهی را و دروغکوی را و امحص از باب افعال یعنی پر شد
آثار او و امحصت الشمس یعنی آشکار شد آفتاب از کرفته شدن و روشن شد مثل انحصت از باب انفعال
بعلت نون بمیم و تمحیص از باب تفعیل یعنی آزمودن و بمعنی کم کردن و پاک کردن کناهان است و انحص

انتقال یعنی رست وانحطال بود یعنی آرام گرفتن آماس المَرَص بفتح اول از برای پستان فشردن او دست بانگشتها
ومرص بر وزن صبور شتر ماده دود روا است ومرص از باب نصر یعنی بشی گرفت وتمرحل القرص عن الشاة
یعنی برید پوست از چو مَصَمَصَه امصه از باب فتح ومصمصه امصه از باب نصر مثل خصصه اخصه
یعنی اشامید اشامیدن تنگی یعنی مکید مثل امتصصه از باب افتعال وامصنی فلان از باب افعال
یعنی مکانید مرا فلان وبا مصان بر وزن سکران ودو وزن یا مصانه بزیادتی هاء ودر دشنام
کرداده می شود یعنی ای مکنده کوشت زیادتی ماد روان کوشتی است کرد رختنه برید میشود از
زنان یا بعضی این است که ای مکنده پستان کوسفند از ناکسی ولوم وکفته میشود که ویلی علی ماصان
بن ماصان یعنی وای من بر ماصان بن ماصان بتشدید صاد ماصانه بن ماصانه وماصه بر وزن
ماده دردی است که میکیرد کودکرا در موهای سر استخوانهای پهلو از طرف پشت او وپس کوار امیشود
درا دخوردن واشامیدن تاکند میشود ان موها ومصاص بر وزن غراب کیاهیست یا خنک
نداء است وان کیاهیست که اکر درکاظمه رو ئیده است پس عیشوم است واکر بدهناء روئیده است
پس مصاص است وانبرای نرم بودن اوده رخته میشود باو چیزها واو پس چراکاهیست ومصاص
خالص وصاف هر چیز است مثل مصامص بر وزن علابط ودو مصاص بر وزن غراب جایکاهیست
ومصامص بر وزن علابط یعنی اسبی است که سخت است ترکیب استخوانها وبندهای او وکفته میشود
که انبرا مصامص بر وزن علابط یعنی او مرد بنکو کوهر پاکست ومصیصه بر وزن سفینه کاسه را کو
ودشهر نیست در شام وتشدید داده میشود مترجم کوید که ازهری میکوید که المصیصه معروف بتشدید
الصاد الاولی وابن عباد وابن خلکان وسمعانی وابن اثیر بکسر میم وتشدید صاد ذکر کرده اند ومصنف در
اینجا پیروی جوهری کرده ومصیص البری یعنی نزایس ماند از خاک ودیکیست ومصاص المال بالضم قلیل
مصاص وخالص مال است ووظیفه عصوص بر وزن منصور یعنی لنکیست باریک ومصوص بر وزن
صبور خوراکیست که از کوشت پخته می شود وخیسانیده می شود در سرکه یا اینکه میباشد از کوشت
پرنده ومخصوص او است ومصوص زنیست که حریص میشود بر مرد در جماع ومصوص ورجیست که کرینده
بر چینده است از اینجا بر ذکر هستان ترکی وجمع ان مصابیص بر وزن شدایدی باید ومصوص
بر وزن جولر ومصوص بر وزن معلوم مرزن لاغر شده است ومصمص بر وزن مطلل بر چسبانید
دردهان بکنار زبان ومُصَمَّصَه الذنوب بصیغه اسم فاعل از باب حرحی پاک کننده از کناهانست
وتمصمصه از باب تفعّل یعنی مکید او را در مهلت المَعَص بحرکت پیچیدکی است در پی پای کو تاکر کوتاه
می شود پی او پس کزی می شود پشت پای او پس راست میکند او را بدست وابن خاص است بپای مترجم کوید
که از کفته مصنف که او خاص بالرجل ظاهر میشود که او لا مطلق پیچیدکی پی کشته شده باشد چنین

بنبت بلکه در او این پیچیدکی پی پای است بلکه صواب چنین بود که بکوید که او غیر خاص بالرجل وظاهر اینست که غیر از کلام
او افتاده باشد ومعص درد ی است در پی از بسیاری راه رفتن ومعص یعنی ناصر است که سفید از شترها است
وشکستکی است که می باشد اورا درکنار وسوی جدا از بسیاری با پهلوی چاد پایان دن یا عزا او ومعص از باب
فرح یعنی پیچید بندهای او ومعص یلا او در جله یعنی پیچید دستها یا پاهای او هر کاه شکوه کرد از دست و پا
ومعص فی مشیته یعنی جست در راه رفتن مثل شتری که کرده ومعص الاصبع یعنی بر کشت انکشت وبنو معیص
بر وزن امیر بطنی است از قریش وبنو ماعص بر وزن کامل بطنیست ومعص بطنه یعنی به درد او در شکم او را
المغص بفتح اول ومغص بحرکت وغلط کرده است جوهری که درد یست در شکم مترجم کوید که عبارت جوهری
چنین است که قال ابن درید والمغص بالتسکین تقطیع فی المعی ووجع قال والعامه تقول مغص بالتحریک وابن بحث ان
مصنف است وجواب کفته جوهر یست چنانکه ازهری نیز میکوید وخلاصه ان اینست قال الحرانی عن ابن السکیت
فی بطنه مغص ومغس ولا تقل مغص ولا مغس واما المعص ولا المغص محرکا العین والغین فهی البیض من الابل
وقال ابو سعید فی بطنه مغص ومغّص وقال ابن الفرج قد قاله بعض الاعراب وجوهری اسناد مغّص بحرکت
بعامه داده وازهری بروایت از ابن فرج اسناد بعضی از اعراب داده وبر هر تقدیر فصیح نخواهد بود ووارد
جوهری این است که فصحاء بحرکت میکویند مُغِص بر بناء مجهول یعنی درد کرفته شد شکم او پس انکس مغوص بر
وزن منصور است ومغص بحرکت سفیدی است از شترها ایمنی است ومُعّاص جمع ان امغاص بر وزن
امفال است یا اینکه مغص جمع است وواحدی از لفظ خود ندارد وکفته میشود که فلان مغص من المغص اذا کان
ثقیلا یعنی فلان کران است از کرانها مترجم کوید که مصنف بلفظ ثقیل ذکر کرده وصحاح کفته که فلان
مغص من المغص اذا کان بغیضا وابن فارس کفته که اذا کان ثقیلا بغیضا المِلاص بر وزن کتاب سنک
سوی سخت سفید است وملاص قلعه ایست بکنارهای جزیره صقلیه وجاریه ذات ملاص وملاص یعنی
کنیزکیست صاحب جستن وسوی وکذشت در فصل شین وملص بالحجر یعنی انداخت سر کین را وملص از باب
فرح یعنی افتاد بلغزیدن پای از سوی زمین ووشاء ملص بر وزن کتف یعنی رسن جاهی است که میلغزد
کف دست از او وابن ملاص بر وزن شداد دشنام است ورجل املص الراس یعنی مرد یست که موی
سر وسپر املیص بر وزن امیل یعنی نشتی است شتاب وملصه بر وزن نخله الحوام از ماهی است
وان حیوانیست نه ماهی واملصت الناقه از باب افعال یعنی انداخت شتر ماده بچه را مرده پس ان شتر را
ملص بر وزن محسن میکویند واکر عادت دارد انداختن بچه را پس او مملاص بر وزن مفتاح است
واملص الشئ یعنی انداخت ان چیز را وکفته میشود وقتی که انداخت شتر بچه را القته ملیصا وملیطا
بر وزن امیر یعنی انداخت بچه را مرده وتملص از باب تفعّل یعنی رست او وانملص از باب انفعال یعنی رست
او موَص بفتح اول یعنی شستن نرم است ومالیدن بدست است ودادو کردن دانه از حنظل است بشستن

وهم موصون ثلاث موصات یعنی ایشان شسته سر باد شستن وموص یعنی آبخیزات وموص تمویصا ازباب تفعیل
یعنی که بجاره خود را بفروختن آن چیز وموص غاسر یعنی شستجاهای خود را و پاک کرد امها را مهص توبه تمهیصا
یعنی پاک وسفید کرد جامه را وتمهص فی الماء ازباب تفعل یعنی فرو رفته در آب وامهاصت الارض ازباب افعلال
یعنی رستگیاه زمین دیر و لکن پس آن را امهصاء بر وزن حمراء میکویند **فصل النون النبص** بفتح اول کم
از نره است و فوق کم بیرون آمد ونبص یعنی سخن کفتن است وما ینبص ازباب ضرب یعنی سخن نکفت وما سمعت له
نبصة بفتح اول یعنی نشنیدم از او سخنی ونبیص بر وزن امیر صدای لبهای پس سیاه است وقتی که اهلک کرده آن
جفتکردن پرنده را بیاده او وقد نبص ینبص ازباب ضرب وازاین است منبصاء بر وزن حمراء ازبرای کمان
صدا کننده ونبص الطایر والعصفور ینبص ازباب ضرب یعنی صدا کرد پرنده وکنجشک صدای سستی ومصدر آن
نبیص بر وزن امیر است **النحص** بفتح اول کوچک زاست مثل ناحص بر وزن کامل ونحوص بضم اول ماده آن
ونحص بر وزن صبور انکو جفا است که بچه وشیر نداشته باشد مترجم کوید که اکثر ارباب لغت نحوص را کو
خر زای نقل کرده اند چنانکه ابن عباد کفته که النحوص الاتان الوحشیة الحایل وهمچنین جوهری وابن فارس
وخلیل در کتاب عین وغیر ایشان اتان حایل کفته اند وازهری یعنی که مصنف ذکر کرده بعنوان نیل کفته انجا که
که قال اللیث النحوص الاتان الوحشیة الحایل قال ابو عبید قال الاصمعی النحوص من الاتن التی لا لبن لها وقال شمر
النحوص التی منعها السمن من الحمل ویقال هی التی لا لبن بها ولا ولد لها پس صواب این بود که مصنف چنین
بکوید که النحوص الاتان الوحشیة الحایل کالناحص والنحوص او النحوص ما لا ولد لها ولا لبن ونحوص شترماده
بیاده است مثل نحیص بر وزن امیر وقد نحصت ازباب منع ومصدر آن نحوص بر وزن سرور است یا اینکه
نحوص شترماده ایستکه با زداشته است فربهی او را از آبستن شدن ونحص لحمه یعنی کداخت کوشت او
خوار او ومنخاص بر وزن مفتاح زن دراز بالا نیست **نخص** ازباب منع وازباب نصر یعنی شکنج کرفت
ولاغر شد وعجوز ناخص بر وزن کامل یعنی زن پیر است که لاغر وپر شکنج کرده است او را پیری
وانتخصها ازباب افتعال نیز باین معنی است یعنی برد پیری کوشت او را ونخص لحمه ازباب فتح یعنی رفت کوشت
او مثل انتخص ازباب افتعال **ندص** عینه ازباب نصر ندوصا بر وزن سرور یعنی بر آمد چشم او
نزدیک است که بیرون بیاید از چشم خانه مثل چیز شونده ومنداص بر وزن مفتاح زن لاغر بیرون
کول که خود بی شرم سر سبک سبک ومنداص مرد چنانکه همیشه بیرون میاید بکروهی بلچیزی که مکروه
وناخوش است ایشان را واشکار میکند بدی او وندصت الثرة ازباب فتح یعنی فشرده شد جوشش پس بیرون آمد
آنچه دراو بود وندص ازباب نصر یعنی بیرون آمد ومصدر آن ندص بفتح اول وندوص بر وزن سرور است
وندص الشیء من الشیء یعنی بیرون رفت این چیز از آن … بیرون رفتن …
حقه ازباب افعال واستندصه ازباب استفعال یعنی بیرون آورد او را او **نشص** السحاب ازباب

وازباب

وازباب ضرب نیز چنانکه جوهری کفته یعنی بلند شد ابر ونشصت المراة یعنی ناسازکاری کرد زن با شوهر
وخشمکین کرد شوهر را ونشص فلانا یعنی بدنبیره فلان را ونشصت المراة یعنی بهم زده شد نفس ونشصت
السن یعنی در رفت دندان او ونشص الشیء یعنی بیرون آورد آن چیز را ونشاص بر وزن کتاب وبر
وزن سحاب ابر بلند را میکویند یا ابر بلند پست که بعضی بالای بعضی بکراست وجمع آن نشص بدو ضمه
میاید ومنشاص بر وزن مفتاح زنیست که منع میکند شوهر را از جامه خواب ونشیص بر وزن امیر
بنرم بیای شده است مثل نشوص بر وزن صبور ونشیص الخبز بستکه کرده میشود چیز مایه در آن
چیز پس پخته میشود پیش از حتی چیز کردن وفرس نشاصی بر وزن خطابی یعنی اسبی استکه مشرفاست
کنارهای او وانتشص الشجر ازباب افتعال یعنی کند آن درخت را وکفته میشود که رایت نشاص جوار
بر وزن سحاب یعنی دیدم هم سالان از کنیزکان را ومیکویند که نشاص جبل وابل یعنی پاست شونده آن
اسبان وشتران است **نص** الحدیث الیه ازباب نصر یعنی برداشت ورفع کرد سخن را بسوی او ونص
ناقه یعنی بیرون آورد او لحایت البحر رفتار نزد شتر بود ونص الشیء یعنی جنبانید آن چیز را واز این است
اینکه میکویند که فلان ینص انفه غضبا یعنی میجنباند فلان بینی را از خشمی که دارد وهو نصاص
الانف بر وزن شداد یعنی او جنبانند بینی است ونص المتاع یعنی کرد بعضی از کالا را بالای بعضی دیکر
ونص فلانا یعنی جهد تمام کرد فلان را از خواستن او را چیزی تا بیرون آورد از نزد او وهستان
خواستن ونص العروس یعنی نشاند او را بر منصه بر وزن مخلفه وان چیزی است که برداشته میشود
برای عروس فانتصت ازباب افتعال یعنی پس نشست عروس بر انجا ونص الشیء یعنی هویدا کرد آن چیز را
ونص الشواء ینص ازباب ضرب نصیصا بر وزن امیر یعنی صدا کرد بریان بر آتش ونص القدر
یعنی جوشید دیک ومنصه بفتح اول جامه آراسته است از نص المتاع است که چیدن کالا ای آن
بر بالای هم ونص منسوب کردن پسر کرده به نزد کسی ونص واقعه که داییدن ومخصوص کرداییدن
بر چیزی است وسیر ونص بفتح اول ونصیص بر وزن امیر یعنی رفتنی است بجهد برداشته ودر حدیث
علی علیه السلام است که اذا بلغ النساء نص الحقاق یا نص الحقائق فالعصبة اولی یعنی وقتی که رسید
زنان بنهایتی که خردمند میشوند در آن یا اینکه توانا میشوند بر حقاق یعنی بدشمنی وداوری کردن
بایکدیکر یا اینکه داوری کرده شده است در ایشان پس کفته است هر یک از یاران او که من سزاوار
ترم باو ویا استعاره است از حقاق شتر که سه سال … در چهار است یعنی انتهای خردی ایشان است ونصیص
قوم بر وزن امیر عدد وشمار آن کروه است ونصه بفتح اول … ونصه بضم اول یکدسته
دیکپاره از موی است یا یکپاره از موی است که افتاده است بر روی زن از پیش سر او وحیه نضناض
بر وزن سلسال یعنی ماری است پر جنبنده ونضنض … ازباب تفعیل … ازباب …

کوشش تمام کرد برای امداد خود ومناقشه کرد با او در شمار وانتقص ازباب افتعال یعنی کم شد
وانتقص یعنی برپای خواست وبلند شد ونصنصه ازباب دحرج یعنی جنبانید او را ونصنص البعیر یعنی
برجا بداشت شتر زانوها در زمین وجنبید از برای برخواستن **نعص** الجراد الارض ازباب منع یعنی
خورد ملخ کیاه زمین را وکفته میشود که هو من ناعصتی بر وزن کامله یعنی او از یاری دهندهای
منست واسد بن ناعصه شاعریست … که روایت شعر او میکند از برای شوکت
شعر او ومشتق است از نعص یعنی میل کردن ونواعص بر وزن قوافل جایکاهیست وانتعص ازباب افتعال
یعنی خشمکین وخشم کرفت وبرخاست بعد از افتادن وکفته جوهری که ناعص اسم رجل غلط است مترجم
کوید که ناعص اسم مرد بودن غلط نیست بلکه قیاس آنست ومراد مصنف این است که انچه مشهور است همه
ذکر کرده اند ناعص است وغلط کرده است که او را ناعص کفته ودر کتاب عین در ترکیب ع ن ص میکوید
که اما نعص فلیس بعربی الا ما جاء من اسم ناعص المتنبی بخشاء وذکر نکرده است غیر از این چیزی پس کویا
که ذکر نکرده است چیزی **النغص** بحرکت آورد آن توانست شتر خود را از آب وحوض پس وقتی که آشامیدند
بر که اسدی انمار اذا وردی عن انهار الحوض ونغص ازباب فتح یعنی تمام نشد مراد او ونغص البعیر یعنی
تمام نشد آشامیدن شتر ونغص الشراب یعنی تمام نشد آشامیدنی وانغص الله علیه العیش ازباب افعال
ونغصه ازباب تفعیل تعدی بنفس ونغص علیه یعنی تیره کرد اند خدای بر او زیستن را فتنغصت معیشته
ازباب تفعل یعنی پس تیره شد زیستن او وتناغصت الابل ازباب تفاعل یعنی انبوه شدند شتران **المنفاص**
بر وزن مفتاح بسیار خنده کننده است ومنفاص بول کننده در بستر وجامه خواب است ونفیص بر وزن
امیر آب خوش کوار است ونفاص بر وزن غراب دردیست در کوسفند که می اندازد بول را تا بمیرند ونفصه
بضم اول یکبار آمدن خون است ونفص بالکلمة یعنی آورد کلمه را بشتاب مثل انفص ازباب افعال
ونافصه ازباب مفاعله یعنی کفت او را اکر بول کن وبول اکنیم پس نظر کن که کدام یک از ما دو دیر بول
میکند وانفص بالضحک ازباب افعال یعنی بکرید از خنده وانفصت الشاة ببولها یعنی بیرون کرد
کوسفند بول خود را یکبار یکبار وانفص شفته یعنی اشاره کرد بلب مثل اشاره کننده بچشم وابرو
وانتفاص ازباب افتعال آب زدن از دو سر انکشتها است برذکر **النقص** بفتح اول زیان ودر عیب
وزیاده است مثل نقاص بر وزن تفعال بفتح اول ومثل نقصان بر وزن عثمان ونقصان بر وزن
مذکور اسم است نیز از اندازه وعدد وناقص از کم شده ونقص ازباب نصر یعنی کم کردن وکم شدن
هر دو آمده لازم ومتعدی است ودخل علیه نقص بفتح اول فی دینه وعقله یعنی داخل شد بر او کمی در دین
وایش وخرد او وکفته نمیشود که دخل علیه نقصان ودر حدیثی استکه شهرا عید لا ینقصان یعنی دو ماه عید
کم نمیشوند در حکم وثواب اکر کم شده است در عدد وخطا شده است در عدد ونقیصه بر وزن سفینه

نقص

نقصه در مردم است ومنقصه خوی وعیب بد است یا خوی سست است ونقص الماء ازباب کرم یعنی خوش
شد آب پس آن آب نقیص بر وزن امیر است وهر چیزی خوشی که خوش است بوی او پس او نقیص بر وزن امیر
وانقصه ازباب افعال وانتقصه ازباب افتعال ونقصه ازباب تفعیل یعنی کم کرد او را فانتقص ازباب
انفعال یعنی پس کم شد وانتقاص ازباب افتعال یعنی انتقاص بقاء است وآن آب زدن از دو سر انکشتها است
بر ذکر وهو یتنقصه ازباب تفعل یعنی نقص میکوید او را وعیب میشد در او ومیکوید او را واستنقص
الثمن ازباب استفعال یعنی خواست کم کردن از بهای او **نکص** عن الامر ازباب نصر وازباب ضرب چنانکه جوهری
وغیر او کفته یعنی برکشت از آن کار ونکص یعنی ایستاد ومصدر آن نکص بفتح اول ونکوص بر وزن صبور
ومنکص بر وزن مقعد میاید ونکص علی عقبیه یعنی برکشت به پس سر واین کنایه از این است که برکشت از آنچه
اراده بود از چیز خوبی خاص است به برکشتن از چیز وغلط کرده است جوهری در اینکه برکشتن مطلق است
یا اینکه در بدی نیز اطلاق میشود بندرت ومنکص بر وزن مقعد بکوی شونده است **النمص** بفتح
اول کندن موی است ولعنت کرده شده است نامصه بر وزن کامله وان زنی استکه آرایش میدهد زنان را
بکندن موی ومتنمصه بصیغه اسم فاعل ازباب تفعل زن آراسته شده است باین ونمص بتحریک
ازباب تفعل تنکی موی وباریکی او است تا اینکه می بینی موهای زرد خرد تازه بر آمده ونمص کوتاه از
براست وکیاهی است که کرده میشود از او طبقها وغلافها از برای ظرفها وغلط کرده است جوهری پس
کسره داده است مترجم کوید که در محیط ابن عباد نیز بکسر اول اعراب شده ودر شمس العلوم نیز بکسر اول
العلوم میکوید که النمص ضرب من النبات ودر شمس نیز بتحریک میکوید که النمص ضرب من النبات ینبت علی الماء
ودر سایر کتب ضبط آن بنظر نرسید وبنابر این هر دو درست است وبحثی که کرده صورتی ندارد ونمیص
بر وزن امیر موی کنده شده است ونمیص از کیاه آن چیزی است که کنده است چهارپایان از آن بدهانهاشان
اینکه خورده شده است پس روییده است بعد از آن وغلط کرده است جوهری مترجم کوید که جوهری
کفته که النمیص النبات الذی اکل ثم نبت قال ابن بری بعد الاکل فهو نمیص وازهری نیز بطریق جوهری
کفته که ابن حاکم میکوید که قال امرؤ القیس یجز بعد الاکل فهو نمیص یصف نباتا قال عند الماشیة فجزته
ثم نبت بعد وما یمکن اخذه ای بعد وما بقیه که هم چنین نشوان بن سعید بروش ازهری شعر
مذکور را نقل کرده وکفته که یصف نباتا بعد آن رعی وبحث کردن بعد از فلج در سند صورتی
ندارد ونماص بر وزن کتاب رشته سوزن است ونماص بر وزن غراب یعنی شپش وماهیت که کفته
میشود که او … یعنی … وجمع آن نمص بدو ضمه وانمص بر وزن احمر است ونمص
بضم اول وکسر ط دوجایکاهیست وانمص النبت ازباب افعال یعنی بر آمد کیاه ونمص الشعر ازباب تفعیل
کند موی را ومصدر آن تنمیص بر وزن تفعیل وتنماص بفتح اول بر وزن تفعال است **النوص** بفتح اول

بمعنی واپس شدن است و نوص بمعنی گریز گاه است بواسطه آنکه همیشه ناشص بر وزن کامل میباشد یعنی گریز
دارنده سر بنا الامثل دم کنده و مناص بفتح میم پناه گاه است و ناص نوصا از باب نصر بمعنی جنبید و مصدر
ان مناص بفتح میم و نویص بر وزن امیر و نیاصه بر وزن کتابه و نوص بفتح اول و نوصان بر وزن رمضان
می آید و ناص عنه نوصا بفتح اول یعنی بیک سوی شد از او و جدا شد و ناص الیه یعنی خواست بسوی او و نوص
بفتح اول گشتن باب و مثل اوست و اصل ان موص است قلب کرده شده است میم بنون و اناص از باب
افعال یعنی خواست دوا و تناوص از باب تفاعل یعنی نزدیک شد با او و جنبید و کوشید با او و استناص
از باب استفعال یعنی جنبانیدن است و استناص سبک کرد زا ستم را و بودن او است در حاجت خود
و استناص جنبید تا سبا ست از جای روان شدن نیص بفتح اول جنبیدن سستی است و اسم است از
جای خارجیت مترجم گوید که ازهری نیص نقل کرده بتقدیم یاء بر نون و مصنف در هر دو جا ذکر کرده
و خواهد آمد در ینص فصل الواو وأص بالارض از باب وعد یعنی زمین را بپای خود فشرد
بر وزن سینه کوه را میگویند و گفته میشود که ما ادری ای الوبیصة یعنی نمیدانم که چه مردم است
او و تواصوا از باب تفعل یعنی گرد آمدند و انبوه شدند بر ایشان مترجم گوید که در نسخه از کتاب محیط کرد ضبط
تواصوا از باب تفاعل است وبص البرق از باب ضرب یعنی درخشید برق و مصدر ان وبص بفتح اول
و وبیص بر وزن امیر است و وبص الجرو یعنی کشود بچه درنده چشم را مترجم گوید که مصنف وبص الجرو را
از باب ضرب ضبط کرده و جوهری از باب تفعیل مذکور ساخته اکثر کتب کرده وبص الجرو توبیصا فتح عینیه
و همچنین در محیط بن عباد اعرابیان از باب تفعیل و نشوان بن سعید نیز از باب تفعیل ذکر و ضبط کرده
و غلط کرده است مصنف و وبصت الارض یعنی بسیار شد گیاه زمین مثل اوبصت از باب افعال مترجم گوید
که مصنف گفته تنها گفته و جوهری گفته که اوبصت الارض فی اول ما یظهر نبتها و همچنین در تهذیب ازهری
و در شمس العلوم نشوان بن سعید و در مجمل ابن فارس اوبصت الارض اذا انبت بها شی است و وباص بر وزن
شداد درخشنده رنگ و ماه را نیز وباص میگویند و وابص بر وزن کامل اسم است و وابصه
جایگاهیست و گفته میشود که انزل وابصه سمع با ضافه یعنی اعتماد میکند با هرچه میشنود و وبصا
بر وزن سکران و بر وزن عثمان ماه ربیع الاخر است و وبص بتحریک یعنی نشاط و شادی کردن است
و فرس وبص بر وزن کتف یعنی اسپی است شادی کننده مترجم گوید که فعل ازین از باب فرح است چنانکه
نشوان بن سعید ضبط کرده و اوبصت نار نیز از باب افعال یعنی اشکار شد زبانه بیدود آتش من تقص
لی بیبر توبیصا از باب تفعیل یعنی بخشید مرا چیزی الوخص بفتح اول جوشیدگی شکر بیرون می آید
در روی کیترک نکین و وخصه بزیادتی هاء یعنی سرما است که شیر میشود که اصبحت ولیس بها وخصه یعنی
در یا ملاد شد و نیست در انجا سرمائی و وخصه از باب ضرب یعنی کشت او را الوحوص بر وزن صبور یعنی

است

است و اوحص الراکب از باب افعال یعنی جنبانید سوار اسب را و اوحض فی التراب یعنی کرد ابها بلند او را
یکبار و پست او را بار دیگر و اوخص فی عطیة یعنی کم کرد از بخشش خود ودص الیه بکلام بدب
از باب ضرب ودصا بفتح اول یعنی انداخت بسوی او سخنی که تمام نکرد و عالی نبود درصت الدجاجة از باب
ضرب و اورصت از باب افعال و ورّصت از باب تفعیل یعنی نهاد ماکیان تخم را یکبار و امراة میراص
بر وزن مفتاح یعنی زنیست که حدث و غایط میکند وقتی که جماع کرده میشود و ورّص الشیخ توریصا از باب
تفعیل یعنی سست شد کرد اگرد در مردی و غایط کرد و غلط کرده است جوهری غلط رسوا کننده
پس کرده است همه این مخالف را بضاد معجمه مترجم گوید که این بحث از ازهری است که بر لیث کرده و چون جوهری
بر روی لیث کرده این بحث را مخالف بجوهری کرده در حالتی که نقل از ازهری میکند و رسوائی از آن
ابحر مصنف کرده که با وجود بحث کردن بر ایشان بر جوهری در باب ضاد معجمه بطریق جوهری گفته چنانکه خواهد
آمد بتفصیل انشاء الله تعالی در باب ضاد الوقص بفتح اول یعنی سوار کردن کارات و وصوص بر وزن
عجب و وصواص بر وزن سلسال سوراخیست در پرده یا بدان مانند چشمی که بگاه میکنی در او و وصّص
از باب فرح یعنی نظر کرد در او و وصوص الجرو یعنی گشود بچه درنده چشم را و وصّصت المراة یعنی تنگ کرد
زن روی بند را مثل وصّصت از باب تفعیل و وصاوص بر وزن دراهم روی پوشهای خرد است که
میپوشند انها را کنیزک و سنگهای زمینهای سخت است و توصیص از باب تفعیل در روی بند انداختن
تنگ بستن آنست مترجم گوید که این معنی سابق بر این گذشته را ابکار المرأة ضیقت نقابها کوصصت پس
مکرر است وقص عنقه از باب ضرب یعنی شکستن گردن او را فوقص یعنی پس شکست گردن او لازم و متعدی
هر دو آمده و گفته میشود وقص بر بناء مجهول یعنی شکسته شد پس او موقوص بر وزن منصور است و وقص
بر الحلته از باب ضرب یعنی شکست شتر بار کش او و وقص الفرس الاکام یعنی کوفت اسب سر اکام
را و واقصه بر وزن کامله جایگاهیست میان قرعاء و عقبة الشیطان و اینست از برای بنی کعب و
جایگاهیست در راه کوفه فرو تر از ذی حرج و جایگاهیست در یمامه و ابو اسحق سعد بن ابی وقاص
بر وزن شداد یکی از عشره مبشره بر بهشت است و واقصه بزیادتی یاء مشدده و هاء دهیست در
سواد عراق منسوبست بوقاص بن عبده و وقص یعنی عیب کردن و بمعنی کم کردن و وقص جمع کردن
سکون تاء متفاعلن است و انداختن آن و حرکت داده میشود و گفته میشود وقص و وقص بتحریک
کوتاهی گردن است و فعل آن وقص از باب فرح است پس او اوقص بر وزن احمر است یعنی کوتاه گردن
و اوقصه الله از باب افعال یعنی کردانید خدای تعالی او را کوتاه کردن و اوقص بر وزن احمر چوب ریزهاست
شکسته است که انداخته میشود در آتش و اوقص واحد او قاص در صدقه است و آن میان دو فریضه
است و وقائص بر وزن دراهم سرا سر جای نهای بن کوه زاست و او قصه ازو راه نزدیکترین انهاست

و نیز اوقص بر وزن احمر بطنیست و ضار و اوقاصا بر وزن افعال یعنی کشتند پراکنده و اوقاص من بنی فلان
یعنی فرو مایکان از بنی فلان است و تواقص از باب تفاعل یعنی ناقصی کرد با وقص و توقص از باب تفعل
یعنی رفتن ناشی و جنب و ان جستن اسب است با نزدیک گذاشتن گام یا توقص سخت بردن زیر
پای است در رفتن که گویا میشکند انچه در زیر پای اوست الوهص بفتح اول از باب ضرب شکستن چیز
سست است و سخت بردن زمین است و وهص انداختن بزور است و ازین است حدیث که ان آدم
حین اهبط من الجنة وهصه الله تعالی یعنی بدرستی که آدم علیه السلام وقتی که فرود آمده شد از بهشت
انداخت او را خدای تعالی فشار و بزور بدنیا و وهص بمعنی شکستن و بمعنی چیدن و بمعنی خصی ساخته
کردن است و وهصه بزیادتی هاء آنچیزی است هموار کرده از زمین و وهاص بر وزن شداد
بسیار بخشنده است و رجل موهوص الخلق بر وزن منصور و موهص بر وزن معظم یعنی مردیست که داخل
شده است استخوانها او بیکدیگر در آفرینش و بنو موهص بر وزن محسن حی از ... را میگویند فصل الهاء
الهبص بتحریک یعنی نشاط و شادی کردن و بمعنی شتاب کردن مثل الاهتباص از باب افتعال و هبص از باب فرح
پس او هبص بر وزن کتف است یعنی شاد شد و هبصی یعنی حریص شد بشکار و هبص علی الشیء یعنی
خورد ان چیز را پس ... شد از برای این و هبصی مثل جمزی رفتن شتاب را میگویند و انهبص للضحاک
از باب انفعال و اهتبص از باب افتعال یعنی غلو کرد در خندیدن الهرص بتحریک کرم و جوششیست در بدن
و فعلهم از باب فرح و هرص تهریصا از باب تفعیل یعنی غلط در شد بدن از جوشش یا اینکه باین معنی
بضاد معجمه است و هرهیصه بر وزن سفینه آب کبر است الهرنصانه بکسر اول و ثانی کرمیست که نامیده می شود
او را سرفه و هرنصه از باب دحرج رفتن اوست هصه از باب نصر یعنی برد بپای پس شکست او را ابن
هصیص بر وزن امیر و مهصوص بر وزن منصور است و هصیص بر وزن زبیر پسر کعب بن لوی جد
مره است و ما در اینها تخبه دختر شیبان است و هصهاص بر وزن سلسال یعنی درخشنده چشمها
و هصهص بر وزن هدهد و هصاهص بر وزن علابط توانا از مردم و شترها است و هصال اسم
کسی است و لقب عامر بن کعب است و هصیص بدو وزن امیر درخشیدگی آتش است و هصهص تهصیصا
از باب تفعیل یعنی درخشید چشمهای او و هاصر بر وزن ماده چشم میل را میگویند و مهصهص بصیغه
اسم فاعل از باب دحرج چشم دزدان است در خصوص شب و هصهصه از باب دحرج یعنی بجنبانید
او را الهلنقص بر وزن سفرجل یعنی کوتاه است هنص لحمه از باب نصر یعنی خورد گوشت او را و هنص
فلانا یعنی آنکه فلان را بر او شد و کشت او را مثل اهتصه از باب افتعال و رجل مهوص الفواد بر
وزن منصور یعنی مردی است که آنچه دل الهنبص بر وزن زبرج سست خرد نبات و هنبص بر وزن تنفل
شکم بزرگ را میگویند و هنبصه از باب دحرج پنهان از خندیدن است الهیص بفتح اول ستم و دور کردن

بجزیست

بجزیست و هیص کوفتن کردن است و هیص انداختن سرگین است و هاص یهیص از باب ضرب یعنی انداخت
سرگین را و مهایص بر وزن مساجد جاهای انداختن سرگین است و احداث مهیص بر وزن مقعد آت
فصل الیاء یبص الجرو از باب تفعیل یعنی چشم گشود بچه سگ و غزال و یبصت الارض یعنی
گشاده شد زمین بگیاه و یبص النبات یعنی گشاده شد گیاه شکوفه و یبص علی القوم یعنی حمله کرد
بر ان گروه الینص بفتح اول خارپشت است مقلوب نیص بتقدیم نون بر یای از آن در قاموس است الیوصی
بفتح اول و ثانی و کسر صاد و یاء و تشدید هر دو پرنده ایست در عراق دراز بال دراز بناشد و بلند شکار
تر تا اینکه خراست که قمری تر است باب الضاد فصل الهمزة ابض البعیر یأبض از باب ضرب
یعنی بست بند دست شتر را ببازوی او تا اینکه بلند میشود دست او از زمین و آن رسن را اباض بر وزن
کتاب میگویند و جمع آن ابض بدو ضمه است و اباض نیز دهیست در یمامه و عبدالله بن اباض نسبت
داده شده است باو طایفه اباضیه از خوارج با او و اباض بر وزن غراب دهی است در یمامه دیده
شده است دراز تر از درختهای او و مأبض بر وزن مجلس درون زانو است و از شتر درون
آرنج است مثل ابض بضم اول و ابایض بر وزن شداید پشته هاست برابر و دو بروی عقبه هرشی
ابض یعنی رسید در پای او را و ابض نساه یعنی بهم آمد رگ نسای او مثل ابض از باب فرح و ابض بفتح
اول یعنی دست باز داشتن ضد بستن و ابض یعنی آرام گرفتن و بمعنی جنبیدن است و ابض بضم اول
روزگار را میگویند و جمع آن آباض بر وزن افعال است و ابضه بحرکات ثلاث در دال اول آبی است
از برای بلعنبر یا از برای طی نزدیک مدینه و گفته میشود که فرس ابوض بر وزن صبور یعنی اسپی است
که سخت است شتاب او و مؤتبض النسا بصیغه اسم فاعل از باب افتعال کلاغ را میگویند بواسطه آنکه
می جهد در رفتن گویا که متابوض و بهم آمده شده است رگ نای او و متأبض بصیغه اسم مفعول
از باب تفعل شتریست که بسته شده است دست او با اباض و تأبضت البعیر از باب تفعل یعنی بستم
دست شتر را فتأبض از باب تفعل یعنی پس بسته شد دست او لازم و متعدی هر دو آمده الارض
بفتح اول مؤنث است و بفارسی زمین میگویند اسم جنس است یا جمع است و واحد ندارد بواسطه آنکه
شنیده نشده است ارضه بزیادتی هاء وحدت و جمع آن ارضات بتحریک و الف و تاء و اروض بر
وزن سرور و ارضون بتحریک و سکون واو و نون و اراض بر وزن افعال و اراضی بر وزن صحاری
بر غیر قیاس گویا که جمع کرده اند اروض را و ارض پایین دست و پای چارپا است و هر چیز که
پایین است او را ارض میگویند و ارض بمعنی زکام و بمعنی لرزه است و لا ارض لك یعنی مادری نیست
برای تو و ارض نوح دهی است در بحرین و گفته میشود که هو ابن ارض یعنی او غریب و بیگانه است
و ابن الارض گیاهی است گویا که موی است و خورده میشود و مأروض بر وزن منصور زکام شده است

ارض بروزن نفی یعنی زکام شد وثا دوض بروزن منصور کسی است که باد دیوانکی هست از اهل
زمین وجن دیوزاد وثا بوض جنانده سر و تن است بی فصل واهنك ان وثا ردوض چوب
کرم خورده است او را ارضه بجزیان از برای جانوری که معروف وارضت القرحه از باب فرح یعنی پیه بست
دو به کرفت ریش وتباه شد کاسنا رضا از باب استفعال وارضت الارض از باب کرم یعنی خوب و
سزاوار نیکویی شد زمین وارض اریضه یعنی زمینی است پاك بر دمنده شکفته او رنده از برای خشم
سزاوار نیکویی وارضه بکسر وضم اول دبر وزن عنبه کیاه تر بسیار رامیکویند وارضت الارض از باب
نصر یعنی بسیار شد در زمین کیاه تر وارضها یعنی پاشم چنین وهو اریض بر یعنی او سزاوار تر ایشان است
باد وعریض اریض بروزن امیر از پی او ودن است از برای عریض تابعه فرهاست واریض نابریض
بناء بروزن امیر شهریست با رودبست واراض بروزن کتاب یعنی پهنا وفراخنا است واراض
کستر دنی ستبر یست از پشم میش واز پشم شتر وارضه الله از باب افعال یعنی زکام کرد اند خدای اورا
وتاریض از باب تفعیل چرانیدن کیاه زمین وحبس اواست وتاریض نیت روزه دساختن او است
وتاریض پیراستن وپاکیزه کردن سخن است وتاریض کران کردن ودعوی اصلاح کردن ودعوی در تنك
کردن در مشك است شیر واب ودوغ ودوب از برای اصلاح او وتارض از باب تفعل خویشتن را
کران ساختن بسوی زمین ودعوی پیش امدن وبعضی دست یا فتن کیاه است از بریدن وفیصل مستا
محبیعترا اسم فاعل از باب استفعال یعنی نهال خرما تیست که هست از برای او ریشه در زمین واما
اکر دو پیله است بر تنه درخت پس او را راکب میکویند ودو دیرمستارضه یعنی نهال نوفشانده
کر دیشه او در زمین است الابض بکسر اول یعنی اصل است واضاض بروزن کتاب پناه کاه است
واض زیاد کردن شتر است وقت درد زانیدن کوفتن واضتی الامر از باب نصر وضرب چنانکه
جوهری ذکر کرده یعنی مضطر کرد مرا ان کار یعنی رسید بمن دشواری واض الفقر الیك از باب نصر
یعنی محتاج ومضطر کرد بجز بسوی تو واض الشی یعنی شکست او را واضت النعامة الی اوجتها یعنی
اراده کرد شتر مرغ باشیان مثل اضت الیه از باب افعال وائتضه از باب افتعال یعنی خواست
او را وائتضه یعنی نزد او را واشتضا الیه یعنی چاره کرد بسوی او وموتاض بصیغه اسم فاعل از باب
مفاعله یعنی پیشی کننده است وموتاض از شتر در روز انیدن کوفتن است امیض از باب فرح یعنی
برد انکرد از عتاب وخشمکینی کردن ونکاری کرد دل نهاده است باو وکذرنده است در دل او وهمچنین
وقتی که اشکار کرد زبان او عیب او را اراده میکند او را الانیض بروزن امیر یعنی کوشت نیم پخته
است وقد انقض از باب کرم ومصدر ان انا ضد بروزن صباح است وانیض حیتن رودها است
از ترس وانیض اللحم یا نقض از باب ضرب یعنی کشت کوشت از حال خود ومصدر ان انیض بروزن امیر است

وانضه از باب افعال یعنی خوب نپخته است او را الایض بفتح اول برکشتن بسوی چیز است اض یئیض از باب
ضرب وایض کشتن چیز است چیز دیکر وکردیدن او است از حال خود وایض یعنی برکشتن است واض
کذا یعنی کشت چنین واض یعنی کرد این را بیز امله وقتی که کرده است او را در حالتی که بر کرم نده است
پس استعاره کرده شده است از برای برکشتن فصل الباء البض بفتح اول یعنی که است
مثل براض بروزن غراب وجمع ان براض بروزن رجال وبروض بروزن سرور وابراض بروزن
اشجار می اید وبرض الماء از باب نصر یعنی بیرون امد وحال اینکه کم است مثل ابترض از باب افتعال
وبرض من مال البیرض از باب ضرب وبرض از باب نصر یعنی داد مرا از ان مال چیزی کمی ورجل مبروض
بروزن منصور یعنی مردیست که چیز شده از بسیاری دادن او وبراض بروزن شداد کسی است
که میخورد همه مال خود را وتباه میکند مثل مبرض بروزن محسن وبرضه بضم اول جایکاهیست که
میروید در او درخت مترجم کوید که در نسخهای کتاب موضع لبرضه وعینی نوشته شده علامت موضع
وصواب بودن موضع است بنابر هیچ جای عین علامت موضع بواسطه انکه برضه اسم جای خاصی
نیست که علامت نوشته شود بلکه برضه هر جایی است که درخت میروید در او وبرضه الخیر لیست که
کذرانیده تو باو وزکات از اب کم وبریض رودی است یا اینکه صواب بریض شناه خته است ولکن
در ارض مترجم کوید که مصنف در ترکیب ارض کفته که شهریست با رود بست ودر اینجا اکتفا بر رود کرده
وصواب این است که مطابق یکدیکر ذکر کرده شود وکفته شود که رود بست بواسطه انکه شهر را کسی
ذکر نکرده وبارض بروزن کامل اول بیرون اوردن زمین است کیاه را پیش از انکه هویدا شود واجناس
او وقد برض از باب نصر برضا بروزن سرود وابرضت الارض از باب افعال یعنی بسیار شد بارض
زمین ودو یابند بارض را مثل برضت تبریضا از باب تفعیل وتبرض از باب تفعیل یعنی کذرانید روز کار را
بکم وتبرض الشی یعنی کرفت ان چیز را کم کم وتبرض فلانا یعنی رسید فلان را از او چیزی بعد از
چیزی دکذرانید روزکار را البض بفتح اول یعنی نرم تن تنك پوست پر وفربه است ومونث ان بضه
بزیادتی هاء است وبض شیر شتر است مثل بضر بزیادتی هاء وجاریه بضیضه بروزن سفینه وبضا
بروزن ماده وبضاضه بروزن جراحه یعنی کنیز کیست نرم اندام فربه وبئر بضوض بروزن صبور یعنی چاهیست
که بیرون می اید اب اندکی وجمع ان بضاض بروزن رجال می اید وماء البئر با صوض بروزن کافور
یعنی پیشه چاه تری وملاء السقاء بضاضه بروزن تمامه وبضیضه بروزن سفینه یار ایستکه بضیضه
یعنی ملك دست اسکشته می شود که اوجت له بضیضی یعنی بیرون کردم از برای او انچه بدست بهم رسانیده
بودم وبض الماء یبض از باب ضرب یعنی روان شد اب کم کم ومصدر ان بض بفتح اول وبضوض بروزن
سرور وبضیض بروزن امیر است وبض له یعنی داد او را کم کم مثل ابض از باب افعال وبضض تحریك ابکوا است

واز امثال عرب است که ما بض حجره یعنی نم نمیدهد سنك او زده میشود این مثل در بخیل یعنی از بخیلی که دارد
ابهم از سنك دبیرون نمی اید وبض اوتاره یعنی جنبانید تارهای ساز را تا اینکه اماده کند از برای
زدن وکفته میشود که ما علك اهلك الا امضا وبضا وبیضا ومیضا بکسر اول در همه یعنی یاد نداده است
تو را اهل تو در خواسته شدن بنازو خاجت مکر چسپیدن بلبها وصدا کردن بزبان که بکام بخورد وبضاض
بروزن سلسال سماروغ ودنبلان است ورجل بضابض بروزن علابط یعنی مردی است قوی وتبضبض تبضیضا
از باب تفعیل یعنی زرسیت بنازو وابتضضت بعتی له از باب افتعال یعنی خواست بعض مزد خویش از برای او
وابتضض القوم یعنی از بیخ کندم ان کروه را وتبضضه از باب تفعل یعنی کرفتم من هر چیزی که از برای
او بود وتبضضت حقی منه یعنی پاك کرفتم از او حق خود را اکرچه کم باشد بعض هر چیز بفتح اول پاره از او وست جمع
ابعاض بروزن اشجار است وداخل نشود با و ال بخلاف کرده است سیبویه واخفش در کتابهای خود
بعض وکل را با الف لام از برای کجی دانای ایشان باین نحو وبعوضه بروزن حموله پشه است
وجمع ان بعوض باسقاط هاء است وبعوضه ابی است از برای بنی اسد وبعضوا بر بناء مجهول یعنی ازرد
ایشا نرا پشه ولیلة بعضه بروزن نخره ومبعوضه بروزن معلومه وارض بعضه بروزن نخجره یعنی
شبی وزمینی است پرپشه وابعضوا از باب افعال یعنی کشته زمین ایشان پشه دار وکلفنی مخ البعوض
یعنی خواست از من چیزی که نباشد مثل نخ پشه وبعوضه بضم اول جانوریست شبیه بجعل
اوعیر بعوصه بصاد مهمله است والغربان متبعضض از باب تفعلل یعنی کلاغان فرا میکیرند بعضی از ایشان
بعضی را وبعضه تبعیضا از باب تفعیل یعنی پاره پاره کرد او را ومتبعض از باب تفعل
یعنی پس پاره پاره شد البغض بضم اول یعنی دشمنی ضد دوستی است وبغضه بکسر اول
ومبغضاء بروزن حمراء سختی دشمنی است بغض از باب کرم وبغض از باب نصر وبغض از باب فرح یعنی دشمن
شد ومصدر ان بغاضه بروزن صباح است پس انکس بغیض بروزن امیر است یعنی دشمن وکفته میشود
که بغض جدك یعنی دشمن شد بخت تو مثل تعس جدك ونعم الله بك عینا یعنی سرد کند خدای چشم
تو را این دعا است از عرب بواسطه اینکه چشم واشك چشم در شادی وسرور سرد میباشد ودر غم
واندوه کرم است پس سرد بودن اشك کنایه از شاد بودن است یعنی شاد کند خدای تو را وبغض
بعدو ان عینا یعنی کرم کند باد دشمن تو چشم او را یعنی همیشه در غم واندوه باشد دشمن تو وابغضه
از باب افعال یعنی دشمن داشت او را وبغضنی از باب مذکور یعنی دشمن داشت او مرا این لغت ردی وبد است
وما ابغضه لی از باب افعال یعنی چه چیز دشمن داشت او را از برای من این شاذ ونادر است وقیاس
کرده شده برین وابغضوا از باب افعال یعنی دشمن داشتند او را وبغیض بن ریث بن غطفان
بروزن امیر پدر قبیله ایست وتبغیض از باب تفعیل دشمن کردانیدن است وتباغض از باب تفاعل

یعنی با یکدیکر دشمنی نمودن وتبغض از باب تفعل یعنی دشمنی وانمودن ضد دوست کردانیدن وبا یکدیکر
دوستی نمودن ودوستی وانمودن است وبغیض نیمی مردی بود که کرد اینده بحر اسم او را وجیب کذاشت
بعضی الامر از باب منع وابعضنی از باب افعال یعنی کرد مرا ان کار ودر مطلع مجمع نیشتر از ضاد است ابیض
بروزن احمر یعنی سفید ضد سیاه است وجمع ان بیض بکسر اول است واصل ان بیض بضم اول است بدل
کرده اند ضمه را بکسره تا اینکه درست شود یاء وابیض یعنی شمشیر وبمعنی نقره وستاره ایست در کناره
کهکشان وابیض مردی است که پاك است ناموس او از عیب وابیض کوه عرج رامیکویند وابیض کوهی است
در مکه وابیض کوشکی است از پادشاهان عجم وبود این از عجایب وشکفتهای روزکار تا اینکه واکردانید
بنا را انکفی از خلفاء عباسیه وبنا کرد بکنکرهای او اساس وبنیاد تاج را که از بناهای او است در بغداد
ابیض کنکرهای تاج ساخته شد پس شکفته کرده شد ان بن واکردیدن مترجم کوید که عبارت مصنف چنین است
که بنی بشرافاته اساس التاج وشرافات جمع شرفه یعنی کنکره مذکور نیست بلکه انچه مذکور است شرفات
جمع شرف وجمع جمع شرفه است وچون در معجم حموی نیز شرافات مذکور است ممکن است که شرافه بمعنی
کنکره امده باشد واربان لغت ذکر نکرده باشند یا شرفات باشد وصاحب معجم در نوشتن شرافات
نوشته باشد ومصنف پیروی او کرده شرافات کفته باشد وابیضان بصیغه تثنیه شیر واب است یا
وشیراست یا پیه وجوانیست یا نان است واب یا کندم واب است ومارایته مذ ابیضان یعنی ندیدم
او را از دو ماه یا از دو روز نبات وموت ابیض بروزن احمر مردن ناکاه است واباض بروزن
شداد پشته ها است در پهلوی عقبه هرشی وکذشت در ابض وبیضاء بروزن حمراء کار بزرك
سخت وبمعنی کندم وتر از جو بهتر است که او را سلت میکویند وبیضاء یعنی ابنا است وبیضاء دیك
را میکویند مثل ام بیضاء وبیضاء بمعنی ام صبیان است وبیضاء اسم اسبی است وبیضاء خانه ایست در
مصر از عبید الله بن زیاد واو را مجلس نیز میکویند وبیضاء چهار دهست در مصر وشهری است
بفارس وکوه ایست در مغرب وجایکاهیست در نورق ریان وجایکاهیست در بحرین وراه در
کوه است در کوه مناقب وبیضاء ابیست در نجد از بنی معاویه وبیضاء شهری است در پس دربند باب
الابواب دربند واسم است از برای شهر حلب که او را شهباء نیز میکویند وبیضاء جایکاهی است در قطیف
وبیضاء راه در کوه شعل است وابی است از بنی سلول وبیاض بروزن سحاب شیر رامیکویند وبیاض
سفید بست کردن سعبلات مثل بیاضه بزیادتی هاء وبیاض جایکاهیست در یمامه وبیاض قلعه ایست
در یمن وزمینی است در نجد از بنی عامر وبنو بیاضه بزیادتی هاء قبیله ایست از انصار وکفته میشود
که هذا اشد بیاضا منه یعنی این سخت تر است در سفیدی از و وابیض منه بروزن احمر شاذ است
واهل کوفه میکویند که هذا ابیض منه یعنی این سفید تر از او است وبیضه بفتح اول واحد بیض باسقاط هاء است

کر تخم پرنده است وجمع ان بیوض بر وزن سرور وبیضات بالف وتاء می اید وبیضه بمعنی الهن وبمعنی خصیه
وبمعنی ناحیه هر چیز است ومیان سرای کرده است وبیضه جایکاه هیستة رخمان وکسره داده می شود
وبیضه النهار سفیدی روز است ودر مثل عرب است که هو اذل من بیضة البلد یعنی او خوارتر از تخم
شترمرغ است که وا بکذارد او را وهو بیضة البلد یعنی او یکی است از شهر که فراهم امده شده است بسوی
او وقبول کرده می شود کفته او واین از اضداد است وبیضة البلد سماروغ ودبلان است وبیضة العقر
یعنی تخم نازای وان تخمی است که میکند خروس یکبار وپس بکر مینکند دبر بنکرد در بر تخم کردن وبیضة الخدر
جاریتها مترجم کوید که چیز جاریتها مرجعی ندارد مکر اینکه مراد وا ربا شد یعنی بیضه برده کنیزک خانه است
وصغانی وازهری چنین کفته اند وبیضة الخدر الجاریة لانها فی خدرها مکنونة وبیضتان بصیغه تثنیه
وکسره داده میشود او را جایکاه هیئت بالای زباله وبیضه بکسر اول زمین سفید تنوک هموار است وبیضه قسمی
از خرما وجمع ان بیض با سقاط هاء است وابن بیض بکسر اول وکاهی فتحه داده می شود بنا اینکه فتحه غلط است از
جوهری بازرکانی بود بنا بر مثال از کروه عادی که شتر ماده خود را در راه بر کوهی وببست باو راه را
وباز داشت مردم را از رفتن بان راه مترجم کوید که این مثلی است از اعراب ومیدانی در امثال خود نقل
کرده مکر سد ابن بیض الطریق وابن بیض با فتح اول بطریق جوهری ذکر کرده وکفته که بیروی بکسر الباء وهمچنین
فارابی در ادب الکاتب بکسر ضبط کرده ومصنف خلط کرده در نقل مذکور بواسطه انکه مبدل فاحوال ابن
بیض ومثل مز بود را از اصمعی بطریقی واز مفضل بنحو دیکر نقل کرده ومصنف این دو روایت را بیکدیکر
امیخته انچه اصمعی کفته اینست که ابن بیض مردی بود در زمان دور وروزکار قدیم که کرد ناقه را در ثنیه
وعقبه در کوه وببست باو راه را ومنع کرد مردم را از سلوک ان راه وتاجر ومالدار بودن در انجا مانده کرد
نیست وانچه مفضل کفته اینست که ابن بیض مرد تاجر مالداری بود ولقمان بن عاد که از قطاع طریق بود
ابن بیض را از بهای راه داده بود که خرج او را اکر مبلغ معینی بود وابن بیض در عقبه که در ان کوه بود او را
بکذارد واو بتعرض اموال او نشود وابن بیض ان مبلغ را با ن عقبه اورده بود بعد از انکه لقمان ملاحظه
کرد که ابن بیض وفا بعهد خود کرده کفت که سد ابن بیض الطریق یعنی بست ابن بیض راه را یعنی بست راه مرا
بواسطه انکه وفا بعهد خود کرد دیکر مرا راهی بنهب وغارت اموال او نیست وبیضان ...
وبیضان بکسر اول کوهیست از بنی سلیم وبیضان یعنی سفیدان ضد سودان است وبیض بفتح اول اماس است
در دست اسب کفته میشود که باضت یده تبیض از باب ضرب بیضا بفتح اول یعنی اماس کرد دست اسب وباضت
الدجاجة یعنی تخم کرد ماکیان پس ان ماکیان را بایض بر وزن کامل وبیوض بر وزن صبور میکویند
وجمع ان بیض بر وزن کتب وبیض بر وزن سبل ... وباض الحر یعنی سخت شد کرما وباض البهمی یعنی
افتاد غلاف بهمی که کیاهیست مثل اباضت از باب افعال وبیضت از باب تفعیل وباض فلانا یعنی غلبه کرد فلان

در بیاض

در سفیدی وباض العود یعنی رفت تری چوب وباض بالمکان یعنی ایستاد در انجا وباض السحاب یعنی بارید ابر
وکفته میشود که امراة مبیضة بر وزن محسنة یعنی زنی است سفید زاینده وضد انست امراة مسودة
واز برای ایشان بازی ایست که میکویند که ابیضی حبالا ... بر وزن ابیعی وبیضه از باب تفعیل
یعنی سفید کرد او را ضد سوده است وبیضه یعنی پر کرد او را وبیضه یعنی فارغ کرد او را واین ضد است
ومبیضه بر وزن محدثه فرقه ایست از ثنویه ومبیضه میکویند ایشانرا از برای سفید کردن جامهای
خود بمخالفت مسوده از خلفای عباسیه وابتاض از باب افتعال یعنی پوشید کلاه خود وابتاض القوم
یعنی از بن کندن کروه را فابتیضوا یعنی پس از بن کنده شدند لازم ومتعدی هر دو امده مترجم کوید
که صواب این بود که فابتاضوا بکوید بواسطه انکه یاء قلب بالف میشود وابیض از باب افعلال وابیاض
از باب افعیلال یعنی سفید شد ضد اسود واسواد است وایام البیض باضافه وکسر اول سفید بر ایام لیالی
البیض است وان از سیزدهم است تا پانزدهم یا از دوازدهم است تا چهاردهم وکفته نمیشود الایام البیض
فصل التاء تریامض بر وزن سربال انامهای زنان است فصل الجیم الجهض
جرض اب دهن است جرض بریقه از باب فرح یعنی فرو برد اب دهن را بکوشش یا اندوهی که داشت مترجم کوید
که مغازی در کتاب افعال وصاحب تاج المصادر از باب فرح بطریق مصنف ذکر کرده اما جوهری از باب ضرب
ذکر کرده انجا که کفته که الجرض بالتحریک الریق یغص به یقال جرض بریقه یجرض مثال کسر یکسر وهو ان یبلع ریقه
علی هم وحزن بالجهد وهم چنین صاحب شمس العلوم نیز از باب ضرب بطریق جوهری ضبط کرده وجرض یعنی غصص
که کره چیزی بیت کلو را واجرضه بریقه از باب افعال یعنی بکلو کیرانید اب دهن را واز امثال عرب است که
حال الجریض دون القریض وجریض بر وزن امیر یعنی غمکین وقریض یعنی شعر است وحال یعنی منع است یعنی باز
داشت غمکینی نزدیکتر از شعر بازده میشود این مثل از برای کاری که باز میدارد ... ونزدیکتر از و باز دارنده را
کفت ابن جوشن کلابی وقتی که منع کرد او را پدر او از کفتن شعر پس بیمار شد او را از اندوه پس نزدیک شد
دل او از برای پسر او ومشرف بر هلاک بود پس کفت باو بکو انچه میخواهی اکر دوست داشته پس او کفت حال
الجریض دون القریض وجریض معموم را میکویند مثل جریاض بکسر اول وبیاء وجراض بهمزه بدل یاء وجمع
ان جرضی بر وزن سکری می اید وجرواض بر وزن سربال ستبر سخت را میکویند وجراض یعنی شیر است مثل جراض
بر وزن کتاب ومثل جریض بر وزن علیط وجرایض بر وزن علابط ومثل جریاض در هر دو معنی وناقه
جراض بضم اول یعنی شتر ماده ایست مهربان بر بچه خود وجرضه از باب نصر یعنی خفه کرد او را وجمل جرائض
بر وزن علابط یعنی شتریست سخت برنده بدندانها درخت را الجرانض بر وزن علابط ثقیل که ان را
میکویند الجرامض بر وزن ومعنی جرانض است جیض از باب ضرب یعنی رفت وجیضی بر وزن زمکی
یعنی رفتن کرده او خرامیدنی هست وجیض علیه بالسیف یعنی حمله کرد بر او بشمشیر مثل جیض از باب تفعیل و

تجییض از باب تفعیل وبدن سخت است الجراهض بر وزن ومعنی جرافض است الجاهض بر وزن کامل کیست
کرد او جهوضه بر وزن نحوضه وجهاضه بر وزن صباحه یعنی تیزی وتندی نفس هست وجاهض بلند
ومرتفع از کوهها است و... جاهضه ... وجمع ان جواهض است
وجهاضه بفتح اول وشد ثانی شتر ماده پیر است وجهیض بر وزن امیر وجهض بر وزن کتف بچه افتاده
است که از پیش او تمام وپدید شده است واو روح وجان از پیش زیستن وجهاض بر وزن سحاب
میوه اراکست یا مانند ای که سبز است وجهضه عن الامر از باب منع واجهضه از باب افعال یعنی غلبه
کرد بر او ونیکوی کرد او را از او واجهض از باب افعال یعنی شتاب کرد واجهضت الناقة یعنی انداخت
شتر بچه را وحال اینکه روییده است پشم او پس ان شتر مجهض است بر وزن محسن وجمع ان مجاهیض
بر وزن مفاتیح می اید وجاهضه از باب مفاعله یعنی باز داشت او را واو شتابانید او را اجاض عنه
یجیض از باب ضرب یعنی برکشت از او ونیکوی شد مثل جیض تجییضا از باب تفعیل وجیض بر وزن
مجف وجیضی بر وزن زمکی رفتنی بخرامیدن است مترجم کوید که صواب نه که جیضی است در اینجا ...
چنانکه کذشت وجایضه از باب مفاعله یعنی نرد کرد او را و ... فصل الحاء حبض
حبضان یعنی جنبیدن وصدا کردن وبی ارام شدن وکست ... از نبض وتوانا شدن وبقیه زندکانی
وحبض یحبض از باب ضرب یعنی مرد وحبض بالوتر از باب ضرب وحبض از باب سمع یعنی بصدا اورد
زه کمان را وحبض السهم یعنی افتاد تیر پیش روی اندازنده وتیر ... ومصدر ان حبض بفتح
اول وحبض بتحریک می اید وحبض ماء الرکیة یعنی کم شد اب چاه وحبض بفتح اول وصدای سست است
وحباحض بر وزن غراب یعنی ناتوانی است وحبض حقه از باب ضرب یعنی ناچیز وباطل شد حق او ومصدر
ان حبوض بر وزن سرور است واحبضه از باب افعال یعنی ناچیز کردم من حق او را وحبض الغلام یعنی کمان
کرده شد بان پسر نیکویی پس خلاف ان ظاهر شد وحبض القوم یعنی کم شدن ان کروه وحبض القلب یحبض
از باب ضرب یعنی میطپد دل اندکی پس ارام میکیرد ومحبض بر وزن منبر چوبیست که بیرون اورده میشود
باو عسل وانکبین یا رانده میشود باو عسل ومحبض کمان حلاج است وحبوضر بر وزن جوهر دهی است
نزدیک شام وحبیض بر وزن امیر کوهی است نزدیک کان ومعدن که از برای بنی سلیم است واحبض از
باب افعال یعنی ... واحبض السهم یعنی نکذرانید تیر را از نشانه ...
از نشانه واحبض الرکیة یعنی کاوید چاه را ونکذاشته در او ابی وحبض الله عنه تحبیضا از باب تفعیل یعنی
سبک کردانید از او الحرض بتحریک تباه شدن در بدن ودر مذهب ودین ودر خرد است وحرض
مرد تباه بیمار است مثل حارضه بر وزن کاملة وحارض با سقاط هاء ومثل حرض بر وزن کتف وحرض یعنی
مانده شده است یعنی کسی است که مشرف بر هلاک است مثل حارض بر وزن کامل وحرض کسی است که چیزی

دیکو

دیکوی نزد او نیست وکسی است که امید داشته نمیشود خیر او وترسیده نمیشود از بدی او وان برای
واحد وجمع ومؤنث همه یکسان است وکاهی جمع کرده میشود بر احراض بر وزن افعال وحرضان بر وزن
عثمان وحرضه بتحریک وحرض کسی است که کداخته است او را عشق یا اندوه وکسی است که نمیکیرد سلاح
جنک وجنک نمیکند وحرض افتاده ایست که توانا بر برخاستن نیست مثل حریض بر وزن امیر ومثل حرض
بر وزن کتف ومحرض بر وزن معظم ومثل احریض بر وزن ازمیل وقد حرض از باب فرح یعنی افتاد وحرض
... واز سخن است وبیمار شده از مرض ودرد است واز این است کفته خدای که حتی تکون حرضا
یعنی تا اینکه میشود بیمار وقد حرض یحرض از باب ضرب ویحرض از باب نصر ومصدر ان حروض بر وزن
سرور است وحرض نفسه یحرضها از باب ضرب یعنی تباه کرد نفس خود را وحرض از باب کرم وحرض از باب
فرح یعنی دراز شد اندوه وبیماری او وناکس وتباه شد وان کس حارض بر وزن کامل یعنی تباه
وواکذاشته شده است بین الحراضه بر وزن صباحه والحروضة بر وزن نحوضة والحروض با سقاط هاء
یعنی ظاهر واشکار است تباه بودن او وکفته می شود که رجل حرضه بکسر اول یعنی مردیست تباه وجمع
ان حرض بر وزن عنب می اید وناقة حرض بتحریک یعنی شتر ماده ایست باریک اندام ومحروض بر وزن
منصور یعنی ناکس شده است وحرض بتحریک شهریست در یمن وحرض از جامه کناره واطراف ودنبه
کناره است وحرض بضم اول وحرض بدو ضمه اشنان است وان کیاهی است وخوانده شده است
بضم اول وبدو ضمه کلام خدای که حتی تکون حرضا یعنی تا اینکه میشود مثل اشنان در کداختن وخشکی
ومحرضه بر وزن مکنسه اشنان دان است وحراض بر وزن شداد کسی است که میسوزاند اشنان را
از برای کرفتن قلی وان اشنان تری است که میسوزانند واب میپاشند بر خاکستر او پس بسته میشود
وقلی میکردد وحراض ... ایست بر سنک از برای کوفتن اهک یا کچ وحراضه با زیادتی
هاء بازار اشنان است وحراض بر وزن غراب جایکاهیست میان مشاش وغمره بالای ذات عرق وذو
حرض بر وزن عنق جایکاهیست یا رودیست نزد نقره وجایکاهیست نزد احد وحراضان بر
وزن خراسان رودیست در قبلیه وحراضه بر وزن ثمامه ابیست نزدیک مدینه از بنی جشم
واحرض بر وزن احمر کسی است که ... شده است رکهای چشم او واحرض بضم راء کوهیست در
بلاد هذیل وکفته میشود احرض بواسطه انکه کسی که اشامیده است اب او را تباه شده است
معده او وحرضه بضم اول امین واستوار قمار تیرانداز است واحریض بر وزن ازمیل کل کافیشه است
وحرض از باب فرح یعنی انداخت کل کافیشه را مترجم کوید که مصنف که فرح کفته واین وزن را در فعل آن
مذکور میسازد واین متعدیست ودر کتاب تکمله ... انجا که کفته که حرض اذا لقط
العصفر واین ظاهر مینماید وحرض یعنی تباه شد معده او واحرضه از باب افعال یعنی تباه کرد معده او را

واحجن فلان یعنی نزاد فلان نزادن بدی و حرضه تحریضا از باب تفعیل یعنی براغالانید و کرم کرد او را بجای
و حتحتن زید یعنی کرده است زید کار خود را بفرستادن ایشان بلاد دیگران برای تجارت و حرض
ثوبه یعنی رنگ کرد جامه خود را بگل کامیشه و حرض الثوب یعنی کهنه شد کیاه و بن دامن جامه و محارضه
از باب مفاعله همیشه ایستادن بر کار است و محارضه زدن تیرهای قمار است هم مترجم کوید که حرض
بضم اول کسی است که بیزید از برای قمار بازان تیرها را و بیرون اسناد بازی کردن قمار الحرفضه بکسر اول
بکون ثالث از شتران ماده است و ابل حرامض بر وزن دراهم یعنی شترانی اند لاغر با بیک اندام وام وحکی
از برای او حتت حضه علیه یعنی براغالانید و کرم کرد بر او و مصدر ان حض بفتح اول و حضیضی بکسر اول
و ثالث مشدد و قصر اخر مثل حثیثی و حضیضی بضم اول و فتح ثالث مشدد و قصر اخر مجا اید مترجم کوید که
حضیضی را مصنف مصدر نقل کرده است و این از اوزان مصادر نیست بلکه اسم مصدر است چنانکه
جوهری کفته حضه علی القتال ای حثه و حضضه ای حرضه والاسم الحضیضی و همچنین ابن اثیر میکوید
که الحض الحث علی الشیء یقال حضه وحضضه والاسم الحضیضی و حض بضم اول را هم مصدر و هم اسم
ذکر کرده و ظاهر این است که اینهم اسم مصدر باشد چنانکه صغانی کفته که الحض بالضم الاسم من الحض
کالضعف من الضعف و اکر مصدر نیز بضم اول آمده بود بایست بکوید که الحض بالضم الاسم من الحض
والمصدر ایضا و اسم حض بضم اول است و حضیض بر وزن امیر پستی در زمین است و در صحاح الحضیض
القرار من الارض و جمع ان احضه بر وزن اشله و حضض بر وزن زفر و حضض بر وزن عنق دارویی
تلخ است عربی از او شیره و فشرده خولان است و ان دو نوع است و هندی از او فشرده درخت فیل زهره است
و هر دو نافع و سودمند اند از برای دردهای سست و نرم و جراحتها و نفخها و بادها و درد چشم
و جذام و بواسیر و کزیدن کزندها و کلو کوشها بغرغره کردن و کرم ایلدن اب و دار و درد کلو
و کزیدن کزندها و کلوکوشها بغرغره کردن و کرم ایلدن اب و دارو و درد کلو و کزیدن سک
دیوانه بمالیدن و اشامیدن هر دو وزن نیم مثقال و بیمکرد اند مویرا و حضض اسم کیاهی است و حضض
دارویی دیگر است که کرفته میشود از بولهای شترها و حضوض بر وزن صبور نهریست میان قادسیه
و حیره و حضحض بر وزن قنفذ کیاهی است و حضوضی بفتح اول و ثالث و قصر اخر و حضوض بر وزن
صبور کوهیست در دریا که عرب میرانند بان کوه خلفا و پادشاهان خود و حضوضی بر وزن شری
دووی و انتزا میکویند و حضوضاة بزیادتی هاء غوغا و فریاد است کفته میشود که ما عنده حضض
ولا بضض یعنی چیزی نیست نزد او و چیزی و اخرجت الیه حضیضتی و بضیضتی بر وزن سفینه
یعنی بیرون اوردم بسوی او انچه بدست خود کسب کرده بودم و محاضه از باب مفاعله بر انکیختن هر
یک است مر صاحب خود را و تحاض از باب تفاعل یکدیگر را اغالیدن و کرم کردن بکاری است و حضحضت

نفسی از باب افتعال یعنی افزون خواست نفس من از برای او حضرضض بر وزن سفرجل کوهیست از سراة بکوی
تمام حفضه از باب ضرب یعنی طرح کرد و انداخت او را از دست مثل حفضه از باب تفعیل و حفض العود
یعنی خم داد چوب را و بر کرم اینه و حفض بحرکات کالای خانه است که اماده شده است از برای بار
کردن و حفض شتر پستکر بار می شود خانه از موی است با ستونها و طنابها و حفض بر دار بلاد بر رحم
ملم است و شتر ناتوان و ستونهای خیمه است و جمع ان احفاض بر وزن رجال والحفاض بر وزن اشجار
می اید و از امثال عرب است اعدم یوم الحفض المجور و کذشت در باب را و فصل جیم و حفضتهم تحفیضا
از باب تفعیل یعنی انداختم اینان را پس خود و وا پس کذاشتم اینان را و حفض الله عنه یعنی سبک کرد که
خدای از او و حفض الارض یعنی خشک کردانید زمین را و حفضت ارضنا بر بنا و مجهول و ان زمین
محفض بر وزن معظم است یعنی خشک و صلا کننده شد از خشکی زمین ما الحمض بفتح اول انچه شور
و تلخ باشد از کیاه است و این حمض میوه شترها است و خله انچه شیرین باشد از کیاه است
و این مثل نان است از برای شترها و جمع ان حموض بر وزن سرور می اید و حمضت الابل از باب نصر
یعنی کیاه شور خورد شتر و مصدر ان حمض بفتح اول و حموض بر وزن سرور است مثل احمضت
الابل از باب افعال و احمضتها انا از باب افعال یعنی خورانیدم من شتر کیاه شور را پس لازم و متعدی
هر دو امده پس ان شتر احامض بر وزن کامل است یعنی شور خورد و ان شترها را حوامض بر وزن
فواعل میکویند و ابل حمضیه بفتح اول و شد یاء یعنی شتر نیست که ایستاده است در شوری کیاه را
و محمض بر وزن منعد و بضم اول شور کیاه زار است و حمضت عنه یعنی ناخوش امدم او و حمضت به
یعنی خواهش کردم با و و ارض حمیضه بر وزن سفینه یعنی زمینی است که بسیار است کیاه شور در او
و جمع میکویند ارضون حمض بد و ختم و حمض بفتح اول خواستن چیز است و بنو حمض بفتح اول
بطنی است از عرب و عبدالله بن حمض بطن دیکر است و حمض بفتح اول ابی است از برای تیم نزدیک
یمامه مترجم کوید که صغانی چنین کفته که حمض ابی است معروف از برای بنی تیم و حمض وادی است
نزدیک یمامه و هم چنین در معجم حموی و ظاهر اینست که لفظ وادی از کلام مصنف افتاده و عبارت
چنین بوده که حمض ماء لبنی تیم و واد قرب الیمامه و حمض بحرکات کوهیست میان صعر و بحرین
و حموضه بر وزن سهوله مزه ترش است و فعل حمض از باب کرم و حمض از باب جعل و حمض از باب فرح
مترجم کوید که از باب جعل در سایر کتبی که در نظر است مذکور نیست و قیاس نیامدن او است بواسطه
انکه عین الفعل یا لام الفعل ان حرف حلق نیست با اینکه حمض از باب فرح در شیر ترش کننده شود
و پس و محضو او است و مصدر ان حمض بفتح اول و حموضه بر وزن بروده است و احمضه از باب افعال
یعنی ترش کرد او را و رجل حامض الفؤاد بر وزن کامل یعنی مرد پست حال دل کرد که رنجیده و تباه شده و حوامض

بر وزن فواعل اینهای شور است و حمضه بر وزن فرحه دهی است از عثر و بوم حمضی با ضافه بر وزن جمزی
روزی است از روزهای عرب که در ان جنکی میان قبایل شده و حماض بر وزن رمان کیاه ترش است مثل
دانه ایغار شتی و شد کویند برک او مثل برک کشنیز است ترش نیکو است و قسمی از او تلخ است و هر دو
از برای تشنکی و زهراب و غثیان و بوهم زردکی و از برای طپیدن دل که از کرمی باشد و از برای دندان
ها درد کننده و از برای یرقان و زردی و تخم او اکر او بخته شود در همیان بر بازوی چپ زن ابستن
نمیشود تا دامی که او بخته شده است بر بازوی او و کفته میشود انچه در درون ترنج است نیز حماض
و تحمیض از باب تفعیل اندک کردن از چیزاست و متحمض بصیغه اسم فاعل از باب استفعال شیری است که
بدرنک ماست شدن او الحوض بفتح اول معروف است و ان جائیست که کود کرده و بسته میشود
از برای جمع شدن و ایستادن اب و جمع ان احواض بر وزن رجال و احواض بر وزن اشجار است و این
ماخوذ است یا از حاضت المراة یعنی روان شد خون زن بوجهی یا ماخوذ است از حاض الماء از باب
نصر یعنی فراهم اورد او را و حاض حوضا یعنی کرفت حوضی را و حوض الحمار دشنام است از برای مرد
یعنی ای سینه فشرده و ذوالحوضین لقب عبدالمطلب است و اسم او شیبه بن هاشم یا عامر بن هاشم
است و حوضی بر وزن سکری جایکاهیست و محوض بر وزن معظم چیزی است مثل حوض که کرده میشود
از برای درخت خرما که از او می اشامد اب را و استحوض الماء از باب استفعال یعنی کرفت اب را از برای
خود حوضی و انا احوض لک هذا الامر از باب تفعیل یعنی میکردم پیرامون ان کار از برای تو حاضت
المراة تحیض از باب ضرب یعنی روان شد خون او و مصدر ان حیض بفتح اول و محیض بر وزن مزید
و محاض بر وزن معاد و وصف از ان حایض بر وزن کامل و حایضه بزیادتی ها و جمع ان حوایض
بر وزن فواعل و حیض بر وزن رکع می اید و محیض بر وزن مزید اسم و مصدر هر دو امده و
کفته شده است که از این است اشتقاق حوض بواسطه انکه اب روان میشود بسوی او و حیضه بفتح
اول یکبار از حیض است و حیضه بکسر اول اسم است و حیضه خرقه و کهنه ایست که میان پای میکیرد
زن او را و تحیض از باب تفعیل چیزی است مر او را حدا دادن زن است و محیض و حیض جماع کردن
با زن است و مستحاضه بر وزن مستجابه کسی است که روان میشود خون او نه از حیض بلکه از رک
عاذل و حیض کوهی است در طایف و تحیضت از باب تفعل یعنی نشست و باز ماند ان زن در
روزهای حیض از نماز و مسل الخاری خرنفضه بر وزن سفینه کنیزک جوان نازنین سال
نیکوی سپید فربه است روایت شده است از لیث و کمان ایجاست که صواب بصاد است مترجم کوید که
کلام مصنف صحیح و صواب است بواسطه انکه خریفضه بر وزن سفینه را ازهری و ابن عباد و غیر او
بطریق مصنف از لیث نقل کرده اند نهایت انچه بعد از او کفته که عن اللیث والصواب بالصاد غلط است

بواسطه انکه اکر خریصه بصاد مهمله صواب بود بایست در صاد مهمله خود ذکر نماید و بکوید که صواب این است
با بصاد مهمله را اینجا و از ابواب لغت نقل کرده باشد بلکه در اینجا مصنف خلطی کرده و بکاده را ذکر نکرده
و بحثی کرد و ان ماده صغانی بر ازهری کرده و دفع میکند بواسطه انکه لیث همچنانکه خریصه را در ثلاثی بجو ملک کورد
ذکر کرده در رباعی خربصه بکسر اول و باء موحده را بمعنی مذکور ذکر کرده اینجا که کفته که الخربصه بالکسر امراة
خربصه شابه ذات ترارة و ازهری در رباعی صاد مهمله امراة خربصه نقل کرده و صغانی بحث بر او کرده که صواب
بضاد معجمه است چنانکه لیث کفته و عبارت صغانی این است که اللیث الخربصة الجاریة الحدیثة السن التارة البیضاء
وجمعها خرابیص ذکرها الازهری فی الثلاثی وفی کتاب اللیث فی الرباعی الخربصة بالکسر المراة الخربصة شابة
ذات ترارة والجمع خرابیص واعادها الازهری فی رباعی الصاد المهملة والصواب ما ذکر اللیث و مصنف ماده
خربصه رباعی بضاد معجمه را ترک کرده و دفع بحث از ازهری میکند که صواب بصاد مهمله است چنانکه ازهری
کفته پس صواب در عبارت مصنف این بود که بعد از کفته او که البیضاء التارة ماده خربصه را باین طریق
ذکر کند که الخربصه بالکسر المراة البیضاء ذات ترارة عن اللیث والصواب بالصاد بواسطه انکه خربصه بصاد مهمله
و باء موحده را در باب صاد خود بطریق ازهری ذکر کرده پس بایست که خربصه بضاد معجمه را ذکر کند و بحث
کند که بصاد مهمله می باید و ابن عباد نیز خربصه را بضاد معجمه بطریق لیث ذکر کرده و از کلام صغانی چنین ظاهر میشود
که انچه لیث ذکر کرده خریضه بر وزن سفینه است نهایت اینکه در رباعی ذکر کرده و ازهری در ثلاثی ذکر
نموده و در رباعی نیز اعاده کرده و بصاد کفته و غلط کرده و بضاد معجمه باید بنا بر این ترکیب یکی خواهد بود
چنانکه مصنف ذکر کرده و انچه در رباعی ابن عباد و غیر او کفته اند بی وی لیث کرده و کتاب غلط کرده اند
که بموحده نوشته اند و از اینقرار بحث بر مصنف می اید که خریصه بضاد در باب صاد مهمله بموحده نقل کرده
غلط کرده و در اینجا که والصواب بالصاد کفته غلط است والصواب بالضاد المعجمة باید و فتوان بن سعید
مغیله خریضه بضاد معجمه مثل وضبط کرده الخضاض بر وزن سحاب که از بر بود است و خضاض بمعنی کول
خود است مثل خضاضه بزیادتی هاء و خضاض بمعنی بداد است و ان سیاهیست که بدان سیو بسته و کسره
داده میشود و خضاض کردن بند کوبد یا اهوات یا غل و کودن بند دستکیر شده و اسیر است و خضخض
رنکهای مختلف از چیزها است و خضخض مرغهای سپید خرداست که می پوشد او را خردان و خضخضها
از باب تفعیل یعنی اراست خردان را بان مهره و خضیض جای خاک الوده شده ایست که تر کرده است او را
باران و خضاخض بر وزن سلسال بلفظ سیاهیست تنک که مالیده می شود شتر کر و خضاخض بر وزن
علابط براب و و دخشا رنجا بها است و خضاخض فربه شکم دار از مردمان و شتران است مثل خضاخضه
بزیادتی هاء و مثل خضخض بر وزن قنفذ و مثل خضخض بر وزن علبط و خضاخض بادی است که میوزد میان
باد صبا و دبور یا بادی است که میوزد از مشرق و خضخضه از باب دحرج جنبانیدن اب و ارو و مثل او

وخفخضه خواستن مي است بدست وازاينها رسي حلق بكوبند وتخفخض از باب تفعلل يعني جنبيد وخافضه از باب
مفاعله يعني بيع كردم با او بعوض دينار داشتم ادرا الخفض بفتح اول يعني تن آساني است وعيش خافض بر وزن كامل
يعني زيستني است خوش و آسان وقد خفض از باب كرم مترجم گويد كه فعل را مصنف از باب كرم ذكر كرده وجوهري
وصاحب شمس العلوم وصاحب تاج المصادر وصاحب دستور اللغة از باب ضرب كرده اند وخفض يعني نرم و آسان آمد
مثل رفع ونزد اشتن دبد شواري رفتن است وخفض يعني جر دادن در اعراب كلمه است واين هر دو در اعراب بنا له
كراست در بنا واين وضع نحويانست وخفض يعني فرود اشتن آواز است وخافض بر وزن كامل از اسماء حسنى
خداى است كه فرو ميدارد او ازهر كسان وزاعضر را ونرم ميكند وفرو بر ميدارد آنها را وخفض بالمكان
بخفض از باب ضرب يعني ايستاد در آنجا وخافضه بر وزن كامله راهكذرا است از بالا بسوي نشيب كه از ميله همواد
باشد وخافضه زنيست كه ختنه ميكند دختران را كفته ميشود كه خفضت الجاريه بر بناء مجهول مثل اينكه كفته ميشود
كه ختنت الغلام واين خفض مخصوص زنانست وكفته ميشود در قران وكفته خداي كه خافضة رافعة يعني بر دارنده
كروهيست بسوي بهشت وفرو دارنده كروهيست بسوي آتش وكفته ميشود كه هو خافض الطير وخافض الجناح
يعني وقور وآهسته وبآرام است وكفته خداى كه واخفض لهما جناح الذل من الرحمه يعني فرود دار از براي پدر
ومادر بال خواري را از مهرباني با ايشان يعني فروتني كن با ايشان با از قبيل مقلوبست وعبارت چنين ميشود
واخفض لهما جناح الذل يعني فرود دار از براي ايشان بال مهرباني را از خواري كه بخود قرار دهي وبخفض القسط
ويرفعه يعني فرو ميدارد بهره وقضيب وبر ميدارد او را يعني كم ميكند از براي كسي كه ميخواهد واندازه
ميكند براي كسي كه ميخواهد وارض خافضة السقيا يعني زمينيست كه آسانست آبدادن او وخفض
القول يا فلان بصيغه امر از باب تفعيل يعني نرم كردان سخن خود را اى فلان وخفض الامر يعني آسان كرد
انكار را وخفض راس البعير يعني بكش سر شتر را بسوى زمين از براي سوار شدن براو وانخفض از
باب انفعال يعني فرود آمد واختفضت الجاريه يعني ختنه شد كنيزك وحروف منخفضه بصيغه اسم فاعل
از باب انفعال الخ كذشته است از حروف قظ خص ضغط يعني از قاف وعين مهمله وضاد معجمه وخاء معجمه وطاء
مهمله مترجم كويد كه صواب حروف قظ خص ضغط بواسطه آنكه حروف منخفضه غير چهار حرف طبقه وخاء
وعين معجمتان وقاف است وحروف مطبقه صاد وضاد وطاء وظاء است چنانكه صغاني ميكويد والحروف
والحروف المنخفضه ما عدا المستعليه الاربعه المطبقه والخاء والغين المعجمتان والقاف وهم چنين در
ساير كتب پس مستعليه چهار حروف مطبقه وخاء وغين وقاف است ومنخفضه غير اينها از حروفات است
خاض الماء يخوض از باب نصر يعني در آمد آب را ومصدر آن خوض بفتح اول وخياض بر وزن كتاب
مي آيد مثل خوضه از باب تفعيل واختاضه از باب افتعال وخاض بالفرس يعني آورد اسب را تا آب مثل
اخاضه از باب افعال وخاوضه از باب مفاعله وخاض الشراب يعني آميخت با شراب را وخاض الغمرات يعني

بزور

بزور وستم درشد بر سختيها وخاض بالسيف يعني جنبانيد شمشير را در زده شده ومخاض بفتح ميم
الخ كذشته است واو از پياده وسوار است وجمع مخاض باسقاط هاء ومخاوض بر وزن مساجد مي آيد
وكفته خداى كه وكنا نخوض مع الخائضين يعني نشستيم ما كه فرو ميرفتيم در باطل وناچيز با پيروي ميكنيم
كمراهان را وكفته خداى كه وخضتم كالذي خاضوا يعني در آمديد شما هم چنانكه در آمدند ايشان يعني مثل
در آمدن ايشان ومخوض بر وزن منبر كفچه شراب است مثل مجدح كه كفچه ايست واورد كنيم بيان شده آن
وحوض بفتح اول رودي است بيكوي تمان وحوض الثعلب جايكاهي است در پس هجر وحوضه بزيادتي
هاء بكدا ازهر دو اريداست وكفته مي شود كه سيف خيض بر وزن سيد واصل آن خيوض بر وزن فيعل
يعني شمشير است كه آميخته است از آهن نرم وداده وتخوض از باب تفعل يعني بخود بسته در آمدن را او
كفته ميشود كه تخاوضوا في الحديث از باب تفاعل يعني در آمدند در سخن با يكديكر بطريق تفاوض ومشاوره
ومصلحت كردن فصل الدال دحض بحركت يعني فهر و پوشيدن است كه ميباشد در پوستها كم شد آن
دحض برجله از باب منع يعني كاويد بپاى ودحض عن الامر يعني تفتيش كرد وكاويد از آن كار ودحضت برجله
يعني لغزيد پاى او ودحضت الشمس يعني بركشت آفتاب ودحضت الحجه يعني ناچيز شد بوزش وعذر خواهي او
وادحضتها از باب افعال يعني لغزانيدم من او را وناچيز كردم من حجت او را ودحيضه بر وزن جهينه آبيست
از براي بني تميم وكفته ميشود كه مكان دحض بفتح اول ودحض بحركت ودحوض بر وزن صبور يعني جايست
لغزنده وجمع آن دحاض بر وزن رجال مي آيد ومدحضه بر وزن مرحله جاي لغزيدن است ودحوض
بر وزن صبور جايكاهيست در حجاز ودحرض بر وزن قنفذ ووسيع دو آبست وبر تثنيه اورده است
عنتره بن شداد پس كفته است شربت بماء الدحرضين فاصبحت زوراء تنفر عن حياض الديلم يعني آشاميد
آب دحرضين را زوراء ودجله پيوسته با مداد ميرميد از حوضهاى ديلم مترجم كويد كه ابو عمرو كفته است
كه دحرضان شهريست وهمين شعر عنتره را ذكر كرده چنانكه در معجم نقل نموده الدخض بفتح اول سركين
در زبكان ودكوكان است وفعل از دخض از باب منع مي آيد دخص از باب نصر يعني خدمتكار رشد فرمان
كننده را دفض يدفض از باب ضرب يعني جراحت كرد سر را وشكست ادهضت الناقه از باب افعال
يعني بچه انداخت شتر دبيض بر وزن ومعني حبقي است كه خوابيده باشد فصل الراء
ربض بحركت رودهاست يا انچه نزديكست كه در شكم است غير دل وبمعني بارزه شهرست وبمعني
خوابكاه كوسفنداست ودربض ديمان پالان است يا انچه پهلوى زمين است از ديمان يا آنچه
بالاي پالانست ودربض قوت وخورش تو است كه كفايت ميكند ترا از شتر يا از ايشت مثل الغراب كه
مثل ربضك وانكان سمارا وسمار شيريست كه آب بسيار در اخل او كرده اند وطعم ندارد يعني آن
قوت قوت وخور تو يعني خدمتكاران تو كه قوت ترا مي خورند هرچند مقصر وبارزانده از كار

وپنجره باشد مثل خمار ودربض كنار وبيكوي است ودربض تكيه است مثل كه تنيد كه كرده ميشود در رد
وپهلوى شتر تا اينكه ميكند دراز دوسرين او ودربض هر چيز است كه جا كرفته ميشود با او وبراسوده
ميشود نزد او از ياران وفرزندان ومال وخانه ومثل آن وجمع آن رباض بر وزن اسباب مي آيد ودربض بكسر
اول از كاو كروه اوست يا جاي كه ميخوابد در وايت شده است از اصمعي كه صاحب كتاب مزدوج بر همانى ودربض بضم
اول بنا نهادن است وبنياد بناست وانچه سوده است زمين را از جزها ودر ميان جفت مرد است ودربض بعد
ضم وفتح داده مي شود وحركت داده ميشود بواسطه آنكه ميخوابانند شوهر را باو ربض وبلد ضم ودربض بضم
وخواهرانكه درو ميكند خويشان زن را وبعض چيزها پي است دكوه ازطلح وسمر است وانها در درخشند
معروف ودربضه بضم اول پاره از ثريد است ومرد خوابيده است مثل دبضه بر وزن همزه ودربضه بكسر اول جاي
كشتن هر كروهي است كه كشته شده اند در يكجا از زمين مترجم كويد كه مصنف ربضه باين معني را بكسر اول ضبط كرده
وصغاني در تكمله ميكويد كه الربضه بالتحريك مقتل كل قوم قتلوا في بقعة واحدة واز اينست كفته عرب كه تريد كه
ربضة ارنب يعني تريديست كه كونيا بالاى خركوشي است ودرخاليست كه خوابيده است ودربضه از مردم كروه ايشانت
ودربضت الشاه تربض از باب ضرب يعني خوابيد كوسفند هم چنانكه در شتر ميكويند كه بركت الابل ومصدر آن
ربض بفتح اول ودربض بزيادتي هاء ودربوض بر وزن سرود ودربضه بكسر اول است وجاهاى خوابيدن را مرابض
بر وزن مساجد ميكويند واحد آن مربض بر وزن مجلس است وارابضها جزها يعني خوابانيد كوسفندان را غيراو
وكفته پيغمبر صلى الله عليه وآله از براي ضحاك وحبيش كه فرستاده او را بسوى او وقتى كه آمديد تو ايشان را
پس بخواب در خانه ايشان آهو وار يعني بايست آنجا آسوده وايمن باش مثل آهو در خوابكاه خود يا اينكه
ايمن باش از ايشان وباش پيدا رو انديشه مند پس بدرستي كه تو ميان فتيهاى كافرانى مترجم كويد كه در
نسخهاى كتاب متوحش بخاء مهمله وشين معجمه است ولهذا بشرح مذكور ترجمه شده ودر بعضى از كتب متوجس
بجيم وسين مهمله است يعني بيم دارنده واين انسبست ودر بعضى بصيغه تصغير ربيض بر وزن كامله
مرد حقيريست كه سخن ميكند در كارها مردم واين تفسيريست كه پيغمبر صلوات الله عليه كرده اين كلمه را در حديث
وربض عن الحاجه بر وزن ضمير يعني مرديست كه بر نخيزد از براي نيازها وحاجتها ورابضه بر وزن كامله فرشتگان
اند كه فرود آورده شدند با آدم عليه السلام ورابضه بارزنان بر ندكان نحجيز اند وخالي نيست زمين
از ايشان ودربوض بر وزن صبور درخت بزرك فراخست وجمع آن ربض بضم اول است ودربوض دههاى
بزرك است وستبر از چيزها وفراخ از دههاست وربضان بصيغه تثنيه رابض بر وزن كامل
ترك وحبشه راميكويند ودربيض بر وزن امير كوسفند وشبانها است كه فراهم آمده اند در خوابكاه
كوسفندان ودربيض فراهم آمده چرب بر دوده است مثل مربض بر وزن مجلس ودر وزن متعلد ورياض
بر وزن شداد شير درنده است ودربضه بر بضه از باب نصر وبربضه از باب ضرب يعني جاي داد او را بسوي

او وربض

او وربض الكبش عن الغنم يعني ترك كرد وواكذاشت قوچ كشتي وجستن بكوسفند وجفت شدن با او را وبركشت
يا ناتوان شد از جستن ودربض الاسد على الرجل وربض القرن بطل قويش يعني ايستاد وكوشش كرد شير با مرد
وهم نبرد با همتاي خود در روز جنك وربض الليل يعني آنكه بپوشد خود را وتر با من بكسر شاه نوفيق كاينست
است واربض اهله از باب افعال يعني ايستاد سير كرد در آن اهل وعيال خود وارابضت الشمس يعني سخت شد
كرمي آفتاب وارابض الاناء القوم يعني سير كرد ان ظرف آن كروه را تا اينكه كران شدند وخوابيدند تا كشيد
بر زمين وتربيض السقاء از باب تفعيل كردن در مثل است ايضا فرو كيرد ترا او را رحض از باب منع يعني
شست او را مثل ارحضه از باب افعال پس آنچيز شسته شد رحيض بر وزن امير ومرحوض بر وزن منصور
است ومرحاض بر وزن مفتاح چوبيست كه زده ميشود با وجامه وجاي شستن است وكاهي كنايه كرده
ميشود از جاي انداختن عذره وغابط ومرحضه بر وزن مكنسه چيزيست مثل الخانه كه وضوء ساخته
ميشود در او ورحض بفتح اول مثل كهنه وتوشه در او آنست كهنه ورحضيه بكسر اول وشد ياء
دهيست نزديك مدينه از انصار وبني سليم ورحضاء بر وزن نفساء خوي وعرق درتباست يا خوي
درتبيست كه ميشويد پوست بدن را از بسياري وقد رحض المحموم بر بناء مجهول يعني خوي كرده شد تب دار
ومرحاض بضم اول اسم رايت است ورحاض بر وزن شداد اسم است وارتحض از باب افتعال يعني رسوا شد
الرض بفتح اول از باب نصر يعني كوفتن وبلغور كردن است مترجم كويد كه نسخهاى كتاب الرض الدق الجريش
لهذا بنحو مذكور ترجمه شد وصواب الدق الجريش است چنانكه جوهري وابن اثير وصاحب تاج المصادر كفته اند
يعني رض كوفتن بطريق بلغور است نه نرم كوفتن صاحب تاج المصادر ميكويد كه الرض خرد مرد كردن
وان چيز را رضيض بر وزن امير ومرضوض بر وزن منصور ميكويند يعني ريزه ريزه وبلغور شده
ورض خرماليست كه رهايت شده است از خسته وخيسانيده شده است در شير ماست مثل
مرضه بضم ميم وكسر راء وكاهي كسره داده مي شود ميم وفتحه داده ميشود راء ورضاض چيزي بر وزن
غراب انچيز يست كه كوفته شده است از او ورضراض بر وزن صلصال سنك ريزه يا خردهاي آن يست
مثل رضرض بر وزن فدفد ورضراض زمينيست كه كوبيده شده است سنك ورضراض مرد
كوشتين وفربه است ودر وزن رضراضه بزيادتي هاء است ورضراض ريزه از قطرهاى باران است
ورضراض كفل وسرين جنبنده است وارتض بر وزن اشتد فشسته است كه زده شده ميشود از
جاي خود وارتض از باب افعال يعني در نك كرد وكران شد وارتض يعني سير شد در شير بر او وخوب
وجدا شده بر جاي او وارتض يعني دويدن واين ضد درنك كردن وكران شدن است ورضه
بضم اول خوردن وآشاميدن است كه وقتي كه خورده ي وآشاميدي دوان كرده استخوان وعروق ترا
ورضرضه از باب دحرج يعني شكست او را والحجاره ترضرض از باب تفعلل يعني شكسته مي شود

رفض برفضه از باب ضرب و یرفضه از باب نصر یعنی دست بداشت او را و واگذاشت او را و مصدر
آن رفض بفتح اول و رفض بتحریک هم آید و رفض الابل یعنی واگذاشت شتر را که پراکنده شدند و چرا
کاه مثل ارفضتها از باب افعال فرفضت هی یعنی پس واگذاشته شدند شتر که چراگاه و بتنهائی و تنهائی
میکردند و مصدر آن رفوض بروزن سرور هم آید و آن شتر را رافضه بروزن کامله و رفض
بفتح اول و رفض بتحریک میگویند و جمع آن ارفاض بروزن اسباب هم آید و رفض الظل یعنی پراکنده شد
خوشه درخت خرما و امثال آن ... خوشه او و رفض الوادی یعنی فراخ شد رودخانه مثل ارفض از
باب افعال و استرفض از باب استفعال و رفض یعنی انداخت و شیء رفیض بروزن امیر یعنی مرفوض
بروزن منصور است یعنی چیزی که انداخته شده و رفیض بروزن امیر جوی و عرقت و رفض شکسته
شده از نیزهها است و روافض بروزن فواعل هر لشکری است که واگذاشته اند سرهنگ خود را
و رافضه بروزن کامله گروهی از ایشان و گروهی از شیعه که بیرون شدند زید بن علی را علیه السلم
پس گفتند که بیزاری بجو از ابی بکر و عمر پس سر باز زد و گفت که بودند ایشان دو وزیر جد من پس دست
برداشتند از او و واگذاشتند او را و او فرمود رفضتمونی از باب افعال یعنی واگذاشتید مرا و نسبت
بایشان رافضی است و رفاض الشیء بروزن غراب آن چیز است که شکسته میشود از چیزی پس پراکنده
میشود و رفوض الناس بروزن سرور گروههای مردم و رفوض از زمین آنچه ملک کرده نشده
از او است و رفوض پراکنده از گیاه تر است و رفاضه بروزن جبانه آنانند که میچرانند آن
گیاه را مترجم گوید که نسخهای کتاب چنین است و اولی چنین است بواسطه مرجع ضمیر کلاء است
چنانکه ابن عباد میگوید که رفوض الکلاء اللمع والقطع والرفاضة الذین یرعون ذلک و مکن است
که مرجع ضمیر اوج باشد و آن دو است و رفض بتحریک وگاهی ساکن کرده میشود وسط او
کرانه آب است و مرفض الوادی بروزن ساجد جانبی است که میباشد بسوی او سیل و رجل
قبضه رفضه بروزن همزه در هرج و یعنی مردیست که چنگ میزند در چیزی و میگیرد پس
وامیگذارد آن چیز را و ترفض فی القربة ترفیضا از باب تفعیل یعنی واگذاشته و مثل که از
آب را و ترفض الفرس یعنی او بجنبانید اسب عقب خود را واستوار نکرد برخاستن او را و ارفضاض
دموع از باب افعلال یعنی پاشیدن اشکها است و ارفضاض از چیز پراکنده شدن و رفتن او است
مثل ترفض از باب تفعل و رفض بروزن کامله درکشیدن با هلی که اذا اما الحارثات اعلن علیک
بیشاء لا ثبات لون رافضها حرایعنی وقتی که زنان نجار نبردند متاعها خود را بر درخت از
برای پنهان شدن از آفتاب و ایشان را دانند در بادیه و صحرا پیش و بود در ده شهر اند کشیده
اعرابیه صحرا فشین طناب خیمهای ایشان را در زمین نرم هموار که نمیتوانی که بپا کنی تو سنگی را برای

اندازه سنگ مترجم گوید که زمخشری در فائق در تو کسیح و در شعر مذکور و او ذکر کرده و در بدل الجازات
حواریات نقل کرده و گفته که حواریات زنان شهرها را میگویند بواسطه صاف بودن رنگهای ایشان
و پاکیزه بودن ایشان نسبت بزنان صحرانشین و ترفض از باب تفعل یعنی جوی در مرج و شکسته شد الرکض
بفتح اول از باب نصر جنبانیدن پای است و از این است گفته خدای که ارکض برجلک و رکض بمعنی دویدن
است و رکض برانگیختن اسب است از برای دویدن بزدن پا بهر پهلوی او و رکض جنبانیدن بالهای
از پرنده و رکض بمعنی گریختن است و از این است گفته خدای اذا هم منها یرکضون یعنی پس ایشان از او
میگریختند و رکض بمعنی دویدنست مترجم گوید که رکض بمعنی دویدن نیست بلکه برانگیختن اسب است
بزدن پای به پهلوی او از برای دویدن و چون این بسیار استعمال شده گفته اند که رکض الفرس بمعنی اسب دوید
بصواب این بود که بگویند که رکض الفرس بر بناء مجهول و رکضه بفتح اول یکبار آمدن و بمعنی جنبیدن است
و گفته می شود که هو لا یرکض المجن عن نفسه یعنی او دور نمیتواند کرد چوگان را از خود و رکض الفرس بر بنای
مجهول فرکض هو یعنی دوانیده شد اسب پس دوید او پس آن اسب را کض بروزن کامل و مرکوض بروزن
منصور است یعنی دوانیده و دویده شده و مراکض حوض بروزن مساجد کنارهای حوض است و مرکض
بروزن منبر التی است که بهم میزنند با او آتش را و مرکضه بزنا دقیها خانه کمان است و گفته میشود که
الفرس ترکض الارض بقوائمها یعنی اسب زد زمین را بچهار دست و پای و ارکضت المرأة از باب افعال یعنی بحرکت
شد بچه زن در شکم او مترجم گوید که مصنف ارکضت المرأة گفته و جوهری و ازهری و ابن عباد و غیر ایشان
ارکضت الفرس ذکر کرده اند و ارتکض از باب افتعال یعنی ناآرام شد و مرتکض الماء بصیغه اسم مکان از
باب افتعال جای جری و بنیادی آبست و راکضه از باب مفاعله یعنی دوانید هر یک از ایشان اسب را و
ترکضا بفتح اول و کاف و فتح و مد آخر تمثیل کرده اند با نها نحاة و تفسیر نکرده اند با نها نحاة و تفسیر
نکرده اند و بزدن بمعنی رکض و جنبانیدن پای است مترجم گوید که این کلام مصنف دلالت میکند
بر عدم تتبع او بواسطه آنکه ارباب لغت نقل و تفسیر کرده اند بر بنش با حرام چنانکه گفته که قال اللیث
و مشیه الترکضی مشیة فیها تبختر و ترفل و ابن عباد میگوید که و مشیة الترکضاء فیها ترفل و تبختر الرمض
بتحریک سختی تابش و امثال آن از آفتاب است بر ریگ و غیر او و رمض یومنا از باب سمع یعنی سخت شد گرمای
روز ما و رمضت قدمه یعنی سوخت کف پای او از رمضاء بروزن حمراء یعنی از زمین تفسیده بسیار
گرم و رمضت الغنم یعنی چرید گوسفند در سختی گرما پس ریش شد جگرهای ایشان و رمض الشاة یرمضها
از باب ضرب یعنی شکافت گوسفند را و پوست او بر او است و انداخت بر سنگ تافته و کرد بالای او ریگ
و خاکستر گرم از برای پختن او و رمض الغنم یعنی چرانید گوسفند را در زمین تفسیده مثل ارمضها
از باب افعال و رمضها از باب تفعیل و رمض النصل یرمضه از باب ضرب و یرمضه از باب نصر یعنی گرم

پیکان را میان دو سنگ صاف تسوی پس کوبید او را تا تنک و رقیق شود و سکین رمیض بروزن امیر یعنی کارد تیز
بروزن صاحب یعنی کارد تیز و شد که آشکار است تیزی و تندی او و رمضه بروزن فرحه ... است
که میبایدهد ران او به ران دیگر او و شهر رمضان بتحریک یعنی ماه روزه معروف است و جمع آن رمضانات بالف و تاء
و رمضانون بواو و نون و ارمض بروزن اجل و ارمضه بروزن امکنه هم آید و ارمض بروزن ارجل
شاذ است مترجم گوید که ذکر مصنف اولا ارمض را بعنوان قیاس و ثانیا بعنوان شذوذ خالی از چیزی نیست
و ظاهر این است که ارمض که در اول مذکور شده ارمضاء باشد و غلط نوشته شده باشد چنانکه جوهری میگوید
که شهر رمضان یجمع علی رمضانات و ارمضاء و همچنین در مجمل و مقاییس ابن فارس و در صحاح رمضانات ارمضاء
و مصنف در جمع رمضان رماضین نیز گفته و بعد از آن میگوید که قال ابن درید زعموا ان بعض اهل اللغة قال
ارمض ولیس بالثبت ولا المأخوذ به و نامیده شده است برمضان بواسطه آنکه وقتی که نقل کرده اند نامهای
ماهها را از لغت قدیم نامیده اند بزمانهائی که افتاده است نامها موافق از زمانها پس موافق افتاده است
ماه ... روزها در مض و سختی تابیدن آفتاب را یا آنکه رمضان مشتق است از رمض الصایم یعنی سخت
شد گرمی درون روزه دار یا بواسطه آن رمضان میگویند که میسوزاند گناهان را و رمضان اگر صحیح باشد
که از نامهای پروردگار است پس جائز و پس مشتق خواهد بود یا برگردانیده است یعنی پوشیده و آمرزنده است یعنی
میزداید گناهان را و میسوزاند و رمضی بتحریک دیناوست از ابر و باران اول که در آخر تابستان و اول
پائیز باشد و ارمضه از باب افعال یعنی بدرد آورد او را و سوخت او را و ارمض الحر القوم یعنی سخت شد
گرما بر آن گروه پس آزرد ایشان را و رمضه ترمیضا از باب تفعیل یعنی چشم داشتم و انتظار او کشیدم
چندی پس رفتم و رمضت القوم یعنی نیت کردم روزه را و ترمض از باب تفعل شکار کردن آهو است در
گرمای روز و ترمض بیهوش شدن نفر است و ارتمضت الفرس از باب افتعال یعنی جست اسب با و ارتمض
زید من کذا یعنی سخت شد بر زید و ناآرام کرد او را آن چیز و ارتمض لفلان حدبه مترجم گوید که نسخهای
کتاب حدبه بحاء و دال مهمله و موحده است و این غلط است و صواب بحاء مهمله و زای و نون است یعنی اندوه
گین شد از برای فلان چنانکه جوهری میگوید که ارتمضت لفلان حزنت له و صاحب تاج المصادر میگوید که ارتماض
سوخته شدن از اندوه و درد و تباه شدن جگر و ارتمضت کبده یعنی تباه شد جگر او الروض بفتح اول
و روضه بکسر اول از ریگ و گیاه تجای ایستادن آبست بواسطه گرد شدن آب در او و آن را ابدا سی غدیر
میگویند و روضه مثل نیم مثل آن آبست و روضه هر آبست که گرد میشود در آبگیرها و جاهائی که آب
میایستد و جمع آن روض با سقاط هاء و ریاض بروزن رجال و ریضان بروزن حیطان هم آید و ریاض
بروزن کتاب جایگاه هیئت میان مهره و حصن موقت و ریاض الروضه جایگاه هیئت در مهره و ریاض القطا
جایگاه دیگر است و راض المهر از باب نصر یعنی رام کرد کره را و مصدر آن ریاض بروزن کتاب و ریاضه بزنا

هاء هم آید پس آنکس رایض بروزن کامل است و جمع آن راضه و اصل آن روضه مثل کافر و کفره و در واض بر
وزن نکفار هم آید و ارتاض المهر از باب افتعال یعنی گشت کره مروض و رام کرده شده و ناقه ریض بروزن
سید و اصل آن ریوض است یعنی شتریست که اول افتادن رام کرده شده است و او رام نبود و مراض بفتح میم
سفلی است در پائین زمین نرم که نگاه میدارد آب را و جمع آن مرایض بروزن مساجد و مراضات بالف و تاء
هم آید و مرایض بروزن مساجد جایگاههاست و اراض از باب افعال یعنی سخت سیر و سیراب شدند پس
کرد آنها سیراب شدن و آشامیدن بار دویم بعد از بار اول و اراض القوم یعنی سیراب کرد آن گروه را و از
این است حدیث فدعا باناء یریض الرهط یعنی پس خواند ظرفی که سیراب میکند گروه را در روایتی و بیشتر بریض
بموحده است و اراض الوادی یعنی گرد آمد در رود آب مثل استراض از باب استفعال و روض از باب تفعیل
یعنی لازم شدم مرغزارها را و روض القراح یعنی کرد زمین کشت را مرغزار و استراض المکان از باب استفعال
یعنی فراخ شد آن جای و استراض الحوض یعنی بچسبید در حوض از آب بقدری که بپوشید زمین را و استراضت
النفس یعنی پاکیزه شد نفس او و راوضه از باب مفاعله یعنی مدارا کرد با او و مراوضه از باب مفاعله ناخوش
شمرده شده است در خبر و حدیث بیع و صفه و وصف و رختن متاعیست که نزد او حاضر نیست و ابن بیع را مواصفه
میگویند فصل الشین حمل شرواض بروزن سربال یعنی شتریست سست و سبز و جمل شرواض بروزن
سربال یعنی شتریست سبز و ادراز کردن الشیرمناض بکسر اول بروزن سرطراط درختی است و درختی
فصل الضاد ضوضاء بفتح اول و قصر آخر یعنی غوغا و آواز و صداهای مردم است لغتی
در ضوضاء مهموز و رجل مضوضی بصیغه اسم فاعل از باب دحرج یعنی مردیست صدا کننده فصل العین
العجمضی بروزن جحجبی قسمی از خرماهای است که خود است العرباض بروزن قرطاس شیر از مردم آ
و از شتر و عرباض شیر بزرگ کرانه است مثل عربض بروزن قمطر و ابن مغلی و عرباض کلید دراز است که
می چسبد در پس در و عربض بروزن قمطر یعنی لجوج است و عرابض بروزن علابط یعنی سبر است
العروض بروزن صبور اسم است از برای مکه و مدینه و آنچه گرد اگرد ایشان است و عرض از باب ضرب
یعنی آمد بمکه و مدینه را مترجم گوید که بنا بر عقیده که مصنف در اول کتاب کرده بنا بود این مثال که
مضارع آن مذکور نیست و در مثال آن ضبطی نکرده از باب نصر باشد و چنین نیست بلکه هم از باب ضرب است
چنانکه جوهری بعد از آنکه اکثر این معانی را ذکر کرده گفته و عرض العود علی الاناء والسیف علی فخذه یعرض
و یعرضه ایضا و هذه وحدها بالضم و صاحب تاج المصادر نیز همه این معانی را از باب ضرب نقل کرده
همچنین صاحب شمس العلوم همه معانی مذکوره را از باب ضرب ذکر کرده مگر عرض العود علی الاناء و عرض سیفه
که از باب نصر مذکور ساخته و عروض شتریست که رام نیست و عروض تراز وی شعر است که با و سنجیده میشود
کم و زیاد حرفها یا اینکه مأخوذ است از عرض یعنی سوی یعنی عروض میگویند بواسطه آنکه یکسوی از علم

دشوار است یا بواسطهٔ آن عروض میگویند که دشوار است مأخوذ است از دشوار رام شدن یا بواسطهٔ آنکه
شعر عرض کرده و وا نموده میشود بر او یا اینکه عروض میگویند بواسطهٔ آنکه در عروض یعنی در مکه انکشاف
این علم در دل خلیل که واضع این علم است شد و عروض اسم است از برای جزء اخیر از نیمه و مصراع اول که درست
و سالم یا تغییر داده باشد و عروض مؤنث است و جمع آن اعاریض بر وزن اساطیر می آید بر خلاف قیاس که گویا
که جمع اعریض است و عروض ناحیه و سوی را میگویند و عروض راه در پهنای کوه و جای تنگ از دست
و عروض از کلام و سخن مقصود از اوست و عروض جائی است که پیش می آید و برابر میشود بتو هر گاه رفته ای
و عروض بیابان از چیزهاست و عروض بمعنی منبع و بمعنی ابر و بمعنی جو است و عروض از کوسفندها آنست که در
می آید بکار دیگر چرد او را و گفته میشود که هو ریض بلا عروض یعنی او خوابنده است بغیر حاجتی که پیش آمده است
او را مترجم گوید که نسخهای کتاب بعوض بوحدهٔ است و ترجمهٔ او آنست که مذکور شد و در صحاح جوهری
رکوض بکاف بدل موحده و این صواب است یعنی او حرکت کننده است بغیر حاجتی که پیش آمده است از برای
او و عرض یعنی آمد بعرض مترجم گوید که این معنی سابق بر این مذکور شد که و عرض لَهُ پس مکرر است و عرض
لَه کذا یعرض از باب ضرب یعنی آشکار و هویدا شد بر او و مثل عرض از باب سمع و عرض الشیء له یعنی آشکار
کرد آنچیز را از برای او و عرض علیه یعنی وا نمود او را بار او و عرض العود علی الاناء والسیف علی فخذه
یعرضها از باب ضرب و یعرضها از باب نصر یعنی بر پهنا گذاشت چوب را بر روی ظرف و شمشیر را بر روی
ران و گفته میشود که عرض الجند عرض عین باضافه یعنی گذرانید لشکر را بر او و نظر کرد او بحال ایشان
و عرض لهم من حقه ثوبًا یعنی داد او را جامه بجای حق او و عرض له الغول یعنی آشکار شد از برای او غول
بیابانی مترجم گوید که این معنی گذشت در سابق بر این الحاکم گفت که عرض له کذا ظهر علیه و بدا پس مکرر
است و عرضت الناقه یعنی رسید شتر ماده را شکستی مثل عرض از باب سمع در هر دو مترجم گوید که معنی
آشکار شدن از باب مذکور نیز گذشت سابق در همانجا که مذکور شد و عرض الفرس یعنی گذشت اسب
در حالتی که مایل بود بر یک پهلوی و عرض الشیء یعنی رسید که از وسوی الحیوان را و عرض بسلعته یعنی داد
و عوض داد کالا و متاع او را و عرض القوم علی السیف یعنی کشتار کرد ایشان را بشمشیر و عرض القوم علی السوط
یعنی زدن ایشان را بتازیانه و عرض الشیء یعنی آشکار شدن چیز مترجم گوید که در هر سه گذشت در سابق
پس باز مکرر است و عرض الحوض و القربة یعنی پر کرد حوض و مشک را و عرضت الشاة یعنی مرد گوسفند از
بیماری و عرض البعیر یعنی خورد شتر از بالای درخت و عرض عرضه عرض و عرضه بضم اول یعنی اهنگ
کرد بسوی او و عارض بر وزن کامل شتر ماده بیمار یا شکسته است و عارض ابر در رخسار و یکسوی روی آن
مثل عارضه بزیادتی هاء در هر دو و معنی عارض ابر ابی است که برا کنده است در افق و که از اسمان و عارض
کوه را میگویند و ان ابر را عارض میخوانند و عارض ابر پیش آینده از بخششهاست و عارض پهلوی کردن و روی

سوی روی است مترجم گوید که عارض یکسوی روی است و دو سوی روی عارضان است و مع هذا در سابق گذشت
که العارض صفحة الخد و خد روی و رخسار در روی نزدیک بهم اند و معنی دیگر نیست پس مکرر است و عارضه
بزیادتی هاء دندانهایست بعد از دندانهای پیش که انرا در هر سوی دهن و جمع آن عوارض بر وزن فواعل
می آید و عارضه چیزی است که پیش می آید ترا از چیزی و عارضه چوب بالای در است که میگردد در در او
و عارضه واحد عوارض سقف است و آن چوبی است که در زیر چوب پوشش سقف گذارند و عارضه بمعنی سوی
و ناحیه است و عارض از روی آنچیزیست که هویدا میشود و قت خنده و عارضه بمعنی سخن و روی زبان
آوری و چابکی و دلیری است و عرض الشاء از باب فرح یعنی شکافته شد گوسفندها از بسیار خوردن
گیاه تر و عرض از باب کرم یعنی گشته بهن و مصدر آن عرض بر وزن عنب و عراضه بفتح اول است و عرض
بفتح اول متاع و کالا را میگویند و نقل کرده شده عرض بحرکت از قزاز و عرض هر چیزیست از کالا غیر
نقره و طلا و درم و دینار که انها را عین میگویند و عرض کوه را میگویند یا عرض بر کوه یا سوی و جانب
کوه یا جائی است که بلند شده است از کوه و عرض بیابان از ملخ است و کوهیست در نعارس و عرض
بمعنی فراخی و پهنی است که خلاف درازی است و از این گفته خدای تعالی که دعاء عریض یعنی خوانندهٔ
پهن و فراخ و عرض بمعنی رود است و عرض بمعنی رفتن اسب است در دو دیدن که میل میدهد سر
گردن را و عرض بمعنی نقصان و زیان کردن مرد است در خرید و فروخت و عارضته از باب مفاعله یعنی
بیع کردم او را پس زیان رسانیدم او را در بیع و عرض بفتح اول النکره است و کسره داده میشود و عرض
جنون و دیوانگیست و قد عرض بر بناء مجهول یعنی دیوانه شد و عرض هر چه عارض مردم است از غیر علت
و بیماری و عرض از پشتها حرف و زمانی است از دو عرض بمعنی ابر است یا انجیر نیست از ابر که بیشتر آن است
کنار اسمانها و عرض بکسر اول بمعنی تن است و هر جائی است از تن که خوی و عرق میکند و بوی او نیکو است
یا پلید و عرض بمعنی نفس و بمعنی جانب و سوی مردم است که نگاه میدارد او را از نقص و عیب او از
نقص و عیب کردن بکسی او را و او را ناموس میگویند یا اینکه مثل ویست اینکه در نفس او یا در پیشینیان
او یا کسی است که لازم میشود او را کار انکس یا عرض جای مدح و ذم از او است مثل اینکه گفته شود که
یا کدام است یا اینکه گفته شود که بد کرده و زنا کار است یا عرض چیزیست که نازیده میشود با او
از حسب و بزرگی و گاهی اراده کرده میشود با او بزرگی پدران و اجداد و عرض بمعنی خویش است و عرض
بمعنی خیشی و چابکیست و عرض بمعنی النکرات و مکسر داده میشود مترجم گوید که سابق بر این در عرض
بفتح اول گذشت که العرض الجیش و بکسر نیز مکرر است و عرض رودی است که در او دهها و آبها
و درختان خرما است و عرض رودی در یمامه و عرض گیاه شود و درختان است و عرض کنار
رود و کنار شهر و اطراف آنها است و عرض بزرگ از ابر و بیابان از ملخ است و عرض کسی است که پیش

می آید مردم را با باطل و ناچیز و دموث عرض بزیادتی هاء است و اعراض بحار بر وزن انجار در شام
مجازاتند و واحد آن عرض بکسر اول است و عُرض بضم اول شهریست در شام در کوه است و بمعنی سوی و جانب
و از بحر و دریا میان اوست و از نهر و سخن بزرگ اوست مثل عارض بر وزن کتاب و عرض از مردم بزرگ ایشانست
و فتحه داده میشود و عرض از شمشیر پهلوی اوست و از کردن و جانب اوست و عرض برنج پسندیده و
ستایش کرده شده در راستان و ناپسند و مذموم از شتران است و گفته میشود که کل الجبن عرضًا بضم اول
یعنی بخور پنیر را و پیش از هر کسی که می یابی تو او را و سؤال مکن از کسی که ساخته و کرده است او را
پنیر و گفته میشود که هو من عرض الناس یعنی او از عامه مردم است و از خواص نیست و نظر الیه من عرض بضم اول
و عرض بدو ضم یعنی نگاه کرد او را از گوشهٔ چشم با او و گفته میشود که یضربون الناس عن عرض یعنی میزنند
مردم را و باک ندارند که کیست که زده اند و ناقة عرض اسفار بضم اول یعنی شتر ماده ایست که توانا است
بر سفرها و عرض هذا البعیر السفر والحجر یعنی توانائی این شتر یا سفر است یا سنگلاخ و عرض بحرکت آنچه
پیش می آید مردم را از بیماری و مثل او و عرض بیوه و آنچه از مال دنیا است و عرض الحیوة الدنیا است
که هست از مال کم باشد یا زیاد و عرض بمعنی غنیمت است که مال کفار بدست آید و عرض بمعنی امید
و طمع است و عرض اسم است از برای چیزی که دوام و ثبات ندارد و عرض رسیدن چیزاست بعقلت و عرض
انچیزیست که قیام او بغیر باشد بخلاف جوهر در اصطلاح متکلمین و گفته میشود که علقتها عرضًا
یعنی عاشق کرده ایند و دل او بجهت شدم او را بعرض و بی قصد یعنی پیش آمد او و مرا پس عاشق شدم با او
و گفته میشود که اصابه سهم عرض باضافه یعنی رسید با و تیری که قصد کرده شده بود با و تیر غیر او و عرضی
بفتح اول و شد یاء حبشی از جامها و بعضی انجامها خانه است این لغت اهل عراق است و عرضی بر وزن زنگی
بمعنی نشاط و شادی است و گفته میشود که ناقه عرضه بر وزن سجله یعنی شتر ماده ایست که میروی
از نشاط بیکسوی و مشی العرضة بر وزن سجله و العرضی بقصر الخ یعنی راه میرود و در رفتن او
سرکشی هست از نشاطی که دارد و میگوید که نظر الیه عرضه یعنی نگریست بسوی او از دنبال چشم و عراض
بر وزن کتاب نشان یا خطی است بر ران شتر بر پهنا و قد عرض البعیر یعنی نشان کرد شتر را و عراض الحیف
کر نشان کرده میشود با و سیل و سم شتر تا اینکه شناخته شود با آن نشانها و عراض ناحیه و جانب و سوی
انچیز جمع عرض بضم اول است و عرضی بضم اول و شد یاء کسی است که بجا ایستد بر روی زمین و عرضی
شتری نیست که در رفتن بیکسوی میرود بواسطهٔ آنکه تمام نشده است رام کردن او و ناقه عرضیة
بزیادتی هاء یعنی شتر نیست ماده که در رام کردن او دشواری هست و فلان عرضیة یعنی در او
بی پروائی و بزرگی و دشواری هست و عرضة بضم اول بمعنی قصد و آهنگ است و عرضه مکر و حیله
در کشتی گرفتن با یکدیگر و گفته میشود که هو عرضة لذلک یعنی او طاقت دارند از او و توانا است

بر او و هو عرضة للناس یعنی او عرضه مردم است یعنی همیشه مردم می آیند بر پوست او و عیب جوئی او میکنند
و جعلته عرضة لکذا یعنی برپای کردم او را از برای او و ناقة عرضة للحجار یعنی شتر ماده ایست که توانا است
بر سنگلاخ و گفته میشود که فلانة عرضة للزوج یعنی آن زن توانا و مسلط است بر شوهر و گفته خدای که
ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم یعنی مکردانید خدا را مانع و پیش آینده میان شما و اینچیز نزدیک بیائید
شما را بخدا از برای سوگندهای خود اینکه نیکوئی و حذر میکنید و عرضه یعنی پیش آمد است یعنی
پیش میآیید بسوگند در هر ساعتی اینکه نیکوئی میکنید و میپرهیزید برای آنکه سوگند خورده ایم بخدا
که نپرهیزیم و اعتراض یعنی بازداشتن است و اصل او ایستکه راه وقتی که پیش آید در او
بنائی یا چیزی باز میدارد رونده کان را از سپردن راه و اعتراض مطاوع عرض است گفته میشود که عرضت
الجند فاعترض و عراض بر وزن غراب یعنی عریض و پهن است و عراضه بزیادتی هاء تابعثا است و عراضة
یعنی هدیه و راه آورد و چیزیست که نثار کرده میشود بسوی اهل و عیال و آن چیزیست که میخورانند
از وقتی و جواریا در راه از خواربار و از وقتی و عوارض بر وزن علابط کوهیست که در او است
قبر حاتم در بلاد طی و اعرض از باب افعال یعنی رفت بر پهنا و دراز نا و اعرض عنه یعنی گشتاد و اعرض الشیء
یعنی کرد آن چیز را پهن و اعرضت المرأة بولدها یعنی زاید زن بچه ها را بر پهنا و اعرض الشیء یعنی آشکار
شد آن چیز و عرضته انا که فلان از او متعدی باشد و باب افعال لازم و مطاوع او مثل کببته فاکب شاذ
و نادر است و اعرض لک الخیر یعنی دست داد از برای تو نیکوئی و اعرض الظبی یعنی دست داد تو را آشکار
اهوا از جانب پهلوی او و ارض معرضة از باب افعال بر وزن محسنه یعنی زمینی است که بچرد او را چارپا آنچه
پیش می آید از او یعنی در آن زمین گیاهی هست که بچرد او را چارپا وقتی که بگذرد در آن زمین و گفته
عمر رضی الله عنه فی اُسیفع تصغیر اسفع یعنی سیاه که مردی بود از قبیلهٔ جهینه فادّان معرضا بر وزن محسن و تمام این
کلام در ترکیب س و ل ع است و خواهد آمد و خلاصهٔ آن این است که عمر میگوید در شان اسیفع جهینه
که رضی من دینه و امانته ان یقال سابق الحاج فادّان معرضا فاصبح قد رین به یعنی خشنود است اسیفع از
کیش و امانت و زنهار خود باینکه گفته می شود که پیشی گرفته است حج کنندگان را پس وام خواسته است
از مردم معرضا یعنی در حالتی که پیش است از برای هر کس که قرض میدهد او را یا اینکه معرض است یعنی پشت
گردانیده و برگردیده است از کسی که میگوید که وام مخواه یا اینکه معرض و پشت گردانیده است از ادا کردن
وام یا اینکه معرض است یعنی وام میگیرد از هر سوئی که پیش می آید از برای او بی پروا پس بامداد کرده است
و بتحقیق که غلبه کرده شده است با او از وام خواهان و تعریض از باب تفعیل یعنی سر بسته گفتن سخن خلاف
تصریح و هویدا و آشکار کردن است و تعریض پهن کردن چیز است و تعریض فروختن کالا است بزیان و نقصان
کردن در او و تعریض خورانیدن راه آورد و هدیه است و تعریض مداومت کردن بخوردن عرضان

در غالفای یکبالراست و تعریض کردیدن اواست صاحب عارضه و حاجتی که پیش آید و یحی و تعریض منشور نوشتن بود
نوشتن نویسنده و هویدا نکردن اوست و تعریض کردن نیز آلت سوی و جابنانبرای چیزی و معترض بر وزن
مختلف خنده کننده کودکان است و معترض بر وزن معظم چارپائی است که نشان او به پهنا دوران است
معترض از گوشت آنست که غلو کرده نشده است دریختن او و معترض بر وزن منبر جامه ایست که جلوه کرده می شود
در او کنیزان از برای عرضه کردن بر مشتری و معراض بر وزن محراب تیری است بی پر که باریک است و طرف او
و سبزات میان او میرسد به پهنا با تیر انداخته می شود و او عبارت تیزی و پیکان او و معراض از سخن معنی
و مقصود از اوست و اعتراض از باب افتعال یعنی گشت وقت گذشتن لشکر سوار و اعتراض یعنی گشت مثل
چوبی که حوا شد به پهنا در نهر و اعترض عن امر یعنی رسید او را پیش آید او به پیرزاد نابهمادی که بازدا
او را از آمدن پیش زدن و اعترض العرض فی رسنه یعنی راست نشد اب در ریسمانه که باو بسته شده و سرکشی
میکند از برای کشیده او و اعترض زید البعیر یعنی سوار شد زید شتر را او رام نشده است پس از این و اعترض
لهم یعنی دو یکر دیا و بیر تیر دو بودی او پس انداخت تیر را پس کشت او را و اعترض الشهر یعنی آغاز کرد در میان
ماه کاری را غیر از اول او و اعترض فلانا یعنی افتاد در فلان و عیب جوئی او کرد و اعترض القاید الجند یعنی عرض
کند ابید لشکر را یکی یکی و در حدیث است که لا جلب و لا جنب و لا اعتراض و این دو لکر و ردوانیدن اسب است
یعنی در دوانیدن جلب و غوغا و تحریص کردن اسب و بدن با جنب یعنی بعد از سر شست شدن
اسب جنیبت و کتل سوار شدن و اعتراض یعنی پیش آمدن با سب و بعضی از مسافه کرگو و بدو یدن او بسته
شده و داخل شدن با اسبان تازه زور حوبیت و نهی واقع شده و این حدیث محمول بر مقدمات ذکر شده
و گذشت در جح آب ددوح ترتب و عریض بر وزن امیر آنست که آمده است براو سال و فرا سبکیرد گیاه را
بسوی گوشه دهن با نوعی است که بصد آمده و خواسته است جستن بناده را و جمع آن عرضان بر وزن غلمان
دیر و عنمان می آید و گفته می شود که فلان عریض البطان یعنی فلانی توانگر است مثل اسبی و این کنایه
از این است که توانگر و مال دار است و تعرض له از باب تفعل یعنی پیش آمد او را و از این است حدیث تعرضوا
النفحات یعنی پیش آید از برای رسیدن بوهای خوش حق جل و علی و تعرض یعنی کز شد و تعرض الجمل فی الجبل
فی الجبل یعنی کز رفت شتر در رفتن براست و چپ از برای دشواری راه و معارضه از باب مفاعله یعنی یکسوی شد
و بر گشت از او و عارضه یعنی رفت برابر او و عارض الکتاب یعنی مقابله و برابر کرد نوشته را با یکدیگر و عارض
یعنی کز رفت یکجانب راه را و عارض الجنازه یعنی آمد جنازه را در عرض راه و پیروی نکرد از خانه ولیکن
او و عارض فلانا بمثل صنیعه یعنی آمد فلان را در کار او مثل آنچه آمده است او و از این است معارضه در برابر
کردن گویا که بهای کار او مثل بهای کار این است و گفته میشود که ضرب الفحل عراضا بر وزن کتاب یعنی رام
شد گشن بران شتر ماده که جهید بر ماده اگر خواهش داشته باشد ماده را و بعیر و عراض یعنی شتری است

که برابر می آید درخت خار دار را بدهن و جائت المرأة بولد عن عراض و معارضه و آن معارضه و برابری کردن مرد است
زنرا و آمدن او است بان زن بحرامی و استعرضت الناقه بالجمع بر بناء مجهول از باب استفعال یعنی انداخته شد
شتر بگوشت یعنی فربه شد و استعرضهم بر بناء معلوم از باب مذکور یعنی کشت ایشانرا و سؤال نکرد از حال کسی
از ایشان و هم چنین در عطا کردن گفته میشود که استعرضهم و عریض بر وزن زبیر وادی است در مدینه که در او
چهارپایان هست از برای اهل آن وادی و عریض بر وزن سکیت کسی است که بسیار پیش می آید مردم را بیدی
و معارض از شتر بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله علوقی است که مهربانی میکند بر بچه و می بوید بر بینی و شیر میکند
بچه را از شیر و گفته میشود که من عرض عرضنا له از باب تفعیل و من مشی علی الکلاء القیناه فی النهر یعنی کسی که بتعریض بگوید
بدشنام سرزنش میکنیم او را از برای او بدون سبکی و کسی که بتصریح کرده است بدشنام و راه رفته است بر لنگرگاه کشتی
پس جدا میکنیم او را یعنی می اندازیم در نهر پس استعاره کرده است رفتن بر جای ایستادن کشتی بر کنار را از برای تصریح
بدشنام و استعاره کرده است از جای غرق کردن در نهر **العرض** بر وزن جعفر و عرمض بر وزن زبرج درختی از
درخت عضاه است و خار دارد مثل منقار پرنده و سخت ترین درختهای خار دار است یا اینکه عرمض بر وزن
جعفر درخت سدر و اراک است و هر درختی است که بزرگ نشود همیشه مترجم گوید که در کتبی که در نظر است یافته
ذکر نشده بلکه گفته اند که خودهای هر درخت را عرمض میگویند چنانکه صغانی میگوید العرمض بالفتح شجرة من شجر العضاه
لها شوك امثال مناقير الطير وهي اصلبها عيدانا و يقال الصغار الاراك عرمض و العرمض من السدر صغاره و صغار
العضاه عرمض و قیل صغار الشجر کلها عرمض و عرمض یعنی طحلب است و آنچه سبز است که از زیر آب ایستاده بر بالای
آب می آید و آن اجل در وغ میگویند مثل عرطاس بر وزن سربال و واحد آن عرمضه بر بناد فی فضاء است و عرمض
الماء عرمضه و عرماضا از باب دحرج یعنی طحلب دار شد آب **عضضت** و عضضت علیه از باب سمع و از باب منع
مترجم گوید که از این باب بعنوان شذ و ذی آمد چنانکه گذشت در باب ضاد مهمله و عین مهمله یعنی بگاهدا شتم او را
بدندان نه بزبان و مصدر آن عض بفتح اول و عضیض بر وزن امیر است و عضضت بفا حجة عضیضا بر وزن
امیر یعنی لازم شد نابرخود را یا اینکه عضیض بر وزن مذکور و دندان گزیدن سخت است و عضیض یعنی محکما
و عض زبان و حربت بفتح اول سختی روزگار و سختی ظاء معجمه است و گزیدن بدندان بفتح اول است عض و عض
بر وزن صبور چیزیست که دندان گزیده و خورده می شود مثل عضاض بر وزن کتاب و عضوض کاو است که زره
و جله او جیبیده است بشکم او و عضوض برو است که زنان است بیخ او مثل عضوض بضم میم مشاه فوقیه و عضوض
کار بزرگ سخت و روزگار سخت و گزنده است و عضوض کرد در حدیث واقع شده پادشاهی است که در او ستم
ظلم است و عضوض چاهی است که دور است نرا و یا چاهی است که براوست و جمع آن عضض بد و ضم و عضاض بکسر
دحال می آید و تعضوض بفتح مشاه فوقیه خرمای سیاهی است شیرین و احد آن تعضوضه بفتاء است و عضاض بر
وزن سحاب آن چیزیست که سبز است از درخت و عضاض بر وزن کتاب پیلان اسب است و عض بضم اول نوعی از علف

ستور است و آن چیزیست که میدهند اشتر وا نوا الزسیکویند و عض پست و یونجه و جو و گندم است که شربا آن
دو تا عوض می شود چیزی با خستر خرمای کوش است و یونجه یا درخت سبز تیست که باقی می ماند در زمین میکویند او را
و میدهند بستور یا خرماست و جو و عض چوب هیزم است بر انکه کرد کرده شده است و خشک از گیاه است
و عض بکسر اول یعنی بدخوی و یعنی خوچین ناشناخته و یعنی هشار و یعنی توانائی بر چیز و بیستاد از برای مال دار
و ستور و یعنی زفت و بخیل و یعنی مرد سخت و یعنی کارزار کت و جمع آن عضوض بر وزن سرور می آید و از این
روایت دیگر که در حدیث واقع شده که ثم تکون ملوک عضوض بضم اول یعنی بار میباشد پادشاهان بدخوی
پلید و عض بکسر خود است از درخت خار را میکویند و ضمه داده می شود یا اینکه عض درخت طلح و عوسج و سلم
و عرفط و سمر و شبهان و کنهبل است و ضمه داده می شود و عض بکسر زندیکست که کشوده شود از بستر ها
و عضان بصیغه تثنیه دو کس اند که دانا باشاب عرب و احکام ایشان بوده اند و عضاض بر وزن غراب
و عضاض بر وزن رمان بر بینی است و عضاضی بر وزن عرابی مرد نرم و نازک است و شتر فربه را میکویند و عضضته
الشیء از باب افعال یعنی گزانیدم او را با بضم یعنی گردم او را چنان که گزید او را و اعضضت سیفی یعنی زدم شمشیر
خود را با و و اعضوا یعنی خورد شتران ایشان عض و اعضت البئر یعنی گشت چاه پر آب و اعضت الارض یعنی بسیار
شد زمین از عض و درختهای خاردار و در حدیث است که من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه
و لا تکنوا یعنی کسی که نسبت داد خود را بر نسبتهای زمان جاهلیت پس بگزانید او را بان چیز پدر او و کنایه
مگوئید بهن ابیه بلکه تصریح کنید بایر و ذکر یعنی بگوئید باو که بگز ذکر پدر خود را از برای رسوا کردن
و ادب کردن او و تعضض از باب تفعل یعنی علف داد شتر را بعض و عضعض یعنی آب کشید از چاه پر آب
و عضعض یعنی مزاح و شوخی کرد با کنیزان خود و حمار معضعض یعنی خری است که گزنده است او را خرها
و عضاض و معاضه در چارپایان گزیدن بعضی است بعضی را و گفته میشود که هو معضاض عیش یعنی
او شکیبا است بر سختی **علفضه** بعلفضه از باب ضرب یعنی جنبانید او را از برای کندن مثل بیخ در
علوفض بدون علوص شغال را میکویند مثل **علامص** بر وزن علابط یعنی مردیست کران ناکوار **علهص**
راس القارورة یعنی درمان کرد سر شیشه را از برای برآوردن چیزی که سر شیشه را از برای برآوردن چیزی
که سر شیشه را استوار کرده است با او و علهص العین یعنی بیرون آورد چشم را از سر و علهص الرجل یعنی
درمان کرد آن مرد را درمان سختی و علهص منه شیئا یعنی یافت از او چیزی **عوض** بفتح اول و بحرکات ثلاث
در آخر مبنی ظرف است از برای همه رسیدن زمان مستقبل و بس و معنی او هرگز در آینده است گفته می شود
که لا افارقک عوض یعنی جدا نمیکنم از تو هرگز بعد از این یا اینکه شامل گذشته نیز هست گفته می شود
که ما رایت مثله عوض یعنی ندیدم مانند او هرگز یعنی هرگز در گذشته و نه در آینده یعنی همیشه ندیده ام مانند
او و مخصوص بنفی است و اعراب داده شده است اگر اضافه کرده شده است مثل لا افعله عوض العائضین یعنی

عوض همیشه و روزگار است یعنی نمیکنم او را روزگار کذا رندگان و نامیده شده است دهر و روزگار
بعوض بواسطه آنکه هر چه گذشته است از او باز و عوض بدل آورده شده است او را باره دیگر
یا اینکه عوض قسم است یا اسم بت است مترجم گوید که تردید مصنف که او قسم او صنم صورتی ندارد
بواسطه آنکه عوض بمعنی دهر بودن سخن در او نیست و اختلافی که شده است در شعر اعشی است که
عوض در اینجا بمعنی روزگار و دهر و دهر که راست یا قسم بر بتی است و شعر این است که رضیعی لبان ثدی
ام تحالفا باسحم داج عوض لا نتفرق یعنی و شیر خوار مکیدن پستان یک مادر اند او و جوانمردی
و سوگند خورده اند با یکدیگر به تاریکی شب که هرگز جدا نمیشویم از هم پس بعضی گفته اند که عوض در
اینجا بمعنی هرگز و ظرف و متعلق بلا نتفرق است و ابن کلبی گفته که قسم بر بتی است که از برای بکر بن وائل بود
یعنی سوگند خورده اند بتاریکی شب و آن بتی که جدا نمیشویم از هم پس جواب این بود که مصنف شعر را بطرقی
جوهری ذکر کند و بعد از آن بگوید که او قسم بصنم بکر بن وائل و گفته میشود که افعل ذلک من ذی
عوض مثل ذی قبل و مثل ذی انف یعنی بکن این را در مستقبل از روزگار و عوض بمعنی بدل بر وزن
عنب و بجای او است گفته می شود که عاضنی الله منه عوضا یعنی بدل داده است مرا خدای از او بدلی
و عوضا بفتح اول و عیاضا بر وزن کتاب و اصل آن عواض است قلب شده است واو بیاء و عوضنی از باب
تفعیل که بهمان معنی است و اسم از این عوض بر وزن عنب و معوضه بفتح میم است یعنی بدل بجای او
و تعوض از باب تفعل یعنی گرفت بدل را و استعاض از باب استفعال یعنی خواست بدل او را و اعتاض
از باب مفاعله یعنی پس داد بدل را باو و اعتاض از باب افتعال یعنی آورد آمده حالتی که طلب کننده بدل
بود و عایض در گفته ابی جهل فعتق که هل لک والعایض منک العایض یعنی جهت از برای تو حاجت است
اینکه بخشش کرا از تو دوی داده است عوض داده شده است پس عایض فاعل بمعنی مفعول است مثل عیشه
راضیه که بمعنی مرضیه است **فصل الغین التغیغ** از باب تفعیل اراده کردن مردم است
که بهر کردن را و اجابت نکردن چشم است ایشان را باشد **الغرض** بحریک نشانه ایست که انداخته می شود
در او تیر و غیر آن و جمع آن اغراض بر وزن اشجار می آید و غرض یعنی تنگدل واند وهگین شد
و بمعنی آرزومند شدن است و فعل این دو معنی غرض از باب سمع است و غرض یعنی ترسید فت و غرض
النبی از باب کرم یعنی تازه شد و مصدر آن غرض بکسر اول و فتح ثانی بر وزن صغر و غراضه بفتح اول نیز
می آید و مصنف ذکر نکرده و وصف از آن غریض بر وزن امیر است یعنی تازه و غریض بر وزن امیر
خیاکر نیکو است و غریض آب باران است مثل مغروض بر وزن منصور و غریض هر سفید تازه را میکویند
و غریض بمعنی شکوفه است مثل الغریض بر وزن ازمیل دهر و معنی و غرض الاناء یعنی غرضا از باب ضرب
یعنی پر کرد ظرف را مثل اغرضه از باب افعال و غرض الاناء یعنی کم کرد ظرف را از پری و این ضد است

وغرض السقاء یعنی جنبانید مشک را پس وقتی که کره ومسکه او بر آمد پس بجنبانید را پس اشامانیدن کوده را
وغرض النخل یعنی کشود بچه کوسفند را از شیر پیش از وقت کشودن وغرض الشیء یعنی چید انچیز را تازه
یا برید تازه مثل غرض از باب تفعل در هر دو معنی وغرض بفتح اول از برای پالان مثل تنک است از برای
زین وجمع ان غروض بر وزن سرور واغراض بر وزن انجار است مثل غرضه بضم اول وجمع ان غرض بدو ضمه
وغرض بضم اول می اید وشکافته شده در دو که تمام نیست یا بند که از هیچ است وان شکافته در دو
وجمع ان غرضان بر وزن غلمان وغرضان بر وزن عثمان است وغرض جای ایستکه واکذاشته تو او را
وپر کرده در او چیزی وغرض یعنی دوتر شدن وغرض بودن اوست غرض پس لاغر شد پس مانند ترش
او ودو تر شد بهای پوست وغرض یعنی بار ایستادن وشتابانیدن خبر است از هنگام او ومغرض
بر وزن منزل از برای شتر مثل جای تنک است از برای اسب وطوی الثوب علی غروضه بر وزن سرور یعنی
بپیچید جامه را بر شکنجهای او ودر پیچی غرضان است بضم اول بصیغه تثنیه یعنی دو غرض است واوان جبیر است
کرفته امده است بر فتیبان از انجوان یعنی بهره وطرف وغارض از یعنی بر وزن کامل در اران او است
وغارض کسی است که وارد اب شده است بامداد وگفته می شود که اغرض لهم غریضا از باب افعال اغریض
بر وزن امیر یعنی جمع کرد از برای او فطیری یعنی خمیر مایه که بامداد کرده است او را ونه خورانید انشا
شب مانده واغرض الناقه یعنی بست شتر ماده را انتک مثل غرضها از باب ضرب وغرض اللحم غریضا یعنی خورد
کوشت تازه کنده را وخوش امد او را وتغرض از باب تفعل یعنی شکست شاخ درخت وتنکست یعنی جدا
شد وغارض ابله از باب مفاعله یعنی اورد شتر را بامداد وغض طرفه از باب نصر یعنی فرو خوابانید چشم را
وغض طرفه یعنی فرو برد ناخوش ومکروه را ومصدر ان غضاض بر وزن کتاب وغض بفتح اول وغضاضه
وغضاض بر وزن سحاب وغضاضه بزیادتی هاء می اید وغض منه یعنی کم کرد از او ونهاد از اندازه
او وغض الغصن یعنی شکست شاخ را وخوب نکرد شکستن او را وغضیض یعنی تازه وشکوفه نازک است
مثل غضّ بفتح اول در این دو معنی وغضیض از چشم سست ازو سست وغضیض کم شده خوار شده
وجمع ان اغضه بر وزن اشده می اید وغض بفتح اول تازه شده از چیزهای کاو است وجمع ان غضاض
بر وزن جبال است وغضغض از باب منع مترجم کوید که این شاذ است چنانکه کذشت در باب طاء مهمله
ومصنف شذوذ او از انتقل نکرده وغضض از باب سمع یعنی تازه شدی تو ومصدر ان غضاضه بر وزن
صباحت وغضوضه بر وزن سحونه ووصف ان غاض بر وزن فاعل است یعنی تازه وغضاض بر وزن سحاب
وغضاض بر وزن غراب یعنی وانچه از جای واستاده روی یا از زمین یعنی است خودش یا سیان یا یش وباکی
سر یعنی است وغضاض بر وزن سحاب اوابت در یکو وزه اخادید وانجا بکاهیست وغضاضه بر وزن
سحابه خواری وعیب است مثل غضه بضم اول وغضیضه بر وزن سفینه ومغضه بر وزن مذله وغضض

تغضیضا از باب تفعیل یعنی خورده شود وتنا نزا یا کشت نان ونان زنیله یا رسید او را خواری وعیبی وغضغضه
از باب دحرج یعنی کم کرد او را مثل غضه وتغضغض از باب تفعلل یعنی پس کم شد وغضغضه از باب دحرج
یعنی کم کرده است وغضا بضم اول وقصر الخوالی است از بنی عامر بن ربیعه ابن عذری یعنی بکار است الغامض
بر وزن کامل از زمین وپست وهموار وهامون از زمینهاست وجمع ان غوامض بر وزن قوافل می اید
مثل غمض بفتح اول وجمع این غموض بر وزن سرور واغماض بر وزن اسباب می اید وقد غمض المکان از
باب نصر غموضا بر وزن سرور وغمض المکان از باب کرم غموضه بر وزن سحونه وغماضه بر وزن صباحت
یعنی پست وهموار وهامون شد انجا وغامض مرد بسته که سست از حمله کرده است وغامض خلاف واضح
وپیدا از سخن وکلام است یعنی دور از فهم وپیچیده است وقد غمض از باب کرم وغمض از باب نصر یعنی
دور از فهم شد سخن ومصدر ان غموض بر وزن سرور وغموضه بر وزن سحونه می اید وغامض یعنی
کم نام خوار است وحسبش معروف وناشناخته امیکویند وغامض غاص وشکسته از خلخالها است
در ساق چنانکه در تهذیب است یا غامض یعنی مهمله است یعنی که بنده از خلخالهاست در ساق بواسطه
فربهی ساق واز بحولها وساقها فربهی ازانست وغمض عنه فی البیع یغمض از باب ضرب یعنی اسان کرفت
بر او در خرید وفروخت مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در ذکر غمض عنه از باب ضرب بلکه صواب
از باب تفعیل است چنانکه جوهری ذکر کرده که غمضت عن فلان اذا تساهلت علیه فی بیع او شراء واغمضت
وقال تعالی ولستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یقال اغمض لی فیما بعتنی کانک ترید الزیاده منه لرداءته
والحط من ثمنه وصاحب غریب در ایه مذکوره میکوید که منه قول الناس للبایع غمض واغمض ای لا تستقص
وکن کانک لم تبصر وصاحب تاج المصادر میکوید که التغمیض در معاملت بساهله فرا کرفتن مثل
اغمضوا از باب افعال وغمض فی الارض یغمض از باب ضرب وغمض از باب نصر یعنی رفت در زمین وغمض
السیف فی اللحم یعنی پنهان شد شمشیر در کوشت ودار غامضه بر وزن کامله یعنی خانه ایست که در
شاه راه نیست وکفته می شود که ما اکتحلت غماضا بر وزن سحاب وبکسر اول وغمضا بضم اول وتغماضا
بفتح اول بر وزن تفعال وتغمیضا بر وزن تفعیل واغماضا از باب افعال یعنی نخوابیدم وما فی الامر
غمیضه بر وزن سفینه یعنی در این کار عیبی نیست وکفته میشود که اغمض لی فیما بعتنی از باب افعال وغمض لی
از باب تفعیل یعنی سهل انکاری کن در ان چیز ومخیر باکو تا که اراده کرده که بکیری زیاده را بواسطه
بد بودن ان متاع وکم کردن ان بهای او واغمض حد السیف از باب افعال یعنی تنک کرد دم شمشیر را واغمضت
العین فلانا یعنی حقیر شمرد چشم فلانرا واغمض فلان فلانا یعنی دید فلان با فلان پس بیشتر افتاد
فلان فلان را بعد از انکه بیشتر افتاده بود او بر این ومغمضات ذنوب بکسر میم بصیغه اسم فاعل از باب
تفعیل کناهانیست بزرگ که می نشیند بر او مرد ومباشر او میشود ومیداند که کناهست پس کویا که چشم

پوشیده است از انها مترجم کوید که میتواند بود که مغمضات بصیغه اسم مفعول باشد یعنی کناهانی است که چشم
پوشیده شده است از انها واز باب افعال این بهر دو وجه جایز است وغمضت الناقه تغمیضا از باب تفعیل
یعنی بار کرد ایند شد شتر ماده از جوش وجهد کرد بر انتک از جوش چشم فرو خوابانید پس امد بجوش و
غمض فلان علی هذا الامر یعنی کذشت فلان بر این کار واو سیدا افتاد بچه را او بود وغمض الکلام یعنی پوشیده
کذاشت ان سخن وکلام را وما اغتمضت عینای از باب افتعال یعنی پوشیده نشد چشمهای من یعنی نخوابید
چشمها وکفته میشود که انا فی ذلک علی اغماض یعنی اسعد این بر بخشیدن بی تکلف ودشواری وانغماض
از باب انفعال خوابانیدن چشم است وکفته خدای ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون ولستم باخذیه الا ان
تغمضوا فیه یعنی قصد نکرده اید شما پلید را که از او نفقه کنید ونیستید بکیرنده ان پلید مکر انکه اسان
بکیرید وچشم بپوشید در او یعنی نفقه مکن در فرض برورح کار خود پلید را بواسطه انکه اکر اراده
کنی خریدن او را انکه بکیری بخواه وانا انکه کم کنی از بهای او غاض الماء یغیض از باب ضرب یعنی کم شد
اب ومصدر ان غیض بفتح اول ومغاض بفتح میم است مثل انغاض از باب انفعال وغاض ثمن السلعه یعنی کم شد
بهای متاع وکالا وغاض الماء وثمن السلعه یعنی کم کرد اب وبهای متاع را پس متعدی ولازم هر دو امده
مثل اغاض از باب افعال وکفته خدای که ما تغیض الارحام یعنی کم میشود زه دانها از نه ماه وغیض بفتح
اول افتاده از بچه ایستکه تمام نشده است افرینش او وغیض بکسر اول شکوفه ناخرما ایستکه بیرون
اینده است از پیخ خرما وان خورده می شود همه او وغیضه بفتح اول وزیادتی هاء بیشه را میکویند
وجای کرد شدن درخت است درجای ایستادن اب یا مخصوص بید وخت بید وسعید دار است نیز هر درختی
وجمع ان غیاض بر وزن کتاب واغیاض بر وزن انجار می اید وغیضه بفتح اول ناحیه ایست نزدیک
موصل وکفته میشود اعطاه غیضا من فیض بفتح اول یعنی داد او را اندکی از بسیار وغیض دمعه تغییضا از
باب تفعیل یعنی کم کرد اشک چشم را وغیض الاسد یعنی الفت دوستی کرد شیر بیشه فصل الفاء
فحضه مجاء مهمله از باب منع یعنی شکست او را وبیشتر انجا استعمال کرده میشود که چیز تو است مثل چیار وخربزه
الفرض بفتح اول از باب ضرب یعنی وقت وهنگام نهادن است واز اینست کفته خدای که فمن فرض فیهن
الحج یعنی پس کسی که در زمان که وقت حج کرد از ایشان شد وفرض رخنه کردن در چیز است مثل تفریض از باب
تفعیل وفرض از کمان رخنه وجای افتادن چله است در او وجمع ان فراض بر وزن کتاب می اید
وفرض انچیزیست که واجب ولازم کرد اینده است خدای او را مثل مفروض بر وزن منصور وفرض یعنی
خواندن ویعنی نهادن نهادن است کفته می شود که فرض رسول الله یعنی نهادن نهاد رسول خدای وفرض
نوعی از خرما است وفرض یعنی لشکریست که میکیرند مرسومها وعطایای خود را وفرض یعنی سپر ویعنی چوب بست
انجا بها خانه وفرض یعنی جامه است وفرض انچیز پس خط داده میشود بلازم است وفرض انچیزی

که فرض ولازم کرده بر خود پس بخشیده تو او را با سخاوت کرده با وبغیر ثواب وپاداشتی وفرض از اتش زنه
جای است که زنده میشود اتش او یا رخنه ایست که در اتش زنه است وکفته خدای که سوره انزلناها وفرضناها
یعنی سوره ایست که فرستادیم ما او را وکردیم ما در او واجب فرمانها را یا فرضناها تفصیلدار باب تفعیل
یعنی کردیم ما در او فریضه بعد از فریضه یا فرضناها یعنی هویدا واشکارا کردیم او را وفراض بر وزن
کتاب یعنی پوشش ولباس ویعنی دهن نهر است وفراض جایکاهیست میان بصره ویمامه وفراضها
را میکویند وفرضت البقره از باب ضرب واز باب کرم یعنی با سال کذاشت کاو ماده وفارض بر وزن
کامل پیر از مردان وهر چیز است ولحیه فارض مترجم کوید که اولی انست که لحیه فارضه بزیادتی هاء
باشد بواسطه انکه صفت لحیه است چنانکه جوهری کفته که لحیه فارضه اذا کانت عظیمه وهمچنین ازهری
از لیث ذکر کرده که لحیه فارضه اذا کانت ضخمه ومقصود مصنف اشعار بر انست که فارض مذکر ومونث
در او مساوی است چنانکه در کلام خدای مذکور است در وصف بقره که لا فارض ولا بکر عوان بین ذلک
وهمچنین شقشقه ولهاة فارض یعنی شقشقه وانچیزیست مثل شش که از دهن شتر بیرون می اید وملای
ایست شتر وجمع ان فرض بر وزن رکع است وفارض یعنی دیرینه وقدیم دانای نوادها است مثل
فریض بر وزن امیر ومثل فرضی بفتح اول ونانی وشد یا وقد فرض از باب کرم فراضه بر وزن صباحت
یعنی پیر شد وهو افرض الناس یعنی اوست دیرینه تر مردم است وفریضه بر وزن سفینه انچه واجب کرده
شده است در چرنده از صدقه وزکوه وفریضه ماده سالداراست وحصه وبهره ایست فریضه
کرده شده وسهم فریض بر وزن امیر یعنی تیریست سوفار کرده شده وفریضتان بصیغه تثنیه
فریضه دوساله از کوسفند وسه ساله از شتر است وفرض بکسر اول یعنی درخت دوم است ما داری که
سخ است وفراض بکسر اول بر وزن جبال فراخ امیکویند وبی اله لام جایکاهیست ومفرض بر وزن
منبر اهنیست که رخنه کرده می شود با ووفرض بضم اول دهانه ایست از نهر که اب کشیده میشود از وی وفرضه
از درجای فرود امدن کشتی است وفرضه از دوات جای مداد وسیاهی است وفرضه باشنه در است
دهو است در بحرین از بنی عامر وجایکاهیست در شط فرات وفوارض بر وزن قوافل دو سه از
استخوانها است صدا است وافرضه از باب افعال یعنی بخشید او را وافرض له یعنی از برای او فرض وواجب
کرده است مثل فرض له فرضا بفتح اول وافرضت الماشیه یعنی رسید چارپای بجائی که زکوه باید داده شود
وفرض تفریضا یعنی کشت در شتران او ولیچه خدای واجب کرده است وافترض الله از باب افتعال یعنی
واجب کرده است خدای وافترض القوم یعنی کرفتند انکروه مرسومها خود را الفض بفتح اول از باب نصر
شکستن است پراکنده وجدا شدن از یکدیکر وفض شکستن مهر نامه است وفض کرده پراکنده اند ومفضض
ومفضاض بکسر اول هر چیزیست که شکسته میشود باو کلوخ واز اینجا است کلوخ کوب میکویند وفضاض

بروزن غراب آنچه زیب کرپراکنده شده است از آنچه وقت شکستن و کرم داده بیز میشود و فضاض جایکاه
و فضاض بروزن شداد لقب کسی است و فضض بحریک آنچه زیب کرپاشیده است از آب وقتی که بر وی
شسته است باو مثل فضیض بروزن امیر و فضض هر پراکنده و پاشیده است و از این است گفته عایشه
از برای مروان که انت فضض من لعنة الله یعنی تو پاشیده و پراکنده از نفرین خدای در روایت کرده شده آن
که فضض بروزن عنق و فضاض بروزن غراب یعنی پاره از نفرین خدای و فضیض آب خوش و کوارا
در دوران است و فضیض نکو فراست در اول آنچه میشکند و فضیض هر پراکنده است و فضیض بکسر
اول مروحه است از ابغارسی نقره میکویند و گفته خدای تعالی قواریر من فضة یعنی باشد با صفای شیشها
و اینکه از شکستن و فتوا کسند از برای پیوستن و فضه یعنی سنگلاخ بلندات و فتح داده میشود جمع
آن فضض بروزن قرد و فضاض بروزن رجال می آید و فضاض کوهها ایکه اول سنگهای بزرگ پراکنده
شده است بعضی بر بعضی و ناضه بروزن ناده کار بزرگ و سخت است و جمع آن نواض بروزن نوادی آید
و دیع فضاض بروزن سلسال و فضفاضه بزیادتی هاء یعنی زره هست فراخ و فضفاضه بفتح اول اکثر آن
بر کوشت تن او دروار است و افتضها از باب افتعال یعنی جماع کرد کنیزک را الغتی است در قاف و افتض الباب
یعنی بیجا بر احیزی بعد از چیزی یا افتض الکاء یعنی رسید آب از ملئی که بیرون آمد آب و افتضت المرأة
یعنی شکست آن زن عده خود را و بود بوی خوش یا غیر آن با مالیدن تن خود را بچار دیوار یا پوند آن
برای بیرون رفتن از عده یا اینکه بوده است از خوی ایشان مالیدن فرج و مثل خود بر پرنده و انکه
او ستیر مرد بدان پرنده و فضفضه از باب دحرج فراخ جامه و زره و زیستن است فوض الیه الامر
از باب تفعیل یعنی باز گذاشت بسوی او کار را و فوض المرأة یعنی زن کرد آن زن را بی مهر و کابین و قوم
فوضی بروزن سکری یعنی که رهی اند برابر و یکسان نیست سرکرده از برای ایشان یا کروهی اند پراکنده
یا آمیخته بعضی از ایشان به بعضی و امرهم فوضی بینهم بروزن سکری و فوضوضا بفتح اول و ضم ضاد و مد
و قصر آخر یعنی کار ایشان آمیخته است یکدیگر تصرف میکند هر یک از ایشان در آنچه از برای دیگری است
و مفاوضه از باب مفاعله انباز و شریک بودن با یکدیگر است در هر چیز مثل تفاوض از باب تفاعل و برابر
و یکسان بودن و برد کردن در کار است و تفاوضوا فی الامر از باب تفاعل یعنی برد کرد در آن کار
بعضی بعضی قبضه از باب منع یعنی شکست او را و شکست بیان بهی را فاض الماء یفیض از باب ضرب یعنی
پر شد آب تا اینکه روان شد مثل دو د و مصدر آن فیض بفتح اول و فیوض بضم و کسر اول و فیوضه بروزن
کینونه و فیضان بروزن رمضان می آید و فاض صدره بالسر یعنی آشکار کرد سینه او راز را
و فاض الرجل یعنی مرد آن مرد و مصدر آن فیض بفتح اول و فیوض بروزن سرور است و فاضت نفسه یعنی بیرون
رفت جان او و فاض الحجر یعنی فاش شد خبر و فاض الشیء یعنی بسیار شد آن چیز و فیاض بروزن شداد اسم است

ولقب

ولقب طلحه بن عبدالله است که جوانمردی است و تصدق کرد از چاه را و کشت شتری و خورانید او را بمردم پس گفت
پیغمبر از برای او که انت الفیاض پس لقب کرده شد با آن و فیض بفتح اول مرکز اینکویند و فیض مصر است و فیض
بصره است در بصره و فیاد رود از اسبان است و اسم اسبی است از برای جنیعه و دیگری از برای دیگری و امرهم
فیضیض بینهم بفتح اول و کسر ضاد و قصر آخر و فیضوضی بفتح اول و ضم ضاد و قصر آخر و مد داده میشود نیز
آخر هر دو و فیوضی بفتح اول و ضم یاء و قصر آخر یعنی آمیخته است کار ایشان بیکدیگر یعنی فوضی و ارض ذات فیوض
بروزن سرور یعنی زمینی است که در او آبهایی است که روان میشود و افاض الماء علی نفسه از باب افعال یعنی ریخت
آب را بر خود و افاض الناس من عرفات یعنی دفع شدند و بر آمدند مردم از عرفات یا اینکه بر گشتند و پراکنده
شدند یا شتاب کردند از آنجا بسوی جای دیگر و هر یک پیش آمد نیز افاضه بروزن اطاعه میگویند و افاضوا
فی الحدیث یعنی خوض کردند و فرو رفتند در آن حرف و سخن و حدیث مفاض بصیغه اسم مفعول است یعنی حدیثی است
خوض کرده شده در او و افاض الاناء یعنی پر کرد ظرف را تا از سر بدر رفت و افاض القداح و افاض بالقداح
یعنی زد تیرهای قمار را و کوداینده و افاض البعیر یعنی بیرون آورد شتر نشخوار را از شکنبه خود و مفاض
بصیغه اسم فاعل از باب مذکور از زره هاموافق است و مفاضه از زنان شتر شکم است و بود پیغمبر صلی
الله علیه مفاض البطن یعنی برابر بود شکم او با سینه مبارک او و استفاض از باب استفعال یعنی خواست بیرون
آمدن و روان شدن آب را و استفاض الوادی شجرا یعنی فراخ شد رود و پر شد درخت او و استفاض الخبر
یعنی پراکنده شد خبر پس آن خبر مستفیض بصیغه اسم فاعل است یعنی پراکنده و فاش شونده و مستفاض فیه
بصیغه اسم مفعول یعنی پراکنده و فاش کرده شده در مردم است و گفته نمیشود مستفاض بدون لفظه فیه
یا آن هم لغتیست فصل القاف قبضه بیده یقبضه یعنی فرا گرفت او را بدست و قبض کرد نیز چیزی را
به همه کف دست و قبض علیه بیده یعنی نگه داشت او را بدست و چنگ زد بر او و قبض یده عنه یعنی باز داشت
دست را از گرفتن و نگاهداشتن او پس آنکه قابض بروزن کامل و قباض بروزن شداد و قباضه بزیادتی
هاء است یعنی گیرنده و قبضه خلاف بسطه است که یعنی گسترده و پهن کرده است و قبض الطایر و غیره یعنی
شتاب کرد پرنده و غیر او در پریدن یا در رفتن پس آن پرنده قابض بروزن کامل و قبیض بروزن امیر
یعنی شتابنده است القباضه بروزن صحابه و بین القبض بفتح اول یعنی هویداست شتابیدن او و از آن است
گفته خدای که والطیر صافات و یقبضن یعنی پرندگان صف زننده و میشتابند و گفته میشود که رجل
قبیض الشد بروزن امیر یعنی مرد چست که زود بر میدارد پا ها را مترجم گوید که اینجا از بابا لغت گفته اند که رجل
قبیض الشد ای سریع نقل القوایم است چنانکه جوهری بهمین عبارت گفته و ازهری و ابن فارس گفته اند که القبیض
من الدواب السریع نقل القوایم و همچنین در سایر کتب و گفته مصنف که رجل قبیض الشد غلط است و صواب
قبیض است و قبض بر بناء مجهول بروزن عنی یعنی مرد و قبض بحریک یعنی منقبض بروزن منصور است یعنی کوچ شد

و مقبض بروزن منزل و مقبض بروزن مقعد و مقبض بروزن منبر و بزیادتی هاء در همه این اوزان آن
چیزیست که گرفته میشود دست او مثل شمشیر و کمان و نیزه و غیر آن و قبض بروزن کتف جبیده ایست مثل کشف
و سلد پیشت و قبضه بفتح اول و ضم داد و آن او پیشتر است آنچیزیست که نگاهداشته بدست و بیشتر از چیز مترجم
گوید که قبضه و قبضی است که بهره که دست کرده باشد و اگر با انگشتها گرفته باشد قبصه بصاد مهمله میکویند
و قبضه بروزن همزه کسی است که میگیرد چیز برای خود و رها نمیکند که و امیگذار دار او را و قبضه شبان است که نیکو
تدبیر او در پرستاری گوسفند و قبقبی بروزن زمکی صنعی از رو بد ذات و قبیض بروزن امیر جو دمند است
که پیش آینده است بخواسته خود و اقبض السیف از باب افعال یعنی کرد از برای شمشیر جای گرفتن و قبضه و قبضه
تقبیضا از باب تفعیل یعنی داد او را بکف دست و شتاو و قبضه یعنی فراهم آورد او را و بر کردانید و انقبض
از باب انفعال یعنی بهم آمد و انقبض یعنی رفت و انقبض یعنی شتاب کرد و انقبض یعنی کرفته شد ضد انبسط
کرو اشدن و گشاده شدن است و منقبض بصیغه اسم فاعل از باب مذکور شیر بیشه که آماده جستن است و
تقبض عنه از باب تفعیل یعنی بهم بر آمد از او و تقبض الیه یعنی جست بسوی او و تقبض الجلد یعنی در پیچیده شد پوست
و بهم کشیده شد القرنبضه بضم اول و ثانی و موحده زن کوتاه است قرضه یقرضه از باب ضرب یعنی برید
او را و قرضه یعنی پاداش داد او را مثل قارضه از باب مفاعله و قرض الشعر یعنی گفت شعر و بیت را و قرض
رباطه یعنی مرد مترجم گوید که اینمعنی تازه نیست بلکه قرض بمعنی بریدن است که گذشته قرض رباطه یعنی
برید پیمان حیات را و این کنایه از مردن است و مراد از ذکر بخصوص این با وجود اینکه کنایات مجازات
در کتاب مذکور بسیار است که در بعض معانی است از جوهری در آنجا که گفته که قال ابن الاعرابی قرض فلان الرباط
اذا مات و ذکر الجوهری هذا اللفظ عقب قوله قرضت الشیء اقرضه بالکسر قرضا قطعته ثم قال یقال جاء فلان
وقد قرض رباطه والفارع تقرض الثوب وهذا سیاق کلامه فهذا ید آل علی انه اراد بقوله قرض رباطه
القرض بمعنی القطع و تاکید فلا یراد با قرض فلان رباطه اذا مات تذییل علی الجوهری و خود میداند که نقل
کلام ابن الاعرابی لاالتبع حقیقت بودن معنی مذکور نمیکند چه ایشان نیز مجاز بسیار نقل کرده اند یا قرض
رباطه یعنی مشرف بمردن شد و قرض فی سیره یعنی گشته در رفتن سوی راست و چپ و قرض المکان یعنی گشت
از آنجا و از آن است انحدار ابر و قرض یعنی مرد و مثل قرض از باب منع و قریض بروزن امیر آنچیزیست که بر میکرداند شتر
از نشخوار خود و قریض یعنی شعر است و قراضه بضم اول آنچیزی است که افتاده است ببریدن و مقراض بروزن مفتاح
آلتی است از برای بریدن واحد مقاریض بروزن مصابیح است و تثنیه مقراض مقراضان بالفتح است
و قرض بفتح اول آنچیزیست که پیش فرستاده از بدی و نیکوئی و قرض آنچیزیست که میدهی تو او را تا پس داده و واگذار
شود و بفارسی وام میکویند و گفته خدای که تقرضهم ذات الشمال یعنی واپس میگذارد ایشان را آفتاب بدست چپ
و میکذرد از ایشان یا اینکه میبرد و عبور کرد از ایشان و واگذاشت ایشان را از جهت خود مترجم گوید که مصنف تقرضهم

کند

کننده تردید کرده و جوهری همین عبارت را بدون تردید مذکور ساخته و مصنف علی تمامها گفته و جوهری و
ازهری عن تمامها نقل کرده اند و قرض از باب ضرب یعنی کردید از چیزی بسوی چیز دیگر و مقارض بروزن مساجد
کشت و زرع کم است و مقارض جاها پی است که محتاج می شود آب کشنده که از دست بر دارد آب را از آن جاها و
مقارض ظرفهای شراب است و مقارض سبوهای بزرگ است و اقرضه از باب افعال یعنی داد او را وام و اقرضه یعنی
برید از برای او پاره که پاداش میدهد بر آن پاره و تقریض از باب تفعیل یعنی ستودن و مدح کردن و بمعنی
نکوهیدن و ذم کردن است و این از اضداد است و انقرضوا از باب انفعال یعنی سپری شدند همه ایشان و انقرض
از باب انفعال یعنی کرهشان نمود و ام و اقترض عرضه یعنی عیب کرد ناموس او را و قراض بکسر اول و مقارضه از باب
مفاعله یعنی مضاربه است و گویا که این عقد را مضاربه و مقارضه میکویند از برای زدن پا ها در زمین
و دویدن در او و بریدن زمین برفتن و صورت این عقد دادن مال است باو از برای باز رگانی کردن در
آن مال و سود در میان ایشان بر چیزیست که با یکدیگر شرط کرده اند و زیان اگر شود بر مال است و هما یتقارضان
از باب تفاعل یعنی وام دادند این دو تا یکدیگر بدی و نیکوئی را و گفته میشود که القرنان یتقارضان النظر
یعنی هم نبردان می نگرند هر یک بدیگری خشمگین از گوشه چشم و بودند صحابه پیغمبر که تقارض میکردند با یکدیگر یعنی
بنه در خواندن شعر میکردند و ماخوذ است تقارض از قریض که بمعنی شعر است قفش اللؤلؤة یعنی سفت مروارید
را و سوراخ کرد و قفض الشیء یعنی کوبید آن چیز را و قفض الوتد یعنی کوبید میخ را و قفض السمع یقفض از باب ضرب
یعنی شنیده شد از دوال و چرم با شرحا ای که گوئیا پاره و بریده شد و قفض السویق یعنی انداخته در او نان ارد
چیز خشکی مثل قند و شکر مثل اقضه از باب افعال و قفض الطعام یقفض از باب منع یعنی ریگ آلوده شد خوراک
و هو طعام قضض بحریک مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که طعام قضض بحریک گفته بواسطه اینکه
قضض بمعنی سنگریزه است بلکه صواب قضض بروزن کتف است یعنی خوراکیست ریگ دار چنانکه جوهری گفته
کما القضض الحصی الصغار یقال منه قضض الطعام یقضض بالفتح و هو طعام قضض و قد قضضت منه ایضا اذا
اکلته و وقع بین اضراسک حصی انتهی و قد قضضت منه از باب منع یعنی ریگ و سنگریزه دیدم از این خوراک
وقتی گفته می شود اینکه خورده تو طعام را و افتاده است میان دندانهای تو سنگریزه یا خاکی و قضض المکان
یقضض از باب منع یعنی گشت در آنجا سنگریزه و مصدر آن قضض بحریک و بعضی از این قضض بفتح اول و قضض
بروزن کتف می آید مثل اقض از باب افعال و استقض از باب استفعال و قضض البضعه بالتراب یعنی رسید پاره
گوشت را از خاک یعنی خاک آلوده شد گوشت مثل اقضض از باب افعال و قضه بکسر اول دوشیزگی و بکارت کنیز
گست و قضه زمینی است سنگریزه ناک یا شیب و بیشتر زمینی است که خاک او ریگست و بکوی او زمین
سخت و بلند است و قضه یعنی جنس و گچ است و یعنی سنگریزه است و فتح داده میشود قضه در همه این معانی
و قضه جایگاهی است که در وجلی و اقضه میان بکر و تغلب که دو قبیله اند و گاهی تا کرده میشود

کرد

ضاد مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که وقد قیکن گفته اند بلکه صواب وقد یحفف بود وقضه اسم از
بردن دوشیزگی کنیزکست وقضه بفتح اول الحجر ریزه ریزه شده است از سنگریزه مثل قضض بحرکات
قضر بعینه از جیزاست وقضه که وهر وپاره دیما بشستر خورد وقضه پشته خرد است وقضه یعنی
عیب است وتخفیف داده می شود وافتضها از باب افتعال یعنی جماع کرد آن کنیزک وانقض الجدار از باب انفعال
یعنی پراکنده شد دیوار وبیفتاد پس از این مثل انقاض انقضاضا از باب انفعلال وانقضت الخیل علیهم
یعنی پراکنده شد بر ایشان اسبان وانقض الطایر یعنی فرود آمد پرنده از برای نشستن مثل تقضض از باب
تفعل وتقضی بقلب ضاد بیاء وقضض بحریک یعنی خاکیست که بر روی گستردنی می نشیند واقض از باب افعال
یعنی پی روی کرد کارهای باریک را واز پی دون وخسیس آن کارها رفت واقض المضجع یعنی درشت شد خوابگاه
او وخاک آلود شد واقضه الله یعنی درشت وخاک آلود کرد خدای خوابگاه او را ولازم ومتعدی
هردو آمده واقتض الشیء یعنی گذاشت آن چیز را ریزه ریزه وجاؤا قضهم وقضیضهم یعنی آمدند همه ایشان
تا آنکه قض سنگریزه خرد وقضیض سنگریزه بزرگست یعنی آمدند خرد وبزرگ یا آنکه قض مصدر بمعنی تا حر است
وقضیض فعیل بمعنی مفعول است یعنی مقضوض از قضضت البناء فانقض یعنی خراب کننده وخراب کرده شده واین
کنایه از آنست که مقدم ومؤخر ایشان همه آمدند بجهة تا حر مقدم بر مقضوض است وقضاض بکسر اول سنگهای
بزرگست که بر نشسته است بعضی بر بعضی وواحد آن قضه بکسر اول است وقضقاض بروزن سلسال الشنان
شام است وآن گیاهی است که با او دست شویند یا درختی است از گیاههای شور وقضقاض شیر را میگویند
وضم داده می شود اول او وفعلان بضم اول ایضا در کلام عرب جز این مثل قضاقض بروزن علابط وقضقاض
راست از زمین است وکسر داده میشود اول او وتقضقض از باب تفعلل یعنی پراکنده شد ناست وقضاء
بروزن جراء زره منیخ دوخته است مترجم گوید که مصنف قضاء را درع مسمون گفته ودر سایر
کتب درع خشنه وجدید النسج وغیر منیخ گفته اند چنانکه از تتبع کتب ظاهر میشود وصغانی گفته که این
سکیت درع مسمون گفته وخشنه المس نگفته واو متفرد باین گفته است ودیگری نگفته مذکور ساخته
وقضاء از شتر میان بیست سال است تا چهل واز مردم بیست تا سی ... وسالها را میگویند وقض بکسر
اول وتخفیف ضاد حکایت صدای زرا است وقتی که صدا کند گفته می شود که قال ... قض
مضمومه از باب استفعال یعنی یافت خوابگاه را درشت القعض بفتح اول الزنا بفتح مترجم گوید که ترکیب مذکور را
جوهری ذکر کرده واز قلم مصنف افتاده ومذکور ساختن فقیر ... که مذکور ساختن ...
... برکت باید رجوع کرد وقعض یعنی خم دادن چوب است چنانکه خم داده می شود از برای داربست تاک
انگور وقعض یعنی جدا شده از چیز است وقعض یعنی تنگی وتنگدستی وقعض یعنی کوچک وخرد است وقعض
ضیعه وخواسته معروف است از برای بنی سعد القنبض بروزن قنفذ نام دارو را میگویند وقنبضه بزیادتی

باب آخر ... فصل اول
کاف فصل اول لام

ها وزن بدنارون کوتاه است مترجم گوید صواب آنست که ترکیب مذکور بتاء هی باشد بواسطه آنکه جوهری در
ترکیب قنبض نقل بحکم بزیادتی نون کرده تاض البناء از باب نصر یعنی ویران کرد بنا را مثل قوضه از باب
تفعیل یا آنکه تقویض بار کردن بنا است از غیر ویران وخراب کردن یا آنکه تقویض کندن وکشیدن
ستونها وچوبهای دیوار بنا است وتقوض از باب تفعل یعنی ویران شد مثل انقاض از باب انفعال وتقوض الحلق
یعنی آمد ورفتن نرم وگفته می شود که هذا بذا قوضا بقوض بفتح اول یعنی این بآن بدل است بدل
القیض بفتح اول پوست بالاتین خشک تخم است یا آن پوستی است که بیرون می آید از وجوجه یا آب
جای آن پوست منقیض بفتح میم است وقیض یعنی شکافتن ویعنی شکافته شدن وقیض یعنی عوض وبدل
وقیض یعنی تاسد ومثال کردن است از برای او وقیضو او جاهست وبئر منقیضه بفتح میم بروزن مدینه یعنی
چاهیست پر آب وقد تقیضت بصیغه مجهول یعنی پر آب شد چاه وهذا قیض له بفتح اول وقیاض له بروزن کتاب
یعنی این برابر اواست وتقیض الجدار از باب تفعل یعنی ویران شد دیوار وریخت مثل انقاض از باب انفعال وانقاض
از باب افعال یعنی ازهم کند او را وقیضه بکسر اول پاره از استخوان خرد است وجمع آن قیض با اسقاط هاء است
وقیض بروزن کیس وقیضه بزیادتی هاء سنگیست که داغ کرده می شود با وفتیله روده نای گوسفند و
از این است که گفته میشود که انسان قیضه یعنی زبان او سوزنده وداغ کننده است وقیض الله از باب تفعیل
یعنی نشان وداغ کرد شتر را باین سنگ وقیض الله فلانا لفلان یعنی آورد خدا فلان را از برای فلان
وتقدیر کرد این را از برای او گفت خدای که وقیضنا لهم قرناء یعنی سبب ساختیم از برای ایشان همنشینان از جائی
که چشم داشت نداشتند او را وتقیض له از باب تفعل یعنی اندازه شد از برای او وسبب شد وتقیض اباه یعنی
کشید بسوی پدر از شباهت وقایضه از باب مفاعله یعنی عوض وبدل کرد با او واین چیز را مترجم گوید که
نسخهای کتاب غلط وصدا است وچنین ترجمه شد واین غلطا است وصواب عارضه براء بدل واو است زیرا که آن
برابری کردن متاع است با یکدیگر چنانکه جوهری میگوید که قایض الرجل مقایضه ای عارضه بمتاع وهما
قیضان کما تقول بیعان وهمچنین ازهری گفته که قایض الرجل اذا عارضه بمتاع وهمچنین زمخشری در
اساس عارضه گفته فصل الکاف الکراض بروزن کتاب زایلها است بقول ابن القضاعی یکی
حمل وکراض نرکش است با اب ومنی نرا است یا آبیست که بیرون می اندازد ماده از رحم بعد از آنکه
قبول کرده بود آن اب را وکراض حلقهای رحم است جمع کرض بکسر اول یا کرضه بضم اول است وکراض خانهای
سرکان است که حلقه می افتد در او وواحد آن کرضه بضم اول است وکراض کردن وساختن کریض است
که قسمی از کشک است یا آنکه او بضاد است وگذشت در باب ضاد با آنچه در او بود وکرض از باب ضرب
یعنی بیرون آورد آب نرا از رحم شتر ماده الکضکضه از باب دحرج بشتاب رفتن است
فصل اللام جلج اللحم بفتح اول یعنی مردیسته را از جلج الفلان بروزن سلسال یعنی مردی است ...

ودیرک در راه الی والضلضه از باب دحرج بسیار نگریستن اوان بدست راست وچپ لعضه بلسانه
از باب منع یعنی فراگرفت او را بزبان ولعوص بفتح اول وواو بروزن جدول شغال را میگویند الکعض
بفتح اول از باب نصر لغتیست در لکز برای ولن زدن بنقرهم آمده گفته است که بعادت مشت میگویند
فصل المیم المحض بفتح اول شیر خالص است بی آمیخته وجمع آن محاض بروزن رجال است وگفته می شود
که رجل ماحض بروزن کامل ومحض بروزن کتف یعنی مردی است که او ذوق میکند خوردن او را ومحضه از باب
منع یعنی آشامانید او را شیر خالص مثل امحضه از باب افعال وامتحض از باب افتعال یعنی آشامید شیر
خالص را مثل محض از باب فتح وهو محض النسب بروزن منصور یعنی خالص است نسب او ومحض
بفتح اول ومحضه بزیادتی هاء ومحوضه بروزن معلومه یعنی نژاد است خالص وامحض الود از باب افعال
یعنی خالص کرد دوستی را مثل محضه از باب منع وامحض الحدیث یعنی راست گفت خبر را وامحوضه بروزن
احبوبه بلغا خالص است ومحضه بفتح اول دهیسته دیماه وودهیست در دامن کوه اره میان مکه ومدینه
ومحض از باب کرم یعنی خالص گشت در حسب خود ومصدر آن محوضه بروزن نجوبه است وگفته می شود
که هو محوض الحسب بروزن منصور یعنی او خالص کرده شده حسب است مخض اللبن یمخضه بحرکات ثلاث
در عین الفعل مضارع یعنی از باب نصر وضرب ومنع یعنی گرفت کره ومسکه شیر را پس آن شیر مخیض بروزن
امیر وممخوض بروزن منصور است یعنی کره ومسکه گرفته شده ودوغ شده وقد تمخض از باب تفعل یعنی جنبید
شیر در مشک از برای دوغ شدن ومخض الشیء یعنی جنبانید آن چیز را سخت ومخض البعیر یعنی آواز وبانگ
کرد شتر شقشقه خود والمخیض نیست مانند شش کرد دستی از ده هن بیرون می آورد شتر ومخض الدلو
یعنی جنبانید دلو را در چاه مترجم گوید که مصنف مخض الدلو گفته ودر سایر کتب مخض بالدلو مذکور است
چنانکه جوهری میگوید که مخض بالدلو اذا نهزت بها البئر وزمخشری در اساس میگوید مخض البئر بالدلو
اذا اکثر الاستقاء ودر بحر الجواهر میگوید که مخض دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه متعدیا بالباء
وچون مصنف مخض را متعدی بنفس نقل کرده لهذا بالدلو نگفته ومخض بروزن منبر چیزیست که در او
شیر زده میشود ودوغ میگردد ومخضت الناقه از باب سمع واز باب منع ... مصدر آن
مخاض بروزن کتاب ومخاض بروزن سحاب ومخضت الناقه تمخیضا از باب تفعیل یعنی گرفت شتر را درد
زائیدن یا آنکه ماخض بروزن کامل از زنان وشتر وگوسفند نزدیک بزائیدن شوند اند
وجمع آن مواخض بروزن قواعل ومخض بروزن رکع ... وامخض از باب افعال یعنی درد زائیدن
گرفت شتر را ومخاض بفتح میم البتهما از شتران باده ماده از آن بیفکنده کشته از آنها است وآن
آن خلفه نادر است یا مخاض شتر آبستن که رسیده شده در میان آنها ترکش یا آنکه بزیدن شوند
از ضراب وچنین بر ماده وآن جمعیت که واحد ندارد وبچه شتر وقتی که آبستن شد مادر

باب آخر فصل اول میم

این بچه ابن مخاض است وماده از ابنت مخاض میگویند بواسطه جدا شدن این بچه از مادر وداخل شدن
مادر در البتهما یا بچه از بچه داخل شده است در سال دویم بواسطه آنکه مادر او رسیده است بمخاض و
البتهما واگرچه آبستن نباشد یا از بچه آبستن شده است مادر او ابن مخاض وبنت مخاض است مترجم
گوید که این معنی سابق بر این گذشت که والفصیل الذی لقحت امه ... ابن مخاض بواسطه آنکه لقاح آبستن شدن شتر است
وتفاوتی با حمل ندارد یا بچه آبستن شده است شترانی که در ماد در این بچه در آنها است اگرچه آبستن نشده
باشد مادر او مترجم گوید بواسطه آنکه ابن مخاض یعنی بچه البتهماست واین بر مادر او ظاهر است که
زائیده است در وقتی که آبستن شده اند آن شترانی که با او زائیده بودند اگرچه او آبستن نباشد پس نسبت
بان شتران میدهند وابن مخاض میگویند ودرجمع آن بنات مخاض میگویند وابناء مخاض میگویند وگاهی داخل
میشود در ابن مخاض وبنت مخاض الف لام تعریف جنس است ونادرستی که بمعنی تراین را ابن مخاض ودر سال
دویم بواسطه آنکه میکشد ایشان نرها را بر ماده ها در سال دویم وتمخضت الناقه از باب تفعل یعنی
آبستن شد شتر ماده پس از شش ماه حقوح بروزن کامل ومخوض بروزن صبور میگویند وتمخض الدهر
یعنی آورد روزگار فتنه والشور اگو یا که ماخوذ است از مخاض که آبستن شدن ومخیض بروزن امیر
جائیگاهیست نزدیک مدینه گذشت بخبرها ودر غزوه بنی لحیان واستمحض از باب استفعال شیر یک که در رنگ
کنده است در ماست شدن یا در کره ومسکه برآمدن وامخض اللبن از باب افعال وامتخض از باب افتعال
یعنی جنبید شیر در مخضه بروزن مکنسه وان السیر جنبانید ... مترجم گوید که مصنف امخاض را جنبیدن
شیر گفته واین غلط است بلکه امخاض آمدن هنگام شیر جنبانیدن ودوغ ساختن است چنانکه جوهری
میگوید که امخض اللبن ای حان له ان یمخض وتمخض اللبن وامتخض ای تحرک فی المخضه وهمچنین زمخشری در اساس
میگوید که امخض اللبن ای حان له ان یمخض وصاحب تاج المصادر میگوید که الامخاض هنگام تا زدن شیر آمدن
وامخاض بکسر اول شیر دوشیده است مادامی که در مشک دوغ زده است وجمع آن اماخیض است مثل الجلد
والجالیب ومخاض بروزن سحاب جهت نزدیک بحرم المرض بحریک تاریک شدن طبیعت وفی ...
بعد از روشن وصاف وراست بودن او ودر فارسی بیماری میگویند مرض از باب فرح یعنی بیمار شد و
آن مرض بحریک ومرض بفتح اول ووصف از آن مرض بروزن کتف ومریض بروزن امیر ومارض بروزن کامل
وجمع آن مراض بروزن رجال ومرضی بروزن سکری ومراضی بفتح اول وفتح ضاد می آید یا آنکه مرض بفتح اول
بیمار شدن دل است بخصوص ومرض بحریک یا هردو بمعنی گمان وشک ودوروئی کردن وسستی وتاریکی
وکم شدن است وامرضه از باب افعال یعنی کرد او بیمار وامرض یعنی نزدیک شد برسیدن بصواب در
اعتقاد او وامرض یعنی گشت صاحب بیمارها وامرضه یعنی یافت او را بیمار ومرضه از باب تفعیل یعنی سستی کرد
ونیکو بیمار داری کردن ویعنی پرستاد دادن وتالکردن نیز آمده وگفته می شود که ریح وشمس وارض مریضه

بر وزن مدینه یعنی بادی و آفتابی و زمینی است ناتوان خال و همین مریضه یعنی چیزی خار دار و مراضان بفتح
اول بصیغه تثنیه دو رود است که جای بهم رسیدن ایشان یکیست یا آنکه دو جایگاه است یکی از آنها از برای
سُلیم و دیگری از برای هذیل است و مرایض بر وزن مساجد جایگاهها است و تمرّض از باب تفعّل یعنی ناتوان شدن و کار
خود ممراض بر وزن مفلح بسیار بیمار کن و مراض بر وزن غراب آفتی است از برای میوهها که هلاک میکند آنها را و مرامض
بر وزن محراب جایگاهی با دو دیت مَضَّ الشیء یعنی سوزانید و بدرد آورد و المضیض درد او را یعنی رسید بدرد او
اندوه او را چنین است الامضاض از باب افعال و مضّ الکحل یعنی سوزانید سرمه چشم او را و مضّ الکحل العین مضًّا
از باب نصر و مضیضًا از باب فتح یعنی سوزانید سرمه چشم او را و امضّها الکحل از باب افعال و کحل مضّ بفتح اول یعنی
سرمه ایست سوزاننده و مضّ العنز مضیضًا بر وزن امیر یعنی آشامید بز و فشرده شد لبهای او و مضض از باب
فتح یعنی دردمند شد و امضّ جلده ملکه یعنی بخارش داشت او را پوست او و مضّ البیداء او را و امرأة مضّ بفتح
اول یعنی که بر میدارد و میکند آنچه که بدو آید او را و مضض بحرکات سیر ترش را میگویند و درد مصیبت
است و مضضت منه از باب فتح یعنی دردمند شدی از مصیبت و مصدر آن مضض بحرکات و مضیض بر
وزن امیر و مضاض بر وزن ظاهر می آید و مضّ بفتح اول یعنی مق مکیدن یا آنکه مض رسانیدن ازو است در
این معنی و مض بکسر اول گفتن بلی است مانند و حال آنکه طمع دارند استشدن و کردن او گفته میشود
مض بکسر اول و بحرکات ثلاث ممنوع الآخر و مض بتنوین کلمه ایست که استعمال کرده میشود بمعنی لا و نیز و در مثل
عرب است که ان فی مض لطمعا یعنی بدرستیکه در کلام لا و نیز طمع داشتنی هست و بکردن و سکون و مض بفتح اول
سنگیست که بجاه دیر بیر وی کرده میشود او را تا آنکه رسیده شود در او بابهای که در آن جا
دو سنگ دیر بیر باشد و مضمر بفتح اول از شیرها ترش او است و رجل مضّ الضرب بفتح اول یعنی مردی است
که بدرد آورنده است زدن او و مضاض بر وزن غراب یعنی خالص و بی آمیخت است و مضاض دختر است
و آبی است شور که تا باو رده نمیشود شوری او و مضمض مضمضًا از باب تفعیل یعنی آشامید آب شور را
و مضاض بکسر اول یعنی سوزش و مرد سبک شنابنده و جنبانیدن آبست در دهن و ... داده میشود
اول الف و تماضّوا از باب تفاعل یعنی بیکار کردند ایشان با یکدیگر و مضمضه از باب دحرج جنبانیدن آبست
در دهن و مضمضه شستن ظرف و غیر او است و تمضمض فی الوضوء از باب تفعلل یعنی مضمض است
یعنی جنبانید آب را در دهن در ساختن وضو و تمضمض الکلب فی اثره یعنی دور زد و ناله کرد ...
او مَعَضَ من الامر از باب فتح یعنی خشمناک شد از این کار و معض یعنی دشوار شد بر او پس آنکس ماعض بر وزن
کامل و معض بر وزن کتف است و امعضه از باب افعال و معّضه تمعیضا از باب تفعیل یعنی خشمناک کرد
او را فامتعض از باب افتعال یعنی پس خشمناک شد و امعاض از باب افعال یعنی سوزانید ... و معا ...
از شتران بفتح میم الفست که بلند میکند دم خود را در وقت نتاج و زاییدن فصل النون مع

الماء از باب نصر یعنی فرو رفت آب ... بضب است یا نبض یعنی روان شد آب و نبض العرق ینبض از باب ضرب یعنی جنبید
رگ و مصدر آن نبض بفتح اول و نبضان بحرکت و نبض فی قوسه یعنی بصدا آورد کمان را یا جنبانید چله و زه
او را تا صدا کند مثل انبض از باب افعال و نبض البرق یعنی درخشید برق پنهانی و ما به حبض و لا نبض بحرکت هر دو
یعنی جنبش او و حبید و نواد نبض بفتح اول و نبض بحرکت و نبض بر وزن کتف یعنی جنبش ... و منبض قلب بر وزن
مجلس جای است که میجهد ... و منبض بر وزن منبر کمان حلاجه زنان است مترجم گوید که مصنف منبض را مذکر گفته
و صواب آن بود که مؤنث بگوید چنانکه جوهری و غیر او گفته اند یا آنکه بگوید که النبضة المذکر و نابض بر وزن کامل
اسم است از برای خشم که نَبَضَ الجلد از باب ضرب یعنی بیرون آمد پوسته در دی پس برانگیخته شد باء و پر بود
دارای علتی است که هر چند بر جای ایستد میشود و خارش میکند پس باز شد پوست بتقطها از روی هم و از مغاب
و عجستان عرب است که طلی بذی تناتضه بقطع در غار الماء یعنی و ارخاء مترجم گوید که معنی این مثال در حق چیزی است
بجا ... باشد و مشکل شود ... و راه برده نشود که مقصود چیست و در فارسی
از اجیستان و لغز میگویند و در نسخهای کتاب طلی مذکور است و در تهذیب و تکمله صغانی نقل شده و بذی تناتض
در نسخها بمهمله و ذال معجمه است و در تهذیب و تکمله بذی تناتضه بتاء معجمه و دال مهمله و هاء آخر
و صواب آنست که در تهذیب و تکمله واقع است بواسطه آنکه ذی تناتضه حالی نیست و اگر نیابت مذکور
سازند و تناتضه که مذکور است مناسب نیست در اینجا و تناتض بصیغه مضارع از باب تفاعل است و مفا...
مطرح است آمدن او از جای که باشد و مراد از طلی یاد کراست و میگوید که چیستان ... آن
آهو که دست من بر می انگیزد او را و میبرد و قطع میکند او کل تناتض الرابیض فرج زن را یعنی بیارخاء و آن در
شتم از ... است و منظور جماع کردن است یا مراد حکایت کسی است که یاد میکند و از در بیا و غیر آن
میکند و میگوید که چیستان آهو و میش که بر انگیزد او را دست من یا بین معنی که یاد میکند در او وی بچه
سر او را دی برد و قطع میکند کل تناتض را یعنی و ارخاء و در دغر بحرکت کل تناتض است و ساکن کرده میشود
در اینجا تنها ... در دغر گفته می شود و انتض المرجون از باب افعال یعنی برداشت و دور کرد مرجون را
مرجون دیگ در مرجون مشکی است از سماروغ و در بلادن کرباز میشود پوست او از پا او و او بر میدارد و دیگ
میکند خود را از خود یعنی بالا میبرد خود را هم چنانکه بر میدارد سماروغ سماروغ دیگر را یا دندان دندان
دیگر را و تنقی کرد بیرون آمد پس برداشت و دور کرد سماروغ را نقض سماروغ چنانکه ابن ... میگوید که ... انتضت
المدة الجمع و نقض عن مکانه تنتض النَّحْض بفتح اول یعنی گوشت است یا اکنده از گوشت است و نحضه بزیادتی هاء
پاره بزرگ از گوشت را میگویند و جمع آن نحوض بر وزن صور و نحاض بر وزن جبال می آید و نحل آن
نحض از باب کرم است یعنی پر شد گوشت بدن او و مصدر آن نحاضة بر وزن سماحت است و وصف آن در
مرد نحیض بر وزن امیر و در زن نحیضه بزیادتی هاء است و منحوض بر وزن منصور و نحض بر وزن امیر

گوشت رونده از بر وزن است و این از اضداد است و نحض بر بناء مجهول یعنی کم شد گوشت او و مثل انتحض بر بناء
مجهول از باب افتعال و نحض از باب منع یعنی کم شد گوشت و نحض اللحم از باب ضرب و منع یعنی تراشید گوشت را و
نحض فلانا یعنی الحاح و ستیزه کرد بر فلان بسوال و خواستن و نحض السنان یعنی تنک و رقیق کرد سر نیزه را
پس آن سر نیزه نحیض بر وزن امیر و منحوض بر وزن منصور است یعنی تنک شده و نحض اللحم یعنی کم کرد گوشت را
و نَضَّ الماء ینضّ از باب ضرب یعنی روان شد اندک کم یا بیرون آمد آب بعنوان تراویدن و تراوش کردن نض
و مصدر آن نضّ بفتح اول و نضیض بر وزن امیر می آید و بئر نضوض بر وزن صبور یعنی چاهیست تراوش
کننده و نضّ العود یعنی جوشید دود تر از چوب تر بعد از آنکه افروخته شد بر زبان او و نضّت القربة من
الماء یعنی ... مثل ... بودن و نضیض بر وزن امیر آب کم است و جمع آن نضایض بر وزن
شدايد است مترجم گوید که صواب نضاض بر وزن رجال است چنانکه جوهری گفته که النضیض الماء القلیل
والجمع نضاض والنضیضة المطر القلیل والجمع نضائض و نضیضه بزیادتی هاء باران کم است و جمع آن
نضائض بر وزن شدائد و انقض بر وزن اشراه می آید و نضیضه بادی است که سوزد باو پس دوان می ...
آب یا آنکه نضیضه باد سستی را میگویند و گفته میشود که جاء ابا قصی نضیضهم بر وزن امیر و نضیضتهم
بر وزن سفینه و دان نضایض یعنی شتران اندما جشنکی و رجل نضیض اللحم بر وزن امیر یعنی مردیست
کم گوشت و نضاضة الماء بضم اول بر وزن ثمامه یا نضاضه آب است و نضاضه از هر چیز آخر او بریدن
او است برای مذکر و مؤنث و تثنیه و جمع مساویست و نضاضیم بر وزن غراییب یعنی خالص و بی
آمیخته ایشان است و امر ناضّ بر وزن کامل یعنی کاریست محکم و گفته میشود که هو یستنضّ معروفا
از باب استفعال یعنی او میخواهد چکیدن معروف او را و اسم آن نضایض بر وزن کتاب است و نضنضه
صدا کردن و جوشیدن بر بانها است بر روی سنگ تفته و واحد آن نضیضه بر وزن سفینه می آید
و حیة نضناضة بفتح اول و نضناض با اسقاط هاء یعنی ماریست که آرام نمیگیرد در جائی و هر گاه که ...
کشته است همان ساعت ... بیرون آورده است زبان او و میجنباند و نضّ بفتح اول یعنی آشکار
کردن و ناخوش و مکروه آمدن کار است و نضّ درم و دینار از زر ما آنست مثل ناضّ بر وزن کامل
درهم و دینار نامیده شده است ... و نضّ کر بر کشته بر نقد بعد از آنکه متاع و کالا بوده و نضّ جنبانیدن
پرنده است بالهای خود را و انضّ الحاجة از باب افعال یعنی تا در حاجت و نیاز او روا
نکرد و ... یعنی ... و استنضّ حقه از باب استفعال یعنی خواست روان
کردن حق او را یا آنکه خواست بیرون کردن حق او را چیزی بعد از چیزی و نضنض از باب دحرج یعنی ...
شد درم و دینار او و نضنض فلانا یعنی ... کرد فلانرا و تنضّضت حقی از باب تفعّل یعنی پاک
کردم از ... حق خود را و تنضّضت الحاجة یعنی روا کردم حاجت او را و تنضّضت فلانا یعنی بر انگیز ...

و تحریص کردم فلانرا النُّغْض بضم اول درختی است خاردار که مسواک کرده میشود با و پیراسته میشود پوست بر پوست
اندوخت و ما نغضت منه شیئا از باب منع یعنی نرسیدم از او بچیزی نَغَضَ راسه از باب نصر و از باب ضرب یعنی جنبید
سر او و بی آرام شد و مصدر آن نغض بفتح اول و نغوض بر وزن سرور و نغضان بر وزن رمضان و نغض بحرکت
است مثل انغض از باب افعال و تنغّض از باب تفعّل و نغض یعنی جنبانید مثل انغض از باب افعال و نغض یعنی جنبانیده
شد و نغیم ناغض بر وزن کامل و نغاض بر وزن شداد یعنی سینه است که میجنبد بعضی از او با بعضی ...
نغاض البطن بر وزن شداد یعنی مرد شکم و شکنج دار بود از فربهی و شکنجهای او بلکه از شکر ...
بود و نغض بفتح و کسر اول اسم است از برای شتر مرغ نر و معروف است یا اسم است از برای کرو بند از شترمرغ و نغض
نیز کوهی است که میجنباند سر او و میلرزد در راه رفتن و نغض یاد و دور است شتر را ... پس وقتی که ...
بیرون کرد از بار ... و شتر ناتوانی ... و داخل کرد بجای او شتر ناتوانی و نغض بضم و فتح اول کرکرانک شانه
است و آن استخوان نرمی است که میجنباند یا نغض جای است که می آید و میرود از شانه مثل ناغض بر وزن کامل
در هر دو معنی و ناغض از باب مفاعله یعنی ... کرد و نغوض بر وزن صبور شتر ماده است که کوهان او
بزرگ است بواسطه آنکه وقتی که بزرگ شد کوهان میجنبد نَفَضَ الثوب از باب نصر یعنی افشاند جامه را لینتفض
از باب افتعال یعنی تا آنکه افشانده شود و نفضت الابل یعنی زاییده شد شتر مثل انفضت از باب افعال
و نفضت المرأة یعنی بسیار شد فرزندان آن زن را نفوض بر وزن صبور میگویند و نفض القوم یعنی رفت
توشه ایشان و نفض الزرع یعنی بیرون آمد آخر خوشه کشت و زرع و نفض الکرم یعنی گشوده شد خوشهای
درخت انگور و نفض المکان نگریست بهمه آنچه در اینجاست تا بشناسد آنچه را مثل استنفضه از باب استفعال
و تنفّضه از باب تفعّل و نفض الصبغ یعنی رفت از رنگ بعضی از رنگ او و نفض السورة یعنی خواند سوره ها را
و نفاضة بضم اول آنچه افشانده میشود از دهن از ریزهای مسواک و نفاضة الشجر چیست که افتاده است از
افشانده شده مثل نفاض با اسقاط هاء و کسره داده میشود و نفض بکسر اول غایط مگس عسل است در جائی
که عسل میکند یا نفض آنچه مرده است از مگس عسل در اینجاست یا نفض عسلی است که ... پس گرفته
می شود و کوبیده و آلوده میشود باو جای مگس عسل تا ... در آن درختی است پس می آید او را مگس عسل میکند
در او یا آنکه این نفض بفتح است و نفض بحرکت آن چیزیست که افتاده است از برگ و میوه و دانه انگور
وقتی که کوفته میشود بعضی در بعضی و منفض بر وزن منبر چوبیست که سر او پنج شاخ است و چوبها
باو می افشانند و باد میدهند تا از کاه جدا شود و ... میگویند و منفاض بر وزن مفتاح
زنیا رحله کننده است یا این بضاد مهمله است و نافض بر وزن کامل تب لرزه است مذکر است و اخذته
حمّی بنافض و حمی نافض با اضافه و حمی نافض بوصف یعنی او را تب لرزه و نفضته الحمّی یعنی لرزانید او را تب پس
آنکس منفوض بر وزن منصور است یعنی لرزانیده شده و نفضة بضم اول بر وزن عبره و نفضه بر وزن همزه

ونفضاه بر وزن نفضله لرزیدن لرزه را میکویند واسم از این نفاض بر وزن سحاب است ونفائض بر وزن
شداید شترانی اند که میبرند زمین را از برای محافظت از دشمن وانفضوا از باب افعال یعنی بی توشه ماندند
ایشان یا انفضوا یعنی هلاک کند چارپایان ایشان ونیست شد توشه ایشان یا نیست کردند ایشان توشه را
واسم از این نفاض بر وزن سحاب ونفاض بر وزن غراب می اید واز اینست مثل عرب که النفاض یقطر الجلب یعنی
بی توشگی وخشک سالی قطار میکند چارپایان را از برای فروختن یعنی وقتی که امد تنک سالی برده شده است
شتران قطار قطار از برای فروختن وانفض الجلد یعنی افشاند ابجر در جلد بود از خرما وانفض الکرم از باب
انفعال یعنی تازه شد برک تاک ودرخت انکور وانفض الذکر یعنی پاک کرد ذکر را از تازه ماند بول مثل
استنفضه از باب استفعال ونفاض بر وزن کتاب غلو ارپیتا از برای کودکان کشته میشود که ما علیه نفاض
یعنی نیست براو چیزی از جامها ونفاض کسترد پشت که می افشانند براو برک درخت سمر ومثل ورا وجمع ان
نفض بد وحمرات ونفاض ابجر افشانده شده است از برک برکسترد پشت مثل النابغ بر وزن الساطر ونفوض
بر وزن صبور [illegible] شدن از تنار [illegible] ونفیضه بر وزن سفینه ونفضه بحرکت کروهی اند که فرستاده میشوند در
زمین از برای دیدن اینکه ایا دشمنی هست یا نه واستنفضه از باب استفعال یعنی بیرون اورد اورا واستنفضه
یعنی فرستاد نفیضه را از برای دیدن اینکه دشمنی هست یا نه واستنفض بالحجر یعنی طلب پاکی از غایط کرد با سنک
ونفایض بر وزن شداید شتران لاغر بد یا شترانی اند زمین را مترجم کوید که این معنی سابق براین کذشت پس
مکرر است ونفاض اناثی اند که می افشانند ومیزنند بسنک درخت ایشان را که ایا از پس ایشان مکروهی وناخوشی
ودشمنی هست وکفته میشود که اذا تکلمت نهارا فانفض بصیغه امر یعنی هرکاه سخن کردی در روز بنکر که ایا
می بینی تو کسی را که دشوار وناخوش میدارد سخن را ونفیضی بکسر اول وشد ثانی مکسور ونقض الحز بر وزن
حلیفی ونفضی بکسر اول وشد ثالث بر وزن زمکی ونفضی بحریک ونقص الحز بر وزن جمزی جنبش ولرزه را میکویند
النقض بفتح اول از باب نصر واکردن در بنا وواکردن تاب ریسمان وواکردن وشکستن پیمان بسته ومثل
اوست که ضد ابرام وتناقض است مثل الانتقاض از باب افتعال وتناقض از باب تفاعل ونقض بکسر اول یعنی وا
کرده وشکسته شده است وبمعنی نقض بناء است وکذشت ونقض یعنی لاغر شده از رنج است جوانان
لاغر شده شتر ماده باشد یا نر یا انکه درماده نقضه بزیاد فی هاء است ونقض یعنی ابجر تاب باز داده
شده از خیمهای پشمین وپوششها است پس ریسمان کرده شده است دویم بار وحرکت داده میشود وکفته میشود
نقض ونقیض بوست از زمین است که واشده است از برامدن نبات وببلان وجمع ان انقاض بر وزن اشجار
ونقوض بر وزن [illegible] می اید ونقض از جوجها وکردنها ودوغها والفها ومفاصلها [illegible] ایست
از تیهو کوچکتر [illegible] میکویند [illegible] از جانور [illegible] وجلیاسها [illegible]
ادمی وصداها انها است وقد انقضوا از باب انفعال یعنی صدا کردند انها ونقض بضم اول ابجر سیست که واشده

ازبناها ونقض بر وزن صرد نوعی از کشتی کرفتن است ونقیض بر وزن امیر اشتر جوجها وپاها وجلدها و
موازها چوبین وبالاتنها ومحلها وکجاوهها وانکشتها وپهلوها وسربندها صداهای انها است ونقیض از تیشه
حجامت که صدای مکیدن تواست یا انکه انقاض از باب افعال صدای جان دارهاست ونقض بفتح اول وحرکت
بچانیها است ونقل الاین از باب نصر واز باب ضرب است وانقض اصابعه از باب افعال یعنی زد با انکشتها از برای صدا
کردن وانقض بالدابه یعنی جنبانید زبان را بکام پس صدا کرد از کنارهای زبان وانقض العقاب یعنی صدا کرد
الدو انقض الکماه یعنی بیرون اورد سماروغ را از زمین وانقض بالمعز یعنی خواند بز را وانقض العلک یعنی
[illegible] مصطکی را دخاییدن واین مکروه وناخوش است ونقض الفرس تنقیضا یعنی اواز کرد اسب
ذکر وغضیب خود را واستوار نکرد برخواستن او را ونقاضه بضم اول ابجر [illegible] که واکرده شده است از ریسمان
موی ونقاض بر وزن رمان کیاهی است ونقاض بر وزن شداد لعب کسی است وکفته حدای که والذی
انقض ظهرک یعنی انکه کران کرده است پشت تو را وکرده است اورا الاعر یعنی کران کرده است تا شنیده شد
صدای بندهای پشت ونقیضه بر وزن سفینه راه در کوه است ونقیضه کفتن شاعرانست شعری را پس وا
میکرداند براو شاعر دیکر تا اینکه می اید بغیر انچه کفته است وانقیض بر وزن زبیل موی خوشبوی است که از برای بوی
خوش است وتنقض الدم از باب تفعل یعنی چکید خون وتنقضت عظامه یعنی صدا کرد استخوانهای او وتنقض البیت
یعنی شکافته شد خانه پس شنیده شد از برای او صدائی وتناقض در کفتن از باب تفاعل اینست که سخن کرده
شود بانچه مخالف باشد با یکدیکر معنی ان ناض از باب نصر یعنی رفت در شهرها وناض الشی یعنی در ماند کردو
جنبانید ان چیز را تا بکند مثل میخ وماننده ان را وناض الماء یعنی بیرون اورد ابرا وناض البرق یعنی درخشید
برق ونوض بفتح اول پیوند میان سرین ویکسوی پشت است ونوض یعنی جنبش وبمعنی دم عزه وبمعنی جنبیدن
وبمعنی بسیار شاخ شدن درختها وجای بیرون امدن اب وجمع ان انواض بر وزن اشجار وجمع جمع ان
اناویض بر وزن اساطیر می اید وانواض بر وزن اشجار جایها کیاهیست معروف مترجم کوید که جوهری انواض وا ناوی
را جاهای بلند کفته وابو عمر مدافع الماء کفته وابن اعرابی انواض ادویه را کفته ومصنف پیروی جوهری کرد صغانی
درا وکفته که اصح این است که در اینجا مخارج اب باشد کرده واجهز شاو لغت مذکور ساخته اند نکفته وصواب این
بود که بکوید که الاناوض مدافع الماء او مخارجه او الادویه او موضع معروف واناض از باب افعال یعنی هویدا
از جیمهای او فادم واناض النخل یعنی رسید میوه خرما ونوض الثوب بالصبغ از باب تفعیل یعنی رنک کرد جامه را
نهض از باب منع یعنی ایستاد ومصدر ان نهض بفتح اول ونهوض بر وزن صبور می اید ونهض النبت یعنی
ایستاد ومصدر ان نهض یعنی راست شد کیاه ونهض الطایر یعنی کسترد پرنده بال ها را از برای پریدن وناهض
بر وزن کامل جوجه پرنده است که پوشیده است پرهای بال او وامادده شده است از برای پریدن والناهض اللحم
علی عضد الفرس من اعلاها یعنی ناهض کوشت بازوی اسپ است از بالا مترجم کوید که جوهری میکوید که الناهض

اللحم الذی یلی عضد الفرس من اعلاها وهمچنین ابن فارس در مجمل ومقاییس خود چنین ذکر کرده وازهری از ابو عبید
نقل کرده که ناهض الفرس خصیله عضده المنتبر پس لفظ یلی از کلام مصنف افتاده وناهضه بنو ابیه الذین
الذین ینهضون معه یعنی ناهضه تو بزیاد فی هاء پسران پدر تواند که بر می ایستند با تو وخدمتکاران تواند
که ایستاده اند در خدمت تو ونهض از شتر بفتح اول میان دوش وشانه اوست وجمع ان انهض بر وزن افلس می اید
ونهض یعنی بیداد وسختی است ونهیض بر وزن زبیر جایی کیاهیست ونواهض بر وزن فواعل بر زنان وسخت شترها
ونواهض اهنا بر وزن رجال بلندیها وعقبها اوست مترجم کوید که مصنف کفته است که نهاض الطرق صعدها وعقبها
واین غلط است وصواب عتبها است بواسطه انکه مفسر است بالا رفتن دشوار از کوه است ومناسب نیست بواسطه
انکه نهاض جمع است وتفسیر ان بمفرد درست نیست چنانکه صغانی کفته که الناهض العتب ونهاض الطرق صعدها وعتبها
وهمچنین در تهذیب ازهری وطرق ناهض ای صاعد فی جبل وهو المنهض والجمع نهاض وبعد از ان میکوید که والناهض
العتب یعنی نهاض از راهها بلندیها ودشوار [illegible] اوست وانهضه از باب افعال یعنی بر پای کرد او را وانهض القرنه
یعنی نزدیک امد مثل از بر شدن واستنهضه لکذا از باب استفعال یعنی فرمان کرد او را با ایستادن از برای ان وناهضه
از باب مفاعله یعنی برابری کرد با او وتناهضوا فی الحرب از باب تفاعل یعنی ایستاد هر یک بسوی قرین یکدیکر وناهض
بر وزن مقاتل اسم است النبض بفتح اول جهیدن وجنبیدن رک است مثل نبض یعنی جهید [illegible] فصل الواو
الوخض بفتح از باب ضرب نیزه زدن است که مخالف درون است مترجم کوید که عبارت مصنف الطعن مخالف الجوف ولم ینفذ
واین غلط است وصواب یخالط الجوف ولم ینفذ است یعنی نیزه زدنی است که امیخته شد درون وبیرون نیزه چنانکه ازهری
در بحث براین که بطریق جوهری کفته که الوخض طعن [illegible] کفته که هذا التفسیر للوخض خطا وروی ابو عبید عن الاصمعی
اذا خالطت الطعنه الجوف ولم ینفذ فذلک الوخض والوخط وهمچنین صغانی از ازهری نقل کرده یا وخض طعن است
که غلو ج را وفته است [illegible] زده شده را وخیض بر وزن امیر میکویند ووخضه الشیب یعنی امیخت او را پیری
[illegible] از باب ضرب یعنی بیرون امد غایط او [illegible] ورقیق ووخضت الدجاجه یعنی نهاد [illegible] تخم را یکبار
مثل [illegible] از باب تفعیل در هر دو معنی مترجم کوید که ابجر از باب لغت مذکور ساخته [illegible]
وتوخیص بتخم [illegible] از مرغ است که از هر تخم که برخاست یکبار سرکین می اندازد ومصنف ذکر نکرده ومع هذا
ازهری بحث براین کرده که باین معنی بضاد معجمه تصحیف است وبضاد مهمله صواب است وصغانی در حرف [illegible] وبحث ازهری
را ذکر کرده ومصنف درضاد مهمله با وجود بحث کردن بر جوهری که بضاد معجمه غلط است در اینجا بان نقل کرده [illegible]
از باب تفعیل یعنی جستن زمین وطلب کردن کیاه است [illegible] روزه است یعنی نیت کردن است [illegible]
واز این است کفته در سخن پیغمبر که لا صیام لمن لم یورضه یعنی روزه نیست از برای کسی که نیت از شب نکرده است الرض
بفتح اول [illegible] ومض فی الاناء [illegible] از باب تفعیل یعنی پر کرد ظرف را [illegible] از باب ضرب یعنی
دوید وشتاب کرد ومصدر ان [illegible] بفتح اول [illegible] بتحریک است مثل [illegible] از باب افتعال واستوفض از باب استفعال

وناقه میفاض بکسر اول بر وزن مفتاح یعنی شتر ماده ایست شتابنده ووفضه بفتح اول توشه دان وافزار دان شبان
از چرم ووفضه تیر دانی است از چرم وجمع ان وفاض بر وزن رجال می اید ووفضه کودی میانه دو بلندیست
نیز یعنی [illegible] علی اوفاض بر وزن اوتاد یعنی [illegible] واو شتاب وواحد ان وفض بفتح اول وبتحریک است واوفاض
کروهها از مردم است یا اوفاض یعنی انجمنها است یا اوفاض کروهی از قبیلهای پراکنده است مثل یاران صفه
مسجد رسول که از اطراف می امدند وشب در انجا میخوابیدند ومهمان اسلام بودند یا اوفاض کروهی اند که با هر یک
از ایشان ووفضه وتوشه دانی هست از برای خوراک او واوفاض جمع وفض بتحریک است از برای چیزی که نهاده
میشود براو کوشت ووفاض بر وزن کتاب پوستی است که نهاده میشود زیر اسیای دست ووفاض جایی است که
نکاه میدارد اب را واوفض الارض از باب افعال یعنی پراکنده کرد شتر را [illegible] کسترد از برای او کستردنی
که می پرهیزد با او از زمین واستوفضه از باب استفعال یعنی راند او را ودور کرد [illegible] واستوفضت الابل
یعنی پراکنده شد شتران واستوفض فلانا یعنی دور کرد وراند فلان را ومض البرق [illegible] از باب ضرب یعنی
درخشید برق [illegible] وبیش در نیامد وپراکنده شد در سویها مثل ومض از باب افعال واو
المراه یعنی دزدیده دید کردن نکاه را واومض فلان یعنی اشاره کرد فلان اشاره پنهانی [illegible] بر وزن بغله
بفتح اول [illegible] زمین [illegible] باشد وکفته میشود که [illegible]
من عرفط یعنی بسیار از عرفط است لغتی است در وهط بطاء مهمله فصل الهاء الهرض بتحریک
جوششی است که بیرون می اید بر بدن از کرمی وزیادتی خون وهرض الثوب از باب نصر یعنی دریده جامه را مثل هرضه
از باب تفعیل هضه از باب نصر یعنی شکست او را وکوفت پس ابجر هضیض بر وزن امیر ومهضوض بر وزن
منصور است یا اهضه یعنی شکست او را شکستنی فروتر از هد وبالاتر از [illegible] مثل اهتضه از باب افتعال و
هضهضه از باب دحرج در هر دو معنی وهضت الابل یعنی شتاب کرد شتر وهض فلان یعنی [illegible] فلان
رفتن نیکو [illegible] یعنی برانکیخت ونامیده اند هضاض بر وزن شداد وهضهض بکسر میم وفتح هاء وهضاء
بفتح اول ومد [illegible] کروه را میکویند ومحل هضاض بر وزن شداد وهضاض بر وزن سلسال یعنی
[illegible] است که میکوید کرد بهای [illegible] وهضاضه بر وزن سحاب چیزیست که شکسته می شود واهتضضت نفسی
لفلان یعنی ارزانی کردم نفس را از برای فلان ومهضهضه بصیغه اسم فاعل از باب دحرج زنی است که [illegible]
میکند [illegible] خود را اهلض الشی از باب نصر یعنی کند [illegible] را رجل هنبض بر وزن قنفذ یعنی مرد [illegible]
شکم بزرک لغتی است در ضاد مهمله هاض العظم یهیضه از باب ضرب یعنی شکست استخوان را بعد از بسته
شدن مثل اهتاضه از باب افتعال پس ابجر مهیض بر وزن مبیع است یعنی شکسته شده وهیض بفتح اول
باز کشتن غم واندوه است وهیضه بیمار شدن بعد از بیمار شدن است وکفته میشود که به هیضه بفتح اول
یعنی بر او برهیزکی هست وبا ونظام کار هستهم وهیض الطایر بفتح اول سرکین کردن پرنده است وهاض

هبیض از باب ضرب و انهاض از باب انفعال و تهبّض از باب تفعّل یعنی شکسته شد و هبیضاء بر وزن حمرا
کوه را میگویند فصل الیاء یقّض الجرو از باب تفعیل یعنی کشود چشم بچه در بند لغتی است در ضاد
مهمله باب الطاء فصل الهمزة الابط بکسر اول ابخره یک باشد از زیان است و ابط در
در غیاهر و ابط همان دو شر است که بغل گویند و کسره داده می شود باو و گفته میشود ابط و گاهی مونث کرده
میشود و جمع او آباط بر وزن افعال می آید و تأبّط از باب تفعّل یعنی نهاد او را در زیر بغل و از این است
تأبط شرّا لقب ثابت بن جابر که یکی از کرکان عرب است زیرا ضرب تر او بواسطه آنکه زیر بغل نهاد تیردان
بزرگی و گریختند یا اینکه زیر بغل نهاد کارد یا آنکه اجمل قیاس او بکار رد زد بعضی از ایشان را
و تصغیر کرده میشود تأبّط شرّ و ترخیم کرده میشود و نسبت تأبّطی می آید و ابطه الله از باب ضرب یعنی فرود
آورد او را خدای و تأبّط از باب تفعّل داخل کرد آنرا در جامه است از زیر دست راست پس انداخت
او است بر دوش دست چپ و گفته می شود که جبلت اباطی بر وزن کتاب یعنی کردم او را بهلوی بغل خود
و ائتبط از باب افتعال یعنی از ریسمان و درات شد و انحبطت النفس یعنی کرانی شد نفس او و ابحث و استأبطا از باب
استفعال یعنی کند مغاکی و شلک کرد سر او دو را و فراخ کرد با پائین او را الإجا بکسر اول بمعنی بکسرا خر بر وزن این بصیغه
امر از باب افعل و باین بر دو بکوسفند است الأرطى بفتح اول و قصر آخر بر وزن فعلی درختی است که شکوفه او مثل
بید است و میوه او مثل میوه عناب است و بفارسی جخد تلخ میکویند تلخ است بخورد او را شتر و تنی کم تر و تازه آن
دوغهای او سرخ است و واحد ان ارطاة است و الف آخر او از برای الحاق است بواسطه آنکه میکویند ادیم مارط
و تنوین داده می شود ارطی و قتی که نکره است نه در وقتی که معرفه است و بنا الف از الصلات و در آنوقت تنوین
داده می شود همیشه یا اینکه ارطی وزن او افعل است بواسطه آنکه میکویند که ادیم مرطی و جای او معتل است و تا
نامیده شده و گفته کرده شده است و جمع ان ارطیات بزیادتی الف و تاء و اراطی بر وزن عذاری بفتح آخر
و اراط بر وزن سحاب می آید و ماروط بر وزن مضروب چیزی است که پیراسته و دباغت کرده شده است
با ارطی و ماروط از شتر آنست که کلف و شکوه دارد از ارطی و ان شتری است که میخورد ارطی را و ملازم او است
مثل ارطوی بیاء نسبت و تبدیل الف ارطی بواو و مثل ارطاوی بزیادتی واوی بر ارطی و ارطاء بصیغه واحد
ارطی ایست یعنی خضاب دار ارطه بر وزن ثمامه ابیست از بنی عیاله شرقی حمیراء و ارطه بفتح اول قلعه ایست
در اندلس و ارطا بر وزن کتف رنگیست مثل رنگ ارطی و ارطت الارض از باب افعال یعنی بیرون آورد
زمین ارطی را مثل ارطت از باب مذکور و قتی که معتل باشد یا اینکه این غلطیست از جوهری مترجم گوید که
غلط را مصنف کرده بواسطه آنکه هرگاه ارطی افعلی و افعل بطریقی که جوهری گفته سابق بر این مذکور
ساخت لازم دارد آنرا نیز اگر الف ارطی و ضعی باشد باب افعال از او ارطت الارض باید و اگر افعل باشد
و الف او زاید باشد باب افعال از و ارطت الارض آمد بلی این بحث از کسی خوبست که الف ارطی را اصلی داند

چنانکه ابو الهیثم بحث بر شمر کرده و ازهری نقل این توجیه از او کرده که قال شمر ارطت الارض اذا اخرجت الارطی وغیره
علیه ابو الهیثم بالرد لان الفها اصلیة و بخطا بعضی از فرهنگ امور آن ارطت الارض بتشدید راء است این
هم غلط است و اربط بر وزن امیر مردی و زن را میکویند و ارطی بضم اول و قصر آخر شهریست و اریط بر وزن
زبیر و دو اراط بر وزن غراب دو جایگاه است اطّ الرجل یئطّ از باب ضرب یعنی صدا کرد آن بانالان و مصدر
الطبط بر وزن امیر و اطت الابل یعنی نالید شتر از رنج با ادائر دو مندی یا نالید از مهربانی بر بچه و اطّ الرجیم یعنی
رقیق شد و جنبید از برای او خویشاوندی من و اطاط بر وزن شداد فریاد کننده است و اطیط بر وزن امیر
کرسنکی یعنی صدای نالان و صدای شتر است از کرانی و صدای جنت و صدای دو در است از کرسنکی است و اطط کوه
و اطط بحرین جایگاهیست میان کوه و بصره بس دیست شهر از دید و ابراهیم علیه السلام و اطبط بر وزن زبیر
اسم است و نوع اطط بر وزن زکم یعنی نوادهای جرم بانگ کننده اند الأقط بحرکات ثلاث در اول و
تحریک و اقط بر وزن کتف و اقط بر وزن دجل و اقط بر وزن ابل چیزیست که کوفته می شود از دوغ
گوسفند و از ابقا رسو کشک میکویند و بنو میکویند و جمع ان اقطان بر وزن غلمان می آید و اقط الطعام
یأقطه از باب ضرب یعنی چیز اکرا کشک کرد و اقط فلانا یعنی خوراند فلان را کشک و بنو و اقط قومه
یعنی آنکه بکشتی جهای خود را و اقط الشیء یعنی آمیخت آن چیز را و اقط از باب افعال یعنی بسیار شد کشک
او و اقطه بر وزن فرحه چیزیست فرو از هزار توی بهلوی شکنبه و مأقط بر وزن منزل جای جنگ
و قتال یا تنگنائی است در حرب و جنگ و ابیط بر وزن امیر و مأقوط بر وزن مضروب کران تقیل ناکوار
از هر دو آنست فصل الباء بأّط از باب تفعّل یعنی بهلو بر زمین نهاد و بأطا بعضی و با شامتراخ
خال و کشاده دل و بأط عسر یعنی کم آمد و عشر از و بنطت شغه از باب فرح یعنی اماس کرد لب او
البأقطه از باب جرح برآکنده کردن مردا سکلا و سخن را البربط بر وزن جعفر بیاری است که ازرا
عود میکویند معرب بربط است یعنی سینه مرغابی بواسطه آنکه شبیه است باو و بربا طبرباط بر وزن
سربال دو دیه است در اندلس و بربیطاء بکسرا اول کیاه است مترجم گوید که مصنف گفته که البربیطاء بالکسر النبات
و لهذا از جهه شرح مذکور شده و این غلط است اولا بواسطه آنکه بربیطا بفتح یاء اول و کسر باء دویم است
چنانکه جوهری ضبط کرده و ثانیا اینکه نبات است بدل نبات یعنی بربیطا جایها است چنانکه جوهری و ازهری
وصفا فی شلکرده اند و این شعر را سند آورده اند از بنیم بن ابی حزای و سعدان کان دیا ضها بهدن
بذی البربیطاء المهذب بعضی خزای و سعدان کرد و جایگاه هند کسترده شده است با جایها رفته کرده شده
و بربیطاء جایگاهی است که فرب داده می شود باو نوعی از جامه با نکار بربط فی مشیه از باب جرح
یعنی افتاد در رفتن در خانه و لازم خانه شد و دیم فی بربوطه بضم اول یعنی افتاد در جای هلاک
برغط اللحم از باب جرح یعنی پاره پاره کرد کوشت را برنطی بر وزن جعفری جیست در نهر الملک

بغداد برقط از باب جرح یعنی کام کذاشت کام کذاشتن نزدیک بیکدیگری در برکشت نکر ند و برقط
الشیء یعنی پراکنده کرد آنچیز را که بود باجنبانه و برقط الکلام یعنی آنکه سخن را بی نظام و پراکنده
و برقط فی الجبل یعنی بالا رفته در کوه و برقط یعنی نشست بر دو سر انهای بایی و کشود از هم زانوها را و
تبرقط از باب تفعلل یعنی افتاد در پشت و تبرقطت الابل یعنی آمد و شد کرد و شتر در چریدن و مبرقط بر وزن
مزعفر جویست که پراکنده شده است زیست بنیاد در او و بسط بر وزن جعفر جایگاهیست مترجم گوید
که جوهری بسط را بضم بر وزن قنفذ ضبط کرده و گفته که کوهی است نزد کوههای تهامه یا سراتی و بسبط بر وزن
سربال شهریست که در او نهال بسیار است نزدیک دمیاط بسطه از باب نصر یعنی پراکنده کرد و کسترد او را
مثل بسطه از باب تفعیل و انبسط از باب انفعال یعنی پراکنده شد و بسط یده یعنی کشید و دراز کرد
دست او و بسط فلانا یعنی شاد کرد فلان را و بسط المکان القوم یعنی فراخ شد آنجا از کروه را و بسط الله فلانا
علی یعنی افزونی داد خدا فلان را بر من و بسط فلانا من فلان یعنی زایل کرد فلان احتشام فلان را از فلانی
بکشاخی و شوخی کردن باو و بسط العذر یعنی پذیرفت و قبول کرد عذر او را و گفته میشود که هذا فراش
یبسطنی یعنی این کستردنی است که فراخی میکند مرا یعنی فراخ و پهن است و باسط بر وزن کامل از نامهای
خداست پهن میکند و میکسترد و فراخ میکند روزی را از برای کسی که میخواهد و باسط از اسما آبی است
کر دوراز کیاهست حضرت باسط یعنی دو روز کم امده ذات بابکر دور است و گفته خدای که و الملائکة
باسطوا ایدیهم یعنی فرشتگان کاشته شده اند بر ایشان مثل آنچه گفته میشود که بسطت یده علیه یعنی دراز
کرده شده دست او بر او و این کنایه از این است که مسلط شد بر او و گفته خدای که کباسط کفیه الی الما
لیبلغ فاه یعنی مثل خوانده ابر اشاره میکند بسوی آب از برای پاسخ دادن او بعضی از جماعتی که بتان را
میخوانند مثل کسی است که پهن میکند کفهای دست را و میخواند آب را که بتانا نو را ببا شام و میخواهد که برسد آب
بدهن او و نیست رسنده بدهن او بواسطه آنکه جماد است و ادراک نمیکند مثل بتان آنکو دوبساط
بکسر اول انچیزیست که کسترده و پهن کرده می شود و جمع ان بسط بدو ضمه است و بساط برکی درختی است
کسترده می شود از برای اوجامه پس بزده می شود بان درخت پس میریزد برک با انجامه و بساط بفتح اول کستره
و برابر شده از زمین است مثل بسیطه بر وزن سفینه و بساط زمین فراخست و کسره داده می شود
مثل بسیط بر وزن امیر و بساط دیک بوزکت و بسیطه بر وزن سفینه زمین را میکویند و بسیطه جایگاه
در دشت شام و تصغیر کرده می شود مترجم گوید که جوهری بسیطه بتصغیر ا جائی در بادیه شام ذکر کرده و بغیر
تصغیر را گفته جای دیگر است و بسیطه شتر ماده است با بچه او و ذهب نبسیطه بتصغیر یعنی منصرف
یعنی رفته در زمین و بسیط بر وزن امیر کسترده بزبان و کشاخی و شوخی کننده است و در وزن بسیط
بزیادتی جهاه است و تبسط از باب کرم یعنی شکفته و کشاده شد و بسیط بحریست از بحرهای عروض

دو وزن او مستفعلن فاعلن هشت مرتبه است که چهار مستفعلن و چهار فاعلن باشد و گفته میشود که
هو بسیط الوجه بر وزن امیر یعنی او کشاده روی است و هو بسیط الیدین یعنی کشاده دست و بسیار جوانمرد
و عطا کننده است و جمع ان بسط بدو ضمه است و اذن بسطاء بر وزن حمراء یعنی کوش است پهن و بزرگ
و انبسط النهار از باب انفعال یعنی کشیده و دراز شد روز و بسطه بفتح اول یعنی افزونی و در علم و دانائی
فراخی است و در تن درازی و کمال و تمام بودن او است و ضمه داده می شود اول او در همه این معانی و بسط
بکسر و ضم اول و بدو ضمه شتر بچه دار که واکذاشته شده است او با بچه او بان کذاشته و منع کرده نمیشود و جمع ان
ابساط بر وزن انهار و بسط بضم اول و بساط بکسر اول و بضم اول شاذ و نادر است و مبسط بر وزن مقعد
جای فراخ است و گفته می شود که عقبه باسطه بر وزن کامله یعنی نوبت آبی است که میانه آن نوبت و آب دو شب
دوری است و باسوط بر وزن کافور و مبسوط بر وزن منصور از بلاهای خوردنی مثل مغز و جلاست
و بسطه بفتح اول جایگاهیست در میان اندلس و گفته می شود که رکیه فامر باسطه بر وزن کامله که وصفاند
برای قامت است و قامر باسطه باضافه قامت بر او و بعضی منصرف بودن باسطه کوتاه کرده اند باسطه را
علم از برای قامت و کشادگی دستها یعنی چاه او بقدر قامت کس دست کشوده است و گفته می شود که یدان بسطه بضم
اول و بسط بدو ضمه و بسط بکسر اول یعنی دستهای کشاده شده است و از این است گفته سیغو که یدا الله بسطان
لمستی النهار حتی یتوب بالیل که تثنیه بسط بضم اول یعنی دو دست خدای کشاده است بسطان بکسر اول که تثنیه
بسط بکسر اول است و جمعی بسطان را مفرد و از صفات و بفتح با مثل رحمن و غضبان گفته اند و جمعی بضم باء
و مصدر مثل غفران و رضوان دانسته اند بنط فلان تبنیطا از باب تفعیل و انبنط یعنی عجل و استعجال
یعنی شتاب کرد فلان لغتی است و فرو مایه است و فصیح بثت البعط بفتح اول یعنی بسط بسین مهمله است
در همه معانی که کذشت بطّ الجرح و الصرة از باب نصر یعنی شکافت جراحت و همیان زر را و مبطّ بکسر اول
نیشتر جراح است و بطه بفتح اول یعنی دبه است و آن ظرفیست که از چرم میسازند از برای روغن و غیر آن
با ظرفیست مثل شیشه و واحد بط یعنی مرغابی است و تبطیط از باب تفعیل بازرگانی کردن در بط و مرغابی
مترجم گوید که در کتاب تکمله تبطیط از باب تفعلل است و بدل تبطیط چنانکه گفته که بطبط ضعیف رأی مرد
تبطبط اذا تجر فی البط و صواب و التبطبط التجارة فیها است و بطبط از باب دحرج صدا کرد مرغابی نازمی
رفتن او و در آنست دبطبط سست بودن اعتقاد است و بطیخ بفتح اول افکنچی است و بطیط بر
وزن امیر یعنی شگفتگی و بعضی دروغ و سرموزه بی ساق است و بطیط یعنی کار بزرگست و حطایط بطایط
بر وزن علابط یعنی دروغ است و حطایط و بطایط بر وزن علابط یعنی بچه در بند ایست سیر و
در شتی مترجم گوید که جوهری بطایط غلط است و صواب حطایط بطایط است یعنی پنج دانست سبز چنانکه صغانی
و ابن صیاد مذکور ساخته اند و مصنف خود نیز در رکیب حطط گفته که حطایط بطایط و ابطار از باب افعال

یعنی خریده بنده دو عن را وتبطبطا از باب تفعلل بمعنی مانده شد ذات ومبطبطه بصیغهٔ اسم فاعل از
باب دحرج بمعنی جماع و خرد او شتر است وبطر بکسر اول جایکاهیست در حبشه وارض مبطبطه بصیغهٔ اسم فاعل
از باب تفعلل بمعنی زمینی است دور وبطیطه بضم اول وفتح ثانی ومکون بصیغهٔ تصغیر بطیطه درخت
ولین بنه ایست سبز رنک که درخت را سوراخ میکند وبط بفتح اول وهمی است در راه دقوقا وبطاطیا بفتح اول
وکسر طاء ثانیه وقصر الخ نهریست که برداشته می شود از نهر دجیل البعنظ بر وزن قنفذ ناف رود خانه را
مثل بعثوط بر وزن عصفور وبعنظ در است یا در است یا ذکر وکاهی تشدید داده می شود طا و کشیده
می شود که انا ابن بعنطها چنانکه کفته می شود که انا ابن بجدتها یعنی من دانای این کارهایم بعظه از باب منع
بمعنی ذبح کرد وکشت او را وابعاط از جهل در کذشتن در نادانی و دور کار رفتن است مثل بعط بفتح اول وابعاط
کفتن چیزیست بعید از راه او وکذشتن از اندازه وبمعنی دور شدن از کسی و دور کردن وبمعنی کریختن وابعاط
بخود بستن ادم است انچه نیست در توانائی او البعقط بر وزن قنفذ کوتاه را میکویند مثل بعقط بضم هر دو
مترجم کوید که این غلط است وصواب مثل بعقوط بر وزن عصفور است چنانکه صغانی کفته که قال ابن درید البعقوط
زعموا الفصیح بعض اللغات وکذلک البعقط وهمچنین در قانون الادب میکوید که البعقوط کوتاه وبعقوط
جانورک در هوا و سرکین کلوله کرده حمل است البقط بفتح اول کالا وچیزی در خانه است وبقط کرد کردن
وفراهم اوردن کالا است وبقط دادن فنا ناسیه بدی بسیار یا چهار یک وبقط پراکنده کردن است
وبقط عزیک ایم زیست که اشاده است از خرما وقتی که بریده شده است پس غلط کرده است واس وبید
او وبقط یعنی کرده وپارهٔ از چیز یعنی کروه پراکنده است مثل بقطه بضم اول وبقاط بر وزن غراب یعنی اندکی
کشلات وبقاط بر وزن رمان در دو به نشسته دار حنظلات وبقطه الجبل تبقیطا از باب
تفعیل یعنی دمنه وبالای کوه وبقطه فی الکلام والشیء یعنی شتاب کرد در سخن کردن و در راه رفتن
وبقط فلانا بالکلام یعنی غلبه کرد فلان را بسخن کردن وبقط الشیء یعنی پراکنده کرد ان چیز را وازین است
مثل عرب بقطیه بطبک که امر زنست از باب تفعیل یعنی پراکنده کن او را این می خود تا اینکه در بیابان
شود از برای او واصل مثل انست که اندر یکی بخانه معشوقه خود رفت پس کرد شانه شوی اشکم او پس یاد ی از باب
سر داد و بود او که خود کول پس کفت که این سخن را برای معشوقه و زنه می شود این مثل از برای کسی که رام
کرده می شود با ستوار کردن کار و چاره ساز یعنی داو بعنی کردن وتبقط الخبر از باب تفعل یعنی کرفت چیزی را
کم کم بلاط بر وزن سحاب زمین است هموی ونرم است وبلاط سنکیست که کسترده می شود در زمین
خانه وبلاط هر زمینی است که کسترده شده است که این مثل ان زمین با کستره شده است یا جو وبلاط
دهیست در دمشق وقلعه ایست در اندلس وجایکاهیست در مدینه میان مسجد وبازار که کسترده شده است
بلاط درا او شهریست میان مرعش وانطاکیه که حالا خراب شده است وجایکاهی است در قسطنطنیه که بود

زندان بندیان سیف الدوله وبلاط دهیست بحلب وبلاط از زمین درعمارات تا بیابان رسیده سفت و سخت
از انات والبلطها المطر از باب افعال یعنی رسید باران بیلاط و بسخت زمین وبلط الدار از باب نصر وابلط
از باب افعال وبلطا از باب تفعیل یعنی کسترد خانه را ببلاط وبلط بضم اول ودو کفته امری القیس نزلت علی عمرو بن
درماء بلطه وفصل الج دیکر انت ابت که بار کوه ماجار ویا حسن ما محل یعنی پارهٔ از روز کار یا یعنی روز
کار یا یعنی ربیع یا یعنی ناکاه یا بلطه رفته معینی ست یا اراده کرده است خانه را واینکه کسترده
شده است از خانه ببلاط یعنی فرود امدیم بعمرو بن درماء دیکو یعنی یا دیاده از روز کار یاد ر بیحچیزی
یا ناکاه یاد رفته بلطه یا در خانه او که به بلاط فرش شده است این چیز نیکو ار همسایه وای چیز نیکوست
وبلالیط بر وزن قنادیل زمینهای راستاست وابلطا از باب افعال یعنی چسبید بزمین مثل بلاط وابلط
یعنی نیچیز شد ودرفت مال او ومثل ابلط بر بنای مجهول وابلطا اللص القوم یعنی دزد نکذاشت از برای ایشان
چیزی وابلط فلانا یعنی ستهید وستیزه کرد بر فلان در سوال تا بستوه امد وبلط بفتح اول وضم داده می شود
یعنی اسکنه در دود کر وبخارات وبلط بد وضم دریا کان از طایفه صوفیانند وکریزیدکان از لشکر ند ویا طی
از باب مفاعله یعنی که بخت اریض وبالط التایع یعنی کوشش کرد شنا ورد در شنا وری وبالط القوم یعنی زدند
شمشیر این کروه بکدیکر را مثل تبالطوا از باب تفاعل وبالط بنی فلان یعنی فرود امدند با بنی فلان باین
زمین وبلطه ادمز بلیطا از باب تفعیل یعنی درکوش او بکنار انکشت نهاد وتر زدن بلد ردا وزناه وبلط
فلان یعنی مانده شد فلان در سر یعنی وبلوط بر وزن تنور درختی است که بوده است پروزده میشود نشمره
او در قدیم در زمان پیش سرد درختی است طبیعت او وکران سنکر یا در بادنده از بول است وبلوط زمین
است که برک او مثل برک کاسنی است ادرار کننده است وکشاینده والاغر کننده سپرز وکفته می شود انقطع
بلموطی یعنی بریده شد حرکت وجنبش من یادلیس وابلنطا از باب افتعال یعنی دورشد البلقوط بر وزن
زنبور کوتاه را میکویند مثل بلقط بر وزن قنفذ وبلقوط بر وزن ایست بلنط بر وزن جعفر چیزی است
مثل سنک سوی نرم امیقد هست که زهره یرا از اوسته ریزی در سبکی نرمی البنط بشاه تحتیه ونون
بر وزن سبطر یعنی با فتنه وجولاهست البوطر بضم اول چیزیست که میکذارد در او زرکر وغیر او نقره وطلای
ان را وبویط بر وزن زبیر دهیست در مصر وبناط انتاب نصر یعنی دورشد بعد از نیکوئی وخوار شد
بعد از عزت وبواط بر وزن غراب کوههای جهینه است برد و از ده فرسخی از مدینه وازاینست غزوه بواط
که در امد رسول در سال دویم از هجرت بکاروان قریش البهط بحریک وتشدید طا برنج است که پخته
می شود با شیر و روغن معربست وهندی او بهتا است بتاء منقوطه بدو نقطه وقصر الج وکان یعقوب اینست که یعنی
باشد که بهتا شده است فصــل التاء الناطه بفتح اول کلای وکل را میکویند وتاطه جانوریست که زنده
وجمع ان تاط باشاطها است ودر مثل عرب است که ناطه مثل علت تاء یعنی کلای وکل است که ملد کرده شده است با

بواسطهٔ انکه بلای وکل ابی که رسید چیشده تر دیناهٔ تر ست ورطوبت و تریت بیشتر می شود زده می شود این مثل از
برای کوالکه حزدی که چی افزاید در اصل او وتاطا بر وزن حمراء وزن کول ووصف است از برای کبیر بجات
وتواطر بر وزن غراب بمعنی زکام است وتلذشط بر بنای مجهول یعنی زکام شد وتنطا اللحم از باب فرح یعنی کنده
کوشت ثبطه عن الامر از باب نصر یعنی باز داشت از ان کار ودرنک فرمود با وا ان کار ومثل ثبطه از باب تفعیل
ودرهم ومعنی وثبطت شفته یعنی اماس کرد لب او ومصدر این ثبط بفتح اول وثبط بتحریک میاید وثبط علی الامر
یعنی اکاه کرد او را بران کار فثبط از باب تفعل یعنی پس اکاه شد وثبط بر وزن کتف کرانی و کار رخو است
وثبط یعنی سست وکران از بها واسبان است ذه وموش ثبطه بزیادتی هاواست وتثبط از باب فرح یعنی
کول وکم خرد شد وجمع ان اثباط بر وزن اشجار وثباط بر وزن رجال میاید واثبط المرض یعنی زده شد
از او بیماری وجدا نکرد از او الثجرط بر وزن زبرج وبخابیست کاهیست شرباط بر وزن سربال با شربط بر وزن
قنفذ بدر حیاتست از قبیله قضاعه شرطه بشرط از باب ضرب وشرطا از باب نصر یعنی شتاب کرد ورعیب کرد
او را وثبطه بکسر اول وهمزه در اخر در باب همزه است وکذشت ومعنی ان کران وکوتاهست شرط بفتح اول
ثمانی از سرکین است وکولی وکم خرد است وشرط سرفش کشند وزان است که باخوم را بهم بچسبانند وصارت
الارض ثرباطه بکسر اول یعنی کشت زمین کل رقیق وتنک ودجل ثرنطی بفتح اول وثالث وقصر الج ومثرنط بصیغهٔ
اسم فاعل از باب افعنلال یعنی مردی است کران وکفته می شود که البعیر یثربط بر وزن یدحرج از باب افعال یعنی سرکین
انداخت شتر بکدیکر رسیده الثرعطه بضم اول وثالث تنکیست مثل ثرعطط بضم اول وثالث ورابع وثرعطیطه
بر وزن قلعبیله وطین ثرعط بر وزن قنفذ وثرعطط بضم اول وثانی یعنی کلیست تنک الثرمطه بضم اول و
ثرمط بر وزن علبط کل ترست یا کل تنک است وثرمطت الارض از باب دحرج یعنی کشت زمین صاحب کل تنک
ونعجه ثرمط بر وزن زبرج یعنی ماده میشی است بزرک که بعد اینجا بد چیز را واثرمط الشفا از باب افعلال
یعنی بلب نون بهم بعنی باد کرد مثل واثرمط الغضب یعنی غلبه کرد خشم پس اماس کرد از مرد الثط بفتح اول سرکیرا
میکویند وثطاکران شکم است ودر کوسه که موی است مثل انثط بر وزن اشد یا اینکه این لغت عوام است یا
اینکه ثط که موی ریش وابروها است یا اینکه نباید کفته شود ثط الحاجبین وذکر حاجبین کرده شود وجمع ان ثطاط
بر وزن اشجار وثط بضم اول وثطان بزیادتی الف ونون وثطاط بر وزن رجال وثطط بر وزن فرده
می اید وتثطط ثطا از باب ضرب وثبط ان نا بنصر یعنی جشمی کم موی شد ریش او ومصدر ان ثط بفتح
اول وثطط بتحریک وثطاطه بر وزن صاحه وثطوطه بر وزن جهضر می اید وثطاء بر وزن حمراء زنی است که
موی زهار ندارد وثطاء عنکبوت وتعلده است یا جانوریست غیر عنکبوت که سخت میکزد الثعیط بر وزن
امیر باریکست ونرم ریک روانست که می برد او را باد وثعط بفتح اول کوشت از حال کشتن است ثعطا از باب فرح
یعنی کشتن ازحال الجوز وثعط الجلد یعنی کندید پوست وثبار مریار وشد وثعطت شفته یعنی اماس کرد لب

او وتکامتر شد وثعطه بر وزن نجره کندیده وفاسد شده است وتثعیط از باب تفعیل کوبیدن وشکستن است
ثلط الثور والبعیر والصبی ثلطا از باب ضرب یعنی سرکین تنک کرد کاو وشتر وکودک وثلط فلانا یعنی انداخت فلان را
بسرکین ذا یعنا و را بسرکین وثلط بفتح اول رقیق وتنک سرکین ومثل اوات ومثلط بر وزن متعدجای بیرون
امدن سرکین است الثلمط بر وزن جعفر وثلموط بر وزن عصفور کل رقیق وتنک است وثلطا از باب دحرج
یعنی سست شد الثمط بفتح اول کل تنک است یا چیزی است که از جهه کندشه است تنکی او والثماطه از باب کرم سست
شد نات مثل ثلمط بتقدیم لام بر میم الثنط بفتح اول یعنی شکافتن است وازین است حدیث کعب که ولما مدالارض
مادت فثطها بالجبال یعنی وقتی که کشید زمین را میل کرد پس شکافت او را بکوهها یعنی کشت کوهها مثل میخها از برای
او ودر روایت کرده شده است که فشطها بتقدیم نون یعنی پس کران کرد زمین را بکوهها ودر روایت کرده شده است
فثبطها از تثبیط بیاء موحده از باب تفعیل یعنی درنک کرد او را بکوهها فصــل الجیم جنبط بفتح اطه وجنبط
از باب نصر یعنی انداخت غایط را وبهمین مترجم کوید که نسخهای کتاب جنبط است وترجمه بطریق مذکور شد ودر تکلمه
منبسطات یعنی غایط وبهر سوی دوید الجیکلوط بر وزن حیزبون دشنامی است که نوبا فرانده بر یکدیکر نعت
وتغییر کرده اند از باب لعتادر او کویا یعنی ان نیز دو وعکوی سرکین انداز ومرکب است از جلط وجنط یا ثلط
جحط بکسر جیم وحاء یعنی بر سکون رانده وباباتک کردن بر کوسفند است الجخرط بکسر اول بر وزن زبرج بزی
سال خورده است الجخرط بخاء معجمه بر وزن ومعنی جحرط بحاء مهملاست الجرط بتحریک ریش چیزیست بکلو وجرط
بالطعام از باب فرح یعنی کرفت خوراک کلو او جرواط بر وزن سربال دراز را میکویند جعلی بر وزن حتی
هر بسته ریجون الجلنبط بر وزن سفرجل شبر د ریزه است الجلحطاء بکسر جیم وحاء وملا اخر زمینی است که در جی
در او نیست الجلحطاء بخاء معجمه لغتیست در جلحطا یا اینکه این صواب است یا اینکه جلحطا زمین درشت است مترجم
کوید که بطاء معجمه نیز نقل شده وحواله امد در باب ظاء ان شاء الله جلط بجلطا از باب ضرب یعنی دروغ
کفت وجلط یعنی سکند خورد وجلط سیفه یعنی کشید شمشیر را از نیام وجلط راسه یعنی سترد موی سر را
وجلد الجلد عن الظبیه یعنی برهنه کرد پوست را از اهوی ماده وجلط صلجر یعنی انداخت سرکین را او
بر وزن سفینه شمشیریست که بیرون می اید از نیام او وجلطه بضم اول یک جرعه واشامیدنی است از بستر
از ریاست مترجم کوید که نسخهای کتاب الجهمر براء است واین غلط است وصواب الجهمر بزاء است یعنی باقی مانده
ستبر از رباست است در شیر مثل چنانکه صغانی وابن عباد ذکر کرده اند والجلطا از باب افعال یعنی بود
او را واجلط ما فی الاناء یعنی اشامید همه انچه در ظرف بود وجلوط بر وزن صبور زنی که حیا وشرم است
وجالطه از باب مفاعله یعنی کشید سختی او را وثاب جلطا بر وزن حمراء یعنی دندان بیشتر چیست سست وناتوان
والجلط البعیر الجلد یعنی انداخت شتر مترجم کوید که نسخهای کتاب الجلد بدال وکلام است واین غلط است وصواب
الجرد براء ودال است چنانکه ابن عباد کفته که اجلط البعیر الجرد وهمچنین صغانی کفته الجلاط الجرد بواسطهٔ انکه

ابن فارس در مقاییس میگوید که الجیم واللام والطاء اصل علی ثلثه مطرد القیاس وهو تجرد الشیء من الجلط بر وزن
جودن شتر و تجرد او است از موی یا تجرد او است از بار بر شتران افتادن او که معنی انجلال است الجلعطیط
بر وزن خنفقیل یا جلعطیط بر وزن زنجبیل شیر ماست شده که ماست الجلفاط بر وزن سربال سخت کننده درز
های کشتی تازه و نو است بر شتها و کهنها با قیر مثل جلنفاط بر وزن سرطال بکسر اول وقد جلفطها از باب دحرج
یعنی سخت کرده درزهای کشتی را و محلی ... نقل کرده اند هو اهل المدا ... در باب الطاء جلمط
راسه از باب دحرج یعنی سترده موی سر را مترجم گوید که ترکیب مذکور در نسخها ... وصواب انست که ... با
بواسطه آنکه جوهری ... نقل ... کرده فصــــل الحا الحبط بتحریک نشانهای زخم
وجراحت یا نشان تازیانها است در بدن بعد از بر شدن ... کرده است که نشانها است و اگر
پاره پاره شده و خون آلود گردیده است ... میگویند وحبط ... شتر از گیاهی که ...
بسیار خوردن او را ... خوردن ... شکم از بسیار خوردن گیاه ... میکند و بیرون
نماید از او چیزی حبط از باب فرح در این معانی ... بر وزن کتف جمع ... اول و فتح ...
یا حبط باد کردن شکم است از خوردن ذرق و آن گیاهی است ... میگویند و اسم ... حباط بر
... وحبط ... باب سمع و از باب ضرب یعنی ناچیز شد
کار او وحبط دم القتیل یعنی ناچیز و پایمال شد خون کشته شده و مصدر ان حبط بفتح وحبوط بر وزن ...
واحبطه الله از باب افعال یعنی ناچیز کرد خدای کار او را واحبط ماء الرکیه یعنی ... چاه رفت ...
واحبط عن فلان یعنی دوری کرد ... اول ... در حوض ... که صواب ...
دیگر اول است وحبنطاه بفتح اول ... وسکون نون وقصر الحرف ... شکم دار است و ...
هاء مردیست که ... خشم ... داده میشود ... مترجم گوید که ...
... کردن ... در باب همزه و ذکر نکردن حبنطی ... و در باب یاء وحبط بر وزن
کتف ... حارث بن مالک بن عمرو است ... میشود ... وحبطات بکسر ... و
... اسم فاعل از باب افعیعال ... است ... بفتح اول و ثانی
بر وزن ... است واحنطی از باب افعنلاء یعنی باد کرد شکم او الحتط بفتح اول یعنی کشتن
کردن است الحظ بفتح اول از باب نصر یعنی نهادن ... از ... مثل الحظ از باب افتعال
وحط از بالا ... پائین ... وحطیطه ... اول ... فرود آمدن از بالا است به
پائین وحط ... کردن ... و ... بکسر میم و ... در ... ها از ... است یا ...
و ... شده ... از باب استفعال یعنی خواست ... که ...
واسم ... بکسر اول ... وحطیطی بکسر اول ... وحطانط بر وزن ...

بر وزن علابط است وحطیط بر وزن امیر ... را میگویند والیه محطوطه بر وزن معلومه یعنی ...
است که ... از برای او ... بصیغه اسم مفعول از باب افتعال ... او است وحطاط بر وزن
غراب مانند جوششی است که بیرون می آید در درون کناره ... پلک ... او و گاه ... از این
جوششها در روی که ... روی او ... می شود و واحد ان حطاطه با یاء ... است
وحطاط کف شیر است وحطاط از بالای ... کناره ها او است وحطه ... یعنی بیرون ... محطط
بر روی او ... کرده ... مثل الحطا از باب افعال ... وحط البعیر حطاطا بکسر اول یعنی
اعتماد کرد در رفتار ... از دو سوی او مثل انحط ... از باب افتعال وحط الطعام یعنی خورد خوراک ... مثل
حطط از باب تفعیل وحط البعیر بر بناء مجهول یعنی چسبید ... از ... شکم او بر پهلوی
او ... کمی ... او و مالیدن بر برابر ... اینکه ... میشود از
پهلو وحطاط بر وزن غراب ... میگویند ... بر وزن یعقوب ... معروف وحطاط بر
وزن ... است وحطاط هر چیزیست که شمرده میشود ... از باب ... یعنی فرود آمد ... و
کرد وحطط ... و ضمه ... است ... نشستن پائین است ... کرده ... از ابن اعرابی
که الحطط ... والحطاط ایضا ... با اینکه صواب ... ایشان است وحطیطه بر وزن
سفینه ... کرده شده ... داده شده است ... وحطیطه بصیغه تصغیر یعنی بضم اول و فتح ثانی
و ... یاء مکسوره ... است مثل ... واحط بر وزن ... کسی است که ... و هموار است در
طرف ... و ... خدای که ... واحط یعنی فرو ... گناهان ... اینکه بگویند که خواستن ما حطه
یعنی اینکه فرو ... شود از ما گناهان ما مترجم گوید که حطه بکسر اول است و مصدر است ... مثل ...
در ... و ... یعنی ... ما حطه و فرو ... کردن ... است یا امر تو حطه و فرو ... و
است ... کردند بنو اسرائیل ... و گفتند ... بکسر ... و ... سمقاثا ... اول
... ثاء ... مترجم گوید که ... کتاب ... ها ... است و این غلط است
در کشاف زمخشری حطا سمقاثا است ... از ... است ... مثل قالوا مکان حطه حنطه
قالوا بالنبطیه حطا سمقاثا ای حنطه حمراء استهزاء منهم بما قیل لهم ... طالب ما عند الله ... الشهوات
... و سیوطی ... حطا سمقاثا ... ابن الاعرابی ...
قولوا حطه فقالوا حطا سمقاثا ای حنطه ... حطه ای کلمه بها ... عنکم خطایاکم وحطه اسم
... است در انجیل ... بواسطه آنکه ... از ... بفتح
اول ... بر وزن ... بر وزن ... ده ... و
وحطین بر وزن ... است ... علیه السلام وحطان بکسر اول ... است وحطان ...

عوف شاعر است که عاشق شد اخنس تغلبی بدختر او قیس کنت لابنه حطان بن عوف شاعر است که عاشق شد اخنس تغلبی
بدختر او قیس کنت لابنه حطان بن عوف منازل ... العنوان بالرق ... یعنی ... دختر حطان بن عوف منزلها ...
... است ... بر وزن ... و حطایط بطایط بر وزن علابط یعنی ...
... وحطایط ... که از ... خورد ... است و واحد او حطایطه با یاء ... است و ...
... ایشان ... کوچک ... است و ... بطایط ...
ما حطایط بطایط ... یعنی ... کوچک ... که ... زیر دیوار ... میکند ... مور ...
... یعنی ... که ... ا الحطمط بر وزن ... کوچک ... از هر چیز است
الحقط بتحریک ... است وحقطه بفتح اول ... است ... وحیقط بفتح
اول و ضم قاف وحیقطان با ... نون ... است ... و ... از حیقطانه ... یاء ...
هاء است وحقط بکسر اول و ثانی ... و ... از ... است ... بکسر اول و ثانی و شد طاء و حقطا
با یاء ... کوتاه است حلبطه بر وزن علبطه ... است تا ... است ... اینکه کمتر میشود
... حلبطه یعنی ... است ... حلطه از باب نصر واحلط از باب افعال واحلنطا از باب افعنلاء
یعنی سوگند خورد ... و خشم گرفت و ... در کار ... حلط از باب فرح ... واحلط از باب
افعال یعنی ... هلاک شدن واحلط یعنی خشم آورد واحلط یعنی ... کرد واحلط فی الیمین یعنی ...
کرد در سوگند ... واحلط ... البعیر یعنی ... کرد ... نر ... داده ... اینکه ...
... بجای ... است حمطه ... از باب ضرب یعنی پوست باز کرد او را وحماط بر وزن ... سوزش
در گلو وحماطه ... است ... درخت انجیر ... است ... حماط ... انجیر ...
... است وحماط ... است و ... شبیه بانجیر جمع ان حماط با اسقاط هاء است وحماط ...
دل ... او است ... او وحماطه ... است ... اینکه ...
... و ... وحمطیط بفتح حاء و میم ... است وحمطیط ... است ... در ...
روز ها ... وحماطان بفتح اول ... است ... وحماط ...
وحماط بر وزن ... بر وزن ... و ... جمع ان حماطیط بر وزن ... است
... بکسر اول ... صلوات الله علیه است ... یعنی ... حرم مکرم
حمیط بضم اول و فتح ... یاء مکسوره ... است ... و ... از باب تفعیل کرده شد
... است ... او را ... بکسر ... و ...
کر ... او ... است ... اعرابی ... حنبط
بر وزن جعفر اسم است حنظه بکسر اول گندم است و ... کردن ... شده ان ... است ...

دیوار و جمع ان حنط بر وزن ... است و فروشنده او حناط بر وزن شداد میگویند و پیشه او حناطه بر
وزن کتابه است و کشت ... حناطی ... بناء ... بر وزن شدادی و حنطی بکسر اول و شد یاء ...
بسیار نازه شده است و حنطی یاد کننده را میگویند و حانط بر وزن کامل صاحب گندم است یا کسی است که
بدارد او را وحنطه ... است وان ... است واحنط حانط بر وزن کامل یعنی ... بسیار سرخ ...
وانحاط الصرح بر وزن کامل یعنی ... کرد ... است یعنی بسیار ... او و حانط الی بر
وزن کامل ... بصیغه اسم فاعل از باب استفعال یعنی مایل بر ... کردن ... و حنط
یحنط از باب ضرب ... کرد وحنط الادیم یعنی سرخ شد ... وحنط الرمث ... بر وزن ... یعنی ...
... کردن ... مثل احنط از باب افعال وحنط الرمث یعنی ... شده ... مثل حنط از باب
منع وحنوط بر وزن صبور ... بوی خوشی است ... از برای مرده ... حنطه ... از باب ضرب
واحنطه از باب افعال یعنی بوی خوش کرد مرده را ... از باب تفعل یعنی ... خوشبوی شد ... و حنظل بر وزن
علبطه ... در باب همزه یعنی ... است ... واحنط بر وزن ... ابوه ... او است
واحنط بر بناء مجهول از باب افعال یعنی ... کرده شد ... کنایه از ... که مرد واستحنط از باب استفعال
یعنی ... شد ... و ... وحنبط بر وزن ... است که ... میشود ... الحنفط
بر وزن جعفر ... است ... اینکه ... است حاطه یحوطه از باب نصر یعنی
نگاهداشت او را و پرستاری کرد و مصدر ان حوط بفتح اول وحیطه بکسر اول وحیاطه بر وزن کتابه
مثل حوطه از باب تفعیل ... از باب تفعل وحاط الحمار عانته یعنی گرد کرد الاغ ماده خود را
واحتاط از باب افتعال یعنی گرفت در استواری ... کار خویش و اسم ... حوطه بفتح
اول وحیطه بیاء بدل واو است ... داده میشود وحائط بر وزن کامل یعنی دیوار است و جمع ان
حیطان بکسر اول وحیاط بر وزن رجال است و قیاس حوطان ... است وحایط ... گویند
... در ... وحوط حایطا از باب تفعیل یعنی ساخت و کرد دیوار را وحواط جای
... است که ... غله و خوراک و محاط بر وزن ... جائی است ... ستور
و چارپایان ... و احاطه کرده اند ایشان را وحواط الامر بر وزن
رمان ... است و هر کس ... چیزی ... تمام میکند ... او را
در آمده است ... احاطه کرده است او را وحوط بفتح اول ... تابیده شده از دو رنگ
سیاه و سرخ ... ها است و ... موی ... است ...
با ... چشم ... وحواطه بضم اول ... است ... میشود ...
وحطحط بر وزن هدهد ... است بر ... خوشبو ... کودکان ...

خوط وخوط بر وزن عنب انجیری است که تمام میشود با در صفا وقتی که کو است کشته می شود که هلم خوطها
یعنی بیا تمام در صفا را وگفته میشود که خاطوها الفضا یعنی نگاهداشته اند ایشان قضا را یعنی دو رند
ایشان از قضا را ایشان پیرامون ما اند وخیقیم قضا دور از ایشان اگر خواهد قضا را ویخیط بر وزن یحیب
ویخوط بر وزن یموت ویخیط بر وزن یبیع ویحیط بکسر شا نوقیه ویخوط بر وزن تفعل ویحیط
بقلب واو بیاء ویحیط بمثناه تحتیه بر وزن یبیع مثال انجیری زمین وتخلیست که کرد اگر داموال وچهار
پایان برآمده است وحاوط فلانا از باب مفاعله یعنی وا داشت او را در کاری که خواست آن کار را از
وی او سرباز میزند از آن کار کوبا که هر یک نگاه میدارد آن دیگر را الوحیط الحیطان بر باب ضرب یعنی
اماسید پوست اسب وباد کرد از نشانها نا ریا قضا وطعام حائط بر وزن کامل یعنی خوراکیست که باد
میکند از او شکم وهم چنین است در کتاب محکم ومن در این است که همه تصحیف است وا او احیط بیاء موحده
بدل یاء ودر بیحالت نسختین است بدل یاء چنانکه در خط گذشت <u>فصل الخاء مع الطا</u> خبطه
از باب ضرب یعنی زد او را سخت وهم چنین خبط البعیر بیده الارض یعنی زد شتر دست خود را بر زمین مثل
تخبطه از باب تفعل واختبطه از باب افتعال وخبطه یعنی سپرد وپایمال کرد او را سخت وخبط القوم
بسیفه یعنی زد آن گروه را بشمشیر بطریق تازیانه وخبط الشجر یعنی بست درخت را پس افشاند برگ او را
از برای علف دادن بچارپایان وخبط اللیل یعنی رفت در شب بغیر راستی وخبط الشیطان فلانا یعنی
سود شیطان فلان را بر تعقیض وبهم آمدن مثل تخبطا از باب تفعل وخبط زیدا یعنی خواست از زید
معروف او را بدون خویشی ونزدیکی مثل اختبط از باب افتعال واختبطه زید بخیر یعنی بخشید او را زید نیکوئی
وخبط فلان یعنی ایستاد فلان وخبط البعیر یعنی نشان وداغ کرد شتر را وخباط بر وزن کتاب وخبط فلان
یعنی آنکه نفس خود را از برای از برای خوابیدن وخبط فلان فلانا یعنی نیکوئی وانعام کرد فلان فلان مرا
از غیر شناختگی میان ایشان ودر حیوان خبوط بر وزن صبور وخبیط بر وزن امیر یعنی اسپی است که میزند زمین را
بپای ومخبط بر وزن منبر چوب دستی است که افشانده می شود با او برگ وخبط بحریک برگیست افشانده می شود
بچوب دستها وخشک کرده وخشک کرده وا آسیا کرده وآمیخته می شود با رد وغیر آن وبرهم زده میشود با آب وخورانیده
کرده می شود بگلوی شترها وخبط هر برگ افشانده شده است وخبط آبی ست که با پای زده است شتر و
شکسته است او را وخبط جابکا هیستا از برای جهینه بر پنج روزه از مدینه واز آن است سریه خبط وان
باره لشکر بود از لشکرها فرستاده پیغمبر صلی الله علیه وآله بسوی حی از قبیله جهینه با سری وخبط بواسطه آن میگویند که گرسنه
شدند تا اینکه خوردند برگ یا از درختها باب بهم سرشته را وخبیط بر وزن امیر حوضی است که پا زده
شترها پس خراب کرده است او را وجمع آن خبط بدو ضم است وخبیط شیر ماست شده است ودوغیست
که ریخته شده است بر او شیر وخبیطا ابکیست که باقی مانده در حوض وخباط بر وزن سحاب کرد وغبار را

میگویند وخباط بر وزن غراب دردیست مثل دیوانگی وخباط بر وزن کتاب جستن برها ده ودا غیست در
ران ودر روی ودا زیر بنای ران ودر روی واین داغ از برای شتران بنی سعد است وجمع آن خبط بدو ضمه است
وخبطه بفتح اول زکام وزلالیست که میرسد پیش از زمستان وقد خبط بر بناء مجهول یعنی گرفته شد زکام
وخبطه با زمانده ایست در آبگیر ودشت ودر ظرفها ومحرکات ثلاثه در دال آمده است وجمع آن خبط
بر وزن عنب وخبط بر وزن صرد می آید وخبطه بقیه ایست که باقی میماند در مثل خوراکیست که باقی میماند
در ظرفها وگفته می شود که علیه خبطه جمیله یعنی بر او چیزی از نیکوئی وجمال هست وخبطه چیزیکه و باران
فراخ وگشاده در زمین است قطره است وخبطه بکسر اول پاره از خانها وپاره از مردم وپاره از شب است
وخبطه اندک از گیاه یا از شیر است یا پایان سریک است تا نصف وبیشتر از مثل آبگیر وظرفها او گو
خبطه خبطه یعنی آمدند پاره پاره وپاگروه گروه وجمع آن خبط بر وزن عنب است وخباط بر وزن رمان
بچهای کفدا زیاهی است وان قسمی است از ماهی واخبط بر وزن احمر کسی است که میزند بپای وجمع آن خبط بضم
اول است ومخبط بر وزن محسن او بجنز وبیشتر آنکه چشم را میکویند وگفته خدای که کما یقوم الذی یتخبطه
الشیطان من المس یعنی مثل انچه بر می خیزد دیوانه در حال دیوانگی وقتی که انگیخته شده است پس افتاده است
از سودن شیطان باو ویا اینکه می خیزد آنکه بناه میکند او را شیطان از سودن باو ویا اینکه می خیزد آنکه
بناه میکند او را شیطان از سودن <u>خرط</u> الشجر یخرطه از باب ضرب ویخرطه از باب نصر یعنی برکند برگ او را
از درخت بکشیدن دست بر برگها وخرط العود یعنی باز کرد پوست چوب را ودرست کرد کند او را خراط
بر وزن شداد یعنی چوب تراش میگویند وپیشه او خراطه بکسر اول است وخرط الابل فی الرعی والدلو فی البئر
یعنی فرستاد شتر را در چرا وفرستاد دلو را در چاه واز این است گفته عمر وقتی که دید مبنی در نحاس خود که قد خرط
علینا الاحلام یعنی فرستاده شده است بر ما احلام وبخواب دیدن وخرط جاریته یعنی جماع کرد کنیز کرا وخرط
العنقود یعنی نهاد خوشه انگور را در دهن وبیرون آورد چوب خوشه را وهمه از انگور مثل اخترط از باب افتعال
وخرط بالسنه یعنی پدید خود نهاد سر او بعد او وخرط الدواء فلانا یعنی اسهال داد وشکم فلان را مثل خرط از باب تفعیل
وخرط البازی یعنی فرستاد باز را از شکار وخرط عبده علی الناس یعنی دستوری داد بنده خود را در از روده کردن
مردم وخرط الرطب البعیر یعنی سرگین کردن آورد گیاه تر شتر را وبعیر خارط بر وزن کامل یعنی مخروط بر وزن
منصور یعنی شتری است سرگین کرده وخروط بر وزن صبور چارپای سرکشی است که میکشد وفیمار از دست
نگاهدارنده پس میرود وجمع آن خرط بضم اول است وتخرطت الدابه یعنی کشید چارپا سیار او وا اسم از آن
خراط بر وزن کتاب است وخروط زن بناه کاربد کردار است وکسی است که خود سر می کند کارها می شود از نادانی
وانخرط فی الامر از باب انفعال یعنی خود سر است در کارها از نادانی وانخرط علینا بالقبیح یعنی پیش آمد ما را
بر ما بر شکوئی وانخرط فی العدو یعنی شتاب کرد در دویدن وانخرط جسمه یعنی باریک شد تن او وخوارط بر وزن

قوافل الاغنان شتابنده اند یا الاغانه اند که آرام نمیکیرد علفه وشکم ایشان واخترط السیف از باب افتعال یعنی کشید شمشیر را
واخترط فی البکاء از باب استفعال یعنی ستیزه کرد در گریه وسخت کرد گریه را واسم از این خرطی بر وزن بهتی
می آید وخرط بتحریک در شیر رسیدن بر پستان است چشم زخم یا خوابیدن گوسفند وشتر است بر زمین نمناک
پس بیرون می آید شیر بسته ویا او آب زرد است وقد خرطت الشاه والابل واخرطت از باب افعال پس آن
گوسفند وشتر واخارط بر وزن کامل ومخرط بر وزن محسن میگویند وجمع آن مخاریط بر وزن مصابیح می آید
ومعتاد بر بسته شدن شیر در پستان مخراط بر وزن مفتاح میگویند وخروط بکسر اول شیری است که در سیله
با وابر افتد وخرط کیان را میگویند ومخروط بر وزن منصور مرد کوچ وشتر است ومخروط از رویها آنست که در او
درازی هست ومخروط بر بناء دقیقهاء وقیقی است که سبک است برد وسوی روی او فرود شده است بر ریش ولخروط
بهم الطریق از باب انفعال یعنی دراز شد با ایشان راه وکشیده شد واخروطت الشرکه فی رجل الصید یعنی رکشت دام یا
شکاری پس پیچید بپای او وا پای دیگر او واخروط یعنی شتاب کرد در رفتن واخروط یعنی گذشت واخروطت اللحیه
یعنی دراز شد ریش وخریطه بر وزن سفینه کیسه وظرفیست از چرم وغیر او که بسته می شود بر آنچه در خریطه است
از نوشتهها والحکام وغیر آن واخرط از باب افعال یعنی بسته والقای خریطه را واخرط الطائر از باب تفعل یعنی کرگ
برنده روغن را از پر وفضلان بر برد خود ومخاریط بر وزن مفاتیح مارها که از پوست برآمده است یا مارها
که عادت ایشان از پوست برآمدنست در هر سال وواحد آن مخراط بر وزن مفتاح است واخریط بر وزن
اسلیح گیاهی است از گیاه شور وخراط بر وزن غراب ودر وزن سحاب وخراط بر وزن رمان وخرنطی بضم
اول وشد ثانی مفتوح وقصر اخر بر وزن سمیهی وخرالمی بر وزن سمانی بقلب یاء با الف وخرالمی بدون تشدید
بر وزن رنانی پیر سفیدی است که کنده میشود از بیخ درخ ترکه از آن حصیر میبافند وخرطیط بر وزن قندیل
بر وزن ایست که نقش ونگار کرده شده است بر وهائی او <u>الخط</u> بفتح اول راه دراز در چیز است یا راه سبکی است
در زمین نرم وجمع آن خطوط بر وزن سرور واخطاط بر وزن اشجار می آید وخط نوشتن بقلم است وغیر او
وخط خط کشیدن فالگیر است بر زمین از برای فال وخط قسمی از جماع ونزدیکی بزنان است وقد خطها از باب
نصر یعنی آن قسم جماع کرد وخط خوردن که است مثل تخطیط از باب تفعیل وخط راه را میگویند وخط کنار بحرین است
بنام کناریست وخطخاریست در یمامه وخط لنگر گاه کشتیها است در بحرین وکره داده می شود وبا آن
نسبت داده شده است نیزهای خطی بواسطه آنکه خریده می شود در او نیزها نه اینکه جای روئیدن او است
وخط بضم اول یکی از دو کوه اخشبین است در مکه وخط جای محی وقبیله است وخط راه فراخ وشاه راه است
ونخچر داده می شود وخط بکسر اول زمینی است که باریده نشده است باران یا اینکه زمینی است که فرود آمده است
باران در او فرود نیامده است در او وفرود آینده پیش از تو مثل خطه بکسر اول وزنیا دقیقهاء وقد خطها القوم
واختطها از باب افتعال یعنی خط کشید ونشان کرد آن زمین را از برای خود وهر آینه باز داشته تو او را

وضع کرده پس خط کشیده بر او وخطیطه بر وزن سفینه زمینی است که باریده نشده است میان دو زمین
باریده شده یا زمینی است که باریده شده است بعضی از او وخطه بضم اول وهله مانند قصه وخبر وبعضی کار زار
وبعضی نداشتن است وخطه با زیکیستان از برای اعراب وخطه اسم از خطات است مثل نقطه که اسم از نقطات است وخطه
با بیشتر کذاشتن ودلیری کردن در کارها است وخطه فی الکلام علم از برای بر نهاده بد واز این است مثل عرب
که قبح الله معزی خیرها خطه یعنی بشکند خدای بزرگ خوبا وخطه است ومخطط بر وزن محدث جایگاهی است
ومخطط بر وزن معظم یعنی نیکوروی وانچه در او خطها است وخط وجهه واختط از باب افتعال یعنی کشت در
روی او خطها وخط الغلام واختط یعنی روئید در سوی روی پسر رسیده وخط الخط یعنی کرد خط را
از برای خود ونشان کرد بر او واز برای بنا کردن مترجم گوید که این معنی سابق بر این گذشت بجا که گفت که خطها
لنفسه واختطها پس مکرر است ومخط بکسر اول چوبی است که خط میکشد با و جولاه جامه را وخطحط فی سیره
از باب دحرج یعنی بهر سوی میل کرد در رفتن از ماندگی وخطخط بسوله یعنی انداخت بول را <u>خلطه</u> یخلطه از باب
ضرب ویخلطه از باب نصر وخلطه از باب تفعیل یعنی آمیخت او را فاختلط یعنی پس آمیخته شد وخالطه مخالطه
وخلاطا بکسر اول یعنی آمیخت وآمیزش کرد با او وخلط بکسر اول تیر وکمانی است که هر دو کج وکسره داده میشود
لام در هر دو وایشان وگفته میشود خلط بر وزن ابل وخلط یعنی کول واحمق است وخلط هر چیزی است که
آمیزش کرده است با چیزی وخلط او جزو آمیخته از اقسام پراکنده است وجمع آن اخلاط بر وزن اشجار می آید
ودو جل خلط ملط بکسر اول هر دو یعنی مرد بسیار آمیخته نسب وامرأه خلطه بر بناء دقیقهاء یعنی زنی است آمیخته بمردم
واخلاط آدمی آمیختهای چهارگانه او است که صفراء وسوداء وخون وبلغم است وخلیط بر وزن امیر یعنی
انبار وشریکست یا انبار یکدیگر در حقوق وملک را خلیط میگویند مثل اشامید زشراکت ودر راه شریک
بودن واز این است حدیث شفعه که الشریک اولی من الخلیط والخلیط اولی من الجار واراده کرده است شریک
با یکدیگر شریک بودن در اشکار وخلیط شوهر وپسر عم را میگویند وخلط آن کروهی اند که کار ایشان یکی
وخلیط یعنی مخالط وآمیزنده است مثل ندیم که بمعنی منادم است وتثنیه وجمع ما وی است او را وکاه جمع
از خلط بدو ضم وخلطا بر وزن شرکاء می آید وخلیط کلی است که آمیخته شده است بکاه وسیست مترجم گوید
که جوهری وابن غنا خلیط را گفته اند که خلیط از علفها است که آمیخته است کاه بر سیست ومصنف گفته است
که کلی است وظاهر علف است چنانکه آنها گفته اند وخلیط شیر شیرین است آمیخته بترش وخلیط روغنی
کرد را وپیه وگوشت است وخلیطه بر بناء دقیقهاء دوشیده شدن شتر است بشیر گوسفند وبیشتر است یعنی
وعکس آن وخلاط بر وزن کتاب آمیختن شتر است بیکدیگر وآمیختن مردم وچارپایان است وآمیختن شتر کش است بها
وآمیخته شدن مردم است در ذهن وقد خولط بر بناء مجهول یعنی آمیخته شده ذهن او وخلاط بودن
میان دو خلیط است یعنی دو کس که آمیخته است مال ایشان بیکدیگر وزکوة باید داده شود مجموع مال هر دو

بیست کوسفند است از برای یکی از ایشان هشتاد کوسفند پس وقتی که آمد زکوة کیرنده و کرفت از این صد و بیست کوسفند
بخلاف شرع دو کوسفند را رد میکند صاحب هشتاد کوسفند بر صاحب چهل کوسفند سه یک کوسفند و ثلثی است برای
دیکر و ثلث از کوسفندان و اکر کرفت زکوة کیرنده از این صد و بیست کوسفند یک کوسفند بموافق شرع رد میکند
صاحب هشتاد کوسفند بر صاحب چهل کوسفند دو ثلث از کوسفند را پس دو ثلث با صاحب هشتاد کوسفند است
و یک ثلث با صاحب چهل کوسفند یا اینکه خلاط در زکوة فراهم آورده شدنست میان پراکنده است این طریق
که سه کس اند مثلا و از برای هر یک چهل کوسفند است پس واجب است پس واجب است بر هر یک دادن کوسفندی
بواسطه اینکه نصاب زکوة از چهل یکی است و بعد از کذشتن از چهل تا صد و بیست دیکر زکوتی نیست و بعد از
انکه صد و بیست و یک کوسفند شد زکوة دو کوسفند است و وقتی که آمد زکوة کیر این سه نفر کوسفندان را
جمع کرد بواسطه اینکه بر ایشان زکوة زیاده بر کوسفندی نباشد برای اینکه تا صد و بیست و یک کوسفند
نشود سوای یک کوسفند زکوتی نیست و چون کوسفندان ایشان به نصاب دیکر نرسیده زکوة کیرنده همان یک
کوسفند را میکیرد و در حدیث است که ما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بینهما بالسویة و خلیطان که در حدیث
واقع شده یعنی دو شریکند که قسمت نکرده اند چه اینها را تراجع و باز کشت ایشان آنست که میباشد خلیط دو شریک
با یکدیکر و زکوة واجب میشود پس که غیر میشود از این شریک زکوة هر دو شریک را پس بر میکردد و رجوع میکند
این شریک بر شریک خود بقیمه در برابری و نهی کرده شده است از خلیطین و آمیخته که نبیذ کرده شود
از خرما و مویز یا خرما با هم یا از انکور و مویز با هم یا از انکور و خرما با هم و مثل اینها از آنچه نبیذ کرده
میشود آمیخته بواسطه اینکه زود بهم میرسد در آمیخته از حال خود کشتن و مست کردن و کفته میشود که اخلاط
من الناس بر وزن اشجار و خلیط من الناس بر وزن زبیر و خلیطی من الناس بر وزن سمیهی و حبیبی کلام یعنی
ناکسان آمیخته اند و احدی از برای ایشان نیست و کفته میشود که وقعوا فی خلیطی بر وزن سمیهی و حبیبی
یعنی افتادند در آمیختکی و ما لهم خلیطی بکسر اول و شد ثانی و قصر الجزء یعنی نیست از برای ایشان این بار و مخلط
بر وزن منبر و مخلاط بر وزن محراب کسی است که می آمیزد بکارها و کفته میشود که هو مخلط مزیل یعنی
او آمیزنده و زایل کننده آمیختکی است چنانکه کفته میشود که هو راتق فاتق یعنی بست و کشاد با اوست و خلط بفتح
اول و خلط بر وزن کتف و خلط بر وزن عنق یعنی آمیزنده بمردم و چاپلوسی کننده با ایشان است و کسی است که
می آمیزد زنان و کالای خود را با زنان مردم و رجل خلاط بفتح اول یعنی الخلاطه بر وزن صاحب یعنی مرد [illegible]
که هویداست حماقت او و خالط الداء از باب مفاعله یعنی آمیخته است او را درد و بیماری و خالط الذئب الغنم یعنی
افتاد کرک در کوسفند و خالط المرأة یعنی نزدیکی و جماع کرد زن را و اخلط الفرس از باب افعال یعنی کوتاهی کرد
اسب در دوانیدن و رفتن مثل اخلط از باب افتعال و اخلط الفحل یعنی جماع کرد کشن شتر با ماده و اخلط الجمل
یعنی کرد شتربان قضیب شتر را در فرج ناقه و اخلط الرجل یعنی غلط کرد جمال در داخل کردن قضیب در فرج ماده شتر

راست کرد قضیب او را و استخلط از باب استفعال یعنی خواهش آمیختن با ماده کرد کشن از پیش خود پس داخل کرد شتربان
قضیب او را در فرج ماده و اخلاط از باب افعال یعنی تباه شد عقل و فرهنک او و اختلط الجمل یعنی فربه شد
شتر و اختلط الفیل بالتراب و اختلط الحابل بالنابل و اختلط المرعی بالهمل و اختلط الخاثر بالزباد یعنی
آمیخته است [illegible] و آمیخته است تابیده بود با آمیخته است کوسفند شبان دار با بی شبان و آمیخته است شیر سطبر
با کف او اینها مثلها است از برای کسی که زده میشود در پوشیده شدن کار و آمیخته شدن و دشوار شدن
آن و خلاط بر وزن کتاب شهری است در ارمینیه و کفته میشود اخلاط بر وزن اشجار و جمل مخلط و ناقه مخلطة
یعنی فربه شد شتر نر و ماده تا اینکه آمیخته به او بکوشت. خمط اللحم از باب ضرب یعنی بریان کرد کوشت را یا
اینکه بریان کرد پس پخت او را یا اینکه کند پوست بزغاله را و بریان کرد پس او خمیط بر وزن امیر است و اکر با پوست
بریان شود و کنده شود موی او پس او سمیط است و خمط اللبن یخمط از باب ضرب و یخمط از باب نصر یعنی
کردید شیر او در ترشی و خماط بر وزن شداد بریان بز را میکویند و خمطه بفتح اول بوی شکوفه انکور و مانند آن
و خمطه شراب است که کرفته است بوی او یا اینکه ترشی او است یا بوی کرفتن و لبن خمط بفتح اول و خمطه بزیادتی هاء
و خامط بر وزن کامل یعنی شیر دست خوش بوی یا شیری است که کرفته است بوی بار سدر و بوی سیب و همچنین سقاء
خامط بر وزن کامل و قد خمط از باب نصر و خمط از باب فرح یعنی خوش است بوی او و از حال کشته است بوی او
و از اضداد است و خمطه او بفتح اول و خمطه او بحرکت بوی او است و خمط بفتح اول ترش یا تلخ از هر چیز است
و هر کیاهی است که کرفته است طعم از تلخی و خمط بار کیست از هر درختی و درختی است مثل سدر و خمطه درختی است
کسی با هر درختی است که خار نیست از برای او و خمط میوه درخت اراک است و میوه درخت صنوبر الضبع است
و تخمط از باب تفعل یعنی کردن کرد و خشمکین شد مثل خمط از باب فرح و تخمط الفحل یعنی بانک کرد نر کشن و تخمط
البحر یعنی بهم خورد دریا از موج و متخمط بصیغه اسم فاعل از باب مذکور قهر و غلبه کننده و سخن خشم کیرنده است
که از برای او غوغا و فریادی هست از سختی خشم و ارض خمطه بفتح اول و خمطه بر وزن فرح یعنی زمینی است خوشبوی
و بحر خمط الامواج بر وزن کتف یعنی دریائی است که بهم خورنده است موجهای او. خنطه بخنطه از باب ضرب یعنی
غمکین کرد او را و خناطیط بر وزن قنادیل کروه و جماعتها است و احدی نیست از برای خناطیط. الخوط بضم اول شاخ
نرم تازه یکساله است یا هر شاخی است و جمع آن خیطان بر وزن حیطان است و خوط بر [illegible] و سبک کوار
است و خوط بالف لام علم اسم کسی است و اسم دهی است در بلخ کفته میشود خوطه و رجل و جاریة خوطانة بضم اول و خوطانة
بزیادتی یاء و تشدید کنیز کی است مثل شاخ تازه در درازی و نرمی و [illegible] بضم اول [illegible]
کسی [illegible] و تخوط از باب تفعل یعنی [illegible] الخبط بفتح اول یعنی [illegible] است و جمع آن اخباط
بر وزن اشجار و خبوط بر وزن [illegible] و خبوطه بزیادتی هاء است و خبط از کردن [illegible] است که در [illegible] های آن
و خبط کوهی است معروف و خبط یعنی [illegible] و رکنی که [illegible] است و خبط [illegible] است بر زمین و خبط کرد [illegible] شتر

مرغ یا ملخ است مثل خبطی بر وزن سکری و خیط بکسر اول دارنده و معنی ابیر و جمع آن خیطان بکسر اول و نعامة خیطاء بر وزن
حمراء یعنی شتر مرغی است دراز کردن و خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن منبر آنچه دوخته شده است با و جامه سوزن است
و خیاط جای کذشتن در اوست و دوزنده را خائط بر وزن فعل و خائط بر وزن کامل و خیاط بر وزن شداد
میکویند یعنی درزی و ثوب مخیط بر وزن مبیع و مخیوط بر وزن منصور یعنی جامه بافته و دوخته شده و خیط ابیض
و خیط اسود سفیدی صبح و سیاهی شب است و خیط الشیب راسه و تخیطه از باب تفعل یعنی آشکار شد پیری
در سر او یا اینکه کشت موی ما او مثل رشتهای سفید و تخیط رأسه بالشیب از باب تفعل یعنی پیس سفید شد سر او و مر
پیری و خیط باطل یا مانند هوای میان زمین و آسمان است یا روشنائی است که داخل میشود از در و روزن خانه و خیطه
بفتح اول و بعضی بفتح و بعضی دو سمان است و خیطه رشته ای است [illegible] عسل از جائی که [illegible]
کرمی پوشند او را و کفته میشود که خاط البحر خیطه بفتح اول یعنی کذشت بر او یکبار یا کذشت بر او [illegible] مثل
اخاط از باب افعال و اختط به تقدیم طاء بر یاء و در [illegible] مثل اللائم [illegible] کتاب است و مخیط الحیة بفتح
میم جای رفتن مار است. فصل الدال. دنط الفرخ از باب نصر یعنی [illegible] پس بیرون آمد
در او بود. دخلط [illegible] از باب دحرج یعنی تخلیط کرد و آمیخت در سخن خود. دفط الطایر از باب ضرب یعنی
کشتی کرد پرنده و رفت بر بالای ماده یا اینکه صواب بذال معجمه و قاف است مترجم کوید که این سخن از صغانی است
و کفته است بعد از ذکر دفط که بمعنی سفا و پرندها است و اینکه ابن عباد دفط بذال معجمه ذکر کرده صواب آنست
که هر دو تصحیف است و بذال معجمه و قاف است. دلغاطان بفتح اول و غین معجمه و کفته میشود لغاطان بناء دو نقطه
بر بالا بدل طاء و دهی است در مرو و از این ده است فضل الله بن محمد بن ابرهیم دلغاطی ذکر کرده اند در نسبت
و دلغاطی را معجم کرده است رشاطی. دمیاط بر وزن [illegible] شهری است معروف مترجم کوید که ابن خلکان کفته است
کرد دمیاط لفظ سریانی [illegible] است. دهروط بر وزن عصفور دهی است بصعید مصر مترجم کوید
که جوهری دهروط را بفتح اول ضبط کرده و مصنف باعتبار اینکه وزن فعلول در کلام عرب نادر است
[illegible] بودن دهروط محل تامل است مکر اینکه اصل دهروط بفتح اول باشد و معرب کرده و دهروط بضم
کفته باشند. فصل الذال. ذأطه از باب منع یعنی کشته و ذبح کرد او را و ذأطه یعنی خفه کرد او را
تا اینکه بیرون افتاد زبان او و ذأط الاناء یعنی پرشد جای آب. ذحلطه از باب دحرج یعنی آمیخت
سخن خود را. ذریاطه بکسر اول [illegible] یعنی زمینی است [illegible] بکسر اول [illegible] خوردن
زشت است. [illegible] یا فلان از باب [illegible] یعنی زشت خوردی برای فلان. [illegible] بر وزن [illegible]
ستبر از پیش و ماسته شده است و از مردان خواهش کننده بهر چیز است. ذرقط الکلام از باب دحرج یعنی
انداخت سخن را. الاذرط بر وزن [illegible] کسی است که کج است [illegible] او. ذعطه از باب منع یعنی ذبح کرد او را یا ذبح
سریع و شتابان کرد و موت ذعوط بر وزن جرول و ذاعط بر وزن کامل یعنی مرکی است زود. ذعمطه از باب

دحرج یعنی ذبح کرد او را و ذعمط بر وزن [illegible] را میکویند. ذقط الطایر و التیس یذقطان از باب ضرب
ذقطا بفتح اول یعنی کشتی کرد پرنده و بز و ذقط الذباب یعنی انکند مکس آنچه در شکم او بود یا اینکه صواب در هر دو
معنی بذال معجمه و قاف است و ذقوط بر وزن صبور ناتوان را میکویند. ذقط الطایر یذقط از باب ضرب ذقطا
بفتح و ضم اول یعنی کشتی کرد پرنده و ذقط الذباب یعنی انداخت مکس آنچه در شکم داشت و ذقطان بر وزن
سکران و ذقط بر وزن کتف خشمکین را میکویند و ذقط بر وزن [illegible] خواسته و جمع آن ذقطان
بر وزن غلمانست و تذقطه از باب تفعل یعنی کرفت او را [illegible] و رجل ذقطه بر وزن همزه و رجال ذقط
بر وزن امیر یعنی مردی است پلید و لحم مذقوط بر وزن منصور یعنی کوشتی است که در او سرکین کرده است مکس
ذمطه یذمطه از باب ضرب یعنی ذبح کرد و کشت او را و هو ذمطه بر وزن همزه یعنی او ذبح میکند هر چیزی را
و طعام ذمط بر وزن کتف یعنی طعام و خوراکی است زود کذرنده از معده و [illegible]
بدال مهمله. ذاطه ذوطا بفتح اول از باب نصر یعنی خفه کرد او را تا اینکه بیرون افتاد زبان او و اذوط بر وزن
احمر [illegible] یعنی [illegible] است و ذوطه بفتح اول [illegible] و عنکبوت است که [illegible] و جمع آن اذواط
بر وزن اشجار است. ذهوط بر وزن جرول جایکاهی است و ذهبوط بر وزن عصفور و ذهبوط بر وزن
مذبوط جایکاهی است مترجم کوید که ذکر کرده است سیبویه در ذال و ازهری در ذال و زای هر دو.
فصل الراء. ربطه یربطه از باب ضرب و یربطه از باب نصر یعنی بست او را پس او مربوط و ربیط بر وزن
منصور و ربیط بر وزن امیر است یعنی بسته شده و رباط بر وزن کتاب آن چیزی است که بسته شده است باو
و جمع آن ربط بدو ضمه است و رباط بمعنی دل است و بمعنی ایستادن بر کارها است و رباط ملازمت در بند
و سرحد دشمن است مثل مرابطه از باب مفاعله و رباط از اسبان پنج اسب و بالاتر است که در دربند می
و رباط واحد رباطات است که بنا کرده می شود در سر راهها یا اینکه مرابطه از باب مفاعله بستن هر یک
از دو کروه است اسبان خود را در دربند خود و هر یک ساخته و مهیا اند برای صاحب خود پس نامیده
شده است اقامت و ایستادن در دربند رباط و از این است کفته خدای که صابروا و رابطوا یعنی شکیبائی
کنید و در رباط باشید یا معنی این است که صبر کنید و چشم بدارید بعد از نماز نماز را یعنی هر
را در وقت خود بکذارید بواسطه کفته پیغمبر صلی الله علیه و آله که فذلکم الرباط یعنی پس این نماز است رباط
و رباط جهاد در دربند و سرحد دشمن است یعنی این مواظبت شما بر طهارت و نماز و عبادت جهاد است
شما را و مربط بر وزن منبر آنچیزی است که بسته می شود با و چارپا است مثل مربطه بزیادتی هاء و مربط بر
وزن مقعد و بر وزن منزل جای بستن چارپا است و ربیط بر وزن امیر خرمای خشکی است که نهاده می شود
در انبان و ریخته می شود بر او آب و ربیط خرمای نارسیده است و ربیط کوشه نشین ترسایان و زاهد
حکیمی است که باز داشته است نفس خود را از دنیا مثل رابط بر وزن کامل در هر سه معنی و ربط لقب [illegible]

ابن مرین طاهر است بواسطهٔ انکه مادر او بود که بنی زبیب از برای او فرزند پس نذر کرد که اکر بزید
این بنده برسر او پشمی ببکر داند او را بربط و کوشه کیر کعبه پس زبیب او پس کرد مادر او را خدمتکار خانهٔ
کعبه تا اینکه رسید و کشید او را بانجا پس لقب کرده شد ربیط و ربیطه بزیادتی هاء ابجد قبیله است از
چارپایان و مربط بر وزن مکنسه دوال او بمعنی بنکوئی است که بسته می شود بالای چوب پالان و رجل رابط
الجاش بر وزن کامل و ربیط الجاش بر وزن امیر یعنی مرد سخت دل دلیر است یعنی قبه و سخت شد آن
دل او و بی هراسید و ربط الله علی قلبه یعنی بدل او انداخته است خدای شکیبائی را و توانا کرده است او را
و نفس رابط بر وزن کامل یعنی نفس است فراخ بر دمند و ربط جاشه رباطه بکسر اول و مربوط بر وزن
منصور هیچت در اسکندریه که اهلان ده هزار تن مردم اند در عمرها ندیدم از ایشان کسی در
اسکندریه و ارتبط فرسا از باب افتعال یعنی کرفت اسبی از برای در بند دشمن و ماء مترابط از باب تفاعل
یعنی آب همیشه است که کشیده نمیشود و مرباط بر وزن مشاح شهری است در کنار دریای هند و رقط
فی مقوده از باب نصر و شوطا بر وزن سرور یعنی ثابت و لازم شد در رفتن مثل ارتبط از باب افتعال و
مرتبط بر وزن محسن کسی است که سخت است در رفتن و سوار شدن الرساطون بفتح اول شراب است کویا که
لفظ رومی است داخل شده است در کلام عرب الرطیط بر وزن امیر غوغا و فریاد است و بمعنی کولی و حمق و
بمعنی کول و احمق است و جمع آن رطاط بر وزن رجال و رطایط بر وزن شدائد است وارطا از باب افعال
یعنی کول شد و در جای نشستن ستهید و ستیزه کرد و بر نخواست و در مثل است که ارطی فان خیر ابه فی
الرطیط یعنی غوغا و فریاد کن ای زن پس بدرستی که خیر تو در فریاد کردن است و این مثل است از برای آنکه
کرد و زنی داده می شود پس وقتی که بجز مندی کذاشت خود را محروم شد از نفقه و رطاط بر وزن
سلسال ای است که بر جوز دوشتر است دو حصه و رط بفتح اول جایکاهی است میان فارس و اهواز
و استرطه از باب استفعال یعنی شمرده او را احمق و کول و رط رط بضم اول در هم در امده است بر سبیل
کولی و احمقی بر خود رغاط بغین معجم بر وزن غراب جایکاهی است الرقطه بضم اول سیاهی است که آمیخت است
او را نقطهای سفید یا عکس این است و قد ارقط از باب افعلال و ارقاط از باب افعیلال یعنی سیاه و سفید شد
و وصف آنان در هم ارقط بر وزن احمر و در ماده رقطاء بر وزن حمراء است و کفته میشود که ارقط موی
العرفج وقتی که بر بعنی شود درا کند چوبهای عرفج و سر بندها او از بن آن تا نه بر آمد مثل ناخنها و ارقط
وزن احمر پلنکی است و ارقط از کوسفند بوچیه است و لقب شاعری است و رقطاء بر وزن حمراء اسب
و لقب هلالی است وان زنی است و رقطا رنک برنک شونده از باکیان است و رقطا تریدی است که زیت
بسیار دارد و عبدالله بن اوبقط بصیغه تصغیر از قطر اصحابی و حراست در هجرت مدینه و ترقط ثوبه
از باب تفعل یعنی چکید برجامه او نقطهای مداد و مانند آن رمطه بر وطه از باب ضرب یعنی عیب کرد او را

وطعنه

وطعنه زد بر او و رهطه بفتح اول جای کرد آمدن عرفط و مانند او است از درخت خار دار یا اینکه صواب رهطه
بهاء است مترجم کوید که این کلام ازهری است که بحث بر لیث کرده است و حالی که او کفته است که رمط مجمع عرفط و مانند آنها
از درخت مثل غیضه که این تصحیف است و صواب رهط بهاء است و بعد از ان کفته که اخبرنی الایادی عن شمر عن
ابن الاعرابی انه قال یقال فرش من عرفط و ایکة من اثل و رهط من عشر و جمجمه من رمث و خلیل بزید در کتاب عین
این بحث را از حماس نقل کرده که او کفته که صواب رهط بواو است و مصنف با وجود کفتن اینکه صواب بر رهط
بهاء است دو رتبه کی با بن معنی با مذکور نساخته و از کلام ازهری ظاهر شد که رهط مجمع عرفط است نه رهطه
چنانکه مصنف کفته رباط الوحش یا اکر و وطا از باب نصر و ربیط از باب ضرب یعنی پناه کرفت و روط بضم
اول نهر است معرب رود و روطه بزیادتی هاء شهری است در اندلس الرهط بفتح اول قوم و قبیله مرد است
و رهط از سه یا هفت است تا ده یا رهط از ده است که در ایشان زن نیست و واحدی او
نیست از لفظ و جمع ان ارهط بر وزن ارجل و اراهط بر وزن اراذل و ارهاط بر وزن اشجار
و اراهیط بر وزن اساطیر می اید مترجم کوید که غلط کرده است مصنف در ذکر جمع بلکه اراهط جمع ارهط
جمع جمع ان رهط و همچنین اراهیط جمع ارهاط جمع جمع رهطات و رهط بمعنی وید نیست و
رهط جایکاهی است و رهط پوستی است که خوب شکافته میشود کنارها و سویها او از پایینهای او تا ممکن شد با
راه رفتن در او پوشیدا او را اطفال خورد و کوچک و زنان حایض یا پوستی است که شکافته می شود دو الهای است
او و جمع ان رهاط بر وزن رجال است یا اینکه او نیز واحد است مثل کتاب و جمع ان ارهطه بر وزن امرجه
و رهاط بر وزن کتاب کالای خانه است و رهط بفتح اول و ترهیط از باب تفعیل بزرک کردن لقمها است و سخت
خوردن است و رجل ترهوط بضم اول یعنی مردی است سخت خورنده و راهطاء بر وزن قاصعاء و رهطاء
بر وزن خلاء و رهطه بر وزن همزه از سوراخهای موش است که بیرون می اورد ان را خاک او و رهطی بر وزن
سکری پرنده ایست و ذو مراهط بر وزن مساجد جایکاهی است و راهط بر وزن کامل پشته سر جای است نزد
مدینه و رهاط بر وزن غراب جایکاهی است بر سه از مکه از ثقیف جمع راهط با ضافه بر وزن کامل جایکاهی است
شرقی دمشق و رجل مرهط الوجه بر وزن معظم یعنی مردی است رو پس ماس کرده و کفته می شود که بعضی
ارتماط از باب افتعال یا ذوا رهط بر وزن ارجل یعنی ما فراهم امده کانیم الربطه بفتح اول هر چادر است
از برای زنان عیز و در ستر که همه یک پاره است و یک پاره است یا اینکه ربطه هر جامه نرم تنک است مثل رائطه بر وزن
کامله و جمع ان ریط باسقاط هاء و ریاط بر وزن رجال است و ربطه بی الف لام جایکاهی است در زمین شنوءه
و رائطه بر وزن کامله اسم زنان است و کفته این درید که رائطه در نامهای زنان غلط است غلطی است
از او فصل الزاء الزاط از باب منع یعنی دیبا را از خروش و فریاد کرد و مصدر آن زئاط بر وزن
کتاب است و زئاط بر وزن کتاب زنان و دراز است زبط البط بزبط از باب ضرب یعنی فریاد کرد مرغابی

و مصدر آن زبط بتحریک و زبیط بر وزن امیر است و زبطار بر وزن و معنی سبطار بتحریک است و ان نیز ه است
میان خانه که بان شکار ماهی اندازند الزخلوط بر وزن عصفور ناکس را میکویند الزخرط بر وزن زبرج اب بینی
شتر و کوسفند و لعاب انها است مثل زخریط بر وزن قندیل و جمل زخروط بر وزن عصفور یعنی شتری است
ناالایق و زخریط بر وزن قندیل کیاهی است مثل زخرط بر وزن زبرج الزخلوط بخاء معجم ناکس و فرومایه است
ابن عباد بخاء معجم ذکر کرده با صواب بخاء مهمله است چنانکه کذشت زرطا اللقمه زرطها از باب ضرب یعنی فرو
برد لقمه را و زراط بکسر اول لغتی است در سراط و صراط زط بضم اول طایفه اند از هند معرب جت بفتح
اول است و قیاس اقتضای این میکند که معرب او نیز مفتوح باشد و واحد آن زطی بشدید یاء است و ازط بر وزن
اشکر بمعنا و نطیبد الجمد است و کلسی است که کج است زنخ او و ازط کسی است که راست و هموار است روی او
معرد کوسه است و زغط الذباب یعنی صدا کرد مکس زغطه از باب منع یعنی خفه کرد او را و زغط الحمار یعنی صدا کرد
خر و صوت زاغط بر وزن کامل یعنی مرکبست کننده زود ایند الزلطه بفتح اول رفتن شتاب است و زلیطه
بر وزن سفینه لقمه لغزنده از کلیچه و مثل ادا است زلیطه شد در عربی ایست و عربی نیست زلنقطه بر وزن
کذنبه بضم اول و ثالث و رابع و نیست از برای این دو تا بسیج فرو مرد و بمعنی زن کوتاه است الزناط
بر وزن کتاب انبوهی کردن است و قد تزانطوا از باب تفاعل یعنی انبوهی کردند ایشان الزهمطه از باب دحرج
بزرک کردن لقمه است و زهبوط بکسر اول و فتح ثالث بر وزن کدیون جایکاهی است و زوالطی بضم اول
بر وزن سکاری شهری است میان مصر و واسط و زوط تزویطا از باب تفعیل یعنی بزرک کرد لقمه را زاط
یزیط از باب ضرب یعنی فریاد کرد و مصدر آن زیط بفتح اول و زیاط بر وزن کتاب است و زیاط
بر وزن مذکور بیکار کردن و اختلاف اوازها است و زیاط بر وزن شداد فریاد کننده است
فصل السین السبط بفتح اول و سبط بتحریک و سبط بر وزن کتف موی فرو هشته نقیض جعد
و در هم پیچیده است و قد سبط از باب فرح یعنی جعد و چیزی که فرو هشته و اویخته شد موی و مصدر آن
سبط بتحریک و سبوطه بر وزن سرور و سبوطه بزیادتی هاء است و سبط بر وزن کتف بمعنی دراز است و رجل
سبط الیدین بر وزن کتف یعنی مردی است دراز دست و این کنایه از سخاوت و جوانمردی است و رجل سبط
الجسم یعنی مرد نیکو قد و مطر سبط بر وزن مذکور یعنی باران است دیزان و سباطه او بر وزن صاحب بیاری
و فراخی او است و السبط بتحریک تر از کیاه نصی است و کیاه او مثل از زن است چراکاه نیکوئی است و سبط درختی است
که شاخهای او چیاره و بیخ او یکی است و سبط بکسر اول فرزند فرزند است و سبط قبیله از یهود و جمع آن اسباط
بر وزن اسباب می اید و کفته خدای که وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا یعنی پاره پاره کردیم ایشان را دوازده سبط
و اسباطا بدل دوازده است نه تمیز بواسطهٔ انکه تمیز مفرد و نکره است چنانکه کفته می شود که اثنتی عشرة درهما و کفته
نمیشود دراهما و کفته بعضی که الحسین سبط من الاسباط یعنی حسین علیه السلام پیشوائی است از پیشوایان و سبطت الناقه

نهنجت

ناقه تسبیطا از باب تفعیل وان ناقه مسبط بر وزن محدث اند یعنی انداخت شتر و مبشر بچه را پیش از تمامی افرینش
یا پیش از هویدا شدن ان افرینش او و اسبط از باب افعال یعنی خاموش شد از ترس و اسبط بالارض یعنی چسبید بزمین و کشده
شد از زدن و اسبط فی نومه یعنی چشم پوشید در خواب و اسبط عن الامر یعنی تغافل کرد از ان کار و اسبط یعنی شتر کی
بخوشی طبعی کرد و اسبط یعنی افتاد و توانا نیست بجنبیدن و سبطا بفتح اول و ثانی نیز ه ایست از نیهای نخلی که اندام
می شود با و برنک و سباط صفه میان دو خانه است که زیر او کذرکاه و راهست و جمع ان سوابیط بر وزن شادیل
و ساباط بالف و تاء است و ساباط شهری است در ماوراء النهر و جایکاهی است در مداین از برای کسری پادشاه
عجم معرب بلاس اباذ و از این است مثل عرب که افرغ من حجام ساباط یعنی فارغ تر از حجامت کننده ساباط است
بواسطه انکه حجامت کرد کسری را یکبار در سفری پس توانکر کرد او را پس باز نکشت دیکر بحجامت تا اصل مثل
که بود که حجامت می کرد کسی که میکذشت بر او از لشکر کسری بدانکی نسیه تا وقت بر کشتن ایشان و با این میکذشت
بر او هفته و دو هفته که نمی امد نزد یان او کسی پس در این وقت بود که بیرون می اورد مادر خود را پس حجامت
میکرد او را تا اینکه ملامت کرده نشود بر بطالت و بیکاری و این طریقه او بود تا اینکه مرد مادر او ناکاه پس مثل شد
این و سباط بر وزن قطام یعنی تب است و سبط بر بناء مجهول یعنی تب کرد و سباط بر وزن غراب و منصر نیز
امده ماهی است پیش ماه اذار و سباطه بر وزن ثمامه خاکرو به ایست که انکنده میشود بر سر راهها و ساباط بر وزن
کامل و سبیط بر وزن زبیر اند و سبسطیه بر وزن احمدیه شهری است از عمل نابلس مترجم کوید که مصنف سبسطیه
را بنحو مذکور ضبط کرده و جوهری بفتح اول دو حرف و سکون سین و کسر طاء و تخفیف یاء ضبط کرده و هم چنین ابن الحکا
ودر او است قبر زکریا و یحیی علیهما السلام و سابوط بر وزن کافور جانوری است دریائی است السجلاط بکسر سین
و جیم و شد لام بر وزن شقراق یاسمن است و چیزی است از پشم کری انکنده زنان بیچاده یا ازجامهای کتان است
که نقش و نکار کرده شده است و کویا که نقش او حلقه انکشتر است و ابو عمرو کفته است که کتان سجلاطی یعنی کلیم است
سرخ و سجلاط بزیادتی یون ظاهر میشود که شد لام باشد و چنین نیست بلکه بتخفیف لام است چنانکه جوهری
ضبط کرده و سجلاط دیبا است و از ایشان رومی ایشان مثل میکویند سحطه از باب منع یعنی ذبح کرد و برید کلوی
او را شتاب و مصدر آن سحط بفتح اول و سحط بر وزن مذهب می اید و سحط الطعام فلانا یعنی بکلوی فلان
کرفت خوراک و طعام و سحط فلان الشراب یعنی کشت فلان شراب را باب و سحط الشحم یعنی ذبح کرد بچه کوسفند
با مادر او و مسحط بر وزن مقعد کلو را میکویند و سحاط بر وزن تمثال دهی است و رودی است با پشته یا سر
کوهی یا زمینی است و مسحوط بر وزن منصور ان اشامیدنی و شرابی هم امیخته شده او است و انسحط منه از باب انفعال
یعنی رست و رها شد از دست او و پس افتاد و امسحط عن النخلة و غیرها یعنی افتاد و بجست از درخت خرما و غیر ان تا اینکه
فرود امد بزمین و نکاه میدارد بدست او السخط بضم اول و سخط بدو ضمه و سخط بتحریک و مسخط بر وزن
مقعد خشم کرفتن ضد خوشنودی است و تسخطه از باب تفعل یعنی خشم کرفت و مسخوط بر وزن منصور

دشوار و ناخوش داشته باشد و استخطاه از باب افتعال یعنی بخشم آورد او را و تسخط از باب تفعل یعنی روی ترش کرد
و ناخوش آمد او را و تسخط عطاه یعنی اندک شمرد بخشش او را و نپسندید از او و موقع المُسرَّط بصیغهٔ اسم مفعول
از باب تفعیل جمع ازجنبه در از زیاد است [illegible] بیاء مجهول یعنی باریان شد بدانکه سَرَطَه از باب
نصر و از باب فرح یعنی فرو برد او را و مصدر آن سرط بتحریک و سرطان بر وزن رمضان می آید و مثل استرطه از باب
افتعال و تسرطه از باب تفعل و انسرط فی حاجته یعنی رفت ریش آن شاد در پی او و مسرط بر وزن مقعد و مسرط بر وزن منبر
راه کذر و خوراک است از کلو و سراط بر وزن سربال بسیار خور را میگویند مثل سرطم بر وزن زبرج بزیادتی میم و مثل
سراطی بر وزن فراتی و فرس سراطی الجری یعنی اسبی است سخت دونده و سیف سراطی و سراط بر وزن شداد یعنی شمشیری
است برنده و سرطم بر وزن زبرج سخن کسنده و رساننده سخن است انجا که خواهد و در مثل عربست که الاخذ
سریطی بضم اول و شد ثانی مفتوح و مقصور و القضاء ضریطی بر وزن سریطی و کفته میشود که الاخذ سریطی و القضاء
ضریط بحذف الف مقصوره و سریطی و ضریطی بکسر اول و دهم و بر وزن خلیفی و سریطاء و ضریطاء بر وزن جبراء
و الاخذ سرطان بتحریک و القضاء لیان بفتح اول یعنی میگیرد دین و وام را و فرو می برد و وقتی که خواسته شد
که بدهد باد از پاشین باو و سرطان بتحریک جانوریست بحری که از ابقا رسو خرچنگ میگویند سود مند است
بینار و سرمنقال از خاکستر او که سوخته شده باشد در دیگ مس سرخ ناب یا شراب یا با یعمر وزن او حنطیانا
پر سود مند و عظیم است نفع او از برای گزیدن سک دیوانه و چشم خرچنگ اگر او بخته شده است کسی که بیکرون
در میان تب میکند شفا یا فته است و پای او اگر او بخته شده است بر درخت افتاده است میوه او بی علتی و اما
دریائی از او پس حیوانی است سخت شده مثل سنگ داخل کرده میشود سوخته شده او در سرمه ها و داروهای
دندان و سرطان برجی است در آسمان و سرطان و رمیست سوداوی ابتدا میکند مثل بادام و کوچکتر از او پس
وقتی که بزرگ شد آشکار میشود بر او رگهای سرخ و سبز شبیه بپاهای خرچنگ اینکه در پر شدن او پنجه
و اینکه درمان کرده میشود از برای زیاد شدن او است و سرطان درد دستی در بندهٔ دست چارپا که خشک
میکند بندهٔ دست او را تا اینکه بر میکرد دسم او و سرطان مرد سخت و دلیر است و مرد بر وزن لمرا ست مثل سرطط
بر وزن قندیل و سرطان سخت دونده است مثل سرط بر وزن صرد در هر دو از معانی آخر و سراط بر وزن
کتاب راه است یا راه آشکار و روشن است بواسطهٔ انکه رونده در او پنهان میشود پنهان شدن طعام
در حوزهٔ فرو برده شده و صاد بهتر است از برای مانند نجیین و سین اصل است و کفته کسی که کفته است
که زراط برای خالص کرده شده غلط است و سراط بکسر اول و ثانی و بفتح هر دو و سُرَیط بر وزن زبیر یا کو
است یا حنیص است و آن حلوائی است و سریطاء بر وزن حمراء آشامیدنی است مثل سبوس و او رجل سرطط
بر وزن همزه یعنی مرد پست بزرک فرو برنده لقمه سَرَقُسطه بفتح سین و راء و ضم قاف شهریست را اندلس و شهریست
در نواحی خوارزم تَسَرَّطَ الشعر از باب تفعل یعنی کم و سبک شد موی و سَرَوَط بفتح اول و ثالثه و نیم بر وزن صنوبر

شتر دراز است مثل سرط بر وزن جعفر و سرامط بر وزن علابط و سرمط بصیغهٔ اسم فاعل از باب دحرج مثل
سرمطیط بر وزن زنجبیل و سرمط پوست چیزی است که کرده شده است در او جنک سراب و هر پوشش آنکه
میشود در او چیزی السُّطط بد و خصم ستمکاران و جور کننده کان باشد و اسط بر وزن اشد مردیست که باها
او دراز است سعطه الدواء از باب منع و از باب نصر و اسعطه ایاه از باب افعال یعنی داخل کرد دارو را در بینی
او و سعط واحد بفتح اول و اسعاطه واحد از باب افعال یعنی بکبر یه داخل کرد او را در بینی او و استعط
از باب استفعال یعنی بینی داخل شد دارو و سعوط بر وزن صبور آن دارو است و مسعط بصیغهٔ اسم مفعول از باب
افعال و مسعط بر وزن منبر آن چیزیست که کرده شده است در او و ریخته شده است از و در بینی و سعیط بر وزن
امیر و روشن است و بوی خوش از شراب و مثل او است یا بوی خوش از هر چیز است و سعیط در خت بان و روغن
او است و روغن سیندان و تندی و تیزی بوی است مثل سعاط بر وزن غراب و استعط از باب استفعال
یعنی بوئید بوی باده شتر را پس داخل شد در بینی او و اسعطه علما از باب افعال یعنی غلو کرد در بینها بیندن
علم او را و اسعط الرمح یعنی زد بنیزه او را در بینی او مترجم کوید که مصنف طعنه بر فی انفه کفته و جوهری کفته
اسعطته الرمح مثل اوجرته اذا طعنته فی صدره و در کتاب عین او جرت فلانا الرمح طعنته فی صدره است
و همچنین در مقاییس و مصنف در وجر کفته که اذا طعنته فی فیه و کذشت با انچه در او بود السَّفَط بتحریک
مثل جوال و جامه دان باشد یا مثل دو کدان زنان است و کمانه تیر اندرست که معرب سبد است و جمع او اسفاط
بر وزن اشجار می آید و سفط پوست بر جلد ماهیست و سفط جو هر است و تسفط از باب تفعیل یعنی پیراسته
اصلاح کرد جوهر او کمال یابد و سفیط بر وزن امیر خوش نفس جوانمرد است و قد سفط از باب کرم و سفیط
یعنی ناکس و هر کسی است که قدر و اندازه از برای او نیست و این ضد است و سفیط افتاده از خوشه خرماست
سبز است و سفاطه بر وزن ثمامه کالای خانه است و سفط بفتح مضاف یا بجرجی و عرفاء و قد ورد
زیت و زنبق و حناء و مهر ابی زراب و سلیط و کرد اشد و قلیشان و صیدوم و رشین و حمام و فرنجی
و مهلبی هفده است ثمر مترجم کوید که مصنف انچه شمرده است شانزده است و کفته است که هفده
است و انچه از قلم او افتاده سفط اللبن است و استفاط از باب استفعال سر از آب برداشتن جای بلند
و رجل سفط الراس بر وزن معظم یعنی مردیست که سر او مثل سفط و کفته میشود که ما اسفطه نفسه
یعنی چه چیز خوب کرده است نفس او را از بو الاسفنط بکسر اول و فاء و کاهی بفتح داده میشود فاء بوی خوش
کرده شده از شیره انکور است و قسمی از آشامیدنیها یا بهترین شرابست نامیده شده است با سفنط بواسطه
آنکه همها برجیده است بیشتر او را یا ماخوذ است از سفیط بمعنی خوش نفس سَقَطَ از باب نصر یعنی افتاد
و مصدر آن سقوط بر وزن سرور و مسقط بر وزن مذهب است مثل تساقط از باب تفاعل پس انچه افتاد
بر وزن کامل و سقوط بر وزن صبور میکویند و جای افتادن مسقط بر وزن مقعد و مسقط بر وزن

منزل است و سقط الولد من بطن امه یعنی بیرون آمد فرزند از شکم مادر و کفته نمیشود که وقع الولد یعنی
افتاد فرزند از شکم مادر و سقط الحر یعنی و کرم کرما و فرود آمد و سقط الحر مشا یعنی افتاد از ما کرما
و این غلط است مترجم کوید که شد بودن این محل تامل است بواسطهٔ انکه مراد ایشان از فرود آمدن یک معنایست
لفظ است بلکه معنی تضاد شده مثل قرء که بمعنی حیض و طهر آمده و در انجا سقوط بیکمعنی است و باطنا و ظاهر بمعنی
و همه و معنی مخالف شده مثل دعی الی و دعی علیه است و سقط فی کلامه یعنی غلط کرد در سخن خود و سقط النجم
الی یعنی فرود آمد بدان که روی بسوی من و هذا سقطه له من اعین الناس بر وزن مرحله یعنی این خطای افتادن از
برای او است از چشم مردم و سقط الراس جای زاییده شدن است و تساقط از باب تفاعل یعنی از پی یکدیگر
افتادن او و چیزی و ساقطه مساقطه و سقاطا یعنی پیروی کرد انکندن او را و سقط بحرکات ثلاث فرزندی آ
که افتاده است از شکم ناتمام و قد اسقطت امه از باب افعال یعنی افکند او را مادر او پس آن زن مسقط بر وزن
محسن است یعنی بچه انداز نده و زنیکه عادت کرده است انداختن بچه را مسقاط بر وزن مفتاح میکویند و سقط
الفتی است که می جهد و می افتد از زدن آتش زنه چقماق و سنک و غیر آن پیش از استوار شدن آتش چنانچه
و مونث نیز آمده و سقط جائیست که ریک منقطع شده است بر زمین و تنک شده است مثل سقط الرمل بر وزن
مقعد و سقط بفتح اول برف و انچه افتاده میشود از نم و تری و سقط کسی است که شمرده نمیشود از برکزیدهای
جوانان مثل ساقط بر وزن کامل و سقط بکسر اول کنار و دامنه خرکاهست و سقطه بال پرنده پنجه
بلکه از بال او انچه بر زمین میکشد است چنانکه جوهری کفته که سقطا جناحی الطایر ما یجر منهما علی الارض
و همچنین ازهری میکوید که رفع الطایر سقطیه مثل سقاط الطایر بر وزن کتاب و مسقط الطایر بر
وزن مقعد و سقط کنار و دامن ابر است و سقط بتحریک انچیزیست که انداخته میشود از چیزی و سقط
انچیزیست که خوبی در او نیست و جمع آن اسقاط بر وزن انجار است و سقط بمعنی رسوا کردن و بد و خوار شدن
از کالا و متاع خانه است و فروش انداز سقاط بر وزن شداد و سقطی بیاء مشدد است و سقط غلط در
نوشتن و حساب کردن و کفتن است مثل سقاط بر وزن کتاب و سقاط بر وزن غراب و سقاط بزیادتی
هاء انچیزیست که می افتد از چیزی و سقط فی یده بر بناء مجهول و اسقط بر بناء مذکور از باب افعال یعنی لغزید
و غلط کرد و پشیمان شد و سرکشته شد و سقیط بر وزن امیر کم خرد است مثل سقیطه بزیادتی هاء و سقیط
تکرک و شبنم را میکویند و سقیط انچیزیست که افتاده است از تم بر زمین و سقیط انچه از اخلا است کلمه را
و دروا است انچه غلط کرده است و استقط از باب افعال یعنی رهان کرد او را و او را افتاد در پی و غلط میکند یا در
میکوید یا بد بدی می آید انچه نزد او است مثل تسقطه از باب تفعل و سواقط بر وزن فواعل کسانی اند که حاضر
میشوند بیماره را از برای بار حول الحوما و سقاط بر وزن کتاب انچیز بار میکنند از خرما است و ساقط بر
وزن کامل واپس شونده از مردان است و ساقط الیتیم مساقطه و سقاطا از باب مفاعله یعنی انداخت

انچیز را یا اینکه پیروی کرد انداختن او را و ساقط الفرس العدو سقاطا یعنی آمد اسب سست از دویدن
و ساقط فلان فلانا الحدیث یعنی افتاد از هر راه بر دیگری یا اینکه سخن میکند یکی و خاموش میکرد دیگری
پس وقتی که خاموش شد این سخن میکند خاموش شونده و سقاط بر وزن شداد و سقاط بر وزن سحاب شمشیری
است که می افتد از پس زده شده و میبرد او را تا اینکه میکذرد بسوی زمین یا اینکه پس زده شده را
پیوسته میشود با بعد او و سقاط بر وزن کتاب انچیزی است که افتاده است از خرمای نو سیله درخت
خرما و یعنی لبریز آمدن و بمعنی لغزیدن یا اینکه سقاط جمع سقطه بفتح اول است یا اینکه هر دو بیکمعنی اند
و مسقط بر وزن مقعد شهریست بر کنار دریای عمان و دو سنائی است بر کنار دریای عمان خور و رود
میان بصره و سناح و مسقط الجبر یعنی کرم حین راکه کر و تسقط فلانا یعنی خواست بدانکه کار او را اسقلاطون
شهریست در روم نسبت داده میشود با و جامها و سقلاط بر وزن و معنی جلاط است السَّلَط بفتح
اول و سلیط بر وزن امیر یعنی سخت است و سلط زبان دراز و زبان دراز است و آن زن را سلیطه
بر وزن سفینه و سلطانه بتحریک و سلطانه بدو کسره میکویند و قد سلط از باب کرم و از باب
سمع سلاطه بر وزن صباحه و سلوطه بر وزن سخونه یعنی زبان دراز شد و سلیط بر وزن امیر زیت و هر روغنیست
که فشرده شده است از دانه و سلیط بمعنی فصیح و هو بدا سخن است و آن مدح است در مرد و ذم است در زن
و سلیط شد و تیز از هر چیز است و سلیط اسم است و بدر سید ابیت و سلطان بر وزن غفران بمعنی حجت
و توانائی و پادشاه است و ضمه داده میشود لام او و سلطان مذکر است و مونث است بواسطهٔ انکه جمع
سلیط بمعنی روغن است کو یا که بار او روشن میشود پادشاهی یا بواسطهٔ انکه بمعنی حجت و دلیل است و کاه
مذکر آورده میشود بواسطهٔ رفتن بسوی آنکه بمعنی مرد جنینی است و سلطان الدم سیراب شدن خون است
و سلطان هر چیز شدت و سختی او است و سلطه بکسر اول تیر باریک دراز است و جمع آن سلط بر وزن قمع
و سلاط بر وزن رجال می آید و سلطحا مراتیست که کرده میشود در او کیاه و کاه و سلائط بر وزن شداد
نامهای رحبی و کردهای بزرک از زنان است و رجل مسلوط اللحیه یعنی مردیست که سبکست دو سوی روی
او و سالیط بر وزن مفاتیح دندانهای کلید است و سلطیط بر وزن قندیل برکاشته شده است یا سلطیط
بزرک شکم است و سلطحا جایکاهی است در شام و سلط بر وزن کتف جایی که برآمد که درمیان او نیست
و جمع آن سلاط بر وزن رجال است و تسلیط از باب تفعیل یعنی چیره شدن و غلبه کردن است و رو
کردن قهر و غلبه و توانائی است سُمَیْساط بدو سین بضم اول بر وزن طرابال شهریست در کنار فرات رجل
مُسَمَّط الراس بصیغهٔ اسم مفعول از باب دحرج یعنی مردیست دراز کرد شده سَمَطَ الجدی و سمطه از باب
ضرب و سمطه از باب نصر یعنی کند موی پشم بز غاله سمیط بر وزن امیر و مسموط بر وزن منصور است
یعنی پشم کنده شده و سمط الشیء یعنی آویخت آن چیز را و سمط السکین یعنی تیز کرد کارد را و سمط اللبن

بعنی رضاعت شیر یعنی شیر ونکشید است مزة او یا اینکه اول کشتن مزة اوات وسمط الرجل یعنی خاموش شد
مثل سمط از باب تفعیل واسمط از باب افعال وسمط بکسر اول رشته بوستن مروارید وغیر آنست وسمط
کردن بندی است دراز تراز کلوبند وجمع آن سموط بر وزن سرور می‌آید وسمط زهی است که می‌آویزد
او را سوار بر کفل اسب خود وسمط دوال وتسمه ایست که آویخته میشود از زین وازفتراک میکویند وسمط
جامه ایست که بخت از برای اواستر وطیلسان است یا آنچه هست از بینه وسمطان جامهای چیزی است که اشکار
از پی جامهای دیکر وسمط مرد زیرک سبک با شکار کننده وجنا دحین است وسمطان یک اوات
وسمط آن چیزیست که زینا داوریده شده است از دستار بر سینه وشانها وبنو السمط کروهی اند از ترسایان
وابو السمط از کنیتهای ایشانست وسمط بضم اول جامه ایست از پشم وسمیط بر وزن امیر آجری است که ایستاده
بعضی بر بالای بعضی مثل سمیط بر وزن زبیر وناقه سمط بدو فتح واسماط بر وزن انجار یعنی شتر ماده است
که نشانی ندارد ونعل سمط بدو فتح وسمیط بر وزن امیر واسماط بر وزن افعال یعنی نعلینی است که بار
وپینه دراو نیست وسراویل اسماط بر وزن انجار یعنی شلوار نیست که بر کرده شده است واو را نیست که
مباشد بلکلای وسمط عزیمه فتمیطا از باب تفعیل یعنی فرستاد وام دادر او واسمط الشئی یعنی او یخت
آنچیز را بر کردن بندها وسمط بر وزن معظم شعرهاییست مانی است که کرده است انها قافیه واحدی که مخالفت
دارد قافیهای شعرهای دیکر را مثل کفته امرئ القیس یا عزاوکم وستلئم کشفت بالرمح ذیلها ۞ اقمت بعضب
ذی سفاسق میلها ۞ فجعت بها فی ملتقی الخیل خیلها ۞ ترکت عتاق الطیر مجل حولها ۞ کان علی اثوابه نضح جریال ۞
یعنی زره پوشی که برداشتم بنیزه دامن او را وراست کردم میل او را بشمشیر بان جوهر دار وصعبت
رسانیدم واندوهکین کردم اسبان بان شمشیر جای بهم رسیدن جنود وبیله وخیل وخشم او را واکذاشتم
مرغان شکاری که میجستند پیرامون او کویا که بر جامهای او تراویدن رنگ سرخ وخون بود وکفته
میشود که حکمک مستمطا بر وزن معظم یعنی فرمان تو کذرنده وتمام کرده شده است واین مثل است
واصل آن لک حکمک مستمطا است یعنی برای تو است فرمان تو از کذرنده ومیکو یند لک حکمک بحذف لام
ومیکویند مستمطا یعنی بکیر فرمان خود را کذشته واسان وسماط القوم بر وزن کتاب رشته آن کروه
است وسماط از وادی ودیها بر آغاز وانجام اواست وجمع آن سمط بدو ضمه است وسماط از طعام
وجز آن آنچیزی است که دراز کرده میشود دست براو وهم علی سماط واحد بر وزن کتاب بر وزن
کتاب یعنی ایشان بریک نظم وشتوایند وسمیط بر وزن زبیر اسمی است وتسمطا از باب تفعل یعنی چنک زد
بدامن او واسمطا العجاج از باب افعلال بتشدید لام یعنی دمید کرد دود واسمغط فلان یعنی پر از خشم
شد فلان واسمعط الذکر اهمل وبقط مترجم کوید که نسخهای کتاب بنون وتقدیم ها بر میم است واین
غلطاست وصواب اهمل تاء دو نقطه در بالا وتقدیم میم است بر هاء از باب افعلال چنانکه صغانی

واری

وابن عباد کفته یعنی دراز شد ذکر وبرخاست سمهوط بر وزن سرور دهیست بر زبان غربی بنیل مصر مترجم کوید
که کفته می‌شود سمهود بذال معجمه بدل طاء السنط بفتح اول درخت قرظ است که بیرون اید در مصر واین درختی است
که بار او پوست پیراسته می‌شود وسنط جایکاهیست در شام یا اینکه سلط بلام است بدل نون وسنط بزیادتی
هاء دو دهسته در مصر وسنط بکسر اول اید میان کف وبازوست وسنوط بر وزن صبور وسنوطی بزیادتی یاء
مشدده وسناط بر وزن غراب وکتاب کوسه ایست که اصلا ریش ندارد یا اینکه کسی است که سبلت است وسوی
او بریسیده است یا کوسه یا اینکه ریش او در زنخ است وده رده سوی روی او چیزی نیست وجمع آن سنط بدو ضم
واسناط بر وزن انجار است وقد سنط از باب کرم یعنی چنین که کوسه شد وسنوطی بر وزن هیوبی البته کسی است
وسناط بر وزن غراب لعبتی بکری است وسنوط بر وزن صبور دوطان ودوای معروفی است سناط بضم اول بهری است
از کارهای عکار از مصر السوط بفتح اول یعنی امیختن است یا اینکه امیختن دو چیز است در ظرف تو پس زدن انها را
بدست تو تا امیخته شوند مثل تسویط از باب تفعیل وسوط مقرعه وکوبه وتازیانه است بواسطه آنکه می‌امیزد
کوشت را بخون وجمع آن اسباط بر وزن کتاب واسواط بر وزن اقوال می‌اید وسوط یعنی نصیب ونوبت است
وسوط یعنی سختی وزدن بتازیانه است وسوط از اینکه جمع افزون امده او است وسوط جای ایستادن وکرد
امدن آب است وکفته می‌شود که ما یتعاطیان سوطا لحدا یعنی فرا میکیرند آن دو کس یک کار را مترجم کوید که ابن
عباد کفته که هما یتعاطیان سوطا یعنی آن دو کس فرا میکیرند یک کار را وظاهر این است که کلام مصنف نیز همان باشد
بدل ها وسوط بر وزن صبر ایجز نیست که امیخته میشود با وار چوب دست وغیر او ومثل سواط بر وزن مشاح و سوط
فی الکلام وزبان شیطان است که تخریص میکند ومیجانکیزد بر خشم کرفتن وسواط بر وزن مشاح اسبی است که
نرمی بخشد دوید خود را اکر بتازیانه واستوط امره از باب افتعال یعنی جنبید وامیخت کار او وکفته میشود
که امورا لهم سویطه بینهم بر وزن سفینه یعنی چاره پایان ایشان امیخته است میان ایشان وسویطاء بر وزن
حمیراء کوشت واشکنه ایست که بپزند اسباب او رسوم او یعنی بیان یخود وسایر حبوبات ودانهای او
وسوط باطل بفتح اول ویا ضافه روشنی است که داخل میشود از روزن در افتاب مترجم کوید که صواب
این است که بکوید که داخل میشود از افتاب در روزن وسباط بر وزن کتاب شاخهای کندنای است که بر
او است زنالیق او مترجم کوید که زنالیق در جای خود مذکور نیست ودر سایر کتب نیز بنظر نرسید وظاهر
این است که جمع زملوق است وان غلط است که تخم انکیاه در او میباشد وسوط تسویطا از باب تفعیل یعنی بیرون
آورد کندنا زنالیق او سوطا امره یعنی امیخت کار او ودارة الاسواط بر وزن اقوال جهت ایست برقی دربلحیم از
وساطت یعنی سوطا نا تجربه بر وزن زراهم یعنی بهم بر امد نفس من سیوط بر وزن سرور یا اسوط بضم همزه
دهیست بصعید مصر وسباط بر وزن کتاب سرودکوی مشهوری است فصل الشین الشبوط بفتح
وضم اول وتشدید ثانی بر وزن تنور وقدوس وتخفیف داده می‌شود ماهی است یعنی بفتح اول است دکفته می‌شود شیوط بر وزن

صبور واحد آن شبوطه ماهی است باریک دم میان پهن نرم در سودن خرد سر که کویا بربط است وشبوط بر وزن کیلون
قلعه ایست در آبکه از اندلس وشباط بر وزن غراب اسم ماه رومی است وجیم مهمله نیز امده وکذشت شحط از باب
منع یعنی دور شد ومصدر آن شحط بفتح اول وشحط بحرکات وشحوط بر وزن سرود وشحط بر وزن معقلات وشحط مثل
از باب منع وشحط الشراب مثل اشت امیختن او وشحط الجمل یعنی ذبح کرد شتر را وجیم مهمله نیز است وشحط البعیر فی السوم
یعنی رسید شتر در بها کردن با شما وانجام بهای او یا اینکه دور شد از او است وکذشت از اندازه ونزدیک بها شد
وشحط از باب سمع لغتی است در او وشحط فلانا یعنی پیش افتاد فلان را او دور شد از او وشحط الحلب یعنی نهاد بر یکو
دو چوبی تا اینکه بپزد دبوی دار نیست وشحط الاناء یعنی پر کرد ظرف را وشحط فلان یعنی سرکین کرد فلان وشحط
الطایر یعنی سرکین کرد پرنده وشحط العقرب ایاه یعنی کزید کژدم او را وشحط اللبن یعنی بسیار کرد اب شیر را وشحط
بفتح اول سرکین کردن پرنده است وبه آرام شدن در جوی وشحطه بزیادتی هاء وشحط درد نیست که میکیرد شتر را
در سینه وشحط افشان خراشی است که میرسد بپهلو و او را وشحط الولد فی السلا یعنی در آرام شد بچه در آن تو شیخ
که بچه در او است وبر او بیرون می‌آید وشحط بر وزن منبر چوبی است که نهاده میشود نزد شاخ رز که نکاهدارد
از زمین مثل شحاط بفتح اول وشوحط بر وزن جوهر درختی است که کفته میشود از وکمانها یا نوعی از نبع است یا اینکه
دونا وشریان یکیست ومختلف اسم بجسب نیکوئی جاهای روئیدن انها پس آنچه در سر کوه است او نبع است وآنچه
دامن کوه است پس او شریان است وآنچه در ریختن است شوحط است وشوحطه بزیادتی هاء یکی از وست ودر آن
از اسبان است وشاحط بر وزن کامل شهریست در یمن وشواحط بر وزن علابط قلعه ودریست در او وکوهی است
نزدیک سوارقیه میان مکه ومدینه ویوم شواحط روزیست معروف وشواحط دهیست در طایف وکذشت
در ترجمه طو شحط تشحیطا از باب تفعیل یعنی آلوده کرد او را وآنچون تشحط از باب تفعل یعنی پس آلوده شد
بخون وبی آرام شد در او واشحط از باب افعال یعنی در کرد او را الشرط بفتح اول لازم کردن چیزیست بر خود و ملتزم
او شدن در خرید وفروخت ومثل او است واصل آن تعلیق کردن چیزیست بچیزی مثل شریطه بر وزن سفینه
وجمع آن شروط بر وزن سرور است وشرط یعنی بیمان است ودر مثل عرب است که الشرط املک علیک ام لک یعنی
شرط مالک تر است خواه بر تو باشد وخواه از برای تو زده میشود این مثل از برای نکاهداشتن شرط وپیمان وشرط
اسم زدن نیشتر حجام است وفعل در هر دو یشرط از باب ضرب ویشرط از باب نصر می‌اید وشرط یعنی فرومایه
ناکس است وجمع آن اشراط بر وزن انجار است وشرط بحرکات یعنی نشانات وجمع آن اشراط بر وزن اسباب می‌اید
وهر کذرکاه آبی جوی که می‌اید از بلندی ده کز را شرط میکویند واول شرط جبرات وشرط فرومایه از مال وخرد هاکی
او است واشراف وبزرکان او نیز اشراط بر وزن انجار میکویند واین ضد است وشرطان بر وزن رمضان بصیغه
تثنیه دو ستاره اند از برج حمل وان شاخهای حمل است ومطع خمالی او ستاره خردیست وانان ایشان کسی هست که شمرد
این ستاره را با نها پس میکوید که این منزل سه ستاره است ومینامند انها را اشراط واشراط البلاد از باب افعال یعنی بهضر

کردن او نشان کرد او را وکران از برای فروختن است واشرط من ابله یعنی آماده کرد چیزی از شتران او را
برای فروختن واشرط الرسول یعنی شتابانید پیغام بر را واشرط نفسه لکذا یعنی نشان کرد وحیا ساخت
نفس خود را از برای آنچیز کفته میشود که اشرط نفسه الهلکه یعنی نشان کرد نفس خود را از برای هلاک وشرط
بضم اول آن چیزیست که شرط کرده کفته میشود که خذ شرطتک یعنی بکیر شرط خود را وشرط واحد شرط بر وزن
صردات وشرط اول لشکر کرده ایست که حاضر میشوند جنک را ومهیا وآماده مردن میشوند وشرط بر وزن جهرد
کروهی اند از یاوری کران کارداران معروف اند وواحد آن شرطی بضم اول بر وزن ترکی وشرطی بر وزن جهنی است
نامیده شده اند این کروه بان اسم بواسطه آنکه نشان کرده اند ایشان نفسهای خود را بر نشانهائی که شناخته
میشوند بان نشانها وشرط از باب علم یعنی افتاد در کار بزرکی وشریط بر وزن امیر برای حرمای با افشره آب
کر نشان کرده می‌شود با ونحت ومثل او وشریط بوی داری است که می‌نهند او را وزن بوبهای خوش خود او شریط
جامه دان را نیز میکویند وشریط دهی است در جزیره خضراء در اندلس وشریطه بزیادتی هاء کوش شکافته شد
از کوسفند وشتر است که نشان کرده شده است در کلوی انها نشان اندکی مثل نشان جای حجامت از نیز بریدن
رکهای کردن وبیرون نیامدن خون بود اینکه کرده میشد در جاهلیت که میبریدند اندکی از جلد انها را و میکردند
ایشان را کوچ وذبح وکردن بریدن ازبرای انها ودر حدیث است که تجویز نمید شریطه را وشروط بر وزن صبور
کوهی است وشرواط بر وزن سرو ال یعنی دراز است وشر والطشتر شتا ابنده است وشرط بر وزن منبر وشراط بر
وزن مفتاح اسم جحام کننده است ومشاریط الشئی بر وزن مصابیح اولهای آنچیز است وواحد آن مشراط
بر وزن مصباح است واخذ للامر مشاریطه بر وزن مصابیح یعنی کرفت از برای آن کار ساز کاری او وذوا
الشرط لقب عدی بن جبله است که شرط کرده بود که روی خود را اکر دفن کرده نشود مرده تا اینکه حظ بکشد او جای
اورا واشترط علیه از باب افتعال یعنی شرطا است یعنی شرط کرد بر او وتشرط فی عمله از باب تفعل یعنی نیکو نکردن
در کار او واستشرط المال از باب استفعال یعنی تباه شد مال بعد از آنکه خوب بود وکفته می‌شود که الغنم شرط
المال یعنی کوسفند فرومایه تر از مال وچهارپا یان است بعنوان مفاضله وبهره در وفضیلت کردن
وفعل ندارد واین نادر است وشارطه از باب مفاعله یعنی شرط کرد هر یک از ایشان با آن دیکر وشوشریط بر وزن
ابریطواست از عرب شطّ شطوطا از باب ضرب وشطّ از باب نصر یعنی دور شد ومصدر آن شط بفتح
اول وشطوط بر وزن سرور است وشط علیه فی حکمه شطا از باب نصر یعنی جور کرد بر او در حکم ومصدر
آن شطیط بر وزن امیر است مثل اشط از باب افعال واشتط از باب افتعال وشط فی سلعته شططا بحرکات
یعنی کذشت در متاع اوان قدر واندازه وحدود ودور شد از درست کفتن وشط فی السوم یعنی دور کرد
در بها کردن مثل اشط از باب افعال واین بیشتر است وشط فلانا یعنی دشوار امد بر فلان وستم کرد
فلان را ومصدر آن شط بفتح اول وشطوط بر وزن سرور است وشط بفتح اول کناره نهر است وجمع آن

شطوط بر وزن سرور می آید وشط دهیست در یمامه وجایگاهی است در یمن اضافه کرده می شود بعثمان
بن ابی العاص وشطاط بر وزن سحاب وبر وزن کتاب درازی ونیکوئی اندام می آید با واندام یار است
بودن واعتدال اندام است وجاریه شطه بکسر اول وفتح او وشاطه بر وزن ماده یعنی کنیزک بسیار نیکو
قوام وشطاط درد یا است مثل شطه بکسر اول وشطاط بفتح اجرات وگفته می شود که رجل شاط بین
الشطاط بر وزن سحاب والشطاطه بزیادتی هاء والشطاط یعنی مرد یا است که دور است اندام میان دو
طرف او واشکار است این وری وشطط تشطیطا از باب تفعیل یعنی غلو کرد در گذشتن از حد وجوا
شده است گفتن خدای لا تشطط از باب تفعیل ولا تشطط از باب افعال ولا تشطط از باب فتح ولا
تشاطط از باب مفاعله یعنی دور مشوا از حق و درست واشط فی الطلب یعنی دور شد در خواستن واشط
فی المعاوده یعنی رفت در بیابان وغدیر الاشطاط بر وزن انجار جایگاهی است وشطشاط بر وزن
سلسال پرنده ای است وشطوطی بفتح اول وثانی وقصر اخر وشطوط بر وزن صبور شتر ماده شبان است
وجمع ان شطابط بر وزن شدائد است وشاطه از باب مفاعله یعنی غلبه کرد او را در ستم کردن
الشغیط بر وزن امیر صوتهاگاه از صفا لت یا عمو وصفا لنبات است **السلط** بفتح اول وسلطاء بر وزن حمراء
بعنی کارد است وسلطه بکسر اول تیر دراز باریک است وجمع سلطط بر وزن عنب می آید **الشحط** بر وزن
جعفر وشحاط بر وزن سرداح وشحوط بر وزن عصفور بسیار دراز است مترجم گوید که جوهری در شح ط
ذکر کرده پس صواب است که ترکیب رباعی باشد **شمشاط** بر وزن خرطال شهریست مترجم گوید که مصنف شمشاط
را بفتح اول ضبط کرده وسمعانی وابن اثیر در انساب وحموی در معجم خود بکسر اول ضبط کرده اند وصواب است
الشمط بحرکت سفیدی موی سر است که امیخته است بسیاهی ان شمط از باب فتح واشمط از باب افعال
وشمالام پس او اشمط بر وزن احمر وجمع ان شمط بضم اول وشمطان بر وزن عثمان می آید وشمطه
یشمطه از باب ضرب یعنی امیخت او را ومصدر ان شمط بفتح اول است مثل اشمطه از باب افعال وصفات
شمیط بر وزن امیر وشموط بر وزن صبور است وشمط الاناء یعنی پر کرد ظرف را واشمطت النخله یعنی افشان
وپاشیده شد خرماهای رسیده او واشمط الشجر یعنی افشاند ویا پاشیده شد برگ درخت وشمیط بر وزن
امیر با مداد است وشمط الولد یعنی خبر فرزندان مذکر و نر است وبیم از ان مونث وماده است ونیز
گیاه انجیر بعض او خشک شده وبعضی سبز است وکوکی است که در او سفیدی وسیاهی است واز شیر است که
یافته نیشود کلاه تاش غلیستاد یا ریخته شده است با وشیر یان از بوی خوش او وطایر شمیط الذنابی
بر وزن امیر یعنی پرنده ایست که دم او سفیدی دارد وشمطانه بضم اول عوره خرمائی است که رطب شده است
یکسوی او یا رطب شده است نیمه او وشمیط بر وزن زبیر قلعه ایست در اندلس وقبیله ریگی است در بلاد
در بلاد بنی عبدالله بن کلاب یا اینکه او مثل امیر است وشامط بر وزن کامل العقب کبی است وشامط قلعه

نسخ نشاة مترجم گوید که در نسخهای کتاب قلعه بزیادتی هاء است ودر سایر کتب بدون هاء است یعنی یکی است
که میگیرد بان گوسفند را یا نشمط او بفتح وکسر اول وشمط او بحرکت واشماط او بر وزن انجار وشماط بر وزن
کتاب یعنی پاره های کرم او وشمطوط بر وزن زنبور یعنی دراز و گروه از مردم ونیز ایشان است مثل شمطاط
بر وزن سربال وشمطیط بر وزن قندیل وقوم شماطیط بر وزن فعالیل یعنی گروهی آید پراکنده وثوب شماطیط
یعنی جامه ایست کهنه شکافته شده وجاءت الخیل شماطیط یعنی امدند اسبان پراکنده در فرستادن وشماطیط
اسم مرد یا است **شناط** بر وزن کتاب زن خوش گوشت خوش رنگ است وجمع ان شناطات بزیادتی الف وتاء وشناط
بر وزن شدائد می آید وشنط بد وعضو گوشتمای بخته شده است ومشنط بر وزن معظم بریان را میگویند **شوط**
جولان بفتح اول واضافه شغال یا بیز او را میگویند وشوط باطل اعنی است در سوط باطل بسین مهمله وشوط بفتح
اول روان شدن ورفتن یکبار است تا پایان وجمع ان اشواط بر وزن اقوال است ودشوار داشتن است
گروهی از فقهاء اینکه گفته شود اینرای گردیدن کردن نحو برگرد کعبه اشواط وشوط دیوار یا است نزد کوه
احد وشوط جائی است میان زد وبلند از زمین که میگیرد در او آب ومردم گویا که راهی است که درازی
او رسیدن صدای خواننده ایست پس بریده میشود وجمع ان شواط بر وزن کتاب است وشوط تشویطا
از باب تفعیل یعنی دراز شد سفر او وشوط القدر یعنی جوشانید دیگ را وشوط اللحم یعنی پخت گوشت را
وشوط الصقیع النبت یعنی سوخت گیاه نو را سرمائی بخاست بطریق برف بروم کرد در شدت سرما از اسمان
میریزد وتشوط الفرس از باب تفعل یعنی راند اسب را تا اینکه مانده شد وشاط قلعه ایست در اندلس
وشوط بفتح اول جایگاهی است در بلاد دیلمی وشوطان بر وزن سکران جایگاهی است **شاط** وشیطا از باب
ضرب یعنی سوخت ومصدر ان شیط بفتح اول وشیطوطه بر وزن کینونه وشیاطه بر وزن کتابه است وشاط
السمن والزیت یعنی سبز شد روغن وزیت یا اینکه پخته شد یا اینکه نزدیک است که تباه شود وشاط فلان
یعنی هلاک شد فلان واز این است شیطان بر وزن فعلان در گفته وشاطت الجزور یعنی بیرون او در حق
وشتر کشتن او وشاط الدماء یعنی امیخت خونها را که گویا که دریخت است خون کشنده را بخون کشته شده وشاط
فی الامر یعنی شتاب کرد در کار وشاط دمه یعنی رفت خون او وشاطت القدر یعنی چسپید بته دیگ چیز
سوخته واشاطه از باب افعال یعنی سوزانید او را مثل شیطه از باب تفعیل واشاطه یعنی هلاک
کرد او را واشاط اللحم یعنی پراکنده کرد گوشت را واشاط دمه بدمه یعنی ریخت خون او را بخون او یا اینکه
کرد کاری در هلاک او یا اینکه پیش برد او را از برای کشتن وشاط دم الجزور یعنی ریخت خون شتر را
واستشاط علیه از باب استفعال یعنی برافروخت بر او از خشم واستشاط الحمام یعنی پرواز کرد کبوتر بشتاب
وشاط من الامر یعنی سبک شد از برای ان کار ومستشیط بصیغه اسم فاعل از باب مذکور کسی است که غلو
کننده است در خنده ومستشیط از شترها فربه از انها است ومشیاط بر وزن مفتاح زود فربه شونده

از انهاست جمع ان شانط بر وزن مصابیح است و تشیط بر وزن تفعیل کوششی است که بربان کرده
میشود از برای ان کروه و قشیط اسم است مثل تمثین و مصدر ربیت و مشیط بر وزن معظم اسم است
و شیط بر وزن سید اسم دو است و قشط از باب تفعل یعنی سوخت او و قشیط فلان یعنی کداخت
تن فلان از بسیاری جماع کردن و شیطی بر وزن صبحی کردی است که برخاسته است در روی اسمان
و شبطی بکسر اول و فتح اخر بر وزن صبری علم است و شیاط بر وزن کتاب بوی چیزی سوخته است
شیطان بصیغه تثنیه بر وزن سیلان دو زمین هاموار است و مکانی که در انجاها ایستادن
اب باران است فصل الصاد الصبط بفتح اول و دار از التمای بر ذکر است الصراط بر وزن
کتاب بمعنی راه است و صراط پلیست کشیده شده در دنیا دوزخ وصف کرده شده است در حدیث صحیح
درست و صراط بر وزن غراب شمشیر دراز است و سین لغتی است در همه الصعود بر وزن صبور بمعنی
معوط است که در ربان بر بینی ریخته است صعطه از باب منع و از باب نصر و اصعطه از باب افعال
بمعنی کرد دارو بر بینی او را الاصفط بکسر اول و فتح و کسر ثالث لغتی است در اسفط صلطم تصلیطا از باب
تفعیل لغتی است در سلطه و جمل مصمرط الراس بر وزن مزعفر صمرط الراس الصنط بفتح اول قرطاست
لغتی در سنط المرط بفتح اول تسمی از ابت و ان ابیت که شلات اسماعی بر وزن امدن او وکشیده شده است
فصل الضاد ضبط از باب منع ضابطا نگاه داشتن یعنی چیزی نگاه داشتن و در ربان ضبطر
ضبطا بفتح اول و ضباطه بر وزن صباحه یعنی نگاه داشت او را بهوش ترجم کوید که علم ذکر مصادر بنا
بر بهیدی که مصنف در اول کتاب کرده باید مثل مذکور از باب نصر باشد و چنین بجست بلکه از باب ضرب
است چنانکه مطرزی در کتاب افعال و صاحب شمس العلوم و صاحب تاج المصادر و صاحب مصباح و صاحب
خلاص و دستور الاخوان ضبط کرده اند و رجل و جمل ضابط بر وزن کامل و ضبنطی بفتح اول و ثانی و فتح اخر
یعنی مردی و شتری است توانای سخت و رجل اضبط بر وزن احمر یعنی کار میکند بدو دست هم و در
مونث ضبطاء بر وزن حمرا است و تضبطه از باب تفعل یعنی گرفت او را بنا بر داشتن در جای غلبه
و قهر کردن و تضبطت الضان یعنی یافت میش چیزی از گیاه تر یا شتاب کرد در چراگاه و توانا شد و
مثل است که هو اضبط من ذرة یعنی او نگاهدارنده تر است از مورچه بواسطه انکه میکشد مورچه
اجزای اضعاف ذات و کاه هست که میاند با بار از کوه بلند و میفرستد با زیر انکه با او است تا زمین
رسیدن و این هم مثل است که هو اضبط من عایشة بن عثم یعنی او نگهدارنده تر است از عایشه و این
بواسطه ان است که اب میداد عایشه روزی شترها را و وقتی شناده بود برادر خود را در چاه بواسطه
اب بدادن در دلو کردن پس ابنوهی کرده شتران پس افتاد شتر ماییر جوانی از انها در چاه پس
کرفت دم این شتر را پس فربان کرد با و برادر که در چاه بود که ای برادر من مینم مرگ اکفتند بدن برزک

تو نادم شتر است و اراده میکنند این مرکه اکر بریده شد دم شتر و افتاد در مرک خواهی دید پس کشید ان شتر را از چاه
و بیرون اورد و زده شده است این مثل در قوت و توانائی نگاهداشتن مترجم کوید که منذری عایشه
از بسوس بدل عایشه نقل کرده و بعضی عایشة بن عثم بعین بجیم و نون کفته اند و ضبطت الارض یعنی بر سائیده بجول
یعنی باریده شده زمین و اضبط بر وزن احمد شیر درنده است مثل ضابط بر وزن کامل و بنو الاضبط بر وزن
احمر بطنی اند از بنی کلاب و ربیعة الاضبط با ضافه بود از سخت کیرندگان بر دستگیر شدها و ضبطه بفتح اول
بازی است از برای ایشان ضبغطی بر وزن حبرکی بمعنی کول و احمق است و کلمه ایست که ترسانیده میشود با و
کودکان مثل ضبغطی بغین معجم و جمع ان ضباغط بر وزن زند و اهمات الضبغط بر وزن حبرکی توانای
سخت را میکویند مترجم کوید که ترکیب مذکور در نسخها اسم خطا است و صواب ضبا هی است بواسطه انکه جوهری با عشار
زیادتی نون در ضبغطی ذکر کرده الضرط بتحریک سبکی ریش و باریکی ابرو و ها است پس ان مرد اضرط بر وزن
احمر و ان زن ضرطاء بر وزن حمراء است و ضراط بر وزن غراب صدای بادیست که از پایین بیرون می اید ضرط
بضرط از باب ضرب یعنی تیز داد و مصدر از ضرط بفتح اول و ضرط بر وزن کتف و ضریط بر وزن امیر و ضراط
بر وزن غراب و وصف ازین ضارط بر وزن شداد و ضروط بر وزن صبور و ضرط بر وزن سنور میاید و اضرط
بر از باب افعال یعنی کرد بدهن ان صدا را و ریش خند کرد با و مثل ضرط بر وزن تضریطا از باب تفعیل یعنی تیز کرد
با و التحزیر مترجم کوید که این لفظ بجا واقع شده و عطف بر جایی نشده و معطوف علیه ندارد و صواب ما خبر
او است که کفته بعد از این مصنف که برید الانکار چنانکه زمخشری در اساس ذکر کرده که تکلم فاضطرط بر فلان
و هو ان یدخل الاصبعه فی شدقه فیصوت صوتا یرید به الانکار و التحزیر یعنی سخن کرد او پس تیز داد با و فلان
یعنی داخل کرد انکشت را بکوشه دهن پس صدا کرد و صدائی که اراده میکند انکار کردن با ان کفته و ریش
خند کردن با و و این عبارت که و التحزیر و ادخل الاصبعه فی شدقه فیصوت صوتا یرید الانکار در بعضی نسخها
نیست و صواب بودن ان است چنانکه دانستی یا با جزاوه است چنانکه مذکور شد از اساس و کفته میشود که نعجم
ضرطه بر وزن جیره یعنی ماده میش است سبز و انثر الضروط بر وزن تنور و ضروط بر وزن صبور
یعنی بد دستی که او سبزاست و اضرطه از باب افعال و ضرطه از باب تفعیل یعنی کرد با و ایجز تیز داده است
از و و در مثل عرب است که هو اجبن من المنزوف ضرطا بر وزن کتف و اصل این ان است که زنی بود از ایشان
که نبود از برای ان زنان مردی پس شوهر کرد یکی از انها مردی را که بود انکه می خوابید در بامداد پس
وقتی که امدند ان زنان او را برای صبوحی کردن کفتند که برخیز و صبوحی کن پس میکوید که اکر اکاه کنید
شما مرا باید که از برای دشمن باشد پس وقتی که دیدند این را بعضی از انها کفتند که بدرستی که صاحب ما
دلیر و شجاع است پس بیاید تا بیازماییم او را پس امدند ان زنان او را چنانکه بودند که می امدند
او را پس کفت که اکر بیرار از برای دشمن است که اکاه کرده اید مرا پس کفتند زنان که این بیشانیهای اسبان

دشمن است پس کرد بد کر میکوید کرا ابان ابان دمی تیزید نا مرد یا اینکه دو مرد از عرب بیرون رفتند در بیابان
پس پیدا شد درختی پنجره پس کفت یکی که بوزده میشود مرا کروهی که نکاه بانی میکنند مارا پس رفیق او
کفت که این عشره است وان درختی است پس کمان کرد او که رفیق کفت که عشره است یعنی ده است پس میکوید که
اینست چیبازی دو نارا از ده پس تیزید نا بیله شد دوح او پس نامیله شد استکه بریله شد
از تیر یا اینکه جانور ست میان وسط دکو بر پس و تنی که فریاد زده شد با وی میاشد و نیز از بد لی اورد
مثل است کرا او دعا العیرا الاضرطا یعنی هلاک شد دیکر بیکو و حراست و باقی نماند است از توانائی او و مکر
تیزی و زده میشود این مثل از برای کسی که خوار و ذلیل است واز برای کسی که پیر است واز برای تباه شدن
چیزی تا اینکه باقی نماند است از او مکر چیزی که سود برده نمیشود از او یعنی باقی نماند از توانائی او
مکر تیز والاخذ سریطی والقضاء ضریطی کذشت در شرط ومضرط الحجارة بر وزن محسن لقب عمرو بن
هند است از برای ترسیدن از او **الضرعط** بر وزن قذعمل شیر سیر دبنه است واز مردان خواهش دارند
بهر چیز استا **ضرعط** از باب افعلال بتشدید لام یعنی یاد کرده استان خشم ود و تر شده است پوست او بر کوشت
او یا اینکه اضرعط یعنی بسیار شد کوشت او ومضرغاصر از کل بکسر اول کل تنکی است کران باران بهم میرسد
ومضرغط بر وزن مطمئن سیر دبه که سودی وفایده نزد او نیست **ضرفطه** از باب دحرج یعنی بست اورا
ومضرفاط بکسر اول ومضرفطی بر وزن برجی وضرافط بر وزن علابط شکم دار و سیر است ومضرفط
از باب تفعلل سوار شدن نواست کسی را وبیرون آوردن نواست پاهای خود را از زیر بغل او کردن
پاهاست بر کردن او ومضرفطیه بر وزن دریمیه بازی است از برای کودکان عرب **الضغط** بحرکت
کل از باران رسیده سخت است مثل ضبط بر وزن امیر وضغط بد وضمد اهیرها وکارهای بزرکست
ضغطه از باب جعل یعنی فشرد اورا و انبوهی کرد و فشرد اورا بسوی چیزی و از این است فشردن کور وضاغط
بر وزن کامل نکاهبان و بعضی فرمان کننده بر چیزی از هم باز شدنیست در زیر بغل شتر وضاغط سوار
است ومضغط بر وزن مقعد زمینی استکه کذرکاه سیلهای چپ است وجمع ان مضاغط بر وزن مساجد
است وضغطه بضم اول تنکی و دشواری و سختی است وضغاط بر وزن غراب جایکاهی است وضغیط جاه
کرد در پهلوی او چاه دیکر است پس ابناشته میکند یکی از انها را پس لای بهم میرسد ومیکند داب او پس
روان میشود باین اب جوش پس تباه میکند اورا پس انشامیله نمیشود وضغیط سست اعتقاد است
وجمع ان ضغطی بر وزن سکری است وضغیطه بزیادتی هاء ضعیف از کیاه است مترجم کوید که نسخهای کتاب
ضعیف یعنی مهلات ود ر تکمله ضعف و محیط ابن عباد یعنی مهملات وصواب انستچنانکه ابن عباد میکوید
کر الضغیطة مثل الضعیفة من النبت والبقل و هم چنین در تکمله الضغیطه مثل الضعیفة من النبت والبقل
یعنی تر و تازه از تره است وتضاغطوا از باب تفاعل یعنی فشردند ایشان یکدیکر را و انبوهی نمودند

از باب مفاعله یعنی انبوهی کردند ایشان **الضفرطه** از باب دحرج یعنی سیر شدن شکم است ومجل ضفرط بر وزن زبرج
یعنی شتر بیت سیر شکم وضفاریط الوجه بر وزن قنادیل شکستکیها و شکنجهای میان رخسار و بینی است
و شکنجهای پیش کوشهای چشم است از طرف کوش و لحیه ان ضفروط بر وزن عصفور است **الضفاطه** بر وزن
صباحه یعنی نادان شدن و سست اعتقاد بودن است وضفاطه سیر بودن شکم است و فعل این ضفط از باب
کرم است وضفاطه دف و دایره است و بازی کردن با وات وضفیط بر وزن امیر است که در وقت جماع
کردن غایط میکند وضفیط یعنی نادانست وجمع ان ضفطی بر وزن سکری می اید وضفیط سخی یعنی لنک
و سر سست یعنی آبستن نکننده از شتر است واین خطا است مترجم کوید که از تفسیری که سخی و سر سست کردیم ظاهر
کردید نیست و مصنف سخی را بمعنی که در ایشان استعمال میشود یعنی بخشنده حمل کرده و بخشنده فرزند نیز
بخشنده فرزند و نیز بخشنده فرزند را اخذ کنند واین غلط است چه سخی در شتر لنک از وست وضافط بر وزن
کامل سفر کننده ایستکه دوری کند سفرها را والضفطه بفتح اول کولی و کم خردیست وضفاط بر وزن شداد
شتربانان و کرایه دهنده و شتر و غیره را از جائی بجائی بجهت فروختن برنده است وضفاط کسی استکه می اندازد
سرکین را وضفاط فربه سست است مثل ضفیط بر وزن امیر و مثل ضفنط بر وزن سمند وضفاط کرانی است
که برانکیخته نمیشود بان کوه مثل ضفط بر وزن ظلمه وضفاطه بزیادتی هاء شتر بارکش است مثل ضافطه بر وزن
کامله وضفاطه کاروان بزرکست مثل حاله وضفاط بر وزن رمان فرومایه از مردم مثل ضافطه بر وزن
کامله وضفاط شتربانان و کرایه دهندکان و انان اند که نقل میکنند بار زرکانی کردن را از شهری بشهری
وضفط از باب نصر یعنی بست اورا وضفط علیه یعنی سوار شد بر او وزد و زده شد از و وضفط بر
وزن فلز بر کوشت از مردانست وتضافط اللحم از باب تفاعل یعنی اعشر شد کوشت **الضمروط** بر وزن
سرسو و جای پنهان شدن و جای تنک است ورجل ضمروط الوجه بر وزن زعفر یعنی مردیست اماس
کرده روی وضماریط بر وزن قنادیل یعنی شکنجهای میان رخسار و بینی است **الضنط** بفتح اول تنکی است
وکرفتن زیستن ود وست ومعشوق پسران زن را ضنوط بر وزن صبور میکویند وضنط بحرکت
یعنی نشاط وشادی و بمعنی بیه و بمعنی لاغر زنانست وضناط بر وزن کتاب انبوه شدن بسیار است
بر چاه ومثل او وقد انضنطوا از باب انفعال وضنط من اللحم از باب فرح یعنی اعشر شد از کوشت
الضوط بحرکت کری در چانه است واضوط بر وزن احمد کول احمق است واضوط کوچک چانه و ذقن است
وضویط بر وزن سفینه خمیر سست و لای بکن دربن حوض است وضویطه دوغی استکه کل الحم موشود
بجوش و کرده میشود در جل خود وتضویط از باب تفعیل کرد کردنست **ضاط** فی مشیته از باب نصر یعنی
جنبانید دوشها و تن را با بسیاری کوشت وسستی ومصدر ان ضیط بفتح اول وضیطان بر وزن رمضان
پس او واضیطان بر وزن نکران میکویند وضواط بر وزن شداد مرد سیر و حظ و میل کننده بهر طرف است

در راه رفتن و هم چنین در شتر بمعنی سخت است فصل الطاء طرط بحریک بمعنی کولی چشم است
و انکس را طرطین و زن کنند میکویند و طرط اسبکی موی چشم و ابروها و مژه ها است مترجم کوید که موی
چشمها همان اهداب و مژه ها است پس بکر خواهد بود و عطف تفسیری تواند بود بواسطه داخل
شدن حاجبین در میان طرط از باب فرح پس انکس را اطرط الحاجبین بر وزن احمر و طرطا الحاجبین بر وزن
کنند یعنی او کم موی است ابروهای او و ناچار است از یاد کردن حاجبین و در رکنند اکر اسنکه کاهی ترک
کرده می شود حاجبین و امراة طرطا العین بر وزن حمراء بمعنی زنی است که مژه و طارط بر وزن کاتب
سبک موی است الطُّلَطِين بر وزن یرجین بمعنی کاهی روی که سخت است و اطلط بر وزن احمر است
بمعنی او دهی و سخت است الطُّوط بضم اول بمعنی مار و بمعنی پنبه و بمعنی دراز است مثل طاط و مثل طیط
بکسر اول و طوط بمعنی ناشد است و بمعنی شپره و بمعنی خرد و بمعنی سخت دشمنی و بمعنی دلیر است مثل
طاط بر وزن مثل و طائط بر وزن کامل و جمع آن طاطه بزیادتی هاء و اطواط بر وزن اشجار آید
و تطاط بطوطه از باب نصر طوطا بر وزن نصر و طاط از باب فرح طیوطا بیاء بدل واو
یا فتح و واوی هر دو آمده است و طیط بکسر اول بمعنی کول و احمق است و طیطان بکسر اول بر وزن
بیجان کندنای صحرایی است و واحد آن طیطانه بزیادتی هاء است و طیوط بر وزن نصر و بمعنی سخت است
و طبطوی بکسر اول بر وزن منوی قسمی است از سکو آن و این یعنی ایست یا غیر او از بابی بون ها
مترجم کوید که این لفظ و دخیل در کلام عرب است مثل منوی که او نیز دخیل است فصل الظاء در خصائص
بکسر اول بمعنی زمینی است بلکه مترجم کوید که این لغتی است در ذوا طه بذال معجمه نضر نضرط فی الطین
از باب تفعلل یعنی ایتاد در کل و ارض منظرطه بصیغه اسم فاعل از باب مذکور بمعنی زمینی است کل دار
فصل العین عَبَطَ الذبیحة یعبطها از باب ضرب بمعنی کشتن کاری و کشته شده را و نحر
و ذبح کرد بی علتی و حال اینکه او فربه و جوان بود بدرا و عبیط بر وزن امیر و جمع آن عُبُط بر وزن کتب
و عباط بر وزن رجال است و عبط فلان یعنی پنهان شد فلان و عبطت الریح وجه الارض یعنی جاروب
باد دروی زمین را و عبط الارض یعنی کند از زمین جایی را که کنده نشده بود پیش از این و عبط
الکذب علی یعنی بافت دروغ را بر من بی جهتی و سببی مثل اعتبط از باب افتعال در هر دو معنی و عبط نفسه فی
الحرب یعنی انداخت نفس خود را در جنگ بغیر اینکه بزور انداخته شده باشد و عبط التراب یعنی بر انگیخت
و شورانید خاک را و عبط الفرس یعنی راند اسب را تا حدی و عرق کرد و عبط الضرع یعنی خون آلود کرد
پستان را و عبط الشیئ یعنی شکافت آن چیز را درست عبیط هو یعنی پس شکافته شد و عبطت الدواهی
الرجل یعنی رسید بحبسها بار مرد از غیر اینکه سزاوار باشد و کشته می شود کرنات عبطه بفتح اول بمعنی مرد
جوان و تندرست بغیر علتی و اعبطه الموت از باب افعال و اعتبطه از باب افتعال یعنی جوان و صحیح کشت

او را مرک و لحم و دم و زعفران عبیط بر وزن امیر یعنی العبطه بضم اول یعنی کشت و خون و زعفران تازه است که هویدا
تازه بوده آن و عبوط بر وزن جوهر کار بزرک و سخت و جای بی آب و میانه دریا است ابن عُلَط بر وزن علبط و علاط
بمعنی شیری است سبز تخین ابن عجلط بر وزن علبط و عجالط بر وزن علابط بمعنی شیری است سبز نجم العذیوط
بر وزن برذون و عذیوط بر وزن زنبور و عذوط بر وزن در هم کسی است که در جماع کردن غایط میکند و جمع آن
عذیوطین بزیادتی واو و نون و عذابیط بر وزن فنادیل و عذاویط بواو بدل یاء می آید و تعذیط از باب دحرج
عذیطه بمعنی غایط کرده در وقت جماع و اسم از این عذط بفتح اول است یا اینکه مشتق میشود از این غیط بواسطه
اینکه از پس پشت او بیرون است العَذَقُوط بر وزن زنبور جانوری است سفید نرم قشیده کرده می شود با او انکشتهای
کنیزکان ابن عذلط بر وزن علبط بمعنی شیر بیشه سبز عرَطت الفرس الفجاج از باب نصر بمعنی خورد شتر ماده درخت را
تا اینکه افتاد دندانهای او پس آن شتر ماده عروط بر وزن صبور است و جمع عرط بدو ضمه می آید و عرط عرض یعنی برید
ناموس او را و ابیحت کرد و مثل اعترطه از باب افتعال و عربط بر وزن حذیم و ام عربط کژدم است العُرفُط بر وزن تنفذ
شجری از عضاه و خارات و واحد آن عرفطه بزیادتی هاء است و اعرنفط الرجل از باب افعلال یعنی کوتاه شد او و مرد
و معرنفط بصیغه اسم فاعل از باب مذکور فرج است العَرَنْفَطه بر وزن دو یبه و عریقطان بر وزن زعفران
جانوری کوچک است العِرَط بفتح اول جماع کردن است عَبَیْطَا بر وزن لیلسان جایکاه چند عَمَطه از باب
دحرج بمعنی آمیختن او را العملطه از باب دحرج سخن کفتن بی ترتیب است و کلام معلط بزیادتی مغلول بمعنی سخنی است
آمیخته شده عَشَطه یعشطه از باب ضرب بمعنی کشید او را برای کندن و از این است اشتقاق لفظ العَشَنط بفتح اول
و ثانی و ثالث مشدد از برای جسیار دراز یا اینکه عشنط نرم نازک بیکو روح نیکو تن است و جمع عشنطون
بزیادتی واو و نون و عشانط بر وزن در اهم است و تعشنطت زوجها از باب تفعلل یعنی دراز و یخت از زن شوهر
از برای دشمنی العِفرَط بر وزن زبرج و عفرط بر وزن جعفر سوراخ دبر است یا دمغز است یا خطی است که از ذکر
کشیده شده است تا سوراخ دبر و عفرط بر وزن قنفذ و عفارط بر وزن علابط و عفروط بر وزن عصفور
جانور کاراست از برای جورانک و بمعنی مزدور است و جمع آن عفارط بر وزن دراهم و عفاریط بر وزن شادیل
و عفارطه بزیادتی هاء بر عفارطات و عفرط بمعنی ناکس و لئیم است و عفارطی بضم اول و تشدید یاء فرخ است
و بمعنی مزدور است و عفاریط بر وزن قنادیل رکهایی است که در زیر بغل است میان آن دو پاره کوشت و عصروط
بر وزن عصفور راهکذر طعام و شراب است از کلو و او سر معده است که چسبیده بنای کلو سرخ دراز است و درون
او سفید است العَضَرفُوط بفتح اول و ثالث بمعنی عضفوط است که جانوری است سفید نرم یا اینکه عضرفوط نر
است و از چارپایان بریز ادان و حیوان سواری ایشان است و جمع آن عضارف بر وزن دراهم و عضرفوطات
بزیادتی الف و تاء است عَضَطَ یعضط از باب ضرب بمعنی حدث کرد وقت جماع کردن و آن کس عضوط بر وزن
بر وزن هلیون است مترجم کوید که این لغتی است در ذال و ظای معجمتین العَضَمُوط بر وزن عصفور و عیضموط

بروزن حبر بودن بمعنی عضو خط است عطّ الثوب یعطّ از باب نصر یعنی شکافت جامه را بدرازنا یا بر پهنا و جدا کرد
از هم مثل عطّط از باب تفعیل و گفته شده است که خوانده شده است تلمار ای بقیه عطمن در بر تعطّط از
باب تفعّل و انعطّ از باب انفعال یعنی پس شکافته شد جامه و عطّ فلانا الی الارض یعنی افکند فلان را بزمین و عطّ
فلانا یعنی غلبه کرد فلان را و عطاط بروزن غراب دلیر شجاع و دلیر سخت او را میگویند و عطاط شیر درنده است معطوط بر
وزن منصور غلبه کرده شده در گفتن یاد کرده است یا اینکه عبث ناء دو نقطه در باب المغلوب در گفتن و عطّ مغلوب
در کردن است و عُطّط بلد بضم جا در ها پاره پاره شده است و عطعط بروزن تسلسل جانا هش از گوسفند
یا بز یا الاغ است و عطعطه و دحرجه از باب دحرج پی یکدیگر شدن صداها و امیختن آنها یا عطعطه حکایت
صدای بچه ها کار است و وقتی که کشته و عطعط بکسر اول یعنی بکسر اخر دو هر دو و این وقتی است که غلبه کرده اند
گروهی را و اعطّ بروزن اشل بمعنی دراز است و انعطّ العود از باب انفعال یعنی و تر شد چوب از غیر شکستن
و اشکار العَفَنْبُط بروزن ... و معنی عذبوط است و عظیوط بنام موش دشتی ماده است عَفَطَت العنز از باب ضرب
یعنی تیز داد بز و مصدر آن عفط بفتح اول و عفیط بروزن امیر و عفطان بروزن رمضان می آید و رجل عافط بر
وزن کامل و عفط بروزن کتف یعنی مردی است تیز زننده و عفط بفتح اول و عفیط بروزن امیر یعنی فشاندن میش آب
که میفشاند یعنی را هم چنانکه میفشاند الاغ و عافط بروزن کامله ماده میش است و نافطات مترجم گوید
کرد را یجا الفظی از کتاب مصنف افتاده و صواب اینست که العافطة النعجه و النافطة العنز چنانکه جوهری
و میدانی و سایر ارباب لغت ذکر کرده اند و از این است مثل عرب که ماله عافطة و لا نافطة یعنی نیست از برای
او میشینه و بزینه یا اینکه عافطه کنیز کیست که شبانی میکند مثل عفاطه بروزن جنازه و نافطه گوسفند
یعنی نیست از برای او نه گوسفندی و نه شبانی و عفاطی بروزن سحابی و عفطی بکسر اول و شد یاء و عفاط
بروزن شداد شکسته زبان است و قد عفط فی کلامه یعفط از باب ضرب یعنی شکستگی بهم رسید او را
در سخن و عفط بفتح اول تیز دادن میش و عفط خواندن گوسفند است العِفِلْط بروزن زبرج و عفلط
بروزن علبس و عفلیط بروزن قندیل گول احمق است و عفلطه از باب دحرج بمعنی امیخت او را اعفَنْقَط
بروزن علبس ناکس بدخوی است و عفنقط دابة الارض و آن جنوری است که پیدا شدن او از آثار ظهور قیامت است
القمط بفتح اول دریدن عمامه و دستار مثل قعط بتقدیم قاف است ابن عکلط بروزن علبط یعنی
شیر بیشه است العُلَبِط بضم اول و فتح لام و کسر موحده و علابط بضم اول و زیادتی الف میان لام و موحده
سیر را میگویند و کلان گوسفند است مثل علبط بزیادتی هاء و گله از ان گوسفند کله بنجاه تا است تا نیم
رسیده است و بمعنی شیر سبز است و بمعنی هر سبزی است و علبط گرانی شخص و نفل او است که بزمی شود که
القی علیه علبطه و علابطه یعنی انداخت برو گرانی خود را کلام معلسط یعنی کلامی است که ترتیبی از برای
او نیست العلنط بروزن علبس یعنی بدخوی است و در درست بودن این نظری هست العلاط بروزن

کتاب

کتاب یکسوی کردن است و هما علاطان یعنی هر دو سوی کردن را علاطان میگویند و علاط از قمری و کبوتر طوق است
در دو سوی کردن نمایان با هی و خط شعاعی آفتاب است و علاط دشمنی و بدی است و علاط ریسمانی است که کرده
میشود در کردن شتر و علطه تعلیطا از باب تفعیل یعنی کشید و کند ریسمان را از کردن شتر و فشان داغ است
که در پهنای کردن شتر میگذارند مثل اعلیط بروزن ازمیل و جمیع آن اعلطه بروزن اعزجه و علط بروزن
کتب می آید و علط الناقه یعلط از باب نصر و یعلط از باب ضرب و علطها از باب تفعیل یعنی داغ کرد شتر را
بعلاط و آن جای از کردن شتر است اعلط بروزن مقعد و معلوط بضم اول و فتح لام و واو مشدده میگویند و علط
فلانا بشر یعنی یاد کرد فلان را ببدی و ناقه علط بدو ضم یعنی شتری است که فشان و داغی ندارد یا شتری است
بی مهار و جمع آن اعلاط بروزن اشجار است و اعلاط الکواکب بروزن مذکور ستارههای درخشنده اندکه
نیست نامی از برای آنها و علط بدو ضم کوتاههای از حزاز است و درازهای از شتر است و علطه بضم اول کردن
بندات و سیاهی است که خط میکشد او را زن در روی خود از برای آرایش مثل علط بفتح اول و شاعر عالط بر
وزن کامل یعنی شاعری است از ابله و ما اعلطها انکی از باب افعال یعنی چه چیز اراسته است ابجر ناخوش و
دشوار میداشت او را و اعلیط بروزن ازمیل الجبزی است که افتاده است برگ او از شاخها و غلاف میوه مرخ است
و آن چوبی است که از او اتش بیکرانند با فتن بز و آن غلاف مثل پوست باقلا است و معلوط بروزن منصور شاعر
سعدی است و اعلوط البعیر از باب افعوال یعنی چنگ زد بکردن شتر و برامد بالای شتر تا سوار شد او را بی مهار
یا بوهنه و اعلوط فلانا یعنی گرفت او فلان را او نار داشت در جای و ملازم او شد و اعلوط الامر یعنی سوار شد
سر این کار را و اعلوط یعنی در کار رشد بی اندیشه و روبتر و اعلوط الجمل الناقه یعنی شتر نر بر بر شتر ماده شد
از برای زدن او و جفت شدن با او و اعتلط از باب افتعال و اعتلط به یعنی دشمنی کرد با او و شور انگیخت و علیط
بروزن حذیم درختی است و اسم است و تعلوطته از باب تفعلل یعنی او بختم با او و فراهم او بردم او را بسوی
خود علْفَط از باب دحرج یعنی آمیخت او را مترجم گوید که این لغتی است در عفلط العَمَرَّط بروزن عصفور دزد را
میگویند و جمع آن عمارطه بروزن ما البر و عماریط بروزن قنادیل می آید و عمروط کسی است که چیزی از برای او نیست
و عمروط پلید را میگویند و عمروط بد هیات قوی هیکل از دزد است و عمرّط بروزن علبس بیباک از جوانان است
و عمرّط دلیر سخت است و عمرّط کار بزرگ و سخت است و عمرط بروزن زبرج و عمرط بروزن قنفذ بمعنی دراز است
و عمارطی بضم اول و شد یاء و فتح ذن است که بزرگ باشد و لص معمرط بصیغه اسم فاعل از باب دحرج و متعمرط
بصیغه اسم فاعل از باب تفعلل یعنی دزدیست که میگیرد هر چیز با شد است عمط عرضه از باب نصر یعنی عیب کرد
ناموس او و امثل اعتمط از باب افتعال و عمط نعمه الله یعنی شکر نکرد نعمت خدا را مثل غمط از باب فرح لغتی است
در این بمعنی العُمْلُط بروزن علبس و عملوط بروزن زنبور سخت و توانای بر سفر است العُنْبُط بروزن قنفذ و عنبطه
بزیادتی هاء کوتاه و کوشت دار است العَنْشَط بروزن جعفر و عنشط بروزن علبس یعنی دراز و بدخوی است

وامرأة عنشط بروزن جعفر و عنشطه بزیادتی هاء زن دراز است و عنشط از باب دحرج یعنی خشم کرفت العقط بجنبانید دراز
کردن و چوبی او است یا عمود دراز کردن است و عنطنط بروزن سمیدع یعنی دراز است و در مؤنث عنطنطه
اشابر است و عنطیان بکسر اول آغاز جوانی است و اعنط از باب افعال یعنی او درد فربه دراز آید العنقد بروزن
قنفذ ناکس بچوبی است و بعضی سیاه کوش است مترجم کوید که مصنف ضبط بضم اول ضبط کرده و ظاهر بروزن
علس است بواسطه آنکه مقلوب عنقطات و او بروزن علس است مکر اینکه در مقلوب تغییر داده شده باشد یعنی
کلمه و این بعید است و عنقطر بزیادتی هاء بنا دیر وقت است تا بعین مترجم کوید که مصنف عنقطر را بضم اول ضبط کرده
و در نسخ محیط اعراب آن بفتح اول است و همچنین در تکمله العبط قرباید درازی کردن است و در مذکر اعبط بر
وزن احمر و در مؤنث عبطا بروزن حمراء است و تعاجالت یعوط از باب نصر و یعیط از باب ضرب و تعوط
بواو از باب تفعل و تعیطت بیاء از باب مذکور یعنی دراز کردن شدن زن و قصر و عز اعیط بروزن احمر یعنی
کوشکی بلند همانا و برزکیست بلند مشرف و اعیطیه بزیادتی هاء درازسر و دراز کردن و سر باز زننده
و باز ایستاده است و عاطت الناقة والمرأة تعیط از باب ضرب و تعوط از باب نصر عیطا بفتح اول و عیاطا
بروزن کتاب و تعوطت از باب تفعل بواو و تعیطت از باب مذکور بیاء و اعتاطت از باب افتعال یعنی آبستن
نشدن شتر و آن زن چند سال از غیر نازای بودن پس آن شتر و زن را عایط بروزن کامل میکویند و جمع آن
عوط بضم اول و عیط بکسر اول و عیط بروزن رکع و عوطط بروزن قوتل و کاهی تغیر داده میشود طاء و عیطات
بکسر اول بزیادتی الف و تاء محاید و میکویند که عایط اعیط بکسر اول و عایط عوط بضم اول و عایط و عوطط
بروزن قوتل و غلو کردن در تزاید و عایط از شتر آن است که یک سال یا چند سال آبستن نشده است بر عاده و آبستن
نشده است و تد اعتاطت از باب افتعال بر آن جاده را معتاط بصیغه اسم مفعول از باب مذکور میکویند
و تعیط از باب تفعل آب داده شدن سنگی و چوبی است پس بیرون آمدن چیزیست از وی مانند آب پس
بسته شدن و جمع شدن یا دوان شدن اوست و تعیط بمعنی غوغا و فریاد یا فریاد نشاط کننده است
و تعیط بمعنی روان شدن است و عیط بکسر اول یعنی کردن شتر و جوان اوست و عیط بکسر اول بمعنی کلمه
صدای جوان سکست وقتی که سکید یکدیگر فریاد کرده اند یا عیط کلمه ایست که خوانده میشود باو وقت مستی یا در
وقت غلبه کردن کشته میشود که عیط عیط عیطا از باب تفعیل وقتی که کشته است عیط بکبار و اگر مکرر کشته کرد
عیط عیط پس در فعل آن و بکو عطعطه از باب دحرج و معیط بروزن مقعد دو دی است و از برای او روزی
هست معروف که در او جنکی در میان قبایل شده فصل الغین غبط الکبش یغبطه از باب ضرب یعنی
دست نهاد بر بند قوج از برای دیدن اینکه در وی پیه و فربهی هست و دست نهاد پشت او را تا بداند لاغر است
یا فربه و ناقه ضبوط بروزن صبور یعنی شتریست که شناخته نمی شود پیه داشتن او تا دست کذاشته نشود بر
دنبه و پشت او و غبطه بضم اول و الی است در توشه دان که کرده میشود بر کنارها دو چرم پس و خرجی شود

سخت و غبطه بکسر اول نیکوئی حال و شاد بودن است و قد اغتبط از باب افتعال یعنی خوشحال شد و غبط رشک
و حسد است مثل غبط بفتح اول و قد غبطه از باب ضرب و سمع او را و بردن نجال کسی است بی آنکه زوال او را او
خواهد پس او غابط بروزن کامل و جمع آن غبط بروزن کتب است و در حدیث وارد شده که اللهم غبطا لا هبطا
بفتح اول در هر دو یعنی بار خدایا میخواهم از تو خوشحالی را یا مرتبه را که رشک برده شود بر او نه مرتبه هبوط و اغبط
الرجل علی الدابة از باب افعال یعنی دایم و همیشه سواری بر چارپا را و اغبطت السماء یعنی دایم و همیشه شد باران آسمان
و اغبطت علیها الحمی یعنی دایم شد بر او تب و اغبط النبات یعنی پوشید کیاه روی زمین را و انبوه و نزدیک بهم شد
که کویا که از یکدیگر دمیده است و ارض مغبطه بروزن مرحله یعنی زمینی است جای انبوهی کیاه و در حدیث است
که آن جاء و هم یصلون فی جعل یغبطهم هکذا روی شده مترجم کوید که فقهای کتاب جاءوا هم است که جاء مغرم باشد
و هم یصلون جمله حالیه باشد و صواب جاءهم است چنانکه عبارت حدیث است یعنی بدرستی که آمد پیغمبر ایشان را که نماز
میکردند با جماعت پس کرد تغبیط ایشان هم چنین روایت کرده شده است تشدید از باب تفعیل یعنی واداشت
ایشان را بر رشک کردن و میکرد این کار را تا ایشان که این از آن چیزهائی است که رشک برده میشود بر او
و اگر روایت کرده شده است بتخفیف پس میباشد معنی آن اینکه رشک برد پیغمبر ایشان از برای پیشی کرفتن ایشان
بنماز و غبط بفتح و کسر اول شتیمای چوبکرده و بیت شده از کشت و درو است و جمع آن غبوط بروزن سرور
و غبیط بروزن امیر جای سواری است که مثل کهای شتران بجوالست یا بالائی است که چوبها و اصل پالان بکی است
و جمع آن غبط بروزن کتب است و غبیط کذرکاه آب است که میکیرد زمین بلند و غبیط ارمیده از زمین
یا زمین فراخ است که بلند است و کناره او زمینی است از برای بنی یربوع و غبیط المدره بروزن امیر
جایکاهیست و از برای او روزی است که در او جنکی شده و غبیطان بفتح اول جایکاهی است و از برای او
روزی هست یا اینکه هر دو یکی است و سماء غبطی بروزن جمزی یعنی آسمانیست همیشه بارانده و اغتبط
از باب افتعال شاد شدن بحال خوش است غرناطه بفتح اول شهریست در اندلس یا اینکه غرناطه لحن است و صواب
اغرناطه است و معنی آن بلد انار است بزبان اندلس غطر فالماء یغطه از باب ضرب و یغطه از باب نصر
یعنی فرو برد در آب و غوطه داد و غط البعیر یغط از باب ضرب غطیطا بروزن امیر یعنی بانک کرد شتر
و غط النائم یعنی خرخر کشید خوابیده و همچنین خرخر کرد کشته و ذبح کرده شده و خفه کرده شده و غطاط
بروزن سحاب قطا و سنک خوار است یا قسمی است از او که پشتها و شکمها کود رنک و درون بالها سیاه
و واحد آن غطاطه بزیادتی هاء است و غطاط بروزن غراب اول تاریکی یا بقیه از سیاهی شب است و غطاط
سحر است و نحو داده میشود و غطاغط بروزن دراهم بچهاء بط ماده کوسفند است و واحد آن غطغط بروزن
هدهد است و اغطه بروزن شده توانکری را میکویند و غطغطت البحر از باب دحرج یعنی جوشید موجهای دریا و
تغطغط از باب تفعلل و غطغطت القدر یعنی صدا کرد دیک یا اینکه سخت شد جوشیدن او و غطغط علیه

النوم یعنی غلبه کرد بر او خواب و اغتط الفحل الناقة از باب افتعال یعنی در وی جوید انکه شتر نر ماده را
و غطغط فلان فلانا یعنی دوید فلان با فلان پس غلبه کرد بر او در دویدن و تغطغط الشیء از باب تفعلل
یعنی پراکنده شد آن چیز و غطغطه بر وزن فعلله حکایت صدائی است که بر دیگ رسد صدای سنگ خوارم آن
الغطمطه از باب دحرج بی آرام شدن موج دریا و جوشیدن دیگ و صدا کردن سیل در رود است و مجمع
غطاغط بر وزن علابط و غطومط بفتح اول و ثانی و رابع و غطمطیط بر وزن زنجبیل یعنی دریائی است
بزرگ دریا و آب و صدا آن غطمطه بر وزن دحرج و غطماط بر وزن دحراج است و غطامط بر وزن
علابط و غطمطیط بر وزن سلسبیل یعنی صدا است و غطماط بر وزن سربال موج سیلی زننده بر یکدیگر را
و تغطمط از باب تفعلل صدائی است که در او کوفتن کلوخ هست و صدای جوشیدن دیگ است و تغطمط
بی آرام شدن موج است الغلط بتحریک یعنی درمانده شدن تو است بچیزی پس نداری تو راه صواب را در
او مترجم گوید که غلط کرده است مصنف در تعریف غلط و تعریف کرده است بچیزی که صادق است بر تردد
و شک پس قیدی دیگر باید کرد و آن این است که ندانی راه صواب را در او و بروی براه غیر صواب بی تعمد
و قصد و قد غلط از باب فرح در حساب و غیر آن یا اینکه غلط بطاء مخصوص است بغلط کردن در سخن
گفتن و غلت بتاء دو نقطه در بالا در حساب است و غلوطه بر وزن صبوره و اغلوطه بر وزن اعجوبه
و مغلطه بر وزن مرحله سخنی است که غلط کرده می شود در او و بغلط انداخته می شود بآن و مغلاط
بر وزن مفتاح بسیار غلط کننده است و تغلیط از باب تفعیل نسبت بغلط دادن و گفتن تو است
او را که غلط کرده و غالطه مغالطه و غلاطا از باب مفاعله یعنی بغلط آورد او را غمط الناس از باب
ضرب و از باب سمع یعنی خوار و حقیر داشت مردم را و غمط العافیة یعنی شکر نکرد عافیت را و غمط النعمة یعنی
خوار شمرد نعمت را و کم آمد در نظر او و غمط الماء یعنی بجرعها آشامید آب را و غمط الذبیحة یعنی ذبح کرد
و کشت گوسفند کشتنی را و شماء غمطی بر وزن جمزی یعنی آسمانی است همیشه بارنده و اغمط از باب افعال
یعنی دایم و همیشه و لازم شد تب و غیر آن و اغتمطه از باب افتعال یعنی دوید با او پس پیشی گرفت با و
بعد از آنکه پیشی گرفته بود این اول با و اغتمط فلانا بالکلام یعنی بلندی جست فلان در سخن پس غلبه کرد
او را و غمط الشیء یعنی بیرون رفت آن چیز پس دیده نشد او نه بچشم و نه بگمان و غمط بفتح اول ارمیده از
زمین است و تغمط علیه التراب از باب تفعل یعنی پوشید بر او خاک را الغملط بر وزن علبط دراز گردن را
میگویند الغوط بفتح اول یعنی ترید و کندن و داخل شدن و فرو شدن در چیزی است مثل غیط بیاء بدل
واو و از رمیده و پست و فراخ از زمین است مثل غائط و غائط بر وزن کامل و جمع آن غوط بضم اول و اغواط
بر وزن افعال و غیطان بر وزن حیطان و غیاط بر وزن رجال می آید و غایط بر وزن کامل کنایه است
از سرگین مردم بواسطه رفتن ایشان بزمین پست از برای آن کار و غوطه بفتح اول پستی و همواری در زمین است

در زمین نرم است سفید از برای جای که مبرد در او و رایحه و دور که بنشیند او را و غوطه شهر است در زمین
طی از باب سوری است از برای عامر بن جوین و غوطه بضم اول اسم شهر دمشق با کوره او است و تغویط از باب
تفعیل القمر خوردن و فرو بردن یا بر آن کردن القمرات و تغویط دور کردن نرجاهت و تغوط از باب تفعل یعنی
حدث کرد و انغاط العود از باب انفعال یعنی دو تر شد چوب و تغاوطا فی الماء از باب تفاعل یعنی فرو رفتند
با یکدیگر در آب و غاط یعنی کوده است و کشته میشود غطغط وقتی که ام کبتی که باشد با آن کروه و وقتی که الملدوغ
دفتها غاط فیه یغیط از باب ضرب و یغوط از باب نصر یعنی داخل و فرو شد در او و پنهان شد و گفتی غوط
کرفیها مغایطه از باب مفاعله یعنی در میان ایشان سخن مخالف وا مدیشد دارنده است فصل الفاء فرشط
از باب دحرج یعنی سست شده در زمین فرشط از باب دحرج یعنی نشست و فراخ کرد میان دو پای پس آن کس را
فرشط بر وزن زبرج و فرشاط بر وزن قرطاس میگویند یا اینکه فرشط یعنی چسپانید دو طرف سرین خود را
بر زمین و ساقها را بالا کرد یا بگسترد در سواری دو پای خود را از یکسوی مرکوب و فرشطا البعیر یعنی خوابید شتر
خوابیدن سستی و فرشط اللحم یعنی پاره پاره کرد گوشت و فرشط الشیء یعنی کشید آن چیز را و فرشطت الناقة یعنی
فراخ گذاشت شتر پاها را از برای دوشیدن و فرشط الجمل یعنی فراخ کرد شتر نر پاها را از برای بول کردن و فرشوط
بر وزن فردوس دهی است بصعید مصر فرط از باب نصر فرطا بر وزن نصر و یعنی پیشی گرفت و سابق شد
بر او و در گذشت و فرط فی الامر یعنی کوتاهی کرد در آن کار و ضایع کرد او را و مصدر آن فرط بتحریک است
و فرط علیه فی القول یعنی که افزونی کرد بر او در گفتار او و فرط و لدا یعنی مرد فرزند او و فرط آن خود و کوچک
مثل افرطهم از باب افعال و فرط الیه رسوله یعنی پیش فرستاد بسوی او پیغامبر و فرطت النخلة یعنی بار نگرفت
درخت خرما تا آنکه شد شکوفه او و بار در کرد آن درخت را غبار و فرط القوم یفرطهم از باب نصر یعنی
پیشی گرفت ایشان را بسوی نوبت آب از برای پیراستن و اصلاح کردن حوض و دلوها و آن جماعت را فراط
بر وزن کفار میگویند و فرط بفتح اول اسم از افراط از باب افعال است که یعنی پیش فرستادن است و فرط یعنی
فرو نی کردن است و فرط کوه خرد است و سر پشته و نشان راستی است که راه یافته می شود باو و جمع آن افراط
بر وزن احمال و افراط بر وزن اشجار و فرط یعنی هنگام است و فرط آمدن بعد از چند روز است و نیامد
بیشتر از پانزده روز و نه کمتر از سه روز و فرط راهی است یا جایگاه هیئت در تهامه و فرط بتحریک پیش رونده
باب است از برای واحد و جمع و فرط آن است که پیشی گیرنده است بسر آبها و فرط الیه در پیش شده است
تو را از اجر و مزد و کاری و فرط آن چیزی است که در بالا شده است از فرزند و فرط بد و ختم ستم و از
حد در گذشتن و بیداد کردن است و فرط کاری است که گذشته شده است در او از حد و فراط اشتابنده
است و فراط بر وزن غراب آبی است که می باشد برابر و مساوی میان چند قبیله کسی که پیشی کرد بر آن است پس آن
آب از او است و فارطان بصیغه تثنیه فارط بر وزن کامل دو ستاره اند پیش بنات نعش و افراط الصباح

بر وزن اشجار اعوان و مدد رسان اعدا است و فرّط الشیء تفریطاً از باب تفعیل یعنی ضایع کرد آنچیز را و پیش کرد
عجز و ناتوانی را در او و تقصیر کرد در او و فرّط الیه رسولاً یعنی فرستاد بسوی او پیغامبری و فرّط فلان
یعنی واگذاشت او را و پیشی گرفت بر او و فرّط یعنی منع کرد او را تا اینکه گذشت از حد و ملح او و فرّط الله
عن فلان ما یکره یعنی دور کند خدا از فلان آنچه دشوار و ناخوش باشد و افرط از باب افعال یعنی پر کرد
او را تا اینکه روان کرد او را تا اینکه لبالب شد و افرط الامر یعنی فراموش کرد آن کار را و افرط علیه یعنی بر او بار کرد
آنچه توانائی آن نداشت و افرط یعنی گذشت از حد و افرط یعنی شتاب کرد بآن کار و افرطت السحاب بالوسمی یعنی
شتاب کرد ابر بباریدن باران بهاری و افرط یده الی قبیعة سیفه یعنی پیش دستی کرد بدست بسوی شمشیر از برای
کشیدن او و افرط یعنی فرستاد پیغامبر خاص از برای حاجتهای خود و تفارطته الهموم از باب تفاعل یعنی رسید همومِ
او را در حد گذشتن یا در پیشی گرفتن یکدیگر و تفارط یعنی در پیش شد و شتافت و تفارط الشیء یعنی
واپس شد هنگام و وقت آنچیز و نرسید باو کسی که قصد او کرد و گفته می شود که هو لا یفترط احسانه از باب
افتعال بصیغه اسم مفعول یعنی او نرسیده نمیشود از جهت نیکوئی او و فرط بفتح اول یکبار از پیروی رفتن آن
و فرطه بضم اول اسم از برای بیرون رفتن و تقدم است و گفته می شود که رجل و بعیر فرطی بر وزن جهنی و فرطی
بر وزن ترکی یعنی مرد و شتری است دشوار و صعب و گفته خدای تعالی و انهم مفرطون بصیغه اسم مفعول
از باب افعال یعنی بدرستی که ایشان فراموش کرده شدگان و واگذاشته شدگانند در آتش یا در پیشی
گیرندگان و شتابندگانند بسوی آتش و خوانده شده است بکسر راء یعنی در گذرندگانند از آنچه حد کرده شده
است از برای ایشان و فارطه از باب مفاعله یعنی یافت او را و پیشی گرفت او را و تکلم فراطاً بر وزن کتاب یعنی
گرفت از کلم و افترط ولداً یعنی مرد فرزند او پیش از رسیدن بحد بلوغ الفَسِیط بر وزن امیر بشین چیزی که
بر سر خرما در آنجا که متصل میشود خرما بخوشه و فسیط آنچیزیست که جدا شد از ناخن در چیدن و فسطاط بضم
اول جای گرد شدن اهل کوره و شهر است و فسطاط اسم مصر کهنه است که بنا کرده است او را عمرو بن العاص
و فسطاط سرا پرده خرگاه بزرگ است مثل فستاط بتاء دو نقطه در بالا و فساط بتبدیل طاء بسین و فستات
بتبدیل طاء بتاء و بکسر اول در همه نیز می آید انفسط العود یعنی سست شد و شکسته شد و گفته در تو الفَصِید بر وزن
و معنی فسیط است الأفسط بر وزن اینکه ناء یعنی نرم و فشرده پهن است و فسطوطی بر وزن حجوجی مردی است
کریه المنظر است که ... بر پشت او و فطافط بر وزن ... راهم صداها است در نرد جنبیدن و جماع کردن
و فطفط از باب دحرج یعنی سرگین کرد یا اینکه سخن کرد بکلامی که فهمیده نشد فِلَسطِین بکسر اول و فتح ثالثه و فلسطین
بفلسطون بواو و بیاء و گاهی فتحه داده می شود هر دو کوره و شهریست در شام و وهیئته در عراق گفته می شود
در حالت رفع بواو و در نصب و جر بیاء یا اینکه یاء لازم او است در همه حال و نسبت فلسطی بکسر و فتح اول
و فتح ثالث است فَلَطَهُ عن سیفه یعنی برگشته شد از شمشیر او و فلط بجریان یعنی ناگاه است فلاط بر وزن

کتاب

باب الطاء فصل القاف

کتاب مصدر است بمعنی ناگاه گرفتن است و افلطنی از باب افعال یعنی رسید مرا ناگاه و ناگاه گرفت مرا فافلطت بالامر بصیغه
مجهول از باب افتعال یعنی ناگاه گرفته شدم بآن کار فلقط فی الکلام والمشی از باب دحرج یعنی شتاب کرد در رفتن و در
سخن فُوَط بر وزن صرد جامهها است که آورده می شود از سند یا شلوارها است ستبر واحد آن فوطه بضم اول است یا اینکه
این لغتی است که اهل سند آنرا استعمال کرده است عربیه نیست فصل القاف القبط بفتح اول از باب ضرب گرد کردن چیزیرا
بدست و قبط بکسر اول اهل مصر و اصل آنها است و بسوی ایشان نسبت داده می شود جامههای قبطیه بضم اول بر غیر قیاس مثل
نسبت دهر را دهری و نسبت سهل را سهلی میگویند و گاهی کسره داده می شود بر قیاس و جمع آن قباطی بر وزن صحاری
و قباطی بتشدید هم می آید و رجل قبطی بکسر اول و در مونث قبطیه بزیادت هاء است و از آنست ماریه قبطیه مادر ابراهیم
و قبط ناحیه و کنارهای است از سر من رای که گرد میکند اهل فساد و تباه کار آنرا و قباط بر وزن رمان و قبیط
بر وزن جمیز و قبیطی بزیادت الف مقصوره و قبیطاء بر وزن حمیراء حلوائیست که در فارسی حلوای قبیطه میگویند
و درهم قبی ناطف است و تقبیط و جمع از باب تفعیل بهم کشیدن روی است القحط بفتح اول بند بستن و بمعنی باز
ایستادن باران است قحط العام از باب منع و از باب فرح و بر بناء مجهول بر وزن عنی یعنی خشک شد سال و بی باران
و مصدر آن قحط بفتح اول و قحط بتحریک و قحوط بر وزن سرور است و اقحط از باب افعال که بهمان معنی است و قحط
الناس از باب سمع و قحطوا بر بناء مجهول و اقحطوا بر بناء مجهول از باب افعال و این دو نا کر بر بناء مجهول است که انکار
یعنی رسید تنگ سالی مردم را و عام و ضرب قحیط بر وزن امیر و قحط بر وزن کتف یعنی سالی و زدن سخت است و زمین
قاحط بر وزن کامل یعنی زمین کاری سخت و جمع آن قواحط بر وزن فواعل می آید و قحطی بفتح اول و شد یاء
بسیار خورنده را میگویند و این لغت عراقیست و تقحط از باب تفعل گشن دادن درخت خرما است و قحطان بضم اول
گیاهی است و قحطان بن عامر بن شالخ بر وزن سکران پدر یمنیان است مترجم گوید که مصنف عامر بن شالخ نیز ذکر کرده
و صواب عابر بباء موحده است و از ملوک یمن است و او قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام
چنانکه سمعانی و ابن اثیر در انساب خود ذکر کرده اند و اسم قحطان یقطن یا یقطان نام است و انکس القحطانی تا
یاء نسبت و القحاطی بر وزن انجاری بغیر قیاس میگویند و مقحط بر وزن منبر اسب است که مانند گوی ندارد در دویدن
و اقحط از باب افعال یعنی نزدیکی کرد با او و فرود بنا و ورود منی را و اقحط القوم یعنی رسید آن گروه را تنگ سالی
و اقحط الله الارض یعنی خواست خدای زمین را بقحط و تنگ سالی القِرْط بکسر اول قسمی از گندنا است که شناخته میشود
بگندنای مائده و خوان و قرط بضم اول گیاهی است مثل یونجه مگر اینکه او بزرگوار تر است از یونجه و فارسی او شبدر است
و قرط اسم شمشیر است و قرط اسم شعله آتش و چراغ است و قرط الثالث گوه کافست که گویا مصغر زبانه است یعنی ذکر است
و قرط بنا را میگویند و قرط گوشوار است یا آویخته شده در نرمه گوش است و جمع آن اقراط بر وزن اسباب و قراط
بر وزن رجال و قروط بر وزن سرور و قرطه بر وزن قرده می آید و جاریه مقرطه بر وزن معظمه یعنی کنیزکی که
صاحب گوشوار و ذو القرط لقب و شاح است و وشاح اسم شمشیر خالد بن ولید است و ذو القرط لقب کوهی

معوذ بن امیرات وقرطه بر وزن همزه وقرطه بر وزن عنبه ایوانیست کران بهای بزرده وچیزاو مختبر باشد از
کوشهای او وتقرطه از باب تفعیل قرطه بخرید پس او اقرط بر وزن احمر است وقرط الکراث تقریطا از باب تفعیل
یعنی پاره پاره کرد کندنا را در دیگ مثل قرطه از باب نصر وقرط علیه یعنی بخشید باو کم کم وقرط الجاریه یعنی
پوشانید کنیزک را گوشوار وقرط الفرس یعنی لجام کرد اسب را یا اینکه کرد عنان او را پس گوش انها وقت انداختن
لجامها وقرط السراج یعنی کند از فتیله چراغ انچه سوخته بود وقرط الحبل یعنی وا داشت اسبان را بسبب زمین دویدن
وقراط بر وزن کتاب چراغ یا پرتو او است وقروط بر وزن صبور وبطنها است از بنی کلاب وایشان برادرند
قرط بضم اول وقریط بر وزن زبیر وقریط بر وزن امیر وقرطیه بفتح وضم اول وشد یاء قسمی از شتر است وقریط
بر وزن زبیر اسم اسپیست از برای کنده وقیراط بکسر اول بر وزن دینار وقراط بقلب یاء براء مخفف میشود ووزن
مختلف میشود پس در مکه چهار یک از شش یک دینار است ودر عراق نیمه ده یک است وقرطبط بر وزن قندیل چیز
اندکست وکار بزرگ سخت را میگویند مثل قرطان بر وزن عثمان وقرطاط بضم وکسر اول وقرطبه بر وزن
طیفوری هم شهریست معروف وشناخته دخیل است واز لغت عرب نیست وقرطاط بضم اول وقرطان بر وزن عثمان
وکسره داده میشود اول قرطاط نیز از برای زین مثل پیها کند است از برای پالان وقاریط بر وزن قالب وقرابیط
دانه ایست هندی است القرفطه بفتح اول از باب دحرج شکسته شدن کام است مثل قرعطه وقرفطه قسمی از جماع کردن است
واقرنفط از باب افعنلال یعنی فراهم امد واقرنفطت العنز یعنی کرد کرد بز ماده دو کناره خود را نزد جستن نر
براو ومقرنفط بصیغه اسم فاعل از باب مذکور فرج زن است ومقرنفط کرد زکشی کننده است در وقت
خشم وباد کننده است القرمطه بفتح اول باریکی کتابت ونوشتن است وقرمطه نزدیک گذاشتن گامها است
پس اکنون اقرمطیط بر وزن زنجبیل میگویند وقرموط بر وزن عصفور سرگینیست که جعل غلطاننده است
وقرموط سرخ از میوه عضاه درخت تاغ است مثل انار ریشه کرده میشود پستان باو وقرامطه بر وزن
فراعنه طایفه اند واحدش قرمطی بکسر اول است واقرمط از باب افعنلال یعنی بیم یعنی خشم گرفت وبهم بر
امد وقرمطان تثنیه قرمطه بکسر اول از برای پالان دو بندها مثل پیش پینی وسوراخهای او است از پالان
القسط بکسر اول یعنی داد وعدالت واز مصادر است که وصف کرده میشود باو مثل عدل گفته میشود
که زید قسط چنانکه گفته میشود زید عدل برابر است در او وجمع ومثل این یقسط از باب ضرب ویقسط از باب
نصر است مثل اقساط از باب افعال وقسط یعنی بهره ونصیب است ویعنی پیمانه ایست که میگیرد نیم صاع را وگاهی
وصف ساخته میشود در او وارد است حدیث که ان النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط والسراج یعنی بدرستی
که زنان نادان تر نادانها اند مگر صاحب پیمانه وچراغ گویا که اراده کرده است انکه خدمت میکند شوهر او و
دست وروی او را ونگاهبانی او میکند در انجا ومی اید بر سر او وچراغ وقسط یعنی حصه وبهره از
چیز است مترجم گوید که معنی مذکور سابق بر این گذشت پس مکرر است وقسط مقدار واندازه از روزیست

وقسط یعنی ترازو است وقسط یعنی کوز است وقسط بضم اول چوبیست دوای هندی وعربی میباشد
آب او ریک وسودمند است بسیار از برای جگر ودرد شکم ودودها ودفع کرم وتب ربع باشامیدن واز
برای زکام ونزله ووبا بدود کردن واز برای بهق وکلف بمالیدن وقسط بتحریک خشکی است در گردن که
میشود که منتهی قسطا بر وزن حمراء وجمع ان قساط بر وزن رجال است ودر است بودن استخوانهای پاهای چارپا است
گفته میشود که قسطت عظامه از باب سمع یعنی راست شد استخوانهای پای او ومصدر ان قسوط بر وزن
وصف ان اقسط بر وزن احمر است ورجل قسطا بر وزن حمراء یعنی پای راست کژ ورکبه قسطا بر وزن
حمراء یعنی زانوئیست که خشکیده وسبز شده یا اینکه نزدیک بیستابکه بهم ایدار خشکی وجمع ان قسط بضم
اول است وقاسط بن وهب بر وزن کامل پدر حیی است از عرب وقسط یقسط از باب ضرب یعنی جور وبیداد
کرد وبیکسوی شد از حق ومصدر ان قسط بفتح اول وقسوط بر وزن نصر ودر ایه وقسط الشیء یعنی پراکنده
کردن چیز را وقسطان بر وزن عثمان وقسطانه بزیادتی یاء مشدده یا قسطانیه بزیادتی یاء وهاء کمان
خدای است وعوام میگویند قوس قزح مترجم گوید که مصنف پیروی عوام کرده است در قزح که گفته است که قزح
اسم فرشته ایست که موکل است بر ابر یا اسم یکی از پادشاهان عجم است که اضافه شده است قوس باینها ونهی
کرده شده است از گفتن قوس قزح بواسطه انکه قزح از اسماء شیاطین است مترجم گوید که این مخالف کلام
مصنف است که در قوس قزح گفته که قزح اسم فرشته ایست بواسطه انکه هرگاه اسم فرشته باشد چرا نهی از او واقع
شود چه فرشته بفرمان خدای او وامی اورد پس از قوس الله خواهد بود وابن اثیر وزمخشری وغیر ایشان تصریح
کرده اند که قزح از اسماء شیاطین است ونهی کرده شده است از اسناد قوس باو بلکه امر شده است باینکه
گفته شود قوس الله وقسطانه بضم اول دهی است میان ری وساوه وقلعه ایست در اندلس وقسطون بضم اول
قلعه وذری است از عمل حلب وقسطنطینه بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وشد یاء قلعه ایست در حدود
ودوانتهاهای افریقیه وقسطنطینیه بضم اول وسکون ثانی وفتح طاء اولی وکسر ثانی ویا قسطنطینیه بزیادتی
یاء ومشدد بیش از هاء وگاهی ضم میشود طاء اولی در هر دو وخانه پادشاه روم وپای تخت او است وگشوده
شدن او از شرطهای ظهور قیامت است ونامیده میشود این شهر بر وی بوزنطیا وبلندی حصار او بیست ویک
گز است وکلیسیای او طول او است وبطرها وستونی است بلند که در دو او چها دیا ذکر کردن دو دست است هم
نقرها ودر سر ان ستون اسپی است از مس وبر او سواریست ویکی از دستهای او کوی است از طلا وگشوده است
انگشتهای دست دیگر را اشاره کننده وبا این کوی واین صورت قسطنطین بانی این کلیسا است وقسطان بر وزن سکران
یعنی گرد وغبار است وتقسیط از باب تفعیل تنگ کردن روزی است واقتساط از باب افتعال یعنی بخش کردن است
وتقسطوا الشیء بینهم از باب تفعل یعنی بخش کردند چیز را میان خود برابری ورجل مقسیط بر وزن امیر
وقسط الرجل یعنی مرد پست است پای او وراست است پای او یعنی انکه خمیده باشد القسط بفتح اول

بمعنی کشط است و آن برهنه کردن و بر داشتن چیزی است که پوشیده است چیزی را و بمعنی کشف است مثل
داشتن جل از پشت ستور و چادر با و قشط زدن بچوب داست و انقشطت السماء از باب انفعال و تقشطت
از باب تفعل یعنی صاف شد آسمان و برهنه شد از ابر و تکشاط بفتح اول شهری است در مغرب و قشاط بر وزن
کتاب بمعنی کشاط و برهنه شدن است **القط** بفتح اول از باب نصر بمعنی بریدن است مطلقا یا بریدن به پهنا است
یا بریدن چیز سخت و سخت است مثل حقه مثل انقطاط از باب انفعال و قط کوتاه موی از موی است مثل
قطط بتحریک و قد قطط شعره از باب فرح و قط یقط مثل علم و مصدر آن قطط بتحریک و قطاط بر وزن
سحاب است و قطاط بر وزن شداد سازنده و کننده حقه‌ها است و رجل قط الشعر بفتح اول و قطط الشعر
بتحریک یعنی مرد پیچیده موی و پیچیده موی و جمع آن قطون بزیادتی واو و نون در رفع و قططون بزیادتی
واو و نون در قطط و اقطاط بر وزن اسباب و قطاط بر وزن رجال می آید و مقطه بکسر میم استخوانی
است که بر سر آن نهاده برای قط قلم و قط السعر یقط از باب ضرب و قط بر بنای مجهول قطا بفتح اول و قطوطا
بر وزن سرور یعنی گران شد نرخ و قاط مثل طاء و قط بفتح و مقطوط بر وزن منصور میگویند یعنی گران شد نرخ
بلدات و گفته می شود که ما رایته قط بفتح و ضم اول و تخفیف داده میشود در هر دو و قط مشدد مجرور بمعنی روزگار
و مخصوص بروزگار گذشته است یعنی ندیدم او را در آنچه گذشته است از روزگار یا آنچه بریده شده است
از عمر من تا کنون و هر گاه باشد بمعنی حسب یعنی قط مبنی بر سکون بر وزن عن است و قطنی مجرور و قطی
بزیادتی یاء متکلم و هر گاه بمعنی اسم فعل باشد یعنی یکفی پس زیاده کرده می شود نون وقایه برای وقایه آخر
فعل از جر مثل عنی یعنی که اگر نون داخل شود آخر فعل مجرور خواهد شد و گفته خواهد شد مثل عنی و گفته می شود
که قطنی یعنی کافی و بس است مرا و گفته میشود قطک یعنی کفاک و قطنی یعنی کفانی و از اینان کسی هست که
میگوید که قط عبدالله درهم یعنی کافی است عبدالله را درهمی پس نصب میدهند بقط عبدالله را و کاف
داخل کرده می شود نون در قط و نصب میدهند با و عبدالله را پس میگویند قطن عبدالله درهم و در کتاب
موعب قط عبدالله درهم است و امیکذا [illegible] ساکن و وقف کرده شد و جر میدهند با و عبدالله را
و گفته است اهل [illegible] و این صواب است که قط زید بمعنی حسب زید درهم و کفی زید درهم است و اگر اراده کرده شود
بقط زمان پس رفع داده می شود قط بغیر تنوین و گفته میشود که ما رایته مثله قط و اگر اراده کرده شد
بقط پس جزم بده قط را و بگو ما عندک الا هذا قط یعنی نیست پیش تو مگر این اندک و اگر بر بندد او را الف
وصل کسره میدهی آخر قط را و میگوئی ما علمت هذا الا قط الیوم یعنی ندانستم این را مگر امروز و گفته
می شود که ما فعلت هذا قط بتشدید طاء یعنی نکرده ام این را در مدت عمر من که گذشته است و لا قط بتخفیف
طاء یا اینکه گفته می شود که قط با هذا بحرکات ثلاثه در طاء در حالت تشدید و ضم طاء در حالت تخفیف و رفع طاء
در حالت تخفیف و مخصوص است بنفی ماضی چنانکه گذشت که ما فعلت هذا قط و عوام میگویند که ما افعله قط و آن

لحن است

باب الطاء فصل القاف

لحن است و در بعضی جاها کتاب بجای آمده است قط بعد از مثبت و از جمله آن جاها است در کسوف که میگوید کاطول
صلوة صلیتها قط یعنی درازترین نماز است که نماز کرده ام در مدت عمر یا در گذشته از زمان و در سنن
ابی داود مذکور است که توضأ ثلاثا قط یعنی وضو ساخت سه بار همیشه و در مدت عمر و اثبات کرده آن
در بر جای داشته است این را ابن مالک در کتاب شواهد خود لغة و گفته است که این از آن چیزها است که پنهان
مانده است بر بسیاری از نحات و گفته میشود که ماله الا عشرة قط بتخفیف و جزم طاء و بتشدید و جر و خفض طاء
یعنی بس است نبرای او مکرده علد بواسطه جدا شدن ابجر بمعنی علد است و ابجر بمعنی زمان است از یکدیگر
و قطاط بر وزن قطام بمعنی حسبی است و قطا مثل طا و تخفیفا نخواندن سنگخواره است و قط بکسر اول
بمعنی بهره و نصیب و بمعنی اتحاف و مرسوم و کتاب و نوشته حساب کردن با یکدیگر است و جمع آن قطوط
بر وزن سرور است و قط گربه است و جمع آن قطاط بر وزن رجال و قططه بر وزن قرده می آید و قط
ساعتی یک ساعت از شب است و قطقط بر وزن فلفل باران خرد قطره است یا از پی هم آینده بزرگ قطره آن
یا قطقط تگرگ است یا خردهای تگرگ است و قد قطقطت السماء از باب دحرج یعنی باراینده آسمان باران را
و قطقطت القطاة یعنی صدا کرد سنگخواره و تقطقط از باب تفعلل یعنی سوار شد سر خود را
ولج قطقاط بر وزن سلسال یعنی رفتن اول شباب و قطیقط بصیغه تصغیر قطقط جایگاهی است
و قطافط بر وزن دراهم و قطقط بر وزن قنفذ و قطقطانه بزیادتی الف و نون و هاء جایگاهها است
واحد از اینها در کوفه است که بوده است زندان نعمان بن منذر و دارة قطقط بضم و بکسر هر دو قاف
جایگاهی است و قطایط بر وزن شدائد دهی است در یمن و جاءت الخیل قطایط بر وزن مذکور یعنی آمدند اسبان
گله گله یا آمدند گروهها در پی یکدیگر و قطاط بر وزن کتاب مانندی است که برابر کرده می شود برابر او چیزی
در بریده میشود و قطاط جای گردیدن سم چارپا است و سخت موی را اند و قطاط بالای کتف
کهف غار است مثل قطیطه بر وزن سفینه و قطاط جانب کوه است یا جانبی است از سنگ که گویا بریده
شده است او کوه بریده شدن و جمع آن اقطه بر وزن اشده است و قطوط بفتح اول و ثلث و شد و او
شتابنده است و قطوطی بر وزن ججوجی کسی است که نزدیک میگذارد گام را و تقطیط الحقه از باب تفعیل
بریدن حقه است و منقط جای بریده شدن سر استخوانهای پهلو است و تقطقطت الدلو از باب تفعلل
یعنی بر نشیب شد دلو و تقطقط فلان یعنی نزدیک گذاشت فلان گام را و شتاب کرد و تقطقط فی البلاد
یعنی رفته شهرها و المقطقط الرأس المصعنة یعنی مقطقط از سر بهم آمده اوست مترجم گوید که در دو
نسخه از کتاب محیط المقطقط الرأس مصنعه است یعنی مقطقط از سر ساخته شده و آراسته شده از آن
و در سایر کتبی که در نظر بود مذکور نبود **القمرطه** از باب دحرج کندن بنا است **اللغط** بفتح اول از باب
سخت و تنگ کردن است مثل تعقیط از باب تفعیل و منقط بمعنی بد خلق و بمعنی صرع و افکندن است مترجم گوید

کر نسخهای کتاب صحیح بعضا دهلر است وبخو مذکور ترجمه شد و در تکمله ضبط بحرکات و بعضا دبعه است که بمعنی
فرو تنی وخواری است واین صواب مینماید بواسطهٔ مناسبت سایر معانی وقعط بمعنی خشم کردن و سخت فرو گرفتن
کوه ناست مثل اقعاط از باب افعال وقعط بمعنی کوسفند بسیار است و بمعنی راندن سخت است مثل تقعیط
از باب تفعیل وقعط بمعنی کشودن پرده وعزا نداشت از هر چیزی وقعط بمعنی دور کردن و بستن چیزی
است وقعط بمعنی خشکیست ورجل قعاط بر وزن کتاب وقعاط بر وزن کتاب بمعنی مردیست راننده سخت
دبور را از برای چارپا وقعط از باب سمع بمعنی ذلیل و خوار شد واقعط فی القول یعنی بد گفت و دشنام
داد او را وکفتن مثل تقعط از باب تفعیل واقعط فلانا یعنی خوار کرد فلانرا واقعط القوم عنه یعنی کشوده
و برهنه شدند از کرده ازاو ومقعط بر وزن معظم باریسمان شده بچارپا راست ومتقعط الراس بصیغهٔ
اسم فاعل از باب تفعل یعنی شتریست که بجهت کمی وصعوبت بودن موی او شدید و سخت است ومتقعط بمعنی
کبر بانه دره کار است واقتعط از باب افتعال یعنی دستاری است وبکو دانید بر زیر چانه ومقعطه بر وزن
مکنسه دستار است وقعوط از باب رحرح کندن بنا است **القعوط** بر وزن عصفور لته و پاره دراز
است که پیچیده میشود در او کودک وقعوط در یاد فی هاو سرکین کرد اینکه وغلطانیده حبل است
القفط بفتح اول کرد کردن میان دو کنار از سر بز است در جستن بز وقفط جستن بز است بر ماده
وفعل از این یقفط از باب نصر ویقفط از باب ضرب است تا اینکه مخصوص است بسم شکافته از چارپا
وقفطنا بمحر یعنی باد اش داد ما را ابر بیکوئی ورجل قفطی بر وزن جمزی یعنی مردیست بسیار جماع کننده
مترجم گوید که این مخالف گفته مصنف است در جمح که گفته است که مذکوری موصوف بفعلی نمیشود مگر حیکی مثل
شیفط بر وزن حیدر وقفط بکسر اول شهریست در صعید مصر که وقف کرده شده است بر علویین از
ایام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم واقفاطت العنز اقفیطاطا از باب افعلال بتشدید لام یعنی کشید
جفتا ده بس خود را بسوی نر از غایت حرص والتیس یتقفطها ویتقفط الیها از باب افتعال یعنی نر بهم
آورد بس خود را بسوی او وتقافطا از باب تفاعل یعنی یاری یکدیگر کردند در این کار ومتقفقط بصیغهٔ
اسم فاعل از باب تفعلل نرد یان شونده بر فشنده بر چارپا است **قفلط** مرد از باب حرح یعنی ربوده
از دست او **القلطی** بر وزن عربی بحرکات مترجم گوید که با وجود منظور بودن اختصار کمی مصنف
کعربی بالحرکات صورتی ندارد بلکه اکتفا بآن است که اکتفا بهر کرد وکفت که القلطی کعربی بمعنی بسیار کوتاه
از مردم وکربها وسکها است مثل قلاط بضم وبکسر اول وقلطی مرد پلید وزشت است وقلیط بر وزن
امیر جرات وان بادی است که در خصیه بهم میرسد وقلیط بر وزن سکیت باد خصیه است وقلاط
بر وزن غراب وقلط بر وزن نهان وقلوط بر وزن تستقر از نرندان بیرا دان وشیاطین است
وقلط بفتح اول بمعنی زشتروی شدن است وگفته میشود که هذا اقلط منه بر وزن احمر یعنی این زشتر است

از وست

از اوست وقلاط بر وزن کتاب قلعه ایست بیانه قزوین وخلخال **اقلعط** الشعر از باب افعلال بتشدید لام
یعنی مرغوله و پیچیده شد موی و سخت شد ومقلعط بر وزن مطمئن یعنی کرسیاه وجعد کننده و رسنده
وترسنده است ومقلعط سری است که سخت است مرغوله بودن او وکرد و دراز نمیشود موی او واسم از این
قلعطه بر وزن ضلالة است **القلفاط** بر وزن خرطال لقب محمد بن یحیی ادیب است **قمطه** یقمطه از باب
ضرب ویقمطه از باب نصر یعنی بست دستها و پاهای او را هم چنانکه کرده میشود بکودک در گهواره وقمط
الاسیر یعنی کرد کرد میان دستها و پاهای اسیر و دستکیر شده مثل قمطه از باب تفعیل وقماط بر وزن کتاب
ان ریسمانی است که با وبسته میشود دست و پا والدو پاره ایست که پیچیده میشود بر کودک ووقعت علی
قماطه یعنی با قسم رندها وحیلهای او واقمط بفتح اول بمعنی جستن نر بر ماده وجماع کردن وجسیدن وقطا
کردن شتر و بمعنی کرفتن است وقمط بکسر اول ریسمانی است که بسته میشود باو پیهای که با خانه میسازند
ودست و پای کوسفند را از برای کشتن با دمی بندند وحوال قمیط بر وزن امیر یعنی سالی است کامل وتمام
وقماط بر وزن شداد دزد را میکویند **القمعوطة** بضم اول سرکین غلطانیده جعل است واقمعط از باب
افعلال بتشدید لام یعنی بر کشید بالای شکم او و پا ریکشید با ثمر او یا اینکه داخل شد بعضی از او در بعضی
القنبیط بضم اول وفتح نون مشدده کلم را میکویند واین بستر بین انواع کرنب وکلم است مترجم کوید
که این منافی است که کرنب را مصنف در لغت زتب بمعنی چغندر و سلق گفته ودر اینجا قنبیط را نوعی از
انواع کرنب گفته وقنبیط کلم است ونوعی از انواع کلم است ودر کرنب که تغییر سلق کرده غلط کرده و
گذشته البحر در او بود وبخار کشته و سبز شونده است و بر دارند تخم او وابستن نمیشود **القنسطیط** بضم
اول و فتح سین درختی است معروف **قنط** از باب نصر واز باب ضرب واز باب حسب واز باب کرم قنوطا بر وزن
سرور یقنط از باب نصر وکرم ویقنط از باب ضرب وحسب ومثل قنط از باب فرح ومصدر قنط بحرکات
وقناطه بر وزن جلاله است وقنط از باب منع واز باب حسب واین د وتلفیق الحقیقة از این بابها نیست
بلکه جمیع میان لغتین است پس بکسر عین در ماضی ومضارع ماضی از باب فرح ومضارع از باب ضرب است
ودر فتح ماضی ومضارع ماضی از باب ضرب ومضارع از باب فرح است مترجم کوید که باب کرم که مصنف
مذکور ساخته در کتبی که منظور بود ملاحظه نشد یعنی نومید شد پس آنکس قنط بر وزن کتف است وقنطه تقنیطا
از باب تفعیل یعنی نومید کرد او را وقنط بفتح اول بمعنی منع کردن وذکر والت کودک است **القوط** بفتح اول
کله از کوسفند است یا صد کوسفند است وجمع آن اقواط بر وزن اشجار است وقوط بن یادی فی هاء حیات
بر کشت وقوط بر وزن تلوط دهی است در بلخ واسم کوی است وقوط بن یادی فی هاء جایکاهیست وقواط بر
وزن شداد شبان کله از کوسفند است **قیطون** بفتح اول شهری است در افریقیه **فصل الکاف الکحط**
بفتح اول العنزات در قحط بمعنی تنک سالی و لغتی ضعیف است وقد کحط القطر از باب منع یعنی باز ایستاد قطره

باران ومانند کاحطب بر وزن کامل یعنی بالیدن سخت الکُنط بضم اول یعنی قطات وانچوب است دوانج
کرهندی وعربی میباشد وکسطان بر وزن سکران کرد و غبار است الکَشط بفتح اول برداشتن پوست
چیزی را از چیزی که پوشیده است آنچیز را مثل برداشتن مقنعه از سر زن و برداشتن جل از پشت چارپا
وکشف خدای کرد واذا السماء کشطت یعنی وقتی که آسمان کنده شده است همچنانکه کنده میشود سقف خانه
وکشط الجل عن الفرس از باب ضرب یعنی برداشت جل را از اسب وکشاط بر وزن کتاب بر هنه شدن آن
مثل انکشاط از باب انفعال وکشاط پوست برداشته شده است از چیزی و شتر کشتنی که پوشیده شده
است آن پوست بر او کشف میشود که بردار کشاط را تا ببینم گوشت او را واین بخصوص جزور است وکشط
بحرکت صلحبا انجزور پوست برداشته شده است وانکشط البرق از باب انفعال یعنی آشکار و برهنه
شد برق وانکشط الروع یعنی رفت ترس الکَلَطه بفتح اول دویدن لنگان است یا بریده شده پا وکلته
بحرکت نام جبری از فرزدق است وکلط بضم وکرم ندکان اندخبر و روشادی و فرح فصل
اللام لَاطه از باب منع یعنی امر کرد او را بکاری بی الحاح وستیزه میکند بر او بکردن انکار ولاطه
بسهم یعنی رسانید تیر را باو ولاطه یعنی باز خواست وام را والحاح وستیزه کرد در خواستن ولاطه یعنی
از بی او انکند چشم را و بر نکرد اینکه چشم را تا پنهان شد او ولاطه بالعصا یعنی زد بچوبدستی او را ولاط
فمر و مره یعنی گذشت که بر آن وشتابکننده که نگاه میکند بچیزی ولاط علیه یعنی سخت شد بر او لَبَط
به الارض از باب ضرب یعنی بر زمین زد او را ولبط به بر بناء مجهول ومصدر آن لبط بفتح اول است
پس انکس ملبوط بر وزن منصور است یعنی زکام کرده شده ولبط بحرکت اسم است از التباط از باب
افتعال است که سخت دویدن شتر وغیر او از معانی است که خواهد آمد ولبطه دویدن لنگ است ولبطه
پس آمد است از فرزدق برادر کلطه وجبطه مترجم گوید که نسخهای کتاب جبطه بخاء مهمله است ومذکور
نیست بجای خود و در تهذیب ازهری و در ترکیب ک ل ط بخاء معجمه است انجاکه گفته روی عن جریر انه
کان له ابن یقال له کلطه وابن اخو یقال له لبطه وثالث اسمه جبطه وتلبط از باب تفعل یعنی سرگشته شد
وتلبط یعنی دوید و پهلو بر زمین نهاد وتلبط یعنی بخاک غلطید وتلبط البر یعنی روی کرد بسوی او
وملبط بر وزن منبر جایگاه جستن واین رای او و روزی است که در او جنگ شده والبطبط بر وزن زنبیل
شهری است در جزیره سر اندلس والتبط البعیر از باب افتعال یعنی زد شتر دست را بر زمین واو سید ویله
مثل لبط یلبط از باب ضرب والتبط یعنی دوید والتبط یعنی سرگشته و بیارام شد والتبط الفرس یعنی
کرد کرد اسب دست و پا را والتبط القوم به یعنی یکجا او بر آمدند او گروه ولازم شدند او را واولنگ
چون واینجار پوستها را میگویند اللَّبط بفتح اول انداختن وزدن سیلاب است یا زدن فبر پشت است
بکف دست که برو انداختن بخشان است انسان اللحط بفتح اول پاشیدن آب است و بمعنی آراستن است

قلط

والتحط از باب افتعال مقلوب الحاط است یعنی خشم گرفتن الاِلخاط از باب افعال یعنی انجختن است لَطَّ
بالامر یلط از باب ضرب یعنی لازم شد آن کار را ولط علیه یعنی پوشید بر او ومثل الط از باب افعال ولط
عنه الخبر یعنی پوشید خبر را و پنهان کرد ولط الباب یعنی بست در را والطت الشی یعنی چسبانیدم آن چیز را
والطه حقه والطه عن حقه یعنی انکار کردم حق او را مثل الطط از باب افعال والطت الناقه بذنبها یعنی چسبانید
شتر دم خود را بفرج خود در دویدن ولط بفتح اول کردن بندی است از دانه حنظل بنا کرده شده وجمع آن
لطاط بر وزن رجال می آید وملطاط بر وزن مفتاح تیزی بالای کوه وجانب او است مثل لطاط بر وزن
کتاب وملطاط آسیای قحبانیا است که روغن آنها را میگیرند یا دسته دستاسیا است وملطاط کنار رودخانه
وکنار دریا است وملطاط راه سپرده و پایمال شده است وملطاط بر جو رخسار است و آن چوبی است که با
خمیر را بر نان پهن میکند وملطاط مالرکلکا است که بانها الدکل بالبنو ار وملطاط از شکستگیهای
سر آنست که بر پوست بالای استخوان سر رسیده است یا آنست که رسیده است بغز سر مثل ملطاة بهاء وملطا
بد و بعض اخری ونکر اول دهم مترجم گوید که ذکر ملطاة و بعد از و در غیر جای خود است بواسطه آنکه ترکیب
مذکور در مضاعف طاء است و بعد از این در ملط و در ل ط ی مذکور خواهد ساخت و ذکر او در اینجا
سهو است وملطا تیزی و بلندیست در میان سر شتر یا در کنار سر یا در همه سر یا در پوست سر
یا در هر نهنرانو ولطلط بر وزن زبرج بسر دندان را میگویند ولطلط شتر پیر سالدار و زن پیر است
ولاط ملط بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی پلید پلید کننده دیگری است والط بر وزن انکسی
کرامثاده وخورده شده است دندانهای او ولطاط بر وزن قطام سالی است که پوشنده است از بخشش
ومانع است والط جزء از باب افعال یعنی چسبانید کور او بزمین والط الغریم یعنی منع کرد وام دار از
حقی که لازم بود او را والط بالمسک از باب افتعال یعنی آلوده شد بمشک والتطت المراة یعنی پوشیده شد
زن والتط الشی یعنی پوشید آن چیز را لعَطه از باب منع یعنی داغ کرد او را در پهنای گردن ولعط فلان
یعنی شتاب کرد فلان ولعطت الابل یعنی چرید شتر ولعط فلانا بحقه یعنی پرهیز کرد فلان از حق او یعنی
مدافعه کرد در دادن او ولعط بسهم او بعین یعنی زد او را بتیر یا بچشم ولعطه بضم اول الهمز ناوست و بمعنی
علط وکردن سیاه است وسیاهی در جهت مایل است در روی چرغ وسیاهیست به پهنای گردن کوسفند و آن
گوسفند ماده را لعطاء بر وزن حمراء میگویند ولعط خطیست سیاهی یا سرخی که میکشد او را زن
برخسار خود والعاط بر وزن اشجار خطها است که میکشد از خطها را جستن در روی خود و واحد آن
لعط بفتح اول است واسامه بن لعط بضم اول در قبیله هذیل است وعرلاعطا بر وزن کامل یعنی گذشت
را بر پهلوی دیوار یا کوه وانجای از دیوار وکوه را لعط میگویند بضم اول وملعط بر وزن مقعد هر جا
که خورده میشود گیاه او از چراگاهها یا آنکه ملعط چراگاه نزدیکی است که میباشد بر امون خانها ولعوط

ولعوط بروزن جعفر اسم است اللعمط بروزن زبرج زنی بی شرم بیحیا را میگویند اللغط بفتح اول واللغط
بتحریک یعنی صدا و غوغا و آشوب است یا لغط صداهای پوشیده شده ایست که فهمیده نشود وجمع آن الغاط
بروزن انجاد است لغطوا از باب منع ولغطوا از باب تفعیل والغطوا از باب افعال یعنی صدا و غوغا کردند لغط
الحمام والقطا یلغط لغطا بفتح اول ولغیطا بروزن امیر یعنی صدا کردند فاخته و سنگخوار صدا کردنی
ولغاط بروزن غراب اسم کوهی و آبی است ولغط بفتح اول بیشتر در سرای است والغطه لسرا از باب افعال یعنی
انداخت در شیر سنگ تفته وگرم شده را پس بلند شد از برای او صدای جوشیدن لقطه از باب نصر یعنی
گرفت او را از زمین پس آن چیز ملقوط بروزن منصور است یعنی از زمین گرفته شده ولقیط بروزن امیر آنرا
که فعیل بمعنی مفعول باشد ولقط الثوب یعنی پینه کرد جامه را و پیوسته کرد بیکدیگر ولاقط بروزن کامل
پیوسته کننده است ولاقط هر بنده ایست که آزاد کرده شده است وماقط بنده لاقط است وهمچنین
ساقط بنده ماقط است واین است بنوساقط بن ماقط بن لاقط ولقاط بروزن ثمامه آن چیزی است که افتاده
از آن چیزهائی که قیمتی و بهائی ندارد ولقاط بروزن سحاب خوشه ایست که خطا کرده است داسها در درو
او ولقاط بکسر اول و تا و دشنام است بمعنی ای احمق ویا ملقطان در مؤنث بزیادتی هاء است ولقط
بتحریک ولقطه بروزن حزمه ولقطه بروزن همزه ولقاطه بروزن ثمامه آن چیزی است که افتاده شده است
ولقیط بروزن امیر زاییده شده ایست که افتاده میشود بر سر راهها وجاهها مثل ملقوط بروزن
منصور چاه ایست که افتاده میشود بر او ناگاه ولقیطه بزیادتی هاء مرد خوار و زبون است وهمچنین در
زن نیز لقیطه میگویند وبنو لقیطه نامیده شده اند باین اسم بواسطه آنکه مادر ایشان ابو دا اشتر بود
خلیفه بن بدر دکنیزکی که گرفته رسانیده بود با ایشان شد وسالی پس بگفت او در حق مادر ایشان
او را پس خواستگاری کرد او را ابوی بدر او زن کرد او را و او دختر عصم بن مروان بود و او الیات حما
محرق است و در وایت در بیت حاسر بنو شقیقه است و شقیقه دختر عباد بن زید بن عمرو بن ذهل
شیبان است ومی آید در باب قاف وملقاط بروزن مفتاح قلم را میگویند وملقاط بمعنی منقاش
و آلت کندن موی است وملقات عنکبوت و تغنده را میگویند وملتقط بروزن مستبر آن چیزی است
که بر داشته میشود با روبنو ملتقط حی است از عرب والتقطه از باب افتعال یعنی دید ه و رسید بر او
از غیر اینکه طلب کند او را وتلقطه از باب تفعل یعنی بر داشت آنرا اینجا و آنجا و گفته میشود که داره
بلقاط داری بکسر اول یعنی خانه او برابر خانه من است وملاقطه از باب مفاعله بمعنی برابر بودن آن
وگرفتن اسب است همه دست و پای خود را والتقاط بروزن انجاد ریزه ها یکاند وگفته میشود در مثل
که لکل ساقطه لاقطه یعنی هر افتاده را بردارنده هست یعنی هر کلمه که می افتد از دهن گوینده نفی هست
که میشنود و بر میدارد او را پس اشکار میکند او را زده میشود این مثل در نگاهداشتن زبان ولاقط

الحصی بروزن کامل یعنی چیننده سنگ ریزه کنایه از ستاندن زیاده است وگفته میشود که انه لقیطی خلیطی بروزن
سمیهی یعنی او برچیننده خبرها است تا سخن چینی کند با نها ولقط بتحریک آن چیزیست که بر چیده میشود از خوشها و
بارها که طلا که ریافت میشود در کان ولقطه در حوض است که بر روی او میکند خار برابان ووا حدان لقطه بزیادتی هاء
اللمط بفتح اول بی آرام شدن و بمعنی نیزه زدن ولمطه بکسر اول نیمی است از برای پیشلر بر بر که نسبت داده
میشود با ایشان سپرهای از پوست بواسطه آنکه می خیسانند ایشان پوستها را در شیر دو شیده یکسال پس بعمل می آورند
انها را پس باز میگردد دارا بهادم شمشیر آن تا اینکه لمط بکسر اول طایفه ایست از طوایف والتمط بحقی از باب افتعال
یعنی بر دخوم را اللوط بضم اول از پیغمبران و خویش ابرهیم علیه السلام است ومنصرف است با وجود دو سبب منع
صرف واز عجم وعلیت است بواسطه ساکن بودن میان او و سبکی ولاط از باب نصر یعنی کرد کار کروه لوط مثل
لاوطه از باب مفاعله وتلوط از باب تفعل ولاط الحوض ولاط الحوض ولاط به الحوض یعنی گل مالید حوض را ولاط
الشئ بقلبی یعنی چسبید آن چیز بدل من یعنی دوست کردانیده شد بسوی او وچسبیده شد بدل من وفعل آن این یلوط
از باب نصر ویلیط از باب ضرب ومصدر آن لوط ولیط بفتح اول هر دو می آید ولاط فلانا فلانا بسهم او عین یعنی
خواست وزد فلان را تیر یا بچشم ولاط فلانا بفلان یعنی دو رسانید فلان را بفلان ولاط الشیء یعنی پنهان کرد آن چیز را
ولاط فی الامر لاطا یعنی ستیزه و الحاح کرد در آن کار ولاط الله فلانا لیطا بفتح اول یعنی نفرین کرد خدای فلان را و او
ابن است شیطان لیطان بروزن سکران یعنی نفرین کرده شده تا اینکه لیطان اتباع او وردن است از برای شیطان
ولوط بفتح اول یعنی رداء و پوشش است و ردئی است سبک بر کرد نده ولوط بمعنی سود و ربا ده از وام گرفتن آن
مثل الباط بروزن کتاب ولوط چیزی چسبنده است مصدری است که وصف کرده میشود با و والتاطه از باب افتعال
یعنی خواند او را پس و فرزند وبفت فرزند او و ستلاط استلاطه از باب استفعال والتاطه حوضا یعنی گل مالید حوض را
از برای نفس خود والتاطه بقلبی یعنی چسبید بدل من ولویطه بروزن سفینه لعابیست و خورا کیست که آمیخته
شده است بعضی ببعضی ولیط بکسر اول پوست نی است مترجم گوید که جوهری لیطه را ترکیب ملیحه کرده که عاین الفعل
او یا و است وهمچنین ابن عباد و غیر او وصواب در طریقه مصنف که او واجد میکند از یا در ذکر این بود که ترکیب
ملیحه کند لیطه وبعد از نورا ولیطه پوست کمان و پوست نی از نی است وجمع آن لیط با سقاط هاء ولیاط
بروزن رجال والباط بروزن اخباب می آید ولیط بفتح اول بمعنی لون و رنگ است وکرم داده میشود از آن
ولیط بکسر اول پوست و بیخه وحوی است مترجم گوید که نسخهای کتاب بیحیه بجیم و یاء دو نقطه پائین است و لحقا نسخ
مذکور ترجمه شد واین غلط است وصواب بحته بتاء مهمله دیوار است یعنی لیط پوست وگونه روی است چنانکه ابن عباد
میگوید که فلان لیتنه اللیط ای البحیه واللیط الجلد الاعلی من الحیوان وزمخشری در اساس میگوید که انه لبین اللیط لمن ثم
لنتیه ونافه حرة اللیط ای الجلد ولیط پوست هر چیز است ولیاط بروزن کتاب حنا بعنی کچ و سرکین است وتلیط
از باب تفعیل بمعنی چسبانیدن است ولهذا سرکین را لیاط میگویند وما یلیط به النعیم یعنی بر او ار بچسبا و اطائش

لهطه از باب منع یعنی زد او را بکف دست پاکنده ولهط به یعنی انداخت او را بزمین ولهطت الام بر یعنی زا پیشنهاد
او را ولهطه من الخبر یعنی چیزیست که فسیده نواوردو درست میداند وبنکوی کرد دروغ کفتی ولهطت المراة فرجها
بماء از باب افعال یعنی زد دو فرج او باب فصل المیم مقطا گفته میشود که امتلاء نیابید المقط بروزن کتف
دبروزن کتف یعنی پر شد پس یافت جای فرون شدن المتط بفتح اول وثاء مثلثه فشردن قوات چیز براید بیرون
رجل مجخط الخلق بجیم بروزن معظم بمعنی مردی است سست آفرینش درد رازی محط بفتح اول مانند مخط چیزها
وحام ماحط بروزن کامل یعنی حالی است که استان او ومحط الوتر از باب تفعیل کشیدن ومالیدن دست و انگشتهاست
بزه و جلد کمان تا اینکه باصلاح بیاورد او را و نرم کنی وامحاط از باب افعال دیدن شترا است و کشیدن شمشیر بر کند
پیزه است محط السهم از باب منع واز باب نصر یعنی گذشت تیر ومصدر آن محوط بروزن حروو است ومحط السیف یعنی کشید
شمشیر را مثل امتخطه از باب افتعال ومحط الجمل بر یعنی شتابکرد شتر ومحط یعنی کند و کشید ومحط الفحل الناقة یعنی شتر
کرد شترماده را در ضراب وجستن بر او ومحط المخاط بروزن غراب یعنی انداخت مخاط را و ایی اکر روان بود از بینی وگفته
میشود که هذه الناقة مخطها بنو فلان یعنی این شتر زاییده شده نزد بنی فلان و این بواسطه آن است که وقتی که بچه شتر
جدا شد از مادر سلیمید زاینده پوستی که بر بچه بیرون آمده است و آن چیز بر بینی او است از آن پوست پس این مخط
بفتح اول است و بعد از آن گفته شده است از برای زاینده ماخط بروزن کامل ومخط بفتح اول جانور کوناهیست ومخاط
وسخت زمین شتاب است ومانند بود ن فرزند است بپدر ومخاطه بروزن ثمامه ومجیط بروزن جهیز درختی است
که مار سپی او سپستان است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته است که درختی است که فارسی او سپستان است
بلکه سپستان میوه آن درخت است وصواب آن است که صفا گفته که قال ابو عبیده المخاطه شجر تحمل الزجاج وكل ثمرة الفرس
السپستان و تشبیه کرده شده است میوه این درخت به پستان سگ واصل آن سگ پستان است چنانکه صغانی
ذکر کرده ومخاط الشیطان بروزن غراب چیزیست که دیده میشود در قرص آفتاب از برای چیننده در هوا در کرما
روز مترجم گوید که جوهری مخاط الشیطان را با خیط باطل در تخ غط ذکر کرده و بیم را زاید دانسته بمعنی
از لعاب شیطان گفته باعتبار تشبیه برشته ومصنف خیط باطل را در اینجا نه مخاط الشیطان را ذکر نمایند
بواسطه آنکه مخاط الشیطان را لعاب الشمس وریق الشمس نیز میگویند چنانکه ازهری گفته پس اگر مخاط از مخ
مأخوذ باشد آب بینی خواهد بود و اگر از خیط باشد آب دهن خواهد بود باعتبار تشبیه بر شتر چیز
از دهن آید لعاب وآنچه از بینی آید مخاط میگویند واحتمال تشبیه هر دو میرود پس باید در هر دو جا مذکور شود
وامتخط از باب افتعال یعنی فانداب بینی است مثل تمخط از باب تفعل وامتخط ما فی یده یعنی گرفت و ربود آنچه در دست
او بود وتمخط از باب تفعیل پاک کردن آب بینی بچه کوسند است آنچیز را و هست ممخط بروزن کتفه هنر بزرگوار است مترجم
گوید که ازهری معنی مذکور را از لیث نقل کرده و سندی لیث آورده که قال رؤبة وان ادواد الرجال المخط مکانهامن
شامت معتبط وازهری بحث برسند مذکور کرده که نمخط بنون است واز ابن اعرابی ذکر کرده که نمخط بازی کند کار

مر نیزها اندازه شجاعت و دلیری و بعد از آن گفته که لا اعرف المخط علی نسبه وخواهد آمد در نخ ط ومصنف تصحیف
مذکور ساخته واین صواب نیست بلکه اشعار بکلام ازهری باید کرد وجمع آن امخاط بروزن انجار است والمخط
التسهم از باب افعال یعنی کند اینده تیر را ومخط فی مشیه از باب تفعل یعنی بی آرام است در رفتن یکبار میرود ویکبار
بلند اری میجنید و مخیطه بفتح اول وجیم شهری است در مغرب المرط بکسر اول کلیمی است از پشم یا از خز وجمع آن مروط
بروزن سرور است ومرط بفتح اول کندن موی است ومراطه بروزن ثمامه آن چیزی است که میافتد در واکردن گیسوها در
کندن موی ومرط از باب نصر یعنی شتابکرده ومرط بمعنی کرد کرد ومرط سلحه یعنی انداخت سرکین را ومرطت المرأة بولدها
یعنی انداخت زن فرزند را مترجم گوید که ملطت المرأة است که قلب لام برا شده وامرط بروزن احمر کسی است که سبک است
موی تن وابرو وچشم او از ضعف چشم جمع آن مرط بضم اول ومرطه بروزن عنبه است وقد مرط از باب فرح یعنی
سبک شد موی او وامرط اکر کبیت که کنده شده است موی او وامرط دزد را میگویند وامرط از تیرها تیری آنست
که نیست پر او مثل مریط بروزن امیر ومثل مراط بروزن کتاب ومرط بروزن عنق وجمع آن امراط بروزن
انجار ومراط بروزن کتاب است ومریط بروزن امیر میان مو بهاد رازی است که در پاشنه پارها وخورده گاه
از بلند است که جدا میکند از یک بر او ومریط دو رگ است در تن مترجم گوید که صواب این بود که گفته شود المریط عرق
فی الجسد وهما المریطان تا بگوید که المریطان عرقان فی الجسد الواحد مریط ومریط بروزن زبیر جابک لاهی واسم
کسی است ومرطی بروزن حزی چیزیست است از دو بدن ومریطاء بروزن عنبرآء میان ناف با سینه است تا موی
نهاد یا پوست تنک است میان آنها یا دو رگ است که تکیه میکند بر آنها زیاد کنند ومریطاء آن چیز یست که بر هم آمد
از موی از لب بالای او یا بروت بالای او است وآن چیزیست که بکرد موی از لب بر آمده است از دو سوی مثل مرطاوان
بکسر اول بصیغه تثنیه ومریطاء زیر بغل است ومریطی بفتح اول بمعنی ملازه است مترجم گوید که مریطی بفتح نیز بمعنی پوست
میان ناف وموی زهار آمده چنانکه صغانی وابن اثیر بتصریح کرده اند واصل مریطاء مصغر مرطا بمعنی ملساء
بی موی است وامرطت النخله از باب افعال بمعنی افتاد خرماهای نارس درخت خرما پس آن درخت مرط بروزن محسن است
ودرختی که عادت او آن است ممراط بروزن مفتاح میگویند وامرطت الناقة یعنی شتابکرد شتر ماده وبعضی گفت
پس آن شتر ماده امرط بروزن محسن وممراط بروزن مفتاح میگویند وامرطا الشعر یعنی نزدیک شد از برای
موی اینکه کنده شود وقرط الثوب عن طبا از باب تفعیل یعنی کوتاه کرد آستینها جامه را وکرد او را بطرق کلیم
وقرالشعر یعنی کند موی را وامترطه از باب افتعال یعنی ربود او را نا کرد کرد او را ومرطا الشعر از باب تفعل وامرطی
مثل انفعل یعنی افتاد موی و ریخت مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته مثل افعل بلکه صواب انفعل است چنانکه
صغانی گفته که امرط شعره علی انفعل ای سقط ونیز حیثن در باب انفعال الزمخشری العلوم امرطا الشعر تمرط واصل آن امرط
است که قلب نون بمیم وادغام کرده شده است ومارطه از باب مفاعله یعنی کند موی او را ومارطه یعنی خراشید او را
مسطا الناقة از باب نصر یعنی داخل کرد او دست را در رحم شتر ماده پس بیرون می آورد آب نر را میکند این را

وقتی که جسته است و شتر ناده من نا کس و لیئم و سط الموی یعنی تراشید انجه در دو وهها بود با نکشت و سط الثوب
یعنی ترکرد جامه را پس تراشید و فشرد او را بدست تا بیرون اید اب او و سط السقاء یعنی بیرون اورد از مشک
انچه در او بود از شیر و شیر با نکشت و سط فلانا یعنی زد فلان را تا زبانها و ما سط اب شوری است از برای بنی طهیه
و ما سط کیاه تا جنانی است که وقتی که بچرد او را شتر و بماند در شکم او ما بین شراشد در درون شکمها را و مسیط بروزن
امیر اب تیره است مثل مسیطه بزیادتی هاء و مسیط یعنی کل است و تری است که ابستن میکند و مسیطه چاه خوش
کوار است که روان میشود با او اب بعد از بی تباه میکند او را و مسیطه ابی است که روان میشود میان حوض و چاه پس
میکند در وردی است که روان است با تیکی و کمتر از او اسیطه میکویند بتصغیر مسیطه المشط بحرکات ثلث در
اول و بروزن کتف و مشط بروزن عنق و منسط بتشدید طاء بروزن عتل و ممشط بروزن منبر التی است که او را بفارسی
شانه میکویند و اکرده می شود با و موی و جمع ان امشاط بروزن اسباب و مشاط بروزن رجال مشط القدم
اول الت بانشر است که با شر می شود با و مصوت و نبای کرده شده و مشط اکیاه چوبی است که کشتر میشود او و امشط
الکتف و مشط استخوانهای پشت پای است و مشط از شانه و کتف استخوان پهنی است که او را بر شانه میکویند و شانه
پهن یعنی ما اکبر ماخوذ است و داعی و نشانی است از برای شتر و بعیر ممشوط بروزن منصور یعنی شتر است با ان نشان
و المشط سمکه یغطی بها الحب مترجم کوید که این معنی در سایر کتب که در نظر بود بنظر نرسید و نسخهای کتاب مختلف
در بعضی بسین مهمله و موحده بیمهم است و حب بضم حاء مهمله است یعنی کلیمی است که پوشیده می شود با و سبو و در
بعضی نسخها شجر یغطی بها الجرایت شجر بشین معجمه و موحده و خاء مهمله است و جب بفتح خاء مهمله است و ان
جوی است پهن که بعد از باشیدن دانه عمل میکنند او را بر خاک تا پوشیده میشود با و دانه در زیر خاک این
ظاهر تر می نماید و مشط بفتح اول یعنی امیختن وورزکردن و شانه کردن موی است و مشاطه بروزن تمام انچزی
است که افتاده از موی در شانه کردن و تمامشط نها باب افتعال یعنی فروکرد موبرا و شانه کرد و ماشطه بروزن
کامله زنی است که نیکو میکند شانه را و پیشه او و مشاطه بکسر اول است و مشطت الناقه از باب فرح یعنی کشتن
دو کشته مثل شانهها از پیه مثل مشطت مشطا از باب تفعیل و مشطت یده یعنی درشت و زبر شد دست از کار
یا داخل شده در او غار و مثل او و رجل مشوط بروزن منصور یعنی مردیست که دراز و باریکی و دراز یابنست و کمتر
میشود از برای جاپلوس وایم المشط یعنی همیشه شانه کن و این کنایه از خوش امد کفتن و همیشه در دختر بود را است
و امیشط بروزن امیلح تصغیر املح جایکاهی است مصطلی فی الرحم یعنی بیرون اورد انچه در دم زهدان بود از نطفه
در وسط المقط بضم اول یعنی مشط و الغتی است در او و می اید در لغتی که پیش کذشت و این لغتی است ازو بعیر
و اهل یمن که میکنند شین را ضاد و ضاد را الحوکر نزشین درستی است و ضاد درست میکویند امتر ابجای اشترا
مَطّ از باب نصر یعنی کشید او را و مط الدلو یعنی کشید دلو را و مط حاجبیه و خدیه یعنی کشید ابروها و رخسار را
و این کنایه از انست که تکبر و بزرکی کرد و مط اصابعه یعنی دراز کرد انکشتها را در سخن خطاب کند با انها و مطیطه

بروزن سفینه اب غلیظ است در ته حوض و مطیطه بروزن جهینه جایکاهی است و مطاط بروزن سحاب شیر شتر
سبز ترش است و مطیطا بروزن حمیرا خرامیدن و کشیدن دستها است در روش و بعضی اخر نیز امده مثل مطیطاء
بزیادتی یاء دیکر و مطیط از باب تفعیل دشنام داد و زشت و تمطط از باب تفعل یعنی بیارزید و تمطط فی الکلام
یعنی رنکین کرد در سخن کفتن و مطط از باب فرح یعنی سستی کرد او و در خط نادر سخن کفتن و تمطط الماء از باب تفعلل
یعنی غلیظ شد اب و علی مطاط بروزن کتاب و بروزن غراب و مطابط بروزن علابط یعنی زبر سر هم است کشیده
شده مَعَط از باب منع یعنی کشید او را و معط السیف یعنی کشید شمشیر را مثل امتعطه از باب افتعال و معط القوس
یعنی زه کشیدن کمان و معط المرئی یعنی نزدیکی کرد زن را و معطت المراه بولدها یعنی انداخت زن فرزند خود را و
الشعر یعنی کند موی را و معط بها یعنی بزید با و معط بحقه یعنی مدافعه کرد بطلب حق او و ابو معط بضم اول کرکرا
میکویند و معیط بروزن زبیر اسم است و جایکاهی است یا اینکه اسم جایکاه معیط بروزن امیر است و معیط بروزن
امیر پدر و حی است از عرب و معط الذئب از باب فرح یعنی پلید شد کرک یا کم شد موی او پس او امعط بروزن
احمر و معط بروزن کتف است یعنی کم موی و تمعط از باب تفعل و امعط مثل امتعل یعنی و بخت موی
و افتاد از درد یکه عارض میشود او را مترجم کوید که مصنف در اینجا نیز غلط کرده که امعط را از باب انفعال ذکر
کرده مثل امرط که کذشت در رسم رطط و صواب امعط از باب افعلال است که قلب نون بمیم شده چنانکه جوهری کفته
که رجل امعط بین المعط و هو الذی شعر علی جسده و قد معط و امعط شعره و تمعط ای تساقط من داء
و نحوه و کذلک امعط و هو افتعل یقال امعط الجبل اذا انجرد و تمعطنا او باره از باب تفعل یعنی بهم پریده
و براکنده شد پشمهای او و امعط بروزن احمر کسی است که موی بر تن او بیخت و ریکیست که کیاه هیچ در او نیست
و ارض معطا بروزن حمرا یعنی زمین بیکیاه هیت و جمع ان معط بضم اول است و امعاط بروزن انجار جایکاه
و امعط النهار از باب افعال یعنی بلند شد روز و امعط الشعر یعنی افتاد موی مثل انمعط از باب انفعال
که بقلب و ادغام است و امعط الجبل مثل امتعل یعنی کهنه شد و بیان مترجم کوید که در اینجا نیز غلط
کرده است مصنف که مثل امتعل کفته چنانکه قبل ازین از جوهری نقل شده و امعط یعنی دراز شد مترجم
کوید که در این نیز غلط کرده که از باب افتعال دانسته چنانکه صغانی کفته که قال ابو تراب امعط علی افتعل
اذا طال و امتد مثل امتعط بالغین المعجمه و منه المعط بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی دراز است ممعط از بسیار
دراز و معطا بروزن حمرا عورت و رحم است المَعْلَط بروزن علمس یعنی مرد سخت قلب علاط است و مرد
پلیدی است سخت مَقَط الرامی فی قوسه از باب منع یعنی کمان دار عزق شد و کمان یعنی بر کش کرد مترجم کوید که
معنی بعینیکی که در او کتاب مصنف کرده که فعل را اکر ضبط نکرده باشد و مانعی انو امدکورساز د و مضارع
از ذکر نماید از باب نصر خواهد بود نباید که مقط از باب نصر باشد و چنین نیست بلکه از باب منع است چنانکه
جوهری کفته که مقط فی القوس مثل محط و محط از باب منع است و هم چنین صاحب تاج المصادر و صاحب

العلوم در باب منع ذکر کرده اند کرامقط کشید زه کمان و انچه بدان مانند و همچنین صاحب دستور اللغه کفته که معط
و معط کمان کشیدن و جوهری معط بعین مهمله را از باب منع ذکر کرده و متحد اند معط و مغط در اکثر معانی پس باید که
پس معط لغتی است در معط بعین مهمله و مغل هر دو از یکباب است و مغط الشئ یعنی کشید ان چیز را و دراز کرد
او را یا اینکه مغط کشیدن چیز نرم است مثل ورد ها فامتغط از باب افتعال یعنی پس کشیده شد و امغط
میم مترجم کوید که در اینجا نیز غلط کرده و امغط را مشدد امتغط کمان کرده و صواب این است که مشدد امتغط
باب انفعال است چنانکه از صغانی در ترکیب ع ن ظ ذکر شد و باعث بر اشتباه مصنف انست که از قواعد ایشان است
که هرکاه فاء الفعل باب افتعال دال یا ذال یا طاء یا ظاء یا صاد یا ضاد باشد تاء افتعال را بان حرف
ادغام میکنند و کمان کرده که میم نیز از انها است و در باب انفعال اکر فاء الفعل میم باشد بسبب تقارب مخرج نون
افتعال با میم قلب و ادغام میکنند بطریق جواز نه بعنوان لزوم و ممغط بصیغه اسم فاعل از باب افتعال یعنی ممغط
بعین مهمله است و تمغط البعیر از باب تفعل یعنی کشید شتر دستها را سخت و تمغط یعنی روان شد اب یا اینکه
زیاده بر او دو بین و تمغط الفرس یعنی میکند و دراز میکند دست و پا را و می خرامد در رفتار و تمغط فلان
تحت الخدم یعنی کشته فلان از اعضار وکرد و در ویران شدن خانه و مثل ان و امتغط سیفه از باب افتعال یعنی
کشید شمشیر را و امتغط النهار یعنی بلند شد روز مقط عنقه از باب ضرب و از باب نصر یعنی شکست
کردن او را و مقط فلانا یعنی بخشم اورد فلان را یا پر کرد از خشم و مقط القرن و مقط با القرن یعنی افکند
همتا خود را و مقط الکره یعنی زد کو را بر زمین پس کرفت او را و مقط الطایر الانثی یعنی جفت شد پرنده
با ماده و مقط بالایمان یعنی قسم داد او را پس کند ها و مقط بالعصا یعنی زد بچوب دستا او را و مقط
بفتح اول یعنی سختی و زدن بر سیما تا بخردی است و مقط سخت نابیدن است و مقط بکسر و مقاط بر
وزن کتاب است و ان ریسمان است یا ریسمان خردی است سخت تابیده یا اینکه اعم از این است که این تابیده
باشد و ماقط بروزن کامل تا الکبری است که بدیدن اعضا و حال دو بین الکبر باشد و زند شنک بیرون امد
و ماقط بنده بنده است و ماقط شتری است که می ایستد از ماندکی و از لاغری و نجنبد و قد مقط مقوطا
بروزن سرور یعنی لاغر شد سخت و ماقط تنکتر بن جاها است در جنک و ماقط ریسمان در لوات
و جمع ان مقط بدو ضم و ماقط افتا در اسباب است و مقط بروزن کتف کسی است که رازش پیدا می شود
در شتاب یا در هفت ماه و مقط بضم اول شترانیست که صید و شکار کرده می شود با و پرندها و جمع ان
امقاط بروزن انجار می اید و مقطه تمقیطا از باب تفعیل یعنی افکند او را بکشتی و امتقطه از باب افتعال
یعنی بیرون اورد او را المقعوطه مثل تعوط است در وزن و معنی و قبل او کذشت المِلْط بکسر اول یعنی
پلیدیست که دفع کرده میشود بسوی او چیزی یا اینکه در زدیده است او را و حلال داشته است و ملط
کسی است که اصل او نامعلوم است و جمع ان املاط بروزن انجار و ملوط بروزن سرور و می اید و فعل ان ملط

از باب کرم و ملط از باب نصر و مصدر ان ملوط بروزن سرور است و ملط الحایط ملطا بفتح اول یعنی کامل مالید دیوار
را و ملط شعره یعنی سترد موی او را و ملاط بروزن کتاب کلی است که کرده می شود میان دو سنک خشت در بنا و ملاط کلی
که مالیده می شود بر دیوار و ملاط پهلو را میکویند و ملاطان دو سوی کوهان است مترجم کوید که ملاط یکسوی
کوهان است و ملاطان بصیغه تثنیه دو سوی کوهان را میکویند پس صواب این بود که بکوید که الملاطان جانب
السنام یا اینکه بکوید که الملاطان جانبا السنام چنانکه ابن عباد و ازهری و غیر ایشان کفته اند و ابنا ملاط بکسر اول
دو بازوی شتر است یا دو شانه او و ابن ملاط ماه نو است و ملطاء بکسر اول و مد و قصر اخر ان شکستهای سر
است و ان شکنکی است که بر پوست بالای استخوان سر رسیده مثل ملطاه بزیادتی هاء و ملطا مقصور یا پوست تنک
میان کوشت و استخوان سر و املط بروزن احمر کسی است که نیست موی بر تن او و قد ملط از باب فرح یعنی ریخت کم
موی شد و مصدر ان ملط بتحریک و ملطه بضم اول می اید و املطت الناقه جنینها از باب افعال یعنی انداخت شتر
بچه نارسیده را و موی بر او نبود و ان شتر مملط بروزن محسن است و جمع ان مما لیط بروزن مصابیح است و شتری
که عادت او این باشد مملاط بروزن مفتاح میکویند و ملیط بروزن امیر بچه افتاده است پیش از انکه موی بر او در
و ملطه امه یعنی نا شده ان بچه را مادر او نا تمام و نارسیده و سهم املط بروزن احمر و ملیط بروزن امیر یعنی
تیری است بی پر و تملط از باب تفعل یعنی تجسس کرد بی پرشد تیر و امتلط از باب افتعال یعنی ربود او را و تملط
از باب تفعل یعنی تجسس کرد بی پر شد تیر و امتلطه از باب افتعال یعنی ربود او را و تملط از باب تفعل یعنی نسوی و لغزنده
شد و ملطیه بفتح میم و لام و سکون طاء و تخفیف یاء شهری است بر مبوع سیاه سرد و تشدید یاء لحن است و ملطی
بروزن جمزی قسمی از زد و بدن است و مالطه از باب مفاعله یعنی کفت نیمه شعر و تمام کرد او را دیکری مثل ملطه تملیطا
از باب تفعیل و ما لطه بروزن طاحیه شهریست مَنْفَلُوط بفتح میم و فاء شهریست در صعید مصر مَاطَ یمیطه از باب
ضرب یعنی جور کرد در حکم و تهدید کرد و مصدر ان میط بفتح اول است و ماط عنی یعنی یکسوی شد از من و دور شد
و یکسوی کرد از من و دو دو کر لازم و متعدی هر دو امده مثل اماطه از باب افعال در هر دو معنی و تمایط از باب
تفاعل یعنی تباه شد میان ایشان و دو شد نداز یکدیکر و کفته می شود که ما عنده میط بفتح اول یعنی نیست نزد
او چیزی یا فزونی یا سختی یا توانائی و میاط بروزن شداد باز یکر یا بکار را میکویند و میاط بروزن کتاب منع
کردن و راندن و میل کردن و سختی راندن در بازکشتن از اب و میاط سخت راندن در روش بتوسر اب
و میطا بفتح اول و می است در کنار یمن و میطان بکسر اول بروزن میزان از کوههای مدینه است مترجم کوید که میطان
مصنف بکسر میم ضبط کرده و جوهری بفتح میم ضبط کرده و همچنین در تکمله اعراب بفتح شده و ضبط نشده و علم ضبط
دلیل بر مفتوح بودن است و امبوط بضم اول دهی است بمصر فصل النون نأط مثل نحط است در وزن
و معنی و نئیط بروزن امیر یعنی نحیط نبط الماء ینبط از باب ضرب و ینبط از باب نصر یعنی بر امد اب و مصدر ان
نبط بفتح اول و نبوط بروزن سرور است و نبط البئر یعنی بیرون اورد اب چاه را و نبط بفتح اول دوری است در یکسوی

از مدینه نزدیک حوالو کرد راوکان و بکمای سنگی است و نبطاء بر وزن حمراء دهی است از برای عبد قیس در بحرین
و نبثه ایست از برای بنی بهز در شرقیت او زمین نجد و انبط بر وزن احمد جایگاهی است در بلاد کلب بن
وبره کرد را دست تیر شبلی احمد بن محمد و اسطه ریثا دن هناء جایگاهی است و فرس انبط بر وزن احمد بیّن النبط
بحریان و شاة نبطاء بر وزن حمراء یعنی اسپی و گوسفندی است سفید تهیگاه و نبط بحرکات اول آبی بر آید میشود
از ابن چاه مثل نبط بضم اول و انبط الحافر از باب افعال یعنی رسید بسم بآبیاری ظاهر شد از باب تفعل نبطه فرو شدن
مرد است رکار و نبط کره و هی آبد کر فرو دمی آیند در کنده کاه و فراخ بر سنگ بنه میانه عراق عرب و عجم مثل
بر وزن امیر و مثل انباط بر وزن اشجار و او نبطی است بحریان و نباطی است بحرکات ثلاثه در اول و نباطی بر وزن ثمانی
و تنبط از باب تفعل یعنی مانند شد بایشان یا نسبت داد خود را بسوی ایشان و تنبط الکلام یعنی بیرون آورد و بیرون آورد
و نبط الرکیة و انبطها از باب افعال و استنبطها از باب استفعال و تنبطها از باب تفعل یعنی ابدار کرد و بابر رسانید
چاه را و کلا نا اطهر سبعین آ مقد انبط بر بناء مجهول از باب افعال و استنبط بر بناء مجهول از باب استفعال یعنی هر چه
پیدا کرده شده است بعد از پنهان بس بر آمده شده و آشکار شده است و نبیطاء بر وزن حمیراء کوهی است در
راه مکه و عناء النبیط بر وزن امیر جایگاهی است و انباط از باب افعال تأثیر و فشان کردن است و استنبط
الفقیه از باب استفعال یعنی بیرون آورد دانا باندیشه درون و فکر و قیاس بدانستن و کوشش خود **النشط**
بفتح اول فشردن تواستن بر ابدست بر زمین تا اینکه از میله میشود و نشط گیاهی است هنگام گرمی که ماند زمین را
و نشط یعنی از میدن و سکون چیزی است مثل نشوط بر وزن سرور و نشط بمعنی گران کردن و بیرون آوردن ستارگی
و دنبالان است از زمین و تنشیط از باب تفعیل ارامیدن است **مَحَطَ** محطان از باب ضرب و مصدر آن محیط
بر وزن امیر است یعنی بآواز و صدا از گلو بعد دادن و کشیدن و ماحط بر وزن کامل کسی است که سر فرو میکند و محاط
بر وزن شداد بر زگی کننده است و محاط بر وزن غراب آمد شد کردن که زیر است در سینه از شدت ابشکا
شدن آن مثل محط بفتح اول که روی بسته در سینه اسبان و شتران پس از آنها محوط بر وزن معلوم و محط بر وزن
مکرم و محط بفتح اول تهدید است و دو وقت خواستن و محاط صدا کردن اسبان است از گرانی و مانندگی مثل
بر وزن امیر و محط نفس زدن کار دراست هنگام زدن جامه فسلک و محط الیهم یعنی بر آمد بر ایشان ناگاه مترجم
گوید که بنا بر همینکه مصنف در اول کتاب گفته باید که از باب ضرب باشد و چنین نیست بلکه از باب منع است چنانچه
جوهری گفته که محط من انفه و انتخط وماه مثل محط و محط از باب منع است و هم چنین در تاج المصادر از باب
منع ذکر کرده و گفته که النخاط یعنی افشاندن و هم چنین در دستور اللغة و محط المحاط یعنی انداخت آب بینی را
مثل انتخط از باب افتعال و محط به بمحیط بر وزن امیر یعنی خواند بگذار را بمردم و دشنام داد و محط علی از باب
فتح یعنی بزرگی و کردن کشی کرد بر من و محط بضم اول مردم را میگویند و تحریر داده می شود او را و گفته میشود
او و گفته میشود که ما ادری ای النخاط هو یعنی نمیدانم که چه مردم است او و محط مغز پشت من و محاط است محط

آبی است و پوستی که بر روی چشم در او است و منتزل شدن پس وقتی که آب نیز رد شد او را صفق و صفر میگویند و محط
بلد محط بر وزن رکع چنانکه توهم کرده است ازهری بازی کنندگان به نیزه ها اند از شجاعت و دلیری مترجم گوید
که بحث مذکور صوری نداد چرا ازهری در ترکیب تحمّل کرده است جل محط را بمعنی بهره بزرگ تفسیر کرده و شعری از
رؤبه بآسمانها داده که در آن اداء الرجال المحط مکانها من شامت و غیظ و معنی شعر این است که بدرستی که در دها
مردان کار محط اند که بازی کنندگان به نیزه اند که خود را دلیر بنمایند و طعنه بر مردان بینهند و بجای شجاعت
و دشمن و حسد دارند و ازهری بر الجاحظ بر او کرده که من در شعر رؤبه محط بنون دیده ام و ابن الاعرابی تفسیر
کرده و گفته که النحط الطاعنون بالرماح شجاعة و کانه اراد الطاعنین فی الرجال و صغانی همین شعر را از لیث ذکر
کرده و گفته که غلط کرده است و روایت در شعر رؤبه محط بنون و خاء مهمله است نه غیر آن و نحط را گفته که هم
الذین یزفرون من الحسد و محط در جمع ناحط نیا سه است مثل راکع و رکع و ساجد و سجد و شامخ و شمخ هر چند
که محط بد و عمر بن نیا سه است مثل شامخ و شمخ و غاز و غزو و نازل و نزل و با وجود این بحث کردن بدون نتیجه
در سند خلاف آداب بحث است و انخط از باب افتعال یعنی مانند شد او را **النَّشط** بفتح اول مثل هبط بمعنی آن است
در سه معنی که اول مذکور شده و نشط بر وزن عنق جیهای که بیرون می آورند فرو بها از او وقتی که دشوار شده
ایشان **نَشِطَ** از باب سمع و مصدر آن نشاط بفتح اول و وصف از آن ناشط بر وزن کامل و نشیط بر وزن
امیر است یعنی خوشوقت و شاد شد نفس او از برای کردن او و غیر آن مثل تنشط از باب تفعل و نشطت الدابة
یعنی فربه شد چار پای و انشط از باب افعال و نشطه از باب افعال و نشطه تنشیطا از باب تفعیل یعنی فربه کرد
چار پای را و انشط از باب افعال یعنی خوشحال شد اهل دیار آن یا چار پای او و پس آنکس و آن چار پای را منشط بر وزن
محسن و نشیط بر وزن امیر میگویند و رجل منتشط بصیغه اسم فاعل از باب تفعل یعنی مردیست که از برای او چار پای
هست که سوار میشود او را وقتی که سیر شد فرود می آید او و نشط من المکان از باب ضرب یعنی بیرون آمد از آنجا
و نشط الدلو یعنی کشید دلو را بی چرخ چاه و نشطت الحیة نشطا از باب ضرب و نشطا از باب ضرب یعنی گزید با
بدندان مثل انتشط از باب افعال و نشط الحبل از باب ضرب یعنی گره زد پیمان را مثل نشطه از باب تفعیل و انشطه
از باب افعال یعنی گشود و واکرد گره و پیمان را و نشط العقال یعنی کشید گره زانوبند را و نشط الشیء یعنی ربود
آن چیز را و بست استوار آن چیز را و ناشط بر وزن کامل گاو وحشی است که بیرون می آید از زمینی بزمین دیگر
و گفته خدای که والناشطات نشطا که ناشطات ستاره ها اند که بیرون می آیند از برجی ببرج دیگر یا ناشطات ملائکه
و فرشتگان اند که قبض میکنند روح مؤمن را یعنی میکشایند از تن گشودن نرم و ملایم یا آنکه ناشطات نفوس و ارواح
ایمان آورده است که خوشحال میشود وقت مرد و خوشحال شدن و نشیطه بر وزن سفینه در غنیمتی که از کفار بدست
می آید و چیزی است که رسیده است سر کرده را از غنیمت پیش از آنکه بیان آن کرده آید که فیصل آن دار ند و
نشیطه از شتر آنست که فرح می شود پس از آنکه می شود بغیر آهنگ کرده شدن بآنها و تدا انشطوه یعنی را بنده شتر

چنین و نشوط بر وزن صبور ماهی است که اعتنه می شود در آب و نمک و انشوطه بر وزن اجبوبه گرهی است که آسان
می شود واکردن آن مثل گره بند شلوار و طریق ناشط بر وزن کامل یعنی راهی است که بیرون می آید از شاه راه
برات و چپ و هم چنین نواشط بر وزن نواقل از کنه کاهها و بیر انشاط بفتح و کسر اول یعنی چاهی است که
نزدیکست ته او بیرون می آید از و دلو بیک کشیدن و نشوط بر وزن صبور عکس این است یعنی چاهیست که ته او دور است
و بیک کشیدن بیرون نمی آید از او دلو و انتشط السمکه یعنی پوست باز کرد از ماهی و انتشط المال الرعی یعنی کند
چارپا به دندان اینجیر و انتشط الحبل یعنی کشید و بیمار از ناکشوده شد که و تنشط المفازة از باب تفعل یعنی
گذشت بیابان را و تنشطت الناقة فی سیرها یعنی فراخگام شد شتر گام را در رفتن و استنشط الجلد از باب استفعال
بهم آمد پوست جمع شد و نشیط بر وزن امیر چیزی بود بنا کرد از برای زنان خانه در عهد پس که یعنی بدوش
از تمام شدن خانه و هرگاه گفته شد این بنا ذکر عام کن خانه را گفت تا بر گردد نشیطا از مرو پس برنگردید پس گشت
این مثل و نشط بضم و الکسر کتان تابه بیاشد در وقت تاب باز دادن آنها از برای تافته شدن مرتبه
دیگر **النَّط** بفتح اول یعنی بستن و کشیدن است و نطیط بر وزن امیر یعنی گریختن و بعضی دراستند در فروش
نطرزنان و فی هاء است و انط بر وزن اشد سفر دور است و جمع آن نطط بدو ضم است و نطاط بر وزن شداد
بیارگوی را میگویند و تنطنیط از باب ضرب و نطنط بر وزن ننند و نطنط بر وزن بلبل و نطناط بر وزن
سلسال دراز کشیده قامت است و جمع آن نطابط بر وزن شدائد می آید و نطنط از باب دحرج یعنی دور کرد
سفر او را و نطنت الارض یعنی دور شد زمین و نطنط الشیء یعنی کشید آن چیز را و تنطنط از باب تفعلل یعنی
دور شد و نطت الارض تنط از باب ضرب یعنی دنة زمین و عقبه نطاء بر وزن حمراء یعنی نوبت آبی است
دور **ناعِط** بر وزن صاحب دو ساقات دیین و کوهی است در صنعاء و باین ملقب شده است ربیعة بن مرثد
بد بطنی از همدان و در این کوه قلعه ایست که او را نیز ناعط میگویند و نعظ بدو ضم سفر کنندگان دور رند
و برندگان و قطع کنندگان لقمه اند بدو بینه که میخورند و می اندازند بنیه دیگر را بکل جیده یا جمع ایند بد ادب
در خوردن و مردمی و واحد ایشان ناعط بر وزن کامل است و انعط از باب افعال یعنی پاره پاره کرد لقمه را
النُّغُط بدو ضم دراز از مردم است **النِّفط** بکسر اول و گاه مختصر داده میشود یا اینکه بفتح غلط است عتیت
معروفه کالفی دان سیاه و سفید میباشد سیاه از ای سوزانند و سفید از ادود و اهها بکار میبرند و میگو
نوعی او سفید است و گشاینده و گدازنده و شکافنده سدها و بسترها است و سودمند است از
برای شکم روش و کشنده های کرمهائی است که بهم میرسند در شکم بر برداشتن در پوزه کرا از آتش و بیفتیر
میتارند و بشکم میگذارند و نفاط بر وزن شداد آنجائی است که بیرون آورده میشود از او نفط و تمی
از چراغها است که فراگرفته و او فروخته میشود چراغ ها را از نفط و تخفیف داده میشود فاء در هر دو معنی و نفا
طة است که ساخته می شود از مس و انداخته میشود در آن آن نفط و آتش و نفطه بفتح اول و بکسر اول و نفط

بر وزن زهرا ابله است یعنی چیزی است که بر بدن و غیر آن بیرون می آید مترجم گوید که مصنف نفط بتحریک را نقل
نکرده و جوهری بتحریک ضبط کرده و ازهری و ابن عباد و جوهری و غیر اینها نیز جوششی و آبله را گفته اند که از کار کردن
بهم میرسد در دست و نیز از آب می شود چنانکه بعد از این مصنف خواهد گفت ازهری گوید که قال اللیث النفط بتحریک
فی الید من العمل ملآن ماء و النَّفِط و النَّفْط لغتان و هم چنین ابن عباد میگوید النفط قرح فی الیدین من العمل نفطت
یده و انفطها العمل و النفط الجدری و زمخشری در اساس میگوید که نفطت یده من العمل و تنفطت و انفطها العمل
و خرجت بیده نفطه و نفطة و نافطة و هذیل یقول بالصبیان و الغنم نفط کثیر ای جدری و کف نفیطة بر
وزن سفینه و منفوطة بر وزن معلومه و نافط بر وزن کامل یعنی کفی است آبله کرده و قد نفطت از باب فرح یعنی
ریش شد کف از کار کردن یا آبله کرد و مصدر آن نفط بفتح اول و نفط بتحریک و نفیط بر وزن امیر می آید و قد
انفطها العمل از باب افعال یعنی آبله دار کرد کف را کار و نفط ینفط از باب ضرب نفطا بفتح اول یعنی خشم گرفت
یا سوخت از خشم مثل تنفط از باب تفعل و نفطت العنز یعنی افشاند بز ماده بینی خود را یا اینکه عطسه کرد و
نفطت القدر یعنی جوشید دیگ و نفط الصبی یعنی صدا کرد کودک مترجم گوید که غلط کرده است مصنف
در صبی و صواب ظبی است چنانکه صغانی گفته که نفط الظبی ینفط اذا صوت و هم چنین ازهری گفته که نزب الظبی
نزیبا و نفط نفیطا اذا صوت و نزب صدا کردن آهو است چنانکه خود نیز در نزب ذکر کرده و نفط فلان
یعنی سخن کرد فلان بچیزی که فهمیده نمیشود که و نفطنا سنه یعنی تیز داد برا و و نافط بر وزن کامل بزنیرا
و عافطة میشه است یا اینکه نافطه از بز است از برای عافطه مترجم گوید که مصنف غیر این مطلب از
برای نافطه و عافطه مذکور ساخته که در اینجا ذکر نکرده و آن اینست که نافط گوسفند است و عافطه کنیزک
شبان است و نافط کنیز کیست که دفع میکند بول خود را دفعه دفعه و نفطه بفتح اول شهریست در افریقیه که اهل
او طایفه اباضیه از خوارج و تنافط از باب تفاعل کندن موی پوست و انداختن او در آتش است از برای خوردن
کرده می شود این در تنک سالی و انفطت العنز بولها از باب افعال یعنی انداخت بز ماده بول خود را والقدر
تنافط بصیغه مضارع از باب مفاعله یعنی دیگ انداخت کف را **نقط** الحرف از باب نصر و نقطه از باب تفعیل
یعنی نقطه گذاشت حرف را و اسم نقطه بضم اول است و جمع آن نقط بر وزن صرد و نقاط بر وزن رجال آب
و از اینست نقاط من الکلاء و نقط من الکلاء از برای پارهای پراکنده از گیاه و تنقط المکان از باب تفعل
یعنی گشت آنجای هم چنین و تنقط الخبر یعنی گرفت خبر را چیزی بعد از چیزی و ناقط بر وزن کامل و نقیط
بر وزن امیر بنده بنده را میگویند و نقطه بضم اول است **نمط** بتحریک ابره گستردنیها یا قسمی از گستردنی
و انکند فراست و نمط یعنی روش و طریقه و یعنی نوع از چیزیست که گفته میشود که این از این نمط است یعنی از
این نوع است و نمط گروهی را میگویند که کار ایشان یکی است و نمط جامه پشمی است که انداخته میشود بر کجاوه
و هودج و جمع انماط بر وزن اشجار و نماط بر وزن رجال و فیه انماطی بفتح اول و یعنی بتحریک است و نمط

بمعنی زنبر دودی است و دو هشاء و تنبیط از باب تفعیل راه نمودن بر چیزی است ناطر از باب نصر
نوطا بفتح اول یعنی اویخت او را و اناطه از باب افعال یعنی اویخته شد و انتاطت الدار یعنی دور شد
خانه و انتاط الشیء یعنی کشیده و حال المحیض را باعتقاد خود بشورت با جمع کردن و انواط بر وزن اشجار
اویخته شدها است و نیاط بر وزن کتاب دل را میگویند و نیاط دو ستاره است که میان انها قلب العقرب است
و نیاط از بیابان دوری راه او است که گویا او اویخته شده است بر بیابان دیگر و نیاط از کمان و مثل او اویخته
شده از انها است و نیاط او اویخته شده هر چیز است یا نیاط رگ ستبری است که او اویخته شده است با او
دل بسوی رگها جمع ان انوطه بر وزن ازمنه و نوط بر وزن کتب می اید و نیاط رگیست در درون پشت
تا ذو زبر سوها پشت مثل ناطر بر وزن کامل یا اینکه رگ کشیده شده ایست در دل دهان کرده
میشود مصفور و زود شده بر بریدن ان و مصفور در دو پشت دو شکم کرز رد میشود از روی
و گفته می شود ازها برای ماده حرکتش مقطعة النیاط بر وزن معظم بفال گرفتش یعنی بریده میشود رگ دل
او و جمعی از ایشان کسره میدهند طاء مقطعه را یعنی از تشاء کردار دیم حی نیاط خود را بامی برد و نیاط
سکهار کاه از پی او میروند و نیط بر وزن سید جاهی است که روان می شود اب از اطراف او بجای کرد
امدن اب در او و روان میشود ان نیز او و نوط بفتح اول سرباری است که میان دو تای بار میگذارند
و نوط اویخته شده است از چیزی است نامیده شده است صدر و نوط جلت خردی است که در
او خرما و مثل او است و جمع ان انواط بر وزن اشجار و نیاط بر وزن رجال است و از این است مثل عرب
کران اصبی البعیر فزده نوطا یعنی اگر مانده شده شتر پس زیاد کن جلتی دیگر را او یعنی سبک مکن از بار
و اگر وزن کنند در و غش و نوطه بر بادی ها چینه دان پرنده است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف
که حوصله را نوطه گفته بلکه صواب نایطه بر وزن کامله است چنانکه صغانی گفته که النایطة الحوصلة و ابن عباد
گفته که النوابط الحواصل که و النایطة الحوصلة و نوطه اماسی است در سینه یا در جائی است که ذبح میکند شتر را
یا در سر اندامهای او است یا غده و کرهی است در شکم او که هلاک کننده است و اناط از باب افعال یعنی رسید
او را اینده رد و اناطت الارض یعنی پیدا میشود در او درخت طلح و طرفاء و نوطه جائی است که بلند است از اب
یا اینکه نوطه جائی است که دو دشت و گذرگاه از بالا پشت بلکه میان انها است و نوطه میان دو پهن و دو
سوی پشت است و نوطه یعنی حقد و کینه است و ذات انواط بر وزن اقوال درختی است که پرستش کرده می شده است
در جاهلیت و تنواط بفتح اول بر وزن تفعال الجحر پست که پرستش کرده و اویخته میشود از هودج و از آرا
کرده می شود هودج باو و هذا منی مناط الثریا بفتح میم یعنی این از من بجای ثریا و پروین است در دوری
و گفته می شود که هذا منوط به بر وزن مصون یعنی این اویخته شده باو است و هذا منوط بالقوم یعنی
این دخیل در ان گروه یا خوانده شده از ایشان است و نیطر بر وزن کتبه شتری است که سیف...

تواورا با بار خوران برا او و قد استناط فلان بعیره فلانا از باب استفعال یعنی داد فلان شتر خود فلانرا از برای
اوردن بار خوراک فاستاط هو له از باب افتعال یعنی پس گرفت فلان از برای او بار خوراک و تنوط بر وزن
تکرم مصدر باب تفعل و تنوط بضم تاء و کسر واو مشدده پرنده ایست که می اویزد رشته ها از درخت و می
بافد اشیان خود را بر ان رشتها مثل شیشه روغن اویخته شده بر ان رشته ها و احدان تنوطه بزیادتی
ها اوست و نوط القربة تنویطا از باب تفعیل یعنی گران کرد خیک و مشک را از برای اینکه روغن بمالد با و
نمطه بالرمح از باب منع یعنی نیزه زد او را النبط بفتح اول یعنی مرگیست که ناگهان می شود که رماه الله بالنبط یعنی
بیندازد خدای او را بمرگ یا اینکه نبط تابوت و جنازه است یا اجل و زمان مرگست و ناط ینبط از باب ضرب ینبطا
بفتح اول یعنی دور شد مثل استاط از باب افتعال فصل الواو واط بالقوم از باب وعد یعنی پایمال کرد ان
گروه را و وئاط بفتح اول انکه خسته شده است واطه پادر ها از پا پهنای ابت و از زمین جای بلند از اوست وبط
بحرکات ثلاث در باء بطر بر وزن بعد و یوبط بفتح یاء بر وزن یوجل و یوبط بضم یاء یعنی سست شد و سست
اعتقاد شد و مصدر ان وبط بفتح اول و وباطه بر وزن صباحه و وبط بحرکات و وبوط بر وزن سرور می اید
و وابط بر وزن کامل ناکس و بد دل سست است و بطر بر وزن وعد یعنی نهاد از قدر و اندازه او و پست کرد او را
و وبط خطر یعنی دون و فرو تر یافت بهره و نصیب خود را و وبط الجرح یعنی گشاد زخم را و وبط عن حاجته
یعنی باز داشت او را از انجام حاجت او و اوبطه از باب افعال یعنی کم کرد او را وخطه الشیب از باب وعد یعنی
امیخت پیری او را یا وخطه الشیب یعنی اشکار شد پیری او یا اینکه برابر کرد پیری سفیدی و سیاهی موی او را و قد وخط
بر بناء مجهول یعنی برابر شد سفیدی و سیاهی موی او پس انکس موخوط بر وزن منصور است و وخط بفتح اول بر
وزن وعد یعنی شتافتن و بمعنی دور شدن و بمعنی نیزه زدن سبک یا گذرنده است و بمعنی زدن بغلیان
ها است بزمین و غیر ان و وخط در خرید و فروخت سود کردن یکبار و زیان کردن بار دیگر است و وخط
زدن شمشیر است از دور و مراد در اینجا کشش بنوک شمشیر است بطریق طعن و نیزه زدن نه بطریق و دوش
شمشیر زدن و قد وخط بر بناء مجهول یعنی زده شد بشمشیر بروش مذکور و میخط بر وزن منبر یعنی دوش
شونده است الورط بفتح اول یعنی دریافت و هر چیز و مغاکست و ورطه یعنی نیستی است و هر کاری است که
دشوار می شود رستن از او و ورطه گل تنکست که از پا از ان بهم رسد و گلی است که می اشد در او گوسفند
پس عاجز شد از او و ورطه زمین هموار از جبلی است که راه بیرون شد در او نیست و ورطه جاه را میگویند
جمع ان وراط بر وزن رجال است و اورطه از باب افعال یعنی انداخت او را در ان جاه و اورط ابله فی
ابل اخری یعنی نهان کرد شتر او را در شتر دیگری مثل ورّط از باب تفعیل در این دو معنی و اورط الجرین فی عنق
البعیر یعنی گره طرف ریسمان او را در گلوی شتر پس کشید او را تا خفه کند شتر را و استورط فی الامر یعنی گرفتار
شد در کار دشواری که اسان نیست بیرون شدن از او و تورط نیز از باب تفعل یعنی افتاد در او و وراط

بر وزن کتاب در حلقه و زکوة کرد کردن میان دو پراکنده یا پراکنده کردن میان دو کرد شده است یا پنهان کردن حلقه
در زکوة است در رشته و یا در بیت و منتسب از نسبت تا اینکه ببینند زکوة کیرند یا اینکه پراکنده کنند زکوة را یا اینکه
دراط کنند یکی از ایشان است بر زکوة کیرنده که بیش از آن زکوة هست و نباشد بیش بر زکوتی **الوسط** بتحریک از هر چیز
راست تر او است و کفته خدای و کذلک جعلناکم امة وسطا یعنی مثل این است که کرده ایم شما را کروه کزین راست او و
کوهر بر وزن کامل و واسطة الکور بزیادتی هاء و پیش پالان است و واسط با اسقاط هاء مذکر و منصرف که
عین منصرف هم شهری است در عراق که رفتن بنای حجاج در دو سال کرد و کفته میشد واسط القصب نیز یا آنکه
واسط القصب کوشکی بود که اول بنا کرد او را پیش از آنکه بنا کرده شود شهر و از این است مثل که تغافل کانك واسطی
بواسطه آنکه فرمان میبردند او را ایشان در بنا پس میکریختند و میخوابیدند میان مرزبان بیجان و میان کر
مسجد پس میامدند چو یکی مسن و سکینا واسطی پس هر کس بر داشت سر کرفت او را پس از برای این تغافل میکردند
یعنی وا میبودند خود را غافل و واسط دهی است بکر بوادی النخله و دهی است در بلخ و دهی است بد رواذه
طوس و کفته میشود او را واسط الیهود و دهی است بحلب و نیز دیکی او دهی است که نامیده میشود کوفه و
دهی است در خابور و دو دهی است در موصل و دهی است در دجیل و دهی است در حله مزید و دهی است در یمن
و منزلی بمکه و دو آمدی است بنام عقیبه و صفراء و منزلی است از برای بنی قتیبه و جایکاهی است از برای بنی تمیم
و واسط شهری است در اندلس و دهی است در یمامه و قلعه ایست از برای بنی جبیر و دهی است در نهر الملك
و کوهی است یا پشته از جمره عقبه میان سنگ ریزه هست که میچیند بعضی از اوقات و پیچیده یا اسم است از
برای دو کوهی که هست نزد عقبه و واسطه دندان نخستین و نایست و وسطهم انتاب و علا یعنی نشست میان
ایشان و مصدر آن وسط بفتح اول و سطه بر وزن عده است مثل توسطهم از باب تفعل و کفته میشود که
هو وسیط بر وزن امیر یعنی او میان ایشان است در حسب و بلندتر از ایشان است در جاه و مرتبه و وسیط
بر وزن امیر در میان شونده و میانجی کننده و خصومت و دشمنی کننده با یکدیکر است و وسوط بر وزن
صبور خانه ایست از خانهای زمین یا منبر یا خود و کوچك از ... است و بزرك از ایشم میکویند و وسوط
شتری که پر میکند ظرف را از شیر و شتری که بار برمیدارند برسرها و نیتها سر کنج آید بسته نمیشود زانو
ایشان و بند کرده نمیشود پاهای آنها و شتری که کشیده و کذشته میشود چهل روز بعد از یکسال از
ابتدای او و وسطان بر وزن سکران شهری است از برای طایفه کروها و وسط بتحریك کوهیست و داره
واسط بر وزن کامل جایکاهی است و وسط شیء بتحریك اسم است از برای ما بین دو طرف او بخیر مثل اوسط
بر وزن احمر و اکر ساکن کنی سین را هست جا و ظرف از برای چیز و این کفته لیث است یا اینکه وسط بتحریك
و بسکون در ان چیزیست که میان پر باشد مثل حلقه و اجزاء جدا از یکدیکر نداشته باشد و اما اکر اجزا
او جدا از یکدیکر باشد مثل تسبیح پس وسط بسکون سین است این کفته ازهری است که از احمد بن یحیی نقل کرده

یا هر جایی که صلاحیت این دارد که در او بین کذاشته شود پس بسکون سین است و اکر صلاحیت ندارد بتحریك
است و کفته میشود که طار الماء وسیطة بر وزن سفینه یعنی غالب کشت آب بکل و وسطی بر وزن کبری از انکشتها
معروف است و آن انکشت میانین است و صلوة وسطی که در کلام خدای واقع شده نماز بامداد است یا نماز پیشین است
و یا نماز پسین یا نماز شام و یا نماز خفتن است بواسطه آنکه بر هر یك از اینها صادق است که میانین دو نماز
از دو طرف خود و یا نماز وتر و یا نماز فطر است که در عید رمضان کرده میشود یا نماز اضحی است که در عید
قربان کرده میشود یا نماز چاشتکاه است یا نماز جماعت است یا همه نمازهای فرض کرده شده است یا نماز
وسطی نماز بامداد و عصر با هم است یا صلوة وسطی نماز غیر معینی است یا اینکه نماز خفتن و بامداد است
با هم یا اینکه صلوة وسطی نماز خوفها است یا اینکه صلوة وسطی نماز جمعه است در روز جمعه و در سایر روزها
نماز پیشین است یا اینکه صلوة وسطی متوسط میانه در درازی و کوتاهی است یا اینکه صلوة وسطی هر یك از
نمازهای پنجکانه است بواسطه آنکه پیش از هر یك دو نماز و بعد از هر یك دو نماز است مترجم کوید که این سخن
در اول کذشت که صلوة وسطی یا بامداد و یا پیشین و یا پسین و یا شام و یا خفتن است پس مکرر کفته است
مکر اینکه کفته شود که مراد تفصیل مذاهبی است که در صلوة وسطی مذکور شده پس بعضی نماز صبح را وسطی
و تنها را میدانند و بعضی ظهر را میدانند و تنها را میدانند و همچنین و بعضی همه صلوات پنجکانه را وسطی میدانند
و این عبارت است که سابق کفته شد پس مکرر نخواهد بود و این نیز مذهبی علیحده است و ابن سیده کفته است که
کسی که کفته است که صلوة وسطی نماز جمعه است پس تحقیق که غلط کرده است مکر اینکه بکوید بروایتی که نسبت
داده شده بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و کفته شده است که وارد بمن ابن سیده حدیثی که پیغمبر فرمود
که مشغول کردند ما را از نماز وسطی نماز عصر که در اینجا صلوة وسطی نماز جمعه نیست بلکه نماز عصر است بواسطه
آنکه نیست مراد بصلوة وسطی که در حدیث واقع شده صلوة وسطائی که در کلام خدا است و مراد ابن سیده
این است که صلوة وسطائی که در قرآن واقع شده نماز جمعه است و وسطه توسیطا از باب تفعیل یعنی برید او را
بدو نیمه یا کرد او را در میان و توسط بینهم از باب تفعل یعنی کردید واسطه بفتح اول و میانجی کاری میان
ایشان و توسط یعنی کرفت وسط میان خوب و بد را و موسط البیت بر وزن مکرم ایضا هسته و میان
خانه است و بمعنی جاست خانه کفته نمیشود در جای دیکر **الوطواط** بر وزن سلسال پرستو ... مثل وطواط
بزیادتی یاء مشدده و وطواط شب پره و قسمی از پرستوهای کوهی است و وطواط فریاد کننده و کسی است
نزدیك بیکدیکر میکند سخن را و مؤنث آن وطواطه بزیادتی هاء است و جمع آن وطاویط بر وزن شمایل
و وطاوط بر وزن دوائر است و طوطا از باب دحرج سست شدن و نزدیك بیکدیکر کفتن سخن است
و وط بفتح اول آواز محمل و بار کیر است و صدای شبپره است و وطواطی بفتح اول و شد یاء پر کوی است
و وطط بد و خمر یعنی سست خردان و سست پلیها اند و توطوط القصب از باب تفعلل بانك کردن و کوی کرده

الوطاط بر وزن کتاب دبیین هملۀ کل سخن یا کلن زده است و کیته علی اوقاط بر وزن اوقات یعنی دیدیم
او را بر شتاب کردن و بطاء امر خدا از بطاء است مترجم گوید که غلط کرده است مصنف که گفته است که بطأ امر بر آ
بلکه صواد بضاد است بدل ظاء بواسطه آنکه اوقاط بطأ نیامده و خود نیز ذکر نکرده و بضاد مذکور و شایع است
وقطه از باب وعد یعنی زد او را تا اینکه گران کرد او را پس اینکس وقیط بر وزن امیر و موقوط بر وزن منصور است
یعنی زده شده و وقط الذیك یعنی جفت شد خروس با ماکیان و وقط اللبن فلانا یعنی گران کرد شیر فلان را
و وقیط بر وزن امیر کسی است که پر بده است خواب او پس دشنه رسیده شکسته و گران و هر گران شده
از زدن یا از اندوه را وقیط میگویند و وقیط مغاك و گودی است در زمین سنگ را یا کوهی که گود می شود
در آب باران مثل وقط بفتح اول و جمع آن وقطان بر وزن غلمان و وقاط بر وزن رجال و اقاط بقلب
واو بهمزه می آید و تداسوقط المکان از باب استفعال یعنی گشت وقیط ایجا و یوم الوقیط بر وزن امیر روز معروف است
آن جنگی است که در میان بنی تمیم و بکر بن وائل در زمان اسلام روی داد و کشته شدن در آن جنگ حکم بن خیثمه
و دستگیر شد عثجل بن المأموم و وقیط نام موضعی است و گویا که نامیده شده است بوقیط از اینجا حاصل
شده است در آن و از اندوه یا زدن گران شده و وقیط بر وزن زبیر اولی است از برای مجاشع بالای یالادیم
و بنیت از برای مجاشع عبد الله بن دارم الی و وقط التجر توقیطا یعنی کشته را انداخت مغاك و مغال شد
زمین از باران یا از چکیدن قطرها وکظه بفتح اول یکبار افکندن است از چوب وهطه یهطه از باب
وعد یعنی شکست او را و وهطه یعنی پایمال کرد او را و بر زمین زد او را و وهط فلان یعنی سست و ناتوان شد
و اوهطه از باب افعال یعنی سست کرد او را عزاو و وهط بفتح اول یعنی زمین نشیب است و جمع آن
وهط باسقاط هاء و وهاط بر وزن رجال می آید و وهط یعنی لاغری و یعنی گروه و یعنی انچه پست شده
شده است از زمین و هطات و وهط کلذار و ما انیست که هست از عمرو بن عاص در طایف بر سر میل
از مکه که دارتیب شده است بر هزار هزار چوب که خریده است هر چوبی را بدرهمی و اوهاط بر وزن
اوقات دشمنی هاست و توهط فی الدین از باب تفعل یعنی پنهان شد در گل و توهط الفراش یعنی پهن
کرد گسترد بیمار را و اوهطه از باب افعال یعنی کرم کرد او را و اوهطه یعنی انداخت او را در چیزی
که ناخوش و دشوار می آمد یا اینکه افکند او را انکند فی کرب یعنی در یا گشت او را فصل الهاء هبط
هبط از باب ضرب و هبط یهبط از باب نصر یعنی فرود آمد و مصدر آن هبوط بر وزن قعود است و هبطه
از باب نصر یعنی فرود آورد او را مثل اهبطه از باب افعال و هبط المرض لحمه یعنی لاغر کرد بیماری گوشت او را
پس آنکس را هبیط بر وزن امیر و مهبوط بر وزن منصور میگویند و هبط فلانا یعنی زد فلان را و هبط بلد کذا
یعنی داخل شد شهر چنین را و داخل کرد شهر چنین را لازم و متعدی هر دو آمده و هبط ثمن السلعة هبوطا
بر وزن نصر و یعنی کم شد بهای متاع و کالا و هبطه الله هبطا بفتح اول یعنی کم کرد خدای بهای متاع را و هبط

بفتح

باب آخر طا فصل اول ها و فصل آخر را

بفتح اول بر وزن هیهات پادشاهی است از برای روم و هبط بکسر تاء دو نقطه در بالا و هاء و موحده مشدده
بر تله ایست که دنان کرم اویزد یا ها از درخت و صدا و فریاد میکند بصدای که گویا که میگوید که انا
اموت انا اموت یعنی من میمیرم و بیاء دو نقطه در زیر در اول شهری یا زمینی است و انهبط از باب انفعال
یعنی فرود آمد و هبوط بر وزن صبور و تیپا زمینی است و هبط بفتح اول یعنی کم شدن و افتادن در
بدی است هرط عرضه از باب ضرب و هرط فی عرضه یعنی طعنه زد در ناموس او و عیب کرد و هرط یعنی پاره کرد
او را و هرط فی الکلام یعنی آمیخت در سخن و استوار نکرد و ناقه هرط بکسر اول یعنی شتر ماده ایست پیر و سالخورده
و جمع آن اهراط بر وزن اشجار و هروط بر وزن سرور می آید و هرط بکسر اول گوشت لاغری است مثل آب بینی
داده می شود و هرط یعنی مرد ما لادار است و میش ماده پیر لاغر شده است مثل هرطه بزیادتی هاء و هرط
از مردان کول کم خرد بد دل است و جمع آن هرطی بر وزن فرحی می آید و هیرط بر وزن صیقل سستی را میگویند
و تهارطا از باب تفاعل یعنی دشنام دادند یکدیگر را هرمط عرضه از باب دحرج یعنی افتاد در ناموس او و عیب
کرد از برای او هطط بدو ضمه هلاک شدگان از مردم است و اهط بر وزن اشد شتر بیابانی و سکبا
بر وزن ... است و دو مونث هطاء بر وزن حمراء است و هطاهط بر وزن علابط اسم اسب است و هطهطه
از باب دحرج صدا کردن او است و هطهطه شتاب کردن در رفتن و کردن است هفط بکسر اول و تاء یعنی
سکون آخر بانگ زدن در راندن ناسپاس است و هفط بحرکت فتنه شتاب رفتن است و این لغت اهل یمن است
الهالط بر وزن کامل سست شکم است و هالط کثت و زرع بهم در آمده است و هلطه من حجر بفتح اول یعنی
جزعی است که شیله و درست بدانسته و نکسته هم کرد دروغ میگوید هلمطه از باب دحرج یعنی گرفت او را با
کرد او را همطه یهمطه از باب ضرب یعنی ستم کرد و همط یعنی دست یازد و گرفت بغیر اندازه کردن و همط یعنی
بروا نکرد از انچه گفت و همط یعنی خورد و همط الماء یعنی گرفت ابر از در ستم مثل اهتمطه از باب افتعال و تهمطه
از باب تفعل و اهتمط عرضه از باب افتعال یعنی عیب کرد ناموس او را هلمطه از باب دحرج یعنی گرفت او را
پاک کرد او را هنبط برای بجم چنانکه جوی ضبط کرده بر وزن ... حده است در دوم تهابطوا از باب
تفاعل یعنی فراهم آمدند و صلح کردند کار ایشان را و ما زال الهیط هیطا بفتح اول از باب ضرب و فی هیط
و میط بفتح اول در هر دو یعنی همیشه هستند در بدی و فریاد و غوغا و فلان فی هیاط و میاط بر وزن کتاب
یعنی فلان در نزدیک امدن و دور شدن است و گذشته در میم فصل الیاء الیعاط بکسر ثلاث
در اول و یعنی برکسر ... و یاعاط بزیادتی الف بانگ کردن بر گرگ و دور کردن او و اسپان است و ...
بر یعاط و یاعاط نگاهبانان یاران خود را و یعنی که دید لشکری را ایعط بر از باب افعال و یعط از باب تفعیل
و یاعطیر از باب مفاعله یعنی گفت بگرگ یعاط را و ابن الحجر ... طاء است از دریای محیط و بکر و چیز ها در
اینده وجوان ... جال بکو شایلیا یا کا باب الظاء فصل الهمزه اخاظم بر وزن انامر ... معروف

بد رسیله از حیرات و با و منسوب است دو سنا احاظه در یمن و محل نون میکویند و حافظ بواو الانغاظ
از باب انفعال یعنی کریختن است و مونث بصیغه اسم فاعل از باب مفعول لازم است فصل الباء بظ
از باب نصر یعنی جنبانید سر و دکوی تار ها را از برای اماده کردن از برای زدن و بظ بفتح اول
در هر دو معنی ستبر است و بظیظ بر وزن زامیر یعنی فربه است و ابظ از باب افعال یعنی فربه است امراة بنطیان
بنطیان بکسر اول و طا یعنی زن بد خوی فریاد کننده باظ یبوظ بوظا بفتح اول از باب نصر یعنی انداخت
منی او غیره ذکر را در رحم زن دان و باظ الرجل یعنی فربه شد ان مرد بعد از لاغری بهظه الامر از باب
منع یعنی دبادنی کرد او را ان کار و کران شد برا و و رسید باو دشواری و بهظ الراحله یعنی کران بار کرد
شتر بار را و برنج انداخت او را و بهظ فلانا یعنی کرفت زنخ و ریش فلان را و امر باهظ بر وزن کامل یعنی کار
دشوار و باهظ [illegible] کار بزرکست البیظ بفتح اول اب نر است و ابن [illegible] مرد است و بیظ
و رحم او و باظ یبیظ از باب ضرب مثل یبوظ از باب نصر است فصل الجیم جاظ من الماء از باب منع یعنی کران شد
از اب الجاحظ بر وزن کاتب چشم خانه است و جحاظ کانه بالای چشم که از رکات و جحظت عینه از باب
منع یعنی بیرون امد دیده او از چشم خانه یا اینکه بزرک شد و جحظ الیه عمله یعنی نکریست در کار او پس دید
بدی ابجزاوکرده است و تجحیظ از باب تفعیل تیز کردن و جاحظ بر وزن کامل لقب عمرو بن بحر است الجحمظه
از باب دحرج رسنی است که دست و پای کودک را در کهواره بندند و جحظله هم دادن که از است بطلد و بستن هر
دست و سر است بر زانو ها از برای زدن یا استوار بستن است هر قسم باشد و شتاب کردن در دویدن
در قدم کوتاه است حظه از باب نصر یعنی راند او را و افکند او را و جحظ المراة یعنی نزدیکی کرد زن را و جظ
یعنی دوید و جظ یعنی فربه شد و کوتاهی و جظ بالغصه یعنی رنجانید و زحمت داد کریش کلو او را
و اجظ از باب افعال یعنی بزرکی و سرکشی و نازیانی کرد و جظ بمعنی درشت و ستبر است مثل جعظ
بر وزن کتف و جعظ بمعنی بزرک در پیش خود است و بدخوئی است که خشم میکیرد در نزد
طعام و خوراک و جعظه از باب منع یعنی دفع کرد او را مثل اجعظه از باب افعال و جعظا بنر
بکسر اول و جعظان باسقاط هاء بمعنی کوتاه است مترجم کوید که نسخهای کتاب جعظانه بنون است
و در تکمله و تهذیب ازهری و محیط صاحب جعظایه بیاء است و ابن عباد میکوید در ترجمه ظا
که الجعظاء و الجعظایه القصیر الکثیر اللحم و قیل الجعظایه الکثیر الاکل العیی اللسان و ازهری نیز
در ترکیب مذکور میکوید که قال ابو زید الانصاری الجعظایه الرجل القصیر اللحیم و بعد از دو سطر
دیکر میکوید که قلت و هو الجعظار ایضا و از کلام اینها ظاهر میشود که جعظان در کلام مصنف
جعظار براء باشد و بتقریب ذکر شده باشد چنانکه ابن عباد و ازهری کرده اند و جعظان در
کتبی که در نظر بود بنظر نرسید و اجعظ از باب افعال یعنی کریخت الجعموظ بر وزن قنفذ پیر بخیل

جرنفظ بر وزن زامبر کشنده شده یا دکرده است و جعفظ بمعنی برکردن است و بمعنی سن کشتی است و اجعفاظ
الجیفه از باب افعلال و اجعنظاظ از باب افعلال بشد لام یعنی اماس کرد مرد ار و هر ابچز یا مداد کرده است
در کار مر انتهی او محنظ بر وزن مطمئن است جعیظ بر وزن زبرج و جلحاظ بر وزن قرطاس بسیار
موی است و بدن باستبری مثل جلحظا بکسر جیم و حاء و تشدید اخر و ابن جلحظا زمین ستبر است مثل جلحط بحا
معجم و جلحظ بر وزن زبرج یا اینکه صواب بحاء مهمله است جلنظاء من الارض بر وزن سربال یعنی ستبر از
زمین و جلواظ بکسر اول شمشیر تیز و اجلوظ از باب افعوال یعنی دوان شد و راست شد الجلنفاظ بر وزن
سربال اصلاح کننده کشتی است بکرفتن درزهای او و مالیدن قیر و عنبر ان و کذشت در باب طاء مهمله
الجلناظ بکسر اول خواهش دارنده از برای هر چیز است الجلنظی بفتح اول و قصر اخر بر وزن حبنطی
کسی است که دو شتهای او ستبر باشد و احلنظی از باب افعلال یعنی پر شد از خشم و احلنظی یعنی به پشت خوابید
و پاهای او بر داشت یا اینکه خوابید بر پهلو و پهن شد جنعاظ بر وزن فعللل رسنی است که دست و پای کودک را
در کهواره می بندند مثل جحمظه بتقدیم حاء بر میم برابر نند الجعفاظ بر وزن سربال اسم کاریکه کرداری ستبر است
الجنعاظه بکسر اول کسی است که خشم میکیرد در وقت خوردن طعام و خوراک و جنعاظه یعنی بسیار خوار است
مثل جنعیظ بر وزن قندیل و جنعظ پای کوتاه از هر جان است و جنعظ بر وزن زبرج پیر بسیار حریص است
و یعنی بدکردار و ستبر و یعنی کول پر خور است مثل جنعاظ بر وزن سربال الجواظ بر وزن شداد تنکدلی و کمی
شکیبائی است و جواظ بر وزن شداد ستبر خرامان رفتار پرکوی غوغا و اشوب کن در بدی است و جواظ
کرد کننده بسیار تنکدست است و بازدارنده از دادن است و فریاد کننده مثل جواظه بزیادتی هاء
و جواظ یعنی عاجز و درمانده است مترجم کوید که مصنف غلط کرده است در لفظ عاجز و صواب فاجر
بفاء و راء است چنانکه صغانی میکوید که الجواظ الاکول الشروب یقال الکافر و الفاجر و ابن عباد میکوید
که الجواظ الاکول و الفاجر الکثیر الکلام الکثیر اللحم المختال فی مشیته و جواظ یعنی متکبر کردن کش بدکردار است
و جاظ یجوظ از باب نصر و مصدر ان جوظ بفتح اول و جوظان بر وزن رمضان است یعنی خرامید در
رفتار و جاظ فلانا بالغصه یعنی اند و هکین کرد فلان را بغصه و کلوکیر ابیدن و جوظ از باب تفعیل و تجوظ
از باب تفعل سعایت و غمز کرد جاظ یجیظ از باب ضرب و مصدر ان جیظان بر وزن رمضان یعنی خرامید
در رفتار و پس انکه جیاظ بر وزن شداد است و جاظ بحاء مهمله یعنی بزنکران سازنده فصل الحاء المحنظی
بصیغه اسم فاعل از باب افعلال مثل محبنطی بطاء مهمله پر شونده از خشم و ذکر کرده شد در همزه مترجم کوید
که جنطاء را در همزه ذکر نکرده و بطاء مهمله را مذکور ساخته و صواب این بود که مذکور شود چه تفاوتی
در طاء و ظاء در این معنی نیست حرنبظ القوس حرنباظا از باب دحرج یعنی سخت کرد چله کمان را الحضظ بد
ضمه و حضظ بر وزن صرد دار و بیست که قسمی میشود از بولهای شتران یا حضض است که شیر [illegible] در خت [illegible]

ودریی وهندی نباشد مترجم کوید که در نسخهای کتاب ترکیب مذکور حیث وصواب انستکه بنا هی باشد
بواسطهٔ انکه جوهری در ترکیب ظاظ ذکر کرده وکفته که حکی ابوعبید الحضظ وجمع بین الضاد والظاء
الحَظّ بفتح اول یعنی بهره وبخت است یا اینکه حظ مخصوص است به بهره از نیکوئی وافزونی امدن وجمع ان
احظ بروزن اشد واحاظ بتخفیف ظاء وفتح اول است واصل احاظ احاظط بروزن اراذل است مترجم کوید
که احاظظ جمع احظ وجمع جمع حظ است چنانکه زمخشری در اساس میکوید که احاظ اصلا احاظظ جمع
احظ پس غلط کرده در ذکر کردن احاظ در جمع حظ وحظاظ بروزن رجال وحظاء بکسر اول ومد الخر
واین قیاسی نیست وحظ بضم اول وحظوظ بروزن سرور وحظوظه بزیادتی هاء می اید ورجل حظ
بفتح اول وحظیظ بروزن امیر وحظی بزیادتی یاء مشدده بر حظ ومحظوظ بروزن منصور یعنی مرد
دولتی وبهره مند وبخت داد ورو زی داده شده وقد حظظت فی الامر حظا بفتح اول از باب فرح یعنی
بهره بردی تو در این کار وحظظ بد وضم وحظظ بروزن صرد جمع وشیره درختی است مثل صبر واحظ
از باب افعال یعنی کشت صاحب بهره ودولت وحفظه از باب علم یعنی نکاهداشت اورا وحفظ القران یعنی برکرد
ویاد کرفت قران را وحفظ المال یعنی چرانید ستور را ونکاهبانی کرد پس انکس را حفیظ بروزن امیر
وحافظ بروزن کامل میکویند یعنی نکاهدارنده وجمع ان حفاظ بروزن کفار وحفظه بروزن
کفره جمع هر یک می اید ورجل حافظ العین بروزن کامل یعنی مردی است نکاهدارنده چشم واین کنایه از
ان استکه نمیکذارد که غلبه کند بر او خواب وحفیظ بروزن امیر کماشته شده بر چیز است مثل حافظ
بروزن کامل وحفیظ در نامهای خداست که پنهان نمیشود از وی چیزی در اسمان در زمین وحافظ بر
وزن کامل راه اشکار وراست است وحفظه بحرکات انانند که می شمرند کارها بندکان را از فرشتکان وایشان
دارنده کارها بندکانند وحفظه بکسر اول وحفیظه بروزن سفینه رشک وعار وخشم است واحفظه از باب
افعال یعنی بخشم اورد اورا فاحتفظ از باب افتعال یعنی بخشم شد یا اینکه عیب باشد احتفاظ مکر بخشم شدن بجهة
رشت ومحافظه از باب مفاعله بر کاری ایستادن وباز داشتن از حرامها است مثل حفاظ بروزن کتاب واسم
ازین حفیظه بروزن سفینه است واحتفظه لنفسه از باب افتعال یعنی نکاهداشت اورا از برای خود وتحفظ
از باب تفعل خویشتن را نکاهداشتن است وحفظ بکسر اول کمی بجز شدن است وکفته میشود که استحفظه
ایاه از باب استفعال یعنی خواست او را اینکه نکاهدارد اورا واحفاظت الجیفه از باب افعیلال یعنی اماس
کرد مردار مترجم کوید که نسخهای کتاب احفاظت الجیفات وغلط است وصواب جیفه است چنانکه جوهری
وغیر او کفته یا اینکه صواب احفاظت بجیم است مترجم کوید که ازین ظاهر میشود که جیفه است بواسطهٔ انکه در جیم
نیز جیفه ذکر کرده نه جیفة حمظه از باب نصر یعنی فشرد اورا ورجل حنظیان بکسر اول وظاء یعنی مرد بیست زشت
کوی وهی بحنظی از باب تفعلل یعنی ان زن زشت میکوید فصل الخاء خظ الرجل از باب نصر یعنی

سست بدن ان مرد حنظوة الجبل بضم اول وظاء بالای کوهست وخظیان بروزن ومعنی حنظیان بخاء معجمه است
که زشتکوی است وحنظی به از باب دحرج یعنی شنوانید با وعیب اورا بکفتار برای وشناسانید اورا
بیک وحنظی یعنی ریشخند کرد اورا وحنظی یعنی بر اغالید وحنظی یعنی تباه کرد اورا مترجم کوید که صواب
این استکه درخ ظی در باب معتل یای باعتبار زیادتی نون ذکر کند چنانکه خود در ح ن ظ بعد از این خواهد
کفت فصل الدال داظه از باب منع یعنی پر کرد اورا وداظ القرحه یعنی فشرد ریش وجراحت را
ودأظ فلان یعنی فربه شد فلان ودأظ فلانا یعنی خشم کرفت فلان را پس او مدؤوظ بروزن منصور است
یعنی خشم کرفته شده الدبظ بفتح اول از باب نصر یعنی راندن ودور کردن است الدعظ بفتح اول از باب
منع داخل کردن نعمه ذکر است در فرج دعظها بر یعنی داخل کرد در فرج را بذکر ودعظ فیها یعنی داخل کرد
ذکر را در فرج ودعظایه بکسر اول یعنی کوتاه است وبمعنی پر کوشت است واکرچه دراز است دعمظ
ذکره فیها از باب دحرج یعنی داخل کرد ذکر را در فرج مثل دعظه ودعموظ بروزن عصفور یعنی بد
خوی است دلظه یدلظه از باب ضرب یعنی زد اورا یا دفع کرد اورا در سینه او ودلظی بمر
یعنی کذشت دردوین شتاب ومدلظ بروزن منبر ودلظ بروزن خلب سخت دفع کننده است
واندلظ الماء از باب انفعال یعنی دفع کرد یکدیکر را اب وادلنظی از باب افعنلال یعنی کذشت پس شتاب
کرد وادلنظی یعنی فربه شد ودلیظ بروزن امیر دور کرده شده از درهای پادشاهان است
ودلاظ بروزن کتاب یعنی دوری کردن است ودلظی بروزن جمزی کسی استکه بر میکرداند او
دیکر استاد برای او درجنک ودلنظی بروزن حبنطی شتر شتابنده یا سبر فربه است الدلماط
بکسر اول وثالث بروزن سرطراط یعنی حریص وبدانداز در میان مردم است الدلنظ بروزن سمح
شتر نر بزرکست المدلنظی بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعنلال سخت کوشت است ودلنظی بروزن حبنطی
در دلظا است فصل الراء رعظ السهم بضم اول جای داخل کردن بن پیکانست وبالای او
چیدها یی است وجمع ان ارعاظ بروزن اشجار است ودر مثل استکه ان فلانا لیکسر علیک ارعاظ النبل
یعنی بدرستیکه فلان شکست بر تو جاهای بن پیکان تیر را واین کفته میشود از برای کسیکه سخت شده است
غضب وخشم او کویا که میکوید که وقتی که کرفت تیر را زده است وفرو برده است سر او را بزمین فرو بردن
سختی واو خشمکین وخاموش است تا اینکه شکسته شده است بن تیر را یا معنا واین استکه میاید بر تو
از خشم دندانها را فشیده کرده است جای داخل شدن ودر و بیدن دندانها را بجای داخل شدن پیکانها
از تیرها ومثل دیکر استکه ما تدرت علی کذا حتی تعطفت علی ارعاظ النبل یعنی توانا نشدم بر مثل این
تا مهربانی نکردم بر بن پیکانهای تیر ورعظه از باب منع یعنی کرد از برای تیر جای پیکان مثل ارعظه از باب افعال
ورعظه یعنی شکست جای پیکان او واین ضلالت وترعیظ جدا بیدن انکشتانست بمعنی که سختی دارد با

وتوعيظ جبانيدن نيز است تا يكي او را وتوعظ از باب تفعّل خواستن تواست برابر كردن بار بر شتر پس سيد
شتر فصل الشين شَطَّ الامر يعني دشوار شد بر او كار وشطّ القوم يعني پراكنده كرد ان كروه را وشطّ
شطّطهم از باب تفعيل با اينكه دو دكر را اكرو و اوشطّ الرجل يعني برخيزانيد آن مرد ذكر را وشطّ الوعاء
يعني كرد در وعاء وجوال الشطاط بكسر اول دان چوبي است سركج كه در حلقه كوشه دو جوال ميكنند تا بار كنند
بر شتر مثل اشطّ از باب افعال ديعني يعني اوّل كه اشطّ الامر ميكويند وشطّ بفتح اول بار ما نده رو راست
وطاد واشطاط بر وزن سحاب يعني پراكنده شد نداينان وشطاط بر وزن كتاب دزد سپت از قبيله بني
ضبّه معروف واز اين است مثل كه هو اسرق من شطاط يعني او دزدتر از شطاط است وشطاط چوبي است
سركج كه داخل ميكني تو در حلقه دو جوال وجمع ان اشظّه بر وزن اشدّه است وشظيظ بر وزن امير
چوبي است شكافته شده وجوال بسته شده بشظاط است وشظشظه از باب دحرج كار ذكر پيراست
در بول كردن يعني برخواستن وباز افتادن ذكر است واشظّ البعير از باب افعال يعني بلند كرد شتر دم
خود را وجاء مشظئظا بر وزن مفعلّ يعني امد و ذكر او دراز سخت شده بود از خواهش جماع التَّشقيظ
بقاف بر وزن امير سفاليز است الشَّمَظ بفتح اول از باب نصر يعني دور كردن وبمعني ابختن وبمعني كرفتن چيزي را
كم كم وبمعني براغاليدن وجنبانيدن بعير بهتم و دو د و شمظ الاسخن مردم است سخن كه ميانه دو نرمي را
ميختي شُنظُوُ الجبل بر وزن قنفذ وشناظ الجبل بر وزن كتاب بالاي كوه است وجمع ان شناظ بر وزن
ثمان مي ايد وامراة شنظيان بكسر اول وظا يعني زن بدخوى وامراة ذات شناظ بر وزن كتاب يعني
زني است اكنده كوشت الشُّواظ بر وزن غراب وشواظ بر وزن كتاب زبانه اتش است كه دود ندارد
يا دود اتش وكرمي آوات وكرمي افتاب است وشواظ يعني فرياد وبمعني سوزش وسختي تشنكي است
مترجم كويد كه نسخهاي كتاب شكة العلمات لهذا بطريق مذكور ترجمه شد و در محيط ابن عباد شدّة
الغلم است يعني سختي تيزي شهوت است وصواب اين است وشواظ دشنام دادن بكديكر است وتشاوظ
از باب تفاعل يعني دشنام دادند بكديكر را الشَّيظان بر وزن شيطان مرد بدخوي و بد نفس است وشاظ
في يدي من فلان شيظة از باب ضرب يعني فرو رفت از چوب نيزه تو در دست من چيزي مانند خار
وتشايظا از باب تفاعل يعني دشنام دادند بكديكر را فصل العين العَرْظ بفتح اول درختي است
كه دانه او سبغ است رنك كرده مي شود با و چيزها واحد ان عرظه بزيادتي هاء است وعرابيظ بر وزن
شدايد درختهائي است كه مي رويد ريخ درختهاي عنبر پس ميچسبد برا نه درختها و عرابيظ بر وزن سفينه
خوشه انكور است يا شاخ خوشه است وجمع ان عرابيظ بر وزن شدايد است عَظعظه الحرب يعني كزيد
وسخت شد او را جنك لفظي است در عضته بضاد وعظلان از باب سمع وضع است چنانكه كذشت وعظ
فلانا بالارض يعني چسبانيد فلان را بزمين وعظعظ السهم از باب دحرج يعني لرزيد وپيچيد نيز در

رفتن ومصدر ان عظعظه بفتح اول وعظعاظ بر وزن دحراج مي ايد وعظعظ الجبان يعني برکشت بد دل
از جنك كننده با او وبيكسوي شد وعظّ في الجبل يعني بالا رفت كوه را وعظّت الدابه يعني جنبانيد چارپا
دم را و رفت در تنكي از نفس ومعاظّه از باب مفاعله بكديكر را كزيدن است وعظاظ بر وزن كتاب بمعني
دشنام دادن بكديكر است وعظاظ بمعني دشواري وسختي در جنك است مثل عظّه بفتح اول ومعاظه
از باب مفاعله كه مصدر ديكر اين باب است مثل عظاظ وكفته اينانكه لا تعظيني وتعظعظي بصيغه امر
از براي واحد مؤنث يعني پند بده مرا وپند ده نفس خود را با انكه ختم اول باشد وتعظعظي است يعني بكن
از تمام كردن اصلاح وتيكي وخود تباه كار و بكذ يعني چون امر ميكني مرا براستي وخود كجي مترجم كويد كه
مصنف پيروي جوهري كرده كه كفته كه او الصواب ضم اول الثانية چنانكه جوهري كفته كه انا اظن وتعظعظي
بضم التاء اي لا يكن منك امر بالصلاح وان تفسد انت في نفسك بقو ولكن فامر بمعني الاستقامه وانت تعوجّ
واين غلط است بواسطه انكه بنا براينجه جوهري كه ذكر كرده و تفسير نموده وتعظعظي مثل مضارع و خرج
بود ولازم دارد وجود نون را در تعظعظي چنانكه كفته كه انت تعوجين چون خبر است و در تعظعظي
بفتح تاء چون امر است نون افتاده است ومحذوري ندارد بر وي بحث مذكور را برا او كرده واعظ الله
از باب افعال يعني كرده است خداي او را صاحب دشواري وسختي عَكَظَه يعكظه از باب ضرب يعني باز داشت
او را وبرما ليدا و را وغلبه كرد او را وعكظه يعني بركردانيد برا و ما زيدن او را وعكاظ بر وزن
غراب بازاري است در صحرا و دشت هموار ميانه نخله وطائف كه در و ايمتدان بازار از غرة ذي قعده
وستم مي بود بيست روز پس فراهم مي امدند قبيلهاي عرب و مينا زيدند و بيكديكر مي خواندند اشعار
واز اين است جرم عكاظي كه منسوب است بان بازار وتعكّظ امره از باب تفعّل يعني پيچيد كار او
و دشوار و سخت شد وتعكّظ فلان يعني سخت شد سفر او و دو رشد وتعكّظ القوم يعني او
ايستادند ان كروه مينكريستند در كارهاي خود وعكظه عن حاجته تعكيظا يعني بركردانيد او را از نيا
زحاجت او وعكظه حاجته يعني دشوار كرد حاجت او را وعكظ في الابطاء يعني غلو كرد در راندن
و وصلت كردن وتعاكظا از باب مفاعله يعني مدافعه كرد وام او را وعكنبظ بر وزن زنا بر كوتاه را ميكويند
وتعاكظا از باب تفاعل با يكديكر بيكار كردن خصومت ودشمني نمودن است العُنظوان بضم اول
بر وزن عنفوان بيا ربدبو شتر انده عيب مردم است مردم وعيب جو را ميكويند وعنظوان
افسون كر مخربين كننده است مثل عنظيان بكسر اول وظاء در هر دو معني وعنظوان كياهي است از
كياههاي شور وقتي كه بخورده است از وشتر درد كرده است شكم او يا نيكوترين از اشنان است
وعنظوان لقب عوف بن كنانه است بواسطه انكه كروهي فرستاده بودند او را ديده بان
پس نشسته در زير سايه عنظوان وكفت كه زابل هشوم از اين درخت وعنظوان اول است از

برای بینیم وغنظیان بکسر اول بی شرم بدگفتار ستمکار است وغنظیانا او اجوانی است وغنظی به از باب دحرج یعنی
شنوانید او را سخن زشت و درشت ترکیبا انست که ذکر کرده شود در مثال ابن ابی نصر حج سیبویه بن یائی نون در
عنظوان فصــل العین المعظعظ بصیغه اسم مفعول واسم فاعل از باب دحرج دیگ سخت جوشنده آب
الغلظة بحرکات ثلاثه اول وغلاظه بر وزن کتابه وغلظ ستبر بودن ضد تنک بودن است وفعل ان غلظ
از باب کرم وغلظ از باب ضرب است پس ابجر غلیظ بر وزن امیر وغلاظ بر وزن غراب است وغلظ بفتح
اول زمین درشت را میگویند واغلظ از باب افعال یعنی فرود آمد بر زمین درشت واغلظ الثوب یعنی یافت
ان جامه را ستبر یا اینکه خرید او را ستبر واغلظ له فی القول یعنی درشت گفت از برای او در گفتن وغلظت
السنبلة واستغلظت از باب استفعال یعنی بیرون امد دو خوشه دانه وبینهما غلظة بکسر اول ومغالظة
از باب مفاعله یعنی میانه ایشان دشمنی هست ودیه مغلظه بر وزن معظم یعنی خونبهای مغلظه است
وان سی ماده شتر سه ساله یا در چهار است وسی ماده شتر چهار ساله وچهل ماده شتر است میانه شش
ساله تا نه ساله که همه ایشان ابستن باشند واستغلظه از باب استفعال یعنی واگذاشت خریدن او را از برای
ستبر بودن او غنظ الامر یغنظه از باب ضرب یعنی کوشش کرد او را ودشوار است بر او وغنظ بفتح
اول و بتحریک غم واندوه لازم است وبمعنی مشرف بر هلاک شدن است وغنیظ بر وزن امیر خرمای
نارسیده ایست که بریده میشود از درخت ووا گذاشته میشود تا اینکه پخته شود در شاخهای بریده
در جل غنظیان بکسر اول وظاء یعنی مرد بیست بی شرم بدگوی وغنظی بر از باب دحرج یعنی غنظی بر بعین مهمله
یعنی شنوانید او را سخن زشت مترجم گوید که اصل ان غنظظ است که تبدیل یک ظاء بیاء شده است وگفته
میشود که فعل ذلک غناظیک بفتح وکسر اول یعنی کرد این را تا اینکه دشوار میشود بر تو یکبار کردن بعد از کردن
بار دیگر الغیظ بفتح اول یعنی خشم کردن است یا سخت تر از خشم کردن است یا تیزی خشم وابتدای او است
وغاظ یغیظه از باب ضرب یعنی بخشم اورد او را واغتاظ از باب افتعال یعنی پس خشم کرفت وغیظه از باب
تفعیل یعنی بخشم اورد او را وتغیظ از باب تفعل یعنی پس خشم کرفت واغاظه از باب افعال وغایظه
از باب مفاعله یعنی بخشم اورد او را وتغیظت الهاجرة یعنی سخت شد گرمی گرمگاه روز وغیظ بن مرة بن
عوف حی است از عرب وغیاظ بر وزن شداد پسر مصعب است از بنی خیبر است وفعل غیاظیک وغیاظیک
بکسر اول ده هر دو مثل غناظیک یعنی کرد این کار را تا اینکه دشوار میشود بر تو کردن این کار بعد از باز دیگر
فصــل الفاء الفظ بفتح اول از باب فرح مترجم گوید که از ضبط نکردن مصنف فعل او وذکر نکردن
مضارع ان ظاهر میشود که از باب نصر باشد واین غلط است بلکه از باب فرح است چنانکه جوهری وصاحب
تاج المصادر وشمس العلوم ضبط کرده اند مرد ستبر پهلو بدخوی سخت دل درشت کلام است که اشکار است
فظاظه او بر وزن سحاب وفظاظ او بر وزن کتاب وفظظ او بتحریک وفظ اب شکنبه است که فشرده

میشود

واشامیده می شود در بیابانها و تلفظه وافتظه از باب افتعال یعنی فشرد شکنبه را وفظیظ بر وزن امیر
اب نر یا اب نر است وفظاظه بضم اول نطفه است واین است گفته عایشه از برای مروان که لکن الله لعن اباک
وانت فی صلبه فانت فظاظة من لعنة الله یعنی چرا که خدای نفرین کرد پدر تو را وتو در پشت او بودی پس تو پاره
از نفرین خدای و روایت کرده میشود فضض وگذشت در فصل ضاد وفظ بفتح اول دهر دو از پی اوردن
از برای مبالغه است فاظ یفوظ از باب نصر یعنی مرد ومصدر ان فیظ بفتح اول وفیظوظه بر وزن صیرورة
وفیظان بر وزن رمضان وفوظ بر وزن سرور است وافاظه الله از باب افعال یعنی میرانید خدای او را
وفاض نفسه یعنی بیرون اورد قی جان او را مترجم گوید که فاظت نفسه نیز میگویند چنانکه جوهری گفته
یعنی بیرون رفت جان او پس فاظ متعدی ولازم هر دو امده یا اینکه اکر ذکر کرده انفس را با فاظ پس فاظت
نفسه بضاد است وگفته میشود که جان فیضه بفتح اول بفتح اول وسکون یاء وفوظه بواو بدل یاء یعنی نزدیک است
مردن او فصــل القاف القرظ بتحریک برک درخت سلم است یا میوه درخت سنط است که قسمی از قرظ وسلم اب
دفشرده میشود از او اقاقیا وقارظ بر وزن کامل چیننده او است وقراظ بر وزن شداد فروشنده او است
وادیم مقروظ بر وزن منصور یعنی چرمی است که پیراسته شده است بقرظ یا دباغت کرده شده است با او وکبش
قرظی بر وزن عربی وقرظی بر وزن جهنی یعنی قوچی است یمنی بواسطه انکه جای روئیدن قرظ یمن است
والقارظان بصیغه تثنیه قارظ بر وزن کامل یذکر بن عنزه وعامر بن رهم هر دو از قبیله عنزه اند بیرون رفتند
در طلب قرظ پس بر نگشتند پس گفته شد در مثل که لا ایتک او یئوب القارظ یعنی نمی ایم یا بر میگردد قارظ
وسعد القارظ از صحابه است با زرکانی کرده بود در قرظ وسود کرده بود پس لازم شده بود از برای
او پس اضافه کرده شده است سعد باو ومروان القرظ اضافه کرده شده است بقرظ بواسطه انکه بود که
تاخت میکرد یمن را واو جای روئیدن قرظ است وذو قرظ بتحریک یا قریظ بر وزن زبیر جایگاهی است
در یمن وقرظان بر وزن رمضان قلعه ایست در زبید وقریظه بر وزن جهینه قبیله ایست از یهود
خیبر وقرظه ذات الشمال العتری است در قرضه بغداد وقرظه از باب فرح یعنی مهتر شد بعد از خواری
وتقریظ از باب تفعیل ثنا کردن ادم است واو زنده است براستی وحق یا بباطل وناراستی وهما
یتقارظان المدح از باب تفاعل یعنی ثنا میکویند ان دو کس یکدیگر را اقرظه از باب افعال یعنی دشوار
شد بر او القوظ بفتح اول یعنی قیظ است القیظ بفتح اول گرمای تابستان است از بر امدن پروین تا بر
امدن سهیل وجمع ان اقیاظ بر وزن اشجار وقیوظ بر وزن سرور است وعامله مقایظة از باب مفاعله
وقیاظا بر وزن قتال وقیوظ بر وزن سرور نادر است از قیظ بفتح اول مثل شاهره از شهر یعنی معامله
کرد با او در تابستان وقاظ یومنا از باب ضرب یعنی سخت شد گرمای روز ما وقاظ القوم یعنی ایستادند
انگروه با انجا در تابستان مثل قیظوا از باب تفعیل وتقیظوا از باب تفعل وگرمگاه را مقیظ بر وزن

متصل میکویند وقیظه الشیء تقییظا از باب تفعیل یعنی کافی و بسنده است انچیز از برای کرمای او ومقیظه
بر وزن معینه کیاهی است که باقی میماند سبز تا کرمای تابستان وقیظی بفتح اول و شکالیه چهار پائی است که
زاییده شود در کرمای تابستان واقیاظ بر وزن اشجار جایکاهی است و خلاف قیظان بر وزن شیطان
دو شاخی است نزدیک ذی جبله **فصل الکاف کرظ** فرج حمزه از باب نصر یعنی طعن کرد در ناموس
او وهو کرظ حسب بکسر اول یعنی او طعن میزند حسب را و کرظه بضم اول ... و کمان رخنه در انها است **الکظ**
بکسر اول ناکوار د طعام و خوردن است وکظه چیزی است که بهم میرسد از پر خوردن طعام کظه الطعام
یعنی پر کرد او را طعام تا اینکه نمیتواند کشید نفس را فاکتظ از باب افتعال یعنی پس پر شد او از طعام وکظه
الامر یعنی کران کرد او را ان کار و باندن انداخت و درمانید او را و در جل کظ بفتح اول یعنی کران میکند
او را کارها تا اینکه ناتوان و عاجز میشود از انها پس انکس را کظیظ بر وزن امیر ومکظوظ بر وزن
منصور ومکظظ بر وزن معظم میکویند وکظاظ بر وزن کتاب سختی و رنج و بدرازی کشیدن پیوسته
با کسی بودن است وکظاظ یعنی در رسیدن و عادت کردن سخت است در جنک مثل مکاظه از باب
مفاعله وکعشر میشود که هو یتکظکظ عند الاکل یعنی او برمیخیزد نشسته پس هر چه پر میشود شکم او
راست میشود او واکتظ المسیل بالماء از باب افتعال یعنی تنک شد کذرکاه باران از بسیاری اب
وکظکظه از باب دحرج کشیده شدن شکل است که هر کاه پر کردی او را می یعنی او را اکر راست میشود
هر چه میریزی در او اب **الکعیظ** بر وزن امیر ومکعظ بر وزن معظم و همچنین کعیظ بعین مهمله مرد
کوتاه را میکویند **الکلظه** بتحریک براه رفتن لنک است وانکس را اکلظ بر وزن احمر میکویند تا اینکه
صواب کلطه بطاء مهمله است مترجم کوید که مصنف در اینجا کلظه را بتحریک ضبط کرده و در طاء مهمله کلطه
بفتح اول ضبط کرده وکلطم بتحریک را بخصوص اسم پسر فرزدق ساخته با وجود اینکه هر دو را یکی میداند
کنظه الامر یکنظه از باب ضرب ویکنظه از باب نصر وتکنظه از باب تفعل یعنی سختی رسانید باو کار
در رسید سختی و اندوه کار او را وکنظه یعنی پر کرد او را وکنظه بضم اول یعنی فرزدق است **فصل اللام**
اللاظ از باب منع غمکین کردن است یا اینکه لاظه یعنی دور کرد او را و حال اینکه نزدیک بود باو ولاظ
فی التقاضی یعنی سخت کرفت بر او و در دوام بازخواستن **لحظه** ولحظ الیه از باب منع یعنی نکریست باو از دنبال
چشم ومصدر ان لحظ بفتح اول ولحظان بر وزن رمضان می اید و این سخن است در برکشتن نکریستن
است ولحاظ بر وزن سحاب دنباله چشم است ولحاظ بر وزن کتاب نشانی و داغی است زیر چشم بطریق
خطی مثل تلحیظ از باب تفعیل یا انچیزی است که تراشیده و رندیده میشود از پر وقتی که رندیده و تراشیده
شده از بال مترجم کوید که عبارت مصنف ما ینحی من الریش اذا سحی است وصواب مع الریش است چنانکه شارح
کفته یعنی چیزیست که تراشیده و رندیده میشود با پر از بال بواسطه انکه هر انچیزی بطریق سوزن

در میان

در میان دارد که پر از دو طرف بر روییده و بر هر طرفی را که خواهند از ان چیز میان جدا کنند چیزی از ان
میان که پرها بر او روییده باشد با پرها جدا میشود که طرف جدا شده از او سفید است او را لحاظ میکویند و تو دیکر
هم که کرده که او ما ینحی صورتی ندارد بواسطه انکه بهر دو معنی امده بعنوان تردید ولحاظ از بتر انچیزی است
که نزدیک است باکام از پرهای تیر یا پر ولحیظ بر وزن امیر مانند و شبیه را میکویند ولحیظ بالف و لام ابی یا کو
ایست معروف خوش اب ولحوض بر وزن صبور کوهیست از براه هذیل ولحظه بر وزن حمزه شهرستانی است در
تهامه و از این است شیرهای لحظه وتلحظ از باب تفعل تنکی و لغزیدن است **اللظ** بفتح اول امر دشوار سخت
نماینده است مثل اللظلاظ بر وزن سلسال ولظ یعنی لازم بودن و الحاح کردن است مثل الظیظ بر وزن امیر و لظ
یعنی راندن و دور کردن است وملظاظ بر وزن مفتاح بسیار الحاح کننده است و یوم لظلاظ بر وزن سلسال
یعنی روز بسیار کرم وملظه بصیغه اسم فاعل از باب افعال یعنی پیغام است و الظ یعنی لازم و دائم یعنی پیوسته
و همیشه بودن و دائم داشتن مترجم کوید که مصنف معنی مذکور را ذکر کرده و کفته و الملظة فی قول ابی
وجزه فابلغ بنی سعد بن بکر ملظة رسول امرئ بادی المودة ناصح الرسالة وقوله رسول امرئ ای رسالة
امرئ وملظه اسم فاعل است یعنی رسالت و پیغام و ابن عباد میکوید که الملظاظ الملحاح و رسالة ملظة و
تلظلظ الحیة از باب تفعلل و الظلظ حیه از باب دحرج جنبیدن و جنبانیدن مار است از سختی خشم
کردن و تلاظ از باب تفاعل یکدیکر را دور کردن است **اللعوظه** بر وزن معظمه کنیزک فربه دراز نشاد
است **اللعمظه** از باب دحرج کندن کوشت است از استخوان بدندان بهر چیزی که باشد مثل لعماظ بر وزن سربال و لعمظ
بر وزن جعفر از روبند و خواهش دارنده است مثل لعموظ بر وزن سرسور ولعموظه بر بنا دقیقها جمع
ان لعامظه بر وزن فراعنه ولعامیظ بر وزن قنادیل است و لعماظ بر وزن قرطاس کسی است که میکوید
و میکند یا درست میکند کارها را ولعموظ بر وزن عصفور یعنی طفیلی است **لفظه** ولفظ به از باب
ضرب و از باب سمع یعنی انداخت او را پس انچیز ملفوظ بر وزن منصور ولفیظ بر وزن امیر است یعنی
انداخته شده ولفظ بالکلام یعنی سخن کفت و انداخت سخن را بیرون از دهان مثل تلفظ از باب تفعل
ولفظ فلان یعنی مرد فلان ولافظه بر وزن کامله با الکلام دریا است مثل اللافظه بالف و لام معرفه
ولافظه خروس است بواسطه انکه میکیرد دانه را بمنقار و نمیخورد او را و بدست مرغ می اندازد او را نزد
ماکیان ولافظه ماده از بز است که چینه میدهد جوجه را بواسطه انکه بیرون می اورد از دهن
از برای جوجه ولافظه کوسفندی است که خوانده میشود از برای دوشیدن پس می اندازد نشخوار خود را
و پیش می اید از شادی دوشیدن ولافظه اسیا را میکویند بواسطه انکه بیرون می اندازد ارد را
و از یکی از این دو تا است کفته ایشان در مثل که هو اسمح من لافظه یعنی او جوانمردتر از لافظه است
ولافظه دنیا را میکویند بواسطه انکه می اندازد انکسانی را که در او هستند با خرت ولافظه هر انچیز میدهد

جوهر را است و لفاظه باز مانده چیز است و لفاظ بر وزن کتاب تره است و آن است انچه با دو خم داده می شود اول
او و میکویند که جاء و قد لفظ لجامه یعنی آمد او و حال اینکه رنج کشیده است لجم تشنکی و مانده کی لمظ از باب نصر یعنی
از پی شده است بزبان او برای انچه باز مانده است از خوراک در دهن و لمظ یعنی بیرون آورد زبان را و مالید
ولب بالا را اینکه لمظ یعنی از پی شد مزه را و چشید تلمظ از باب تفعل و همین معانی و لمظ فلانا من حقه
یعنی داد فلان را از حق او و مثل لمظه از باب تفعیل و کفته می شود که ماله لماظ بر وزن سحاب یعنی نیست از برای او چیزی
که بچشید او را و شربة لماظ یعنی چشیدن اندکی از زبان مترجم کوید که مصنف مثل جوهری لماظ بفتح اول ضبط
کرده و زمخشری در اساس میکوید که شرب الماء لماظا بالکسر ذاق بطرف لسانه و صواب کفته مصنف است مثل
لماج و لماق و لماك و غیر اینها و ملاظ تو بر وزن ساجد انجرتی است که بر اموی لبهای تو است والمظه
از باب افعال یعنی کرداب بر لب و المظ علیه یعنی بر کرد او را از خشم و المظی نیجل بصیغه امر واحد مؤنث
از باب افعال یعنی بیامیزای زن با من خود را ولمظه بضم اول سفیدی است در لب پایین اسب مثل لمظ بتحریك
و آن اسب را المظ بر وزن احمر میکویند و اکر سفیدی در لب بالا باشد پس او ارثم است یا المظ سفید
در دو لب او و پس یا لمظه نقطه سیاهی است در دل و لمظه اندك از روغن است که میکیری او را با انکشت
خود و چیز کیست از سفیدی که در دست یا در پای اسب بر کرد او کردد سم و لمظه نقطه از سفیدی است و این
مثل است و تلمظت الحیة از باب تفعل یعنی بیرون آورد مار زبان را و متلمظ بفتح میم متبسم کننده است
و قید بعیره المتلمظ بکسر میم ثانی و آن پیوستن دستهای شتر است تا اینکه نیاید لبش بلبش دیکر
و التمظ از باب افتعال یعنی انداخت او را در دهن شتاب و التمظ بحقه یعنی برد حق او را و التمظ
بالشیء یعنی چسپید بآن چیز و التمظ ثنیتیه یعنی بهم آورد دو چپاینه یکی از لبهای او بر دیکری تا
صدا بی دارد از اینها و المظ الفرس المطاطا از باب افعلال یعنی کشت اسب لب پایین سفید و تلماظ
بر وزن سنمار کسی است که نمی ایستد بدوستی کسی و تلماظه بزیادتی هاء زن برکو است و رجل لمعظ
بفتح اول یعنی مردی است حریص و آرزومند لیسنده بزبان مقلوب لعمظه بتقدیم عین است لاظه بلوظه
از باب نصر یعنی لاظه بمعنی العین است و ملوظ بر وزن منبر چوب دستی است که زده می شود باو
یا مار زبانه است والتاظت الحاجة از باب افتعال یعنی دشوار شد نیاز او فصل المیم المماخظه
از باب مفاعله خواباندن کشن دو است شترها ده را از برای جستن و جفت شدن با او و مشط از باب
فتح یعنی سود دست را بر خار و تیز درخت پس داخل شد در دست او از آن خار و تیز درخت
چیزی و مشط الرجل یعنی رسید یکی از کوشتهای درون ران او بآن دیکر و مشطت الدابة یعنی آنکه
شد بجا در پا از کوشت و مصدر آن مشط بفتح اول و مشط بتحریك می آید و مشط بفتح اول الخار است
که داخل دست میشود از خار و مشطه بکسر اول پاره از هر چیز است و مشظه بفتح اول الزخیرها

افت که پنهان است و مشط البلد یعنی چیز خواست شهر را و مشط فلانا یعنی کرفت از فلان چیزی المظ
بفتح اول درخت انار صحرائی او است بر وید در کوهها سراة و بار بحی او و دمیون و بدهشتی که همین شکوفه
می آورد و در شکوفه او عسلی است دمکیده می شود و مظ بمعنی دم الاخوین است که او ابغا دسی خون
سیاوشان میکویند و او خون آهو و شیره دیختاد درخت وطی است و مظاظه بر وزن صباح سختی
خوی و درشتکویی است و مظظته از باب نصر یعنی سرزنش کردم او را و امظظت العود الرطب از باب
افعال یعنی چشم دادم رفتن تری چوب را دهن کرده ام از برای این و ماظظته مماظه و مظاظا بر وزن
کتاب یعنی بد و نزاع کردم با او و ماظظت الخصم یعنی ملازم شدم دشمن را و از اینست که انار را مظ
میکویند بواسطه ملازم شدن و بهم پیوستن دانه او و تماظوا از باب تفاعل یعنی کزیدند یکدیکر را از زبان
های خود و مظمظه از باب دحرج بمعنی جنبیدن چیز او نجیر است که کاهی باین طرف و کاهی بآن طرف برود
فصل النون النشوظ بر وزن سرور و نیدن چیز است از بیخ در اول که پیدا میشود و مشکافد
زمین را که بر آید و فعل از آن از باب نصر است و نشط بفتح اول بودن شتاب است مترجم کوید که مصنف
نشط را سرعت و اختلاس کفته و این غلط است بواسطه آنکه نشط کزیدن مار است و شتاب
و ربودن نه مطلق شتاب و مع هذا این هم تصحیف است بلکه بطاء مهمله است چنانکه صغانی کفته که النشظ
اللسع فی سرعة واختلاس و هو تصحیف والصواب النشط بالطاء المهملة و قد ذکره الجوهری فی موضعه
وانما ذکرته لئلا یغتر به قلیل البضاعة فی اللغة و ازهری نیز کفته النشط اللسع فی سرعة و اختلاس و بعد از
آن بحث کرده که صواب نشط بطاء مهمله است و همچنین ابن جنا کفته که النشط اللسع فی سرعة و اختلاس
نعظ ذکره مترجم کوید که بنا بر تمهیدی که مصنف در اول کتاب کرده باید که از باب نصر باشد و این
غلط است بلکه صواب آنست که از باب منع است چنانکه جوهری و صاحب تاج المصادر و شمس العلوم و
دستور اللغة ذکر کرده اند یعنی بر خواست ذکر او و مصدر نعظ بفتح اول و نعظ بتحریك و نعوظ
بر وزن سرور می آید و ناعوظ بر وزن کافور کسی است که بر می انکیزد بر خواستن را و انعظ الرجل
والمرأة از باب افعال یعنی بالا کرفت خواهش جماع و شبق زن و مرد را و انعظت الدابة یعنی کشود جای
پای خود را یکبار و بست یکبار و مثل انعظت از باب انفعال و حر نعظ بر وزن کتف یعنی فرج زنی است
جماع خواهنده و بنو ناعظ بر وزن کامل بطنی است از عرب النکظ بتحریك کوشش و شتاب کردن است
مثل نکظ بفتح اول و نکظه بتحریك و زیادتی هاء و منکظه بر وزن مرحله و نکظ کرسنکی سخت است
و بمعنی شتابانیدن است مثل انکاظ از باب افعال و تنکیظ از باب تفعیل و تنکظ از باب تفعل یعنی
پیچیدن و بمعنی بخل و کولی و بدحالی است در سفر و تنکظ حاجته از باب تفعیل یعنی دشوار کرد حاجت
خود را با آن چیز فصل الواو الوظوظه بضم اول کفته می شود داخاظه بهم بدل او شهری با

ب آمزط

زبینی است که زمین دست داده می‌شود با دوستان و حافظ **وشظا** الفاس از باب وعد یعنی تنک کرد سوراخ
تبر را بچوبی و وشظ العظم یعنی شکست از استخوان پاره و وشظ القوم الیّا یعنی پیوسته از کروه
ما پس کشته با ما وایشان کم‌اند و واشظا از باب مفاعله و تواشظا از باب تفاعل یعنی برخیزانید
هریک ذکر را پس فشرد هریک ذکر خود را در شکم از دیگری و وشیظ بر وزن امیر پیروان و خدمتکاران
ولحصر و پایان را میکویند و وشیظ کروه انبوه از مردم اندکه یکی نیست نژاد ایشان و وشیظه
بزیادتی هاء پاره استخوانی است که میباشد زیاده در استخوان خالص و پاره از چوب است که پیوند کرده
شده است با وکاسه و هم وشیظه فی قومهم یعنی ایشان پیشه و زیاده‌اند در میان کروه خود **وعظه** یعظه
از باب وعد یعنی پند داد او را و در اینجا بزم سکینه لحواد را از یاد داش و عقوبت و از انفارسی پند میکویند
فاتعظ از باب افتعال یعنی پند کرفت و نرم شد دل او **وقعه** از باب وعد یعنی زد او را تا اینکه سست و مشرف
بر مرگ شد لغتی است در وقذ بذال معجمه و وقظ و وقظ علی الامر یعنی بر آن کار راست همیشه و وقظ
فی راسه بر بنای مجهول مثل وقظ بطاء مهمله یا اینکه صواب بطاء مهمله است یعنی زده شد در سر او تا سست
شد و وقظ بفتح اول حوض کوچکیست که از برای او اینکه هست که فراهم می‌آید در او آب نیاد و موقظ بر وزن
امیر جای داشته شده است که نمیتواند برخواست **وکظه** از باب وعد یعنی دفع و زیر و دور کرد او را و امّن جوهری
کرد را بخا غلط کرده صاحب صراح که دهم و زیر نیز خوانده و بار استی ترجمه کرده و وکظ علی الامر یعنی مداومت
کرد ایستادن بر آن کار مثل واکظ از باب مفاعله و تواکظا امره از باب تفاعل یعنی بجد کار او **فصل الیاء**
الیقظه بحرکات یعنی بیداری نقیض خواب است و قد یقظ از باب کرم و از باب فرح یعنی بیدار و هشیار شد و جمعه
ایقاظه بر وزن صاحب و یقظه بحرکات مجاهد و قد استیقظ یعنی بیدار و هشیار شد او و رجل یقظ بر وزن
ندس و یقظ بر وزن کتف و یقظان بر وزن سکران یعنی مرد بیدار و هشیار و جمع ان ایقاظ بر وزن
انجاد و مونث یقظی بفتح اول و قصر آخر است و جمع ان مونث یقاظی بفتح اول و قصر آخر میباشد و استیقظ
الخلخال والحلی از باب استفعال یعنی صدا کرد خلخال و زیور و ابو یقظان کنیه صحابی و کنیه خروس است
ویقظه تیقیظا از باب تفعیل و ایقظه از باب افعال یعنی بیدار کرد او را و این آخر باب ظاء از دو تای
جنیها بر اینکه جوان نیکو شمایل میباید در کوتاهی و درازی کرد کشته ابجد و هشت است از لغات عرب برانکه

مترجم کوید که الحمد لله رب العالمین که ترجمه نصف کتاب مذکور که شروع در ان در دهم شهر شعبان
المعظم هزار و صد و چهارده از هجرت شده بود در بیست و چهارم شهر محرم الحرام هزار و صد و
شانزده بر اختتام پیوست و شروع در نصف ثانی شد امید دارد که جناب کبریاء
توفیق اتمام نصف دیگر را عنایت فرماید کتبه العبد الفقیر الجانی ابن حاجی جمعه
حاجی بابا سمنانی فی یوم ثالث عشر شهر ذی حجه الحرام سنة ۱۲۲۶ اللهم اغفرها